مرزبان نامه

تحریر

سعدالدّین وراوینی

با مقابله و تصحیح و تحشیه

محمّد روشن

چاپ سوّم

با اصلاحات و اضافات

همراه با

معانی آیات و ابیات و واژه‌ها

مرزبان نامه

سعدالدّین وراوینی

محمّد روشن

انتشارات صابر

مرزبان نامه

مرزبان نامه

تحریر

سعدالدّین وراوینی

با مقابله و تصحیح و تحشیه

محمّد روشن

چاپ سوّم

با اصلاحات و اضافات

همراه با

معانی آیات و ابیات و واژه‌ها

انتشارات اساطیر

۲۱۵

۴۹۵۴

انتشارات اساطیر

مرزبان‌نامه

تحریر سعدالدین وراوینی

تصحیح و تحشیهٔ استاد محمد روشن

چاپ سوم (اول اساطیر): ۱۳۷۶

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

شابک ۹-۱۶-۵۹۶۰-۹۶۴ ISBN 964-5960-16-9

فهرست مطالب

باب هفتم
در داستان پیل و شیر
۳۳۹ـ۴۱۳

باب هشتم
در داستان اشتر و شیر پارسا
۴۱۵ـ۴۸۴

باب نهم
در داستان عقاب و آزادچهر و ایرا
۴۸۵ـ۵۴۱

* * *

سخنی دربارهٔ چاپ سوم

دو چاپ از مرزبان‌نامه که آراستهٔ من است و بر پایهٔ کهنترین نسخه‌های بازشناخته به بازار کتاب عرضه گردید، هریک به نوبت خود با اقبال بسیار دانش‌پژوهان و کتابدوستان روبرو گشت و به زمانی کوتاه نایاب شد.

اینک که به یاریهای ایزدی، چاپ سوم آن منتشر می‌گردد و من هنوز زنده‌ام، یک دو نکته را گوشزد خوانندگان ارجمند می‌دارم:

نخست آنکه واژه‌نامه‌ای دقیق و پیراسته برای کتاب آماده ساختم که خود نزدیک به سالی مرا به خود مشغول داشت. آسان‌یابی نکردم، و هر واژه‌ای را با تناسب عبارت و جمله در متن کتاب سنجیدم، و از فرهنگنامه‌های کهن دوزبانی؛ فارسی - تازی چون مصادر زوزنی و مقدمةالادب زمخشری و دستورالاخوان و... و نیز فرهنگهای فارسی از لغت فرس اسدی... تا فرهنگ معین سود جستم. خوانندهٔ نکته‌یاب می‌داند که پاره‌ای از واژه‌های مرزبان‌نامه خود اختصاص به همین متن دارد؛ در شرح و توضیح معنی آیه‌های قرآنی و شعرها و عبارتهای تازی نیز اهتمامی تمام به کار داشتم.

نکتهٔ تازه‌ای که در میان یادداشتهای خود بازیافتم آن است که سه رباعی که گوییا از عمر خیّام است به اشارت استاد شادروان کم‌مانند مجتبی مینوی - در صفحه‌های ۱۶۴، ۴۱۲ و ۵۰۱ این کتاب آمده است، استاد فقید مرحوم جلال همایی نیز به این نکته اذعان داشت.

شایسته می‌دانم از انتشارات اساطیر بویژه مدیرعامل گرامی آن آقای عبدالکریم جربزه‌دار سپاسگزاری کنم که چاپ تازه‌ای از این متن ارجمند را به جهان ادب عرضه می‌دارند.

والعاقبة للمتّقین

محمد روشن. تهران. بهار ۱۳۷۶

مرا مقرر است که امروز که من این تألیف می‌کنم... بزرگان‌اند که اگر به‌راندن[این‌کار] مشغول گردند، تیر برنشانه زنند و به‌مردمان نمایند که ایشان سواران‌اند و من‌پیاده... و چنان‌واجب‌کندی که‌ایشان بنوشتندی... ولکن چون دولت، ایشان را مشغول‌کرده است... پس‌من... این‌کار را پیش‌گرفتم؛ که اگرتوقف کردمی، منتظر آنکه تا ایشان بدین شغل بپردازند، بودی‌که نپرداختندی؛ وچون روزگار دراز برآمدی، این [اثر] از چشم ودل مردمان دور ماندی...

تاریخ بیهقی. ص ۱۲۸-۱۲۹

بسم الله الرحمن الرحیم

مرزبان‌نامه چیست و از کیست

مرزبان‌نامه منسوب به مرزبان پسرشروین است. شروین کـه شهریاری طبرستان داشت، از فرزند زادگان کیوس، برادر خسرو انوشروان است. این سلسلهٔ نسب در کتاب آمده‌است. به‌گمان من این انتساب درست نیست. به‌جای‌خود از نادرستی این بستگی یاد خواهم کرد.

چون شروین می‌میرد، پنج پسر از او به‌جای می‌ماند. پسران رسوم جهانداری آموخته‌اند و همه داعیهٔ پادشاهی دارند. اما پس از مرگ پدر، پسربزرگتر جانشین پدر می‌شود. آن دیگران، نـاگزیر فرمان او را گردن می‌نهند. چندی نمی‌گذرد که آتش حسد زبانه می‌کشد. در این میانه، مرزبان بیدار است و روی به سویی دیگر دارد. آهنگ رفتن می‌کند تا آلـودهٔ این آلایشها نشود.

گروهی دست‌اندرکاران از مرزبان در می‌خواهند، اینك که آهنگ رفتن کرده است، کتابی بسازد تا آن راساز دنیا و تـوشهٔ آخرت خود سازند؛ و نیز اصرار می‌ورزند، مرزبان گوشزد ساختن پادشاه را از یاد نبرد، و آنچه از آئین جهانداری گفتنی می‌داند، و شهریار راناخوشایند است، یادآور شود.

مرزبان، خواهش بزرگان را می‌پذیرد، اما مصلحت می‌بیند، اندیشهٔ سفر خود و ساختن کتاب و تذکار برادرانه را باشهریار در میان نهد. پیداست که اینهمه، مایهٔ خشنودی پـادشاه نیست. با وزیر خود رای می‌زند. وزیر بـا سفری ساختن مرزبان موافقت تـام دارد، اما با ساختن کتاب و آن تذکارگونه، که مایهٔ رسوایی شهریار است، همداستان نیست، جز آنکه، مرزبان بخشهای ساختهٔ کتاب خود را به‌حضور او بخواند، تا وی «فضول طبع و نقصان» مرزبان را برپادشاه آشکار کند.

روز دیگر، شاه با مرزبان و وزیر درسراچهٔ خلوت می‌نشیند و بزرگان و فرزانگان زمانه را فرا می‌خواند، آنگاه به‌مرزبان رخصت سخن گفتن می‌دهد.

مرزبان از برتری خرد و ضرورت دادگری پادشاه و نگاهداشت حق خلایق سخن می‌گوید واز اختلالی که درعرصهٔ ملك‌راه یافته‌است وتباهی‌حال‌رعیت و خواری خردمندان، یاد می‌کند. وی در این میان، داستانی از علقهٔ برادری نقل می‌کند تا راه بربدلی شهریار بیندد.

وزیر، حراست مملکت را در حفظ نظام جاری می‌داند و از گفتارهای اردشیر بابکان و کلام مجید شاهد می‌آورد.

گفتگوی مرزبان و وزیر در این مایه‌هاست. هریك به تأئید سخن خود داستانها می‌گویند و تمثیلها می‌زنند. پیداست که برهان وزیر سست است. سنگ بردندان وی‌می‌آید وزبانهٔ ترازوی برتری به‌سوی مرزبان می‌چربد.

شهریار به مرزبان اذن رفتن می‌دهد و از اومی‌خواهد کتاب را بسازد، و آنچه دراندیشه دارد بگوید، تا راهگشای او باشد.

با این باب، داستان مرزبان آغاز می‌شود، ودر هشت‌باب‌دیگر، قصه‌هاست که از پی‌یك دیگر نقل می‌شود ومرزبان طی‌آن، ریشهٔ درد را می‌جوید و راه درمان را می‌گوید.

باب دوم، در احوال پادشاهی است که شش فرزند خود را به‌وقت مردن وصیت می‌کند، ودر نگاهداشت وصیتهای‌ششگانه، میان او وپسر بزرگتر، که‌جانشین اومی‌شود، داستانها رد وبدل می‌شود.

باب سوم، داستان ملك اردشیر است و دختر او، که از زناشویی روی گردان است وسرانجام تن به‌ازدواج وارسته‌ای می‌دهد که دانای مهران به‌نام دارد.

باب‌چهارم، در سودمندی دانش است وفایدهٔ به‌کارداشتن‌آن، و داستان دیوگاوپای و دانای‌نیك دین ومحاضرات این دو.

باب‌پنجم، داستان شیری‌پرهیزگار وکم‌آزار است و بیم خرس، وزیر او، از دو شغال ــ دادستان و دادمه ــ که به‌ندیمی پادشاه رسیده‌اند.

باب ششم، سرگذشت سگی است زیرك نام که به انگیزش زروی بـز پادشاهی یافته‌است. این باب، تمثیل کسی است که از پستی به‌سروری می‌رسد.

باب هفتم، در عواقب ستمگاران است و داستان شیر و پیل و نزاع آن دو و مغلوبی پیل.

باب هشتم، حکایت اشتر وشیر پارسا است و سرانجام بدسگالی ومکاری.
باب نهم، در احوال دو کبک است باعقاب وماجراهایی که میان آنها می‌رود.

تحریری از مرزبان نامه

مرزبان‌نامه‌ای که در نیمهٔ نخستین سدهٔ هفتم ـ گویا در میان سالهای ۶۰۷ ـ ۶۲۲ تحریرشده، پرداختهٔ سعدالدین وراوینی است.

سعدالدین ازآغاز جوانی تابه‌روزگار پیری سردر کار کتاب‌دارد. جویای افسانه وحکایت در جامهٔ نثر و نظم است. اماطبع او چون دیگر هم عصرانش، باسادگی‌میانه ندارد. «حکایات و اسمار مهذب و عبارات مستعذب» می‌پسندد. چون روزگاری براومی‌گذرد، آرزو می‌کندیادگاری از خود به‌جای‌گذارد، وکتابی که درآن داد سخن آرایی توان داد، ابداع نماید. جست‌وجو گرمی‌شود تا اثری عاطل ازپیرایهٔ عبارت بیابد وکسوتی از دست‌باف قریحهٔ خویش درآن‌بپوشد. از مرزبان نامه که به زبان طبرستان و پارسی قدیم باستان است، و اززبان حیوانات عُجْم ساخته‌اند، یاد می‌کند. آن را درعجم، اثری همتای‌کلیله‌ودمنه می‌یابد. ملخصی در نه باب می‌سازد و دست به‌آرایش آن می‌برد.

سعدالدین برآن است‌که در نقل وآرایش مرزبان نامه، تنها ازمشاطهٔ چربدست اندیشهٔ خود یاری جسته است و از نهان خانهٔ فکرت هیچ صاحب سخنی برخورداری نیافته‌است. ازآوردن ترکیبهای نا مستعمل تازی سخت پرهیز داشته است! مثلها وشاهدهای بازگفتهٔ دیگران را هیچ به‌کار نگرفته است. وی این را از هنرهای خود می‌شمارد که موضوعی معین را به‌وصفهای گوناگون چنان در جایهای بسیار بازگفته است که‌گرد تکراربرآن ننشسته است.

وراوینی چون‌کتاب را می‌آراید، مقدمه‌ای برآن می‌نویسد وبه‌ابوالقاسم ربیب‌الدین، که‌کتابخانه‌ای بزرگ‌بنیادنهاده است، ووزارت‌اتابك ازبك را دارد، تحفه می‌فرستد.

تحریری دیگر

« درسنهٔ ۵۹۸، درسلطنت ابوالفتح رکن‌الدین سلیمان‌شاه بن قلج ارسلان[1]..

۱ـ تفصیل این سلسله نسب در مقدمهٔ مرحوم قزوینی با اصلاحی به‌خط خوداوچنین آمده: ...«بن قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل ابن سلجوق ازملوك سلجوقیهٔ روم که ازسنهٔ ۵۸۸ـ۶۰۰ سلطنت نمود. صفحهٔ ز چاپ لیدن.

یکی از فضلای آن ناحیه محمدبن غازی الملطیوی از اهل ملطیه[1]، که ابتدا دبیر و سپس وزیر سلیمان شاه مذکور گردید، مرزبان‌نامه را اصلاح و انشا نموده، آن را به «روضة‌العقول موسوم گردانیده است...»[2]

محمدبن غازی دربارهٔ اثر خود می‌نویسد:

«... به تاریخ غرهٔ محرم سنهٔ ثمان و تسعین و خمسمایه، این کتاب را که عاری بود از حلیت عبارت و معانی بدیع آن صدا گرفته از الفاظ رکیك، به توفیق خدای و موافقت رای ومساعدت و رعایت درایت و مظافرت فضایل و مظاهرت فواضل و اعانت حدس و مرافدت ذکا به‌جواهر زواهر الفاظ حجازی و درر غرر امثال و اشعار تازی، محمد غازی... متحلی گردانید و به‌جلابیب مواهب خاطر مناکب مثالب عبارت آن‌را بپوشانید، ومواعظ بسیار، لایق هرحکایت درو زیادت‌گردانید، تا مستفیدان ادب و مقتبسان الفاظ عرب را به مطالعهٔ آن رغبت زیادت‌گردد، و از شعف چنین عبارت عذب معانی آن را در ضبط آرند.»[3]

تهذیب و آرایش یا ترجمه

چنانکه‌گذشت، دو تحریر از مرزبان نامه در دست است. این دوتحریر

۱ــ ملطیه به‌فتح میم و لام و سکون‌طاء مهمله با تخفیف یاء و تشدیدآن غلط‌مشهور است، شهری است معروف از بلاد روم (آسیای صغیر) در حدود شام در شمال حلب و جنوب سیواس و جمعی‌کثیر از فضلا و علما بدانجا منسوب‌اند، درنسبت بدان‌ملطی مشهور و صحیح است ولکن درهردو نسخهٔ روضة‌العقول ملطیوی مسطور است. حاشیهٔ صفحهٔ ز چاپ‌لیدن.

مرحوم فضلعلی آقا دربارهٔ این حاشیه‌نوشته است، «ملطی مشهور و صحیح است ــ به‌حسب قواعد عربیه و در مورد استعمال بــا الف و لام تغییرآن در عبارت فارسی نیزغلط مــی‌باشد، چنانکه درکتابت نیز همین نحــو است ولی اگر به‌اسلوب فارسی محمدبن غازی ملطیوی‌گــفته شود و شبه‌تقریبی شد، باشد دور نیست‌که او را هم‌صحیح توان‌گفت».

۲ــ صفحهٔ ز مقدمهٔ چاپ لیدن.

۳ــ صفحهٔ ح مقدمهٔ چاپ لیدن.

درشمار بابها وداستانها یکسان‌نیست. روضةالعقول نزدیك بـه‌دو برابر مرزبان نامه است. هریك ازنویسندگان این دو روایت، محمد غازی و سعد وراوینی، برآن‌است که‌ازاصل چیزی فرونهاده وجزمثلها و شواهد برای تزیین‌کلام برآن نیفزوده‌است.

بدرستی‌نمی‌دانم این پندار ازکجا در میان فارسی زبانان راه یافته است کـه‌این دوتحریر مرزبان‌نامه از متنی طبری‌به‌زبان‌فارسی دری‌گردانیده شده‌است.

به‌اشاره‌ای‌که در تعلیقات خود براین متن‌آورده‌ام ـ ص۵۶۵ به‌بعـد ـ تلقی ادیبان و منشیان سدهٔ ششم را از متنهای‌کهن باز نموده‌ام.

تصوری‌کـه آرایندگان متنهـایی چـون بختیارنامه ـ لمعةالسراج...ـ راحةالارواح... وجواهرالاسمارکه‌طوطی‌نامه نام‌گرفته ، از نقل کـردن به عبارت خویش داشته‌اند، باآنچه ماامروز ترجمه وگزارش می‌خوانیم، بیگانه و دور است.

چنانکه ازتصریح این ادیبان برمی‌آید، نثرسادهٔ روان بی‌پیرایهٔ روزگار گذشته، درچشم‌آنها بی‌اعتبارمی‌آمده، وآن را«عاری‌ازحلیت عبارت» می‌دانسته‌اند. از این روی،آن متنها را به‌زیور «الفاظ و مواعظ» می‌آراسته‌اند، و چه بسا، نامی نو برآن می‌نهاده‌اند.

عبارت محمد غازی بسیارگویاست:

«... کتابی طلب‌کرده شدکه از تصانیف ارباب دها و اصحاب بها باشد و مطلـوب را شامل و مرغوب را کامل. مرزبان نامه را یافته شد که از تصانیف قابوس وشمگیر است[1] به‌غـرایب‌کیاست مشحون، و به‌عجـایب سیاست معجون . مشتمل دقـایق جهانداری ومحضون حقایق‌کامگاری. لکن از حلیت عبارت عاری بود و از زیور جهارت عاطل. معـانی لطیف‌آن دروی بود در صدانشانده و سبحه‌ای بود در مستراح فگنده.گفتم این جمـال را تجمیلی باید داد واین کمال راتکمیلی ارزانی داشت، ازآنکه ملاحت چنین عروس را وشاحی بایدلایق، وحسن این‌شاهد جان را شنفی باید موافق...»[2]

وراوینی هم جز این نمی‌گوید:

۱ـ مرحوم فضلعلی آقا در یادداشت انتقادی خود نوشته است: «... ازتصانیف‌اعقاب قابـوس وشمگیراست... الخ... این عبارت خوب بود در موقع ذکـر مؤلف مرزبان نامه و یا در اینجا تعرض شده و سهوبودنش بـا صریح کـلام عنصرالمعالی ایضاح شـود.»	۲ـ صفحهٔ ح و ط مقدمهٔ چاپ لیدن.

«...متقاضیان درونی دابران قرارافتاد که ازعرایس‌فکرمخترعات‌گذشتگان مخدره‌ای‌که از پیرایهٔ عبارت عاطل باشد به‌دست‌آید تا کسوتی زیبنده از دست‌باف قریحهٔ خویش درپوشم، و حلیتی‌فریبنده از صنعت صناعت خاص بروبندم. بسیار در بحث و استقرای آن‌کوشیدم، تا یك روز تباشیر بشارت صبح این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود، و ملهمی‌از ورای حجاب غیب سرانگشت تنبیه درپهلوی ارادتم زد وگفت: ...آنك کتاب مرزبان‌نامه ...مشحون به غرایب حکمت ومحشوبه رغایب عظت ونصیحت... [اما] آن عالم معنی را به‌لغت نازل و عبارت سافل در چشمها خوارگردانیده [اند]...

و پنداری این عروس زیبا که از پس پردهٔ خمول بماند و چون دیگر جواری منشآت در بحر و برسفر نکرد و شهرتی لایق نیافت، هم بدین جهت بود که چون ظاهری آراسته نداشت، دواعی غیب از باطن جویندگان به‌تحصیل‌آن متداعی نیامد...

همان زمان میان طلب در بستم و ازپای ننشستم، تاآن گنج‌خانهٔ دولت را به‌دست‌آوردم. زوایای‌آن همه بگردیدم وخبایای اسرارآن به‌نظراستبصارتمام بدیدم و طلسم ترکیب‌آن ازهم فروگشادم، و از حاصل همه ملخصی بساختم... و برهمان صیغت اصل بگذاشتم...

پس‌آن صحیفهٔ اصل را پیش نهادم وبه‌عبارت خویش‌نقل‌کردن گرفتم، و مشاطهٔ چربدست قدرت را درآرایش... دست برگشودم.»[1]

نزدیکی‌اندیشه دراین دوتعبیر چندان است‌که اگردر بی‌خبری سعدالدین ازکار غازی جای تردید و دودلی بود، به‌دشواری می‌شد راه براین توهم بست‌که در تحریر مقال، یکی به‌آن دیگری نظر داشته است.

بی‌گمان همانندی تلقی این دو آرایندهٔ متن مرزبان نامه، چون دیگر آرایشگران متنهای‌کهن،که ازآن یادکردم، هم چنانکه در مقدمهٔ مترجم انگلیسی ــ که‌ترجمهٔ‌آن درزیرمی‌آیدآمده‌است- ازیگانگی‌مشرب ذوق زمانه سرچشمه‌می‌گیرد.

محمد غازی می‌گوید :

«... کتاب‌مبارك پیش‌خاطرآوردم... وبه‌جدی تمام وجهدی بغایت درتشذیب معانی و تهذیب نکت آن استقلال نمودم و به‌تأیید

---

۱ ــ همین متن، صفحات ۹ تا ۱۲.

خـداى...آن را تمام کردم؛ و عادتی قدیم و قاعده‌ای معهوداست که چون فرزند به وجودآید، پـدراو را نام نهد، وچون مدت اوامتداد یابد جهت تهذیب شمایـل وتحصیل فضایل او را به معلم سپارد، و معلم چون کمال فطانت وشمول فراهت او بیند، به‌نامی که او را پدر نهاده باشد، راضی‌نشود. او را لقبی ارزانی دارد تا بدان‌لقب مشهور اقطار و مذکور اخیارگردد.

من نیز چون مرزبان‌نامه را بـدان معانی لطیف و مبـانی شریف یافتم عاری از حلیت عبارت و عاطل از زیور جهارت، او را زیوری‌بستم کـه چندانکه عمر عالم است ازبذاذت ایمن باشد واز رثاثت مسلم، بدین سبب او را «روضة‌العقول لقب دادم.»[1]

نگارندهٔ لمعة‌السراج...ــ بختیارنامه ــ نیز براین عقیده است:

«شبی بختیارنامه می‌خواندند، برلفظ بزرگواری... برفت که داستانهای‌این‌کتاب مشتمل است برمواعظ وحکمت و عجایب و عبرت. اما چون عبارت اورا علوی نیست، اهل‌عهد را در مطالعت او غلوی نیست. اگر این‌عروس را سواری وخلخالـی بودی و این مرغ را زینت پر و بالی، مواعظ وحکمت او متداول شدی...

به حکم ایـن اشارت... قلم تحریر دربنان‌گرفتم... سرو ایـن چمن راپیراستم و اطراف این‌گلشن را بیاراستم...

چون اسم علم از نتایج فکـرت و قلم است، کـه مولود بی‌نام و شراب بی‌جام خوب نیاید ، اگرچه نـام این‌کتاب در اصل بختیارنامه بود، اماچون چوب را مجوف‌کنند، حقه خوانند، وچون زر را مدورکنند حلقه‌گویند؛ کـه مـاده چون صورت نوگیرد، نام نو پذیرد، این مجموع را لمعة‌السراج... نام نهادم...»[2]

با این تمهیدات، برای من بسیار دشوار است به این پندارگردن نهم که

۱ــ صفحهٔ ط و ی مقدمهٔ چاپ‌لیدن.

۲ــ لمعة‌السراج... چـاپ بنیاد فرهنگ ایران. ص ۹ و ۱۰؛ و نیز دیـده شود، طوطی‌نامه «جـواهرالاسمار»، به‌اهتمام شمس‌الدین‌آل‌احمد. انتشارات بنیادفرهنگ ایـران. ص۱۷.

متنی به‌گویش طبری در دست بوده‌است و آنچنان‌اشتهار یافته بوده است که دوادیب ایرانی دور ازیك دیگر، یکی درملطیهٔ روم ــ آسیای صغیر ــ و آن دیگری در اران آذربایجان، به‌آن‌گویش چندان آشنایی داشته‌اند، که هریك بی‌آگاهی‌آن دیگری دست به‌ترجمهٔ‌آن برند، وآن متن اصلی‌چنان متروك مانده باشدکه ازآن پس کس خبری از نام و نشان‌آن ندهد.

در زبان و ادب فارسی، ترجمه‌هایی نامدار در دست هست چون ترجمهٔ تاریخ طبری، ترجمهٔ تفسیر طبری، ترجمهٔ تاریخ یمینی، سیرت‌جلال‌الدین و... که از متن اصلی‌آنها اثری به‌جای مانده است. دران باب جای‌گفتگو بسیار است، اما این سلسله ازنقلها وتهذیبها، رشتهٔ دیگر و سخن‌دیگری است که من درفرصتی‌مناسب به‌آن خواهم پرداخت .

مرزبان واضع مرزبان‌نامه

در بالا یادکردم که مرزبان نامه منسوب به‌مرزبـان است. در متن‌کتاب آمـــده است اوپسر شروین است و «شروین از فرزند زادگـــان‌کیوس برادر ملك عادل انوشروان».

شادروان قزوینی در مقدمهٔ خود برای تحقیق در انتساب اثر به‌مرزبان و سالهای زیست‌او، از قابوس‌نامهٔ عنصـــرالمعالـــی‌کیکاوس بن اسکندر، و تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیـــار، پاره‌هایی نقل می‌کند وبه نقد نظرشارل شفر، خاورشناس پراثر فرانسوی‌که‌گنجینه‌ای ازمتنهای فارسی را درسال ۱۸۸۵ منتشر ساخته‌است[۱] و برآن است‌که:

«مرزبان... پسر رستم‌بن سرخاب‌بن قارن، از ملوك‌آل باوند در طبرستان کـــه در سنهٔ۲۸۲ (به‌قول شفر ۳۰۲) وفات نمود» پـــرداخته است و سلسلهٔ نسب مـــرزبان رابه‌احتمال‌قوی چنین دانسته است:

«مرزبان‌بن‌رستم بن‌شهریار بن‌شروین بن‌رستم بن‌سرخاب بن قارن‌بن شهریار ابن‌شروین بن‌سرخاب‌بن‌مهرمردان بن‌سهراب بن باو (جدملوك باوند) ابن‌شاپوربن کیوس‌بن قباد.»[۲]

۱ــ عنوان‌کتـــاب یـــاد شده‌این است؛

ch. schefer chrestomathie persane paris 1885 .

۲ــ صفحهٔ ه، مقدمهٔ چاپ لیدن.

آن شادروان، بعدها، پس از چاپ و انتشار کتاب، چون به ابهام و گسیختگی این پیوستگی آگاهی یافت، به‌خط خود در حاشیهٔ کتاب خود نوشت:

«شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب ۳۵ سال سلطنت کرد و او برادری داشته موسوم به رستم (که او باید علی اقوی‌الاحتمالات پدر مرزبان مؤلف کتاب باشد) و این رستم به‌سلطنت نرسید (این دو برادر یعنی شهریار بن شروین و رستم بن شروین هر دو خال شمس‌المعالی قابوس بودند) بلکه بعد از شهریار بن شروین، دارا بن رستم بن شروین پسر رستم مذکور و برادرزادهٔ شهریار به سلطنت رسید و سه‌سال سلطنت کرد. پس از او پسرش شهریار بن دارا بن رستم آخر آل باوند به‌سلطنت رسید و ۳۷ سال سلطنت کرد و درسنهٔ ۳۹۷ به‌قولی و در سنهٔ ۳۹۱ به‌قول دیگر (به‌قول صابی در تاریخ مستنبط) وفات نمود و این شهریار اخیر است علی اقوی‌الاحتمالات که فردوسی پیشش رفته است، اگر هرگز رفته باشد، یعنی اگر قول چهارمقاله راست باشد. بناء علی ما تقدم مصنف کتاب همان مرزبان بن رستم بن شروین است به‌طبق قابوس‌نامه و ابن اسفندیار نه مرزبان بن رستم بن شهریار بن شروین چنانکه من نوشته‌ام. (این بود خلاصهٔ تتبعات آقای تقی‌زاده) حالا باید به‌خود ابن اسفندیار رجوع کرد که آیا رستم بن شهریار بن شروین نامی اصلا بوده است یا هیچ نبوده است چنانکه آقای تقی‌زاده می‌گویند. ق»

استاد مینوی نیز در سلسلهٔ انتساب مرزبان چنین اصلاحی کرده است:

«عبارت باید این طور اصلاح شود که مرزبان بن رستم بن شروین پدر سیزدهمی او کیوس بن قباد و شهریار برادر اوست نه پدر او.»[1]

با اینهمه رنجها که در بیان اصالت این انتساب برده‌اند، عبارت متن کتاب یک باره خط بطلان بر درستی این استدلالها می کشد، آنجا که سعدالدین می گوید:

«... این خریدهٔ عَذرا را که چهارصد و اند سال از پس پردهٔ خمول افتاده بود و ذبول بی‌نامی درو اثری فاحش کرده، و به ایام دولت خداوند، خواجهٔ جهان از سرجوان می گردد و از پیرایهٔ قبول حضرتش جمالی تازه می گیرد و طراوتی نو می پذیرد، بیرون آورد.»[2]

۱ــ این نکته معطوف به‌جملهٔ مقدمهٔ چاپ لیدن، صفحهٔ ه، سطر ۱۹ است.

۲ــ همین متن، ص ۶۲، س ۱۱ تا ۱۴.

با این اشارهٔ سعدالدین وراوینی، اگر سلسلهٔ نسب مرزبان را بدین‌سان درست بدانیم، سال تحریر مرزبان نامه به‌پس از سال هشتصد واند خواهد افتاد، و این با سال اصلاح مرزبان نامه که قطعاً درمیان سالهای ۶۰۷-۶۲۲ صورت گرفته است، دویست سال فاصله دارد.

دانشمند فقید، خود به‌این‌نکته اشاره‌کرده است، امارو‌ا دانسته، اجتهاد در برابرنص را با عبارت «واللّه‌اعلم‌بکیفیة‌الحال» عذری دلپذیر بیابد![1]

گذشته از اینها، با نگریستن به کتابهای اعلام و سلسله نسبهای با اعتبار چون زامباور و بوسورث[2]، ناگزیر باید پذیرفت‌که انتساب‌مرزبان به‌این سلسلهٔ نسب باز ساخته است؛ از آن‌بازساخته‌ها که در تاریخ و ادب ایران هماننده‌های آن اندك نیست.

* * *

از مرزبان نامه، ترجمه‌ای به‌زبان انگلیسی شده است که روبن لوی خاورشناس بلند مرتبه عهده‌دارآن بوده است. وی مقدمه‌ای بر ترجمهٔ خود نوشته است که‌گویا و خواندنی است. دریغم‌آمد خوانندگان گرامی فارسی‌زبان ازان گفتاری‌نصیب بمانند.

اینك ترجمهٔ آن راکه به‌همت دوست دانشمندم آقای دکتر اسماعیل دولتشاهی، استاد ارجمند دانشسرای عالی انجام پذیرفته است، با تشکر بسیار از ایشان، در زیر می‌آورم:

ترجمهٔ مقدمهٔ روبن لوی مترجم انگلیسی متن مرزبان نامه

«این‌کتاب مجموعه‌ای از افسانه و قصه و داستان است‌که درآنها اشخاص عمده به‌عنوان حیوان و پرنده و ماهی یا گاه‌گاه پری و بشر نشان داده شده است. راوی‌آن شاهزاده‌ای‌است‌که وزیر برادرش، پادشاه طبرستان، او را متهم به‌توطئه‌چینی به‌منظور غصب سلطنت می‌کند، و او در دفاع خود از آنها سخن به‌میان می‌آورد تا اطلاعات خویش را دربارهٔ اصولی متعالی‌که برای فرمانروایان

۱ـ مقدمهٔ چاپ‌لیدن، صفحهٔ ز. ۲ـ ترجمهٔ‌عربی‌کتاب وی به‌عنوان: معجم‌الانساب والاسرات‌الحاکمه‌فی التاریخ‌الاسلامی؛ وترجمهٔ فارسی این یك با عنوان: سلسله‌های اسلامی، به‌قلم‌فریدون‌بدره‌ای، ازانتشارات بنیادفرهنگ ایران.

لازم است، باز نماید. بعضی از اشخاص که در آن حکایتها دیده می‌شوند، به‌اشخاص افسانه‌های لافونتن شباهت دارند، ولی به‌جامهٔ شرقی ملبس‌اند و رفتارشان کاملا شبیه به‌رفتار همتاهای غربی آنها نیست. این حکایات ایرانی مانند افسانه‌های یونانی ازوپ و داستانهای هندی مجموعهٔ کلیله ودمنهٔ بیدپای، اصولی اخلاقی به‌دست می‌دهد که با حکمت عملی زیرکانه‌ای درآمیخته است، وهمهٔ آنها در لفافهٔ سرگرم‌کننده‌ای پیچیده شده است تا مطلوب طبع شنوندگانی شود که با معیارهای جدید نمی‌توان آنها را از طبقات ممتاز محسوب داشت.

گردآورنده و نویسندهٔ داستانها سعدالدین وراوینی است که ظاهراً درآذربایجان، در زمان سلطنت اتابك سلطان اوزبك بن محمدبن ایلدگز، یعنی بین سالهای ۱۲۱۰—۱۲۲۵ میلادی(۶۰۷—۶۲۲ هجری) به‌سر می‌برده و می‌گوید که آن داستانها «به‌زبان طبرستان و پارسی قدیم باستان» است که در طبرستان یعنی در منطقهٔ کوهستانی سواحل جنوبی دریای خزر که شامل سلسله جبال البرز است، به‌کار می‌رفته است.

ساکنان این منطقه که در نقاط دوردست و صعب‌العبور می‌زیستند، بیش از سایر هم میهنان ایرانی خود در برابر مهاجمان عرب پایداری کردند و خصایص ملی خود راکه قسمت اعظم آن به نفوذ بیگانگان آلوده نشده بود، نگاه داشتند.

گردآورندهٔ این داستانها، تدوین اصل آنها را به‌یکی از اسپهبدان آن منطقه به‌نام مرزبان‌بن شروین نسبت می‌دهد. اما بنا به نوشتهٔ کیکاوس بن‌اسکندر صاحب قابوس نامه که در ایالت گرگان[1] از نواحی دریای خزر حکومت می‌راند، نیای خود او به‌نام مرزبان‌بن‌رستم بود که‌آن کتاب را تالیف کرد. در هرصورت،آن اثر اصلی، مؤلف آن هر که بوده، مفقود شده است، ولی ترجمه‌هایی از آن به‌فارسی دری وجود دارد.

از بعضی جنبه‌های زندگی روزانه که در آن قصه‌ها به‌چشم می‌خورد چنین برمی‌آید که طبرستان مرکز اصلی آنها بوده است. بنا به‌نوشتهٔ مقدسی جغرافیدان عرب که درقرن چهارم هجری می‌زیسته، آن‌سرزمین در روزگار او، براثر وفور باران، قطعات وسیعی ازمرداب و جنگل را دربر می‌گرفته و پر از ماهی و پرندگان آبی بوده است. جغرافیدانان بعدی هم گفته‌اند که باغهای آن ناحیه به‌سبب فراوانی خرما ونارنج و ترنج ولیمو وگردو و سایرمیوه‌ها شهرت داشته است. دلیل ما دربارهٔ ایرانی بودن ـ در مقابل هندی بودن ـ اصل آن داستانها بدین وسیله تأیید می‌شود که در آن رجحانی برای شیر قایل شده‌اند. در ایران، شیر در قصه‌ها سهم بسیار دارد و در بعضی از نشانهای ملی نیز ـ مانند درفش وجز آن ـ دیده می‌شود و درخور احترام‌فراوان است. در صورتی که فیل به‌عنوان دشمنی بیگانه قلمداد شده است که سرانجام مقهور شیر می‌شود.

سعدالدین، مؤلف آذربایجانی، به‌هیچ وجه قانع نبود که قصه‌ها را به‌زبان رایج عصرخود درآورد. در نظر او اصل این قصه‌ها دارای سبکی ساده و یك نواخت بود. وی اعتقاد داشت که:

«آن به‌حدیقه‌ای ماند که در او، اگرچه ذوقها را معسول و طبعها را مقبول باشد، جز یك میوه نتوان‌یافت و بدان بستان ماند که اگرچه مشامها را معطر و دماغها را معنبر می‌دارند، دروجز به‌روح نسیم یك ریحان نتوان رسید.»

افکار عالی این اثر در خورآن بود که به‌سبك و زبانی آراسته بیان شود، زیرا،

«آن عالم معنی، کالدر فی‌صدف و الخمر فی‌خزف...
چون‌ظاهری آراسته نداشت، دواعی‌غیب‌ازباطن‌جویندگان به‌تحصیل آن متداعی نیامد.»

این‌گونه زیبایی می‌بایستی جلوه‌ای تازه بیابد، و از این لحاظ بود که صنایع ادبی بیشمار به‌کار برد واثری پدیدآورد که‌آن:

«به جنتی ماند پراز الوان ازاهیر معنی و اشکال ریاحین الفاظ واجناس فواکه نکت‌و انواع ثمار اشارات.»

سعدالدین در نتیجهٔ استعمال مترادفات رنگارنگ و به‌کار بردن ضرب المثلهای بیشمار و نقل اشعار تازی و فارسی بسیار، به هدف مطلوب خود رسید. وی در توجیه شیوهٔ ابتکارآمیز خود، چنین می‌گوید که:

«از شوارد الفاظ و بوارد تازیهای نا مستعمل... درو هیچ نتوان یافت.» و «... از امثال و شواهد اشعار تازی و پارسی که دیگران‌در کتب ایراد کرده‌اند، چنان محترز بوده که دامن‌سخن به‌ثفل خاییده و مکیدهٔ ایشان باز نیفتاده والا علی‌سبیل الندره به‌گلهای بوییده و دست مالیدهٔ دیگران‌اشتمام نکرده... وبه‌وصفهای‌گوناگون جلوه‌گری چنان کرده که کلمه‌ای الاماشاءالله از سوابق کلمات مکرر نگشته.»

نظریهٔ ادواردگیبون *Gibbon* در مورد «قصه‌های بیدپای» هندی که به‌این کتاب شباهت دارد، این است که «انشای‌آن پیچیده و روایت‌آن طولانی و قواعد اخلاقی‌آن مبتذل و خشك است.»

لطایف‌وصنایع بدیعی دقیق درنظر گیبون ارزشی نداشت. وی به‌عنوان کودك عصرخرد درقرن هجدهم‌خواستار «عریانی‌حقیقت» و«خشونت تعلیم» بود. با‌این‌همه،وی‌برای‌افزایش‌تأثیرداستانسرایی خود در کتاب «انحطاط و سقوط امپراطوری رم» از استعمال شیوه‌هایی که موجب آرایش سبك نگارش است، خودداری نکرده. مؤلف مرزبان نامه نیز که مانندگیبون پروردهٔ عصر و سرزمین خود بود، ناگزیرحالات مختلف وسلیقهٔ مختلفی‌می‌جست. درنظر او،صنایع بدیعی و عبارتهای مسجع وسیله‌ای برای جلب توجه شنوندگان بود نه‌خوانندگان. زیراکه‌نقالان، این قصه‌ها رابرای مستمعانی‌بازگو می‌کردند که ازآهنگ‌کنایات فراوان و جمله‌های مغلق دلپذیربه‌همان اندازه‌که از متن قصه‌ها محظوظ می‌شدند، لذت می‌بردند.

گذشته از این، برخی مستمعان‌که از معلومات نصیبی‌کمتر داشتند، ضمن استماع این قصه‌ها از مطالب اخلاقی وآموزندهٔ‌آن‌که به‌قصد تلفیق نکته‌های معنوی باتفرج خاطر و تفنن ابداع شده بود متلذذ می‌گشتند. گاه نیز بوضوح یا به‌کنایه، اصلی اخلاقی عرضه

می‌شد و براثر تـداوم و استمرار مرکـوز ذهن می‌گـردید و درسی آموخته می‌شد.

با معیارهای تصنعی غربی امروز، این اضافات، نابجا بـه نظر می‌رسد. اما ایرانیان کـه مرزبان نـامه را یکی از متون کهن و معتبرخود تلقی می‌کنند، خود به‌شیوه‌ای دیگر تربیت‌شده‌اند. همچنانکه هزل و طیبت را در تلطیف عبارتهای ثقیل بـه‌منظور تعالی اخلاق ضرور می‌دانند، استعارات و تشبیهات و جمله‌های متکلف را در ایجاد محیطی مناسب برای قصه لازم می‌شمارند. این عوامل، ورود به‌دنیای تخیلاتی را که از ورای دستگاهـی رنگین بین[1] دیده می‌شود، تسهیل می‌کند. دستگاهی که مناظرمتنوع زندگی را جلوه‌های شگفتی‌آور و سحرآمیز می‌بخشد و آنها را به صورتی‌قابل تشخیص بازمی‌گذارد.»

تصحیح متن

از نخستین چاپ انتقادی مرزبان نامه به‌تصحیح شادروان محمد قزوینی نزدیك به هفتاد سال می‌گذرد[2]. ازپس این سالهای بلند، با نقـد و بررسیهای بسیار که دانشمندان ومحققان دربارهٔ این‌متن کرده‌اند، ارائه وانتشارچاپ انتقادی تازه‌ای از آن ضروری می‌نمود، بویژه آنکه مرحوم قزوینی ، این پیشگـام چاپ انتقادی متنهای کهن، با در دست داشتن شش نسخه ومقابله و تطبیق‌آن جز درپاره‌ای جایها، از باز نمودن نسخه بدلها تن زده بود. از سوی دیگر با پیدا شدن نسخه‌ای معتبراز کتاب، انگیزهٔ دست بردن به‌این کار فزونی می‌گرفت.

به‌تشویق استاد وارستهٔ درگذشته‌ام، دکتر محمد معین، به‌این کارپرداختم، و هم او بود که نسخهٔ اساس را، که از این پس به‌وصف آن می‌پردازم، به‌من‌معرفی فرموده بود و فـراهم‌آوردن‌آن را برای من‌آسان ساخته بود. روانش از بخشایش ایزدی برخوردار باد.

۱ـ kaleidoscope ۲ـ مقدمهٔ مرحوم قزوینی برچاپ لیدن، تاریخ ۲۴ شوال ۱۳۲۶ برابر نوامبر ۱۹۰۸ دارد.

نسخهٔ اساس

نسخه‌ای است در کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ ترکیه به‌شمارهٔ ۶۸۶. خط آن نسخ است و نوشتهٔ محسن بن محمد بن محمد بن محمود یزدی است، مورخ ۷۴۲. فیلم آن به‌شمارهٔ ۱۵۳ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است.

شمار برگهای این نسخه ۲۲۰ است و در هر برگ ۱۵ سطر نوشته دارد. خصایص کتابتی دستنویسهای این دوره در آن دیده می‌شود. از ویژگیهای این نسخه اعراب‌گذاری صفحه‌هایی از آن است که گویای تلفظ خاص آن دوره است:

سه‌هَزار: ۳ب، گردن‌کَش: ۴الف، نَیْ‌پاره: ۴ب، سُوار: ۴ب، بَمن: ۵ الف، دَرُونی: ۵ الف، فریبندَه: ۵ الف، چَندین: ۵ الف، بَزبان: ۵الف، آوَردَم: ۶الف و ۷ب، بدیذ: ۶الف، بافتَه آمد: ۶ب، مَنْ بَندَه: ۷ الف، درنِگر: ۷ الف، دَست بَدَست: ۷ الف، مدْرَسَه: ۷ب، باز نُمایم: ۸ الف، چشم: ۸الف، درنگی نُمای: ۸الف، آتِش: ۸ب، بُروزنامه: ۸ب، پُسر: ۱۰الف، میَان: ۱۰الف، گربَه: ۱۱۱ب

وگذشته از آن، به‌نوعی نقطه‌گذاری آراسته است که همانند آن را در نسخه‌های خطی دیگر ندیده بودم. این نسخه را در حاشیهٔ کتاب، به‌نشان «ا» بازنمودم.

این نسخه از نسخهٔ اساس مرحوم قزوینی، بیست سال کهنه‌تر و به‌نسبتی چشم‌گیر مضبوط‌تر است. سنجش این دو نسخه و نگریستن به‌جایهای مبهم متن چاپی لیدن و قیاس آن با چاپ حاضر، کار داوری را برخوانندهٔ گرامی آسان می‌کند.

چون کار استنساخ نسخه و مقابلهٔ دست نوشت خود را با چاپ لیدن به‌پایان آورده بودم، در تیر ماه ۱۳۴۵، دفتر چهارم «نسخه‌های خطی، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران» به‌دستم رسید.

در صفحهٔ ۶۴۹ این دفتر، آقای ایرج افشار به‌نقل «فهرست اجمالی دستی نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا» تدوین مردیث اونس کتابدار فاضل قسمت «ایرانیات» آنجا پرداخته بود و درطی آن فهرست، خبر از مرزبان نامهٔ مورخ ۶۷۲ به‌شمارهٔ ۶۴۸۶ می‌داد. ناگزیر به نامه‌ای از مردیث اونس درخواستم تا مشخصات دقیق نسخه را برای من بنویسد، تا اگر در این تاریخ شبهه‌ای نباشد، آن را نیز فراهم آورم. مردیث اونس کتابدار ارجمند موزهٔ بریتانیا، اندکی بعد، به‌نامهٔ من پاسخ داد و نوشت که تاریخ درست کتابت نسخهٔ مرزبان نامه ۷۶۲ و شمارهٔ ثبت آن ۶۴۷۶ است.

چون این اشتباه چاپی دردو فهرست معتبر کتابشناسی: فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، تألیف محمدتقی دانش‌پژوه از انتشارات دانشگاه تهران، و «فهرست نسخه‌های خطی فارسی»، جلد پنجم، نگارش احمد منزوی، صفحهٔ ۳۶۲۶، نشریهٔ مؤسسهٔ فرهنگی عمران منطقه‌ای، راه یافته است، عکس نامهٔ مردیث‌اونس را در زیر می‌آورم.

GMO/RG. 21st. July, 1966.

Mr. M. Roshan,
Taati Bookstore,
Shah Ave,
Rasht,
IRAN.

Dear Sir,

With regard to the copy of the Marzubān-nāmeh (which is numbered or. 6476 not 6486) the date of transcription is A.H. 762. There are 127 folios. I have asked the Photographic Service to send you an estimate for a microfilm.

The manuscript Kulliyāt of Khāķānī (or. 7942) contains only the poetical works.

Yours faithfully,

(G. MEREDITH-OWENS).

Deputy Keeper.

شیوهٔ تصحیح

پس از به‌پایان‌آوردن رونویسی نسخهٔ اساس، آن را با نسخهٔ چاپ‌لیدن به‌تصحیح‌وتحشیهٔ محمد قزوینی مقابله کردم. حاصل مقابله اعتباری نداشت. اختلافها بسیار ونتیجه، گمراه‌کننده بود.

با احترام بسیار به‌پیشگامی مصحح فقید و دانش بسیار او، دریافتم که آن چاپ، فاقد چنان ارزشی است که در خور تصحیح انتقادی و علمی یك متن است. با اعتماد به‌دقت وصحت کار علامهٔ فقید، اختلافها را زایدهٔ اختلاف نسخه‌های شش‌گانهٔ مآخذکار او تلقی کردم.

عکس نسخهٔ اساس‌قزوینی را هم‌فراهم‌آوردم، وآن‌نسخه‌ای است مضبوط درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به‌شمارهٔ ۶۴۷۶ مورخ ۷۶۲ در ۱۲۷ برگ؛ واین همان نسخه‌ای است که اشتباه چاپی تاریخ کتابت آن، مدتها خاطر مرا پریشان ساخته بود. خط این‌نسخه، نسخ است و در هرصفحه ۲۱ سطر نوشته دارد. صفحهٔ اول‌آن نونویس‌است به‌نستعلیقی ناخوش. از صفحهٔ ب برگ ۶۹ تا صفحهٔالف۸۶ افتادگی داشته است که به‌نستعلیقی خوش بازنویس شده. مرحوم قزوینی، وصفی از این نسخه در مقدمهٔ چاپ لیدن‌آورده است.[1]

کار مقابله را از سرگرفتم. نسخهٔ اساس خود را بانسخهٔ موزهٔ بریتانیا— نسخهٔ اساس‌مرحوم قزوینی — که ازان به‌رمز «ب» یاد کردم، سنجیدم. به‌آن اکتفا نکردم. لازم می‌نمود ازمآخذکار قزوینی نیز بی‌بهره‌نمانم. ازآن‌رو، متن چاپ‌لیدن را بار دیگر بامقابله‌های دوگانهٔخود مقابله‌کردم و اختلافهای آن را با حرف «چ» مشخص‌ساختم. اختلافهای نسخهٔ «تقوی»را نیز نادیده نینگاشتم.

استاد بزرگوارم، جناب مدرس رضوی به‌لطف بسیار، عکس نسخه‌ای از مرزبان‌نامه راکه بتازگی برای‌کتابخانهٔ مجلس شوراخریداری شده، در اختیار من نهاد. این نسخه در ۱۴۸ برگ و مورخ ۱۳۲۲ هجری قمری‌است.خط آن نسخ است و در حاشیهٔ بعضی ازصفحه‌ها، معانی و توضیحات لغتها وعبارتها را افزوده‌اند. به‌این نسخه نیز مراجعه داشته‌ام.

البته جز در جایهایی‌که غلط نسخهٔ اساس را مسلم دانستم، تغییری دران

۱ــ گفتنی است که‌در گنجینهٔ کتابهای‌مرحوم قزوینی‌محفوظ‌درکتابخانهٔدانشکدهٔادبیات تهران‌حتی یك نسخه از مرزبان نامهٔ چاپ لیدن دیده نمی‌شود، و از سه دست نوشت مرزبان نامه، توصیف شده در «فهرست نسخه‌های خطی‌کتابخانهٔ دانشکده، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران . شمارهٔ ۱، سال ۸ (شمارهٔ مخصوص)» نوشتهٔ محمد تقی دانش‌پژوه، ص۴۲۱، نشانی‌وخبری نیست. فقط نسخه‌ای از چاپ تهران مرزبان‌نامه درکتابهای‌قزوینی هست که‌آن رانیز آن مرحوم پس‌از سفربه‌ایران خریده بوده‌است!

روا نداشتم. بنابراین متن چاپی ما برابر نسخهٔ اساس است واختلاف نسخه‌ها، نمایانگر نسخهٔ موزهٔ بریتانیاو نسخهٔ چاپی، که خود نمایندهٔ پنج نسخه‌ای است که وصف آن در مقدمهٔ قزوینی آمده‌است.

باید اذعان کنم در چاپ متن حاضر از فرصتهایی برخوردار شده‌ام که تا حدود بسیار کار دشوار تصحیح چنین متنی را برمن آسان ساخت.

به‌عنایت دوست دانشمندم آقای ایرج‌افشار، نسخه‌ای ازمرزبان‌نامه در دسترس من نهاده شد که چند یادداشت از مرحوم قزوینی و چند نکته ازآقای سید محمدعلی جمال‌زاده برحواشی آن آمده است.

نسخه ازآن آقای جمال‌زاده بود که مرحوم قزوینی به‌ایشان اهدا کرده و برپشت آن نوشته‌بود: «تقدیم خدمت دوست معظم آقای جمال زاده شد. ۳مارس ۱۹۲۵. محمد قزوینی». وآن‌گاه، آقای جمال‌زاده، نسخه را به آقای ایرج افشار بخشیده‌اند و برپشت آن نوشته‌اند:

«این کتاب راکه مرحوم میرزا محمدخان قزوینی به‌این بندهٔ بیمقدار عطا فرموده بودند، بنده‌که دنیا را سخت ناپایدار می‌بینم و می‌دانم از عمرم چیز زیادی باقی نمانده است به‌دوست جوانم که امیدوارم عمر دراز داشته باشد به‌یادگار دادم که در راه آنهمه‌خدمتی که جوانمردانه در راه ترویج آثار مرحوم قزوینی قبول فرموده ازان بزرگوار لااقل به‌طور غیر مستقیم یادگاری داشته باشد.
ژنو. ۱۴ سپتامبر ۱۹۵۷. جمال‌زاده.»

از برتریهای این نسخهٔ چاپی، یادداشتهای سودمندی است از مرحوم فضلعلی آقا[1]، که مرحوم قزوینی نسخه‌ای چاپی بدو اهدا کرده بوده و از ایشان خواسته‌بوده‌است نظرهای انتقادی خود را برای وی‌بنویسد فضلعلی آقا نیزدرتاریخ شعبان ۱۳۳۶ موافق سال ۱۹۱۸ انتقادهای خود را برای مرحوم قزوینی... به‌این شرح نوشته‌است:

۱ــ مرحوم عباس اقبال دربارهٔ مرحوم فضلعلی آقا می‌نویسد، «مرحوم میرزا فضلعلی آقا مولوی تبریزی‌که در دورهٔ اول مجلس سمت نمایندگی تبریز را داشته، یکی‌از جملهٔ علما وادبای عصرخود بوده، مخصوصاً در ادبیات عرب و فقه واخبار و رجال درآن ایام‌کمتر کسی به‌تبحر آن مرحوم دیده می‌شد، و بااینکه نمایندگان تندروآن عهدیعنی برگزیدگان دموکرات و انقلابی مجلس باآن مرحوم زیاد صفایی‌نداشته و به‌اصطلاح‌خود، آن‌مرحوم را «مستبد»می‌دانستند بازهیچکس منکر مقامات علمی‌و←

«بسمه‌سبحانه، فرمایش را اطاعت نموده‌آنچه را بـه‌نظر قاصر می‌آید می‌نویسم:

۱ـ در این کتاب نوشتن اعـداد سطور بنحوی کـه هست خیلی اسلوب خوب و مرغوبی است، ولی برای نوشتن‌آنها حاشیهٔ طـرف شیرازهٔ کتاب اولی‌تر است زیـرا که‌آن حاشیه راگنجایش بسیاری نیست وچیز دیگرآنجا نوشته‌نمی‌شود و محفوظ‌تر می‌باشد بخلاف حاشیهٔ مقابل که برای وسعت مقام نوشتن سقط شده و مطالب دیگر است و درصورت‌اولی‌اعداد صفحتین‌قراین‌آمده خوشکل‌تر می‌باشد.

ی‌ـ توضیحات نسبت به‌لغـات مقداری بیشتر بـاشد، بهتر است، بعبارهٔ اُخـری مصحح درتوضیح لغات شایسته است حال خیلی ضعیف‌ترازخود را منظور نماید.

۳ـ یك مطالعهٔ درکتاب و بعضی علامت‌گذاری دیدم چون‌مسبوق نبودم ندانستم کـه‌چیست و نسبت به‌آنها تعرض ننمودم.»

مرحوم فضلعلی‌آقا سپس به‌مواردی ازمقدمه و متن پرداخته است که من تمام‌آن را به‌جای خود در تعلیقات‌آورده‌ام و نیز نظرهـای مخالف مرحوم قزوینی راکه درحاشیهٔ همان‌یادداشتها آمده است، نقل کرده‌ام. بجاست دراینجانیز تشکرات

← فضیلتی‌وی‌نبوده‌است، به‌همین‌نظرما ازآقای‌محمدعلی‌مولوی‌نوادهٔ‌آن‌مرحوم‌خواهش کردیم‌که مختصرترجمهٔ حالی از جد عالی‌مقام خود برای نشردرمجله تهیه نمایند.»
شرح احوال مرحوم فضلعلی‌آقا درهمین شمارهٔ یادگارآمده است. یادگار سال‌سوم.شمارهٔ۶ و ۷. ص۱۱۰ به‌بعد (سال ۱۳۲۵).

آقای جمال زاده در سلسله مقاله های خود زیر عنوان : «یادگارهایی از روزگار جوانی،محفل ادبی ایرانیان در برلین» برخورد مرحوم قزوینی با مرحوم فضلعلی‌آقـا را نقل کـرده‌و پس از بیان اعجاب مرحوم قزوینی از تسلط و دانش مرحوم فضلعلی‌آقا نوشته است:

«... بعدهاکه من ازبرلن به‌ژنوآمده بودم قزوینی‌برایم‌ازپاریس یك‌جلد «مرزبان‌نامه» به‌رسم هدیه فرستادکه داده‌بود صحاف پس از هرورق چاپی یك ورق کاغذ سفید داخل‌کرده‌بود و درصفحهٔ اول به‌خط خودقزوینی چند سطرخطاب به‌حاج میرزا فضلعلی‌آقا دیـده‌می‌شدکه با احترام تام وتمام از او تقاضا می‌کردکه‌کتاب را با مقدمه و حواشی‌که نگـارش قزوینی‌بود بخواند و نظر خود را روبروی مطلب در هرورق بنویسد و مطـالبی به‌خط حـاج میرزافضلعلی‌آقادیده می‌شودکه بعضی‌ازآن ایراد به‌قزوینی‌بود وایرادبجا به‌نظر می‌رسید.» راهنمای‌کتاب. سال ۱۶. شماره‌های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲. ص ۶۳۰؛ و نیز یغما، ۲۵, شمارهٔ ۴، ص۲۲۵ به‌بعد دیده شود.

خـود را از دوست دانشمندآقای ایرج افشار ،که بسیار جایها از مهرورزیهای او برخوردار بـوده‌ام عرضه بدارم.

مرحوم سیدمحمد فرزان، دانشمند پاك‌نهاد درگذشته، یادداشتهایی انتقادی برمرزبان‌نامه‌نوشته بوده‌است که در دوره‌های ۹ و ۱۰ ماهنامهٔ یغما به‌چاپ‌رسیده است. ازان یادداشتها استفادهٔ فراوان برده‌ام و موردهای ضروری آن راکه گویای اصابتِ نظـرآن استاد فقید است، در حواشی یادکرده‌ام.

آقای دکتراحمد مهدوی‌دامغانی، استادگرامی‌دانشگاه،تحقیقات‌پرارزش خـود را درباب «مآخذ ابیات‌عربی‌مرزبان نامه» دردوره‌های ۱۸ و۱۹ و۲۰ مجلهٔ یغما انتشارداده‌اند که من، انتشارآن را ازسوی ایشان درآن ماهنامه،جوازاستفادهٔ عموم و خود دانسته‌ام، ودرتعلیقات خود، با نام و نشان به‌نقل آن پرداخته‌ام.

دانشمندانی چون‌آقایان دکتر مهدی‌محقق‌و امیری فیروزکوهی‌ودیگران‌نیز گفتارهایی درنقد وبررسی مرزبان‌نامه منتشرساخته‌اندکه ازآنها نیزسودبرده‌ام.

درسال ۱۳۵۲، به‌همراه چاپ‌افست مرزبان‌نامه شرحی از مرحوم حاج شیخ محمد علی معزی دزفولی با عنوان «الترجمان عن کتاب المرزبان» به‌طبع رسید کــه در تصحیح وتعلیق‌کتاب به‌آن نیز نظر داشتم.

*

در تصحیح‌کتاب، تـا آنجاکه درتوان من بود،کوشیدم. درتوضیح متن، تعلیقه‌های فراوان از یادداشتهای دانشمندان ومحققان، و استدراکهـای خودآوردم. فهرستی به‌نسبت کـامل از واژه‌ها وترکیبهای متن فراهم ساختم، زیرا بـا مفهـوم «نـوادرلغات» یکباره مخالفـم . در تحقیقهای متن‌شناسی و تدوین فرهنگ جامع زبان فارسی، چنین کوششهایی بی‌ثمر نخواهد بود.

باآنکه درمعنی‌وتوضیح‌شعرهاوجمله‌های‌تازی وواژه‌ها، یادداشتهای‌بسیار فراهم‌آوردم، به‌رعایت همسانی روش بنیاد فرهنگ ایران در انتشار متنهای‌کهن،از چاپ‌آنهاچشم‌پوشیدم؛اماتدوین‌فهرستهای‌گوناگون وچاپ‌آن راگره‌گشای‌مراجعان عزیز دانستم.

این همه،گام نخستین است. می‌دانم‌کار من تمام نیست. تصحیح انتقادی متن‌آن‌گاه‌کمال‌می‌پذیردکه با تحلیل علمی‌همراه باشد. آرزو می‌کنم اگر روزی‌خود از این‌کامیابی محـروم ماندم، شایستگان به‌آن بپردازند.

سپاسگزاری

در حین‌چاپ متن، از محبتهای مهرآمیز دانشمند عزیزاستاد مجتبی‌مینوی برخوردار شدم. به‌لطف بسیار به اوراق چاپی نگریستند و مایهٔ دلگرمی‌من شدند. تذکرات ایشان را در تعلیقات و استدراك‌آورده‌ام و از ایشان امتنان فراوان‌دارم.

دوست دانشورم، آقای احمد طاهری عراقی نیز با یادآوری نکته‌های سودمند، که در حواشی به‌آن اشاره کـرده‌ام، ممنونم ساختند.

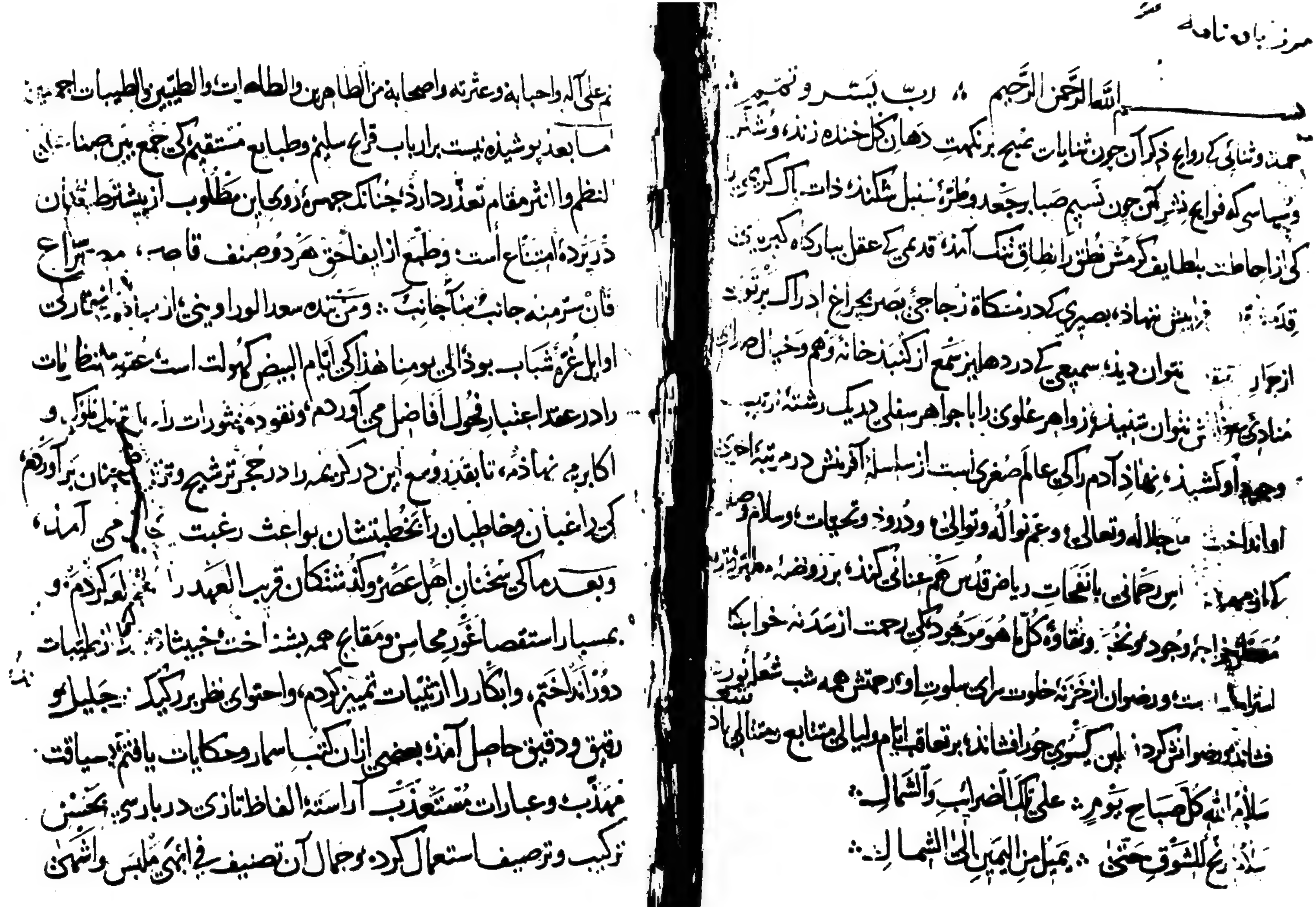
تشکر ازمساعی‌دوست‌گرامی و عزیزم آقای‌علی اصغر بهشتی پور، برمن فریضه‌ای است.

از همسرم که دراین کارنیزبا من‌یاریها کرده است‌قدرشناسی‌می کنم.

سخن نهایی من سپاسگزاری ازخوانندگان‌گرامی بزرگواری است‌که به مهر وعنایت درحاصل این‌کوششها می‌نگرند و با نقد و نظرخود لغزشهای مرا گوشزد می‌سازند.

محمد روشن

تهران، تابستان ۱۳۵۵



مرزبان نامه

بسم الله الرحمن الرحيم ؛ رب يسر و تمم

حمد و ثنائی که روایح ذکر آن چون شمایم صبح بر نکهت دهان گل خنده زند و شکر
و سپاسی که فواتح نشر آن چون نسیم صبا بر جعد و طرهٔ سنبل شکند ذات پاک کبریائی
را که ازاحاطت بلطایف کرمش نطق را نطاق تنگ آمد قدیمی که عقل بیارگاه کبریائی
قدمش [illegible] پیش نهاد بصیری که در مشکاة زجاجی بصر بچراغ ادراک پرتو
انوار [illegible] نتوان دید سمیعی که در دهلیز سمع از گنبذخانهٔ وهم و خیال
منادی عز [illegible] نتوان شنید زواهر علوی را با جواهر سفلی در یک رشتهٔ ترتیب
وجود او کشید نهاد آدم را که عالم صغری است از سلسلهٔ آفرینش در مرتبهٔ اخیر
اوایل خلقت [illegible] جل جلاله و تعالی و عم نواله و توالی و درود و تحیات و سلام و صلوات
زکی [illegible] این رحمانی بانفحات ریاض قدس هم عنانی کند بر روضهٔ مطهرهٔ
مصطفی خواجهٔ وجود و نخبهٔ [illegible] و نقاوهٔ کل ما هو موجود که بی رحمت ازسدهٔ نه خوابگاه
[illegible] بست و رضوان از خزانهٔ خلوت سرای سلوت او رحمتش همه شب شعل نور
فشاند و رضوان نثر کرد این کسوت حور افشانده بر تعاقب ایام و لیالی متتابع [illegible]

سلام الله کل صباح یوم ؛ علی تلک الضرائب و الشمائل
سلام یغ الشوق حتی ؛ یمیل من الیمین الی الشمائل

[illegible] علی آله و احبابه و عترته و اصحابه من الطاهرین و الطاهرات و الطیبین و الطیبات اجمعین
اما بعد پوشیده نیست بر ارباب قرایح سلیم و طبایع مستقیم که جمع بین صناعتی
النظم و النثر مقام تعذر دارد چنانکه جمع دو کیان مطلوب از پیش [illegible]
در پردهٔ امتناع است و طمع از ابن الاحق هر دو صنف قاصر [illegible] مدعی [illegible]
فان سرّ منه جانب ساء جانب ؛ و من بنده سعد الوراوینی از ابتداء [illegible]
اوایل غرهٔ شباب بوذ الی یومنا هذا که ایام البیض کهولت است عقود منظومات
را در عقد اعتبار فحول افاضل می آوردم و نقود منثورات را [illegible]
اکابر [illegible] نهاذم تا بقدر وسع این در کریمه را در حجر ترشیح و [illegible]
کی راغبان و خاطبان را بخطبتشان بواعث رغبت [illegible] می آمد
و بعد ما کی سخنان اهل عصر و گذشتگان قریب العهد را [illegible] کردم و
بمسبار استقصا غور محاسن و مقابح همه بشناخت و خبیثات [illegible] طیبات
دور انداختم و ابکار را از ثیبات تمییز کردم و احتوای نظر بر رکیک و جلیل و
رقیق و دقیق حاصل آمد بعضی از آن کتب اسمار و حکایات یافتم بسیاقت
مهذب و عبارات مستعذب آراستهٔ الفاظ تازی و پارسی بتجنیس
ترکیب و ترصیف استعمال کرده و جمال آن تصنیف فی ابهی ملبس و اشهی

آغاز نسخهٔ اساس



رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر ∴ وچون در ولایت
وممارست این فن روزگاری بسر آمد وخواستم که از فایدهٔ آن عایدهٔ عمر خود
را ذخیره گذارم و کتابی که در و داد سخن آرایی توان داد ابداع کنم مدتی دراز
نو هوس این عزیمت در دلم می آویخت تا متقاضیان درونی را بران قرار
افتاد که از عرایس فکر مخترعات که شکان مخدره که از پیرایهٔ عبارت
عاطل باشد بدست آید تا کسوتی زیبنده از دست باف قریحهٔ خویش و
حلیتی فریبنده از صنعت صناعت خاص برو بندم بسیار در بحث و استقرای
آن کوشیدم تا یک روز تباشیر بشارت صبح این سعادت از مطلع اندیشه
روی نمود و ملهمی از ورای حجاب غیب سر انگشت تنبیه در سلوی ارادتم زد و گفت
گفتی که دل از کجاست جانا ∴ در زلف نگر نه دور جاییست ∴
آنک کتاب مرزبان نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده اند و در عجم
ما عدای کلیله و دمنه کتابی دیگر مشحون بغرایب حکمت و محشو برغایب
عظت و نصیحت مثل آن نساخته اند و آنرا برنه باب نهاده اند هر بابی
مشتمل بر چندین داستان بزبان طبرستان و پارسی قدیم ماسلف
ادا کرده و آن عالم معنی را بلغت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار

گردانیده کالدر فی صدف والخمر فی خزف والنور فی ظلم والحور فی سمل
وپنداری این عروس زیبا که از پس پردهٔ خمول بماند و چون دیگر جواری
منشآت در بحر و بر سفر نکرد و شهرتی لایق نیافت هم بدین جهت بود که چون
ظاهری نا آراسته داشت دواعی رغبت از باطن جویندگان بتحصیل آن
متداعی نیامد اگر این آرزو ترا شهوة العین است بسم الله باقتضاء این
عذرت مشغول باش وهیچ عذر پیش خاطر منه بیت
ازین شکوفه زاندیشه نیست در عمل آر و گرنه زه مده اندیشه را بخاطر خویش
مرا سینهٔ امل از شرح این سخن منشرح شد شعر
وقلت للنفس جدی الآن واجتهدی ∴ وساعدتنی فهذا ما تمنیت
همان زمان میان طلب دربستم و از پای ننشستم تا آن گنجخانهٔ دولت را
بدست آوردم زوایای آن همه بگردیدم و خبایای اسرار آن بنظر
استبصار تمام بدیدم وطلسم ترکیب آن از هم فرو گشادم و از حاصل
همه ملخصی بساختم متفضلات آنرا که [illegible] علی السامع و برهان
صیغت بگذاشتم وانگه متشمرا عن ساق النیة سافرا عن وجه الامنیة
پیش این مراد باز رفتم ودر معرض پیش برد این غرض از پیشانی خویش

برگی از نسخهٔ اساس

ازده زبان قلم بگوش اکابر و اصاغر عالم می رساند شعر
وکن حدیثاً حسناً ذکره، فانما الدهر احادیث ، دهن
حال تمامی مرزبان نامه نیز از طی کتم امکان بمظهر وجود آمد معلوم
شد که تعبیهٔ تقدیر در تعویق و تاخیر آن چه بود تا خاتمت آن
با فاتحت چنین توفیق که خداوند خواجه جهان است بتحقیق مقرون شد
و عنوان آیه و این بضاعت مزجاة در مصر جامع تمییز با این خطاب
سعادت مضاف شود و زبان او فأوف لنا الکیل وتصدق علینا بخشش کریم
بصاع اصطناع نصاب هر نصیبی کامل کرد انشاء الله که این پیوند دل و
فرزند جان که یوسف وار بند عوایق روزگار خورده از زندان
الاحزان خاطر بیرون می آید مشتاقان روی و منتظران سر کوی
وصالش نشسته هزار دست و قلم تیز کرده تا بعد ما که در حیرت
مشاهدهٔ رخسارش دست و ترنج بریده باشند قصهٔ جمال و سرگذشت
احوال او نویسند اگر در حضرت خداوند خواجه جهان اعظم الله
شانه که عزیز وقت است ناصیهٔ اقبالش بداغ مقبولی موسوم گردد
و از تمکین آیت انک الیوم لدینا مکین ممکن شود شکرانه آن

قبول و رونق راستی آیت و رفع ابویه علی العرش نکند
دارد اعنی اگر لطف خداوند خواجه جهان دام لطیفا بعباده
در جملهٔ این اوراق یک لطیفه را محل ارتضا و سزاوار ملاحظت
بعین رضا بیند باقی عثرات را در کار او کند مثل
فان الجواد قد یعثر و چه کرام گذشته و نام کرم بر خداوند
گذاشته بیک نکته که مینه ده هزار بخشیده اند بیت
در زمانه کجاست محمودی ، ور نه هر گوشه و عنصریست

تم الکتاب بعون الملک الوهاب
فی الثانی والعشرین من شهر شوال
لسنه اثنتین واربعین وسبعمائة
علی ید العبد الضعیف المحتاج
الی رحمة الله تعالی وغفرانه
محسن بن محمد بن محمد بن محمود
ابی العباس الیزدی تم
حامداً لله تعالی وحده

انجام نسخهٔ ا ساس



آغاز نسخهٔ موزهٔ بریتانیا

درست نامد واستقامت آن الا باقامت آن صناعت میسر نگردد واز علم نجوم که
منبع این علوم خلق علویست و در شناختن مواضع ستارگان و تاثیرات نظرات
سعادت و نحوست ایشان بدان احتیاج می‌افتد چه نقشبندان کارگاه کون و فساد
در عالم علوی بسته اند و هرچه اینجا پدید آید باجرای سنت وقدرت از اجرام فلکی بود
شود پس همچنانکه طبیب وقت صحت و سقم معالجه اختصاص کند منجم بهنگام سعادت
و نحوست معالجه احوال کند و همچنین از انواع رسایل و دواوین اشعار و اسمار و تواریخ
دین و دولت مجاری احوال ملک و ملل و سفینها مشحون بفواید و فراید از افراد
روزگار که بحر هنر از سواحل آفاق کشش کرده بود و دواعی طلب از اقطار و
زوایا شام و عراق بیرون آورده قریب دو هزار مجلد که ذکر کریمش بدان مخلد باد
در و منضد و طلب نوادر در ذمه همت گرفته واکر چند نجامع از مصاحف معتبر
حرف عود در منثور هر یکی بخطی زیبا تر انجمن وطن حور که اعشار و اخماس
کواکب انجم از غبار افلاک در مشاهده جمال شان سجده نیرنک کند همون
تلع موضع بر فرق انجم آیتی نهادند و روی ان اطباق و نفایس در زر و دیبا
ان جلوه دادند و هر ان اتقان علی احسن نظام و ابهی حال دست داد و ان
شجره طیبه علی دوام بیمن مبارک بمقام ادراک ثمرات رسید و دو شاخ
با مونق اتساخ کتابت کرد و اسباب فراغت ایشان ساخته فرمود
تا بر دوام علی مر الایام ملازم ان موضع شریف می باشد و از هر سواد
که منسرح نظر ایشان باشد نسخها بر می گیرند و صیت ما ثر و مکارم
او بگوش احبار و اصاغر همی رسانند سعی
و کن حدیثا حسنا ذکره فانما الدهر احادیث
درین حال رای رزین تا مزه مه از طی کتم امعان نظر بوجود آمد

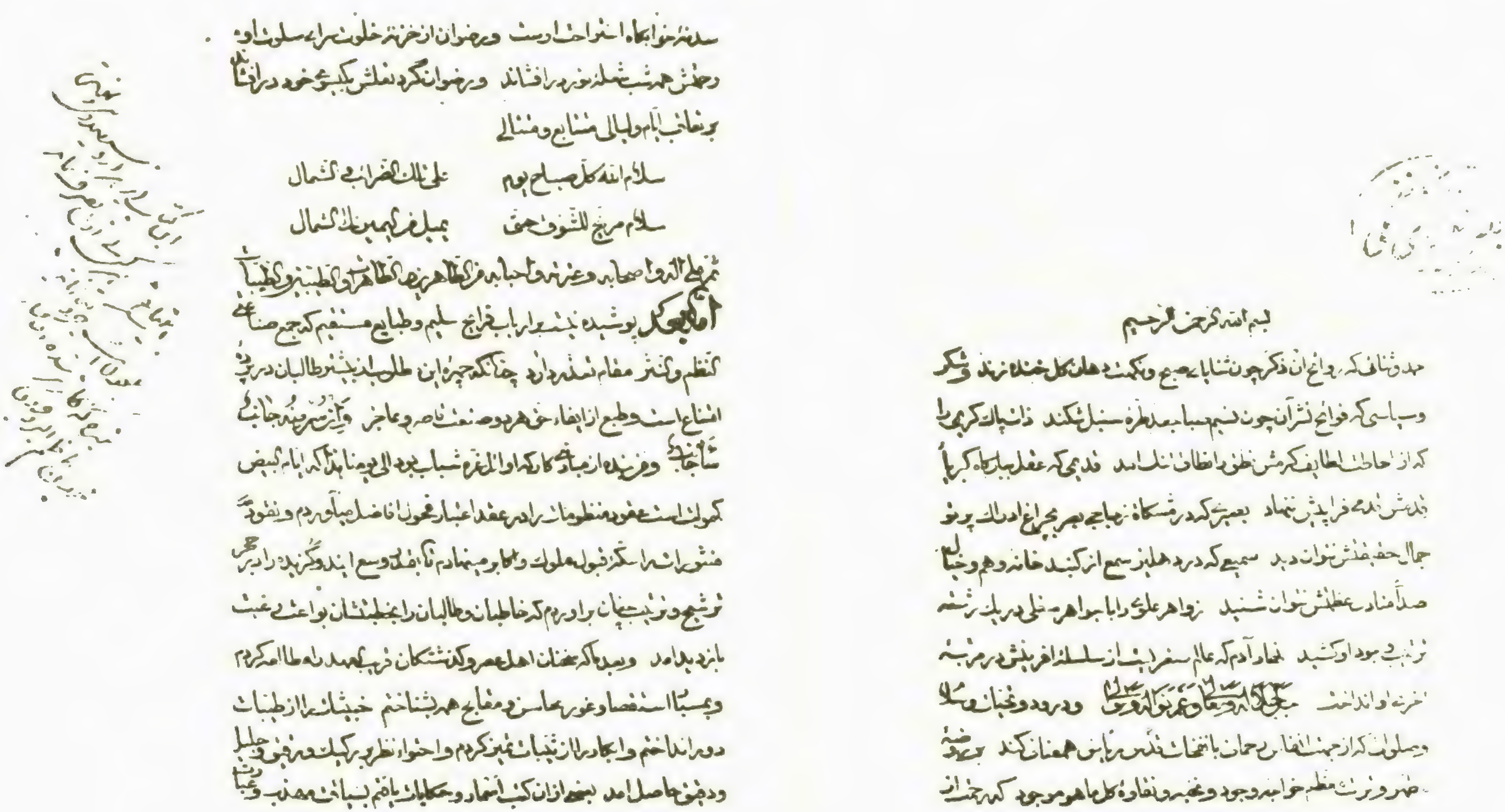
سعلوم بسلک ضبط درآید و تعریف و ناخیران هر یک نا غایت آن با فاقت جنس
توفیق که خداوند خواجه جهان را تخصیص فرمود ثم عان آید و آن صناعت
منجا در مصر جامع نیز نه با آن نخار سعادت شود و مزاید زنان او و فنا
الکیل را از خشک سال کرم بضاعت اصطناع نصاب هر منصبی کامل گرداند باکر
ان موند دل و منزه جان که دوست وار بند عواقب روزگار محوز و بود از زندان
سب الحزان خاطر بیرون می آید و نشانهای روی و سطران سرکبی و صالش
نسته و مقراد دست وقلم تیز کرده تا بعد ما که در حیرت مشاهدین رخسارش
دست و زنخ برم سبل باشند قصه جمال و سر لطافت احوال او نویسند اگر در
حضرت خداوند خواجه جهان اعظم امسنا که عز و فنا
ناصیه احوالش بداغ مقبول موسوم گردد و از تلک آیت آنک الیوم لدینا مکین
ممکن شود شکرانه آن قبول و رونق را سنت ... و رفع ابویه علی العرش نکم
دارد اعنی که بلطف خداوند خواجه جهان دام لطفها بعبا ده در
همه ان لوان تک لطیفه را محل ارتضا و سزاوار ملاحظت بین الرضا
بیند ما ثی عثرات را در کار او کند فان الجواد قد یعثر و کرام
کن سنه نام کرم بر خداوند کمالست بیک نکته که بینه خزینه بخشیده اند
و بدان مانند کجاست محمودی
و ورنه هر گوشه و عنصریست

تم الکتاب بحمد الله وحسن توفیقه والصلوة
والسلام علی نبیه محمد و عترته الطیبین
الطاهرین و سلم تسلیما لسنه
... ثمان و سبعین و ستمایه

انجام نسخهٔ موزهٔ بریتانیا

باره گستاخ تر عهدی می‌کنم در عکس که او تجاسر کوشی کند از آن روز و کمر باره‌ای در دامن سگ
باید گشت و به مدت الاخوان سگ منزوی شد و سه عمر غایت خانی در سوراخ خزید اما اگر درین
مقام حاجتمندی با او در مواسات ورزیم و محاکمات نفس خود را ازین خورشها [illegible] که زوایا و خانه
مملو دارم چیزی تحفه بریم [illegible] و خیر الکلام ما قل [illegible] نخواهم [illegible] بواسطهٔ آن یک معاودات
معاودات از میان برخیزد و در مواصلت [illegible] معادلت [illegible] و مهر نوبتی از
تیغ و تبرک بیند مهری تازه در دل نشیند و آنکه گفته‌اند دانش کامل آنست که اهل دانش نبندد
[illegible] خشم را اثر [illegible] بخشش [illegible] در دلش نکرد و اندوه مال بکار آید [illegible]
دوست کند [illegible] استعمال [illegible] قیل لا تسترضی الغضبان و لا تستعطف السلطان و لا
تستمیل المحبوب و لا توفی و الا بالهدیة [illegible] آن دوستی‌ها و مواثیق عهود و معتقدات ایمان
موکد کردم که فیما بعد قاصد گرفتن من [illegible] ازین یکی [illegible] با من یکتا و آزاد و حسن وداد
و اتحاد که [illegible] یاران و دوستان [illegible] ما کرد و ازین اندیشه برخاست
[illegible] که [illegible] طبع [illegible] مناصحت فراهم کرد [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] نهاد و گفت [illegible]
[illegible] صفات [illegible] کوتاه دستی و عفو
خصال کرام و خصائل [illegible]
[illegible] القوم عن القوم [illegible]
[illegible] الاذی [illegible] انقطاع مودت [illegible]
[illegible] خدمت [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دل را می‌خواستم که با این غلاظ ایمان [illegible] تازه گردانی و [illegible]
[illegible] که در خواست [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible]
[illegible] صحت و اعتدال [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] معرفت روشن [illegible] ایمان [illegible]
[illegible]
[illegible] قدم در ساق نهد [illegible]
[illegible]
[illegible] ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله [illegible]
[illegible] عهد موالات [illegible]
[illegible] معاونت و مصاهرت [illegible]
[illegible] و الذین ینقضون
عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز نسخهٔ مجلس شوری

[illegible]

[illegible]

انجام نسخهٔ مجلس شوری

مرزبان‌نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنایی که روایـحِ ذکر آن چون ثنایای[1] صبح برنکهت دهـان گل خنده زند؛ وشکر و سپاسی کـه فوایحِ نشر آن چـون نسیم صبا بر[2] جعد و طرّهٔ سنبل شکند؛ ذات پاك کریمی را که از احاطت به لطایف کرمش، نطق را نطاق تنگ آمـد[3] ؛ قدیمی که عقل بـه بارگاه کبریای قدمش ، قدمی فراپیش ننهاد ؛ بصیری که درمشکات زجاجی بصر[4] به‌چراغ ادراك، پرتوی[5] از[6]جمـال حقیقتش نتوان دید؛ سمیعی که در دهلیزسمع‌از گنبدْخانهٔ وهم‌وخیال، صدای منادی عظمتش‌نتوان شنید. زواهرعلوی را با جواهر سفلی در یك رشته ترتیب وجـود او کشید[7] ؛ نهاد[8] آدم را که [9] عالم صغری [10] است از سلسلهٔ آفـرینش در مـرتبهٔ اخـری او انـداخت، جَلَّ جَلالُهُ وَ تَعالیٰ وَعَمَّ نَوالُهُ وَتَوالیٰ.

۱ـ ا: ثنایات ۲ـ ج: ندارد ۳ـ ج: آمده ۴ـ ب: ندارد ۵ـ ج: پرتـو ۶ـ ج: ندارد ۷ـ ب: درکشید ۸ـ ب: ندارد ۹ـ ب: + نهاد ۱۰ـ ج: اصغر؟

و درود و تحیّات وسلام وصلواتی که ازمهبِّ انفاس رحمانی با
نفحات ریاض قدس همْ عنانی کند، برروضهٔ مطهروتربت معطرخواجهٔ
وجود ونخبه و نقاوهٔ کُلّ ماهُوَمَوْجود ،که رحمت از سَدَنـهٔ خوابگاه
استراحت اوست، و رضوان از خزنهٔ خلوت سرای سلوت او؛رحمتش
همه شب مشعلهٔ[1] نور درفشاند ، و رضوانش گرد نعلین به گیسوی حور ۵
افشاند؛ برتعاقب ایام ولیالی متتابع ومتتالی باد[2].

شعر

سَلَامُ الصَّبِّ كُلَّ صَباحِ يَوْمٍ　　عَلَى تِلْكَ اَلضَّرَائبِ وَالشَّمائل
سَلَامُ مُرَنَّحٍ لِلشَّوْقِ حَتَّى　　يَميلُ مِنَ الْيَمينِ اِلَى الشَّمائل [۲الف]

ثُمَّ عَلَى آلِهِ وَ احْبَابِه وَ عِتْرَتِه وَ اصْحابِه مِنَ[3] الطّاهرين والطّاهرات و ۱۰
الطيّبين والطيّبات[4] اجمعين.

اما بعد، پوشیده نیست برارباب ِقرایح ِسلیم وطبـایع ِمستقیم که
جمع بین صناعتی[5] النّظم والنّثر مقام[6] تعذّردارد، چنانکه چهرهٔ[7] روی
این مطلوب از بیشتر طالبان درپردهٔ امتناع است ، وطبع از ایفای حقّ
هردو صنف[8] قاصر. ۱۵

مصراع

وَإِنْ سَرَّ مِنْهُ جانِبٌ ساءَ جانِبُ

ومنْ بنده سعدالوراوینی از مبادی کار که اوایل غرّهٔ شباب بود
الیٰ یَوْمِنا هَذا که ایام البیض کهولت است، عقودِ منظومات را در عقد
اعتبار فحول افاضل می‌آوردم، ونقودِ منثورات را سکهٔ قبول ملـوک ۲۰

۱ــ ب : شعله　۲ــ ج : ندارد　۳ــ ب : ندارد　۴ــ ب : از «والطاهرات...» ندارد　۵ــ ب : ندارد　۶ــ ب و ج : نـدارد
۷ــ ب و ج : ندارد　۸ــ ج : ندارد

واکـابرمی‌نهـادم تا به‌قدر وسع این دو[1] کریمه را درحِـجرترشیح و تربیت چنان برآوردم[2] که راغبان و خاطبان را به‌خطبتشان‌بواعث‌رغبت بادید می‌آمد[3]. و بعدما که سخنان اهل عصر و گـذشتگان قریب‌العهد را[4] مطالعه کردم و به مسبار استقصا، غور محاسن ومقابح همه بشناخت[5]؛ خبیثات‌را ازطیّبات دورانداختم‌وابکاررا ازثیّبات‌تمییز کردم‌واحتوای نظر بررکیك و جلیل و رقیق[6] و دقیق حاصل آمد. بعضی از آن‌کتب اسمار و حکایات یافتم به سیاقت مهذّب و عبارت[7] مستعذب آراسته، الفاظ تازی درپارسی به‌حسن ترکیب وترصیف استعمال‌کرده، وجمال آن تصنیف فی‌اَبْهَی مَـلْبَسٍ وَ اَشْهَی [۲ب] مَنْظَرٍ برابصار اهل بصیرت جلوه داده، چون کلیله که اکلیلیست فرق‌مفاخران براعت رابه‌غرر لآلی و درر متلالی مرصّع؛ و سندبادنامه کـه باد[8] قبولش نامیهٔ رغبات را در طباع[9] تحریك داده است و برخواندن‌آن تحریض کرده، وطایفه‌ای آن را مستحسن داشته، وعِنْدی لاطائل تحته؛ و مقامهٔ حمیدی کـــه حمامهٔ طبع‌اوهمه‌سجع‌ْسرای بوده است، و قدحهای ممزوج از قدح و مدح‌آن[10] اسماع‌خوانندگان برنوای اسجاع او ازیکدیگرفراگرفته؛ و از قبیل رسایل، مجموعی از مکاتبات منتجب بدیعی، که به‌بـدایع و روایع کلمات ونکات مشحون است، لطافت به[11] متانت در آویخته و جـزالت باسلاست آمیخته وآن را عتبهٔ کتبه نـام‌کرده، کُتّاب محقق

۱ــ ا : در ۲ــ ب : الحاقی ، پروردم ۳ــ ب و ج : «می» ندارد ۴ــ ب و ج : ندارد ۵ــ ب و ج : بشناختم ۶ــ ب‌وج: دقیــق و جلیل ۷ــ ا: عبارات ۸ــ ا: «نامـه‌کـه بـاد» نـدارد ۹ــ ج : طبایع؛ ب : طبا ۱۰ــ ج : + را ۱۱ــ ب و ج : لطف‌از؛ تق: همانند اساس

آن عتبه[1] را بسی بوسیده‌اند و به مراقی غایاتش نرسیده ، و گروهی آن
را خود غنیه خوانند[2] که مغنی شیوه‌ایست ازطلب غوانی‌افکاردیرانه؛
وفرايد قلايد رشيدالدين وطواط كه‌گوش‌وگردن آفاق‌بدان‌متحلّی است
و خـواطر ذوی الالباب از فضالات فضل او ملء الأهـاب و ممتلی؛ و
۵ ذرةالشارق زین‌الدین‌بن سیدی[3] زنگانی کـه در مشارق ومغارب چـون
آفتاب سایرست ومفارق عظمای دین و دولت به‌حمل‌مکاتبات اومفتخر
چنانکه صدر سعید جمال‌الدین خجندی سقَی‌اللّه‌عَهْده درجـواب نامهٔ
تازی که قاضی‌القضاةافضل‌الدین[۳الف]احمدبن‌عبداللطیف‌التبریزی[4]،
و هوالبحر الغزير ادباً و الحبرالنحرير كلاماً و منهباً فضلا عن ساير
۱۰ العلوم ، به‌مرند به‌خدمت اوفرستاد، درابلای[5] عذر[6] خویش‌به‌تعریض
ذکر او می‌کند، و به ورود نتایج فکر اوکه وقتی به‌اصفهان به‌خدمت
صدر سعید صدرالدین خجندی فرستاده بود، و او سه‌هزار دینارضمیمهٔ
جواب آن[7] گردانیده ، افتخار می‌نماید و می‌نویسد که[8] :
وَلَوْكُنْتُ بِاصْفَهانَ لَسَهُلَ عَلَيَّ هذا[9]الامرُ وَ هانَ إذْكُنْتُ اَحْذُوحَذْوَالصَّدرِ
۱۵ السعيدِ صَدْرالدِّين بَوَّأَهُ اللّهُ اعْلَىالجنانحينَ صَاغَ صَدرُزَنْجانَ لأسْمَاعِ
دَهْرِهِالشُّنُوفَ فَنَثَرَ عَلَيْهِ[10]آلالُوفَ اَوْ كُنْتُ[11]الْوَزِيرَ اَنُوشرْوَانَلَمَّا نَظَمَ
قَاضي اَرَّجانَ[12] فی مَدْحِهِ الدُّرَّ وَالمَرجَانَ لكِنّى مُسَافِرٌ ذَهَبَ عَنْ[13]
كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى الْعَصا.

۱ــ ا : عماد ۲ــ ب و ج : خوانده ۳ــ ب : سدیدی
۴ــ ب و ج : النیریزی ۵ــ ج : ابداء ۶ــ ب : + تقصیرات
۷ــ ا : او ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ج : ندارد ۱۰ــ ب : علیها ۱۱ــ ا و ب : کتب ۱۲ــ ب : الزنجان ۱۳ــ ا و ب: ندارد

وَلَوْ أنَّ مَا بِی بِالحَصَی فَلِقَ الْحَصَی

و رسالات بهاءالـدین بغدادی منشی حضرت خوارزم کـه بـه رسالات بهایی معروفست ، و اگر بهایی باشد به ثمن هرجوهر ثمین که ممکن بود حصیاتی که در مجاری انهار بیانش[1] یابند، ارزان و رایگان نماید؛ و ترجمهٔ یمینی که اگر بـه یمین مغلّظ مترجـم آن را صاحب ۵ یسار[2] مایهٔ سخنوری گویند حنثی لازم‌نشود، و اگرچه او از سرِخسران صفقهٔ خویش فردوسی‌وار به‌حکم‌تندّم ازان مقالت استقالتی کرده‌است و از تخلّص [۳ب]کتاب تملّصی نموده، وچون تخم که[3] در[4] شوره افشانده ونهال[5]که[6] درزمین بی‌گوهر نشانده، ثمرهٔ سعی[7] نیافته‌و گفته:

شعر[8] ۱۰

یَمینِی اَجْرَمَتْ شَلّتْ یَمینِی فَقَدْ ضَیَّعْتُ تَرْجَمَةَ الْیَمینِی

اما روزگار لأشَلَّ بَنَانُه وَلاَکَلَّ لِسَانُه بر آن صـحیفهٔ پـرلطیفه می‌خواند؛ ونوعی دیگر چون نفثةالمصدور ساختهٔ وزیر مرحـوم شرف الدین نوشروان خالدکه ذکر او بدان خلود یافت، و الحق از گردش روزگارکه باصدور و احرار درعهود سابق ولاحق چه گذرانیده است ۱۵ وحکایت آن نکایت‌که ازغدر این غاشِ غدّار[9] باملـوك تاجْ‌بخش و سلاطین گردنْ‌کش چـه رفته، برسبیل اختیار هیچ[10] باقی نـگذاشت. و در ایراد آن[11] سخن ایجازی که [12] از باب اعجازست ظاهر دارد؛ و

۱ــ ب : بیان‌انهارش ۲ــ ج : بسیار؟ ۳ــ ب و ج : ندارد
۴ــ ب و ج +زمین ۵ــ ا: نهالی ۶ــ ب : و ج : ندارد
۷ــ ب و ج : ثمرت نیافته ۸ــ ج : ندارد ۹ــ ج و ب: غرار
۱۰ــ ب و ج: ندارد ؛ تق : چیزی ۱۱ــ ب و ج : ندارد ۱۲ــ ب : ندارد .

ذیل همین نفثةالمصدور که نجم‌الدین ابوالرجاء[۱] قمی کرده است[۲]، و از منقطع عهد ایشان تااواخر[۳]عمر خویش هرچه ازتقلّب‌احوال اهل روزگار و افاضل و اماثل و وزرا و امرا و ملوك و صدور شنیده‌است و مشاهده[۴] کرده، به‌هریك اشارتی لطف‌آمیز کند، و از رذایل و فضایل ایشان نبذی باز نماید؛ و[۵] آن‌را خود چه توان گفت که شرح خصایص آن ذیل را اگرمذیّل کنم به‌امتداد زمان[۶]پیوسته گردد. [۴الف] ذیلی‌به یواقیت نکت و دررامثال مالأمال، ذیلی‌که اطراف آن به‌آب عذب عبارت شسته[۷]و[۸]غبار تکلّف وتعسّف پیرامنش ننشسته. و دیگرطرایق مختلف و متباین‌که اکابر بلغا و فضلا[۹] را بود : و اگر از هریکی علی‌حده[۱۰] نموذجی[۱۱] بازنمایم، به‌اطالت انجامد. اما طریقی[۱۲] که خواجهٔ فاضل ظهیرالدین کرجی داشت، کتبهٔ عجم ازنسج[۱۳] کتابت برمنوال او اگر خواهند ، قاصر آیند، وَلَوْکَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً*. و نوعی دیگر اگرچه از رسوم دبیران بیرون است، چون نفثات سحر کلام و مجاجات اقلام امیر خاقانی، که[۱۴] خاقان اکبر بود برخیل فصحای اهل[۱۵] زمانه، و درآن میدان‌که او سه طفل بنان را بر نی‌پاره سوار کردی، قصب‌السبق براعت ازهمه‌بربودی؛ و گردگام زردهٔ کلکش

۱ـ ب و ج : ابوالرضا ۲ـ ب و ج :کرد ۳ـ بوج : آخر
۴ـ ب و ج : مشاهدت ۵ـ ب و ج : ندارد ۶ـ ب و ج : ایام
۷ـ ا :+آمد ۸ـ ب : ندارد ۹ـ ج : فضلا و بلغا
۱۰ـ ب و ج : ندارد ۱۱ـ ب و ج : انموذجی ۱۲ـ ب و ج: طریقتی ۱۳ـ ا: نسخ ۱۴ـ ا: ندارد ۱۵ـ ب و ج : ندارد

* ـ سورةالاسرا (۱۷)، آیهٔ ۸۸

اوهام‌سابقان حلیهٔ دعوی نشکافتی[۱]. ودیگررسایل و رقاع و[۲]فصول از انواع به‌مطالعهٔ همه محظوظ گشتم، وبعـداز وقوف برحقایق آن گرد حدایق[۳] مبدعات برآمد[۴] وشمیمی ازنسیم هریك به‌مشام آرزو استنشاق کردم. چون نحل برهرشکوفه‌ای از افناد[۵] عبارات نشستم[۶]، از هریك آنچه خلاصهٔ لطافت و مصاصهٔ حلاوت بود باخلیّهٔ خاطربردم[۷]، تا از مفردات اجزای آن مرکبی به‌فرط[۸] امتزاج عسل‌وار حاصل آمـد، که امکان[۹] تمییز از میان کل وجزو[۱۰] برخاست. ۵

شعر[۱۱] [۴ب]

رَقَّ ٱلزُّجَاجُ وَ رَقَّتِ ٱلخَمْرُ فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ ٱلأَمْرُ

وچون در ملابست وممارست این فن روزگاری به‌من برآمد، خواستم که[۱۲] از فایدهٔ آن عایده عمرخود را ذخیره‌ای گذارم، وکتابی که درو داد سخن‌آرایی تـوان داد ابداع کنم. مدتی دراز نواهض[۱۳] این عزیمت درمن می‌آویخت تا متقاضیان درونی را برآن قرار افتاد که از عرایس فکر[۱۴] مخترعات گذشتگان‌مخدره‌ای که از پیرایهٔ عبارت عاطل باشد به‌دست آید،تاکسوتی زیبنده ازدست‌باف[۱۵] قریحهٔ خویش درو پوشم[۱۶] وحلیتی‌فریبنده ازصنعت صناعت[۱۷]خاص[۱۸] برو بندم.بسیار ۱۰ ۱۵

۱ــ ج: بشکافتی ؛ ا و ب : بی‌نقطه ۲ــ ا : ندارد ۳ــ ب و ج : دقایق ۴ــ ب و ج : برآمدم ۵ــ ب و ج : افنان ۶ــ ب و ج : +و ۷ــ ا : برزدم ۸ــ ا : فرد ۹ــ ا: + آن ۱۰ــ ج : جزء ۱۱ــ ج : ندارد ۱۲ــ ج: + تا ۱۳ــ ب و ج: + همت ۱۴ــ ب و ج: ندارد ۱۵ــ ب و ج: دست بافت ۱۶ــ ا : ندارد ۱۷ــ ب و ج : صباغت ۱۸ــ ج : خاطرخود

دربحث و استقرای آن‌کوشیدم، تایك روز تباشیر بشارت صبح این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود ، و ملهمی از ورای حجاب غیب سرانگشت تنبیه درپهلوی ارادتم زد و گفت[۱]:

بیت[۲]

۵ گفتی کـه دلت کجاست جانا
در زلف نـگر نه دور جاییست

آنك‌کتاب مرزبان‌نامه که از زبان حیوانات عُجم وضع کرده‌اند و در عَجم ماعـدای کلیله ودمنه کتابـی دیـگر مشحون بـه غـرایب حکمت ومحشوّ بـه رغایب عظت و نصیحت، مثـل آن نساخته‌انـد؛ و ۱۰ آن‌را[۳] برنه باب‌نهاده‌اند[۴]، هربابی مشتمل برچندین داستان، بـه زبان طبرستان و پارسی قدیم باستان اداکرده ، وآن عالم معنی را بـه لغت نازل وعبارت سافل درچشمها خوار [۵الف] گردانیده .

شعر[۵]

کَالدُّرِّ فِی صَدَفٍ وَٱلْخَمْرِ فِی‌خَزَفٍ
۱۵ وَالنُّورِفِی‌ظُلَمٍ وَٱلْحُورِ فِی سَمَلٍ

وپنداری این عروس زیبا که از پس[۶] پردهٔ خمول بماند، وچون دیگرجواری منشآت در بحر و بر[۷] سفرنـکرد و شهرتی لایق نیافت ، هم‌بدین[۸] جهت بود که چون ظاهری آراسته نـداشت ، دواعی غیب[۹] از باطن جویندگان[۱۰] به‌تحصیل‌آن متداعی نیامد. اگر این آرزو ترا نه

۱ــ ب و چ : ندارد　۲ــ ب و چ : ندارد　۳ــ ب : «را» ندارد
۴ــ ب و چ : نهاده　۵ــ چ : ندارد　۶ــ ب و چ : درون
۷ــ ب و چ : بروبحر　۸ــ ب و چ : ازین　۹ــ ب و چ : رغبت
۱۰ــ چ : خوانندگان؛ ب : خونندگان

شهوت عنّین است[۱] بسم‌الله ، به‌افتضاض این عذرت مشغول باش، و هیچ عذر پیش خاطرمنه.

بیت[۲]

ازین شگرف‌تر اندیشه نیست درعمل آر
و گرنه ره مده اندیشه را به‌خاطر خویش ۵

مرا سینهٔ امل از شرح این سخن منشرح شد.

شعر[۳]

وَ قُلْتُ لِلنَّفْسِ جِدّی الانَ وَ اجْتَهِدی
وَ ساعِدینی فَهذا ما تَمَنَّیْتِ

همان زمان میان طلب در بستم و از پای[۴] ننشستم ، تا آن ۱۰
گنجْ‌خانهٔ دولت را به‌دست آوردم. زوایای آن همه بگردیدم‌وخبایای اسرار آن به‌نظر استبصار تمام بدیدم و طلسم ترکیب آن ازهم فرو گشادم، و از حاصل همه ملخّصی بساختم، باقی انداختم[۵]، کَفَضَلاتِ اَقْداحٍ رُدِدْنَ عَلَی اَلسّاقی ، وبرهمان صیغت اصل[۶] بگذاشتم،وآنگه[۷]
مُتَشَمِّراً عَنْ ساقِ اَلنِّیّه سافِراً عَنْ وَجْهِ الاُمْنِیَّه پیش این‌مراد باز رفتم ۱۵
و در معرض پیش‌برد این غرض از پیشانی خویش[۸] [۵ب] هدفی ازبهر سهام اعتراضات پیش آوردم. وَ ماکُلُّ مَنْ نَشَرَاَجْنِحَتَهُ بَلَغَ اَلاحاطَهَ وَ لاکُلُّ مَنْ نَثَرَ کِنانَتَهُ قَرْطَسَ اَلْحَماطَهَ . فی‌الجمله[۹]چون‌اندیشه برآغاز

۱ــ ا: شهوة‌العنین نیست ۲ــ ج : ندارد ۳ــ ج : ندارد
۴ــ ب و ج : «ازپای» ندارد ؛ تق: مؤیـد اساس است ۵ــ ب و ج : ساختم؛ ا : «باقی انداختم» ندارد ۶ــ ا : ندارد ۷ــ ب : ندارد
۸ــ ب و ج : خود ۹ــ ج : بالجمله

و انجام کار گماشتم، درحال که سلالهٔ آخرالعمل در مشیمهٔ اوّل‌الفکر پدیدآمد، طالع وقت را رصدکردم[۱] ونظری سعادت‌بخش از مشتری آسمان جلال ومنقبت، اعنی خداوند خواجهٔ جهان، صاحب اعظم، مولی‌الامم و مولی‌النعم[۲]، نظام‌العالم، سیدالشرق و الغرب[۳]، ملك وزراء العصر[۴] و اجلهم کمالا و افضلهم فضلا وافضالا، ربیب‌الدنیا والدین، معین‌الاسلام والمسلمین، اعلی‌الله شأنه واظهرعلیه احسانه، بدو متصل یافتم. دانستم‌که تأثیر آن نظر اورا به‌جایی رساند ومنظور جهانیان‌گرداند. پس آن صحیفهٔ اصل را پیش نهادم، وبه عبارت خویش نقل‌کردن گرفتم؛ و مشاطهٔ چرب دست قدرت[۵] را در آرایش لعبتان شیرین شمایل دست بر گشودم. و دانای نهان وآشکار[۶] داندکه ازنهان خانهٔ فکرت هیچ صاحب سخن متاعی در بار خود نبستم، وَرَاَیْتُ اَلْعُرْیَ خَیْراً لِی[۷] مِنَ اَلثَّوْبِ اَلْمُعَارِ[۸]. هر درّی که در جیب فکر[۹] و گریبان سخن نشاندم از دُرج مفکّرهٔ خویش بیرون گرفتم؛وهر مرجانی‌که در[۱۰] آستینِ عقل وجان [۶ الف] ریختم، از خزانهٔ حافظهٔ خود برآوردم.

بیت[۱۱]

نه پیش من دواوین بود[۱۲] و دفتر

نه عیسی را عقاقیر است و هاون

۱ـ ب و ج : ندارد ۲ـ ب و ج : از «مولی...» ندارد ۳ـ ب و ج : از «سید...» ندارد ۴ـ ب: ملك‌الوزرای‌العهد ؛ ج : العهد ۵ـ ب و ج : فکرت ۶ـ ب و ج : آشکار و نهان ۷ـ ا: لی‌خیراً ۸ـ ج : + و ۹ـ ا: ندارد ۱۰ـ ب و ج : از ۱۱ـ ج : ندارد ۱۲ـ ا : ندارد

وچون برقد این عَذرای مزیّن چنین دیبای ملوّن بافته آمد، به نام والقاب همایونش مطرّز کردم؛ و دیباچهٔ عمر خـود را به ذکر بعضی از مفاخر ذات ومعالی صفاتش مطرّا گردانیدم؛ و در مقطع هر بابی متخلصی دیگر به دعا و ثنای زاهرش اَطابَ‌الله[۱] نَشره وَ ابقیٰ عَلَی الدَّهْرِ ذِکْره پدید آورد[۲]. و اگرچه امروز چندانکه چشم بصیرت کار ۵ می کند، در همه ارجا و انحای[۳] گیتی لاسیّما دربسیط عرصهٔ عراقین از اکارم عالم و اکابر امم و افاضل ملوك عرب و صدور عجم همین یك دانهٔ عقد بزرگی[۴] ویگانهٔ عهد بزرگواری می‌توان یافت که فضل باهرش پیرایهٔ کرم وافرست. و اثری از آثار معالم علم اگر[۵] امروز نشان می‌دهند، جز برسدّهٔ سیادت و وسادهٔ حشمت او صورت پذیر نیست ۱۰ ونشاید که چنین بضاعتی جز به روزبازار دولت او فروشند، وچنین تحفه‌ای جز پیش بساط جلال او نهند[۶]. و اما قدمت بندگی من برتقدیم این خدمت خود باعثی دیگرست. چه[۷] ازآن مقام که نام من از دیوان انشای[۸] فطرت درقلم تکلیف گرفتند، [۶ب] ورقم عقلی که مظنّهٔ تمیز باشد برناصیهٔ حال من زدند، تااین زمان که ازمراتب سن بدین مرتبت[۹] ۱۵ رسیدم، جز درپناه این جناب مجد ومکارم نپروریدم، وطفل بلاغت را به‌حد بلوغ درحضانهٔ[۱۰] تربیت[۱۱] این آستانه رسانیدم. و ورای این

۱ـ ا : اطال‌الله ۲ـ ب و ج : آوردم ۳ـ ب و ج : انحا و ارجا ۴ـ ا: بندگی ۵ـ ا: که ۶ـ ب و ج : + نعم هذا لهذا؛ تق : لهذااما ۷ـ ب و ج : ندارد؛ تق: مؤید اساس است ۸ـ ب : + فکرت در ۹ـ ب و ج : مرتبه ۱۰ـ ج : حضانت ۱۱ـ ا : ندارد

اجحافی نتواند[1] بود که اِتّحاف کتاب من بنده را[2] به چنین خداوندی می‌باید کرد[3]، که هررقعه‌ای از نتایج طبعش در حساب دبیران عالم، کتابی است؛ و هرنامه‌ای از نسایجِ قلمش، نقش بندانِ[4] کارگاهِ تحریر و تحبیر را کارنامه‌ای.

۵ شعر[5]

إنْ قَالَ فَالدُّرُّ الثَّمِینُ مُنَظَّمُ
اَوْ خَطَّ فَالْوَشْیُ اَلْبَدِیعُ مُنَمْنَمُ[6]

ای که در آینهٔ جان هیچ وقت
دیـده نه‌ای روی کمال سخن
۱۰ دفترِ انشاش یـکـی در نـگر
زیـورِ خط بین و جمـالِ سخن

وهرکـه طُرفی ازین تُحف به‌حضرتش واسطهٔ تقـرّب شناسد، چنان باشد که گفت:

شعر[7]

۱۵ اُهْدِی کَمُسْتَبْضِعٍ تَمْراً الی هَجَرٍ
اَوْ حَامِلٍ وَشْیَ اَبْرَادٍ اِلَی الْیَمَنِ

و در اثنای قصیده‌ای کـه به‌ثنای فایحش مـوشّح[8] دارم، بیتی[9] ازین سیاق می‌آید:

۱ــ ب و ج : نتوان ۲ــ ب : ندارد ۳ــ ج : ندارد
۴ــ ا : نقش‌بند ۵ــ ج : نـدارد ۶ــ ب: + بیت ؛ ا : + بیتان
۷ــ ج : ندارد ۸ــ ا: متوشح ۹ــ ب و ج : بیتی هم

بیت[1]

جواهری که بیفتد ز ساعدِ قلمش

برند دست به‌دست از[2] برای گردن حور

و[3] اگر[4] صحایفِ لطایفی که ازقلمِ غیب[5] نگار غرایب[5] بارش که[5] در خزاین ملوكِ جهان محفوظ ومکنونست[6] باز گفته شود، همانا از زبان حال به‌سمع انصاف این باید شنید که[7]: ۵

شعر[8] [۷ الف]

یَا مَنْ یُطِیلُ کَلَاماً فِی مَدَایِحِه

اَمْسِكْ فَحَصْرُ نُجُومِ اللَّیْلِ مِنْ خَصَرٍ

تَنَفَّسَ الدَّهْرُ مِنْ ذِکْرَاهُ عَنْ اَرَجٍ ۱۰

تَنَفُّسَ الرَّوْضَةِ الغَنَّاءِ فِی السَّحَرِ

فی‌الجمله از بدایت تانهایت که دل براندیشهٔ این[9] اختراع نهادم وهمت برافتراع این بکر آمدهٔ غیب گماشتم، برهرمایه‌دار معنی و پیرایه‌بند هنر که رسیدم اورا براتمام آن[10] مرغّب ومحرّض یافتم، تااز معرض لایمهٔ مثل[11] اَحْمَیْتَ فَمَا اَشْوَیْتَ، اجتناب واجب دیدم. و ۱۵ تحرّض من بر تعرّض این نفحهٔ توفیق که ازمهبِ کرامت الّهی درآمد، بیفزود. و در آن‌حال[12] که شورش[13] فترات عراق بدان زخمهٔ ناساز[14] که از پردهٔ چرخ سفله‌نواز بیرون آورد، مرا باسپاهان افگند، وَاِنْ

۱ــ ج: ندارد ۲ــ ج: بـه دستش ۳ــ ب: ندارد

۴ــ ب و ج: + از ۵ــ ا: نـدارد ۶ــ ا: مـکتوبست

۷ــ ب و ج: ندارد ۸ــ ج: ندارد ۹ــ ا: ندارد ۱۰ــ ا: این

۱۱ــ ب و ج: ندارد ۱۲ــ ب و ج: حالت ۱۳ــ ب: سوزش

۱۴ــ ا: ناسازگار

كُنْتُ فِيهَا عَلَى مُنْقَلَبٍ مِنَ الاَحْوَالِ وَ مُضْطَرِبٍ مِنَ الاَهْوَالِ ، به‌مجالست و مثافنت[1] اهل آن بقعه که شاه رقعهٔ هفت‌کشورست ، تزجیت ایام نامرادی می کردم، و در پی نظام حال در مدرسهٔ نظامیه ، ازانفاس‌ایشان که بعضی نورسیدگان عالم معنی بودند وبعضی بقایای سلف افاضل، به‌اقتباس فواید مشغول مـی‌بودم، و سورت ِخمـار واقعه را به‌کاس ۵ استیناس ایشان تسکینی می‌دادم. یك دوجزو ازین اجزا در مطالعهٔ‌آن[2] طایفه آوردم[3] .اگر از استحلایی که [۷ب] مذاق همه‌را از خواندن‌آن حاصل‌آمدعبارت‌کنم و استطرافی که‌این‌نمط رانمودندبازنمایم،تکلّفی درصورت تصلّف من غیرالحاجة نموده باشم. و یکی ازآن[4]طایفه که واسطة العقد قوم بود وبه لطف طبع وسلامت ذوق و دقت نظروکمال ۱۰ براعت از اهل این[5] صناعت ممتاز، از تمـاشای سواد آن هرگز سیر نمی‌شد، واین لفظ ، اگرچه باز گفتن آن مستهجن است[6]، برزبان‌راند و گفت : وحُقَّ لَهُ اَنْ يُكْتَبَ بِسَوادِ اَلْقَلْبِ عَلَى بَيَاضِ اَلْعَيْنِ ؛ و یـك روز به‌تازگی بادی درآتش هوس من دمیدوبه انشاد این بیت خوامد[7] خاطر مرا مشتعل گردانید وبرمن خواند : ۱۵

شعر[8]

إذا سَنَحَ اَلسُّرورُ فَاَىُّ عُذْرٍ

لذى‌الرّأيِ اَلْمُسَدَّدِ فِي اَلتَّوَانِي

وبا آنکه عوارض روزگار و پیش‌آورد اختلاف لیل و نهار[9]او

۱ــ ب و ج : منافثت ۲ــ ج : این ۳ــ ب و ج : می‌آوردم
۴ــ ا : این ۵ــ ا : ندارد ۶ــ ب و ج : مستهجن است بازگفتن
۷ــ ج : خوش‌آمد؛ ب: در اصل خوامدبوده است که ش افزوده‌اند ۸- ج : ندارد ۹ــ ب و ج : ادوار

را[۱] در طی و نشر ناپروایی[۲] می‌داشت ، هر گاه که خُلْسَةً مِنَ الزّمانْ وَ فُرْصَةً مِنَ الحَدَثانِ زمانهٔ شوخ ْچشم را چشم ْزخمی درخواب ذهول یافتمی ، حجرهٔ خرابهٔ دل از آمد شد[۳] احداث متوالی خالی ماندی[۴] ، ساعتی به قدرامکان به‌تحریر فصلی از آن فصول پرداختمی . واگرعیار مباعدت و مساعدت این عجولِ درنگی ْنمای واین ملولِ مهر[۵] افـزای برین گـونه نبودی، و[۶] دواعی هِمم و مساعی قلم را بند دربند[۷] تراخی نیفتادی ، در اندك روز گار[۸] از آن فـراغت روی [۸ الف] نمودی ، و اندیشه از منزل دور ْپایان قوّت به سرحد فعل رسیدی . و اکنون که ذنابه‌ای از آخر[۹] کتاب ، که ناساخته بود وبستهٔ[۱۰] ناکامیهای ایام مانده به‌اتمام پیوست وعقدِ مبانی آن به‌نظام رسید، این بندهٔ ثناگستر متوقع است و مجال امیدش متوسع، که به‌واسطهٔ صیت‌جهان‌پیمای خداونـد خواجهٔ جهان ضَاعَفَ اللّهُ مَعَالِيَهُ وأَضْعَفَ مُعَادِيَهُ[۱۱] عن قریب عرصهٔ اقالیم چنان پیماید که سرعتِ سیرش گردِ غیرت بر کوکبهٔ صبا و دبور افشاند[۱۲] و آتشِ رشك درمجمرهٔ شمال وقبول افگند،ونام بزر گوارش از دیباچهٔ مرزبان‌نامه به روزنامهٔ دور روز گار[۱۳] مخلّد ومورّخ بماند؛ وچشم اهل زمانه به‌سواد وبیاض آن روشن گردد، و طراوت و جدّت آنرا اختلاف‌جدیدین‌واتفاق‌فرقدین‌باطل‌نکند[۱۴]. وآنکه صاف ساغـر انصاف نخورده باشد و نشوان این شراب مختلف‌الالوان نـگشته، از

۱ـ چ : مرا ۲ـ ب و چ : ناپروا ۳ـ چ: آمد و شد
۴ـ ب و چ : شدی ۵ـ ا : ندارد ۶ـ ب و چ : ندارد ۷ـ ب و چ : بندبربند ۸ـ ب و چ : روزگـاری ۹ـ ب و چ : اواخر
۱۰ـ ا : بسبب ۱۱ـ ا : اعادیه ۱۲ـ ا : نشاند ۱۳ـ ب و چ : بر روی روزگار ۱۴ـ : نگرداند

ذوق آن خبری[1] بازندهد. و یمکن[2] که مذاقِ حال او برعکس ادراکی دیگر کند.

شعر[3]

وَ مَنْ یَکُ ذَافَمٍ مُرٍّ مَرِیضٍ
یَجِدْ مُرّاً بِهِ الْمَاءَ الزُّلَالَا ۵

وَ اَرْجُوا اللّٰهَ تَعَالَی اَنْ لَایُطَالِعَهَا اِلاَّ الْمُبَرَّؤُنَ عَنْ اَدْنَاسِ خَیَالَاتِ الْخِلَدِ وَلَا یَمَسَّهَا اِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ [۸ ب] عَنْ اَنْجَاسِ وَسَاوِسِ السُّخْطِ وَ الْحَسَدِ . ایزد تعالی افواه جهانیان را به اطایب ذکر مناقب و مآثر خداوند خواجهٔ جهان، صاحب اعظم، مطیّب ومشرّف داراد،واسماع عالمیان[4] را بهجواهر محامد و مفاخرش مقرّط و مشنّف[5] ، و محاسن ۱۰ آثار کرمش تاقیامساعت باقی، و[6] اقدام همتش[7] درمراقیعلوّ خویش[8] ساعة فساعة درترقی[9] ، بمحمدٍ وآله.

قِطْعَةٌ فِی وَصْفِ الْکِتَابِ تَشْبِیباً وَلما تَقَدَّمَ مِنْ
ذِکْرِ عَوَارِفِهِ وَ حُسنِ ذٰلِکَ الذِّکْرِ تَذْنِیباً

وزیرِ عالمِ عادل ربیب دولة و دین ۱۵
ایــا بهطوع فلك طاعتتوورزیده
هر آنچه بسته ضمیر توعقل نگشوده
هر آنچهدوختهرای تو چرخ ندریده[10]

۱ــ ا : چیزی ۲ــ ج :که ممکن، ب و تــق: مؤیــد اساس است
۳ــ ج : ندارد ۴ــ ج : جهان ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب و ج : ندارد ۷ــ ج : هممش ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ تق : تراقی
۱۰ــ ج : از «قطعة فی...» ندارد و در پایان کتاب آورده است.

زبس که بر[1] شبِ شبهت فگند پرتوِ صدق

چو صبح رای تو بر آفتاب خندیده

میان خاكِ سیه زرِّ سرخ آمده بار

ز ابر رحمت تو هر کجا که باریده

هر آرزو که بدو کام حاجتی شده‌خوش[2] ۵

کفِ کریم تو پیش از سؤال بخشیده

هنر به‌عهد تو زان پس که دیده‌قحطِ کرم

میان روضهٔ ناز و نعیم غلتیده

تویی و طبع تو کزغایتِ لطافت اوست[3]

بر آتشِ حسد آب حیوة جوشیده ۱۰

زدستْ بوس تو تمکین ندیده منشیِ‌چرخ

که گاه دست[4] و گهی خامهٔ تو بوسیده

به‌ذوق عقل توان یافت شوربختی آن

که اومشارعِ جاه توخواست‌شوریده[۹الف]

وفاق رای‌تو گر بسپرد[5] رواست که هست ۱۵

همیشه دامنِ ظلمت ز نور در چیده

بزرگوارا این بکر راکه آوردم

برون ز پردهٔ فکرش تمام بالیده[6]

۱ــ چ : در ۲ــ چ : ... که بدان گشته کام جانها خوش

۳ــ چ : روانی او ۴ــ چ : خط ۵ــ چ : نسپرد

۶ــ چ : از «قطعة فی...» را تا پایان اشعار در اینجا ندارد و به‌پایان کتاب افزوده است.

به زیر دامن اقبال فضل پرور[۱] تو
به محض خون دل خویش پرورانیده

ز بهر زیور او تا زمانه عقد کند
به‌جای آب من از دیده دُر[۲] چکانیده[۳]

۵ نگه به‌زلف‌ورخش کن که روشنست امروز
زمانه را به سواد و بیاض او دیده

طمع نمی‌فتدم در[۴] گرانی کاوینش
عروس اگر چه جمیلست و شوی نادیده

که هست جودتو بیش اززفاف[۵] اوصدبار
۱۰ هزار مهرالمثلش به من رسانیده

به‌هیچ پوشش تشریفم این مقابل نیست
که نیست نیك‌وبدش هیچ برتو[۶] پوشیده

که دانش‌چوتو زابنای دهرقیمت عدل
که نه فروخته‌اند این متاع و نخریده

۱۵ مبارکست برین آستانه پیوستنش
که باد از وی احداث چرخ ببریده[۷]

۱ـ چ : بنده پرور ۲ـ چ : خون ۳ـ چ : + جهان به جای درم بیدریغ برسراو * نثار کرده کواکب سپهر برچیده ۴ـ چ : نمی کنم اندر ۵ـ چ : نکاح ۶ـ چ : برتو هیچ ۷ـ چ : + به‌آستان تو پیوستنش مبارك باد * پی‌حوادث از روزگار ببریده

فهرست الابواب

۱ــ ب و چ : ذکر ۲ــ ب و چ : بیان ۳ــ ب و چ : ندارد
۴ــ ب و چ : وصایا ۵ــ چ : موت فرموده ۶ــ ب و چ : سیوم
۷ــ ب و چ : ندارد ۸ــ ب و چ : ملك ۹ــ ب و چ : ندارد
۱۰ــ ب و چ : دینی ۱۱ــ ب و چ : ندارد ۱۲ــ چ : داستان؟
۱۳ــ ب و چ : ندارد ۱۴ــ ب و چ : ندارد

باب هشتم

در داستان[1] شتر و شیر پرهیز گار

باب نهم

در داستان[2] عقاب و آزاد چهر[3] و ایرا

۵ وَقَدْ تَمَّ فهرست الابواب وَآلان نَشْرَعُ فِی مَقْصود الکتاب[4]

۱ــ ب و چ : ندارد ۲ــ ب و چ : ندارد ۳ــ ب و چ : آزادچهره ۴ــ ب و چ : از «وقدتم...» ندارد

باب اول

در بیان[1] تعریف کتاب وذکر واضع وبیان اسباب[2] وضع آن[3]

چنین باید[4] دانست که این کتاب مرزبان‌نامه منسوبست به واضع کتاب مرزبان‌بن‌شروین، و شروین[5] از فرزندزادگان کیوس بود، برادر ملكِ عادل انوشروان. برمُلك طبرستان پادشاه بود و [6] پنج پسر داشت همه بـه‌رجاحت عقـل و رزانت رای و اهلیّـت مُلك° داری واستعداد شهریاری آراسته . چون شروین در گذشت، بیعت ملك برپسر مهترین کردند، ودیگر° برادران کمر انقیاد[7] برمیان[8] بستند. پس از مدتی دواعی حسد درمیان پدیدآمد و مستدعی طلب ملك شدند[9] . مرزبان به حکم آنکه ازهمهٔ برادران بـه‌فضیلت فضل منفرد بـود و [10] از حطام

5

10

۱ـ ب و چ : ندارد ۲ـ ب : + این ۳ـ ب و چ : مرزبان نامه ۴ـ چ : بباید ۵ـ ب : + که ۶ـ چ : ندارد ۷ـ ب و چ : + او ۸ـ ب و چ : نـدارد ۹ـ ا : شد ۱۰ـ ب و چ : ندارد

دنیاوی فطام یافته وهمّت[۱] بر کسبِ سعادت باقی گماشته، اندیشه کرد که مگر در خیال شاه بگذردکه او نیز در مشرع مخالفت برادران شروعی[۲] [۱۰الف] می‌پیوندد. نخواست که غبار این[۳] تهمت بردامنِ معاملت او نشیند. درآینهٔ[۴] رای خویش نگاه کرد، روی صواب چنان
۵ دید که زمام[۵] حرکت بر[۶] صوبِ مقصدی معیّن برتابد ، و از خطّهٔ مملکت او[۷] خود را به گوشه‌ای بیرون افگند و آنجا مسکن سازد، تا موردِ صفای برادران از وی[۸] شوریده نگردد، و معاقدِ الفت واهی نشود و وهنی به‌قواعدِ اخوّت راه نیابد. جمعی از اکابر و اشراف ملک که برین حال وقوف واِشراف داشتند، ازو التماس کردند که
۱۰ چون رفتن تو از اینجا محقّق شد ، کتابی بساز مشتمل برلطایفِ حکمت و فواید فطنت که در معاشِ دنیا و معادِ آخرت آن را دستورِ حال خویش داریم، و از خواندن[۹] و کاربستن آن به‌تحصیلِ سعادتین و فوزِ نجاتِ دارین تو سّل توان کرد؛ و آثارِ فضایلِ ذات ومحاسنِ صفات تو به‌واسطهٔ آن برصفحات ایّام باقی ماند؛ و از زواجرِ وعظ
۱۵ وپند کلمه‌ای چند به سمع شاه رسان،که روشِ[۱۰] روزگارِ او را تذکره‌ای باشد.

مَلِکْ‌زاده این سخن اصغا کرد ، و امضای عزیمت خود[۱۱] و[۱۲] تقدیم ملتمسات ایشان‌براذن[۱۳] وفرمان شاه موقوف گردانید[۱۴]. ازموقف

۱ـ ا : نـدارد ۲ـ ب و ج : خـوضی ۳ـ ب : آن
۴ـ ب و ج : آیینه ۵ـ ا : زمان ۶ـ ب و ج : به ۷ـ ب و ج : ندارد
۸ـ ب و ج : ندارد ۹ـ ا : خوا ۱۰ـ ا : ندارد
۱۱ـ ا و ج : نـدارد ۱۲ـ ب : بـه ۱۳ـ ب : برادران
۱۴ـ ب : +و

تردّد برخاست وبه خدمت شاه رفت و آنچه در صمیم[۱] دل داشت، از رفتن به جای دیگر و ساختنِ کتاب وفصلی نصیحت آمیز گفتن[۲]، جمله را برسبیلِ [۱۰ب] استجازت[۳] درخدمت شاه تقریر کرد.

شاه درجواب او تردّدی فرمود[۴]. وچون اوغایب شد[۵] و[۶] وزیر حاضر آمد، بااو از راه استشارت گفت که در اجازت ما این معانی را[۷] که برادرم همّت و نهمت بر آن مقصور گردانیده است، چه می‌بینی؟

وزیر گفت: دستوری دادن[۸] تا از اینجا به‌جای دیگر رود، نتیجهٔ رای راستست و قضیّهٔ فکرت صایب. چه[۹] عدویی از اعدای مُلك کم گشته باشد و خاری از پای دولت بیرون شده. وبدان که مراد او از ساختن کتاب آنست که سیرت[۱۰] پادشاهی ترا به تقبیح در پردهٔ تعریض فرا نماید، و در آفاق عالم برافواه خلق سمر گرداند. و آنچه می‌خواهد که ترا نصیحتی کند، مرتبهٔ خویش در دانش ورای مرتبهٔ تو می‌نهد. اما نه چنانست که[۱۱] باخود قرارداده است[۱۲]؛ و از حلیت کمالی که می‌نماید، عاطلست و اندیشهٔ او سراسر باطل. لیکن شاه بفرماید که آنچه گوید به حضور من گوید، تا در فصول آن نصیحت، فضولِ طبع و نقصان وفضیحت[۱۳] او برشاه اظهار کنم و

۱ــ ب و چ: ضمیر ۲ــ ا: ندارد ۳ــ ا: استخارت

۴ــ چ: مترددوار توقفی کرد؛ ب: مترددوار توقفی فرمود ۵ــ ب و چ: گشت

۶ــ چ: ندارد ۷ــ ا: ندارد ۸ــ ا: + او

۹ــ ا: ندارد ۱۰ــ ب و چ: سیر ۱۱ــ ب و چ: + او

۱۲ــ ب و چ: می‌دهد ۱۳ــ ب و چ: فضیحت و نقصان

سرپوش ازروی کار او برگیرم، تا[1] شاه بداند که او از دانشوران کدام پایه دارد، و از هنری که صلصلهٔ صلف آن درجهان می‌افگند ، چه مایه یافته است.

شعر[2]

۵ طِبَاعَكَ فَالْزَمْهَا وَخَلِّ ٱلتَّكَلُّفَا
فَإِنَّ ٱلَّذِی غَطَّیْتَهُ قَدْتَکَشَّفَا[۱۱الف]

مفاوضهٔ ملک‌زاده با دستور[3]

روز دیگر که شاه سیّارات علم بربام این طارم بی‌پایه[4] زد، و مهرهٔ ثوابت ازین نطع ازرق بازچیدند، شاه در سراچهٔ خلوت‌بنشست

۱۰ و[5] مثال داد تاچند معتبر از کفات و دُهات مُلک، که هریک فرزانهٔ زمانهٔ خویش بودند، باملک‌زاده و وزیر به‌حضرت آمدند ، و انجمنی چنانکه وزیر خواست، بساختند. مَلِك، مرزبان را گفت: ای برادر، هرچه تو گویی خلاصهٔ نیک‌اندیشی و نقاوهٔ حفاوت و مهربانی باشد ، والّا از فرط مماحضت[6] و ملاطفت[7] آن را صورتی نتوان‌کرد[8] .

۱۵ اکنون ازهرچه داعیهٔ مصلحت املا می‌کند، اوعیهٔ ضمیر[9] ببایدپرداخت. گفتنی گفته و درّ حکمت سفته اولیتر.

مَلِك‌زاده آغاز سخن[10] کرد و به لفظی چرب‌تر اززبان فصیحان

۱ـ ا : و ۲ـ چ : ندارد ۳ـ ا : از «مفاوضهٔ ...» ندارد ۴ـ ب و چ : چهارم ۵ـ ب و چ : ندارد ۶ـ ا : مماحظت ۷ـ ب و چ : مخالصت؛ ا : ملا... ؟ ۸ـ ا: +و ۹ـ ا : + را ۱۰ـ ب : ندارد

وعبارتی شیرین‌تر از خُلق کریمان ، حق دعـای شاه و ثنای حضرت و[1] بارگاه به‌رعایت رسانید.

شعر[2]

بِکَلامٍ لَوَانَّ لِلدَّهْرِ سَمْعا

مَالَ مِنْ حُسْنِه الَی الْاِصْغَاء

5 وگفت اکنون که تمکین سخـن گفتن فرمـودی، حسن استماع مبذول فرمای که لوایم نصح ، ملایم طبیعت[3] انسانی نیست . قال‌الله تعالی[4] : لَقَدْ اَبْلَغْتُكُمْ رِسالَةَ رَبّی وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَلٰكِنْ لاتُحِبُّونَ النّاصِحِینَ* . شکوفهٔ گفتار اگر چه برگ لطیف برآرد، چون به‌صبای صدق اصغا پروریـده[5] نـگردد ، ثمـرهٔ کردار از وی[6] چشم نتـوان داشت . 10

شعر[7] [۱۱ ب]

اِذالَمْ یُغْنِ قَوْلَ النَّصِیحِ قَبُولُ

فَاِنَّ مَعَارِیضَ[8] اَلْكَلَامِ فُضُولُ[9]

15 بدان ای شاه[10] که پاکیزه‌ترین گوهری که از عالمِ وحدت بـا مرکّبات عناصر پیوند گرفت، خردست؛ و بزرگتر نتیجه‌ای از نتایج خرد، خوی[11] نیکوست، و اشرفِ موجودات را بدین خطاب ، شرف

۱ــ ب و چ : ندارد ۲ــ چ : ندارد ۳ــ چ : طبع
۴ــ ب و چ : از «قال...» ندارد ۵ــ ب و چ : پرورده ۶ــ ب و چ : ازو ۷ــ چ : ندارد ۸ــ ب و چ : تعاریض ؛ تق:مؤید اساس است ۹ــ ب : + فضیلت خلــق نیکــو ۱۰ــ چ : پادشاه
۱۱ــ چ : خلق

* سورهٔ الاعراف (۷)، آیهٔ ۷۹

اختصاص می‌بخشد و از بزرگی آن حکایت می‌کند، قَوْلُهُ تَعَالیٰ [۱] : وَإِنَّكَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ * . خلق نیکوست که از فضیلتِ آن به‌فوزِ نجات و[۲] سعادت ابدی وسیلت توان ساخت. و نیازمندترینِ خلایق به خلیقتِ پسندیده و گوهر پاکیزه، پادشاهانند؛ که پادشاه چون
۵ نیکوخوی بود جزطریقِ عدل وراستی، که ازمقتضیات‌اوست، نسپرد؛ والاّ [۳] سنّتِ محبوب و شرعتِ مرغوب ننهد. و چون انتهاج[۴] سیرت او برین منهاج باشد، زیردستان و رعایا در اطراف و زوایای ملك جملگی در کنفِ امن وسلامت آسوده مانند. وکافهٔ خلق[۵] به اخلاقِ او متخلّق شوند، تا طَوْعاً اَوْ کرهاً وَ خَوْفاً اَوْطَمَعاً بایکدیگر رسمِ
۱۰ انصاف و شیوهٔ حق نگاه دارند، و اختلاف و تنافی که طباعِ [۶] آدمی‌زاد را انطباع برآن داده‌اند، به‌اتّفاق و تصافی مبدّل[۷] گردد. و بدان‌که از عادات[۸] پادشاه آنچه نکوهیده‌تر[۹] ازآن نیست[۱۰]، یکی سفلگی است، که سفله به‌حق‌گزاری هیچ‌نیکوکاری نرسد، و خود را در[۱۱] [۱۲ الف] میان خلق به‌پایهٔ [۱۲] سروری نرساند.

۱۵ شعر[۱۳]

اَتَرْجُو اَنْ تَسُودَ وَ لَسْتَ تُغْنی
وَکَیْفَ یَسُودُ ذُوالدَّعَهِ الْبَخیلُ[۱۴]

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ب و ج : «نجات و» ندارد
۳ــ ب : + جز ۴ــ ب : ابتهاج ۵ــ ب و ج : خلائق
۶ــ ب و ج : طبایع ۷ــ ج : متبدل ۸ــ ا و ب : عادت
۹ــ ب و ج : + است ۱۰ــ ج : «ازآن نیست» ندارد؛ ب : ازآنست
۱۱ــ ب و ج : ندارد ۱۲ــ ب و ج : ندارد ۱۳ــ ج : ندارد
۱۴ــ ب : + مذمت بخل و اسراف

---

* سورهٔ القلم (۶۸)، آیهٔ ۴

دوم اسراف در بذل مال، که او به‌حقیقت بندگانِ خدای را نگهبان اموالست. و تصرّف در مال خود به اندازه شاید کرد، بخاصه[۱] در مال دیگران. و جمال این معنی را نصِّ کلامِ ازلی از منصّهٔ صدق جلوه گری می کند، آنجا که می‌گوید[۲]: وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَايُحِبُّ ٱلْمُسْرِفِينَ* وحدیث و[۳] لَا خَيْرَ فِي ٱلسَّرَفِ[۴] در شهرت به مقامی است که به تذکار و تکرار[۵] حاجت نیاید. وپادشاه نشاید که بی‌تأمّل وتثبّت فرمان دهد که امضای فرمان او به نازلهٔ قضا ماند که چون از آسمان به‌زمین آمد، مَرَدِّ آن به هیچ‌وجه نتوان اندیشید. و اشارت پادشاه بی‌مقدّماتِ تدبیر چون تیرِ تقدیر بود که از قبضهٔ مشیّت بیرون رود، به‌هیچ سپر عصمت دفع آن ممکن نگردد، و عاقبة‌الامر در عهدهٔ غرامت عقل بماند تا[۶] به‌زبان ندامت می‌گوید: وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ ٱلْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ ٱلْخَيْرِ وَ مَامَسَّنِيَ السُّوءُ** . و نباید که از نصیحت ابا کند و از ناصحان نفور شود، تاچون بیماری نباشد که به‌وقتِ عدولِ مزاج ازنقطهٔ اعتدال، شربتِ تلخ از دست طبیب حاذق[۷] نخورد، تا مذاقِ [۱۲ب] حال او به‌آخر از دریافت شیرینی[۸] صحّت بازماند. و باید که فضای عرصهٔ همّت چنان دارد که قضای جمله حوایجِ مُلك هنگام اضطرار و اختیار درو گنجد، تا اگر سببی فرا رسد[۹] و حاجتی

۱ــ ب و ج : فخاصه ۲ــ ب و ج : می‌فرماید ۳ــ ب وج : ندارد ۴ــ ج : + خود ۵ــ ب و ج : + آن ۶ــ ب وج: و ۷ــ ب‌وج : + باز ۸ــ ب و ج : شربت ۹ــ ب : فرازرسد

---

* ــ سورة الانعام (۶)، آیهٔ ۱۴۱؛ یاسورة الاعراف (۷)، آیهٔ ۳۱

** ــ سورة الاعراف (۷)، آیهٔ ۱۸۸

پیش آید که از بهرصلاح کلّی مالی و افرانفاق بایدکرد، دستِ منع پیشِ خاطرِ خویش نیارد. و من چون صحیفهٔ احوال تو مطالعه کردم، قاعدهٔ مُلك تو مختل یافتم وقضیّهٔ عدل[۱] مهمل دیدم. گماشتگانِ تو در اضاعتِ مالِ رعیّت، دست به‌اشاعتِ جور گشاده‌اند و پای از حدِّ مقدارِ خویش بیرون نهاده. بازارِ خردمندان کاردان کساد یافته، و کار زیردستان به‌عیث وفسادِ زبرْدستان زیرو زبر گشته[۲]:

زشت زشتست در ولایتِ شاه

گرگ برتخت ویوسف اندرچاه

بد شود تن[۳] چو دل[۴] تباه بود[۵]

جورِ[۶] لشکر زضعفِ[۷] شاه‌بود[۸]

واین شیوه‌ازنسقی که نیاکان[۹] تونهاده‌اندودرست، وبه‌نژادِ[۱۰] پاك ومَحتدِ شریف و مَنبتِ کریم تو[۱۱] سزاوار نیست.

شعر[۱۲]

وَ اِنَّ اَلظُلْمَ مِنْ کُلٍّ قَبیحٌ

وَ اَقْبَحُ مَایَکُونُ مِنَ اَلنَّبِیه

تا امروز خاموش می‌بودم که گفته‌اند: باملوك، سخن، ناپرسیده

۱ــ ا : عقل ۲ــ ب و چ : + باخود گفتم؛ ا: + بیتان ؛ ب: بیت
۳ــ ب : دل ۴ــ ب : تن ۵ــ چ : شود
۶ــ ب و چ : ظلم ۷ــ ب و چ : جور ۸ــ چ : شود ۹ــ ا : نائبان
۱۰ــ چ : و از اصل ۱۱ــ چ : + بهیچوجه
۱۲ــ چ : ندارد

مگوی؛ و کار[1]، نافرموده، مکن. امروز که اشارت[2] بر آن‌جمله[3] یافتم که[4] آنچه دانم، گویم[5]؛ این قدر گفتم[6] وَهذا غَیْضٌ مِنْ [۱۳ الف] فَیْضٍ. و از عهدهٔ حق خویش اعنی حق[7] برادری، که ورای همهٔ حقوقست، بعضی تفصّی نمودم؛ چه گفته‌اند: آنچه به شمشیر نتوان برید، عقدهٔ خویشی است، و آنچه از زمانه بدلِ آن به‌هیچ علق نفیس باز نتوان یافت، عَلَقهٔ برادری است. چنانکه آن زن هنبوری[8] نام گفت. شاه گفت: چون بود آن داستان؟ ۵

داستان[9] هنبوری[10] با ضحاك

ملكْ‌زاده گفت: شنیدم که در عهدِ ضحّاك که دومار از هردو[11] کتف او برآمده بود[12]، هرروز تازه جوانی بگرفتندی ومغز سراو[13] طعمهٔ آن ماران[14] ساختندی. زنی بود هنبوری[15] نام. روزی قرعهٔ قضای‌بد برپسر و برادر وشوهر[16] او افتاد[17]. هرسه را بگرفتند[18] و بازداشتند، تا آن بیدادِ معهود برایشان برانند. زن به درگاه ضحّاك ۱۰

۱– ب و ج: + ایشان ۲– ب و ج: + شاه ۳– ب: جملت ۴–ج: ندارد ۵–ب و ج و تق: بگویم ۶– ج: «این قدرگفتم» ندارد؛ تق: مؤید اساس است ۷– ب و ج: ندارد ۸– ا: بهنبوری؛ ب و ج: هنبوی ۹– ج: حکایت ۱۰– ب‌وج: هنبوی ۱۱– ا: «هردو» ندارد ۱۲– ج: + و ۱۳– ب و ج: از مغز سرش ۱۴– ب و ج: دو مار ۱۵– ب و ج: هنبوی ۱۶– ب و ج: شوهر و برادر ۱۷– ب و ج: آمد ۱۸– ب وج: ندارد

رفت، خاکِ تظلّم برسر کنان، نوحهٔ درد آمیز درگرفته که رسم هرروز از در[۱] خانه‌ای،مردی بود[۲] ؛ امروز برخانهٔ من سه مرد متوجه چگونه آمد؟ آواز فریاد او در دیوان[۳] ضحّاك افتاد[۴]. بشنید واز آن حال بررسید[۵]. واقعه چنانکه بود، اِنها کردند. فرمودکه هنبوری[۶] را[۷] مخیّر کنند تا یکی را[۸] ازین‌سه گانه که او خواهد، معاف کنند[۹] و بدو دهند[۱۰]. هنبوری[۱۱] را به‌در سرای زندان[۱۲] بردند. اوّل چشمش بر شوهر افتاد. مهر مؤالفت و موافقت در نهاد او بجنبید و شفقتِ [۱۳ ب] ازدواج درصمیمِ[۱۳] دل[۱۴] او اختلاج کرد. خواست که او را اختیار کند، بازنظرش برپسرافتاد. نزدیك بود که دست در جگرخویش برد وبه‌جای پسرجگرْ گوشهٔ خویشتن[۱۵] را در[۱۶] مخلبِ عقابِ آفت اندازد و اورا به‌سلامت بیرون برد. همی ناگاه برادر را دید در همان قید اسارگرفتار، سر در پیش افگنده[۱۷] و[۱۸] خونابهٔ[۱۹] حسرت بررخساره[۲۰] ریزان. باخود اندیشه کرد[۲۱]: هرچند دروَرطهٔ این[۲۲] حیرت فرومانده‌ام، نمی‌دانم که از نورِ دیده و آرامش جان[۲۳] وآرایش زندگانی کدام

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ب : بودی ۳ــ ب و ج : ایوان
۴ــ ا : + و ۵ــ ب و ج : پرسید ۶ــ ب و ج : او ۷ــ ا : ندارد ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ب و ج : بگذارند ۱۰ــ ب و ج : بازدهند ۱۱ــ ب و ج : هنبوی ۱۲ــ ب و ج : زندان‌سرای
۱۳ــ ب و ج : ضمیر ۱۴ــ ب و ج : ندارد ۱۵ــ ا : خویش
۱۶ــ ا : ندارد ۱۷ــ ب و ج : افگند ۱۸ــ ج : ندارد
۱۹ــ ب و ج : خوناب ۲۰ــ ب و ج : رخسار ۲۱ــ ب و ج : اندیشید که ۲۲ــ ج : ندارد ۲۳ ــ ب و ج : دل

اختیار کنم، و دل بی‌قرار را برچه قرار دهم؟ اما چه کنم که قطع پیوند برادری، دل به‌هیچ تأویل رخصت نمی‌دهد.

مصراع[۱]

بر بی‌بدل چگونه گزیند کسی بدل؟

زنی جوانم ، شوهری دیگر توانم کرد، و تواند بود که از وی[۲] فرزندی آید که آتش فراق[۳] این[۴] به‌آب وصال او بنشانم، وزهر فوات این‌را به‌تریاك بقای او مداوات کنم. لیکن ممکن نیست که مرا از آن مادر و پدر که گذشتند، برادری دیگر آید تا این مهر برو افگنم . ناچار و ناکام[۵] دندان[۶] طمع از شوهر و پسر بر کشید[۷] ، و دست برادر گرفت[۸] و از زندان به‌درآورد. این حکایت به[۹] ضحاك رسید. فرمود که فرزند و شوهررا[۱۰] به هنبوری[۱۱] بخشند[۱۲].

این افسانه از بهر آن گفتم تاشاه بداند که مرا از گردش روزگار عوض ذات [۱۴ الف] مبارك او چیزی [۱۳] نیست، و جز ازبقا و[۱۴] عمر او به‌هیچ مرادی خرسند نباشم. ومی‌اندیشم که [۱۵] از وبال این[۱۶] خَرق که درخَرقِ عادت[۱۷] پدران می‌رود که عیاذا بالله حبل نسل به انتقاض رسد و عهد دولت به انقراض انجامد ، کَماقَال عَزَّ من قَائِل : فَقُطِعَ

۱ـ ج : ع
۲ـ ب و ج : ازو
۳ـ ب و ج :+ را لختی
۴ـ ب و ج : ندارد
۵ ـ ب و ج : ناکام وناچار
۶ ـ ب : ندارد
۷ـ ب و ج : برگرفت
۸ـ ب و ج : برداشت
۹ـ ج : +سمع
۱۰ـ ب و ج :+ نیز
۱۱ـب و ج : هنبوی
۱۲ـ ب وج : بخشید
۱۳ـ ب وج : هیچکس
۱۴ـ ب و ج : بقای عمر
۱۵ـ ج : ندارد
۱۶ـ ب و ج : آن
۱۷ـ ب و ج : عادات

دَابِرُ ٱلْقَوْمِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا *.

شاه گفت : نقش[1] راستی این دعوی از لوح عقیدت خویش برمی‌خوانم و می‌دانم که آنچه می‌نمایی رنگ تکلف ندارد . اما می‌خواهم که به‌طریق محاوله[2] ومحاورهٔ حق[3] بی‌مجادله درین ابواب ، خطاب دستور بشنوی، ومیان هر[4]دو[5] به تجاوب و تناوب فصلی مشبع ومستوفی رود، تااز تمحیص اندیشهٔ شما آنچه زبدهٔ کارست بیرون‌افتد ومن بر آن واقف شوم.

ملك‌زاده گفت : شبهت نیست که اگر دستور به فصاحت زبان وحصافت رای ودهای طبع و ذکاء ذهن که او را حاصلست، خواهد که هرنکته‌ای را قلبی و هرایجابی را سلبی و هرطردی را عکسی اندیشد، تواند[6]؛ اما شفاعت به‌لجاج و نصیحت به‌احتجاج متمشّی نگردد[7]. من به قدر وسع خویش درین راه قدمی گزاردم[8] ، و حجاب اختفا از[9] چهرهٔ حقیقت کار برانداختم. اگر می‌خواهی که گفتهٔ من درنصاب قبول قرار گیرد،قَدْتَبَيَّنَ الرُّشدُ مِنَ ٱلغيّ**. واگر نمی‌خواهی که برحسب آن کار کنی لاَاِكْرَاهَ فِي [۱۴ ب] الدِّين**.

خطاب دستور بامَلِك‌زاده

دستور درلباس ملاینت[10] و مخادعت سخن آغاز کرد وگفت :

۱ــ ب وج : ندارد ۲ــ ب : مجاوبه ۳ــ ب وج: «محاورهٔ حق» ندارد ۴ــ ب: ندارد ۵ــ ب و ج : شما ۶ــ ا : ندارد ۷ــ ب و ج :+و ۸ــ ج : گذاردم ۹ــ ا : + پرده ۱۰ــ ب : ملابثت

*ــ سورهٔ الانعام (۶)؛ آیهٔ ۴۵ **ــ سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۲۵۶

ملكْزاده دانا[۱] و کار آگاه و پیش اندیش و دوربین و فرّه‌مند وصاحب فرهنگ‌است[۲]. هرچه می‌گوید از بهرِ احکام عقدهٔ دولت و نظامِ عقدِ مملکت می‌گوید. و این نصایح مُفضی است به‌منایحِ تأییدِ الٰهی و تخلیدِ آثارِ پادشاهی. ولیکن ما چنین دانیم که حفظ و حراست این[۳]
۵ ملك به‌چنین سیاست توان کرد که ما می‌کنیم، و سلوكِ این طریقت، مطابقِ شریعت[۴] عقل‌است. چه مجرم را به‌گناه عقوبت نفرمودن، چنان باشد که بی‌گناه را معاقب داشتن. و از منقولاتِ کلامِ اردشیرِ بابك و معقولاتِ[۵] حکمتِ اوست که: بسیار خون ریختن بود که از بسیار خون ریختن باز دارد، و بسیار دردمندی بود که به تن‌درستی رساند.
۱۰ شعر[۶]

لَعَلَّ عَتْبَكَ مَحْمُودٌ عَوَاقِبُهُ

وَ رُبَّمَا صَحَّتِ ٱلْأَجْسَامُ بِالْعِلَلِ

وبنگر که این‌معنی بروفقِ کلامِ مجید چون آمد، قَالَ اللهُ تَعَالٰی[۷]: وَلَكُمْ فِی ٱلْقِصَاصِ حَيٰوةٌ*. و[۸] می‌باید دانست که مزاجِ اهل این[۹]
۱۵ روزگار فاسد گشته‌است ونظر از طاعتِ سلطان‌برخداعتِ شیطان مقصور کرده‌اند، و دیو اندیشهٔ محال وسودای آرزوی استقلال در دماغِ هریك بیضهٔ هوسی‌نهاده است و بچهٔ طمعی بر آورده، و این تصوّر کرده[۱۰]

۱ـ ا : ندارد ۲ـ ج : ندارد ۳ـ ج : ندارد ۴ـ ج : + و ۵ـ ج و ب : مقولات ۶ـ ج : ندارد ۷ـ ب و ج : از « قال ... » ندارد ۸ـ ب : ندارد ۹ـ ب و ج : ندارد ۱۰ـ ب وج : درسرایشان افتاده

*ـ سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۷۹

که سروری و فرماندهی کاریست که بهر بی[۱] سروپایی[۱۵ الف] رسد[۲]، و بمجرّد کوشش و طلبیدن و جوشش و طپیدن، دست ادراك بدامن دولت توان رسانید، وهیهات. قَوْله تَعالی[۳]: یَعِدُهُمْ وَ یُمَنّیهِمْ وَ مایَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ اِلّاغُرُوراً.* و ندانند[۴] که پادشاهان برگزیدهٔ آفریدگار و برآوردهٔ[۵] پروردگارند. وآنجاکه مواهب ازلی قسمت ۵
کردند و ولایت ورج الٓهی بهخرج رفت، اوّل سایهٔ[۶] همای سلطنت[۷] بر پیغمبران[۸] افتاد[۹]، پس برپادشاهان، پس برمردم دانا. و مردم این[۱۰] ولایت خداع اندیشیدن از دانایی دانند، وبا پادشاه مخرقه و چاپلوسی از پیش‌بینی شمرند. پس[۱۱] چون ایشان بدین[۱۲] راه روند، ناچارما را فراخورِ حال در ضبطِ امور سیاسی[۱۳] بباید کوشیدن، وکمان مصلحت ۱۰
در مالیدن ایشان تا بناگوش مبالغت[۱۴] کشیدن.و[۱۵] چون اصلاحِ فاسدات[۱۶] ملك نه[۱۷] برین‌گونه رود تا بهقرار اصلی باز شدن، هرآینه اختلال ترتیبی که داده‌اند و انحلال ترکیبی که کرده‌اند، با دیدآید. کَقِرْطاسٍ یُنَقَّشُ[۱۸] بِنَقْشٍ خَسیسٍ فَیُؤَدّی حَذْفُهُ اِلیٰخَرْقِهِ اَوْفَسادِهِ.

۱ـ ا : ندارد ۲ـ ا : نرسد ۳ـ ب و چ : ندارد
۴ـ ب : بدانکه ۵ـ ب و چ : پرورده ۶ـ ب و چ : ندارد
۷ـ چ وب : + سایه ۸ـ ب وچ : پیغامبران ۹ـ ب وچ : افگند
۱۰ـ چ : ندارد ۱۱ـ ب و چ : و ۱۲ـ چ : برین
۱۳ـ ب و چ : سیاستی ۱۴ـ ا : ندارد ۱۵ـ ب و چ : ندارد
۱٦ـ چ : + این ۱۷ـ ب : ندارد ۱۸ـ چ : منقش

---

*ـ سورةالنسا (۴)، آیهٔ ۱۲۰

جواب[1] ملکزاده با دستور

ملکزاده گفت: پادشاه به‌آفتاب رخشنده ماند و رعیّت به چراغهای افروخته. آنجا که آفتاب تیغ زند، سنان[2] شعلهٔ چراغ سرتیزی نکند، و درمقابلهٔ انوار ذاتی او نور [۱۵ب] مستعار بازسپارد[3]. همچنین چون‌پادشاه‌آثارِ سجاحتِ خلقِ خویش پیدا کند و نظر پادشاهی به[4] رعیّت تعلّق‌گیرد، ناچار تخلّقِ ایشان به‌عاداتِ او لازم‌آید، و عموم خلل در طباعِ عوام‌صفت خصوص پذیرد، و گفته‌اند: زمانه در دل پادشاه نگرد تا خود او را چگونه بیند. به‌هر آنچه او را میل باشد مایل گردد. حکمت[5]: إذا[6] تَغَيَّرَ السُّلْطانُ تَغَيَّرَ الزَّمانُ. وگفته‌اندتا ایزد تعالی دولتِ بخشیده از قومی بازنستاند، عنانِ عنایتِ پادشاه از ایشان باز نگرداند[7]. چنانکه خره[8] را با بهرام‌گور افتاد.

ملک[9] گفت: چون[10] بود آن داستان[11]؟

داستان خره بماه[12] با بهرام‌گور

ملکزاده گفت: شنیدم که بهرام‌گور روزی به‌شکار بیرون رفت. درشکارگاه[13] ابری برآمد تیره‌تر ازشبِ انتظارِ مشتاقان به‌وصالِ جمالِ دوست، وریزان‌تر ازدیدهٔ اشکبارِ عاشقان برفراقِ معشوق. آتشِ برق

۱ــ ب و ج : خطاب ۲ــ ب : ندارد ۳ــ ج : + و
۴ــ ب و ج : اوبر ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ا : ان ۷ــ ب و ج : برنگرداند ۸ــ ج : +نماه ۹ــ ب : ندارد ۱۰ــ ج : پرسید که چگونه ۱۱ــ ب و ج : ندارد ۱۲ــ ج : نماه
۱۳ــ ب و ج : صیدگاه

در پنبهٔ سحاب افتاد[۱] و دود ضباب بـرانگیخت. تندْ بـادی از مهبِّ مهابتِ الّهی برآمد و[۲] مشعلهٔ آفتاب فرومـرد. روزن ماه[۳] را به‌نهنبنِ ظلام بپوشانیدند[۴] و[۵] حجرهٔ شش‌گوشهٔ جهت تاریك شد.

شعر[۶]

۵ فَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ فِی حُکْمِ غَارِبَةٍ
وَالزَّادُ فِی مُسْتَنَارِ ٱلنَّقْعِ کَالطَّفَلِ [۱۶الف]

حشم پادشاه در آن تیرگی و تاریکی[۷] همه ازیکدیگر متفـرّق شدند[۸]. بهرام گور[۹] ازسوادِ[۱۰] آن‌نواحی به‌ضیعه‌ای‌ازضیاع آن‌نواحی[۱۱] افتاد. در آنجا دهقانی بود از اغنیای دهاقین[۱۲]، بسیار[۱۳] مال از ناطق و صامت و مواشی

۱۰ و مراکب[۱۴]. کَانَّهُ اَمْتَلَاءَ وَادِیهِ مِنْ ثَاغِیَةِ ٱلصَّبَاحِ وَرَاغِیَةِ ٱلرَّوَاحِ. متنکّرْوار به‌خانهٔ او فرود[۱۵] آمد. بیچاره میزبان نـدانست کـه مهمان کیست. لاجرم تقدیم نزلی که لایقِ نزولِ پادشاهان بـاشد نکرد، و بـه خدمتی که قدوم[۱۶] پادشاهانه[۱۷] را واجب آید قیام ننمود. بهرام گور اگر چه ظاهر نکرد[۱۸]، تغیّری در باطنش پدیدآمد و خـاطـر را[۱۹] بـدان

۱ـ ب و ج : نـدارد ۲ـ ب و چ : نـدارد ۳ـ چ : هـوا ؛ ب : نـدارد ۴ـ چ : بپوشانید ۵ـ ب و چ : نـدارد ۶ـ چ : نـدارد ۷ـ ب و چ : تاریکی و تیرگی ۸ـ ب و چ : +واو ۹ـ ب وچ : ندارد ۱۰ـ ب وچ : ضیاع ۱۱ـ ب و چ : از « از ضیاع ...» نـدارد ۱۲ـ چ : + خـره نمـاه نـام ۱۳ـ ب و ج : + خـواسته و ۱۴ـ ج : مـراکب و مـواشی ۱۵ـ ب : فـرو ۱۶ـ ب و چ : نـدارد ۱۷ـ ب و چ : شاهان ۱۸ـ چ: + امثا ۱۹ـ ب و چ: ندارد

بی‌التفاتی ملتفت‌گردانید. شبانگاه[۱] شبان از دشت درآمد و[۲] خره بماه[۳] را خبر داد که امروز گوسپندان[۴] از آنچه معهود[۵] بود، شیر کمتر دادند. خره بماه دختری دوشیزه[۶] داشت با روی[۷] نیکو و خوی[۸] پاکیزه، چنانکه نظافتِ ظرف از لطافتِ شراب حکایت‌کند، جمالِ صورتش از کمال معنی خبر می‌داد[۹]؛ با او گفت[۱۰]: ممکن است که امروز پادشاه ۵ ما را نیّت با رعیّت بدگشته است و حسن نظر از ما منقطع گردانیده که در قطع مادّهٔ شیر گوسپندان[۱۱] تأثیری[۱۲] می‌کند[۱۳]. إِذَاهَمَّ اَلْوَالِی بِالجَوْرِعَلَی[۱۶ب]اَلرَّعَایَا اَدْخَلَ‌اللّهُ‌اَلنَّقْصَ فِی اَمْوَالِهِمْ حَتَّی اَلضُّرُوعِ وَ اَلزُّرُوعِ. به‌صواب آن نزدیکتر که از اینجا دور شویم ومقامگاهِ دیگر ۱۰ طلبیم.

پدر گفت: راست می‌گویی ما را از این جای باید رفتن و مقامگاه طلبیدن[۱۴]. دختر گفت: اگر چنین خواهی‌کرد، ما را[۱۵] از[۱۶] الوانِ طعام و شراب[۱۷] و لذائذ اِدام چندان در خانه هست که چون نقل‌کنند، تخفیف را بعضی از ان به‌جای باید[۱۸] گذاشت. پس اولیتر ۱۵ آنکه درتعهّدِ این مهمان چیزی از آن صرف‌کنی. دهقان اجابت‌کرد.

۱ــ ب و ج: + که ۲ــ ب و ج: ندارد ۳ــ ج: نماه
۴ــ ج: گوسفندان ۵ــ ب و ج: معتاد ۶ــ ا: ندارد ۷ــ ب و ج: خوی ۸ــ ب و ج: روی ۹ــ ا: + و ۱۰ــ ب و ج: + که
۱۱ــ ب و ج: گوسفندان ۱۲ــ ب و ج: تأثیر ۱۳ــ ا: + نثر
۱۴ــ ا، ب و ج: از «پدر گفت راست...» ندارد ۱۵ــ ب و ج: ترا
۱۶ــ ب و ج: ندارد ۱۷ــ ب و ج: شراب و انواع طعام
۱۸ــ ب و ج: باید

فرمود تا خوانچهٔ خوردنی پاکیزه[۱] ترتیب کردند[۲] و پیش بهرام[۳] نهادند، و درعقب شرابی که پنداشتی[۴] رنگ آن به گلغونهٔ[۵] عارض گل رخان بسته‌اند، و نقلی که گفتی حلاوت آن را به بوسهٔ شکرلبان چاشنی داده‌اند ترتیب کرد[۶]، و چنانکه رسمست به خدمت بهرام[۷] آورد[۸]. دهقان پیاله‌ای باز-
۵ خورد و یکی[۹] بدو داد. بستد و با داد و ستد روزگار بساخت و گفت: لِعَلَّ كَأسٍ حَاسٍ. امشب با فرازآورد وقت[۱۰] بسازیم.

مصراع

تا خود به‌چه زاید این شب آبستن

چون دو سه دور درگشت[۱۱]، نزدیك شد که سرّ خاطر خویش
۱۰ عشّاق وار از پرده بیرون افگند.

شعر[۱۲]

مَضَى بِهَا مَامَضَى مِنْ عَقْلِ شَارِبِهَا

وَ فِي ٱلزُّجَاجَةِ بَاقٍ يَطْلُبُ ٱلْبَاقِي

در اثنای مناولات و تضاعیف آن حالات[۱۳]، بهرام[۱۴] دهقان را
۱۵ گفت[۱۵]: [۱۷ الف] اگر کنیزکی شاهدروی آری[۱۶]، به‌مشاهده‌ای ازو

۱– ج : بتکلّف، ب : ندارد ۲– ب و ج : بساختند
۳– ب و ج : + گور ۴– ب و ج : + که ۵– ب و ج : گلگونه
۶– ا : کرده ، ج : ندارد ۷– ب و ج : + گور ۸– ا : آمد
۹– ا : ندارد ۱۰– ج : فراز آمد بخت ؛ ب مؤید اساس است
۱۱– ب و ج : درگذشت تأثیرشراب جلباب حیا از سرمطربهٔ طبیعت درکشید
۱۲– ج : ندارد ۱۳– ب : حالت ۱۴– ب و ج : + گور
۱۵– ب و ج : گفت دهقان را که ۱۶– ب و ج : داری که

قانع باشیم وساعتی به‌مؤانست او خود را از وحشتِ غربت بازرهانیم، از لطف تو غریب ننماید[1]. دهقان برخاست و به‌پردهٔ حرمِ خویش درآمد. دانست که دختر او به‌وقایهٔصیانت‌وپیرایهٔ خویشتن‌داری‌از آن متحلّی‌ترست که اگر او را به‌ا قامتِ این خدمت بنشاند زیانی دارد، یا[2] چهرهٔ عصمتِ اوچشم زدهٔ هیچ وصمتی گردد. ۵

شعر[3]

وَ مُقَرطَقٍ نَفَثاتُ سِحْرِ لِحَاظِه
اَعْيَيْنَ کُلَّ مُعَزِّمٍ وَ طَبِيبِ[4]
اَخْلاَقُهُ يَطْمِعْنَ فِيهِ وَ صَوْنُهُ
يُغْنِيهِ عَنْ مُتَحَفِّظٍ وَ رَقِيبِ ۱۰

پس دختر را فرمود که ترا ساعتی پیش این مهمان می‌باید نشستن[5] و آرزوی او را[6] به‌لقیه‌ای از لقای خویش[7] نشاندن. دختر فرمان را منقاد شد و به‌نزد[8] پادشاه[9] رفت. چنانکه‌گویی خرشید[10] در ایوان[11] جمشید شد[12] یا نظر بهرام در ناهیدآمد[13]. به‌تماشای نظری از آن منظر روحانی خود را راضی کرد، و به‌لطایفِ مشافهه و نوادر ۱۵ مفاکهۀ[14] او از رنج روزگار[15] برماندگی تعب‌شکار آسود[16]. و به‌ترنّم

۱ـ ب و ج : نباشد ۲ـ ب و ج : و ۳ـ ج : ندارد
۴ـ ا : ندارد بیت را ۵ـ ب : نشست ۶ـ ب و ج : ندارد
۷ـ ب و ج : خود ۸ـ ب و ج : نزدیك ۹ـ ب و ج: شاه
۱۰ـ ب وج : خورشید ۱۱ـ ب : میدان ۱۲ـ ب وج : آمد
۱۳ـ ج : + شاه ۱۴ـ ب و ج : «نوادر مفاکهه» ندارد ۱۵ـ ب و ج : + برآسود ۱۶ـ ب و ج : از «برماندگی...» ندارد

زیر و[1] زبان حال می‌سراید و می‌گفت[2]:

بیت[3]

در دست منی دست نیارم به‌تو برد

دردا که درآب تشنه مـی‌باید مرد

۵ شاه را پای دل به‌گِلی فرو شد که به‌بیل دهقان[4] نبود، و هم بدان گل چشمهٔ آفتاب می‌اندود[5]. و مهرهٔ عشق آن زهره° عِذار پنهان می‌باخت. مگر گوشهٔ‌خاطرش‌بدان التفات نمود که چون به‌خـانه روم، این دختر را در حبالهٔ حکم[6] خودآورم[7] و با پدرش لایق این خدمت کرامتها[8] نمایم[9].

۱۰ بامداد که معجرِ قیرگونِ شب به‌شیر[10] شعاع روز برآوردند[11]، همانِ شبان‌از دشت بـازآمـد و ازکثرتِ شیرِ گوسپندان[12] حکایتی[13] گفت که شنوندگان را انگشت تحیّر[14] در دندان بمانـد. پدر و دختر گفتند: مگر اخترِ سعد عنانِ عاطفتِ پـادشاه سوی مـا منعطف‌کرد و قضیّهٔ سوءالعنایةمنعکس‌گردانید. و اگرنه شیرگوسپندان[12] که‌امشب[15]

۱ــ چ: ندارد ۲ــ ب و چ: می‌گفت ومی‌سرائید ۳ــ چ: ندارد ۴ــ تق: + [بیرون‌کردن‌آن‌ممکن] ۵ــ ا: + زنهار که درشهرکسانی ای‌دل * عاشق‌نشوی‌که دیرمانـی ای دل ــ تو شرط رسوم عشق در شهر کسان * باشد که به‌ترتیب ندانی ای دل ۶ــ ب و چ: ندارد ۷ــ ب و چ: آرم ۸ــ ب و چ: اکـرام ۹ــ ب و چ: کنم ۱۰ــ ا: سر ۱۱ــ چ: براندودند ۱۲ــ ب و چ: گـوسفندان ۱۳ــ ب: حکایت ۱۴ــ ب و چ: حـیرت ۱۵ــ ب و چ: دیـروز

از مجرای عادت منقطع بود و[1] امروز اعادت کرد[2]، آن را موجب چه باشد؟ این می‌گفت و از آن بی‌خبر که تقدیر منبع و مَغارِ شیر در خانهٔ او دارد، و فردا به کدام شیرْبها شکرْلبِ او را به شبستانِ شاهنشهی[3] خواهد[4] برد.

شعر[5] ۵

لایَبْرَحُ اَلدَّهْرُ تَأتِینا عَجَایِبُهُ
مِنْ رَائعٍ غَیْرِ مُعْتَادٍ وَ مُبْتَکَرِ

بهرام[6] چون به‌مستقرِّ دولت[7] باز رسید، فرمود تا به‌مکافات آن ضیافت، منشور آن دیه با چندان[8] اضافت که اندازه نداشت[9]، به‌نام دهقان [۱۸ الف] بنوشتند، و دخترش را به‌اکرام و اجلال در لباس ۱۰ تمکین و جلباب[10] تزیین بعد از عقد کاوین پیش شاه آوردند.

این افسانه از بهر آن گفتم تا دانی که روزگار، تبعیّتِ نیّت[11] پادشاه بدین صفت کند. و پادشاه چون[12] خوی کم‌آزاری و نیکوکاری و ذلاقت زبان و طلاقت[13] پیشانی با رعیّت ندارد، تفرّق به‌فرق[14] رعایا[15] راه یابد، و رمیدگی دور و نزدیك لازم آید. و ببین که مصطفی ۱۵ علیه‌الصلوة[16] که در اکملِ کمالات و افضلِ حالات بود، بدین خطاب

۱ــ ب و چ : ندارد ۲ــ ب و چ : ندارد ۳ــ ب : شهنشاهی؛ چ : شاه ۴ــ ب و چ : خواهند ۵ــ چ : ندارد ۶ــ ب و چ : + گور ۷ــ چ : + خود ۸ــ ب : چندین ۹ــ ب و چ : از «که اندازه...» ندارد ۱۰ــ ب و چ : جلال ۱۱ــ ب : ندارد ۱۲ــ ب و چ : که ۱۳ــ ب : «زبان و طلاقت» ندارد ۱۴ــ ا : «به‌فرق» ندارد ۱۵ــ چ : ندارد ۱۶ــ ب و چ : صلی‌الله علیه و آله

چگونه مخاطب است، قالَ اللهُ تَعالی[۱]: وَلَوْکُنْتَ فَظّاً غَلیظَ اَلْقَلْبِ لَاَ نْفَضُّوا مِنْ حَوْلِك*. وچون یکی به‌گناهی موسوم شود، عقوبت عام نفرماید. قوله‌تَعالی[۲]: وَلاتَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرَی**. که‌آنگاه[۳] آخرالامر کار[۴] رعیّت به‌استیصال و استیکال[۵] کلّی‌گراید، تا بـه‌گناهِ خـانه‌ای
۵ دیهی[۶]، و به‌گناهِ شهری کشوری مؤاخذ شوند. و اگر سایسان[۷] وفرمانْ دهانِ پیشین‌بدین[۸] سیاق رفتندی،سلك امور پادشاهی[۹] اتّساق‌نپذیرفتی، و از متقدّمان[۱۰] به‌متأخّـران جهان‌آبادان نیفتادی. و اگر پادشاه را باید که شرایطِ عدل مرعی باشد و ارکانِ مُلْك معمور،کاردار چنان به دست‌آردکه رفق و مدارا[۱۱] براخلاق اوغالب باشد، و خود را مغلوب
۱۰ [۱۸ ب] طمع ومغرور[۱۲] هوا نگرداند، و از عواقبِ[۱۳] بـاز خواست همیشه با اندیشه بود. و بباید دانست کـه ملك را ازیـن[۱۴]کارداران[۱۵] چاره نیست؛که پادشاه مثلا منزلتِ سردارد، و ایشان مثابتِ تن. وسر اگر چه[۱۶] شریفترین عضوی است از اعضا، هم محتاج‌تـرین عضوی است بر[۱۷] اعضا. چـه در هرحالی[۱۸] تـا از اعضای آلی‌آلتی درکار
۱۵ نیاید، سر را هیچ غرض به‌حصول نپیوندد؛ و تا پای، رکابِ حرکت

۱ــ ب و چ : «قال...» ندارد ۲ــ ب و چ : ندارد ۳ــ ب : آنگه حال رعیت؛ چ : آنگه ۴ــ ب : ندارد؛چ: حال ۵ــ ب و چ : به‌استیکال انجامد واستیصال‌کلی ۶ــ ب و چ : + وبه گناه دیهی شهری ۷ــ ب و چ : شاهـان ۸ــ ب و چ : برین ۹ــ ا : نـدارد ۱۰ــ ا : مقدمان ۱۱ــ ب و چ : مدارات ۱۲ــ ب و چ : مغمور ۱۳ــ ب و چ :+ و ۱۴ــ ب و چ : از چنین ۱۵ــ چ : کاردان ۱۶ــ ب و چ : اگرچه‌سر ۱۷ــ ب وچ :به ۱۸ــ ب وچ : حالتی

*ــ سورهٔ آل‌عمران (۳)، آیهٔ ۱۵۹ **سورهٔالاسراء (۱۷)،آیهٔ ۱۵

نجنباند، سر را به‌هیچ مقصد[1] رفتن میسّر[2] نگردد؛ وتا دست همْ عنانِ ارادت نشود، سر[3] به‌تناولِ هیچ مقصود نتواند یازید. پس همچنانکه سررا در تحصیل اغراض[4] خویش سلامت و صحّت‌جوارح شرط است وازمبدأ آفرینش‌هریك عملی رامتعیّن، پادشاه را نیزکارگزاران وگماشتگان بایدکه درستْ رای و راستْ کار و ثواب اندوز و ثنا ۵ دوست و پیشْ‌بین وآخرْ اندیش و عدلْ پرور ورعیّتْ نواز باشند؛ و هریك[5] برجادهٔ انصاف راسخ قدم، و به‌نگاهْ داشتِ حدِّ شغلِ خویش مشغول، و مقام هریك معلوم و اندازه محدود، تا پای ازگلیم خود زیادت نکشند[6]، و نظام اسبابِ مُلْك‌آسان دست[7] دهد. وپادشاه کریمْ اَعراقِ لطیفْ اخلاق،که خدم وخول[8] او نه برین‌گونه باشند، ۱۰ بدان عسل [۱۹ الف]مصفّی ماند، که از بیمِ نیشِ زنبوران[9] پیرامنش به‌نوشِ صفوِآن نتوان رسید.

شعر[10]

رُضَابُهُ اَلشَّهْدُ لٰکِنْ عَزَّ مَوْرِدُهُ

وَ خَدُّهُ اَلْوَرْدُ لٰکِنْ جَلَّ مَجْنَاهُ ۱۵

و پادشاه را به‌همه حال سبیل رشاد و سنن اعتیاد پدران نگاه[11] باید داشت. و هر که از آن دست بازدارد، او را[12] آن رسد که[13] گرگ

۱ــ ب و ج : مقصدی ۲ــ ب و ج : ممکن ۳ــ ب : ندارد
۴ــ ا : + بــرداشتن ۵ــ ا : + را ۶ــ ب و ج : نکشد
۷ــ ب و ج : + درهم ۸ــ ب و ج : خول و خدم ۹ــ ب و ج : + در ۱۰ــ ج : ندارد ۱۱ــ ب و ج : نگه ۱۲ــ ب و ج : بدو ۱۳ــ ب و ج : + بدان

خنیاگر دوست[۱] را[۲] رسید. ملك گفت[۳]: چون بود آن داستان[۴]؟

داستان گرگ خنیاگر دوست[۵]

ملك‌زاده گفت: شنیدم که[۶] وقتی گرگی در بیشه‌ای وطن داشت. روزی در حوالی شکارگاهی که حوالتگاهِ رزق او بود، بسیار بگشت و از هرسو کمندِ طلب می‌انداخت[۷]، باشد که صیدی در[۸] افکند، ۵ میسّر نگشت. و آن روز شبانی به‌نزدیك موطن او گوسپند[۹] گله را[۱۰] می‌چرانید. گرگ ازدور نظاره می‌کرد. و[۱۱] چنانکه گرگ گلوی گوسپند[۱۲] گیرد، غصهٔ حراست[۱۳] شبان گلوی گرگ گرفته‌بود، و از گله به‌جز گریه[۱۴] نصیب دیدهٔ خویش[۱۵] نمی‌یافت. دندان‌نیاز می‌افشرد و می‌گفت:

۱۰ شعر[۱۶]

أَرَى مَاءً وَ بِی عَطَشٌ شَدِیدٌ
وَلٰکِنْ لاٰ سَبِیلَ اِلَی اَلْوُرُودِ

بیت[۱۷]

زین نادره‌تر کجا بُوَد هرگز حال
۱۵ من تشنه و پیشِ من روان آبِ زلال

۱ـ ب: ندارد ۲ـ ب و ج: ندارد ۳ـ ج: پرسید
۴ـ ب و ج: ندارد ۵ـ ب و ج: + با شبان ۶ـ ا: «شنیدم که» ندارد
۷ـ ب و ج: + تا ۸ـ ب و ج: + کمند ۹ـ ب و ج: گوسفند
۱۰ـ ج: ندارد ۱۱ـ ب و ج: ندارد ۱۲ـ ب و ج: گوسفند
۱۳ـ ب و ج: حمایت ۱۴ـ ب و ج: گرد ۱۵ـ ب و ج: خود
۱۶ـ ب و ج: ندارد ۱۷ـ ج: ندارد

شبانگاه که شبان‌گله را از دشت سوی خانه‌راند، بزغاله‌ای باز-
پس ماند. [۱۹ ب] گرگ را چشم بر بزغاله[۱] آمد[۲]. پنداشت که غزالهٔ[۳]
مرغزارِ گردون برفتراكِ مقصود خویش بست. آهنگ گرفتن او کرد.
بزغاله[۴] خود را در انیابِ نوایب اسیر یافت؛ دانست که وجه خلاص
۵ جز به‌لطفِ احتیال نتوان اندیشید. درحال، گرگ را به‌قدمِ تجاسر
استقبال کرد و مُکْرَهاً لا بَطَلاً درپیش رفت و گفت: مرا شبان پیش[۵] تو
فرستاد و می‌گوید که: امروز از تو به‌ما هیچ رنجی نرسید و از گلهٔ ما
عادتِ گرگْ ربایی به‌جای بگذاشتی. اینك ثمرهٔ آن نیکوْ سیرتی[۶] و
آزرمی که ما را داشتی، مرا کَلَحْمٍ عَلیٰ وَضَمٍ مهیّا و مهنّا پیشِ چشمِ
۱۰ مرادِ تو نهاد و فرمود که: من سازِ غنا برکشم و سماعی خوش آغاز
نهم، تا ترا ازهزّت ونشاطِ آن به‌وقت خوردن من، غذایی که به‌کاربری
ذوق را موافق‌تر آید و طبع را بهتر سازد. گرگ در جوالِ عشوهٔ
بزغاله رفت و کفتارْوار بستهٔ گفتار اوشدو[۷] فرمود که چنان کند. بزغاله
در پردهٔ دردِ واقعه و سوزِ حادثه، نالهٔ سینه راآهنگ خنیا[۸] چنان[۹] بلند
۱۵ کرد که صدای آن از کوهسار با[۱۰]گوشِ شبان‌افتاد. چوبْ دستی‌محکم
برگرفت و چون باد به‌سر گرگ دوید و آتش در خرمن تمنّای او زد.
گرگ از آنجا[۱۱] به‌گوشه‌ای گریخت و خاسِراً حاسِراً[۱۲] سربرزانو[۱۳] نهاد

۱ــ ا : بزغالیه ۲ــ ب و ج : افتاد ۳ــ ا : غزل
۴ــ ب و ج : + چون ۵ــ ب و ج : به نزدیك ۶ــ ب و ج :
+ و نیك سگالی ۷ــ ب و ج : ندارد ۸ــ ب و ج : ندارد
۹ــ ا : ندارد ۱۰ــ ب و ج : به ۱۱ــ ب و ج : از آنجایگه
۱۲ــ ج : خائبا خاسرا ۱۳ــ ب و ج : + تفکر

که این [۲۰ الف] چه اِمهال جاهلانه و اهمال کاهلانه بود که[۱] ورزیدم.

بیت[۲]

نای و چنگی که گربگان دارند

موش را خود به‌رقص نگذارند

۵ من چرا بگذاشتم که بزغاله‌ای مرا بزگیرد، تا به دمدمهٔ چنین لافی و افسون چنین گزافی، عنانِ نهمت[۳] من فروگرفت، و دیوعزیمت مرا در شیشه کرد. پدر من چون طعمه‌ای بیافتی و به‌لهنه‌ای فرا[۴] رسیدی[۵]، مطربانِ خوش زخمه و مغنّیانِ غزلسرای[۶] کجا داشتی[۷] که پیش او نوای[۸] خسروانی زدندی؟

۱۰ شعر[۹]

وَ عَاجِزُ ٱلرَّأْیِ مِضْیاعُ لِفُرْصَتِه

حَتَّی إِذَا فاتَ أَمْرٌ عَاقَبَ ٱلْقَدَرَا

این افسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که‌دست از آیینِ اسلاف باز‌داشتن، صفتی است ذمیم و عاقبت آن وخیم. و مُلکِ موروث را ۱۵ سیاستی است که مُلک مکتسب را نیست. چه آنکه پادشاهی به‌عونِ بازوی اکتساب گیرد و آبِ نهالِ مُلک[۱۰] از چشمهٔ شمشیر دهد، ناچار موارد و مصادر[۱۱] کارشناخته‌باشد و[۱۲] مقتضیات حال ومآل دانسته. پس

۱ـ ب و ج : + من ۲ـ ج : ندارد ۳ـ ب و ج : + ازدست

۴ـ ب وج : فراز ۵ـ ب: + اواز؛ ج : + او را ۶ـ ب‌وج : + از

۷ـ ج : بودندی ۸ـ ج : الحان خوش سرائیدندی و برسرخوان‌غزلهای

۹ـ ج : ندارد ۱۰ـ ا : + چون ۱۱ـ ب و ج : + آن

۱۲ـ ب : + به‌همه احوال

دربستن و گشادن و گرفتن و دادن و برداشتن و نهادن، راتق و فاتق کار و خافض ورافع حال خویش[1] هم او شاید[2]. امّا آنکه بی‌معانات طلب و مقاسات تعب مِنْ حَیْثُ لایَکْتَسِبُ وَلایَحْتَسِبُ[3] به پادشاهی رسد، [۲۰ب] وساخته و پرداختهٔ دیگران اندر دامن مراد او افگنند، و مفاتیح امور دولت[4] در آستین تدبیر او نهند، اگر از رسوم و حدود گذشتگان بگذرد و از جادهٔ ۵ محدود ایشان به‌خطوه‌ای تخطّی کند، خللها به‌مبانی ملک و دولت راه یابد، و از قلّت مبالات او در آن تغافل و توانی، کثرت خرابی در اساس مملکت لازم آید.

شعر[5]

وَ مَا لِعِضَادَاتِ الْعُرُوشِ بَقِیَّةٌ ۱۰

اِذا اَسْتُلَّ مِنْ تَحْتِ الْعُرُوشِ الدَّعائِمُ

خطاب دستور با ملک‌زاده

دستور را از این سخن سنگی عجب در[6] دندان آمد. از غیظ حالت آتش غضبش لهب[7] برآورد و[8] زبان بی‌مسامحتی دراز کرد و گفت: بدان ماند که ملک‌زاده افسانه‌ای چند همه تزویر و ترفند[9] از ۱۵ بهر تشویر حال من و تقریر مقال خویش جمع کرده است. و می‌باید دانست که پادشاه را دشمن دوگونه بود: یکی ضعیف نهانی، و دوم

۱ــ چ : از «وخافض و...» ندارد ۲ــ ب : الحاقی : تواند بود

۳ــ ب و چ : لایحتسب ولایکتسب ۴ــ ب و چ : ناگاه ۵ــ چ : ندارد ۶ــ چ : به ۷ــ ب و چ : لهبی ۸ــ ب و چ : ندارد

۹ــ ا : ترقید؟

قوی‌آشکارا. و ضعیف راکه قوّتِ مقاومت و زخمِ پنجهٔ ملاطمت نباشد، خود را در شعار دیانت وکم‌آزاری و صیانت و نکوکاری[۱] بردیدهٔ ظاهرْبینان جلوه دهد، تا هوای دولتِ پادشاه در دلِ رعایا سرد شود، و هنگامهٔ مراد اوگرم‌گردد. پس پادشاه را درآن[۲] [۲۱ الف]باید ۵ کوشیدکه خللِ وجودِ این طایفه به‌خلالِ[۳] ملك او نپیوندد، و دامن روزگار خود را از شرارِ صحبتِ مثل این اشرار نگه دارد.

خطابِ ملكْزاده با دستور

ملكْزاده‌گفت: آنکه خویشتن را دینْدار نماید وترویجِ بازارِ خود جوید، اِمّا ازان‌کندکه‌اسبابِ معیشت او ناساخته باشد، و از ۱۰ هیچ[۴] وجه میانِ وجوه و اعیانِ مردم به‌وجاهت مذکور و منظورنبود، پس لباسِ تشبّع و تصنّع را دامِ مراد خود سازد. و اِمّا آنکه بر جریدهٔ اعمال خود جریمه‌ای بیند و برروی‌کار خویش بخیهٔ شینی افتاده داند، که‌محوو‌ازاحت‌آن جزبه‌اراءت تدیّن و تنسّك نتواندکرد. و اِمّا از بیم دشمنی‌که سلاح طعن[۵] او را الّا به‌اظهار صلاح دفع ۱۵ ممکن نشود. و بحمدالله طهارتِ ذیل و نقاوتِ[۶] جیب من ازین‌معانی مقرّر و مصوّر است، و غرض[۷] من از ملابس و معارض[۸] این[۹] تلبیس مستغنی. امّا چون در بدایت ونهایت این جهان‌می‌نگرم، و از روی[۱۰]

۱ــ ب و چ : نیکوکاری ۲ــ ب و چ : بدان ۳ــ ا : خلل

۴ــ ا: از «جوید امّا از...» ندارد ولی به‌علامت افتادگی مشخص شده

۵ــ ا : ظفر ۶ــ ا : نقاء ۷ــ چ : عرض ۸ــ ب و چ : معارض و ملابس ۹ــ چ : ندارد ۱۰ــ ب و چ : روز

بـازگشت بـه‌داورِ جهان[1] باز[2] می‌اندیشم، شاه را آز و خشم[3] در پـای عقل کشتن، و سر قضای شهوت، که‌از گریبانِ فضولِ حاجت بر آید، به دست خود برداشتن؛ اولیتر می‌دانم. مگر درحسابگاه قَوْلُه جَلَّ وَعَلا[4] یَوْمَ لایَنْفَعُ مالٌ وَ لابَنُونَ* از[5] سرافگندگان خجالت‌حـالت[6] نباشد. و من ازین فصول الّا ثباتِ اصولِ ملك که بنیادِ آن بر [۲۱ ب] آبادانی رعیّت مبنی است، نمی‌خواهم. و پادشاه دانا آن است که قاعدهٔ بیم و امید[7] بر[8] رعیّت ممهّد دارد تا‌گناه‌کار[9] همیشه با هراس باشد و پاسِ احوال‌خود بدارد ومواقعِ[10] سخط پادشاه مراقبت‌کند، ونکوکردار[11] به‌امید[7] مجازات خیر پیوسته طریق نیکو‌خدمتی وصدقِ هوا خواهی سپرد، و نجحِ مساعی خود در تقدیمِ مراضی پـادشاه شناسد. وراعی خلق[12] باید که‌همواره[13] بهارّهٔ درودگران ماند، که سوی خود و سوی رعیّت به‌راستی رود، تا چنانکه از ایشان منفعت مال با[14] خود تراشد، درِ مجاملت و مساهلت نیز از خـود بـر ایشان‌گشاده دارد و ایـن معنی محقق[15] داند[16]:

۱ـ ب و چ : جهانیان ۲ـ ب و چ : ندارد ۳ـ ا : چشم

۴ـ ب و چ : «قوله ... » ندارد ۵ـ ب و چ : + جمله ۶ـ چ : ندارد ۷ـ ب و چ : اومید ۸ـ ب و چ : ندارد ۹ـ ب و چ : گنه کار ۱۰ـ چ : مواضع ۱۱ـ ب و چ : نیکوکار

۱۲ـ ب و چ : +همواره ۱۳ـ ب و چ : ندارد ۱۴ـ چ : ندارد

۱۵ـ ب و چ : حقیقت ۱۶ـ چ : + [که]، ا : + ابیات

*ـ سورةالشعرا(۲۶)، آیهٔ ۸۸

بیت[۱]

کز[۲] رعیّت شهی که مایه ربود
بُنِ دیوار کند و بام اندود

شاه را از رعیّت است اسباب
کام[۳] دریا ز جوی جوید آب ۵

ملك ویران و گنج آبادان
نَبُود جز طریقِ بیدادان

و لیکن چون دستور مراسمِ معدلت نه بدین[۴] گونه ورزد، جز انفصام عروهٔ پادشاهی و انهدام عمدهٔ دولت ازو حاصل نشود. خبر[۵]:
اَلمُلْكُ یَبْقَی مَعَ اَلْکُفْر وَلایَبْقَی مَعَ الظُّلم. ۱۰

خطابِ دستور با ملكزاده

چون دستور ازملكْزاده فیضِ فتح الباب بیان دید[۶] و فصل الخطاب کلام او بشنید، دانست که [۲۲ الف] ترازوی امتحانی[۷] که[۸] یُکْرَمُ اَلرَّجُلُ اَوْیُهَان زبانهٔ رجحان‌سوی ملكْزاده مغالب[۹] گردانید، زبانه‌ای ازآتشِ عذابِ اندرونش[۱۰] برعذبهٔ زبان زد وگفت: ملكْزاده مغالبتِ در ۱۵ سخن به‌مبالغت رسانید و مکاشحت او بامکاوحت[۱۱] انجامید، و[۱۲] پندارد که سببِ اغماض برعثراتِ مهذرات[۱۳] او مهارتِ هنر وغزارتِ دانش

۱ــ چ : ندارد ۲ــ ب و چ : از ۳ــ ا: دام ۴ــ ب و چ : برین
۵ــ ب و چ : ندارد ۶ــ ب و چ : بدید ۷ــ ب و چ : امتحان
۸ــ چ : ندارد ۹ــ ب و چ : + خواهد ۱۰ــ ب و چ : درونش
۱۱ــ ب و چ : به‌مکافحت ۱۲ــ ب : ندارد ۱۳ــ ا : مهذارات

اوست. بلکه شکوهِ حشمتِ شهریارو اجتناب از مواقعِ سوءالأدب مُهرخاموشی برزبان من[۱] می‌نهد. و گفته‌اند قوی‌حالی که جرأتش[۲] نیست و خوبْ رویی که ملاحت ندارد و شجاعی که با خصم نیاویزد و توانگری که جود نورزد و دانایی که مقام تحرّز نشناسد و صاحب نسبی که به‌حسبِ فرهنگ آراسته نباشد، به‌هیچ کار نیاید. ۵

شعر[۳]

فَأَخْلَاقُهُمْ بِالْمُخْزِيَاتِ رَهَائِنُ
وَ أَعْرَاضُهُمْ لِلْمُرْدِيَاتِ حَصَائِدُ
تَقَهْقَرُ عَنْ نَيْلِ ٱلْمَعَالِي خُطَاهُمُ
فَشَتَّانَ سَاعٍ لِلْمَعَالِي وَ قَاعِدُ ۱۰

خطابِ ملکْ‌زاده با دستور

ملکْ‌زاده گفت: دستور از استماعِ این سخن که اجماعِ امم و اتّفاق علمای[۴] عالم بر آنست، درین خصومت و پیکار بدان اسبِ حرون ماند که تا[۵] تازیانه نخورد، حرونی پیدا نکند؛ و بدان کودک[۶] که تا درمکتب باشد، ازبیمِ دوالِ معلّم پای در دامن تأدّب کشیده دارد[۷]؛ ۱۵ [۲۲ ب] چون برون‌آمد[۸]، عقالِ عقل بگسلد و با سرِ[۹] خوی‌کودکی شود؛ و به‌آن[۱۰] خرِ لنگ که تا در علفزارِ آسودگی می‌چرد و برمربط

۱ــ ج : ندارد ۲ــ ا : جز آتش ؟ ۳ــ ج : ندارد
۴ــ ب و ج : عقلا ۵ــ ب و ج : + زخم ۶ــ ا : کودکی
۷ــ ب و ج : + و ۸ــ ب و ج : بیرون‌آید ۹ــ ب و ج : بازبا
۱۰ــ ب و ج : بدان

بی‌کاری می‌آساید، درست نماید، و چون اندک[۰] رنجی از تحمّلِ بارِ اوقار ببیند[۱]، عیبِ لنگی پدیدآرد. تا اکنون که کشف‌القناعِ احوال او نرفته بود، همه رزانت و ثبات می‌نمود؛ و چون قدمی از حدّ آزرم فراتر نهادیم، مزاج تأبّی که بران تربّی یافته است، پدید آورد. وچون ما[۲] راه تصالح وتسامح[۳] بربستیم، سخن گشاده‌تر بگوییم. ۵
کارْدارانِ پادشاه که شرفی دیگر، صفاتی و ذاتی، بیرون از سمتِ خدمت پادشاه ندارند، چون ایشان را به‌روز عزلت و عطلت[۴] بنشانند، بدان‌زنِ متجمّلِ متکحّل[۵] مانند[۶] که چون پیرایهٔ عاریت ازو فرو-گشایند، زشتی روی خویش پیدا کند؛ و بدان دیوارِ نگاریده[۷] ماننده باشند[۸] که عکسِ تصاویر آن چشم را خیره‌گرداند. و چون آن را[۹] به ۱۰
اندك آبی فروشویی، جز گِلِ تیره نبینی[۱۰]. کَما قیل[۱۱]: لاتَمْدَحَنّ خَسیساً بِمَرْتَبَةٍ نالَها مِنْ غَیْرِ اِسْتِحْقاقٍ[۱۲] فَاِنَّها تَحُطُّهُ عَمّاکانَ عَلَیْهِ وَلٰکِنْ بَعْدَ اَنْ‌کَثُرَتْ ذُنُوبُهُ وَ ظَهَرَتْ عُیُوبُهُ وَ صارَ مُوالیهِ مُعادِیاً وَ مادِحُهُ هاجِیاً. و پادشاه که از مقابحِ احوال[۱۳] کارداران و مخازی[۱۴]
فعل[۱۵] ایشان رفادهٔ[۱۶] تعامی بردیدهٔ بصیرت خویش بندد و خواهد که به ۱۵

۱ــ ب و چ: بیند ۲ــ ب و چ: و ما چون ۳ــ ب و چ: تسامح و تصالح ۴ــ چ: عطلت و عزلت ۵ــ ب: مکتحل ۶ــ ا: ماند ۷ــ ا: نگارنده ۸ــ ب و چ: «مانده باشند» ندارد ۹ــ ب و چ: «آن را» ندارد ۱۰ــ ب و چ: + و گفته‌اند ۱۱ــ ب و چ: ندارد ۱۲ــ ا و ب: الاستحقاق ۱۳ــ ب و چ: افعال ۱۴ــ ا: مجاری ۱۵ــ چ: احوال ۱۶ــ ا وب: رقاده

تمحّل[1] و تعلّل کار به‌سر برد، بدان شگال خرسوار ماند که [۲۳ الف] به‌نادانی کشته[2] شد. شهریار گفت: چون بود آن داستان؟

داستان شگالِ[3] خرسوار

ملكْ زاده گفت: شنیدم که شگالی به‌کنارِ باغی خانه داشت. هر روز از سوراخ دیوار در باغ رفتی و بسیار[4] انگور و هرمیوه بخوردی ۵ و تباه کردی، تا باغبان ازو به‌ستوه آمد. یك روز[5] شگال را در خوابِ غفلت بگذاشت وسوراخ دیوار[را][6] منفذ بگرفت و استوارگردانید، و شگال را در دامِ بلا آورد و به زخم چوبش بیهوش گردانید. شگال خود را مرده‌ساخت، چنانکه[7] باغبانش[8] برداشت و ازباغ بیرون انداخت، و این مثل به‌نظم آمد[9]: ۱۰

شعر[10]

اِنَّ اَبْنَ آوَی لَشَدِیدُ اَلْمُقْتَنَصْ

وَ هُوَ اِذا مَا صِیدَ رِیحٌ فِی قَفَصْ

چون‌ازآن کوفتگی‌پاره‌ای‌به[11]خویشتن آمد،از اندیشهٔ جور باغبان جوار باغ بگذاشت. پایْ کشان‌ولنگان‌می‌رفت. با گرگی‌در بیشه‌ای آشنایی ۱۵ داشت. به‌نزدیك او شد. گرگ چون او را دید[12] پرسید که موجبِ این

۱ـ ا : تحمل ۲ـ ا: گسسته ۳ـ ا : + با ۴ـ ب و چ : بسی از ۵ـ ب : روزی ۶ـ ا و ب : نـدارد ۷ـ ب و چ : چندانکه ۸ـ ب و چ : + به مرودگی ۹ـ ب و چ : از «و ایـن ...» نـدارد ۱۰ـ چ : نـدارد ۱۱ـ ب و چ : بـا ۱۲ـ ب و چ : بـدید

بیماری و ضعیفی[۱] بدین زاری چیست؟ شگال گفت:

شعر[۲]

جَنَاحِيَ إِنْ رُمْتُ ٱلنُّهُوضَ مَهِيضُ
وَ حَبَّةُ قَلْبِي لِلْهُمُومِ مَغِيضُ
فَلَوْ أَنَّ مَا بِي بِالْحَدِيدِ أَذَابَهُ
وَ بِالصَّخْرِ عَادَ ٱلصَّخْرُ وَهْوَ رَضِيضُ

این پایمالِ حوادث را سرگذشتِ احوالیست که سمعِ دوستان طاقتِ [۲۳ ب] شنیدن آن ندارد، بل که اگر بردلِ سنگینِ دشمنان خوانم، چون موم نرم گردد و برمن بسوزد. با این همه هیچ سختی بر-من[۳] چون آرزوی ملاقات دیدارتو نبود، که اوقات عمردر خیال مشاهدهٔ تو بردل من منغّص می‌گذشت، تا داعیهٔ اشتیاق بعد از تطاول[۴] داهیهٔ فراق مرا به‌خدمت آورد. گرگ گفت:

مصراع

إِنَّ ٱلْحَبِيبَ إِذَالَمْ يُسْتَزَرْ زَارَا

مصراع

دوست را چیست به‌زدیدن دوست؟

شادآمدی و شادیها آوردی؛ و کدام تحفهٔ آسمانی و واردِ روحانی درمقابلهٔ این مبرّت[۵] و موازنهٔ این مسرّت[۶] نشیند که ناگهان جمالِ مبارك بنمودی[۷] و چینِ اندوه[۸] از جبینِ مراد[۹] بگشودی.

۱ـ ب و چ: ضعف ۲ـ چ: ندارد ۳ـ ب و چ : مرا
۴ـ ب و چ : تحمّل ۵ـ ب و چ : مسرّت ۶ـ ب وچ : مبرّت
۷ـ ب و چ : نمودی ۸ـ ب و چ: + را ۹ـ ب و چ: + ما

شعر[1]

اَحْیَاکُمُ اللهُ وَ حَیَّاکُمُ وَ لاَ عَدَا اَلْوَابِلُ مَغْنَاکُمُ
فَمَا رَأَیْنَا بَعْدَکُمْ مَنْظَراً مُسْتَحْسَناً اِلاَّ ذَکَرْنَا کُمُ

وهمچنین اورا به‌انواعِ ملاطفات می‌نواخت، وتعاطفی که از تعارف‌ارواح درعالمِ اشباح‌خیزد،ازجانبین درمیان آمد. گرگ‌گفت: من سه‌روزه‌شکار کرده‌ام‌وخورده. امروزکه[2] چون[3] تومهمانی[4]عزیزرسید[5]، ماحضری نیست که حاضر کنم، ناچار به‌صحرا بیرون شوم، باشد که صیدی درقیدِ مراد توانم آورد. مثل[6]: شَبْعُ اَلْفَتَی لُؤْمٌ اِذَا جَاعَ ضَیفُهُ. شگال‌گفت: [۲۴ الف] مرا درین‌نزدیکی خری‌آشناست. بروم و او را به‌دامِ اختداع در چنگالِ قهر تو اندازم‌که چند روز طعمهٔ ما را بشاید. گرگ‌گفت: اگر این کفالت می‌نمایی و کلفتی نیست، بسم‌الله.

شگال ازآنجا برفت. به‌در دیهی رسید. خری را بردرِآسیایی[7] دید بارگران ازو فروگرفته[8]، و چهار حمّالِ قوائم از ثقل[9] احمال کوفته و فرومانده. نزدیك اوشد و از رنجِ روزگارش بپرسید وگفت: ای برادر، تاکی مسخّرِ آدمی‌زاد بودن و جانِ خود را درین عذاب فرسودن؟خرگفت:ازین‌محنت‌چاره‌نمی‌دانم.شگال‌گفت:مرادرین‌نواحی به‌مرغزاری‌وطن‌است که عکس خُضرتِ آن برگنبدِ خضرا[10] می‌زند. متنزّهی ازعیشِ با فرح شیرین‌تر[11]، صحرایی ازقوس قزح‌رنگین‌تر،

۱ــ چ: ندارد ۲ــ ب و چ: ندارد ۳ــ ا: ندارد

۴ــ ب و چ: مهمان ۵ــ ب و چ: رسیدی و ۶ــ چ: ع، ب: مصراع

۷ــ ب و چ: + ایستاده ۸ــ ب و چ: برگرفته

۹ــ ب: نقل ۱۰ــ ب و چ: + فلك ۱۱ــ ب و چ: + و

چون دوحهٔ طوبی و حلّهٔ حورا سبز و تر.

شعر[۱]

تَأَزَّرَ فِيهِ آلنَّبْتُ حَتَّى تَخَايَلَتْ

رُبَاهُ وَحَتَّى مَاتُرَى الشَّاءُ نُوَّمَا

۵ وآنکه ازآفت دد و دام خالی الأطـراف، و ازفساد و زحمتِ سباع و سوام فارغ‌الاکناف. اگر رای‌کنی،آنجا رویم و مـا هر دوبـه مصاحبت و مصاقبت[۲] یکدیگر به‌رغادتِ عیش و لذاذتِ عمر زندگانی بسربریم. خر را این‌سخن برمذاقِ وفاق افتاد، وبا شگال راهِ مشایعت و متابعت [۲۴ ب] برگرفت. شگال‌گفت: من از راه دورآمده‌ام. اگر ۱۰ ساعتی مرا[۳] برپشت‌گیری تا[۴] آسایشی‌یابم، همانا زودتر به‌مقصد رسیم. خرمنقاد شد. شگال برپشت او جست و می‌رفت تـا به‌نـزدیکی آن‌بیشه رسیدند[۵]. خر از دور نگاه‌کرد، گرگ[۶] را دید[۷]. گفت: خه[۸]

مصراع[۹]

تَأْتِي آلخُطُوبُ وَأَنْتَ عَنْهَا نَائِمُ

۱۵ ای نفس حریص، به‌پای خود استقبال مـرگ می‌کنی و به‌دست خود[۱۰] در شباك هلاك می‌آویزی[۱۱]؟

گـر دل ز تـو اندیشهٔ بهبود کند

جـان در سراندیشهٔ خود زود کند

۱ــ چ : ندارد ۲ــ ب و چ : مصادقت ۳ــ ب و چ : مرا ساعتی ۴ــ ب : + ساعتی ۵ــ ب وچ : رسید ۶ــ ب وچ : گرگی ۷ــ ب و چ : + باخود ۸ــ ب وچ : ندارد ۹ــ چ : ع؛ ب : مصراع ۱۰ــ ب وچ : خویش ۱۱ــ ا: + رباعیه؛ ب : + بیت

وینجا[۱] که رسید اگر عنان باز کشد

خود را و مرا هـزار غم سود کند

تسویل و تخبیلِ[۲] شگال مراعقال و شکال بردست و پای عقل نهاد و درین ورطهٔ خطر و خلاب اختلاب افگند. چارهٔ خود بجویم. برجای[۳] بایستاد و گفت: ای شگال، اینك آثار و انوار آن مقامگاه از دور مـی‌- ۵ بینم و شمیم ازهار[۴] و ریاحین به‌مشام من می‌رسد[۵]. اگر مـن دانستمی که مأمنی و موطنی بدین خرمی و تازگی داری، یکباره اینجا آمدمی. امروز بازگردم و[۶] فردا، ساخته و از مهمّات دیگر[۷] پرداخته، به‌اختیار سعد و اختر فرخنده، عزم اینجا کنم. شگال گفت: عجب دارم که کسی نقدِ وقت را به‌نسیهٔ متوهّم باز کند. خر گفت: راست مـی‌گویی، امّا ۱۰ من از پدر پندنامه‌ای مشحون به‌فوائدِ مـوروث دارم [۲۵ الف] کـه دائما با من باشد، و هر[۸] شب به‌گاهِ خفتن زیـر بـالین[۹] نهم، و بـی‌آن خوابهای پریشان و خیالهای فاسد بینم؛ آن را بردارم و با خود بیاورم. شگال اندیشه کرد که[۱۰] تنهارود بازنیاید، و او را برآمدن یمکن[۱۱] که[۱۲] باعثی و محرّضی نباشد. لیکن درین چه می‌گوید، برمطابقت و موافقت او ۱۵ کار می‌باید کرد. من نیز بازگردم و عنانِ عزیمتِ او از راه بازگردانم. پس گفت: نیکو می‌گویی. کار بـر پندِ پـدر و وصیّتِ[۱۳] او و نشانِ کفایت

۱– ج: آنجا ۲– ج: تخیل ۳– ب و ج: + خود

۴– ب و ج: شموم ازاهیر، تق: شمیم ازاهـیر ۵– ب و ج: + و

۶– ج: نـدارد ۷– ب و ج: نـدارد ۸– ب و ج: ندارد

۹– ج: + خود ۱۰– ب و ج: + اگر ۱۱– ب و ج: ممکن

۱۲– ج: ندارد ۱۳– ب و ج: وصایت

است؛ و اگر از آن پندها چیزی یاد داری، فایدهٔ اسماع و ابلاغ آن[۱] ازمن دریغ مدار. خر گفت: چهار پنداست: اول آنکه هرگز بی آن پندنامه مباش، و[۲] سه دیگر برخاطر ندارم که در حافظهٔ من خللی هست. چون آنجا رسم، از پندنامه برتو خوانم. شگال گفت: اکنون باز-
۵ گردیم و فردا به‌همین قرار رجوع کنیم. خر روی به‌راه نهاد[۳] و به تعجیل تمام چون هیونِ زمام گسسته و مرغِ دام دریده می‌رفت تا به در دیه رسید. خر گفت: آن‌سه پندِ دیگر مرا یادآمد، خواهی که بشنوی؟ گفت: بفرمای. گفت: پند دوم آنست که چون[۴] بدی پیش آید از بتر بیندیش[۵]. سوم[۶] آنکه دوستِ نادان بردشمنِ دانا مگزین. چهارم آنکه
۱۰ از دوستی شگال و همسایگی گرگ[۷] برحذر باش. [۲۵ ب]

شگال چون این سخن[۸] بشنید، بدانست[۹] که مقامِ توقّف نیست. از پشتِ خر بجست و روی به‌گریز نهاد. سگانِ دیه در دنبالِ او رفتند و گرفتند[۱۰]، و خون آن بیچاره هدر گشت.

این افسانه[۱۱] از بهر آن گفتم تا دانی که[۱۲] بر اندیشهٔ باطل تمادی
۱۵ کردن[۱۳] و به‌تسویف و تأمیل از سبیلِ رشد تمایل نمودن و بران[۱۴] اصرار کردن، از اضرار[۱۵] و اخلال[۱۶] خالی نماند. ونشاید که پادشاه

۱ــ ب و ج: ندارد ۲ــ ب و ج: ندارد ۳ــ ب و ج: آورد
۴ــ ا: ندارد ۵ــ ج: بترس؛ ب: بترس و ۶ــ ب و ج: سیوم
۷ــ ب و ج: همسایگی گرگ و دوستی شگال همیشه... ۸ــ ب و ج: ندارد ۹ــ ب و ج: دانست ۱۰ــ ج: ندارد ۱۱ــ ب: فسانه ۱۲ــ ج: + دل ۱۳ــ ب و ج: فرمودن ۱۴ــ ا: برین
۱۵ــ ا: از «کردن از...» ندارد ۱۶ــ ب: اختلال

دستور را دست تصرّف و تمکّن[۱] در کارِ مُلک گشاده دارد و یکباره او را از عهدهٔ مطالبات ایمن گرداند، که از این[۲] مشارکت در ملک لازم آید، و آفتهای بزرگ تولد کند.

چون ملک‌زاده از[۳] کنانهٔ خاطر،[۴] مکنون سرّ و مکتوم دل بپرداخت و هر تیر که در جعبهٔ ضمیر داشت بینداخت و عیبهٔ عیب دستور گشاده کرد، شاه[۵] ۵
به‌المعیّت ثاقب و رویّت صائب دریافت که هرچه ملک‌زاده گفت، صدق صراح بود[۶] و راه نجات و نجاح او طلبید[۷]، و نقصان و قصور دستور در توفیت حق‌گزاریِ نعمت او محقّق شد و گفت: آیت[۸]: اَلْآنَ حَصْحَصَ اَلْحَقُّ وَ عَسْعَسَ اَلْبَاطِلُ*. پس بفرمود تا دستور[۹] را از دست و مسندِ وزارت به‌پای ماچان ذلّ و حقارت بردند، و در حبس مجرمانی ۱۰
که حقوق منعمان[۱۰] مهمل گذارند، باز داشتند؛ و برادر را بـه‌لطائفِ[۱۱] [۲۶ الف] اکرام و[۱۲] احترام[۱۳] بنواخت و گفت: اگرچه امروز صدهزار درّ و مرجانِ معنی رایگان و مجّان درجیب و دامن ما نهادی و دادِ دانایی و سخن‌گستری دادی، و عیارِ اخلاصِ خویش از مغشوش و مغلول خصم بیرون آوردی[۱۴]، اکنون می‌خواهم که قرعهٔ اختیار بگردانی ۱۵
و از رقعهٔ ممالك پدر به‌هر[۱۵] بقعه‌ای که معمورتر و به‌لطفِ آب و هوا

۱ــ ب و ج : + کلی　۲ــ ب و ج : ازان　۳ــ ب و ج : ندارد
۴ــ ب و ج : + از　۵ــ ب و ج : شهریـار　۶ــ ب : نـدارد
۷ــ ب : طلبیدن　۸ــ ب و ج : ندارد　۹ــ ب : وی　۱۰ــ ب و ج : منعم خویش　۱۱ــ ب و ج : به‌لطف　۱۲ــ ج : + توقیرو
۱۳ــ ج : + تمام　۱۴ــ ب و ج : پیدا کردی　۱۵ــ ب و ج : ندارد

---

* سورهٔ یوسف (۱۲)، آیهٔ ۵۱

مشهورتر دانی، آنجا مستوطن[۱] و مستقر خویش سازی، و آن[۲] کتاب که خواستی نهادن، بنهی[۳]؛ و آنچه در اندیشه داشتی، از طیّ امکان به حیّز وجود رسانی، تا علیلِ[۴] حکمت را شفایی باشد و غلیل[۵] دانش را قانونی؛ و من زمان زمان، که اگر[۶] زمانه[۷] مساعدت بخشد، به‌مطالعهٔ
۵ آن مستأنس و مستفید می‌باشم، وسیاستِ پادشاهی‌را[۸] از آنجا استکمال می‌کنم و مزاج ملك بر حال اعتدال می‌دارم؛ و در حفظِ صحّت و حزم[۹] اندیشهٔ من[۱۰] دستور کار شود، و کارنامهٔ اخلاص[۱۱] جهانیان گردد. هیچ توقّف مساز و برهیچ مقدّمه موقوف مدار، و چرم[۱۲] اندیشه خام مگذار[۱۳]. مثل[۱۴]: إِذَا کَوَیْتَ فَأَنْضِجْ.

۱۰ ملك‌زاده به‌حکمِ فرمان به‌خلوت خانهٔ حضور[۱۵] دل شتافت، و این خریدهٔ عَذرا راکه[۱۶] چهار صدو اند سال[۱۷] از پس پردهٔ خمول افتاده بود و ذبول بی نامی درواثری[۱۸] [۲۶ ب] فاحش کرده، و به‌ایّامِ دولتِ خداوند، خواجهٔ جهان از سرجوان می‌گردد و از پیرایهٔ قبولِ حضرتش جمالی تازه می‌گیرد و طراوتی نو می‌پذیرد، بیرون آورد.

۱ــ ج : متوطن‌گردی وآنرا ؛ در ب «گردی وآنرا» الحاقی‌است ۲ــ ب وچ : این ۳ــ ب وچ : + و پردازی ۴ــ ج : غلیل ۵ــ ج: علیل ۶ــ ب و ج : ندارد ۷ــ ب و ج : + سعادت ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ب و ج : ندارد ۱۰ــ ب : من اندیشه ۱۱ــ ب و ج : اخلاق ۱۲ــ ا و ب : حوب؟ ب: چرم الحاقی است ۱۳ــ ج : + کـه ۱۴ــ ب و ج : ندارد ۱۵ــ ب : حصول ۱۶ــ ب و ج : + بعد از ۱۷ــ ب و ج : + کـه ۱۸ــ ب و ج : اثر

ایزدتعالی این[1] آستان عالی را که منشأ مکارم و معالیست، بر اشادتِ معالم علم[2] و احیاء رمق آن، و اعادتِ دوارسِ دانش و ابدای رونق آن‌متوفّر داراد[3]. حظوظ سعادتش[4] موفّر و بر اعدای دین و دولت مظفّر، بمحمّدٍ و آله[5].

۱ــ ب : آن ۲ــ ب و ج : هنر ۳ــ ج : +و ۴ــ ب و ج : سعاداتش ۵ــ ب و ج : + و عترته الطیبین الطاهرین

باب دوم

در داستان[1] ملك نیکبخت و وصایایی که[2] بهوقت وفات فرزندان را[3] فرمود

ملك‌زاده گفت: آورده‌اند که ملکی بود از ملوكِ سلف و[4] شش فرزند خلف داشت، همه بـه‌سماحتِ طبع و سجاحتِ خلق و نباهتِ قدر و نزاهتِ عِرض مذکور و موصوف. لیکن فرزند مهترین[5] باقعة القوم و واسطةالعقد ایشان بود. اسرارِ فرِّ یزدانی[6] از اساریرِ جبهت او اشراق کردی، و نورنظر الٰهی[7] از منظر و مخبر او سایه بـر آفتاب[8] انداختی، و سرانگشتِ ایمای عقل از سیمای او این نشان می‌داد[9]:

۱ـ ب و چ : ندارد ۲ـ ب و چ : + فرزندان را ۳ـ چ وب: ندارد ۴ـ ب و چ : ندارد ۵ـ ب و چ : + که ۶ـ ب وچ : ایـزدی ۷ـ ب : الحاقـی است ۸ـ ب و چ : آفـاق ۹ـ ب و چ : دادی

شعر[1]

هٰذَا ٱبْنُ خَیْرِ مُلُوكِ ٱلْأَرْضِ قَاطِبَةً

فَأِنْ حَسِبْتَ مَقَالِی مُوهِماً فَسَلِ

چون ملك را نوبت پادشاهی به‌سر آمد و این دو فرّاش زنگی
۵ و رومی، که سرا پردهٔ کبریای او بـر عرش زدندی، فـرشِ عمرش در
نوشتند، هنگام آن فراز آمد که ازین جهان بگذرد و به[2] دیگران بگذارد؛
فرزندان‌را بخواند و بنشاند[۲۷الف]و گفت: بدانید که‌من از جهان نصیب
خویش‌یافتم، و آنچه از[3] ازل مقسوم بود خوردم، وسرد و گرم روزگار
دیدم و تلخ و شیرین اوچشیدم، و نبشتهٔ[4] وَلَاتَنْسَ نَصِیبَكَ مِنَ ٱلدُّنْیَا*،
۱۰ نصبِ عَیْنِ خاطر داشتم، و در زرع حسنات لیوم الحساب[5] به‌قدرِ
وسع کوشیدم. امروز که ستارهٔ بقای من سیاه شد و روز عمر به‌آفتاب
زردِ فنا رسید، مرا راهی درپیش آمد که از رفتن آن چاره نیست، واگر
چه گفته‌اند:

بیت[6]

۱۵ مران[7] راه را چون به پایان برنـد

کـه در منزلِ اوّلش جـان بـرند

امّا این رفتن بـر مـن سخت آسان می‌نماید که چون شما فرزندان
شایسته و بایسته و هنر نمای و فـرهنگی و دانش پـرور[8] و مقبل نهاد
یادگار می‌گذارم. اکنون[9] می‌خواهم که وصایای من در قضایای امـور

۱ـ ج : نـدارد ۲ـ ب و ج : بر ۳ـ ب و ج : اندر
۴ـ ج : تنبیه ۵ـ ج : الحصاد ۶ـ ج : ندارد ۷ـ ب و ج :
مرین ۸ـ ب و ج : دانش پژوه ۹ـ ب و ج : + از شما

*سورهٔ قصص (۲۸)، آیهٔ ۷۷

دنیا نگاه دارید و معلوم کنید که بهترین گلی که در بوستان اخلاف[۱] بشکفد و به‌نسیمِ آن مشام عقل معطّر شود[۲]، سپاس‌داری و شکرگزاری است. وشکر مجلبهٔ مزیدِ نعمت و افزونی مواهب ایزدست تعالی‌شأنه و این صفت[۳] از خود حکایت می‌کند آنجاکه درجزای اعمالِ[۴] بندگان می‌فرماید: قَوْله تعالی[۵]، إِنْ تُقْرِضُوا اللهَ قَرْضاً حَسَناً يُضاعِفْهُ لَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَاللهُ شَكُورٌحَلِيمٌ.* ۵

بیت[۶]

شکر گوی از پی زیادت را
عالم الغیب و الشهادت را[۲۷ب]
کوست بی‌رنگ و خامه و پرگار ۱۰
نعمت شکر و شکرگوی نگار[۷]

و گفته‌اند سپاس‌دار باش تا سزاوار[۸] باشی نیکی را[۹]. مَنْ شَكَرَ الْقَلِيلَ اَسْتَحَقَّ اَلْجَزِيلَ. و بردبار باش[۱۰] تا ایمن شوی؛ و داد از خویشتن بده تا داورت به‌کار نیاید؛ و از خود به هرآنچه‌کنی راضی مشو تا مردمت دشمن نگیرند. مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ اَلسّاخِطُونَ عَلَيْهِ. ۱۵ و بادْدستی و تبذیر از سخاوت[۱۱] مشمر. إِنَّ اَلْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ اَلشَّيَاطِينِ.** و بخل و امساك از کدخدایی مدان، و عدالت میان هردو

۱ــ ب و ج: اخلاق ۲ــ ب و ج: گردد ۳ــ ب و ج: +را
۴ــ ب و ج: عمل ۵ــ ب و ج: ندارد ۶ــ ج: ندارد؛ ا: بیتان
۷ــ ب وج: نعمت و شکرگوی و شکرگذار. ج: گزار ۸ــ ب و ج: + نیکی ۹ــ ب و ج: «نیکی را» ندارد ۱۰ــ ج: شو ۱۱ــ ب و ج: جود وسخا

* سورهٔ التغابن (۶۴)، آیهٔ ۱۷ ** ــ سورةالاسراء (۱۷)، آیهٔ ۲۷

صفت نگاه‌دار[1]، اگر چه گفته‌اند:

شعر[2]

فَلاَ اَلْجُودُ یُفْنِی اَلْمَالَ وَاَلْجَدُّ مُقْبِلُ

وَ لاَاَلْبُخْلُ یُبْقِی[3] اَلْمَالَ وَاَلْجَدُّ مُدْبِرُ

۵ که استاد سرای ازل این کدخدایی از بهر تو نیکو کرده است و میزان تسویت هر دو به دست تو باز داده. قال الله تعالی[4]: وَلاَتَجْعَلْ یَدَكَ مَغْلُولَةً إِلیٰ عُنُقِكَ وَلاَتَبْسُطْهَا كُلَّ اَلْبَسْطِ* وبدِّ دلی را بردباری نام منه.

مصراع[5]

۱۰ وَ حِلْمُ اَلْفَتَی فِی غَیْرِ مَوْضِعِهِ جَهْلُ

و کاهلی و خامی را خرسندی مخوان که نقشِ عالمِ حدوث در کارگاه جبر وقدر چنین بسته‌اند که تا[6] در بست و گشاد کارها میانِ جهد نبندی، ترا هیچ[7] نگشاید.

بیت[8]

۱۵ گرد دریا و رود و جیحون گرد

ماهی از تابه صید نکند مرد[9]

آدمی گرچه بر زمانه مهست

ز آدمی خام دیو پخته بهست[۲۸الف]

۱ــ ب و ج : نگه‌دار ۲ــ ج : ندارد ۳ــ ا : یغنی ۴ــ ب و ج : نــدارد ۵ــ ب : مصرع ؛ ج : ع ۶ــ ب و ج : + تــو ۷ــ ب و ج : + کار ۸ــ ا : بیتان؛ ج : ندارد ۹ــ ب و ج : نتوان کرد

*ــ سورة الاسراء (۱۷)، آیة ۲۹

وکردار باگفتار[۱] برابر دار و روی حال‌خویش‌به‌وصمت خلاف[۲] و سمت دروغ سیاه مگردان، و بدان‌که دروغ مظنّهٔ کفرست وضمیمهٔ[۳] ضلال. حیث قال عزّ من قائل[۴]. إنّما یَفتَری الکَذِبَ الّذینَ لا یُؤمِنُونَ بِآیاتِ اللهِ*. و حقیقت‌دان[۵] که آن‌عیب‌که از یک دروغ گفتن بنشیند، به هزار راست برنخیزد؛ و آنکه به‌دروغ‌گویی منسوب گشت، اگر راست‌گوید ازو[۶] باورندارند. خبر[۷]: مَنْ عُرِفَ بِالکَذِبِ لَمْ یُجْزِ صِدْقُهُ. و تا توانی با دوست و دشمن راه احسان و اجمال می سپر که هم در دوستی بیفزاید وهم از[۸] دشمنی بکاهد.

شعر[۹]

جامِلْ عَدُوَّكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَاِنَّهُ
بِالرِّفْقِ یُطْمَعُ فِی صَلاحِ الْفاسِدِ

وای فرزندان، به‌هیچ تأویل و تعلیل[۱۰] با بدان آشنایی مکنید، تا شما را همان نرسدکه برزگر[۱۱] را از مار رسید. ملك‌زادهٔ مهترین‌که درهٔ تاج[۱۲] مُلك وقُرّة عین[۱۳] ملك بودگفت: چون بود آن داستان ؟

داستان برزگر[۱۴] با مار

ملك‌گفت: آورده‌اندکه برزگری[۱۵] در دامن‌کوهی با ماری

۱ــ ب و چ : گفتار باکردار ۲ــ ا : حدرب ؛ ب نیز الحاقی است
۳ــ ا : ذمیمه ۴ــ ب وچ : از «حیث...» ندارد ۵ــ ب و چ: بدان
۶ــ ا : ندارد ۷ــ ب وچ : ندارد ۸ــ ا : در ۹ــ چ : ندارد
۱۰ــ چ : ندارد ۱۱ــ ب و چ : آن برزیگر ۱۲ــ ب و چ : درةالتاج ۱۳ ــ ب و چ : قرةالعین ۱۴ــ ب و چ : برزیگر
۱۵ــ ب و چ : برزیگری

*ــ سورةالنحل (۱۶)، آیهٔ ۱۰۵

آشنایی داشت. مگر دانست که ابنای روزگار همه در لباس تلوین نفاق صفت دو رنگی دارند و در ناتمامی به‌مارماهی مانند. و چون نهادِ او را بر یك وتیرت و سیرت چنان یافت که اگر ماهیّت او طلب کنند[۱]، الا به‌ماری نسبتی دیگر ندهد[۲۸ب]بدین اعتبار دردامنِ صحبتِ
۵ او آویخت، ودامنِ تعلّق از مصاحبانِ ناتمام بیفشاند. القصّه، هر وقت که[۲] برزگر[۳] آنجا رسیدی، مار از سوراخ بر آمدی وگستاخ پیش او برخاك می‌غلتیدی و لقاطات خورش او از زمین بر می‌چیدی. روزی برزگر[۳] بر[۴]عادت گذشته آنجا رفت. مار را دید که[۵] از فرطِ سرما تافته[۶] بود و برهم پیچیده، و سر و دم در یکدیگر[۷]کشیده و ضعیف و سست
۱۰ و بیهوش افتاده. برزگر[۳] را سوابقِ آشنایی و بواعثِ نیکو عهدی بر آن باعث آمد که مار را برگرفت و درتوبره نهاد و برسر خر آویخت، تا از دم‌زدن اوگرم‌گردد ومزاج افسردهٔ او را با حال خویش آورد[۸]. خر را همان‌جایگه ببست و به‌طلب هیمه رفت. چون ساعتی بگذشت، گرمی در مار اثر کرد. با خود آمد. خبثِ طبیعت[۹] و شرِّ جبلّت[۱۰]در
۱۵ کار آورد و زخمی جان‌گزای بر لب خر زد و برجای سردگردانید، و با سوراخ شد. خبر[۱۱]: حَرَامٌ عَلَى ٱلنَّفْسِ ٱلْخَبِيثَةِ اَنْ تَخْرُجَ مِنَ ٱلدُّنْيَا حَتَّى تُسِيءَ اِلَى مَنْ اَحْسَنَ اِلَيْهَا . این افسانه[۱۲] از بهر آن‌گفتم تا

۱ــ ب وچ : طلبند ۲ــ چ : ندارد ۳ــ ب وچ : برزیگر ۴ــ ب و چ : به ۵ــ ب وچ : ندارد ۶ــ ب و چ :یافته ۷ــ ب و چ : هم ۸ــ ب و چ : آرد ۹ــ ب و چ : جبلت ۱۰ــ ب و چ : طبیعت ۱۱ــ ب و چ : ندارد ۱۲ــ ب و چ : فسانه

بدانید[۱] که هر که آشنایی با بدان دارد، بدی لامحاله[۲] آشنای او گردد.

بیت

من ندیـدم سلامتی ز خسان گر توبینی[۳] سلام من برسان

وای فرزندان، باید که در روزگارِ نعمت با یکدیگر بر سبیل مواسات رَوید، و چون محنتی رسد[۴] [۲۹ الف] درمقاسات آن شریك و قسیم یکدیگر شوید، و در[۵] دفعِ شداید و مکایدِ ایّام[۶] همـدستی واجب بینید، کـه گفته‌اند[۷]: اِنَّ اَلذَّلِیلَ اَلَّذِی لَیْسَتْ لَهُ عَضُدٌ. یعنی اعوانِ صدق و اخوان صفا که وجود ایشان از ذخایر روز حاجت باشد و از عـواصم زخم[۸] آفت؛ و بنگر که از نیش پشه‌ای چند[۹] چون به‌توازر و تعاون دست‌یکی می کنند، با پیکر پیل و هیکل گاو میش چه می‌رود؟

شعر[۱۰]

کُونُوا جَمِیعاً یَا بَنِیَّ اِذَا اَعْتَرَی
خَطْبٌ وَلَا تَتَفَرَّقُوا آحَادَا
تَأْبَی اَلْقِدَاحُ اِذَا جُمِعْنَ تَکَسُّراً
وَ اِذَا اَفْتَرَقْنَ تَکَسَّرَتْ اَفْرَادَا

و بر دوستان قدیم که در نیك و بد احوال، تجربت خصال ایشان رفته باشد، بیگانگان را مگزینید[۱۱] که گفته‌اند: دیو آزمـوده بهتر که[۱۲]

۱ـ ب وچ: ندارد ۲ـ ب و چ: به‌هر هنگام ۳ـ ب و چ: دیدی
۴ـ چ: دررسد ۵ـ ب وچ: ندارد ۶ـ ب وچ: ندارد ۷ـ چ: + ع ۸ـ ا: + و؛ ب: الحاقی آمده‌است ۹ـ ب وچ: + که
۱۰ـ چ: ندارد ۱۱ـ ب وچ: مگزین ۱۲ـ ب: بهتراز؛ چ: به‌از

مردم ناآزموده. خبر[۱]: خَیْرُ اَلا شیاء جَدیدُها وَ خَیْرُ اَلاَخْوانِ قَدیمُها.
و دولت آن جهانی را اساس درین جهان نهید، و کسب سعادت باقی هم‌درین سرای فانی کنید و کار فردا را[۲] امروز سازید. چنانکه آن غلام بازرگان ساخت. ملکْزاده گفت: چون بود آن داستان[۳]؟

۵

داستان غلام بازرگان

ملکْ گفت: آورده‌اند که بازرگانی غلامی داشت دانادل و زیرکْسار و بیداربخت[۴]. بسیار حقوق بندگی بر خواجه ثابت‌گردانیده بودو[۵] مقاماتِ مشکور وخدماتِ[۶] مبرور بر جرایدِ روزگار ثبت کرده. روزی خواجه‌گفت‌غلام را: ای‌غلام، اگر این‌بار دیگر[۲۹ب]سفردریابر آوری
۱۰ وبازآیی، ترا از مال‌خویش‌آزادکنم و سرمایه‌ای وافر دهم‌که‌کفاف آن را پیرایهٔ عفاف خود سازی، و همه عمر پشت به‌دیوار فراغت بازدهی. غلام این پذیرفتگاری[۷] ازخواجه بشنید، به روی تقبّل و تکفّل پیش‌آمد و برکار اقبال نمود. بار درکشتی نهاد و خود در نشست. روزی دوسه بر روی دریا می‌راند. ناگاه بادهای مخالف از هرجانب برآمد. سفینه
۱۵ را برگردانید[۸] وبار آبگینهٔ املش[۹] خرد بشکست، و[۱۰] کشتی و هرچه در وی[۱۱] بود، جمله به‌غرقاب فنا فرو رفت، و او بـه‌سنگ‌پشتی بحری رسید. دست دروآویخت و خود را برپشت او افگند، تا به‌جزیره‌ای

۱ــ ب و چ: نـدارد ۲ــ ب و چ: نـدارد ۳ــ ب و چ: نـدارد

۴ــ ب: الحاقی‌است و درحاشیه آمده ۵ــ ا و ب: ندارد ۶ــ ب و چ: + مقبول و

۷ــ ب و چ: پذرفتگاری ۸ــ چ: در گردانید

۹ــ ب: امل ۱۰ــ ب و چ: ندارد ۱۱ــ ب و چ: درو

افتاد که درو نخلستان بسیار بود. یك چندی آنجا[۱] از آنچه مقدّر[۲] بود قوتی می‌خورد. چشم براه مترقبات[۳] غیبی نهاده[۴] که چون لطف ایزدی مرا از آن حفرهٔ عذاب[۵] بیرون آورد، درین ورطهٔ هلاك هم نگذارد[۶] لُطفُ‌اللهِ غَادٍ وَ رائِحٌ. آخر پایْ افزار بپوشید و راه برگرفت[۷]. چندین شبانروز[۸] می‌رفت، تا آنگاه که به کنار شهری رسید. سوادی پیدا آمد ۵ از بیاض نسخهٔ فردوس زیباتر، و از سواد[۹] بیاض دیده رعناتر. عالمی زن ومرد[۱۰] از آن شهر بیرون آمده[۱۱]، با[۱۲] اسباب لهو و خرّمی و انواع تجمّل و تبرّج. زلزلهٔ مواکب در زمین[۱۳] و حمحمهٔ مراکب در[۱۴] جمجمهٔ کوهسار[۱۵] افگنده، نالهٔ نای‌رویین[۱۶] وصدای کوس وطبلك، دماغ فلك پرطنین کرده، منجوق رایتی[۳۰الف] برعیوق برده وماهچهٔ ۱۰ سنجقی تا سراچهٔ خرشید افراخته. غلام گفت[۱۷]: چه خواهید کرد؟ گفتند[۱۸]: بر درِ پادشاهی خواهیم زد که این شهر را[۱۹] از دیوان قدم نو به‌اقطاع اوداده‌اند، این ساعت از درگاهِ سلطنتِ ازل[۲۰] می‌رسد، یکران عزم از[۲۱] قنطرهٔ چهار چشمهٔ دنیا اکنون می‌جهاند، این لحظه[۲۲] از

۱ـ ب و ج : در آنجایگه ۲ـ ب و ج : مقدور ۳ـ ا : مراقبات ۴ـ ا : نهاد ۵ـ ب و ج : غمرهٔ بلا ۶ـ تق : + الا ان ۷ـ ب و ج : + و ۸ـ ج : شبانه روز ۹ـ ب و ج : + بر ۱۰ـ ج : مرد و زن ۱۱ـ ب و ج : آمدند ۱۲ـ ب و ج : بسه ۱۳ـ ا : «در زمین» ندارد ۱۴ـ ب و ج : + آسمان ۱۵ـ ب و ج : ندارد ۱۶ـ ب : «نالهٔ نای روئین» ندارد ولی علامت افتادگی دارد ۱۷ـ ا و ب : ندارد ۱۸ـ ا : ندارد ۱۹ـ ب : ندارد ۲۰ـ ب : ازلی ۲۱ـ ا : ندارد ۲۲ـ ا : ساعت

منازلِ بادیهٔ غیب[۱] خیمه درعالمِ ظهور می‌زند. و این چه می‌بینی، همه شعارِ پادشایی[۲] و کار و کیایی[۳] اوست. غلام در آن تعجب همچون خفتهٔ دیر[۴] خواب که بیدار شود، چشم حیرت می‌مالید و می‌گفت:

بیت[۵]

۵ اینکه می‌بینم به بیداریست یارب یـا بـه‌خواب

خویشتن را در چنین نعمت پس ازچندین عذاب

جمعی[۶] از آن قوم که مرتبتِ پیشوایی ومنزلت مقتدایی‌داشتند، پیش‌آمدند و انگشت خدمت برزمین نهادند، و بندهٔ وار دست اورا بوسه دادند. و از آن ادهمانِ گام زن کـه به‌گامی چند عـرصهٔ خافقین ۱۰ پیمودندی، و از آن اشهبان[۷]دور میدان،که در مضمارِ ضمیر بر وهـم سبق‌گرفتندی، زرده‌ای را که‌گویی[۸] درسبزه‌زار جویبار فردوس چریده است یا بر کنار حدیقهٔ قدس با براق پروریده، غرق در[۹] افسار مرصّع و زین مغـرّق به‌تعاویذ معنبر چون نسیم نسرین مطیّب، و به‌قلاید زرین چـون منطقهٔ پـروین مکـوکب، خوش‌لگامی، خرم خرامی، زمین‌- ۱۵ نوردی، بادجولانی،

بیت[۱۰] [۳۰ب]

کفل گرد چون گوی چوگانئی

زحل پیکـری زهـره پیشانئی

۱ـ ب و ج : +می‌آید ۲ـ ب وج : پادشاهی وآثار ۳ـ ج : کار گیائی ۴ـ ا : در ۵ـ ج : ندارد ۶ـ ب و ج : بعضی ۷ـ ا : اسبان ۸ـ ب وج : گفتی ۹ـ ب وج : +سر ۱۰ـ ج : نـدارد

درکشیدند. غلام پای در رکاب آورد و هم عنانِ اقبال می‌راند، تا به‌قصری رسید که شرحِ تماثیل و تصاویر آن در زبانِ قلم نگنجد، واگر مانی به‌نگارخانهٔ او رسد، از رشك انگشت را قلم کند و سرشك معصفری بر سپیداب[1] و لاجورد او ریختن گیرد. بستان سرایش نمونهٔ ریاض نعیم بود و آبگیر غدیرش ازحیاض کوثر و تسنیم. کَاَنَّهُ اَنْتَقَلَ ۵ مِنْ جَنَّةٍ اِلَی اُخْرَی. او را آنجا فرو[2] آوردند و چندان نثار از درم و دینار بساختند که آستین و دامن روزگار پر شد؛ و چندان بخور عود و عنبر بسوختند که بخارش ازین هفت مجمرهٔ گردون[3] بیرون شد. هر چه رسم احترام و اعظام بود نگاه داشتند و جمله به‌یك زبان گفتند:

۱۰ شعر[4]

قَدِمْتَ قُدُومَ اَلْبَدْرِ بَیْتَ سُعُودِهِ
وَاَمْرُكَ عَالٍ صَاعِدٌ کَصُعُودِهِ

ای خداوند، تو پادشاهی و ما همه بنده‌ایم[5]؛ تو فرمان دهی و ما همه فرمان بریم. تاج و تخت از تو برخوردار باد و تو از عمر و ۱۵ بخت کامران. بفرمای هرچه رای تست. غلام در خود اندیشید که چون چندین هزار[6] آزاد آمدند و تن در غلامی دادند و حلقهٔ طاعت من در گوش کردند، مرا چشم‌دل باید[7] گشود ونیك در روی این کارنگریست، تاببینم که‌چنین اتّفاقی[8] آسمانی‌چون‌افتاد، و تا شب[۳۱الف] که[9] آبستن

۱ــ ب و چ : سفیداب ۲ــ ب و چ : فرود ۳ــ ا : گردان
۴ــ چ : ندارد ۵ــ ا : توایم ۶ــ ب و چ : + تن ۷ــ ب و چ: +می ۸ــ چ : اتفاق ۹ــ ب و چ : ندارد

حوادث است، هرگز به‌چنین روز کی[1] زاد؟ پس بر سریر سلوت و تخت سلطنت رفت.

بیت[2]

بنشست وهزارگونه باد اندر سر
سودای هزار کیقباد انــدرسر

هر یك را به‌کاری منصوب کرد و به‌خدمتی منسوب گردانید، و به‌ترتیب خیل وخدم وسپاه وحشم مشغول‌گشت؛ ویکی را ازنزدیکان، که آثار حسنِ حفاظ و اماراتِ سیرتِ[3] حمیده در صورت او می‌دید، و مخایل رشد از شمائل او مشاهدت[4] می‌کرد، اورا برگزید و پایـهٔ او از اکفا و ابنای جنس بــرگذرانید[5]، و محسود و مغبوط همگنـان شد. روزی او را پیش خود نشاند[6] وجای ازاغیار خالی کرد وگفت:اکنون که رسوخِ قدم تو برطریقِ صدق و اخلاص بدانستم و شمول شفقت[7] تو براحوال خویش بشناختم، و در حفظِ مناظمِ حال و ضبطِ مصالح آن[8] بر قول وفعل تومرا اعتماد حاصل آمد واعتضاد افزود، می‌خواهم که مرا از حقیقت‌کار آگاه[9]کنی تا بدانم کـه صورت حال چیست ، و بی‌هیچ واسطهٔ وسیلتی و رابطهٔ ذریعتی اهـل این ولایت زمـام انقیاد خویش به‌دستِ فرمان من چرا دادند و دستِ استیلا و استعلای من بر مملکتی که به‌شمشیر آبدار و سنان آتش‌بار و لشکرهای جرّ ارطرفی

۱ـ ب و چ : روزی کجا ۲ـ چ : ندارد ۳ـ ب و چ : سیر

۴ـ ب وچ : مشاهده ۵ـ ب وچ : بگذرانید ۶ـ ب وچ : خواند وبنشاند ۷ـ ا : ندارد ۸ـ چ : مآل ۹ـ ب : آگه

از آن‌نتوان‌گشود، چگونه گشادند؟ وموجب‌این ایثار و اختیار[۱] چیست و[۲] چه تواند بود؟ گفت: ای خداوندمن[۳]، مثل[۴]: سَقَطْتَ عَلَی‌الْخَبِیرِ. بدان که[۳۱ب] هرسال این هنگام یکی از آن[۵] جانب پدید آید که تو آمدی. اورا به‌همین صفت بیارند و درین چهار بالش دولت بنشانند. و چون یك سال نوبت پادشاهی بدارد، اورا پالهنگ اکراه بسر[۶] گردن نهند، وشاءَ اَمْ اَبی، به‌کنار این شهر دریایی است هائل[۷] و بیابانی[۸] حائل، آنجا برند و اورا سر در[۹] بیابان‌دهند، تا بهائمْ صفت، سرگشته و هائم می‌گردد و در قلق و اضطراب سر وپای می‌زند.

شعر[۱۰]

خَلَعُوا عَلَیْهِ وَ زَیَّنُو ه وَمَرَّ فِی عِزٍّ وَرِ فْعَهْ

وَکَذَاكَ یُفْعَلُ بِالجَزُو رِ لِنَحْرِها فِی‌کُلِّ جُمْعَهْ

غلام ساعتی سر در پیش افگند،

مصراع

گم شده تدبیر و خطا کرده ظنّ

و در چاره جـوبـی کـار[۱۱]،خاطرِجـوّال را به‌هر وجهتی می‌فرستاد؛ و در تحرّی جهات قبلهٔ صواب به‌هر صوبـی که پیشِ چشم بصیرت می‌آمد، می‌تاخت؛ وبه‌دریافتِ مخرج کارازهرگونه توصّلی می‌طلبید، تا آن سر رشتهٔ تدبیر که دیگران‌گم‌کرده بودند، باز یافت. سربرآورد

۱ــ ب و ج : اختیار وایثار ۲ــ ب وج : «چیست و»ندارد ۳ــ ب و ج : ندارد ۴ــ ب وج : ندارد ۵ــ ب وج : این ۶ــ ب و ج : در ۷ــ ب و ج : + میان شهر ۸ــ ب وج : بیابان ۹ــ ب وج :+ آن ۱۰ــ ج : ندارد ۱۱ــ ا : ندارد

و گفت: ای خدمتگاری که رای تو گره‌گشای مبهماتِ اغراض است، من بیرونْ شوِ این کار به‌دست آوردم، امّا به‌دستْ یاری تو. اگر رسمِ حقْ‌گزاری در مساعدت به‌جای آری، به اتمام پیوندد. خدمتگار تقدیم فرمان را کمر بست. غلام گفت: اکنون گوش به‌اشارت من دار و آنچه[1]
۵ فرمایم، در آن اهمال و تأخیر مکن، و با تحملِ مشاقِ آن، حلاوتی که آخر کار به‌مذاق تو خواهد رسید[2]، برابر دیدهٔ دل نصب می‌کن، تا روی مقصود به‌آسانی از حجابِ تعذّر بیرون آید.

شعر[3] [۳۲الف]

عَسَی اللّهُ یَقْضِی مٰا نَهُمُّ بِنَیْلِه
۱۰ فَیَخْتِمَ بِالْحُسْنَی وَ یَفْتَحَ بٰابٰا

و بدان که از معظّمات وقایع جز به‌رنج و مشابرت[4] ذلّ و مکابرت با گردش ایّام بیرون نتوان آمد[5].

چون پلنگی شکار خواهد کرد
قامت خویش را[6] نزار کند
۱۵ پیش دانا زمانِ[7] شدّت دی
قصّهٔ راحتِ بهار کند

اکنون ترا به‌کنار این دریا کشتیهای بسیار می‌باید ساختن، و از ساکنان این شهر و دیگر شهرها چند استادِ حاذق و صانعِ ماهر و مهندسِ چابکْ اندیش و رسّامِ چربْ دست آوردن و از دریا گذرانیدن
۲۰ و بدان بیابان فرستادن، تا آنجا عمارتی پدید آرند[8] و شهری بنا کنند،

۱ــ ب و ج: + من ۲ــ ج: آمد ۳ــ ج: ندارد ۴ــ ا: مصابرت ۵ــ ا: بیتان؛ ب: بیت ۶ــ ب و ج: خویشتن
۷ــ ج: زبان ۸ــ ب ج: با دید؛ ب: آید

که چون ازاینجا وقتِ رحلت آید، آنجا رویم و[1] مقام گیریم، و در[2] آن جای عزیز به‌عیش مهنّا و حظّ مستوفی رسیم[3]. در آن عــرصه، زمینی پاك و منبتی[4] گوهری که اهلیّت ورزیدن دارد بگزینید؛ و جماعتی که صناعت حراثت و فلاحت دانند و رسوم زرع و غرس نیکو شناسند، آنجا روند وهرچه به‌کار باید[5]، از آلات و ادوات و اسبابی که‌اصحاب ۵ حرفت را شاید[6]، جمله درکشتیها نهند، وَ یَوْماً فَیَوْماً وَ سَاعَةً فَسَاعَةً، هر آنچه‌بدان‌حاجت‌آید و کارها بدان‌موقوف‌باشد، علی‌التواترمی‌رسانند. و چندانکه در مصارف [۳۲ب] مهمّات صرف باید[7] کرد، از خزانــه بردارند، وَلَا سَرَفَ فِي ٱلْخَيْرِ پیش خاطر دارند. وَحَبَّذَا مَكْرُوهٌ أَدَّى إِلَى مَحْبُوبٍ وَ مَرْحَبًا بِأَذًى أَسْفَرَعَنْ مَطْلُوبٍ بــر روزگار خــود خــوانند. ۱۰ خدمتگار به‌قدمِ قبول پیش‌رفت، و صادق العزیمة نـافذ الصریمة میان تشمّر در بست، و طوایف صنّاع و محترفه را ، علی‌اختلاف‌الطبقات، جمله درکشتیها نشاند وآنجــا برد؛ و استادان را بفــرمود تا مقــامی مخصوص[8] کردند، و نخست حلقهٔ شهری درکشیدند، و بناهای مرتفع و سراهای عالی و منظرهای دلــگشای به‌سقف مقرنس و طــاق مقوّس ۱۵ برکشیدند، و دیوارهای ملّون و مشبّك، چون آبگینه[9] خانهٔ فلك بــه سرخ و زرد و فرشهــای پیروزه و لاجورد برآوردنــد، و سرایی در

۱ــ ب وچ : + درآن ۲ــ چ : ندارد ۳ــ ب وچ : +و ۴ــ ب : منبت ۵ــ چ : آید ۶ــ چ : باید ۷ــ ب و چ : می‌باید ۸ــ ب : + بنا، الحاقی است ۹ــ چ : «خانه» ندارد

ساحتی[1] که مهبّ نسیم راحت بود، خاصهٔ پادشاه را بساختند، چون حجرهٔ آفتاب روشن و روحانی، کنگرهٔ او سربر سپید[0] کوشکِ فلک افراخته، شرفاتِ ایوانش با مطامح برجیس و کیوان برابر نهاده، و این صفت روزگار بروخوانده:

شعر[2]

۵

دَارٌ عَلَی ٱلْعِزِّ وَ ٱلتَّأْبِیدِ مَبْنَاهَا
وَ لِلْمَکَارِمِ وَ ٱلْعَلْیَاءِ مَغْنَاهَا
لَمَّا بَنَی ٱلنَّاسُ فِی دُنْیَاکَ دُورَهُمُ
بَنَیْتَ فِی دَارِکَ ٱلْغَرَّاءِ دُنْیَاهَا[3]

۱۰ جایی رسیده‌ای که نبینند محیط تو
گرسوی چرخ برشود اندیشه سالها[۳۳الف]
روزی که روزگار بنای تو می نهاد
ناهید رودها زد و خرشید فالها

پس اشارت کرد تا هر جایی پیرامن شهرمزرعه[4] و ضیعه‌ای چند[5]
۱۵ احداث کردند، و تخم بسیار در زمین پاشیدند و از انواع حبوب بسی بکاشتند. باغ در باغ بستان در بستان[6] بنهادند و آبهای عذبِ زلال، که گفتی از قدمگاه خضر پدید آمدست، یا از سرانگشت معجزهٔ موسی چکیده، در مجاری و مساری آن روان کردند. باغ وراغ بپیراستند و انهار به‌اشجار بیاراستند. نهال کاج و صنوبر[7] و فسیل سرو و عرعر بر

۱– ا: ساختن ۲– ج: ندارد ۳– ا: + بیتان. ب: + بیست
۴– ب: + چند ۵– ب و ج: ندارد ۶– ب: بستانها ۷– ج: از «نهال...» ندارد

اطراف هر جویباری بنشاندند[۱]. بقعه‌ای که از هفت اقـلیم ربـع مسکون
چون ربیع از چهار فصل عالم به‌لطف مزاج واعتدال طبع برسر آمد،
تمام کردند، و از مفارش و مطارح و آلات و امتعه و مطعوم و مشروب
و منکوح ومرکوب، چندان بدان شهر کشیدند که روزگار دست تباهی
به‌امداد و اعداد آن نرساند، و[۲] جمله بر وفق مصلحت و مقتضای آرزو ۵
مرتّب و مهیّا گشت. آن روز که آخرسال بود و آفتاب ملك را وقت
زوال، مردم شهر به‌درگاه جمع[۳] شدند تا به‌قاعدهٔ گذشته، او را نیزچون
دیگران ازتخت‌سلطنت‌برانگیزانند[۴]. چون‌خطاب آن‌الزام‌و‌ازهاق[۵]شنید،
اگر چه پیش از[۶] وقوع‌واقعه غم کار خود[۷] خورده بود و قبل‌الخطوه[۸]
[۳۳ب] قدمگاه نجات به‌چشم[۹] کرده، لیکن بیخ[۱۰]مؤالفت و مؤانست ۱۰
یك ساله که در آن[۱۱] جایگاه متوطّن بود، میخ به‌دامن او فرو برده بود،
چنانکه[۱۲] دشوار می[۱۳]توانست بر آوردن.

شعر[۱۴]

اَقَمْنَا کَارِهِینَ بِهَا فَلَمَّا   اَلِفْنَاهَا خَرَجْنَا مُکْرِهِینَا

آخر او[۱۵] را بردند و درکشتی نشاندند و از دریـا به‌کنارهٔ[۱۶] ۱۵
وادی رسانیدند.درحال جمله مستخدمان، که مستعدّ استقبال ومترقّب

۱ــ ب و چ : + و ۲ــ ب و چ : ندارد ۳ــ ب و چ : مجتمع
۴ــ ب و چ : برانگیزند ۵ــ چ : ارهاق ۶ــ ا : «پیش از» ندارد
۷ــ ب و چ : ندارد ۸ــ چ : قبل‌الخطو ۹ــ ب : به چشم
۱۰ــ ب وچ : میخ ۱۱ــ ب و چ : +موطن به دامن او فرو برده بودند
۱۲ــ ب و چ : از «جایگاه متوطن ...» ندارد ۱۳ــ ب و چ : ندارد
۱۴ــ چ : ندارد ۱۵ــ ب و چ : غلام ۱۶ــ ب و چ : کنار

آن اقبال، چشم به[۱] راه قدوم شاه می‌داشتند، پیش‌آمدند و رسم‌خدمت و بندگی[۲] اقامت کردند، و او بدان آرامگاه دل فرود آمد[۳]، و در متنزّهات آن مواضع و مراتع بـه‌مستقر سعادت رسید. دیدهٔ امید[۴] روشن؛ هوای مراد، صافی؛ لباس امانی، مجدّد؛ بساطِ دولت و کامرانی، ممهّد؛ و لابدّ هم[۵] چنین تواند بود ۵

شعر[۶]

مَنْ کَانَ یَأمُلُ عِنْدَاللهِ مَنْزِلَةً
تُنِیلُهُ قُرْبَ الْأَبْرَارِ وَ الزُّلَفَا
أوْکَانَ یَطْلُبُ دِیناً یَسْتَقِیمُ بِهِ
وَلَا تَرَی عِوَجاً فِیهِ وَلَا جَنَفَا ۱۰

اکنون ای فرزندان، مستمع باشید و خاطر بـر تفهّم رمز ایـن حکایت مجتمع دارید و بدانید که آن غلام کـه در کشتی نشست، آن کودك جنین است[۷] که از مبداء تکوین نطفه به‌تلوین حالات، نه ماه در اطوار خلقت می‌گردد، و[۸] چنانکه قرآن از آن[۹] خبر می‌دهد: قَالَ اللهُ تَعَالی[۱۰]، ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ [۳۴الف] عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا ۱۵ الْمُضْغَةَ عِظَاماً فَکَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً*، تا آنکه[۱۱] به‌مرتبهٔ تمامی صورت و قبولِ نفسِ ناطقه می‌رسد، و به‌کمال حال[۱۲] مستعدّ خلعت[۱۳] آفرینشی[۱۴] دیگر می‌شود. ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ[۱۵] خَلْقاً آخَرَ**. یعنی حلول جوهر روح در

۱ــ ب و ج : بر ۲ــ ب و ج : +را ۳ــ ب و ج : فرو آمد ۴ــ ب و ج : اومید ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ج : ندارد ۷ــ ا : ندارد ۸ــ ب : ندارد ۹ــ ج : «ازان» ندارد ۱۰ــ ب و ج : ندارد ۱۱ــ ج : آنگاه که ۱۲ــ ا : مـال ۱۳ــ ا : خلقت ۱۴ــ ب و ج : آفرینش ۱۵ــ ا : خلقناه

* سورهٔ مومنون (۲۳)، آیهٔ ۱۴ ** سورهٔ مومنون (۲۳)، آیهٔ ۱۴

محل جسمانی قالب ؛ و آن کشتی شکستن و به‌جزیره افتادن و به کنار شهری رسیدن و خلق[۱] انبوه به‌استقبال او آمدن، اشارتست بدان مشیمه[۲] که قرارگاه طفل اوست[۳] به‌وقت وضع حمل، ناچار منخرق شود و اجزای آن از هم برود، تا او از سرحد آفرینش کوچ کند. چون به دروازهٔ حدوث رسد، در آن حال چند[۴] کس ازمادر وپدر و دایه و دادك و حاضنه و راضعه به‌تربیت و تعهّد[۵] او قیام می‌نمایند، وهلمّ جرّا، تا بدان مقام که درکنفِ کلاءت و حجرِ حمایت و حفظِ ایشان پروریده و بالیده می‌گردد، و از منزلِ جبر و اضطرار به‌مقام فعل و اختیار ترقی می‌کند[۶]. اگر دولتِ ابدی قائد اوست و توفیق ازلی راید[۷]، چنانکه آن غلام را بود، هرآینه در اندیشد که امروز از اینجا[۸] بباید رفتن و جایی دیگر موئل و مآب باشد. پس هرچه در امکان سعی اوگنجد، از ساختن کار آن منزل، و اعداد اسبابی که در سرای باقی به کار آید، باقی نگذارد. و دم به‌دم ذخایر سعادات[۹] جاودانی از پیش می‌فرستد، تا آن روز که[۱۰] عمراوبه‌سرآید، وازین[۱۱] [۳۴ب]سرای عاریتیش[۱۲] برانگیزانند وبدان سرای[۱۳] برند، که ازعالم آخرت عبارت است. منزلی بیند برمراد خود ساخته‌و قرارگاهی بر وفق آرزو پرداخته. قوله تعالی[۱۴]: وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَمُلْكاً كَبِيراً*. و اگر عیاذاً‌بالله از خدعهٔ این

۱ـ ب و چ : خلقی ۲ـ ب و چ :+مادر ۳ـ ب و چ : طفلست
۴ـ ب و چ : چندین ۵ـ ب و چ : ندارد ۶ـ ا : «می» ندارد
۷ـ ب و چ :+او ۸ـ ب و چ : مرا ازاینجا روزی ۹ـ ب و چ : سعادت ۱۰ـب و چ :+روز ۱۱ـ ا: «این» ندارد ۱۲ـب و چ : عاریتش ۱۳ـ ب و چ :وادی ۱۴ـ ب و چ: ندارد

*ـ سورهٔ دهر (۷۶)، آیهٔ ۲۰

سراب غرور در مستی شرابِ غُرور بماند، و به‌طاق و[1] ایوانی چون سراپردهٔ قوس قزح رنگین وناپایدار فرو[2] آید، و به‌خرگاه[3] و خیمه‌ای چون چتر و سایه‌بان سحاب‌پرنقش وگسسته طناب فریفته شود، همگی همّت بر طلب حال[4] مقصورگرداند و از تأهّب کار مآل باز ماند،

۵ و[5] چون آنجا رسد، جز هاویهٔ هوان[6] جای خود نبیند، و ابدالآبدین و دهرالدّاهرین در حبس آرزوی خویش دست و پای طلب می‌زند. قوله تعالی[7]: أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدٰى فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ*. ملک‌زاده گفت: بدین کلمات فصیح[8] چون انفاس کلمة[9] المسیح، دل مردهٔ دیرسالهٔ ما را زنده

۱۰ گردانیدی، و خضروار آب حیات حکمت درکام جان ما چکانیدی. لیکن اگرچه[10] برادران من[11] دانا ومهربانند، هم برایشان اعتماد ندارم. مثل[12]: وَ أَنَا أَخْشَى سَيْلَ تَلْعَتِي. چه‌ایشان را پس از تو به معونت بخت بی‌هیچ تحمّل[13] مؤنت پای به‌گنج تناسانی فرو خواهد شد، و ناگاه و نابیوسان به‌عیشی هنی و نعمتی سنی خواهند رسید. می‌ترسم که

۱۵ جهانْ دوستی ایشان سبب دشمنایگی[14] ما گردد[15]. و اگر امروز در مکامنِ نفس‌هریك این‌معانی پوشیده است، [۳۵الف]فردا ازمادر ملك عقیم، فتنه‌های نامتوقع[16] وخیم[17] زاید.

۱ــ ا : ندارد ۲ــ ج : فرود ۳ــ ب‌وج : خرگه ۴ــ ا : تطلب‌مال
۵ــ ب‌وج : ندارد ۶ــ ب و ج : + دایم ۷ــ ب و ج : ندارد
۸ــ ب وج : + نصیح ۹ــ ب‌وج : + الله ۱۰ــ ب وج : «اگرچه» ندارد ۱۱ــ ب وج : + اگر چه ۱۲ــ ج : ندارد ۱۳ــ ب و ج : تحمل هیچ ۱۴ــ ج : دشمنانگی، ب : بی‌نقطه ۱۵ــ ب‌وج : گرداند ۱۶ــ ب و ج : ناموقع ۱۷ــ ب و ج : ندارد

---

*ــ سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۶

شعر[۱]

اَلظُّلْمُ مِنْ شِيَمِ اَلنُّفُوسِ فَإِنْ تَجِدْ

ذا عِفَّةٍ فَلِعِلَّةٍ لاٰ يَظْلِمُ

ملك درین حال که زمامِ تصرّف در دست دارد، مرا در دست تصاریف روزگار نگذارد، ومقام من درتولیت ملك پیدا کند وتسویتی[۲] میان ما پدید آرد و محجّتی که بر ما همه حجت[۳] فارق بود، اظهار فرماید؛ تا قدم برمسالكِ آن ثابت داریم. و مردم دانا گفته‌اند[۴]: هر که تواند که[۵] افتاده‌ای را بر گیرد و بر نگیرد[۶]، بدو آن رسد که از عقاب بدان موش رسید[۷]. ملك گفت: چون بود آن داستان؟

داستان آهو و موش و عقاب

ملكْ زاده گفت: شنیدم که وقتی صیّادی به‌طلب صیدی[۸] بیرون شد[۹]. دام آهو[۱۰] بنهاد[۱۱]. آهوی در آن[۱۲] افتاد. بیچاره در دام می‌طپید و برخود می‌پیچید، و از هر جانب نگاه می کرد. تا چشمش بر موشی افتاد که از سوراخ بیرون آمده بود و[۱۳] حال او مشاهدت[۱۴] می کرد. موش را آواز داد و گفت: اگر چه میان ما سابقهٔ صحبتی ورابطهٔ الفتی نرفته است، و هیچ حقّی از حقوق برتو متوجّه ندارم که بدان وجه ترا لازم شود[۱۵] به‌تدارك حال من‌ایستادگی نمودن، لیکن[۱۶] آثارِ حسنِ

---

۱ ـ چ: ندارد ۲ـ چ: + در ۳ـ ب و چ: حجتی ۴ـ ا: + که

۵ـ چ: ندارد ۶ـ ا: ندارد ۷ـ ب و چ: + که آهو محتاج او گشته بود

۸ـ ب و چ: صید ۹ـ ب و چ: رفت ۱۰ـ ب و چ: ندارد

۱۱ ـ ب و چ: نهاد ۱۲ـ ب و چ: در دام ۱۳ ـ ب و چ: ندارد

۱۴ـ ب و چ: مشاهده ۱۵ـ ب و چ: آید ۱۶ ـ ب و چ: لکن

سیرت باطن از نکوخویی و تازه رویی برتو ظاهر[۱] می‌بینم.

شعر[۲]

فَجَعَلْتَ عُنْوانَ اَلسَّماحِ طَلاقَةً

وَ کَذا لِکُلِّ صَحیفَةٍ عُنْوانُ[۳۵ب]

۵ توقّع می‌کنم که‌این افتادهٔ صدمهٔ نوایب را دست‌گیری، و عقدهٔ این محنت از پای من به‌دندان برگشایی، تا چون خلاصی باشد ازبنِ دندان[۳]، خدمت تو همه عمر[۴] لازم دانم[۵]، و طوق طاعت تو درگردن نهم، و رقمِ رقیّتِ ابد بر ناصیهٔ حال خودکشم؛ و ترا ذخیره‌ای بزرگ از بلندْ نامی و والاْ منشی مقتنی شود و برصحیفهٔ حسنات ثبت‌گردد.

۱۰ شعر[۶]

مَنْ یَفْعَلِ اَلْخَیْرَ لا یَعْدَمْ جَوازِیَهُ

لا یَذْهَبُ اَلْعُرفُ بَیْنَ اَللّهِ وَ النّاسِ

موش ازآنجاکه دناءتِ خیم[۷] و خلقِ لئیم او بود گفت: سر ناشکسته را به‌دارو[۸] بردن، نه از دانایی باشد. من حقارتِ خویش[۹] و

۱۵ جسارت صیّاد می‌شناسم. اگر از عملِ من آگاهی یابد، خانهٔ من ویران کند، و من از زمرهٔ آن جهال باشم که‌گفت : قوله‌تعالی[۱۰]: یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِاَیْدیهِمْ*. ؤمن همیشه ازپدرخویش این وصیّت‌یاد می‌آرم[۱۱]

۱ــ ب و ج : ظاهر تو ۲ــ ج : ندارد ۳ــ ا : ازین زندان، ب و ج :+همه عمر ۴ــ ب وج : «همه‌عمر» ندارد ۵ــ ب وج : شمرم ۶ــج : ندارد ۷ــ ب و ج : دنائت وخیم ۸ــ ج : به داور ؟ ۹ــ ب و ج :+می‌دانم ۱۰ــ ب و ج : ندارد ۱۱ــ ج : دارم

*ــ سورهٔ حشر (۵۹)، آیهٔ ۲.

که[1]: مثل[2]: لَا تَکُنْ اَجْهَلَ مِنْ فَرَاشَه.

شعر[3]

کاری که نه کار تست مسپار

راهی که نه راه تست مسپر

پس روی از آهو بگردانید و او را همچنان مقیّد و مسلسل ۵
در بند بلا بگذاشت. چون[4] گامی دو سه برگرفت، خواست که در
سوراخی خزد، عقابی ازعقبهٔ پرواز درآمد و موش را در مخلب گرفت
و از روی زمین در ربود. صیّاد فراز آمد. غزالی را که به‌هزار غزل
و نسیب، تشبیب عشق جمال لحظات[۳۶الف]ودلال خطرات او نتوان کرد،
بستهٔ دام خویش یافت. گاه در چشمش خیالِ غمزهٔ خوبان دیدی، گاه ۱۰
برگردنش زیورِ حسنِ دلبران بستی. با خود اندیشید که خاك این
جنس[5] حیوان از خونِ هزار سفله از نوع انسان بهتر. من خاك در
شکم آز کنم و خون او نریزم. آهو را بردوش نهاد و آهنگ بازار
کرد. در راه نیک مردی او را[6] پیش آمد و[7] چشمش بر آن آهوی خوش
چشم کشیده گردن افتاد. اندیشید که چنین گردنی را در چنبر بلا گذاشتن ۱۵
وچنین چشمی را ازچشم زخمِ آفت نگه ناداشتن[8]، از مذهبِ مروّت
دور می‌نماید. و اگر چه رخصتِ شریعت است، کدام طبیعتِ سلیم و
سجیّتِ کریم خون جانوری ریختن فرماید؟ فخاصّه که[9] در معرض
تعدّی هیچ شرّی و ضرری نتواند بود. آهو را از صیّاد به‌دیناری

۱ــ ب و چ : ندارد ۲ــ چ : ندارد ۳ــ ب : بیت ۴ــ ب و چ : ندارد ۵ــ چ : جنس این ۶ــ ب و چ : « اورا » ندارد
۷ــ ب و چ : ندارد ۸ــ ب و چ : نداشتن ۹ــ ا : ندارد

بخرید و رها کرد؛ و از[۱] مضیقِ هلاك آزاد شد و گفت: آنکه بی‌گَناهی را از کشتن برهاند[۲]، بی‌گناه کشته نشود.

این افسانه[۳] از بهر آن گفتم تا ملك پیش‌از فوات فرصت کار مرا دریابد، و مصالح احوال مـن بعداز خود به دوستی کار آمـده منوط گرداند، تا مضبوط بماند. و میان[۴] برادران حبائل موالات و برادری و روابط مؤاخات‌وهم‌زادی‌در کشاکشِ منازعت گسسته‌نگردد. ملك گفت: مرا ازگردنکشانِ ملوك وخسروانِ تاجدار، دوستان بسیارند [۳۶ب]که در مضائق حاجت و مصارع آفت در انتعاش و ارتیاش حال تو، تقصیر رواندارند، ومدد اعانت[۵] به وقت فروماندگی باز نگیرند. لیکن‌به‌زمین خراسان مرا دوستی است جهان‌گردیده و جهانیان[۶] را دیـده[۷]، آزموده کار[۸] و[۹] ستوده اخلاق، پسندیده خصال و نیکو[۱۰] عهد و مهربان. بـه اصنافِ دانش مـوصوف و بـه‌اوصافِ هنـر مـوسوم. اگـر خواهی ترا بـدوسپارم و در حـوادث مهمّات و عـوارضِ ملمّات، کارتـرا بـه‌کفـایت او بـازگـذارم. ملكْزاده گفت: اقسام دوستی منشعب[۱۱] است و دوستان متنوّع. بعضی آن بود کز تو طلب[۱۲] کند تا او را بـه مطلوبی رسانی. چون نرسانی، آن دوستی برخیزد،ویمکن که به‌دشمنی اداکند. چنانکه آن مرد طامع را با نوخره افتاد.

۱ـ ب و ج : + آن ۲ـ ب و ج : + هرگز ۳ـ ب و ج : فسانه ۴ـ ب و ج : +ما ۵ـ ب و ج : +واغاثت ۶ـ ب : ندارد ۷ـ ب و ج : ندارد ۸ـ ب و ج : ندارد ۹ـ ج : ندارد ۱۰ـ ب و ج : نکو، ج : «و» ندارد ۱۱ـ ج : منشعب ۱۲ـ ب و ج: که از توطمع

ملك گفت: چون بود آن داستان؟

داستان مرد طامع با نوخره

ملك‌ْزاده گفت: شنیدم که به[1] زمین شام پادشاهی بود هنرمند، دانش‌ْپسند، سخن‌ْپرور[2]. نوخره نامی[3] درمیان ندمای حضرت داشت. چنانکه عادت روزگارست، اگر چه به‌اهلیّت از همه متأخّر بود، به رتبت قبول برهمه تقدّم داشت. روزی شخصی خوش‌ْمخبر[4]، پاکیزه منظر، نکته‌ْانداز، بذله‌پرداز، شیرین لهجهٔ[5] چرب‌ْزبان، لطیفه‌گوی به‌نشین، که هم‌نشینی ملوك را شایستی، به‌رغبتی صادق و شوقی غالب، از کشوری[۳۷الف]دوردست، بر آوازهٔ محاسن ومکارم پادشاه به‌خدمتِ آستانهٔ او شتافت، تا مگر در پناه آن دولت جانی بیند[6] و از آسیبِ حوادث در جوار مأمون او مصون و محروس[7] بماند.

شعر[8]

أُرِيدُ مَكَاناً مِنْ كَرِيمٍ يَصُونُنِي

وإلّا فَلِي رِزْقٌ بِكُلِّ مَكَانِ

به‌نزدیك نوخره آمد و صدقی تمام در مصادقت او بنمود، و مدّت یك دو[9] سال عمر به‌عشوهٔ امانی می‌داد و در ملازمتِ صحبت او روزگار می‌گذرانید، و هروقت درمعاریض اشارات[10] الکلام عرض

۱ــ ب : بر ۲ــ ب و ج : + مردی ۳ــ ب و ج : نام ۴ــ ب و ج : محضر ۵ــ ب : + و ۶ــ ب : جای بیند، ج : جای یابد ۷ــ ب و ج : محروس و مصون ۸ــ ج : ندارد ۹ــ ا : ندارد ۱۰ــ ا : اشارت

دادی که مقصود من ازین دوستی توصلّی[1] است که از تو به‌خدمت پادشاه می[2]جویم، و توسّلی[3] که به دریافت آن[4] آن غرض همی[5] پیوندم، مگر به‌پایِ مردی اهتمام تو، شرفِ دست بوسِ او بیابم و در عقد حواشی و خدم آیم. نوخره می‌شنید و به تغافل و تجاهل به‌سر

۵ می‌برد. چون سال بر آمد و آن سعی مفید نیامد[6]، مردِ طامع ازوطمع[7] بر گرفت. به‌ترك نوخره[8] بگفت و آتش اندر[9] بار منّت او زد، و زبان بی‌آزرمی درازکرد.

شعر[10]

دَعَوْتُ نَدَاكَ مِنْ ظَمأٍ اِلَيْهِ

۱۰ فَعَنَّانِي بَقِيعَتِكَ السَّرَابُ

سَرَابٌ لَاحَ يَلْمَعُ فِي سِبَاخٍ

وَلَا مَاءٌ لَدَيْهِ وَلَا شَرَابُ[11]

گفتم که به سایهٔ تو خُرشید شوم

نه آنکه چو عودآیم و چون بید شوم

۱۵ نومید دلبر باشد و چیره زبان

ای دوست چنان مکن که نومید شوم [۳۷ب]

تا از سرِ غصه و[12] غبن خویش قصّه به‌پادشاه نوشت که این نوخره حاشا للسّامعین معلول علّتی است از علل عادیه، که اطبّاء

۱ـ ب و ج : توسلی ۲ـ ا : ندارد ۳ـ ب و ج : توصلی ۴ـ ب و ج : این ۵ـ ب و ج : می ۶ـ ب و ج : نشد ۷ـ ب و ج : طمع‌ازو ۸ـ ا : خرامید ۹ـ ب و ج : در ۱۰ـ ج : ندارد ۱۱ـ ا : رباعید ، ب : بیت ۱۲ـ ج : ندارد

وقت از مجالست و مؤاکلت او تجنّب می‌فرمایند. شهریار چون آن[۱] قصّه برخواند، فرمود که نوخره را دیگر به‌حضرت راه ندهند، و معرّت[۲] حضور او از درگاه دورگردانند. چون به در سراپرده آمد، دست ردّ به سینهٔ قبولش[۳] بازْ نهادند. او بازگشت و یک سال در
۵ محرومی از سعادت قربت و مهجوری از آستان خدمت، سنگ صبر بردل بست و نقد عنایت پادشاه برسر[۴] سنگ ثبات می‌آزمود تا خود عیار اصل به‌چه موجب‌گردانیده است، و نقش سعایت او به چه گونه بسته‌اند؟ آخر الامر چون از حیلت[۵]کار آگاهی[۶] یافت، جمعی را از ثقات و اثبات[۷] ملك و امنا[۸] و جلسای حضرت،که محلّ اعتماد پادشاه
۱۰ بودند، حاضر کرد و پیش ایشان ازجامه بیرون‌آمد، و ظواهر[۹] اعضای خویش تمامت[۱۰] بدیشان نمود. هیچ جای سمت نقصانی ندیدند. حکایت حال و نکایتی که دشمن در حق نوخره اندیشیده بود، به سمع پادشاه رسانیدند، تاخیالی که اونشانده بود[۱۱]، ازپیش خاطر برخاست، و معلوم شد که مادّهٔ آن[۱۲] فساد ازکدام غرض تولّد کرد[۱۳]. اما گفت
۱۵ راست‌گفته [۳۸ الف] اندکه چون گل بردیوار زنی، اگر در نگیرد، نقش‌آن لامحاله بماند. من هرگاه که[۱۴]نوخره را بینم، ازآن تهمت به[۱۵]

۱ــ ب وج : ندارد　۲ــ ا : معرفت　۳ــ ج : به‌سینه‌اش، «قبول» ندارد　۴ــ ب وج : ندارد　۵ــ ج : جلیت　۶ــ ب‌وج :آگهی
۷ــ ب : ثبات　۸ــب : امرا　۹ــ ب : ظاهر　۱۰ــ ب : تمام
۱۱ــ ا :نشاند　۱۲ــ ب‌وج : این　۱۳ــ ج :کردست　۱۴ــ ج : ندارد　۱۵ــ ب وج : ندارد

یادآرم، نفرتی[۱] از دیدار او در طبع من پدید آید، به تحمل[۲] تمام تحمل[۳] آن کراهیت باید کرد. مثل[۴]: وَ إِذَا اَحْتَاجَ آلزِّقُّ الی اَلْفَلَكِ فَقَدْ هَلَكَ. پس بفرمود تا او را به ناحیتی از نواحی[۵] دور دست فرستادند.

۵ شعر[۶]

وَ مَا بِكَثِيرٍ اَلْفُ خِلٍّ وَ صَاحِبٍ
وَ اِنَّ عَدُوّاً وَاحِداً لَكَثِيرٌ

این افسانه[۷] از بهر آن گفتم تا ملك داند که اگر دوستی او[۸] با آن[۹] مرد ازین قبیل است، به کاری نیاید. ملك گفت: دوستی ما از ۱۰ شوایب اغراض و اطماع صافی است، و او در طریق مخالصت من چنانکه گفت :

شعر[۱۰]

أَلَّذِی إِنْ حَضَرْتَ سَرَّكَ فِی اَلْحَیِّ
وَ اِنْ غِبْتَ كَانَ اُذْناً وَ عَیْناً

۱۵ ملك‌زاده گفت: دوستی دیگر[۱۱] میان اقارب و عشایر باشد، چنانکه خویشی مثلا جَاهاً اَوْ مَالاً از خویشی فزونی‌دارد. ناقص‌خواهد که به کامل‌دررسد و کامل‌خواهد که درنقصان او بیفزاید. مثل[۱۲]: وَ مَا آلنَّارُ

۱ـ ب و چ: +ونبوتی ۲ـ ا: تحمل ۳ـ ا: ندارد ۴ـ ب و چ: ندارد ۵ـ چ: «ازنواحی» ندارد ۶ـ چ: ندارد ۷ـ ب و چ: فسانه ۸ـ ا: تو ۹ـ ب و چ: این ۱۰ـ ا و چ: ندارد ۱۱ـ ا: ندارد ۱۲ـ چ: ندارد

لِلْفَتِیلَه أَحْرَقُ مِنَ اَلتَّعادِی فِی اَلْقَبِیلَه. تا هر دو به‌مضادات[1] یکدیگر برخیزند و کار به‌معادات[2] انجامد. چنانکه شهریار بابل را با شهریار زاده افتاد. ملک گفت: چون بود آن داستان؟

داستان شهریار بابل با شهریارزاده

ملکزاده گفت: شنیدم که به‌زمین [۳۸ ب] بابل پادشاهی بود و[3] فرزندی[4] خُرْدمند[5] داشت. به‌وقت آنکه‌متقاضی‌اجل[6] گریبان‌امل او بگرفت، و هنگام نزول قضا و نقل[7] از سرای فنا به‌دار بقا فراز آمد[8] برادر خود[9] را بخواند، و در اقامت کار پادشاهی، قایم مقام خود بداشت. و به‌ترقیح و تمشیت کار[10] ملك و ترشیح و تربیت فرزند خویش او را مولّی و موصّی گردانید و گفت: من زمام قبض و بسط، و عنان تولّی و تملّك در مجاری[11] امور ملك به تو سپردم، مربوط و مشروط به‌شرطی که چون فرزند من به‌درجهٔ[12] بلوغ و درایت رسد، و حکم تحکّم و قید ولایت ازو برخیزد، و به‌ایناس رشد و تهدّی با دید آید، اورا در صدر استقلال[13] بنشانی، وخود[14] را زیردست وفرمان پذیردانی، و حکم او برخود اجحاف نشمری، واز طاعت او استنکاف ننمایی. و اگر وقتی شیطان حرص ترا به وسوسهٔ خیانتی هتك پردهٔ

۱ـ ب و ج : معادات ۲ـ ب : مبادات؛ ج : مناوات ۳ـ ب و ج : ندارد ۴ـ ب : فرزندان ۵ـ ج : خرد ۶ـ ب و ج :+ دامن و ۷ـ ب و ج : + او ۸ـ ب و ج : رسید ۹ـ ب و ج : ندارد ۱۰ـ ب و ج : حال ۱۱ـ ب : ضبط ۱۲ـ ب و ج: مرتبه ۱۳ـ ا : صدد استقبال ۱۴ـ ب وج : خویشتن

دیانت فرماید، خطاب، قَالَ اللهُ تَعالٰی[۱]، إِنَّ اَللهَ یَأمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا اَلْأَمَانَاتِ إِلَی‌اَهْلِهَا*، پیش خاطرداری. برین نسق عهدی و پیمانی مستوثق[۲] بستند. پدر درگذشت و پسر بالیده‌گشت و به مقام مزاحمت و مطالبت[۳] رسید. پادشاه را عشق مملکت با سیصد و شست[۴] رگ جان پیوندگرفته بود، و لذّت آن دولت و فرمان روایی را با مذاق طبع آمیختگی تمام حاصل آمده. اندیشید که: این پسر رتبتِ [۳۹ الف] پدری‌گرفت ودربت کاردانی یافت. عنْ قریب به‌استرداد حکم مملکت برخیزد، وسودای استبداد در دماغش بنشیند[۵]. اگر من به‌روی ممانعت و مدافعت پیش آیم، سروران وگردنان[۶] ملك در اطراف و حواشی ولایت از من تحاشی نمایند، و به‌هیچ دستان و نیرنگ ایشان را همداستان ویك رنگ نتوانم کرد. چاره همانست که چنانکه من به‌هلاك او متّهم نباشم، زحمت وجود او از راه[۷] برگیرم. روزی به‌عزم شکار بیرون رفت و شهریار زاده را نیز با خود ببرد[۸]. چون به‌شکارگاه رسیدند و لشکر از هرجانب بپراگند، در موضعی خالی[۹] شهریارزاده را دریافت[۱۰]. او[۱۱] را از اسب فروآورد و به‌دست خویش[۱۲] دو چشم جهان بینِ او برکند و ازآنجا بازگشت. بیچاره را اگر چه دیدهٔ ظاهر از مطالعهٔ عالم محسوسات در بستند، به‌دیدهٔ باطن صحایف اسرار قدر

۱ــ ب و ج: «قال...» ندارد ۲ــ ج : مستوسق ۳ــ ب و ج : + ملك ۴ــ ب و ج : شصت ۵ــ ج : نشیند ۶ــ ب و ج : گردنکشان ۷ــ ب و ج : وجودش از پیش ۸ــ ب و ج : + و ۹ــ ب و ج : + افتادند ۱۰ــ ج : از «شهریارزاده...» ندارد ۱۱ــ ب و ج : شاهزاده ۱۲ــ ب و ج : + هر

*ــ سورهٔ نسا (۴). آیهٔ ۵۸

می‌خواند، و شرح دستکاری قدم بردستِ اعجاز عیسی مریم می‌دید، و در پردهٔ ممکنات[1] نـدای، قَوْلُه تَعالی[2]، وَ اُبْرِیُ الْاَکْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَاُحْیِی الْمَوْتی بِاِذْنِ اللّه*، به‌گوش خرد می‌شنید و می‌گفت:

شعر[3]

وَلاَ تَیْأسَنْ مِنْ صُنْعِ رَبِّكَ اِنَّنِی ۵
ضَمِینٌ بِأنَّ اَللّهَ سَوْفَ یُدِیلُ
اَلَمْ تَرَ اَنَّ اَلشَّمْسَ بَعْدَ کُسُوفِهَا
لَهَا صَفْحَةٌ تَغْشَی اَلْعُیُونَ صَقِیلُ

القصه، چون زیورِ منوّرِ روز از اطرافِ جهان فروگشودند، و تتقِ ظلامِ شب [۳۹ ب] بر رواقِ افق بستند، مادرِ روزگار از فتنه ۱۰ زایی سترون شد، و شب به‌نتایج تقدیـر آبستن‌گشت، و چشمْ بندان کواکب از[4] پردهٔ آبگـون، بازیهای گوناگـون بیرون آوردنـد، آن مسکین به‌بیغولهٔ مسکنی[5] می‌پناهید، تا دست او بر درختی آمد. از بیم درندگان بر آن درخت رفت ودست درشاخی زد[6] و بر مرصد واردات غیب بنشست. ۱۵

مصراع

تا خود فلك از پرده چه‌آرد بیرون

همی[7] ناگاه مهترِ پریان‌که زیر آن درخت نشستگاه داشت، و[8]

۱ــ ب و چ : + قدرت ۲ــ ب و چ : ندارد. ۳ــ چ : ندارد
۴ــ ب و چ : + این ۵ــ تة : مسکینی ۶ــ ب و چ : آویخت
۷ــ چ : ندارد ۸ــ ب وچ : + هر

---

*ــ سورهٔ آل عمران(۳)، آیهٔ ۴۹

شب آن جایگاه مجتمعِ[۱] پریان و مهتجعِ[۲] ایشان بودی ، بیامد و بر جای خود بنشست، و پریانِ عالم‌گرد آمدند. به‌مسامرت و مساهرت با یکدیگر شب می‌گذاشتند، و از متجدّدات وقایع روزگار خبرها می‌دادند، و خبایای اسرار[۳] اقطار و زوایای گیتی کشف می‌کردند، تا ۵ یکی از میانه گفت: امروز شهریار بابل با شهریار زاده چنین[۴] کیدی کرده است و چنین غدری روا داشته.

شعر[۵]

وَرُبَّ اَخٍ نَادَیْتُهُ لِمُلِمَّةٍ   فَاَلْفَیْتُهُ مِنْهَا اَجَلَّ وَاَعْظَمَا

مهتر پریان گفت: اگر آن پادشامزاده بداند و از خاصیّتِ برگ ۱۰ این درخت آگاه شود ، لختی از آن برچشم مالد و[۶] بینا گردد؛ و در فلان‌خارستان‌گزبنی‌بدین صفت‌رسته‌است، و[۷] مار اژدهایی درو آرامگاه دارد. تنّینی که‌چون برهم پیچد [۴۰ الف]وحلقه‌شود،زهرِ نحوست از عقدهٔ راس و ذنب برمریخ و زحل بارد. ثعبانی که به‌جای افسون[۸]، دم از سحرهٔ فرعون و[۹]عصای موسی خورد. طالع ولادت این[۱۰] مار و ۱۵ آن شهریار هردو یکیست و دریك نقطهٔ حرکت افتادست[۱۱]. چون کوکب قاطع به‌درجهٔ طالع این رسد، هلاك اوجایز باشد. اگرشهریار زاده آن مار را تواند کشتن، پس کشتن او و مردن شاه بابل یکی بود.

۱ـ ج : مجمع ۲ـ ج : مهجع ۳ـ ب و ج: +از ۴ـ ج : ندارد ۵ـ ج : ندارد ۶ـ ب و ج : ندارد ۷ ـ ب و ج : «است و» ندارد ۸ـ ب و ج : + و ۹ ـ ب و ج: «و» ندارد ۱۰ـ ب و ج : آن ۱۱ـ ب و ج : افتاده

شعر[۱]

وَ اِنَّ جَسِیمَاتِ اَلاُمُورِ مَنُوطَةٌ

بِمُسْتَوْدَعَاتٍ فِی بُطُونِ اَلاَسَاوِدِ

شهریار زاده چون این ماجرای بشنید، برگی از آن درخت برگرفت[۲] وبرچشم مالید. هردو دیدهٔ او چون دو چراغ افروخته[۳] شد، ۵ و صورتِ قدرت الّهی به‌چشم سرروشن بدید و گفت:

بیت[۴]

سپاس آفریننده پاك را　　　　که گویا و بینا کند خاك را

و آنکه به‌گوش عقل مختصر فرو[۵] می‌گفت: قَوْلُه تَعالی[۶]، مَنْ یُحْیِی الْعِظَامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ.* و هر ساعت فرو می‌خواند: قَوْله جَلَّ ۱۰ جَلاله[۷]، قُلْ یُحْیِیهَا اَلَّذِی اَنْشَأَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلِیمٌ*. چون ظفر بدین‌سعادت نقد وقت یافت، به‌تحصیل قرینهٔ سعادتی[۸] دیگر شتافت. بامداد که سیه[۹] مارِ شب، مهرهٔ خرشید از دهان مشرق برانداخت، شهریارزاده از درخت[۱۰] فرو آمد و به‌وطن‌گاهِ مار رفت و دمار از وجودِ او[۱۱] برآورد. در حال شهریار بابل جان به‌قابض ارواح [۴۰ب] ۱۵ و ملك به قبضِ ملك‌زاده[۱۲] تسلیم کرد؛ و آن سلیم[۱۳] از زخمِ حوادث به‌سلامت[۱۴] به‌مرکز ملك و منشاء دولت و پادشاهی[۱۵] رسید[۱۶].

۱ــ ج : ندارد　۲ــ ب : بگرفت　۳ــ ب و ج : + روشن
۴ــ ج : ندارد　۵ــ ب‌وج : «مختصرفرو» ندارد　۶ــ ب‌وج : ندارد
۷ــ ب و ج : ندارد　۸ــ ب و ج : سعادت　۹ــ ب و ج : سیاه
۱۰ــ ب وج : ندارد　۱۱ــ ب وج : مار　۱۲ــ ا : «زاده» ندارد
۱۳ــ ب : «آن سلیم» ندارد　۱۴ــ ا : «به‌سلامت» ندارد　۱۵ــ ب وج : ندارد　۱۶ــ ب و ج : + وبه‌پادشاهی بنشست

---

*ــ سورهٔ یس (۳۶)، آیه‌های ۷۸ و ۷۹

این افسانه[۱] ازبهر آن گفتم تا اگر دوستی تو با او ازقبیل دوستی چنین قبایل است، مرا بدونسپاری. ملک‌گفت: دوستی ما ازین معانی دورست. ملک زاده گفت: نوعی دیگر از دوستان آنهااندکه چون بلایی نازل شود، مرد به‌ابتلای دوستان، آزادی خویش طلبد. چنانکه ۵ آن مرد آهنگرکرد[۲] با مرد[۳] مسافر. ملک‌گفت: چون بود آن داستان؟

داستان مرد[۴] آهنگر با مرد[۵] مسافر

ملکزاده‌گفت: شنیدم‌که وقتی مسافری بود بسیطِ جهان پیموده و بساطِ خافقین به‌قدمِ سیاحت طی‌کرده.

شعر[۶]

۱۰ اَخُو سَفَرٍ جَـوّابُ اَرْضٍ تَقَاذَفَتْ

بِهِ فَلَوَاتٌ فَهْوَ اَشْعَثُ اَغْبَرُ

روزی پای در رکاب سیر آورده بود و عنان عزیمت به‌مقصدی از مقاصد برتافته. به‌کنارِ دیهی رسید. آن جایگاه[۷] چاهی دید[۸] عمیق مُظْلم، و[۹] چون شبِ محنت زای مدلهّم[۱۰]. مغاکی ژرف، پایابی[۱۱] ۱۵ قعیر. سیاه‌تر از دودآهنگ ودرکاتِ سعیر. گفتی هر شبه‌که آسیای پیروزهٔ چرخ آس کرد، دروبیخته بودند، و هر انگِشت‌که آتشکدهٔ جهنّم را بود، درو ریخته. چون رای بی‌خردان تیره، و چون روی سفیهان بی‌آب. دیوی درو افتاده، وکودکی چند گرد لب چاه

۱ــ ب و ج : فسانه ۲ــ ا : ندارد ۳ــ ب و ج : ندارد ۴ــ ب وج : ندارد ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ج : ندارد ۷ــ ا : «آن‌جایگاه»ندارد ۸ــ ب : ندارد ۹ــ ب وج : ندارد ۱۰ــ ب : +یافت ۱۱ــ ب و ج : پایان

در آمده[۱]. [۴۱ الف]چون کواکب که‌رجمِ شیاطین کنند، سنگ‌بارانی در سر او گرفته. بیچاره دیو در قعرِ آن مغاره چون پری در شیشۀ معزّمان به‌دست اطفال گرفتار آمده. مرد مسافر با خود گفت: اگرچه[۲] دیو از اشرار خلق خداست، و او صدهزار سالکِ راهِ حقیقت را در چاهِ ضلال[۳] و غارِ خیال افگنده باشد و به‌دست غول اغتیال باز داده، امّا بر گنه کاری که در حق تو گناهی مخصوص نکرده باشد بخشودن، و بر بدکرداری که بدی او به‌تو لاحق نگشته[۴] رحمت نمودن، پسندیدۀ عقل و ستودۀ عرفست. پس آنگاه[۵] چون فریشتۀ[۶] رحمت به‌سرچاه آمد و او را از آن حفرۀ عذاب بر کشید و خلاص داد. دیو را[۷] از مباینتِ طینت و منافاتِ طبیعت که[۸] میان آدمی زاد و او[۹] باشد، آن مواسات عجب آمد. ۱۰

شعر[۱۰]

لَقَدْ رَقَّ لِی حَتَّی ٱلنَّسِیمُ عَلَی ٱلسُّرَی
وَ سَاعَدَنِی بِالشَّجْوِ وُرْقٌ تَنَعَّمُ
فَمِنْ غَیْرِ مَأْلُوفٍ تَعَاطُفُ مُسْعِدٍ ۱۵
وَ مِنْ غَیْرِ جِنْسٍ رِقَّـةٌ وَ تَرَحُّمُ

گفت: ای برادر، چون این دستْ بردِ کرم نمودی و به‌روی

۱ــ ج: برآمده ۲ــ ا: «چه» ندارد ۳ــ ب و ج: ظلام

۴ــ ب: +زحمت‌ندادن و ۵ــ ب وج: آنگه ۶ــ ب وج: فرشته

۷ــ ا: ندارد ۸ــ ب وج: +در ۹ــ ب وج: دیو وآدمی‌زاد

۱۰ــ ج: ندارد

این فتوت و مروّت[1] پیش‌آمدی، و آشنایی دیو با مردم، که به‌نزدیك[2] عقلا ممتنع است، و آمیختن آب با[3] آتش که در عقل ناممکن است، مصوّر گردانیدی، اکنون من نیز به‌شرط وفا پیش‌آیم، و جزای ایـن احسان برخود فریضه دانم. باید که[4] اگر روزی [۴۱ ب] خـود را در
۵ دام چنین داهیه‌گرفتار بینی، نام من برزبان برانی، تا من در حال‌حاضر آیم و ترا از ورطهٔ آن آفت برهانم. دیو از آنجا بگذشت و[5] مـرد مسافر روی به راه نهاد[6] تا به‌شهر زامهران رسید. آهنگری در آن شهر دوست او بود. به‌حکمِ دالّتِ قدیم و صحبتِ سابق به‌خانهٔ او نـزول کرد. و[7] رسم آن شهرچنان بود که هـرسال در روزی معیّن، غـریبی
۱۰ نورسیده را قربان‌کردندی؛ و اگر غریب را نیافتندی، از اهل آن شهر هر که قرعه بروآمدی، متعیّن گشتی. آن روز آهنگر نشانهٔ تیر[8] بـلا گشته بود[9]. او چون مهمان را دید، به در سرای شحنه شد و از رسیدن او صاحب خبران را آگاهی داد، تا بیامدند[10] و مهمان را بـگرفتند و[11] به‌سیاست‌گاه بردند. بیچاره خـود را تا به[12] گردن در خـلابِ محنت
۱۵ متورّط یافت. آخر از مواعدت[13] دیو و معاودت[14] به‌یاد کردن او یاد آورد. نام دیو برزبان راند. دیو از حجاب تواری روی نمـود[15] و[16]

۱ــ ب و چ : مروت و فتوت ۲ــ ب و چ : نزد ۳ــ ب و چ : و
۴ــ ا : «باید که» ندارد ۵ــ ب و چ : ندارد ۶ــ ب و چ : آورد
۷ــ ب‌وچ : ندارد ۸ــ ا: ندارد ۹ــ ب‌وچ : آمده بود ۱۰ــ ب و چ : آمدند ۱۱ــ ب و چ : نـدارد ۱۲ــ ب و چ : نـدارد
۱۳ــ ا : مواعد ۱۴ــ ب و چ : معاهدت ۱۵ــ ب و چ : بنمـود
۱۶ــ چ : ندارد

حاضر آمد، و[1] مزاج حال بشناخت و بدانست که وجه علاج چیست. مگر[2] پادشاه شهر پسری داشت که چشم و چراغ جهانی[3] بود و پدر جهان به‌چشم او دیدی. فی‌الحال به‌تن او در شد و در مجاری عروق و و اعصاب او روان‌گشت؛ وسرّ حدیث: قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلام[4]: اِنَّ اَلشَّیْطَانَ لَیَجْرِی مِن ابنِ آدَمَ مَجْرَی اَلدَّم [۴۲ الف] آشکارا شد. پُسر ناگاه دیوانه وار از پردهٔ عافیت به‌در افتاد، وَکَمَنْ یَتَخَبَّطُهُ اَلشَّیْطَانُ مِنَ اَلْمَسِّ، حرکاتِ ناخوش و هذیاناتِ مشوّش ازگفتار و کردار او باـ دید می[5]آمد، و دیو خنّاس همچو کنّاسی در تجاویفِ کاریزِ اعضا و منافذِ جوارح او تردّد می‌کرد. گاه چون وسواس در سینه نشستی وراه برصُعَدای انفاس ببستی، گاه چون خیال در سرافتادی ومصباح بصیرت را درزجاجهٔ فطرت مظلم‌گردانیدی، تا دیده‌بانِ بصر ازمشبّکهٔ زجاجی، همه تمویهات باطل دیدی. گاه براجم و انامِلش را در خام تشنّج دوختی، گاه فصوص و مفاصلش را شکنجهٔ درد بر نهادی، چنانکه بیم بودی که رشتهٔ اوتار و رباطات را به‌تاب تقلّص بگسلد و به‌جای فضلات عرق، خون عضلات از فوارهٔ مسام و فُوّهات عروقش بچکد[6]. رعیّت و سپاه جمله جمع آمدند و در ماتم اندوه نشستند، تا خود حدوث این حالت را موجب چه بوده است، و چنین فرشته صورتی دیو صفت چرا شد؟ پدر را در غمِ جگرگوشهٔ خویش جگر کباب‌گشته، و از بابزنِ اهداب خوناب ریخته، در چارهٔ کار فرزند

۱ــ ب وج : ندارد ۲ــ ا : + که ۳ــ ب وج : جهانیان ۴ــ ب وج : از «قال...» ندارد ۵ــ ب و ج : نـدارد ۶ــ ب و ج : بچکاند

فرو[1] مانده[2]. طبیبان حاذق و مداویان محقّق را بخـواند، و هریـك به‌اندازهٔ علم خویش علاجی می‌فرمودند، مفیـد نمی‌آمـد. چـون کار [۴۲ ب] به‌حدّ صعوبت کشید و رنجِ دلها به‌نهایت انجـامید، دیـو از درون او آواز داد که شفای ایـن معلول به‌خلاص آن[3] غـریب معلّل است که بی‌موجبی او را از بهر کشتن بازداشته‌اند. پادشاه فرمود[4] تـا او را از حبس رها کردند. دیو از تن او بیرون آمد و غریب مسافر را گفت: این بار ترا به‌کار آمدم. مثل[5]: وَإِنَّ ٱلكَذُوبَ قَدْ يَصْدُقُ. لیکـن از من دیگر امید[6] خیر مدار و بـدان که اگر چه من بـه‌رسن اعتماد و اعتصامِ تو از چاه بر آمدم، آدمی را به‌رسنِ دیو فرو[7] چاه نبایدرفت. آیت[8]: وَ مٰا كُنْتُ مُتَّخِذَ ٱلْمُضِلِّينَ عَضُداً*.

این افسانه[9] از بهر آن گفتم تا تو دانی که اگر صحبت تو با آن مرد خراسانی‌ازین جنس‌است، در توصیتِ او از جهت من احتیاطی[10] کنی. ملك گفت: شنیدم آنچه تقریر کردی؛ و تحریر آن در اعـاجیبِ اسمار، اعتبار را شاید که ثبت کنند. امّا موالاتی که میان ماست بـدینَ علل آلودگی ندارد. ملك‌زاده گفت: دوستی دیگر آنست که از هـوای طبیعت و تقاضای شهوت خیزد، واین به‌اندك سببی فتورپذیرد، ویمکن که به‌قطع کلّی انجامد. چنانکه بط را با روباه افتاد. ملك گفت: چون بود آن داستان؟

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ج : ماند ۳ــ ب و ج : +مرد

۴ــ ب و ج : بفرمود ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب و ج : اومید

۷ــ ب و ج : فرا ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ب و ج : فسانه

۱۰ــ ب و ج : احتیاط

*ــ سورهٔ کهف(۱۸)، آیهٔ ۵۱

داستان روباه با بط

ملك‌زاده گفت: شنیدم که جفتی بط به‌کنار جویباری خانه داشتند. روباهی در مجاورتِ ایشان نشیمن گرفته بود. [۴۳ الف] روباه را علّت داءالثعلب رسید[۱]. زار و نزار گشت[۲]. گوشت و موی ریخته و جان به‌مویی که نداشت آویخته. کَحِرْقَةٍ بٰالِیَةٍ بٰالَتْ عَلَیْهَا آلثَّعَالِبُ. در گوشهٔ خانه افتاده[۳]. روزی کشفی به‌عیادت او آمد و[۴] به کشف حال[۵] و بحث از سببِ زوالِ صحّت او مشغول شد و گفت: جگرِ بط درمداوات این دردمفید است. اگرپاره‌ای از آن حاصل‌توانی کرد، ازالت این علّت را سخت نافع آید. روباه اندیشه کرد[۶] که من جگربطچگونه به‌دست آرم؟چه[۷] گوشت‌این[۸]مرغ‌برمن[۹]ازشیرمرغان[۱۰] متعذّرتر می‌نماید. مگربر طرفِ این شط بنشینم و حضور آن بط را مترصّد می‌باشم، تا او را به‌دمدمه‌ای در دام احتیال‌کشم. بدین اندیشه[۱۱] آنجا رفت. اتفاقاً بطِ ماده را دریافت. با او از راه مناصحت درآمد و[۱۲] برعادتِ یارانِ صادق و غمخوارانِ مشفق، ملاطفات آغاز نهاد وگفت: مرا در ساحتِ جوارِ تو بسی راحت بدل رسیده است‌که چرب‌دستی وشیرین‌کاری تو دیده‌ام،وترا درکدبانوی وخانه‌داری[۱۳]

۱ــ ب و ج : برسید ۲ــ ب و ج : شد ۳ــ ب و ج : افتاد ۴ــ ا : ندارد ۵ــ ب و ج : +او ۶ــ ا : از«ازالت این...» ندارد و با علامت افتادگی مشخص شده است ۷ــ ا : ندارد ۸ــ ب و ج : آن ۹ــ ب و ج : « برمن » ندارد ۱۰ــ ج : + برمن ۱۱ــ ا : «بدین اندیشه» ندارد ۱۲ــ ب و ج : ندارد ۱۳ــ ب و ج : + همیشه

نظیف الطرف اریج العـَرْف یافته، و برتقدیمِ شرایط خدمت با شوهر خویش متوفّر دانسته. امروز می‌شنوم کـه او[1] از زناشوهـری تو دل[2] برگرفته است[3] و به[4] خطبت مهترزاده‌ای می‌فرستد و حلقهٔ تقاضا بر در[5] او[6] می‌زند، که تو[7] آنجا از جفتِ خویش چون کلید برطاق و حلقه بر ۵ در مانی؛ تااو را بیند، هرگز[8] التفات او به‌جانب تو[9] صورت نبندد.

بیت[10] [۴۳ ب]

آنکس که کند جفت خود اندیشهٔ او[11]

اندیشهٔ هر چه[12] هست بـر طاق نهـد

این معنی نمودم تا تو نیك بدانی.

۱۰ شعر[13]

اَنْتِ عَیْنی وَلَیْسَ مِنْ حَقِ عَیْنِی

غَضُّ اَجْفَانِهَا عَلَـی الاَقْذاءِ

بط چون این فصل ازو بشنید، اگـر چه[14] پـاره‌ای متالّم شد، لیکن جواب داد که حقّ جلّ و علا زنان را در امور معاشرت محجور ۱۵ حکمِ شوهران و مجبورِ طاعتِ ایشان کرده است. کَما قَالَ عَزَّ مَنْ قَائل: اَلرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی اَلنِسَاء؟ چه توان کرد؟ من نیز بر وفـقِ احکامِ شرع، گوش فرا حلقهٔ انقیاد او دارم و با مراد او بسازم. روباه

۱ــ ب و ج : +دل ۲ــ ب و ج : ندارد ۳ــ ب وج : نـدارد ۴ــ ج : بر؟ ۵ــ ج : دری دیگر ۶ــ ج : ندارد ۷ــ ا : ندارد ۸ــ ب و ج : + به‌جانب تو ۹ــ ب وج : از «او به...» ندارد ۱۰ــ ج : ندارد ۱۱ــ ج : تو ۱۲ــ ب وج : هرکه ۱۳ــ ج : ندارد ۱۴ــ ب و ج : ندارد

گفت: نیکو می‌گویی، امّا چون او برتو کسی دیگر می[1]گزیند، اگـر تو هم بگزینی عیبی نیارد. وچون عیارِ جانب او با تو مغشوش‌گشت، و میزانِ رغبت از تو به‌جانبی[2] دیگر مایـل گـردانید، و بـه‌چشم دل ملاحظت آن جـانب می‌کند و محـافظتِ حقوقِ تـو از پس پشت می‌اندازد، اگر تو روی از موافقت او بگردانی، و سلكِ این[3] الـفت ومزاوجت‌گسسته‌کنی، ترا در جفتی‌پیوندم‌که زیرِ این طاقِ لاجوردی به‌نیكْ مردی او دیگری نشان ندهند. مثل[4]: آلنَّارَ وَلاَ آلعَارَ گفته‌اند چه واجب آید سرزدهٔ اضداد جایـر بودن و برمضـرّتِ ضرایـر صبر کردن، و با یاران[5] دون خؤون به‌خلاف طبـع به‌سر بردن!

مصراع[6]

فِي طَلْعَةِ آلشَّمْسِ مَا يُغْنِيكَ عَنْ زُحَلِ [۴۴ الف]

بط‌گفت: هرچه می‌گویی قضیهٔ وفاق[7] و نتیجهٔ کرم و اشفاقست. لیکن مرد را تاچهار زن درعقدنکاح مباحست، و او درین عزیمت به‌رخصتِ شرع تمسّك دارد. قوله تعالی[8]: فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُم مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلاثَ وَ رُبَاعَ° و اوکه[9] مردی تیزبین وپیش اندیش[10]وپاکیزه رای باشد، و از سرّ اشارت قوله تعالی[11]: فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً* باخبر؛ اگر ندانستی‌که جمع‌میان هر دو ضدین می‌تواندکردن و راه عدالت و نصفت نگاه داشتن، و برسازگاری مـا و راستْ‌کاری

۱ـ ب و ج: ندارد ۲ـ ب و ج: جـانب ۳ـ ب و ج: آن
۴ـ ب وج: ندارد ۵ـ ا: یار ۶ـ ب: ندارد ۷ـ ا: وفا
۸ـ ب وج: ندارد ۹ـ ب و ج: ندارد ۱۰ـ ب و ج: پیش‌بین و دوراندیش ۱۱ـ ب و ج: ندارد

*ـ سورهٔ النساء (۴)، آیهٔ ۳

خویش وثوق نداشتی، این اندیشه در پیش[۱] نگرفتی. چه شمشیر دو دستی مردان مرد توانند زد، و رطل دوگانی[۲] به مزاجی[۳] قوی توان[۴] خورد[۵]. آنکه درمحاربت[۰] خود را قادر نداند، با دو خصم روی به پیکار ننهد؛ وآنکه در[۶] طریقِ سباحت[۷] چالاك نباشد، بر[۸]معبرِ جیحون دوجرّه برپای خود نبندد. و اگر مثلا آنکه اورا قرین من[۹] می‌کند[۱۰]، ۵
به‌مضادّتِ اقران پیش‌آید و با من طریق جنف[۱۱] و تحامل سپرد، من تحمّل[۱۲] واجب بینم و حکمِ مثل[۱۳]: وإِذَا عَزَّ أخُوكَ فَهُنْ کاربندم[۱۴].
روباه‌گفت: چون تعریض و تلویح سود نمی‌دارد، و آنچه حقیقت حالست صریح می‌بایدگفت، بدان‌که[۱۵] شوهر ترا تمیّلِ[۱۶] طبع سوی جوانی دیگر از خود تازه‌تر متّهم می‌دارد، و این خیال پیش خاطر[۱۷] ۱۰
نهاده است که تو دل ازو برگرفته‌ای. و من [۴۴ ب] چندانکه[۱۸]طهارتِ عِرض تو نموده‌ام[۱۹] و ازالت خبث آن صورت کرده[۲۰]، سودمند نیامد. و خود چنین تواند بود.

۱ـ ب و ج : + فکر ۲ـ ب و ج : دوگانه ۳ـ ب و ج : مزاج
۴ـ ب و ج : تـوانند ۵ـ ب و ج : + و ۶ـ ب : بـه
۷ـ ب وج : + سخت ۸ـ ب و ج : در ۹ـ ا و ب : نـدارد
۱۰ـ ب و ج : می‌گرداند ۱۱ـ ج : حیف، ب : بی نقطه ۱۲ـ ج : + اورا ۱۳ـ ب و ج : «حکـم مثل» نـدارد ۱۴ـ ا : بند ۱۵ـ ب و ج : + این ۱۶ـ ج : بمیل ، ب : بی‌نقطه
۱۷ـ ا : دل ۱۸ـ ا : چنانکه ۱۹ـ ب و ج : می‌نمودم
۲۰ـ بو ج : کردم

شعر[1]

إِذَا سَاءَ فِعْلُ ٱلْمَرءِ سَاءَت ظُنُونُهُ
وَ صَدَّقَ مَا يَعْتَادُهُ مِنْ تَوَهُّمِ

و هر ساعت ازین نوع، هیزمی دیگر زیر آتش طبیعت او می‌نهاد، تا چندانش به‌موم روغن حیل و لطافت بمالید، که هم نرم شد و سر در آورد. ۵

شعر[2]

شَيْآنِ يَعْجِزُ ذُو ٱلرِئَاسَةِ عَنْهُمَا
رَأْيُ ٱلنِّسَاءِ وَ إِمْرَةُ ٱلصِّبْيَانِ
أَمَّا النِّسَاءُ فَمَيْلُهُنَّ إِلَى ٱلْهَوَى ۱۰
وَ أَخُو الصِّبَى يَجْرِى بِغَيْرِ عِنَانِ

پس گفت: ای برادر، اینچه می‌فرمایی همه از سر شفقت و مسلمانی و رقّتِ دل و مهربانی می‌گویی، و من مخایلِ صدق این سخن بر شمایلِ شوهر خود[3] می‌بینم، و مقام نیکخواهی و حسنِ معاملت تو می‌شناسم و می‌دانم که شوائب خیانت از مشارعِ دیانت تو دورست، و الّا آن ننمایی که مقتضای وفا و امانت باشد. مثل[4]: ۱۵ الرَّائِدُ لا يَكْذِبُ أَهْلَهُ. اکنون بفرمای تا رهایی من از و به‌چه وجه میسر شود[5]؟ روباه[6] گفت: از نباتهای زمینِ هندوستان نباتی به من آورده‌اند که آنرا مرگ بطّان خوانند. اگربدو دهی، مقصود تو برآید. بط منّت‌دار گشت و عشوهٔ آن نبات چون شکر بخورد. روباه رفت

۱ــ ج : ندارد ۲ــ ج : ندارد ۳ــ ب و ج : ندارد ۴ــ ب و ج : ندارد ۵ــ ب و ج : می‌شود ۶ــ ا و ب : ندارد

تا آنچه وعده کرد[1] به‌انجاز رساند. دو روز غایب [۴۵ الف] شد و در خانه توقّف ساخت[2]. بط را بواعث تحرّض[3] برآمدنِ روباه و آوردن دارو لَحْظةً فَلَحْظَةً زیادت می‌گشت.

مصراع[4]

کَبَاحِثٍ مُدْيَتِهِ فِيهَا رَدَاهُ

تا[5] برخاست و به‌خانهٔ روباه آمد که باز داند تا موجب تقاعد و تباعد او از مزار ومعهد ملاقات چه بوده است و به‌چه مانع از وفای عهد و وعده‌ای[6] که رفت، تخلف افتاده[7]؟ چون پای در آستانه[8] نهاد، روباه جای خالی یافت. کمینِ غدر بر جانِ او بگشود و جگرگاه[9] او را از هم بدرید، و معلوم شد که جگرِ بط چون پرِ طاوس وبال او گشت[10]، وممات او از منبعِ حیات پدید آمد[11].

شعر[12]

مَن غصَّ دَاوىٰ بِشُربِ الماءِ غُصَّتَهُ

فَكَيفَ يَصنَعُ مَن قَد غُصَّ بِالمَاءِ

این افسانه[13] از بهر آن گفتم تا ملك داند که بر چنین دوستی تکیهٔ اعتماد نتوان کرد. ملك گفت: ای فرزند، سبب دوستی من با او غایت فضل و کفایت و غزارت دانش و کیاست، و خِلالِ ستوده و

۱ـ ج: کرده ۲ـ ب و ج: + و ۳ـ ج: تحرص ۴ـ ب: ندارد ۵ـ ج: ندارد ۶ـ ا: عهده، «وعده‌ای» ندارد؛ ج: فقط: وعده ۷ـ ب و ج: افتاد ۸ـ ب و ج: آستان ۹ـ ا: «گاه» ندارد ۱۰ـ ب و ج: آمد ۱۱ـ ب و ج: گشت ۱۲ـ ج: ندارد ۱۳ـ ب و ج: فسانه

خصالِ آزمودهٔ اوست. و من او را از جهان به‌فضیلت دانایی‌گزیـدم، چنانکه آن مرد بازرگان‌گزید. ملكْ‌زاده‌گفت: چون بود آن داستان؟

داستان بازرگان با دوست دانا

ملك‌گفت شنیدم که بازرگانی پسری داشت مقبلْ طالع، مقبولْ طلعت، عالیْ‌همت، تمامْ آفرینش، بوی‌رشدونجابت‌ازحرکات اوفایح، و رنگ فرّ وفرهنگ [۴۵ب] بر وجناتِ اولایح. روزی پدر در اثنای نصایح‌بااو گفت: ای‌فرزند، ازهرچه[1] دردنیامردم[2] بدان‌نیازدارند، وهنگام آنکه روزگار حاجتی فراز آرد به‌کار آید، دوست اولیتر. هزار دینار از مال من برگیر و سفری کن و دوستی خالص به‌دست آر[3]. چون قمر گردکرهٔ زمین بر آی، باشدکه در منازلِ سیر به‌مشتریْ سیرتـی رسی که به‌نظرِ مودّت ترا سعادتی بخشدکه‌آن‌را ذخیرهٔ عمر خودگردانی، و او را از بهرگشایشِ بندِ حوادث ومرهمِ زخمِ روزگار نگاه[4]داری.

شعر[5]

اَخَاكَ اَخَاكَ اِنَّ مَنْ لاَ اَخَـالَهُ　　　كَسَاعٍ اِلَى اَلْهَیْجاَ بِغَیْرِ سِلاَحِ[6]

و شبهت نیست‌که[7] مراد اینجا[8] ازبرادر، دوستی[9]موافق باشد[10] و یاری مخالص و مصادق، و الاّ برادر صلبی کـه از مهر و مـوافقت دور بود، از اخوّتِ اوچه حاصل؟ و ازاینجا گفته‌اند: مثل[11]: و[12]رُبَّ

۱ــ ج : + مردم　۲ــ ا و ج : ندارد　۳ــ ب : +شعر اخاك اخاك من لا اخ‌لـه * کساع الی الهیجـا بغیر سـلاح　۴ــ ب و ج : نـگه　۵ــ ب وج : ندارد　۶ــ ب: بیت را پیشتر آورده بـود　۷ــ ب و ج : + اینجـا　۸ــ ب و ج : نـدارد　۹ــ ب و ج : + بـاشد　۱۰ــ ب وج : ندارد　۱۱ــ ب وج : ندارد　۱۲ــ ب وج :ندارد

اَخٍ لَمْ تَـلِدْهُ اُمُّكَ. پسر[۱] بر[۲] حکم فرمانِ پدر مال برگرفت و[۳] برفت، و به‌اندك روزگاری باز آمد. پدرگفت: اگر[۴] چه خرقِ فجور از طبعِ تو دورست، و نزاهت نهادِ تو از آلایش فسق معلوم[۵]، امّا می‌دانم که به‌کودکی و کارناآزمودگی، صرف مال نه در مصبِ صوابِ کرده‌ای
۵ که بدین زودی از مقصد بازگشتی و آمدی. اکنون بگوی تا چون مال از دست دادی، و[۶] دوست چون به‌دست آوردی؟ پسر گفت: پنجاه دوست که هریك [۴۶ الف] به‌صد[۷]هنر سرآمدهٔ جهانیست، اندوخته‌ام؛ و وامِ خرد[۸] نصیحت تو از ذمّتِ عقل[۹] توخته. پدر گفت: می‌ترسم که داستان دوستان تو بدان[۱۰] دهقان ماند. پسرگفت: چون بود آن
۱۰ داستان[۱۱]؟

داستان دهقان با پسر خود

بازرگان‌گفت: شنیدم‌که دهقانی بود بسیار عقار و مال وضیاع[۱۲] و متاع‌دنیاوی داشت[۱۳]. دستگاهی به‌عقود و[۱۴]نقود، چون دامنِ دریا و گریبانِ[۱۵]کان. آگنده به‌دفائن و خزاین سیم و زر. چون چمن در بهار
۱۵ توانگر، و چون شاخ در خزان مستظهر. همیشه پسر را پندهای دل‌پسند دادی، و در استحفاظِ مال و محافظت بردقایق دخل و خرج و حسن

۱ـ ب و ج : پس ۲ـ ب و ج : به ۳ـ ا : ندارد ۴ـ ا و ب : ندارد ۵ـ ج : مشهور ۶ـ ا : نـدارد ۷ـ ا : «صد» ندارد ۸ـ ب و ج : نـدارد ۹ـ ب و ج : + خویش ۱۰ـ ا : به ۱۱ـ ب و ج : ندارد ۱۲ـ ب و ج : ضیاع و مال ۱۳ـ ا : ندارد ۱۴ـ ج : ندارد؟ ۱۵ـ ب و ج: جیب

تدبیرِ معیشت در مباشرت بذل و امساك مبالغتها نمودی[1]، و دوست اندوزی در وصایای او سرِ دفترِ کلمات[2] بودی و از اهمّ مهمات دانستی و گفتی: ای پسر، مال به‌تبذیر مخور، تا عاقبت تشویر نخوری؛ و دوست به‌هنجار و اختیارِ عقل گزین، تا دشمنِ روی عاقلان نشوی، و رنج به تحصیل دانش بر، تا روزگارت بیهوده صرف نشود، که دنیا ۵ همه قاذوره‌ایست[3] قارورهٔ شفاف گرفته. اگر کسی به چشم راستِ بین خرد[4] درو نگرد، مزاج جهان[5] بشناسد و بداند که آنچه در عاجل او را به کار آید، دوست است؛ و آنچه در آجل[6] آن را زوال نیست، دانش.

شعر[7] [۴۶ ب]

۱۰ هِيَ آلمَكارِمُ لا قَعْبانِ مِنْ لَبَنٍ
شِيبَا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ أبْوَالاً

چون پدر درگذشت، و آن‌همه‌خواسته‌وساخته بر[8] پسر بگذاشت، پسر دست به‌اتلاف واسراف بر[9] آورد، و با جمعی از اخوان شیاطین، خوان و سماط افراط بازکشید، و در ایّامی معدود، سود و زیان[10] ۱۵ نامحدود برافشاند. مادری‌داشت‌دانا ونیکورای‌وپیشْ‌بین. پسر را گفت: پند پدر نگاه‌دار[11]، و استظهاری که داری بیهوده از دست مده، که چون آنگه که نباید، بدهی؛ آنگه که باید، نباشد. و هیچ دوست تا

۱ــ ب و ج : می‌نمودی ۲ــ ب : کمالات ۳ــ ا : قاروره ؛ ب و ج : + درین ۴ــ ا : خود ۵ــ ب و ج : او ۶ــ ب و ج : + منفعت ۷ــ ج : ندارد ۸ــ ب و ج : پیش ۹ــ ب و ج : در ۱۰ــ ب و ج : زیانی
۱۱ــ ب : نگه‌دار

اوصاف او را به راووقِ[1] تجربت نپالایی، صافی مدان؛ و تا مماحضت او را از مماذقت بازنشناسی، دوست مخوان.

ابیات[2]

یار همْ کاسه هست بسیاری
۵ لیک همْ درد کم بود باری
چه بود عهدِ عشق لقمه زنان
بی مدد چون چراغِ بیوه زنان
هرزه دان‌هم شریف وهم‌خس‌را
کو کسی کاو کسی بود کس را

۱۰ دهقانْ‌زاده را ازین سخن رغبتی در آزمایشِ حال دوستان پیدا آمد. به‌نزدیك[3] یکی از آن[4] یاران[5] شد و از روی امتحان گفت: ما را موشی در خانه هست[6] که بسیار[7] خلل وخرابی می‌کند و بر دفع او قادری نیست. دوش نیمْ شبی بر هاونی[8] ده منی ظفر یافت، آن را تمام بخورد. دوست‌گفت: شاید [۴۷ الف] که هاون چرب بوده باشد، ۱۵ و حرصِ موش بر چربی خوردن پوشیده نیست. دهقانْ زاده را از آن تصدیق که کردند، بر اصدقای خویش اعتمادی[9] بیشتر بیفزود، و به اهتزازی[10] هر چه بیشتر پیش مادر آمد و گفت: دوستان را آزمودم. بدین بزرگی[11] خطایی بگفتم و ایشان به‌خرده‌گیری مشغول نگشتند،

۱ــ ا و ب : براوراق ۲ــ چ : ندارد، ب : بیست ۳ــ ب و چ : نزد ۴ــ ب وچ : ندارد ۵ــ ب و چ : دوستان ۶ــ ب وچ : است ۷ــ ب و چ : بسی ۸ــ ب و چ : هاون ۹ــ ب و چ : خود اعتماد ۱۰ــ ب و چ : اهتزاز ۱۱ــ ا : + که

و از غایتِ شرم و آزرم تکذیب من نکردند و دروغ مرا به‌راست بر گرفتند. مادر از آن سخن بخندید.

شعر[۱]

وَ رُبَّمَا ضَحِكَ ٱلْمَكْرُوبُ مِنْ عَجَبٍ
فَالسِّنُّ تَضْحَكُ وَٱلْأَحْشَاءُ تَضْطَرِبُ ۵

پس گفت: ای پسر، عقل برین سخن می‌خندد[۲]، لیکن به‌هزار چشم بر تو می‌باید گریست، که آن چشمِ بصیرت نداری که روی دوستی و دشمنی از آینهٔ خرد[۳] ببینی. دوست آنست که با تو راست گوید، نه‌آنکه دروغ ترا راست انگارد. مثل[۴]: اَخُوكَ مَنْ صَدَقَكَ لَا مَنْ صَدَّقَكَ. پسر از آنجا که غایت غباوت و فرط شقاوت او بود، گفت: ۱۰ راست‌گویند که زن[۵] را محرم رازها نباید دانستن[۶] و مقامِ اصغای هر سخنی دادن، و همچنان به‌شیوهٔ عتّه و سفه، اندوخته و فراهم آوردهٔ پدر جمله به‌باد هوا و هوس برداد تا روزش به‌شب افلاس رسید، و کارش از ملبسِ حریر و اطلس با فرش پلاس[۷] افتاد، و بادْ دستی او را[۸] بر خاکِ مذلّت نشاند. روزی به نزدیك همان دوست شد[۹]. درمیان ۱۵ یاران [۴۷ ب] دیگر نشسته بود و حکایت بی‌سامانی[۱۰] خود می‌گفت. درین[۱۱] میانه بر زبانش گذشت که دوش یکتای نان در سفره داشتم، موشی بیامد و پاك بخورد. همان‌دوست که مموّهاتِ اکاذیب و ترّهات

۱ـ چ: ندارد ۲ـ چ: + و ۳ـ ا: خود ۴ـ ب و چ: ندارد ۵ـ ب و چ: و زنان ۶ـ چ: داشتن ۷ـ ب: + و کرباس، چ: + و فراش کرباس ۸ـ ب و چ: باد تهی دستیش ۹ـ چ: ندارد ۱۰ـ ب و چ: + کار ۱۱ـب و چ: در میانه

اقاویل او را لباس صدق می‌پوشانیدی[۱]، وقبول را دو منزل به‌استقبالِ اباطیل او می‌فرستادی[۲]، از راه تماخره[۳] و تخجیل گفت[۴]: مردمان، این عجب شنوید و این محال بینید. موشی به‌یك شب نانی چگونه تواند خورد[۵]؟

۵ این افسانه از بهر آن گفتم[۶] تا بدانی که دوستانِ لقمه و خرقه جانبِ آزرم را چندان مراعات‌کنند که مالِ ترا منبعِ نفع و ضرّ[۷] و مطمع خیر وشر دانند. وچون اسعادِ بخت با تو نبینند وآن استعداد که داشتی باطل دانند[۸]، راستهای ترا دروغ شمارند. و اگر خود[۹] کلمهٔ ایمان‌گویی، به‌کفر بردارند. مثلا چون‌کوزهٔ فقاع که تا پر باشد، بر

۱۰ لب و دهان او[۱۰] بوسه‌های خوش زنند، و چون[۱۱] تهی گشت، از دست بیندازند.

شعر[۱۲]

اَلَسْتَ تَرَی الرَّیحانَ یُشْتَمُّ ناضِراً
وَ یُطْرَحُ فِی اَلْمِیضا اِذا ما تَغَیَّرا

۱۵ ای فرزند، می‌ترسم که دوستان تو، وَ اَلْعِیاذ بِاللّه، ازین طایفه باشند. چه‌من هفتاد[۱۳] سال که مدّت عمر منست، به‌تجربت احوال جهان

۱ــ ب و ج : «می» ندارد ۲ــ ب و ج : «می» ندارد ۳ــ ا : تماخر ۴ــ ب و ج : + ای ۵ــ ب و ج : خوردن ۶ــ ا : از «این فسانه...» ندارد و به‌علامت افتادگی مشخص شده ۷ــ ج : ضرر ۸ــ ا : از «و چون اسعاد...» ندارد و علامت افتادگی دارد ۹ــ ب و ج : همه ۱۰ــ ج : دهانش ۱۱ــ ا : + او ۱۲ــ ج : ندارد ۱۳ــ ب و ج : هشتاد

درکار دوستی و دشمنی خرج کرده‌ام تا[۱] دوستی و نیم دوستی به‌دست آورده‌ام[۲] که در اقتران[۳] آن دُرد وصاف ایّام خورده‌ام. تو به‌روزی چند پنجاه دوست چون به‌دست آورده‌ای؟[۴] بیا و دوستان خود را به‌من نمای[۵]، تا[۶] مقامِ ایشان هریك به[۷] تو نمایم که[۸] درمراعاتِ [۴۸الف]جانب دوستی ومدارات رفیقان‌راه صحبت تا کجااند. پسر اجابت‌کرد. چون ۵ شب درآمد، بازرگان گوسفندی را[۹] بکشت و همچنان خونْ آلوده[۱۰] در کرباسْ پاره‌ای پیچید و بر دوش حمّالی نهاد، و او[۱۱] را در پیش افگند و فرمود که بر دریکی[۱۲] از دوستان رود[۱۳] و او را ازخانه بیرون خواند و گوید که: این مردیست از مشاهیرِ شهر. امشب ناگاه[۱۴] به‌من بازخورد و[۱۵] در من آویخت. من کاردی بر مقتلِ او زدم و[۱۶] بردست ۱۰ من کشته آمد. اکنون ودایعِ اسرار در چنین وقایع پیش دوستان نهند. توقّع دارم که این جیفه را زیر خاك کنی و دامنِ احوال مرا از لوثِ خون او پاك گردانی. پسر همچنین[۱۷] کرد. رفتند تا[۱۸] به‌در سرای دوستی که او دانست. حلقه بر در[۱۹] زد. او بیـرون آمد. سخن چنانکه تلقین

۱ــ ا : از «دوستی و دشمنی ...» نـدارد ۲ــ ا : آوردم ۳ــ ج : اقتراف ۴ــ ب وج : چگونه‌گرفته‌ای ۵ــ ج : بنمای ۶ــ ب و ج : + من ۷ــ ب و ج : با ۸ــ ا : ندارد ۹ــ ب و ج : ندارد ۱۰ــ ب و ج : آلود ۱۱ــ ب و ج : پسر ۱۲ــ ب و ج : + رود ۱۳ــ ب و ج : ندارد ۱۴ــ ب و ج : + مست ۱۵ــ ب و ج : نـدارد ۱۶ــ ب و ج : نـدارد ۱۷ــ ب و ج : همچنان ۱۸ــ ب : ندارد ۱۹ــ ج : «در» ندارد

رفته بود، تقریر کرد. جواب داد که خانه از زحمت اطفال و عیال[۱] بر ما تنگست. جایی نیابی که آن را[۲] پنهان توانی[۳] کرد. و آنکه همسایگان عیب‌جوی[۴] و[۵] عثرت‌گوی[۶] دارم، همه بـه‌غمز و تهمت[۷] من مشغول. از دست امکان من بر نخیزد. از آنجا بازگشتند و[۸] بـر آن شکل گـرد خانهٔ چند دوست بر آمدند. هیچ کس دست بر سینهٔ قبول ننهاد[۹]، و تیر ۵ تمنّا از[۱۰] همهٔ نشانه‌ها خطا می‌رفت. پدر گفت: آزمودم دوستان تـرا و دانستم[۱۱] که همه نقش دیوار [۴۸ ب] اعتبارند و درخت خارستان خبیث، که نه‌شاخ او[۱۲] میوهٔ منفعتی[۱۳] دارد که بدان دهان خوش کنند[۱۴] و نه برگ او سایهٔ رحمتی[۱۵] افگند، که خستگان بدو پناهند.

۱۰ شعر[۱۶]

إذا كُنْتَ لا تُرْجَى لِدَفْعِ مُلِمَّةٍ
وَلَمْ يَكُ لِلْمَعْرُوفِ عِنْدَكَ مَطْمَعُ

وَلا اَنْتَ مِمَّنْ يُسْتَعَانُ بِجَاهِهِ
وَلااَنْتَ يَوْمَ اَلْحَشْرِ مِمَّنْ يَشْفَعُ

۱۵ فَعَيْشُكَ فِي اَلدُّنْيَا وَ مَوْتُكَ وَاحِدٌ
وَعُودُ خِلالٍ مِنْ وِصَالِكَ اَنْفَعُ

۱ــ ب و ج: عیال و اطفال ۲ــ ب و ج: نـدارد ۳ــ ب و ج: توان ۴ــ ب و ج: عیب‌گوی ۵ــ ج: ندارد ۶ــ ب و ج: عثرت جوی ۷ــ ج: نمیمت ۸ــ ب و ج: هم ۹ــ ب و ج: نمی‌زد ۱۰ــ ب و ج: بد ۱۱ــ ب و ج: بدانستم ۱۲ــ ب و ج: آن ۱۳ــ ا: معـنی ۱۴ــ ا: از «کـه بـدان...» نـدارد ۱۵ــ ب و ج: راحتی ۱۶ــ ج: ندارد

اکنون بیاتا دوستانِ مردان را آزمایی. اوّل بردرِ آن نیمْ دوست شدند و آواز دادند. بیرون آمد. بازرگان گفت: بنگر که از قضا به‌من‌چه رسید و تقدیر مرا چه پیش‌آورد! اینك شخصی چنین[1] بر دست من[2] کشته شد، و[3] در اخفای این حال[4] جز اظهار کردن بر رای تو طریقی[5] ندانستم. باید که مرا و این کشته را هر دو پنهان کنی تا سر رشتهٔ این کار کجا رسد[6]، و این تقبّل و تفضّل از کرمِ عهد و حسنِ حفاظ تو دور نیفتد. نیمْ دوست گفت: من مردی[7] مفلسم و[8] از مؤاخذت جنایت شحنه نمی‌ترسم[9]، و درین مسامحت بخل نمی‌نمایم. امّا خانه‌ای دارم از دلِ بخیلان و دستِ مفلسان تنگ‌تر، و تزاحمِ اطفالِ خرد از ذکور واناث و تراکم متاع و اثاث از آن مانع آید که هر دو را پنهان توان کرد. اگر تو آیی و یا این [۴۹ الف] مقتول را بـه من سپاری، شاید[10] و مقبولست. از هر[11] دو یکی را چون سواد بصر در چشم[12] و سویدای دل در سینه جای کنم. گفت: شاید، بروم و باز آیم. و[13] از آنجا بیامدند. پسر را گفت: این آن نیمْ دوست است که با تو شرح[14] او گفتم. اکنون[15] بیا تا برِ آن دوستِ تمام شویم و نقد ولای او را بر محك امتحان[16] زنیم. رفتند. چون به در سرای او رسیدند و خبـر

۱ـ ب و چ: ندارد ۲ـ ب و چ: + چنین ۳ـ ب و چ: ندارد
۴ـ ب و چ: حالت هیچ چاره ۵ـ چ: ندارد ۶ـ ب و چ: کشد
۷ـ ب و چ: مرد ۸ـ ب و چ: ندارد ۹ـ ب و چ: نترسم
۱۰ـ چ: ندارد ۱۱ـ ب و چ: ندارد ۱۲ـ ا: «در چشم» ندارد
۱۳ـ ب و چ: ندارد ۱۴ـ ب و چ: + حال ۱۵ـ ب و چ: ندارد ۱۶ـ ب و چ: ابتلا

کردند، دوست از سرای[۱] بیرون آمد، ابروی صباحت گشاده و میان سماحت بسته، در اذیال عجلت و خجلت متعثر، و بر حقوق زیارت بیگاهی متوفر. سلام و خدمت[۲] بگفتند و حکایت کشته و استخفای آن باز راندند. چون حال بشنید، انگشت[۳] برچشم نهاد و گفت:

۵ بیت[۴]

تا هر چه ترا باشد و تا هر که تراست

یکسو ننهی طریق[۵] عشق از تو خطاست

ترجیح جانب دوستان و ترفیه احوال ایشان بر هرچه مصالح و مناجح آمال و امانی این جهانیست در مذهب فتوت و شریعت کرم ۱۰ واجبست، و امتناع از تلافی خللی که به کار دوستان متطرق شود، پیش مفتی خرد محظور. و چون دوستگان[۶] و برادر خواندگان امروز از یکدیگر منتفع نشوند، آن روز که یَوْمَ یَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ اَخِیه[۷] * نقد حال گردد، از یکدیگر چه فایده تصور توان کرد. هیچ اندیشه و انکسار به خاطر راه نباید [۴۹ ب] دادن[۸] که اگر چه قوت بشریت عن کتمان ۱۵ ما یقتضی الکتمان قاصرست،

شعر[۹]

فَلاَ اَنَا عَمَّا اَسْتَوْدَعُونِی بِذَاهِلٍ

وَلاَ اَنَا عَمَّا کاتَمُونِی بِفاحِصٍ

۱ـ ب و ج : + خود ۲ـ ب و ج : تحیت ۳ـ ب و ج : + قبول

۴ـ ج : ندارد ۵ـ ب و ج : حدیث ۶ـ ب و ج : دوستان

۷ـ ب و ج : + وامه وابیه ۸ـ ب و ج : داد ۹ـ ج : ندارد

*ـ سورهٔ عبس (۸۰)، آیهٔ ۳۴

من[۱] این کشته را در زیر زمین[۲]، چون راز معشوقان[۳] از رقیب و ضمیر مکیدت از دشمن، پنهان دارم؛ چنانکه همهٔ عمر در پردهٔ خاك چون سرِ انجم و افلاك بر جهانیان پوشیده ماند. و آنگه حجره‌ای از حضور اغیار چون گلزار بهشت از زحمتِ خار خالی دارم که نشست جای ترا شاید؛ پرداخته کنند، و هر آنچه اسبابِ فراغت و استراحت باشد، ساخته دارند. بازرگان چون این همه دلجویی و تازه رویی و مهمان نوازی و نیکو خصالی ازو مشاهدت کرد، با آن دوست که[۴] از روی معنی همه مغز بی[۵] پوست بود، از پوست به‌در آمد و مقصود[۶] حال با او در میان نهاد و گفت: بدان که من ازین جریمه که به خود الحاق کردم، بری ام. غرض ازین، آزمودنِ عیارِ دوستی و شناختنِ جوهرِ نهاد تو بود که در محاسنِ اخلاق[۷] و اصنافِ وفاق اوصافت[۸] بدانستم که تا کجایی؛ و بدانها که ندانستند، باز نمودم. پس روی با پسر کرد و گفت: ای فرزند، من دوستِ دانا گزیدم و حسابِ دوستی از دانش برگرفتم، و[۹] همه جهان را به‌غربالِ خبرت فرو بیختم، تا این سرآمده را بیافتم[۱۰].

بیت[۱۱] [۵۰ الف]

چو دانا ترا دشمنِ جان بود

به از دوست مردی که نادان بود

۱ـ ب: ندارد ۲ـ ب و ج: + تا زنده‌ام ۳ـ ب و ج: معشوق

۴ـ ب: ندارد ۵ـ ا: «مغز بی» ندارد ۶ـ ب و ج: + کار و مصدوقه

۷ـ ج: + ومکارم اوصاف ۸ـ ج: از «واصناف..» ندارد

۹ـ ب و ج: ندارد ۱۰ـ ب و ج: یافتم ۱۱ـ ج: ندارد

من نیز ترا بدان دوست[1] رهنمونی[2] کردم تا اگر روزی غریم حوادث دست در گریبان تو آویزد، به ذیلِ عصمت او اعتصام نمایی و رای او را در مداخلتِ کارها مقتدای خویش‌گردانی، تا[3] اگر میان شما برادران ذات‌البینی افتد، در اصلاحِ آن دست بردکفایت خویش[4] بنماید، و مواردِ الفت و اخوّت شما را از شوایب منازعات[5] صافی دارد. ۵

یَرَی لِلزَّائِرِینَ اِذَا اَتَوْهُ
حُقُوقاً غَیْرَ وَاهِیَةٍ عُرَاهَا
اِذَا نَزَلُوا بِسَاحَتِهِ یَرَاهُمْ
قَذیً فِی عَیْنِهِ حَتَّی قَضَاهَا ۱۰

ملك از دارالغرور دنیا به سرای سرور آخرت پیوست و سریر مُلك و مهتری به‌فرزندِ مهترین سپرد؛ و[6] فرزندان هریك مقام تولیت خویش برحسب توصیت پدر نگاه داشتند، و نفاق[7] از میانه بیرون بردند، تا به یمنِ وفاقِ ایشان کار بر وفقِ صلاح[8] و مُلك برقرار عمارت بماند، و آغاز و انجام متوافق[9] شد و بدایت به نهایت مقترن گشت. ۱۵

ایزد تعالی شانه[10] سلكِ احوال جهانیان را[11] به واسطهٔ[12] رأی

۱ــ ج : + دانا ۲ــ ب : رهنمون ۳ــ ج : یا؛ ب : بی‌نقطه ۴ــ ج : ندارد ۵ــ ب و ج : منازعت ۶ــ ج : ندارد ۷ــ ب ج : + و شقاق ۸ــ ج : اصلاح ۹ــ ا : مترافق ۱۰ــ ب و ج : «شانه» ندارد ۱۱ــ ج : ندارد ۱۲ــ ب : از «جهانیان...» ندارد

جهانگشای خداوند، صاحب اعظم، معین الاسلام و المسلمین، منظوم داراد. غرّهٔ جلالش از وصمتِ عین الکمال مصون و معصوم، بساط مکارم ممهّد، و ذکرِ مفاخر و مآثر[1] مخلّد، بحق محمدٍ و آله[2].
[۵۰ ب]

۱ـ ب و ج : مآثر و مفاخر ۲ـ ب و ج : بمحمد و آله وعترته الطاهرین

باب سوم[1]

در داستان[2] ملك اردشیر و دانای مهران[3] به

مَلِك‌ْزاده گفت: شنیدم که شاه اردشیر که بر قـدمای ملـوك و عظمای سلاطین به‌خصایص عدل و احسان متقدّم بود و مادر روزگار به‌فرزانگی اوفرزندی نزاد، دختری داشت چنان پاکیزه پیکر که هر که در بشرهٔ اونگاه کردی[4]، مٰا هٰذٰا بَشَراً * برزبان راندی، وهر که‌لحظه‌ای کرشمهٔ الحاظ اوبدیدی[5]، اَفَسِحْرٌهٰذٰا** برخواندی. صورتی که مثل آن بر تختهٔ مخیّله نقش نتوان کرد. جمالی که نظر خاطر[6] در آیینهٔ تصوّر نظیر آن نبیند.[7]

5

روانش خرد بود و تن جان پاك
تو گفتی[8] که بهره ندارد ز خاك

10

۱ــ ب و ج : سیوم ۲ــ ب و ج : نـدارد ۳ــ ب : مهربـان
۴ــ ب : + آیت ۵ــ ب : + آیت ۶ــ ج : ندارد ۷ــ ا: بیتان ؛ ب : بیت ۸ــ ب و ج : توگویی

---

*ــ سورهٔ یوسف(۱۲)،آیهٔ ۳۱ **ــ سورهٔ طور (۵۲)، آیهٔ ۱۵

رخش همچو باغی دراردیبهشت[۱]

به بالای او سرو دهقان نکشت

ماه رویی که آفتاب ازروزنِ ایوانش دزدیده به‌نظارهٔ او آمدی، و زحل پاسبانی سراپردهٔ عصمت او کردی؛ جز دستِ شانه به زلفش نرسیده بود، و جز چشمِ آینه جمالش ندیده؛ هنوز دُرجِ بلورینش مهرِ عذرت داشت، و عذارِ سیمینش نقابِ صیانت.

شعر[۲]

غَزَالٌ لَهُ مَرْعیً مِنَ ٱلْقَلْبِ مُخْصِب

وَ ظِلٌّ صَفِیقُ ٱلْجَانِبَیْنِ ظَلِیلُ

فَکَالشَّمْسِ تَغْشَی ٱلنَّاظِرِینَ بِنُورِهَا

وَ لَیْسَ إِلَیْهَا لِلأَکُفِّ سَبِیلُ

چون به مرتبهٔ بلوغ رسید ، اشرافِ ملوك را از اطرافِ جهان به خطبتِ او جواذب [۵۱ الف] رغبت در کار آمد ؛ و گوشهٔ مقنعهٔ اوسایه بر هیچ کُلَه داری نمی‌انداخت . تا روزگاری[۳] بر آمد . مثل: وَ ٱلْبِیضُ قَدْ عَنِسَتْ وَطَالَ جِرَاؤُهَا. روزی شاه گفت: ای دختر، دانی که شوهر[۵] آرایشِ زنانست و صوانِ حال و پیرایهٔ روزگار ایشان[۶]. اگر چه تو فخرِ امّهات و آبایی، از شوهر ابا کردن و تأنّق و تأنّی[۷] زیادت نمودن[۸] از صواب دور می نماید ، و طول‌المکثِ دختران درخانهٔ پدران بدان[۹] آب[۱۰] زلال مشبّه است که

۱ـ ب وج : اندر بهشت ۲ـ ج : ندارد ۳ـ ب و ج : + دراز ۴ـ ب‌وج : ندارد ۵ـ ج : شوی ۶ـ ب‌وج :+و ۷ـ ج : تأبی ۸ـ ب‌وج :+درین‌باب ۹ـ ا : ندارد ۱۰ـ ا : بداب

در آبگیر زیادت[۱] از عادت بماند، ناچار رایحهٔ آن از نتنی خالی نباشد. و صاحب شریعت که در مغبّهٔ حال آفت آن بشناخت، مرگ را به‌حال ایشان لایق‌تر از زندگانی شمرد و گفت، صلواتُ الله وسلامه علیه : نِعْمَ اَلْخَتَنُ اَلْقَبْرُ .[۲]

بیت[۳] ۵

کرا از پسِ پرده دختر بود

اگر تاج دارد بداختر بود

اولیتر آنست که رضا دهی تا ترا به‌فلان پادشاه‌زاده دهم که کفاءت حسب ونسب دارد، و خاطر از اندیشهٔ تو فارغ گردانم. دختر گفت: البَنَاتُ محنٌ[۴]وَاَلْبَنونُ نِعَمٌ، فَالمِحنُ[۵] مُثَابٌ عَلَيْها وَالنِّعَمُ مَسْؤلٌ عَنْها. پسران نعمت‌اند، و نعمت اینْ جهانی‌سبب حساب وبازخواست ۱۰ باشد؛ ودختران محنت‌اند، ومحنتِ اینْ جهانی مظنّهٔ مغفرت وثواب. و پدران را بر آن صبر کردن و با سختی آن ساختن، من حیث‌العقل و الشرع لازمست ؛ و امعانِ نظر در [۵۱ ب] دادن دختر[۶] و گزیدن داماد شرط[۷] حق ولایت؛ و اجبار که پدران را واجب[۸] فرمودند[۹]، هم ۱۵ به‌جهت کمال نظر پدری[۱۰] دان، که بر احتیاط و استقصا در طلب مصالحِ دختران باعث بود. و شوهر که نه در خوردِ زن[۱۱] باشد،

۱ــ ج : زیاده ۲ــ ب و ج : + و نغز گفت آنکه گفت ۳ــ ب و ج : ندارد ۴ــ ا و ب : حسنات ۵ــ ا و ب : فالحسنات ۶ــ ب و ج : + بشوهر ۷ــ ج : + و ۸ــ ب و ج : اثبات ۹ــ ب : فرمودن، ج : فرمود ۱۰ــ ب و ج : شفقت پدری و فرزندی ۱۱ــ ب : زنان

ناکرده اولیتر؛ و فرزند که نه روزْبه زاید ، نابـوده بهتر. اگـر کفاءت ملك[1] و نسب[2] و مال و نشب[3] می‌جویی، ازکفایت دورست. کفؤ[4] من کسی باشد[5]، که آنچه او دارد در جهان زوال نبیند و نقصان نپذیـرد. که[6] اگر چه مال[7] بسیار باشد، اینجا در معرض تلف است[8] و برگذارِ سیل حادث و وارث، و آنجا از ثمرهٔ منفعت خالی. و نسب اینجا بـی ضمیمهٔ حسب، خود در حسابِ عقل نیایـد؛ و آنجـا از فایدهٔ اعتبـار معطّل. آیه[9]: فَلاٰ اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ*. شهریار گفت: تو مَلکْ‌زاده‌ای، جفت تو هم[10] از فرزندان ملوك شاید.

مصراع[11]

وَ حُسْنُ اللَّآلی فِی آلنِّظامِ اَزْدِوَاجُهَا

دختر گفت: پادشاه کسی بود که بر خود و غیر خود فرمان دهد. ملك گفت : آنکه این صفت دارد کیست؟ دختر گفت: آنـکه خشم و آز[12] را زیر پای عقل مالیده دارد، بر خود فرماندهست؛ و آنـکه از عیبْ جستن دیگران اعراض کند تا عیب او نجویند[13]، بر غیر خـود فرماندهست. پس[14] مَـلِك[15] در طـلبِ چنین مردی روزگاری[16] دراز متفحّص بود[17]، تا نشان دادند کـه شخصی مستجمعِ این [۵۲ الف]

۱ـ ب و ج : به‌ملك ۲ـ ج : ندارد ۳ـ ج : نـدارد ؛ ب : نسب
۴ـ ب و ج : به هم‌کفوی ۵ـ ب و ج : شایـد ۶ـ ب و ج : + مال ۷ـ ب و ج : ندارد ۸ـ ا : ندارد ۹ـ ب و ج : ندارد
۱۰ـ ب و ج : «هم» ندارد ۱۱ـ ب : نظم ۱۲ـ ب و ج : آز و خشم ۱۳ـ ب و ج : + برخود و ۱۴ـ ب : ندارد ۱۵ـ ب : + گفت پس ۱۶ـ ب و ج : روزگار ۱۷ـ ج : می‌بود؛ ب : باید بود

*ـ سورهٔ مومنون (۲۳)، آیهٔ ۱۰۱

خصال و متحلّی بدین خصایص، از زخارف دنیا اعراض کرده؛ و عرض خود را از رذایل اوصافی که در نظر حکمت ناخوب نماید، صیانت داده؛ و بضاعتِ دانش را سرمایهٔ سعادت ساخته؛ نام او دانای مهران[1]به، به‌فلان شهر مقیم است. رای مَلِك و دختر بر آن قرارگرفت که او را بدان شخص‌دهند. کس بدو فرستادند[2]. واین تراضی‌از جانبین ۵ حاصل آمد، و[3] خطبهٔ کاوین بخواندند[4]، و دختر را از حجرهٔ صون و عفاف به حجلهٔ زفاف شوهر فرستادند. چون روزی چند بر آمد، ملك از[5] دختر و داماد بحث کرد و از محاسن[6] خَلق و خُلق شوهر یك به‌یك بر رسید[7]. بحقیقت بدانست که مقارنهٔ ایشان ازتثلیث سعدین مسعودتر بود و از اتصال نیّرین به اوج و شرف محمودتر. و ۱۰ طعم وفاق هر دو عِنْدَ ذَوَاقِ اَلعُسَیْلَة برمذاق یکدیگر افتاده است؛ و روزگار از آن موافقت و مطابقت مثل[8]: وَافَقَ شَنٌّ طَبَقَةَ، بر ایشان خوانده[9]. روزی اردشیر به‌حکم تقاضای مهر فرزندی و پیوند پدری برخاست و به‌خانهٔ دختر شد وازو بپرسید که با شوهر چگونه می‌سازی، و طریق‌تعیّش[10] به‌رضای‌یکدیگر در میانه[11] مقرون هست یا نه[12]؟ دختر ۱۵ گفت: من به هر آنچه از اخلاق و عادات[13]او مشاهدت می‌کنم راضیم و هیچ نفرتی ونَبوَتی‌ازو نیست،[۵۲ب] الّا[14]آنچه‌خوردنی‌وپوشیدنی وگستردنی همه در یك جای می‌نهد، و آن از ترتیب و صواب دور

۱ــ ب: مهربان ۲ــ ب و ج: فرستاد ۳ــ ب و ج: ندارد
۴ــ ا: بخواند ۵ــ ب و ج: + حال ۶ــ ب و ج: + و مقابح
۷ــ ب و ج: پرسید ۸ــ ج: ندارد ۹ــ ا: خواند ۱۰ــ ب و ج: + در میانه ۱۱ــ ب و ج: «در میانه» ندارد ۱۲ــ ب و ج: نی ۱۳ــ ا: عادت ۱۴ــ ب و ج: + از

می‌نماید. شاه گفت: اگر من ازو[1] التماس کنم که این[2] رسم نـامعهود[3] بگذارد، شاید؟ دختر[4] گفت: بلی[5].

شاه‌اردشیر با دانای مهران[6] به خلوتی ساخت و ازو درخواست که خوردنی از پوشیدنی جدا کند، و از بهر هر مأکولی و ملبوسی، وعائی وجایی مخصوص گرداند. دانـای مهران[7] به‌گفت: بدان کـه من ۵
اجزای این جهان را مجموع[8] کرده‌ام و[9] در یـك جـای[10] مهر قناعت برو نهاده. اگر منفرّق کنم، هریك را موضعی باید واز بهر آن حافظی و مرتّبی به‌کار آید، و اعداد و اعیان آن بیشتر گردد. پس‌کار[11] مـن دراز شود، وتا درنگری، این اژدهای خفته راکه حرص نامست، بیدار
کرده باشم و زخم دندان زهرآلود[12] او خورده. اردشیر گفت: ازتنگی ۱۰
مقام و ماوای خود مبندیش[13]. مرا سراهای خوش و خرّمست بـا صد هزارآیین[14] تـزیین، چون نگارخانـهٔ چین آراسته. صحنهای آن[15] از میدان وهم فراختر، و سقفهای آن از نظر عقل عالی‌تر. خانه‌هـایی[16] چون رای خردمندان روشن و چون روی دوستان طـرب افزای. هـر
کدام که خواهی و دلت بدان مایل‌گردد[17]، اختیار کن تا به‌تـو بخشم، ۱۵

۱ــ ج : از وی ۲ــ ب : ندارد ۳ــ ب : «نا»ندارد ۴ــ ا و ب : ندارد ۵ــ ب و ج : + داستان شاه اردشیر با دانـای مهربـان (ج : مهران)به ۶ــ ب : مهربان ۷ــ ب : مهربان ۸ــ ب : مرکب ۹ــ ج : نـدارد ۱۰ــ ج : + و ۱۱ــ ب و ج : + بـر ۱۲ــ ب و ج : زهرآلوده ۱۳ــ ب و ج : + که ۱۴ــ ج : + و ۱۵ــ ب : ندارد ۱۶ــ ا : جایهایی ۱۷ــ ب و ج : فرو آید

و در آن‌جایگاه فرشهای لایق وزیبا بگسترانند؛ و چنانکه[1] باید، از اسباب مأکول و مطعوم [۵۳ الف] معدّ گردانند، و خدمتگاران و غلامان را هر یك به‌خدمتی گمارند[2]، که گفته‌اند : حکمت[3]: اَلدُّنْیٰا سَعَةُ اَلْمَنْزِلِ وَ کَثْرَةُ اَلْخَدَمِ وَ طِیبُ اَلطَّعَامِ وَلِبسُ اَلثِیٰابِ. و اگر محتاج شوی به‌لشکر و سپاه و اتباع، چندانکه خواهی، ساخته آید. ۵
دانای مهران[4] به‌گفت[5] که صدمهٔ هادم اللّذات چون در رسد، کاشانهٔ کیان و کاخ خسروان همچنان درگرداند که کُربهٔ[6] بیوه زنان. وبا قصر قیصر همان تواند کرد که با آن[7] کلاتهٔ گدایان. و داهیهٔ مرگ را چون هنگام حلول آید، راه بدان عمارتِ عالی معتبر همچنان یابد که بدین خرابهٔ مختصر. و زوال و فنا به ساحت و فنای آن طربْ سرای ۱۰
همچنان نزول کند که بدین[8] بیت‌الاحزان محقّر. بنای خانه را[9] اگر تا شرفاتِ قصرِ کیوان برآوری، بومِ بوار بر بام او نشیند[10]، و سقف سرای را اگر به اوجِ فرقدین و قعرِ زمین[11] رسانی، غراب‌البین مرگ برگوشهٔ ایوانش درنالهٔ زار وپردهٔ زیر[12] اَیْنَ اَلاَمیرُ وَ مٰافَعَلَ اَلسَّریرُ وَاَیْنَ اَلْحاجِبُ وَ اَلْوَزیرُ خواند[13] و گوید : ۱۵

۱ــ ب و ج : چندانکه ۲ــ ب و ج : بگمارند ۳ــ ب و ج : ندارد ۴ــ ب : مهربان ۵ــ ب و ج : + معلوم است ۶ــ ب و ج : کومد ۷ــ ج : ندارد ۸ــ ا : بدان ۹ــ ب و ج : ندارد ۱۰ــ ب : بنشیند ۱۱ــ ج : فرق مرزمین ۱۲ــ ب : + گوید ۱۳ــ ج : برخواند

شعر[1]

يَا مَنْزِلاً لَعِبَ ٱلزَّمانُ بِأَهْلِهِ
طَوْراً يَجُودُ لَهُمْ وَ طَوْراً يَمْنَعُ
اَيْنَ ٱلَّذِينَ عَهِدْتُهُمْ بِكَ مَرَّةً
۵ كَانَ ٱلزَّمَانُ بِهِمْ يَضُرُّ وَ يَنْفَعُ

و حکایت همین‌حال گفت آن زنده‌دل که گفت[2]:

داشت لقمان یکی کریچهٔ تنگ
چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ [۵۳ب]
بوالفضولی سؤال کرد از وی
۱۰ چیست این خانه شش بدست و سه‌پی
با دمِ سرد و چشمِ گریان پیر
گفت هٰذَا لِمَنْ يَمُوتُ كَثِيرْ
چون کنم خانهٔ گِل آبادان
دل من اَيْنَما تَكُونُوا خوان

۱۵ و امّا مبالغه[3] در استلذاذ به‌طعام و شراب[4] و تنعّم به ملابس و مفارش که می‌نمایی، بدان که نفس را دوشاگرد ناهموار هست[5]: حرص و شهوت[6]. یکی را نام[7] شکم‌خواری[8] دردکشی، و یکی رعنایی خود آرایی. اگر همه روز در چهار خانهٔ عناصر اِبای آرزوهای آن[9]

۱ـ چ : ندارد ۲ـ ا : ابیات : ب : بیت ۳ـ ب و چ : مبالغت
۴ـ ب و چ : شراب و طعام ۵ـ ب و چ : ناهموارند ۶ـ ب و چ : + نام ۷ـ ب و چ : ندارد ۸ـ ا و ب : شکم خاری
۹ـ ب : او

سازند، خورد و سیری نداند. خبر[۱]: وَلا یَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ اِلاّ اَلتُّرَابُ. و اگر همه عمر در هفت کارگاه افلاك لباس رعونت این[۲] بافند، پوشد و هنوز زیادت خواهد. خبر[۳]: وَالْمُؤْمِنُ لایَکُونُ وَبّاصاً وَلا شحاباً. پس عنان اختیار هر دو کشیده داشتن تا جز به[۴] طریق اقتصاد، که مسلك روندگان راه حقّست[۵] نروند، اولیتر. که[۶] اگر نیك تامّل کنی، پاسبان[۷] گنج مکنت، مقتصدان‌اند که در امور معاش تا قدم بر جادهٔ وسط دارند، هرگز رخنهٔ زوال و نقب اختلال بدان راه نیابد. ٫ذِزِلتَ غَنیاً ما دُمْتَ سَوِیاً. و گفت[۸]: بدان[۹] که من لشکری و نعمتی بهتر ازین که تو داری، دارم. گفت: چگونه؟ دانای[۱۰] مهران[۱۱] به گفت: این نعمت که تو[۱۲] داری، چون ببخشی با تو بماند؟ گفت: نه[۱۳]. گفت: چون [۵۴الف] خواهی که بنهی به‌نگهبان محتاج باشی؟ گفت: بلی[۱۴]. گفت: چون ازین جهان بگذری باخود توانی برد؟ گفت: نه[۱۵]. گفت: اگر کسی از تو قوی‌تر متعرض شود، ازدست تو انتزاع تواند کرد؟ گفت: بلی[۱۶]. گفت: ای ملك، این[۱۷] نعمت که من دارم، علمست و حکمت،

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ا : آن ؛ ب : او ۳ــ ب و ج : ندارد

۴ــ ب و ج : بر ۵ــ ب و ج : حقیقت ۶ــ ب و ج : ندارد

۷ــ ج : پاسبانان ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ب و ج : + ای ملك

۱۰ــ ج : دارای ۱۱ــ ب : مهربان ۱۲ــ ب و ج : ندارد

۱۳ــ ب و ج : نی ۱۴ــ ب و ج : + گفت اگر کسی از تو قوی‌تر متعرض شود از دست تو انتزاع تواند کرد؟ گفت: بلی ۱۵ــ ب و ج : نی

۱۶ــ ب و ج : از «گفت اگر کسی از ....» ندارد ۱۷ــ ب و ج : آن

تا[1] خلق را بهرهٔ تعلیم[2] بخشم[3] و افاضت[4] برخواهندگان[5] نثر[6] کنم، از عالم بی‌نهایتی مایه بیشتر گیرد و درخزانهٔ حافظهٔ من به‌هیچ امینی وحفیظی نیاز ندارد، و دست هیچ متغلّبی جبّار وجابری قهّار بدو نرسد؛ و به وقت گذشتن‌از ین‌منزل[7]، انقطاع وجدایی‌او صورت نبندد، وثمرهٔ انتفاع آنجا زیادت‌دهد. ملک گفت: این بهتر. دانای مهران‌به[8] گفت: این سپاه که تو داری، امکان دارد که از تو آرزوهای بی‌اندازه خواهند؟ و اگر از مواجب و رواتب[9] نفقهٔ ایشان کم کنی و مجال طمع بر ایشان تنگ آری[10]، مطیع تو باشند؟ گفت: نه[11]. گفت : اگر مثلا دشمنی‌را بر تو غالب بینند، ممکن بود که از تو برگردند و او را بر تو اختیار کنند؟ گفت: بلی. گفت : لشکرِ من صبرست و قناعت، که از من همه چیزی به‌وقت و اندازه‌خواهند. اگر دارم و بدهم، شکر گویند؛ و اگر ندارم[12] یاندهم، شکیبایی و خرسندی نمایند. و اگر همه[13] روی زمین خصم من شوند، از متابعتِ من عنان نپیچانند. ملک گفت: این بهتر. دانا گفت: ای‌ملک، دست [۵۴ ب] از نجاست و خساست این جهان بشوی و خاک بر سر او کن.

مصراع[14]

کان خاک نیرزد که برو می‌گذری

۱ــ ب : که‌تا ۲ــ ا : تعظیم؛ ب و ج : + بیشتر دهم ۳ــ ب و ج : ندارد ۴ــ ب و ج : + آن ۵ــ ا : خـوانندگان ۶ــ ج : بیشتر ۷ــ ب : ندارد ۸ــ ب و ج : دانا ۹ــ ب و ج : راتب ۱۰ــ ب و ج : گردانی ۱۱ــ ب و ج : نی ۱۲ــ ب و ج : + و ۱۳ــ ب و ج : + اهل ۱۴ــ ب : ندارد

و تا چه کنی دوستی آن‌که اگر[۱] او را ستایش‌کنی، منّت نپذیرد؛ و اگرش[۲] بنکوهی، از آن باك ندارد. بدهد بی موجبی و بستاند[۳] بی‌سببی. تُقْبِلُ إِقْبَالَ ٱلطَّالِبِ وَتُدْبِرُ إِدْبَارَ ٱلْهَارِبِ وَتَصِلُ وِصَالَ ٱلْمَلُولِ وَتُفَارِقُ فِرَاقَ ٱلْعَجُولِ. به‌وعده‌ای که کند، امید وفا نباید داشت؛ و[۴] از عقد[۵] دوستی که بندد، توقّع ثبات نشاید کرد. و این دوست نمای دل دشمن، اعنی حرص، که دندان در شکم دارد، او را در نفس خود راه مده، که چون در آید، تا خانه فروشِ عافیت[۶] تمام نروبد، بیرون نرود. و بدان‌که جبر و استیلای او بر تو از هر دشمنی که دانی، صعبترست. چه وقت مغلوبی از دشمن توان‌گریختن. و اگر ازو زنهار خواهی، باشد که بپذیرد. و اگر به‌هدیه استعطاف[۷] کنی، تواند بود[۸] که مهربان گردد. امّا چون او[۹] دست استحواذ یافت، چندانکه ازو گریزی، سایه‌وار از پس و پیش[۱۰] تو می‌آید. و اگرش از در بیرون‌کنی، چون آفتاب از روزن درآید. و چون درآویخت، هر چند فریاد کنی، خلاصت ندهد؛ و تا هلاکت نکند، از تو برنگردد[۱۱]. چنانکه آن سه انباز راکرد. ملك گفت: چون بود آن داستان؟

داستان سه انباز راه زن با یکدیگر

دانا[۱۲] گفت: [۵۵ الف] شنیدم‌که وقتی سه مرد صعلوكِ راهزن

۱ــ ب و ج : چون ۲ــ ب و ج : اگر ۳ــ ب و ج : بازستاند
۴ــ ب و ج : ندارد ۵ــ ب : عقده ۶ــ ب : عاقبت ۷ــ ب: استعفاف؛ ب و ج : + او ۸ــ ب و ج : باشد ۹ــ ب و ج : او چون ۱۰ــ ج : پیش و پس ۱۱ــ ب و ج : باز نگردد
۱۲ــ ج : + مهران به

با یکدیگر شریك شدند و سالها بر مدارج راههای مسلمانان کمین بی رحمتی گشودندی، و چون نوایبِ روزگار[۱] همه بـر کاروان عصمت خلایق زدندی[۲]. در پیرامن شهری به‌اطلال خرابه‌ای رسیدند که[۳] قرابهٔ پیروزه‌° رنگش به‌دورِ جورِ روزگار خراب‌کرده بود؛ ودر و دیوارش

۵ چون مستان طافح، سر برپای یکدیگر نهاده و افتاده. نیك نگه‌کردند[۴] زیر سنگی صندوقچه‌ای زر یافتند. بغایت[۵] خرم و خوش دل شدند و[۶] یکی را به‌اتّفاق از میانه[۷] تعیین‌کردند که درین شهر می[۸]بـاید رفتن و طعامی آوردن کـه[۹] ما[۱۰] بـه‌کـار بـریم. بیچـاره در رفتن مبادرت نمود. رفت[۱۱] و طعام خرید، و حرص مردا رْ خوارِ مـردم ْکش او را

۱۰ بران داشت که چیزی از سموم قاتل در[۱۲] طعام آمیخت. براندیشهٔ آنکه ایشان[۱۳] بخورند و هلاك شوند، و مال یافته برو بماند. و داعیهٔ رغبتِ مال، آن هر دو را حامل[۱۴] آمد برآنکه فرستاده[۱۵] چون باز آید، زحمتِ وجود اواز میان بردارند، و آنچه یافتند بریکدیگر[۱۶] قسمت‌کنند. مرد بـاز آمد و طعام آورد . ایشان بـرخاستند[۱۷] و اوّل حلق او را[۱۸]

۱ـ ب و چ : + دمار از کاروان جان خلایق برمی آوردند ۲ـ ب و چ : از «همه برکاروان...» ندارد ۳ـ ا : + این ۴ـ ب و چ : بگردیدند ۵ـ ا : نیك ۶ـ ب و چ : ندارد ۷ـ ب و چ : «از میانه» ندارد ۸ـ ب و چ : نـدارد ۹ـ ب و چ : تـا ۱۰ـ ب و چ : نـدارد ۱۱ـ ب و چ : برفت ۱۲ـ ب و چ : + آن ۱۳ـ ب و چ : هر دو ۱۴ـ ب و چ : باعث ۱۵ـ ب و چ : ندارد ۱۶ـ ب و چ : هر دو ۱۷ـ ب و چ : هر دو برجستند ۱۸ـ ب و چ : ندارد

سخت[۱] بیفشردنـد[۲] و هـلاکش کردند. پس بـر سر طعام نشستند و[۳] خوردند و بر جای سرد شدند[۴].

بیت[۵] [۵۵ ب]

از کس دیت مخواه که خونْ ریْز خود تویی
کالا برون مجوی کـه دزد انـدرون درست[۶] ۵

این افسانه[۷] از بهر آن گفتم تا بدانی[۸] که رضای نفس بـه‌انـدك و بسیار طلب نباید کردن[۹]، و او را در مـرتع اختیار[۱۰] خلیع‌العذار فـرو گذاشتن[۱۱].

بیت[۱۲]

خـوپذیـرست نفس انسانـی ۱۰
آن چنان گردد او کـه گردانـی

شعر[۱۳]

وَالنَّفسُ راغِبَـةٌ اِذَا رَغَّبْتَهَـا
وَ اِذَا تُرَدُّ اِلی قَلِیـلٍ تَقْنَعُ

و حکما گفته‌اند: امل دامِ دیوست و آز[۱۴] دانهٔ او. نگر تا خود ۱۵ را نگاه‌داری، که هزار طاوس خرد و همای همّت را بـه صفیر وسوسه

۱ـ ب و چ: نـدارد ۲ـ ب و چ: بفشـردنـد ۳ـ ب و چ: ندارد ۴ـ چ: مردند؛ ب و چ: + وزبان حال می‌گفت: هی‌الدنیا فاحذروها ۵ـ چ: ندارد ۶ـ ب وچ: تست ۷ـ ب و چ: فسانـه ۸ـ ب و چ: «تـا بدانـی» نـدارد ۹ـ ب و چ: کـرد ۱۰ـ ب و چ: +طبع ۱۱ـ ب وچ: فرا نبایدگذاشت ۱۲ـ چ: ندارد ۱۳ـ چ: ندارد ۱۴ـ چ: از ؟

از شاخسارِ قناعت در کشیده است و از اوج هوای استغنا به‌زیر آورده و بستهٔ بند خویش گردانیده، که هرگز رهایی نیافتند. و گفته‌اند: چون شکم سیر باشد، غم گرسنگی مخور، که بسیار سیردیدیم[1] که پیش از[2] آنکه گرسنه شدند، مرگ بدیشان رسید[3]؛ وچون تن پوشیده گشت،
۵ اندوه برهنگی مبر، که[4] بسیار پوشیده دیدیم که پیش از آنکه برهنه گشتندی، روی در نقاب خاك آوردند و لباس الاّ[5] کفن نپوشیدند. و اندیشهٔ نفقه[6] و صرف انفاق برخود مستولی مکن، که بسیار دیدیم[7] که در طلب زیادتی رفتند، و مکتسب[8] اندك از ایشان بازماند.

شعر[9]

۱۰ وَ مَنْ یُنْفِقِ اَلسَّاعَاتِ فِی جَمْعِ مَالِهِ
مَخَافَةَ فَقْرٍ فَالَّذِی فَعَلَ اَلْفَقْرُ [۵۶ الف]

و این نکته بدان که مقدّرِ اقوات و مدبّرِ اوقات، قوت را علّت زندگانی کرده[10] است، و هرگز معلول از علّت جدا نگردد. پس روشن شد که زندگانی کس[11] بی قوت نتواند بود. قال النّبیُّ صلوات
۱۵ الرّحمن علیه[12]: قَدْ فَرَغَ اَللّٰهُ تَعَالیٰ مِنْ اَربَعَةٍ مِنَ اَلْخَلْقِ وَ اَلْخُلُقِ وَ اَلرِّزْقِ وَ اَلأَجلِ.

۱ــ ب و چ : دیدم ۲ــ ب و چ : + گرسنه شدن مرگش دریافت وچون تن پوشیده‌گشت اندوه برهنگی مبر که بسیار برهنگان دیدم که پیش از پوشیده شدن تن و پوشیدگان پیش از برهنه شدن که نماندند ۳ــ ب و چ : از «آنکه‌گرسنه ...» ندارد ۴ــ ا : از « و چون تن پوشیده ... » ندارد
۵ــ ب و چ : جز ۶ــ ب و چ : خرج ۷ــ ب و چ : دیدم
۸ــ ب و چ : + بس‌حقیرو ۹ــ چ : ندارد ۱۰ــ ا : ندارد
۱۱ــ ب : ندارد ۱۲ــ ب و چ : «قال...»ندارد

بیت[1]

جهان را چه سازی که خود ساختست

جهـانـدار ازیـن کـارپـرداختست

و ای ملك، بدان که چندانکه[2] تو با جهان عقد تعلّق[3] سخت‌تر می[4]بندی، او آسان[5] ترفرومی‌گشاید. وچندانکه درو بیشتر می‌پیوندی، او از تو بیشتر می‌گسلد. جهان ترا ودیعت[5] داریست‌کـه جمع آوردهٔ ترا بر دیگران تفرقه می‌کند، و ثمرهٔ درختی که تو نشانی، به‌دیـگران دهد[5]. هر بساط کـه بگستردی[6]، در نوردد؛ و هـر اساس که بنهـی[7] براندازد. عمر را هیچ مشربی بی‌شائبهٔ تکدیر نـدارد، و[8] عیش را هیچ مائده‌ای بی عایدهٔ[9] تنغیص نگذارد[10]. هرگز به‌گلوی او فرو نرود که یك نوالهٔ بی‌استخوان‌کس را از خوان او برآید. هرگـز از دل او بر نیاید که یك شربت بی‌تجرّع[11] مرارت[12] به‌کام‌کسی فرو شود. اگر صدیك[13] از آنچه جهان همـه عمر[14] با تـو می‌کند، روزی از دوستی ببینی[15]؛ او را با دشمن صد ساله برابر دانی[16]. ببین[17] که دیدهٔ خطابین

۱ــ چ : نـدارد ۲ــ ب و چ : هـرچند ۳ــ ب و چ : عقـدی

۴ــ ب و چ : ندارد ۵ــ ب و چ : می‌دهد ۶ــ چ : گستری؛ ب : گستردی ۷ــ ب و چ : تهی ۸ــ ب و چ : نـدارد ۹ــ ا : ندارد ۱۰ــ ب : + و ۱۱ــ ب و چ : تجریع ۱۲ــ ب : ملالت ۱۳ــ ب وچ : یکی آنـکه همیشه دنـیا ۱۴ــ ب و چ: از «از آنچه...» ندارد ۱۵ــ ب وچ : بینی که مخلص باشد ۱۶ــ ب و چ : داری ۱۷ــ ب و چ : بینی

ترا غطای[1] [۵۶ ب] دوستی او چگونه حجاب می‌کند که این معنی بدین روشنی[2] ازو ادراك نمی‌کنی؛ و سمع باطل شنو را[3] پنبهٔ غفلت چگونه[4] در آگنده‌ای که ندای هیچ نصیحت از منادی خرد نمی‌شنوی. خبر[5]: حُبُّكَ ٱلشَّیْءَ یُعْمِی وَ یُصِمُّ. و ای ملك، هرچه فرودِ عالمِ بالاست[6]
۵ در نشیبِ این خاکدان، همه عرضهٔ عوارض تقدیرست و پذیرای تبدیل و تغییر[7]. و یك دم زدن بی‌قبولِ آسیبِ چهار عناصر و حلول آفتِ هشت مزاج ممکن نیست. چه ترکیب وجود آدم و عالم را[8] از اجزای مفردات این بسایط آفریدند به‌انتقال صورت. گاه هوا هیأتِ آب ستاند[9]؛ گاه آب به‌صورت هوا مکتسی شود؛ گاه یبوست اوعیهٔ
۱۰ رطوبت بردارد؛ گاه برودت، چراغِ حرارت بنشاند. و هرگز آدمی زاد[10] ازین تأثیرات آزاد نتواند بود. از سرما بیفسرد و از گرما بتفسد. از تلخ نفور گردد و از شیرین ملول شود. بیماریش طراوت ببرد[11]. پیریش نداوت زایل کند. اگر اندك غمی به‌دل آید[12]، بپژمرد. اگر[13] کمتر دردی به‌تن رسد[14]، بنالد. از گرسنگی مضطر[15] شود، و[16] از

۱ــ ا : اعطا ۲ــ ب و ج : معانی با این همه روشنی؛ ب : درستی ۳ــ ب و ج : + چگونه ۴ــ ب و ج : ندارد ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب و ج : +و ۷ــ ب و ج : تغییرو تبدیل ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ب و ج : بستاند ۱۰ــ ب و ج : آدمی‌زاد هرگز ۱۱ــ ب و ج : + و ۱۲ــ ب و ج : او رسد ۱۳ــ ب و ج : به ۱۴ــ ب و ج : «به‌تن رسد» ندارد ۱۵ــ ب و ج : جوع مضطرب ۱۶ــ ب و ج : ندارد

تشنگی[۱] ملتهب گردد. و[۲] هرآنچه به حیّز وجود پیوست، در اعترای[۳] این حالات و تارات همه یك رنگ‌اند[۴].

شعر[۵]

وَایُّ قَنَاةٍ لَم تُرَنَّـحْ کُعُوبُهَا
وَأَیُّ حُسَامٍ لَمْ یُصِبْهُ فُلُولْ[۵۷الف] ۵
وَ اَیُّ هِلالٍ لَـمْ یَشِنْهُ مَحَاقُـهُ
وَ اَیُّ شِهابٍ لَـمْ یَخُنْهُ اُفُـولُ

و بدان ای ملك که ایزد تعالی‌ترا راعی‌رعیّت و مُراعی مصالح ایشان کرده است. از ایشان به‌تیغ ستدن و به تازیانه بخشیدن، و بدان[۶] ترکِ کلاه و طرفِ[۷] کمرآراستن، مورثِ دو وبال و موجبِ دونکال ۱۰ است : یکی سفالت سائلی، چنانکه گفته‌اند[۸]:

خواستن کدیه ست خواهی عشر خوان خواهی خراج
ور به صد نامش بخوانی[۹] یـك حقیقت را رواست[۱۰]
چـون گدایـی چیز دیگر نیست جز خـواهندگـی
هر که خواهد گر سلیمانست و گـر قارون گداست[۱۱] ۱۵

دوم عهدهٔ[۱۲] بازخواست مسؤولی[۱۳]، که ترا در دیوان محاسبت

۱ـ ب و چ : عـطش ۲ـ ب و چ : نـدارد ۳ـ چ : اعتـوار
۴ـ ب و چ :+ ویك حکم دارند ۵ـ چ : نـدارد ۶ـ ب و چ : از ان ۷ـ ب : ندارد ۸ـ ا :+ بیتان؛ ب : + بیت ۹ـ ب و چ : زانکه‌گر صد نام خوانی ۱۰ـ ا : بـریده شده ۱۱ـ ب و چ : + و ۱۲ـ چ : + مسئولیت؛ ب : عهده‌مسئولیت ۱۳ـ ب و چ : از «بازخواست...» ندارد

بر پـای بـدارند[۱]. قَالَ النبیُّ عَلَیْهِ الصّلوة و السّلم[۲]: كُلُّكُمْ راعٍ و كُلُّكُمْ مَسْؤُلٌ عَنْ رَعیّتِهِ. وسرزدهٔ خجالت[۳] باید[۴] بود. قَوْلُهُ جَلَّ جَلالُه[۵]: وَلَوْتَرَی إذا ٱلمُجْرِمُونَ نَاكِسوُا رُؤوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِم[۶]*. و بدان که تـرا عقل بر هفتْ ولایتِ تـن امیرست؛ و حسّ، معینِ عقـل؛ و شهوت، خادم تن. مگذار که هیچ یکی[۷] قدم از مقام خـویش فراتر نهند. و نگاه دار[۸] معین عقل را، تا اعانتِ شهوت نکند؛ وخادمِ تو امیر تو[۹] نگردد. وبدان که زخارف و زهرات دنیا اگرچه سخت فریبنده و چشمْ افسای خردست، امّا چون مرد خواهد که خود را از مطلوبـات و مرغوباتِ طبع باز دارد، نیك در منکراتِ آن نگرد، تا به‌لطایف [۵۷ ب] حیل و تدرّج ازو دور شود. مثلا چنانکـه میْخواره هرگاه[۱۰] کـه از تلخی می و ترشی پیشانی خـویش[۱۱] و نفـرتِ طبیعت[۱۲] و دردِ سرِ سـحرْ گاهی[۱۳] و عربدهٔ دوشینه[۱۴] و شکستن پیاله و جام، و دست جـنگ[۱۵] و دشنام وتقدیمِ ملهیات وتاخیرِ مهمّات ورنجِ خمار و کارهای نه‌بهنجارِ و شناعت[۱۶] آن یاد آرد و[۱۷] بشاعت آن در مذاقِ خرد اثـر کند و هـر

۱ـ ب و چ : دارنـد؛ ب : + وکفی بالموت واعظـا ۲ـ ب و چ : از «قال...» ندارد ۳ـ ب و چ : خجلت ۴ـ چ : می‌باید ۵ـ ب و : «قوله ...» ندارد ۶ـ ب و چ : «عندربهم» ندارد ۷ـ ب و چ : یك ۸ـ ب و چ : نگه‌دار ۹ـ ا : ندارد ۱۰ـ ب و چ : هرگه ۱۱ـ ب و چ : خود ۱۲ـ ب و چ : + و قـذف و تـلوث جامه از آن ۱۳ـ ب و چ : + وندامت حرکات ۱۴ـ ب و چ : شبانه ۱۵ـ ب و چ : دست جنگی ۱۶ـ ب و چ : و خجالت از آن و شناعت بر ۱۷ـ ب و چ : ندارد

*ـ سورهٔ سجده (۳۲)، آیهٔ ۱۲

زمان صورتِ آن پیش چشم دل آرد، اندك اندك قدم باز پس نهد و باز ایستد. و همچنین شکار دوست که[1] هنگام دوانیدن اسب بر پی صید از[2] عثرهٔ اسب[3] وسقطهٔ خویش، که در[4] مظنّهٔ هلاکست، دراندیشد[5] و مخاطرهٔ[6] تعرّض نخچیران[7]، چون[8] زخم پنجهٔ پلنگ و دندانِ گراز، و غصهٔ گریختن یوز و باز، و تضییعِ روزگار[9] پیش خاطر آرد، و مضرّت بسیار در مقابلهٔ منفعتی اندك نهد، لاشك بر دلِ او سرد گردد و به ترك کلّی انجامد و از موقعِ خطر خود را در پناهِ عقل اندازد[10]. و ای مَلِك، درایّامِ طراوتِ شباب که نوبهار عمرست، از ذبول پیری، که خزانِ عیش و برگ ریزان[11] املست، یاد می‌باید آورد[12]. ۵ ۱۰

شعر[13]

تَمَتَّعْ مِنْ شَمِیمِ عَرَارِ نَجْدٍ

فَمَا بَعْدَ الْعَشِیَّةِ مِنْ عَرَارِ

و همچنین‌به[14]هنگام فراغت‌ازمشغولی، و به وقت عزّ توانگری از ذلِّ درویشی، و در نعمتِ شادی از محنتِ دلتنگی، و در صحّتِ مزاج[15] از عوارض بیماری، و در فراخی [۵۸ الف] مجالِ عمر[16] از ۱۵

۱ــ ب و چ : + از ۲ــ ب و چ : + مخاطره بر ۳ــ ب : ندارد
۴ــ ب و چ : ندارد ۵ــ ب و چ : بیندیشد ۶ــ ب و چ : معرت
۷ــ ب وچ : نخجیر ۸ــ ب و چ : وخوف ۹ــ ب وچ : + خویش
۱۰ــ ب و چ : برد ۱۱ــ ب و چ : برگ ریز ۱۲ــ ب و چ : می‌دار ۱۳ــ چ : ندارد ۱۴ــ ب و چ : ندارد ۱۵ــ ب وچ : + تن ۱۶ــ ا : ندارد

تنگی نفس بازْ پسین[۱] یاد دارد[۲]، تا حقّ هریك[۳] پیش از فواتِ فرصت و ضیاعِ وقت‌گزارده آید[۴]. زیرا که این احوالِ ده‌گانه[۵]، همه برادرانِ صلبی[۶] مشیّت‌اند که ایشان را آسمان دو[۷] به‌یك شکم زاید؛ و تؤامانِ رحم فطرت‌اند که پی[۸] از پی یکدیگر نگسلند. و چون بـه‌زمین آیند، قابلهٔ وجود بیْ‌فاصله نافِ ایشان به‌یکجا بزند[۹]. واشارت[۱۰] کاملترین[۱۱] ۵
مخلوقات بدین[۱۲] معانی[۱۳] همچنین رفته است که[۱۴] می‌فرماید: حدیث[۱۵]:
إغْتَنِمْ خَمْساً قَبْلَ خَـمْسٍ شَبَابَكَ قَبْـلَ هَرَمِكَ وَ صِحَّتَكَ قَبْلَ سَقَمِكَ وَ غِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ وَ فَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ وَ حَيَاتَكَ قَبْلَ مَمَاتِكَ . و ای ملك، درذمّتِ عقل تو هیچ حقّی[۱۶] واجب الأدا تر ازعمر نیست، کـه چون اجل حالّ گردد، دفعِ[۱۷] آن محال باشد. و درفوایدِ مکتوبات[۱۸] ۱۰
خواندم که امام احمد غزّ الی جمعنا الله و ایّاهُ یوم الجمع[۱۹]، روزی در مجمعِ تـذکیر و مجلس وعظ روی بـا حاضران کـرد[۲۰] و گفت: ای مسلمانان، هرچه[۲۱] درین[۲۲] چهل سال من[۲۳] از سر[۲۴] چوبْ‌پـاره با[۲۵]

۱ــ ا : بازبستن ۲ــ چ : یادآر ۳ــ ب : هـرکس؛ چ : هرکسی
۴ــ ب و چ : شود ۵ــ ب و چ : ده‌گانه احـوال ۶ــ ا : صـلب
۷ــ چ : دو دو ۸ــ ب و چ : نـدارد ۹ــ ب و چ : زنـد
۱۰ــ ب و چ : نـدارد ۱۱ــ ب و چ : بهـترین ۱۲ــ ب و چ :
درین ۱۳ــ ب و چ : معنـی چنین می‌فـرماید ۱۴ــ ب و چ : از
«همچنین...» نـدارد ۱۵ــ ب : حیـث قـال علیـه‌السلام؛ چ: ندارد
۱۶ــ ب و چ : حق ۱۷ــ ب : جزگزارش؛ چ :گزارش ۱۸ــ ا :
مکنونات ۱۹ــ ب و چ : رحمه‌الله ۲۰ــ ب و چ: به‌حاضران آورد
۲۱ــ ب وچ : +من ۲۲ــ ب و چ : «این» ندارد ۲۳ــ ب وچ :
ندارد ۲۴ــ ب و چ : + این ۲۵ــ ب و چ: ندارد

شما[1] می‌گویم، فردوسی آن را[2] در یك بیت گفته است[3]. اگر بدان‌کار کنید، از گفته‌های دیگران مستغنی توانید بود[4].

بیت[5]

پرستیدنِ دادگر پیشه کن ز روزِ گذر کردن اندیشه کن[6]

و خبر[7]: کَفَی بِالْمَوْتِ وَاعِظاً، خود دادِ این معنی می‌دهد. ۵

ای[8] ملك، بدان که این[9] اموالِ [۵۸ ب] منضّد که به‌صورتِ عسجد و زبرجد می‌نماید، همه[10] هیمهٔ دوزخ است و نفسِ تو حمّالة‌الحطب، که از بهر داغ پیشانی تو[11] بر هم می‌نهد. قوله تعالی[12]: یَوْمَ یُحْمَی عَلَیْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوَی بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هٰذَا مَاکَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا مَاکُنْتُمْ تَکْنِزُونَ*. اکنون ۱۰ بکوش، تا باشد که به‌نیرنگِ دانش، خود را ازصحبتِ این گنده° پیرِ رعنا و این سال° خوردِ[13] شوها، که چون تو بسیار شوهران را در چاهِ بیراهی سرنگون افگنده است، رهایی توانی داد؛ و آنچه راهِ سعادتِ جاودانی و نعیم باقیست، به‌دست توانی آورد.

۱ــ ب و چ : شما را ۲ــ ب و چ : «آن را» ندارد ۳ــ ب و چ : + اگر بر آن خواهید رفت از همه مستغنی شوید ۴ــ ب و چ : از «اگر بدان...» ندارد ۵ــ چ : ندارد ۶ــ ب و چ : ز روزگذر کردن اندیشه کن* پرستیدن دادگر پیشه کن ۷ــ ب و چ : ندارد ۸ــ ب و چ : و ای ۹ــ ب : ندارد ۱۰ــ چ : ندارد ۱۱ــ ب و چ : ندارد ۱۲ــ ب و چ : ندارد ۱۳ــ ب و چ : سالخورده

---

* ــ سورهٔ توبه(۹) ، آیهٔ ۳۵

ملك اردشیر را[1] کلماتِ حکمتْ آمیزِ او چون دل با جان بیامیخت، و حلقهٔ قبولِ وصایای او از گوش جان[2] در آویخت[3]. پس از آنجا پیش دختر رفت[4] و گفت: مبارك باد ترا جفتی که از هنرپیشگانِ عالم طاق آمد[5] و در دانش سرآمدهٔ[6] آفاق. راهِ رستگاری اینست که او در[7] پیش دارد؛ و[8] آنچه او می کند، مقام اعتراض نیست. و[9] غم این متاعِ مستعار در چنین[10] خانهٔ مستجار بدین[11] وجه توان[12] خورد. و بعد ماجری ذلك درحاصل[13] وفذلك کار[14] خویش تأمّل می کرد و[15] می گفت:

بیت[16]

این عمرِ گذشته در حساب که نهم
آخر به چه کار بوده‌ام چندین سال

شیوهٔ اجتهاد پیش گرفت و قدم در طریق اقتصاد[17] نهاد و به‌قدرِ [۵۹ الف] استطاعت، خود را از انقیادِ طاعتِ[18] نفس امّارة بالسوء[19] به‌یکسو کشید. اِلیٰ اَنْ ماتَ عَلَی ماعَاشَ عَلَیْه. وَاللهُ الموفّق لذلك وَ الهٰادی اِلَیْه.

۱ــ ج : ندارد؛ ب : «اردشیر را» ندارد ۲ــ ب و ج : باطن ۳ــ ب و ج : بیاویخت ۴ــ ب و ج : آمد ۵ــ ب و ج : است ۶ــ ب و ج : سرآمد ۷ــ ب و ج : ندارد ۸ــ ب و ج : + بر ۹ــ ب و ج : ندارد ۱۰ــ ب و ج : این ۱۱ــ ب و ج : چنین ۱۲ــ ب : تواند ۱۳ــ ب و ج : + کار ۱۴ــ ب و ج : حال ۱۵ــ ا : کرد؛ ب و ج : + به زبان اعتبار و انتباه ۱۶ــ ج : ندارد ۱۷ــ ب و ج : سداد ۱۸ــ ب و ج : ندارد ۱۹ــ ب : «بالسوء» ندارد

تمام شد بابِ ملک اردشیر و دانای مهران[۱] به، بعد ازین یاد کنیم بابِ دیوِ گاو پای و دانای نیك دین[۲]، و درو بیان کنیم[۳] که فایدهٔ علم چیست، و شجرهٔ علم چون به ثمرهٔ عمل بارور شود چه اثر نماید، و مهرهٔ خصم نادان[۴] در ششدر[۵] قصور چگونه[۶] اندازند[۷]. ایزد عزّ وجلّ[۸] خداوند، خواجهٔ جهان، معین الاسلام[۹] را توفیق جمع بین‌الحقّین و تحصیلِ سعادتین میسّر[۱۰] کناد[۱۱]. بمحمّدٍ و آله[۱۲]. ۵

۱ــ ب : مهربان ۲ــ ب و چ : دانای دینی ۳ــ ب و چ : و مبین گردانیم ۴ــ ب و چ : + را ۵ــ ب و چ : ششدره ۶ــ ب و چ : چون ۷ــ ب و چ : اندازد ۸ــ ب و چ : باری‌تعالی ۹ــ ب : از «خداوند، خواجه...» ندارد، همگنان ۱۰ــ ب : روزی ۱۱ــ ب و چ : و برخیر مواظب داراد بمنه و سعة جوده ۱۲ــ ب و چ : ندارد

باب چهارم

در داستان[1] دیو ِگاوپای و دانای نیک دین[2]

ملك زاده[3] گفت شنیدم که[4] در عهود ِ متقدم[5]، دیوان که اکنون روی در پردهٔ تواری کشیده‌اند و از دیده‌های ظاهر° بین محجوب گشته، آشکارا می‌گردیدند و با آدمیان از راه مخالطت و آمیزش[6] در می‌آمدند[7]، وبه‌اغوا و اضلال خلق را ازراه حق[8] می‌گردانیدند، و اباطیل خیالات در چشم ِعالمیان[9] آراسته می‌نمودند، تا آنگاه[10] که به‌زمین ِ بابل مردی دین°دار بادید آمد و[11] بر سر کوهی مسکن گرفت[12] و صومعه‌ای بساخت[13]، و آنجایگاه[14] سجادهٔ عبادت بگسترانید[15] و خلق

۱ــ ب و چ : ندارد ۲ــ ب و چ : دینی ۳ــ ب : مرزبان
۴ــ ب و چ : «شنیدم که» ندارد ۵ــ ب و چ : مقدم و دهور متقادم
۶ــ ب : ندارد ۷ــ ب و چ : در می‌پیوستند ۸ــ ب و چ : + و نجات ۹ــ ب و چ : آدمیان ۱۰ــ ب و چ : آنگه ۱۱ــ ب و چ : ندارد ۱۲ــ ب و چ : ساخت ۱۳ــ ب و چ : ترتیب کرد
۱۴ــ ب و چ : آنجایگه ۱۵ــ ب و چ : بگسترد و به‌جادهٔ عصمت

را به‌جادهٔ عصمت می‌خواند[1]، تا به‌اندك روزگاری[۵۹ب] بساطِ دعوت او روی به‌بسطت نهاد و بسیار کس ِ اتّباع ِ دانش او کردند، واتباع بسیار[2] برخاستند و تمسّك به‌قواعد تنسّك او ساختند. از بدعت کفر[3] به‌شریعت[4] ایمان آمدند و برقبلهٔ خدایْ پرستی اقبال کردند و از دیوان و افعال ایشان اعراض نمود[5]. و ذکرِ او در اقالیم[6] انتشار گرفت و نزدیك شد[7] که سرِّ قوله عَلَیْهِ السلام[8]: سَیَبْلُغُ مُلْكُ أمّتِی مٰا زُوِیَ لِی مِنْها، در حقّ او آشکارا شدی. ۵

دیوان سراسیمه و آشفته از غبنِ[9] حالت پیش مهتر خویش[10]، دیو گاو پای آمدند، که از مَرَدهٔ عفاریت و فَجَرهٔ طواغی و طواغیت ایشان بود. دیوی که به‌وقتِ افسون چون ابلیس ازلاحول نگریختی[11]، ۱۰ و چون مغناطیس در آهن آویختی. لشکرکشِ رنودِ[12] شیاطین و پیشوایِ جنودِ ملاعین بود. قافلهْ سالارکاروانِ ضلال[13]، سرنفر راهزنان[14] وهم و خیال[15]. نقب در خزانهٔ[16] عصمتِ آدم زدی. مهرِ خاتمِ سلیمان شکستی[17]. طلسمِ سحرهٔ فرعون بستی[18]. دیوان[19] پیش

۱ــ ب و چ : دعوت می کرد ۲ــ ب و چ : بیشمار ۳ــ ا : از « واز بدعت ...» ندارد ۴ــ ب و چ : شرعت ۵ــ چ : نمودند ۶ــ ب و چ : + عالم ۷ــ ب و چ : آمد ۸ــ ب و چ : حدیث ۹ــ ب و چ :+ آن ۱۰ــ ب و چ : خود ۱۱ــ چ : بگریختی ۱۲ــ ب و چ : مقتدای لشکر ۱۳ــ ب و چ :+و ۱۴ــ ب و چ : رهزنان ۱۵ــ ب : + که ۱۶ــ ب و چ : خزینه ۱۷ــ ب و چ : بشکستی ۱۸ــ ب و چ : ببستی ۱۹ــ ب و چ : + همه

اوهمه[۱] فریاد استغاثت[۲] برآوردند که: این مردِ دینی برین[۳] سنگ نشست وسنگ درآبگینهٔ کار ما انداخت، و شکوهِ ما از دلِ خلایق برگرفت. اگر امروز سدِّ این ثلمت و کشف این کُربت نکنیم، فرداکه او پنج نوبت ارکانِ شریعت بزند، و [۶۰الف] چتر دولت او سایه براطرافِ عالم افگند[۴]، و[۵] آفتابِ سلطنتش سر از ذروهٔ این کوه برآرد، مـا را جز[۶] انقیاد و[۷] اتّباع اوچه[۸] چاره باشد[۹]؟ ۵

بیت[۱۰]

با بخت گرفتم کـه بسی بستیزم

از سایهٔ[۱۱] آفتاب چون بگریزم

دیو گاوپای چون این فصل بشنید، درو[۱۲] تأثیری عجب کرد و[۱۳] آتش شیطنت او لهبـاتِ غضب برآورد. امّا عنـانِ عجلت از دست نداد و[۱۴] گفت: از شما زمان می‌خواهم که چنین کارها اگر چه توانـی برنتابد[۱۵]، بی‌تأنّی هم نشایدگزارد[۱۶]؛ و اگر چه[۱۷] تأخیر احتمال نکند، بی‌تقدیم اندیشهٔ ژرف در آن خوض نتوان پیوست[۱۸]. پس آنگه[۱۹] سه دیو راکه هر سه دستورانِ مملکت[۲۰] و دستیارانِ روزِ محنت اوبودند ۱۰ ۱۵

۱ــ ب و ج : ندارد، + به‌یك زبان ۲ــ ا : استعانت ۳ــ ب و ج : درین ۴ــ ب وج : گسترد ۵ــ ب : ندارد ۶ــ ب و ج : از ۷ــ ب و ج : + تتبع مراد او ۸ــ ب و ج : از «و اتباع...» نـدارد ۹ــ ب وج : نباشد ۱۰ــ ج : ندارد ۱۱ــ ا : +و ۱۲ــ ب و ج : در وی ۱۳ــ ب و ج : نـدارد ۱۴ــ ب و ج : نـدارد ۱۵ــ ب و ج : + اما ۱۶ــ ب و ج : کرد ۱۷ــ ب و ج : اگرچند ۱۸ــ ب و ج : کرد ۱۹ــ ب و ج : ندارد ۲۰ــ ج : ملکت

حاضر کرد و آغاز مشاورت از دستور مهترین فرمود[۱] وگفت: رای تو درین حادثه که[۲] آمد چه اقتضا می کند؟ گفت: بر رای خردمندانِ کار- آزموده پوشیده نیست که‌دوچیزدر[۳] یك‌حال پاینده‌نماند. یکی‌دولت در طالع و[۴] دوم جان در تن؛ که هر دو را[۵] غایتی معلوم و آمَدی متعیّن[۶] ۵ است؛ و چنانکه بر وفقِ مذهبِ تناسخ، روح از قالبی که محل او باشد به‌قالبی دیگرحلول کند، دولت[۷] از طالعی[۸] به‌طالعی‌دیگر انتقال پذیرد. مرد[۹] در ایّامِ دولت از نکبات هرگز[۱۰] متأثّر نگردد، و قواعدِ کار او از صدماتِ احداث خلل [۶۰ ب] نگیرد. مثلا چون کوهی که عرادهٔ رعد و نفّاطهٔ برق و منجنیقِ صواعق[۱۱] و تیرباران ابرش[۱۲] رخنه ۱۰ نیفگند[۱۳]. و چون روزگار دولت به سر آمد، بدان[۱۴] درختی[۱۵] ماند که مایهٔ نداوت و طراوت ازو برود، و فتور و ذبول[۱۶] بدو[۱۷] راه یابد[۱۸]. اگر نرم‌تر بادی بجهد، شاخ او را بشکند[۱۹]؛ و اگر[۲۰] کمتر دستی[۲۱]

۱ــ ب و چ : نمود ۲ــ ب و چ : + پیش ۳ــ ب و چ : بر ۴ــ چ : ندارد ۵ــ ا : ندارد ۶ــ ب و چ : معین ۷ــ ب : + که ملایم یابد، چ : + [نیز ازطالعی] که ملایم او باشد ۸ــ ب و چ : «ازطالعی» ندارد ۹ــ ب و چ : و مردم ۱۰ــ ب و چ : ندارد ۱۱ــ ب و چ : + و سنگ باران تگرگ و تیرپران بارانش ۱۲ــ ب و چ : از «تیرباران...» ندارد ۱۳ــ ب و چ : نکند ۱۴ــ ب و چ : ندارد ۱۵ــ ب و چ : + را ۱۶ــ ب و چ : ذبول و فتور ۱۷ــ ب : ندارد ۱۸ــ ب و چ : + به‌نرم‌تر بادی شاخ او بشکند ۱۹ــ ب وچ : از «اگر نرم...» ندارد ۲۰ــ ب و چ : به ۲۱ــ ب و چ : + که

خواهـد، ازبیخش بر آرد[۱]؛ وقاعدهٔ[۲] روزگار غدّار[۳] وگردش[۴] گردون دوّار همین است[۵].

شعر[۶]

فَیَوْمٌ عَلَیْنَا وَ یَوْمٌ لَنَا   وَ یَوْمٌ نُسَاءُ وَ یَوْمٌ نُسَرُّ

امروز که ایّام در پیمان ولای اوست و قضا آنجاکه رضای او، ۵ هرتیر تدبیر[۷] که ما اندازیم، بر نشانهٔ کار نیاید؛ و هـر اندیشه‌کـه در دفع[۸] او کنیم، خام آید[۹]. پس ما را علّت[۱۰] با فعل[۱۱] طبیعت[۱۲] می‌باید گذاشت[۱۳]، و آن زمان را مترصّد و مترقب[۱۴] بودن، که آفتاب دولت او به‌زوال رسد[۱۵] و بخت سایه‌بر کار ماافگند. وخداوند طالع‌ازبیت‌السعاده تحویل کند. قَوْله تعالی[۱۶]: وَتِلْكَ الأیّامُ نُدَاوِلُهَا بَیْنَ ٱلنَّاسِ. ۱۰ تا اگر به‌مقاومت او[۱۷] قیـام‌کنیم[۱۸]، ظفر و پیروزی مـا را بـاشد[۱۹]، و نگونساری و ناکامی[۲۰] او را. دیو[۲۱] گاوپای[۲۲] اشارت‌کرد دستور دوم

۱ــ ب و چ : + و بی‌موجبی از پای درآیـد ۲ــ ب و چ : گـردش ۳ــ ا : ندارد ۴ــ ب و چ : قاعدهٔ ۵ــ ب و چ : همـیشه‌چنین بودست ۶ــ چ : ندارد ۷ــ ب و چ : تدبیری ۸ــ ب و چ : + کار ۹ــ بوچ : نماید ۱۰ــ ب وچ : به ۱۱ــ ب و چ : نـدارد ۱۲ــ ب و چ : بـاز ۱۳ــ ب و چ : گـذاشتن ۱۴ــ بوچ: مترقب ومترصد ۱۵ــ ب وچ : + وخداوند طالع ازبیت‌السعاده‌تحویل کند وبخت‌سایه برکار ما افگند ۱۶ــ ب وچ : از«وبخت سایه...» نـدارد ۱۷ــ ب و چ : نـدارد ۱۸ــ ب و چ : نماییم ۱۹ــ ب وچ : ظفریابیم وپیروزآییم ۲۰ــ ب و چ : نکبت ۲۱ــ ب وچ : ندارد ۲۲ــ ب و چ : +دستور دوم‌را

را[1] که رای تو درین باب بر چه جملتست؟ جواب داد که: آنچه دستور گفت، پسندیدهٔ حق وستودهٔ عقلست. لیکن به‌هیچ وجه دست ازسگالش باز [۶۱ الف] داشتن، و بندِ تعطیل و تسویف بر دست و پای قدرت وارادت نهادن ، صواب نیست. زیرا که چون بختِ او قوی حال شد، و تو نیز ازقصدِ او تقاعد نمایی، مددِ قوّت او کرده باشی و در ضعف خویش افزوده. و مرد دانا هر چند[2] دولت را مساعدِ دشمن بیند، از کوشش در مقاومت او[3] به‌قدر وسع خویش کم نکند؛ و آن قدر که از قدرت خویش باقی بیند، در حفظ و ابقای آن کوشد. چون طبیبی مثلا که از استردادِ صحّتِ بیمار عاجز آید، بقایای قوای غریزی را به حسنِ مداوات و حیلت[4] حکمت برجای بدارد؛ که اگر نه چنین کند، هلاك بیمار[5] لازم آید. پس چندانکه در امکان گنجد، هدم[6] مبانی کار او[7] در[8] پیش باید گرفت. و اگر چه او مقاود تقلید بر سر قومی کشیده است و مقالیدِ حکم ایشان در آستین گرفته، مثل[9]: وَكُلُّ مُجْرٍ فِي الخلاءِ يُسَرُّ برخوانده[10]، ما را به‌میدان مجاهرت[11] بیرون باید شدن و از مرگ نترسیدن، که جواب خصم[12] به‌زبانِ تیغ توان دادن نه‌به سپرِ سلامت جویی که در روی حمیّت کشی.

۱ــ ب وچ : «دستور دوم را» ندارد ۲ــ ب و چ : + که ۳ــ ب و چ : ندارد ۴ــ ب و چ : حیل ۵ــ ب و چ : ندارد ۶ــ ب: ندارد ۷ــ ب و چ : + ما را ۸ــ ب و چ : ندارد ۹ــ ب : مصراع ؛ چ : ندارد ۱۰ــ ب وچ : ندارد ۱۱ــ ب وچ : محاربت ۱۲ــ ا : ندارد

شعر[۱]

وَحُبُّ اَلْجَبَانِ اَلنَّفْسَ اَوْرَدَهُ اَلتُّقَی

وَحُبُّ اَلشُّجَاعِ اَلْعِزَّ اَوْرَدَهُ اَلْحَرْبَا

دیو[۲] گاوپای روی‌به‌دستورِ سوم[۳] آورد و پرسید[۴] که: مقتضای رای تو [۶۱ ب] در امضای اندیشهٔ[۵] ایشان چیست؟ جواب داد که آنچه ایشان انداختند، در خاطر تو جای گرفت که آفرینشِ همه آفریدگان چنانست که هر آنچه بشنود و به[۶] طبیعت او[۷] موافق و ملایم آید، زود به‌قبول آن مسترسل شود؛ سیّما که سخن، نظمی نیکو و عبارتی مهذّب و لفظی مستعذب دارد، سبك آن سخن در قالب آرزوی او نشیند. و گفته‌اند: چنانکه به‌آهن فولاد[۸] آهنها[۹] شکافند، به‌الفاظِ عذبِ شیرین، سلب[۱۰] صفات و سلخ عادات مردم کنند[۱۱]. همچون[۱۲] شعر دلاویز و نکته‌های لطف آمیز، که بسیار بخیلان را سخی و بددلان را دلیر، و لئیمان را کریم و ملولان را ذلول و سفیهان را ببیه‌گردانند. امّا رای من آنست که اگر خود نیز[۱۳] میسّرشود، خون ریختن این مردِ دینی صلاح نباشد، و وخامت آن زود به ما لاحق‌گردد. و این انداخت از حزم و پیش‌بینی دورست. چه اگر اورا بی‌سببی واضح و الزامی فاضح

۱ــ ج: ندارد ۲ــ ب و ج: ندارد ۳ــ ب و ج: سیوم

۴ــ ب و ج: ندارد ۵ــ ب و ج: + ها ۶ــ ب و ج: ندارد

۷ــ ب و ج: +را ۸ــ ب و ج: پولاد ۹ــ ب و ج: +دیگر

۱۰ــ ب و ج: + و سلخ عادت مردم کنند ۱۱ــ ا: از «صفات و سلخ...» ندارد ۱۲ــ ب و ج: چون ۱۳ــ ب و ج: ندارد

و علّتی ظاهر و حجّتی باهر از میان بـردارند، متدیّنی دیـگر را[۱] به جای او بنشانند[۲]، و این فتنه تا قیام السّاعة قایم بمانـد، وکار از مقامِ تدارك بیرون رود. چه عامّهٔ خلق ضعفا را بطبـع دوست دارند و اقویا را دشمن. امّا تدبیر صالح و اندیشهٔ منجح آنست که تـو[۳] به وسوسهٔ شیطانی [۶۲ الف] و هندسهٔ سحر° دانی، اساسِ دنیا دوستی در سر[۴] او افگنی و او را به‌نقشِ زخارف درین سرای غـرور مشغول و مشغوف[۵] گردانی، و دیوارِ رنگینِ نگارخانهٔ شهـوات و لذّات را در چشم او جلوه دهی، و قطرات انگبین حرص از[۶] شاخسار درخت[۷] امل چنان در کام اوچکانی، که اژدهای مرگ[۸] را زیر پای خود[۹] گشاده کام نبیند[۱۰] و آیت[۱۱]: وَزَيَّنَ لَهُمُ ٱلشَّيْطَانُ مَاكَانُوا يَعْمَلُونَ،* برناصیهٔ‌حال اونویسی، تا کافّهٔ خـلق[۱۲] او را ازکفـاف° جویی[۱۳] و عفـاف ورزی[۱۴]، به‌دنیـا طلبی[۱۵] مشغول بینند. و[۱۶] چون تو به‌اظهار معـایب و افشای مثالبِ او زبان بگشایی، تـرا تصدیق‌کنند و ازو برگـردند، و بـازارِ دعوت[۱۷] سست[۱۸] شود. دیـوِ[۱۹] گاوپای را ایـن فصل از غـرض دور[۲۰] نمود و

۱ـ ب و ج: ندارد ۲ـ ب و ج: بنشیندودیگری‌قایم‌مقام اوگردانند ۳ـ ب و ج : ندارد ۴ـ ب و ج : سینه ۵ـ ب و ج : مشعوف ۶ـ ب و ج :+ سر ۷ـ ب و ج : ندارد ۸ـ ب و ج : اجل ۹ـ ب و ج : خویش ۱۰ـ ا : بینند ۱۱ـ ب و ج : ندارد ۱۲ـ ب و ج : خلایق ۱۳ـ ب و ج :کفاف ورزی ۱۴ـ ب و ج : عفاف‌جویی ۱۵ـ ب و ج :«طلبی» ندارد ۱۶ـ ب و ج : ندارد ۱۷ـ ب و ج: دعوتش ۱۸ـ ب و ج :کند ۱۹ـ ب و ج : ندارد ۲۰ـ ب و ج :دورتر

*ـ سورهٔ انعام (۶)، آیهٔ ۴۳

به‌صواب نزدیك[۱]. پس گفت نیکو رایی زدی و راست راهی نمودی.

شعر[۲]

اِذَا نَحْنُ اَدْلَجْنَا وَاَنْتَ اَمَامُنَا

کَفَی لِمَطَایَانَا بِلُقْیَاكَ هَادِیاً

اکنون رای[۳] آنست که من در مجمعی عـامّ[۴] بنشینم و با او در اسرار حقایق علوم و اشیا[۵] سخن رانم، تااودرسؤال و[۶] جواب من فروماند و عورتِ جهل او بر خلق کشف کنم، پس[۷] آنگاه[۸] خون او بریزم. و[۹] اگر کشتنِ او بر تمهیدِ این مقدّمات که تو می‌فرمایی[۱۰] موقوف دارم، جز تضییعِ روزگار[۶۲ب]نتیجه‌ای ندهد. پس[۱۱] روی به‌مهتر دستوران[۱۲] آورد که[۱۳]: در اعمال این اندیشه چه می‌بینی[۱۴]؟ گفت: چون کار[۱۵] بین طرفی النقیض افتد، حکم در آن قضیه بر یك جانب کردن و از یکسو اندیشیدن، اختیار عقل نیست. قال الله تعالی[۱۶]: عَسَی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ عَسَی اَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً و هُوَ شَرٌّ لَکُمْ*. بسا خطاها کـه وهم به‌صورت صواب درنظر آرد[۱۷] و بسیار[۱۸] دروغها که خیال در لباس

۱ــ ب و ج : نـزدیك‌تـر ۲ــ ج : ندارد ۳ــ ب و ج : + من

۴ــ ا : عالم ۵ــ ب و ج : علوم و حقایـق اشیا ۶ــ ا : نـدارد

۷ــ ب و ج : نـدارد ۸ــ ب و ج : آنـگه ۹ــ ب و ج : کـه

۱۰ــ ب وج : مـی‌گویـی ۱۱ــ ب و ج : و روی بـه دستـور مهتـر

۱۲ــ ب و ج : از «روی به...» ندارد ۱۳ــ ب و ج : + خـاطر تـو

۱۴ــ ب و ج : چه می‌بیند ۱۵ــ ب و ج : کاری ۱۶ــ ب و ج : «قال...» ندارد ۱۷ــ ب و ج : آورد ۱۸ــ ب و ج : بسا

*ــ سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۲۱۶

راستی فرا نماید. چنانکه پسرِ احول‌آن[۱] میزبان را افتاد. دیو[۲] گاوپای گفت[۳] چون[۴] بود آن داستان؟

داستان پسرِ احول[۵] میزبان

دستور گفت: شنیدم که[۶] مردی بود جوانمردْ پیشه و[۷] مهمان پذیر، عنانْ‌گیر، کیسهْ پرداز، غریبْ نواز، سیمْ‌کش[۸]. همهٔ اوصاف حمیده، ذات او را لازم بود مگر احسان‌که متعدّی[۹] داشتی؛ و همه خصلتِ[۱۰] شریف در طبع او خاصّ بود الّا انعام[۱۱] که عام ورزیدی[۱۲]. خرج او از کیسهٔ کسبِ خویش[۱۳] بودی نه از دخلِ مالِ مظلومان[۱۴]، چنانکه اهل‌روزگار راست که[۱۵] دودی ازمطبخشان آنگه برآید که آتش درخرمن‌صد مسلمان زنند؛ و نانی برخوانچهٔ خویش آنگه‌نهند که آب در بنیادخانهٔ صد بی‌گناه بندند. مشتی نمك به‌دیگشان آنگه‌رسد [۶۳ الف] که خرواری برجراحت درویشان افشانند. دو چوب هیمه به آتشدان[۱۶] ایشان آنگه[۱۷] درآید، که صد[۱۸] چوب دستی در[۱۹] پهلوی ضعیفان[۲۰] مالند. کرامِ عالم‌رسمِ افاضتِ کرم، خاصّه‌درضیافت، ازو آموختندی. آن‌گروه که

۱ــ ب و چ: ندارد ۲ــ ب و چ: ندارد ۳ــ ب و چ: پرسید
۴ــ ب و چ: چگونه ۵ــ ب: + با ۶ــ ب و چ: + وقتی
۷ــ ب و چ: ندارد ۸ــ ب و چ: ندارد ۹ــ ب: متصدی
۱۰ــ ب و چ: خصلتی ۱۱ــ ا: کرم ۱۲ــ ب و چ: فرمودی
۱۳ــ ب و چ: او ۱۴ــ ب: + نه ۱۵ــ ب و چ: چه
۱۶ــ ب و چ: آتشدانشان ۱۷ــ ب و چ: وقتی ۱۸ــ ب: دوست (بی‌نقطه)؛ چ: دویست
۱۹ــ ب و چ: بر ۲۰ــ ب و چ: عاجزان

سفلگان به[1] وقتِ نزولِ مهمان در ابرو دارند[2]، او در نقش کاسه و نگارِ خوانچهٔ مطبخ[3] داشتی[4]. آن سر که که بخیلان بهنگام ملاقات واردان[5] در پیشانی آرند، او را در انای[6] سکبای خوان[7] بودی.

شعر[8]

وَ یَکَادُ عِنْدَ اَلْجَدْبِ یَجْعَلُ نَفْسَهُ ۵
حُبَّ اَلْقِریَ حَطَباً عَلَی اَلنِّیرَانِ

وقتی دوستی عزیز به[9] خانهٔ او نزول کرد. بهانواع اکرام[10] و بزرگ‌داشتِ قدوم او پیش آمد[11] و آنچه مقتضای حال بود، از تعهّد و دلجویی، تقدیم رفت[12]. چون از تناول طعام بپرداختند، میزبان بر سبیلِ اعتذار از تعذّر شراب حکایت کرد و گفت: شك نیست که آینهٔ ۱۰ زنگار خوردهٔ عیش را صیقلی چون شراب نیست[13]، وطبعِ مستوحش را میانِ حریفان وقت که بقای صحبتِ ایشان را همه جای به شیشهٔ شراب شاید خواند، و وفای عهد[14] ایشان را بهسفینهٔ مجلس؛ ازمکاره[15] زمانه، مونسی ازو بهنشین‌تر نه.

۱ـ ب و ج : ندارد ۲ـ ب و ج : ابروی آرند ۳ـ ب : درحاشیه آمده ۴ـ ب و ج : + و ۵ـ ا : مهمان ۶ـ ا : ابا ۷ـ ب و ج : ندارد ۸ـ ج : ندارد ۹ـ ب و ج : در ۱۰ـ ا : کرم ۱۱ـ ب و ج : پیش باز رفت ۱۲ـ ا : +و؛ ب و ج : نسود ۱۳ـ ب : + و جمعیت خاطر حریفان را چون مجلس انس و سماع نه ۱۴ـ ا : وفا و عهد ۱۵ـ ب : مکاوره

شعر[۱]

اَدِرْهَا وُقیتَ اَلدّائِراتِ فَاَنَّها
رَحیٌ طالَما دَارَتْ عَلی اَلهَمِّ وَاَلْحَزَنْ
وَلَستُ اُحِبُّ اَلسُّکْرَ اِلاّ لِاَنَّهُ
۵ یُخَدِّرُنی کَیْلا اُحِسَّ اَذَی اَلْمِحَنْ [۶۳ ب]

با[۲] این همه از آنچه درین شبها با دوستان صرف کرده‌ایم[۳]، شیشه‌ای صرف باقی است. اگر رغبتی هست تا ساعتی به‌مناولت آن تزجیهٔ روزگار کنیم. مهمان گفت: مثل[۴]: اَلْجُودُ بِالْمَوْجُودِ غایَةُ اَلْجُودِ. حکم تراست. پس[۵] میزبان پسر را بفرمود[۶] که برو و آن[۷] شیشه را[۸] که ۱۰ فلان جای نهاده است، برگیر و[۹] بیار. پسر بیچاره به‌حَوَلِ چشم و خَبَلِ عقل مبتلا بود. رفت[۱۰]. چون چشمش برشیشه آمد[۱۱]، عکس آن در آینهٔ کژنمای‌بصرش به‌قصار[۱۲] دو حجم نمود. به‌نزدیك پدر آمد و گفت[۱۳]: شیشه دو است، کدام[۱۴] بیارم[۱۵]؟ پدر دانست که حال چیست، امّا از شرمِ روی مهمان عرق[۱۶] خجالت[۱۷] بر پیشانی آورد[۱۸]، که[۱۹]

۱ـ چ: ندارد ۲ـ چ: و با ۳ـ ب و چ: + یك ۴ـ ب و چ: ندارد ۵ـ ب و چ: ندارد ۶ـ ب و چ: فرمود ۷ـ ب و چ: فلان ۸ـ ب و چ: ندارد ۹ـ ب و چ: «برگیرو» ندارد ۱۰ـ ب و چ: برفت ۱۱ـ ب: + از ۱۲ـ ب و چ: ندارد ۱۳ـ ب و چ: ندارد؛ چ: که ۱۴ـ چ: + یك ۱۵ـ ب و چ: آرم ۱۶ـ ب و چ: عرقش ۱۷ـ چ: ندارد؛ ب در حاشیه آورده ۱۸ـ ب و چ: آمد ۱۹ـ ب و چ: تا

مگر او را درخیال آیدکه بدان یکی[1]دیگر[2] ضنّت کرده‌ام[3]، و به‌رکّتِ رای و نزول همّت مرا[4] منسوب کند[5]. هیچ چاره جز آن[6] ندانست[7] که پسر را گفت: از دوگانه[8] یکی بشکن و یکی[9] بیاور[10]. پسر به‌حکم[11] پدر رفت‌و[12] سنگی برشیشه انداخت[13] و[14]بشکست. و[15] چون دیگری نیافت، خاسر و متحیّر[16] باز آمد و حکایت حال بگفت[17]. مهمان را معلوم‌گشت[18] که آن خلل در بصر پسر بود نه درنظر پدر. ۵

این افسانه[19] از بهرآن گفتم تا تـو[20] بدانی که حاسّهٔ بصر بـا آنکه در ادراك اعیان [۶۴ الف] و[21] اشیا سلیم‌ترین[22] حواس[23] است، از مواقعِ غلط ایمن نیست؛ حاسّهٔ بصیرت که از حواسِّ باطن درپسِ حجابهای اوهام و خیالات می‌نگرد، از موارد صواب و خطا چگونـه خالی تواند بود؟ می‌باید که به‌صرف اندیشهٔ ژرف درین کار نگه کنی، و بی تأمّل و تثبّت قدم در راه این عزیمت ننهی، که آفریدگار جلّ و علا با آنکه ازجملهٔ جواهر حیوانات، جوهرِ آدمی را مطهرتر آفریده ۱۰

۱ــ ب و ج : «بدان یکی» ندارد ۲ــ ب و ج : بدیگر ۳ــ ب و ج : کـرده است ۴ــ ب و ج : او را ۵ــ ب و ج : دارد ۶ــ ب و ج : «جزان» ندارد ۷ــ ب و ج : + جز آن ۸ــ ا : دو یگانه ۹ــ ب و ج : دیگر ۱۰ــ ب و ج : بیار ۱۱ــ ب و ج : + اشارت ۱۲ــ ب و ج : «رفت و» ندارد ۱۳ــ ب و ج : زد ۱۴ــ ب و ج : نـدارد ۱۵ــ ب و ج : نـدارد ۱۶ــ ب و ج : خـایب و خـاسر ۱۷ــ ب و ج : بـازگفت ۱۸ــ ب و ج : شد ۱۹ــ ب و ج : فسانه ۲۰ــ ب و ج : نـدارد ۲۱ــ ج : نـدارد ۲۲ــ ب و ج : سلیم‌تر ۲۳ــ ب : حواسی

است و بهرهٔ دانایی و تیزْبینی و هوشمندی ایشان را بیشتر داده، بسر[۱] هر یك ستاره‌ای از ستارگان علوی و سفلی نگهبان احوال کرده، تا همچنانکه دایگان طفل را[۲] پرورند، او را در[۳] حضانهٔ تربیت می‌پرورد و می‌دارد[۴]؛ و هریك را فرشته‌ای ازعالم قدس ملکوت، آموزگار کرده[۵] و لوح تعلیم و تفهیم[۶] در پیش نهاده، چنانکه در صفت بهترین موجودات می‌آید، قوله‌تعالی[۷]: عَلَّمَهُ شَدِیدُ ٱلقُوَی ذُومِرَّةٍ فَاستَوَی*.
ولیکن چون از پی هوا قدمی فرا نهند، اسیرِ ما دیوان شوند و مسخّر و مقهور ما گردند. پس ما که سرشتِ گوهر از دودِ تیرهٔ ظلم[۸] و جهل مرکّب داریم، اگر زمام دل بدستِ هوا دهیم و دست از تفکّر و تأنّی باز داریم، حال چه[۹] باشد؛ و با آدمی که‌این[۱۰] همه عدّت و آلت دارد و بچندین خصال[۱۱] متصّف است، چگونه برآییم؟ مثل[۱۲]: اَخُو ٱلظَّلْماءِ [۶۴ ب] اَعْشی بِاللَّیْل . من[۱۳] می‌ترسم که ازین مهتریْ وبرتریْ جستن شمارا بتری[۱۴] افتد، چنانکه[۱۵] آن مرد میهمان[۱۶] را افتاد[۱۷] با خانه خدای[۱۸].

۱ـ ب وج : وبه ۲ـ ب : ندارد ۳ـ ا وب : ندارد ۴ـ ب وج : می‌دارد و می‌پرورد ۵ـ بوج:گردانیده ۶ـ بوج : تفهیم‌وتعلیم ۷ـ ب و ج : ندارد ۸ـ ب و ج : مظلم ۹ـ ب و ج : چه حال ۱۰ـ ا : بدین ۱۱ـ ا : از«دارد و...»ندارد ۱۲ـ بوج : ندارد ۱۳ـ بوج : ندارد ۱۴ـب :نیز آن ۱۵ـب :که ۱۶ـب : مهماندار؛ ج : مهمان ۱۷ـ ا و ج : ندارد ۱۸ـ ج : +گفت

---

*ـ سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۵ و ۶

دیو[۱] گاوپای گفت[۲]: چون[۳] بود آن داستان ؟

داستان[۴] مهمان با خانه خدای

دستور[۵] گفت: شنیدم که برزگری[۶] بود. شبی از شبهای زمستان که مزاجِ هوا افسرده بود و مفاصلِ زمین در هم افشرده، مدد[۷] سیلان از مدامعِ سبلان منقطع شده، و سبل[۸] از اطرافِ عیون بر طبقات زجاجی افتاده، و مسامِ جلد زمین به‌مسامیر جلیدی[۹] در هم دوخته، آب جامد چون دست ممسکان از افاضتِ خیر بسته، هوای بارد از دمِ سفلگان فقاع گشوده.

شعر[۱۰]

وَتَرىَ طُيُورَ اَلْمَاءِ فِي وُكُنَاتِهَا
تَخْتَارُ حَرَّ اَلنَّارِ وَ اَلسَّفُّودَا
وَ إِذَا رَمَيْتَ بِفَضْلِ كَأْسِكَ فِي الهَوَا
عَادَتْ إِلَيْكَ مِنَ اَلْعَقِيقِ عُقُودَا

در چنین حالتی دوستی به‌خانهٔ او نزول کرد، و او[۱۱] آنچه رسم گرامیِ داشتِ اضیافست به‌جای‌آورد[۱۲]. ماحضری که بود، پیش نهادند و[۱۳] به‌کار بردند، و آتشی خوش برافروختند، و از لطفِ محاورات و

۱ــ ب و چ : ندارد ۲ــ ب و چ : پرسید که ۳ــ ب و چ : چگونه
۴ــ ب و چ : +مرد ۵ــ ا : دیو ۶ــ ب و چ : برزیگری
۷ــ ب و چ : ندارد ۸ــ چ : سیل ؟ ۹ــ ا : جلدی
۱۰ــ چ : ندارد ۱۱ــ ب و چ : ندارد ۱۲ــ ب و چ : + و
۱۳ــ ب و چ : بنهاد؛ ب و چ : «و» ندارد

مفاکهات، فاکهۀ[۱] روحانی با ریحان[۲] زمستانی برهم آمیختند، وصیرفی طبع در رغبتِ قلب الشّتا هرساعت می‌گفت[۳]:

بی صرفه در تنوره[۴] کن آن زرِّ صرف را
کو شعله‌ها به صرفه و عوّا برافگند

۵ طاوس بین که زاغ خورد وانگه از گلو
گاورس‌ریزه‌های منقّا بر افگند [۶۵ الف]

مگر[۵] به‌حکمِ مباسطت و مخالطتی که در سابقِ حال[۶] رفته بود، مهمان و برزگر[۷] و کدبانو هر سه[۸] پایها در تنور کردند[۹]. کدبانو را در محاذاتِ عورت شکافی ازشلوار[۱۰] پدید آمد. مهمان درو[۱۱] دزدیده

۱۰ نگاه می‌کرد[۱۲]. شوهر نیز[۱۳] وقوف یافت. اندیشید[۱۴] که اگر بگذارم که مهمان ببیند[۱۵]، پردۀ صیانت دریده شود. چوبکی برداشت و آهسته و نرمک[۱۶] می‌برد تا براندامِ او نهد، مگر انتباهی یابد. مهمان[۱۷] در اثنای حکایات[۱۸] هروقت[۱۹] بدین عبارت تلفیقی[۲۰] می‌کرد که[۲۱] بترنکنی[۲۲].

۱ــ ب و ج : فواکه ۲ــ ج : ریحانی ۳ــ ب : ابیات می‌خواند بیت؛ ج : این ابیات می‌خواند؛ ا : + بیستان ۴ــ ب و ج : تنور ۵ــ ب و ج : پس ۶ــ ب و ج : ندارد ۷ــ ج : برزیگر ۸ــ ب و ج : + برسر تنور نشستند ۹ــ ب و ج : از «پایها...» ندارد ۱۰ــ ب و ج : سراویل ۱۱ــ ب و ج : ندارد ۱۲ــ ب و ج : + وخاموش می‌بود ۱۳ــ ب و ج : ندارد ۱۴ــ ب و ج : اندیشه کرد ۱۵ــ ب وج : می‌بیند و ۱۶ــ ب‌وج : ندارد ۱۷ــ ب و ج : + می‌دانست ۱۸ــ ب و ج : حکایت ۱۹ــ ب و ج : + به بهانه این‌عبارت‌تلفیق، ج (تلقین) ۲۰ــ ب‌وج : از«بدین‌عبارت...»ندارد ۲۱ــ ب و ج : + نباید که ۲۲ــ ب و ج : کنی

مصراع

ایّاكِ اَعْنِی فَاسْمَعِی یا جارَه

[۱]شوهر از نکتهٔ سخن غافل[۲]. سر چوب ناگاه[۳] بر آن[۴] موضع[۵] آمد. زن در لرزید و بادی از مخرج رها کرد. خجالت حاصل آمد، و ندامت بر آن حرکت سود نداشت. ۵

این افسانه[۶] از بهر آن گفتم تا چارهٔ این کار همه از یک طرف نیندیشی، و حکم اندیشه بر یك جانب مقتصر[۷] نگردانی. دیو[۸] گاوپای گفت: شنیدم اینچه[۹] گفتی، ودر نصابِ حق قرار گرفت. لیکن به‌مهارتِ هنر و غزارتِ دانش و یاری خرد و حصافت برخصم چیرگی توان یافت، چنانکه موش بر مار یافت. دستور گفت[۱۰]: چون[۱۱] بود آن داستان؟ ۱۰

داستان موش با[۱۲] مار

دیو[۱۳] گاوپای گفت: شنیدم که[۱۴] موشی در خانهٔ توانگری خانه ساخت[۱۵]، وازوی[۱۶] [۶۵ب] دری درانبار[۱۷] خانه بریده‌بود[۱۸] و راهی[۱۹]

۱ـ ب و چ: + و ۲ـ ب و چ: + ناگاه ۳ـ ب و چ: ندارد ۴ـ ب و چ: «آن» ندارد ۵ـ ب و چ: + مخصوص ۶ـ ب و چ: فسانه ۷ـ ب و چ: مقصور ۸ـ ب و چ: ندارد ۹ـ ب و چ: آنچه ۱۰ـ ب و چ: پرسید ۱۱ـ ب و چ: چگونه ۱۲ـ ب و چ: و ۱۳ـ ب و چ: ندارد ۱۴ـ ب و چ: +وقتی ۱۵ـ ب و چ: گرفت ۱۶ـ ب و چ: آنجا ۱۷ـ ب و چ: + برد ۱۸ـ ب و چ: از «خانه...» ندارد ۱۹ـ ب و چ: + به‌باغ کرد و مدتها

در باغ برده، و مدتهای دراز[1] به‌فراغ دل و نشاط طبع در آن‌گوشه[2] زندگانی می‌کرد، و بی‌غوایل زحمت مزاحمان[3] به‌سرمی‌برد و می‌گفت[4]:

آنکو[5] به‌سلامتست و نانی دارد
وز بهر نشست[6] آشیانی دارد ۵
نه‌خادم‌کس بود نه مخدوم‌کسی
گو شاد بزی که‌خوش‌جهانی دارد

وآن را[7] که در پناه[8] حصن امن با نعمت‌کفایت[9] نشستن درچهار[10] بالش خرسندی میسّرست[11]، و برسر این[12]، فضلهٔ طمع جوید، سزاوار هیچ نبود[13]. ۱۰

شعر[14]

إذَا ٱلصِّحَّةُ وَ ٱلْقُوَّ ةُ بَاقٍ لَكَ وَ ٱلأَمْنُ
وَ أَصْبَحْتَ أَخاحُزْنٍ فَلاَ فَارَقَكَ ٱلْحُزْنُ

روزی ماری اژدها پیکر با صورتی سخت منکر از صحرای شورستان، لب تشنه و جگر تافته به‌طمع[15] آبشخور درین[16] باغ آمد، ۱۵

۱ــ ب و ج : از «در باغ...» ندارد ۲ــ ب و ج : جا ۳ــ ب و ج : متعرضان ۴ــ ا : + رباعید؛ ب و ج : ندارد؛ ب : + بیت ۵ــ ب و ج : هرکو ۶ــ ب و ج : نشستن ۷ــ ب : آن‌کـه؛ ج : آنك ۸ــ ب و ج : + سایه ۹ــ ب و ج : با کفایت نعمت ۱۰ــ ب و ج : چار ۱۱ــ ب و ج : دارد ۱۲ــ ا : + ملك ۱۳ــ ب وج : نیکی نباشد ۱۴ــ ج : ندارد ۱۵ــ ب و ج : طلب ۱۶ــ ب و ج : در آن

و از آنجا گذر برخانهٔ موش کرد و[1] چشمش بـر آن آرام° جای افتاد. درِ[2] وی[3] چنان[4] بستان سرایی گشاده که در امن و نزهت از روضهٔ ارم و عرصهٔ حرم نشان داشت[5]. با خود گفت :

بیت[6]

روزی نگر که طوطی جانم برِ[7] لبت ۵

از بهر[8] پسته آمد و بر شکر اوفتـاد[9]

مارچون[10] آن کنج خانهٔ عافیت بیافت[11]، برسر گنجِ مراد رفت[12] و سر بر پای سلامت نهاد، وحلقه صفت[13] بر در گنج بنشست[14]. آری، هر کرا پای به گنج سعادت [۶۶ الف] فرو رود، حلقهٔ این در زند. امّا طالبانِ دنیا حلقهٔ درِ قناعت را به‌شکل مـار می‌بینند، که هـر کس را[15] ۱۰ دستِ جنبانیدن آن[16] نیست. لاجرم ازسلوت° سرای اقبال[17] چون حلقه بردرند[18].

کسی که عزّتِ عزلت نیافت هیچ نیافت

کسی که روی قناعت نـدید هیچ ندیـد

مار پای افـزارِ سیر و طلب بازکرد و بنشست[19]. مثل[20]: آمَن ۱۵

۱ــ ب و چ : نـدارد ۲ــ ب و چ : دری ۳ــ ب و چ : نـدارد ۴ــ ب و چ : + در ۵ــ ا : داد ۶ــ چ : ندارد ۷ــ ب و چ : سوی ۸ــ ب وچ : بربوی ۹ــ ا و ب : افتاد ۱۰ــ ب و چ : نـدارد ۱۱ــ ب و چ : یـافت ۱۲ــ ب و چ : بنشست ۱۳ــ ب و چ : حلقه‌وار خود را ۱۴ــ ب و چ : بست ۱۵ــ ا : + از ۱۶ــ ب و چ : + حـلـقه ۱۷ــ ب و چ : + و دولـت ۱۸ــ ب : + بیت ۱۹ــ ب و چ : باز افتاد ۲۰ــ ب و چ : ندارد

مِنْ ظَبْیِ اَلْحَرَمِ وَآلَف مِن حَمَامَةِ مَکّةَ. موش چون[1] به‌خانه آمد، از دور نگاه کرد. ماری را[2] در خانهٔ خود دید[3] چون دود سیاه پیچیده. جهان بر[4] چشمش تاریك و سیاه[5] شد و آهِ دود آسا از سینه بر آورد[6] که[7]: یارب، دودِ دل کدام خصم در من رسید که خان و مان مرا[8] چنین سیاه کرد. مگر این سیاهی‌ای است[9] که من در خیانت با خلق خدای کرده‌ام[10]، یا دود همان[11] آتشست[12] که در دلِ همسایگان افروخته‌ام، و خانه‌ای از بهر آتش بگذاشته[13]. آیه[14]: وَلَا یُرَدُّ بَأْسُهُ عَنِ اَلْقَوْمِ اَلْمُجْرِمِینَ*. القصّه، موش با[15] دلی خسته و پشتِ طاقت از بارِ غبن شکسته، پیش مادر آمد و از وقوع[16] حالت و دست یافتن[17] مار بر خانه و اسباب او حکایت کرد، واز مادر در استرشاد طریقِ دفعِ آن[18] تغلّب[19] مبالغتهامی‌نمود[20]. مادر گفت: مثل[21]: کُنْ کَالضَّبِ یَعْرِفُ قَدْرَهُ وَ یَسْکُنُ جُحْرَهُ وَلَاتَکُن کَالْجَرَادِ یَأکُلُ مَا یَجِدُ وَ یَأکُلُهُ مَا یَجِدُهُ. مگر برمُلك قناعت و کفایت زیادت [۶۶ ب] طلبیدی و دستِ تعرّض به‌گردْ-

۱ــ ب و چ : ندارد ۲ــ ب و چ : + دید در خانهٔ خود ۳ــ ب و چ : از «در خانهٔ...» ندارد ۴ــ ب و چ : پیش ۵ــ ب و چ : ندارد ۶ــ ب و چ : بر آوردن گرفت و گفت ۷ــ ب و چ : ندارد ۸ــ ب و چ : من ۹ــ ب و چ : آن سیاهیهاست ۱۰ــ ا : کردم ۱۱ــ ب و چ : ندارد ۱۲ــ ب و چ : آتش ۱۳ــ ب و چ : از «و خانه‌ای...» ندارد ۱۴ــ ب و چ : ندارد ۱۵ــ ب و چ : به ۱۶ــ ب و چ : + واقعهٔ دست برد ۱۷ــ ب و چ : از «حالت و...» ندارد ۱۸ــ ب و چ : از ۱۹ــ ب و چ : + او ۲۰ــ ب و چ : نمود ۲۱ــ ب و چ : ندارد

*ــ سورهٔ انعام (۶)، آیهٔ ۱۴۷

کرده واندوختهٔ دیگران یازیدی؟ برو و[۱] مسکنی دیگر گیر وبا مسکنتِ خویش بساز، کـه ترا زورِ بازوی مـار نباشد و کمانِ کین او نتوانـی کشید. و اگر چه[۲] از سرِ سرتیزی به[۳] دندانِ تیز مغروری، همْ دندانی مار را نشایی، که پیلِ مست را از دندانِ او سنگ در دنـدان آید[۴]، و شیر شرزه را از زهر[۵] او زهره بریزد. ۵

بیت[۶]

صد کاسه انگبین را یك ذرّه بس بود

زان چاشنی که دربُـنِ دندانِ اَرقمست

و ای فرزند[۷]، اگر چه از مألف و موطن[۸] خـویش دور شدن، و از مرکزِ استقرار به‌اضطرارمهاجرت‌کردن، و تمتّـع دیگران از ساخته ۱۰ و اندوختهٔ[۹] فراهم آوردهٔ خویش دیدن[۱۰]، مجاهدتی[۱۱] عظیم است[۱۲] و مکابدتی الیم؛ و ایزد جلّ ذکره[۱۳] کشتن بندگان خویش و ازعـاج و اجلای[۱۴] ایشان از آرامْ گاه و مأوی‌جای[۱۵] اصلی هـر دو[۱۶] بـرابـر می‌نهد[۱۷]، قـال‌الله تعالی[۱۸]: اَنِ اَقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ اَوِ اَخْرُجُوا مِنْ دِیَارِكُمْ.* امّا مرد آنست که چون ضرورتی حامل آمد[۱۹]، محملِ عـزیمت[۲۰] بر ۱۵

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ب و ج : + تـو ۳ــ ب و ج : + سر ۴ــ ا : ندارد ۵ــ ا : آواز ۶ــ ج : نـدارد ۷ــ ج : «ای فرزند» ندارد ۸ــ ب و ج : موطن ومألف ۹ــ ب و ج : پرداختهٔ خود دیدن ۱۰ــ ب و ج : از «فراهم...» ندارد ۱۱ــ ب و ج : مجاهده ۱۲ــ ب و ج :باشد ۱۳ــ ب و ج :علا ۱۴ــ ب و ج : اخراج ۱۵ــ ب و ج : «جای» ندارد ۱۶ــ ب و ج : «هردو» ندارد ۱۷ــ ب و ج : می‌فرماید ۱۸ــ ب و ج : «قال...» نـدارد ۱۹ــ ب و ج : پیش‌آید ۲۰ــ ب و ج : عزم

---

*ــ سورهٔ نسا (۴)، آیهٔ ۶۶

غوارب اغتراب بندد، و چون قمر عرصهٔ مشارق و مغارب را[1] بپیماید، و چون خورشید زین بر مناکبِ کواکب نهد[2].

شعر[3]

لَوْ اَنَّ فِی شَرَفِ اَلْمَأْوَی بُلُوغَ عُلـیً
لَمْ تَبْرَحِ اَلشَّمْسُ یَوْماً دَارَةَ اَلْحَمَلِ [۶۷ الف]
اِنَّ اَلعُلَی حَدَّثَتْنِی وَهْیَ صَادِقَةٌ
فِیمَا تُحَدِّثُ اِنَّ اَلْعِزَّ فِی اَلنُّقَلِ

تا آنگاه که مقرّی و آرامگاهی دیگر مهیا کند و حقِ تلافی از[4] آنچه تلف شده باشد[5]، او به[6] گردش روزگار به‌توافی رساند. موش گفت: این فصل اگرچه مشبع گفتی، امّا مرا سیری نمی‌کند. چه حمیّتِ نفس و ابیّتِ طبع بدان رخصت[7] ندهد[8] که با هر ناسازی در سازد، که مردان مرد از مکافاتِ جورِ جائران و قصدِ قاصدان تا ممکن باشد[9]، دست باز نگیرند، وتا یك تیرِ تدبیر[10] درجعبهٔ امکان دارند، ازمناضلت و مصاولتِ[11] خصم عنان نپیچند، و سلاحِ هنر در پای کسل نریزند.

شعر[12]

لاَ تَکُ کَالْجَارِی اِلَی غَایَةٍ
حَتَّی اِذَا قَارَبَهَا قَامَا

۱ـ ب و ج : ندارد ۲ـ ب و ج : نهاده می‌رود ۳ـ ج : ندارد
۴ـ ب و ج : ندارد ۵ـ ب و ج : + از ۶ـ ب و ج : «او به» ندارد ۷ـ ب و ج : رخصت آن ۸ـ ب و ج : نمی‌دهد ۹ـ ب و ج : شود ۱۰ـ ب و ج : ندارد ۱۱ـ ب و ج : مطاولت
۱۲ـ ج : ندارد

مادرگفت : تو اگر[۱] مقاومت این‌خصمِ قوی[۲] به‌مظاهرتِ موشان و معاونتِ ایشان خواهی‌کرد[۳]، هرگز به ادراکِ مقصود نرسی. چه[۴] از شعاع ماهتاب[۵] که در روزن افتد، بربامِ آسمان نتوان رفت[۶]؛ و به‌دامی که از لعابِ عنکبوت گردِ زوایای خانه تند[۷]، نسرِ طائر را[۸] نتوان گرفت. ۵

مصراع[۹]

إلَى ذَاكَ مَا بَاضَ ٱلْحَمَامُ وَ فَرَّخَا

ترا این‌کار بر ناید، تو با این‌کار برنایی

موش‌گفت: به‌چشمِ استحقار در من نگاه[۱۰] مکن. مثل[۱۱]: إيَّاكُمْ وَحَمِيَّةَ ٱلْأَوْقَابِ. من این مار رابه‌دست [۶۷ب] باغبان خواهم‌گرفت، ۱۰ که به‌شعبدهٔ حیل او را برکشتن مار تحریض‌کنم. مادرگفت: اگر چنین دستیاری داری واین دستبرد می‌توانی نمود، مثل[۱۲]: أَصَبْتَ فَالْزَمْ. موش رفت[۱۳] و روزی چند ملازم‌کار می‌بود و مترقّب و مترصد می‌نشست، تا خودکمین مکر برخصم‌کی[۱۴] گشاید، و خواب بردیدهٔ حزم او چگونه[۱۵] افگند. روزی مشاهدت[۱۶] می‌کردکه مار از سوراخ درباغ ۱۵

۱ــ ب و چ: اگر تو ۲ــ ب و چ : ندارد ۳ــ ب و چ : + زود بودکه هلاك شوی و ۴ــ ا : که ۵ــ ب وچ :آفتاب ۶ــ ب و چ : شد ۷ــ ب و چ : تنیده باشد ۸ــ ب و چ : نـدارد ۹ــ ب: ندارد ۱۰ــ ب : نگه ؛ چ : نظر ۱۱ــ ب و چ : نـدارد ۱۲ــ ب و چ : نـدارد ۱۳ــ ب و چ : بـرفت ۱۴ــ ب و چ : چگونه ۱۵ــ ب : چون ۱۶ــ ب و چ : مشاهده

آمد و زیر گلبنی که هر وقت آنجا[1] آسایش کردی[2]، پشت بر آفتاب کرد و مرفّه و آسوده[3] بخفت. و[4] از آن بی‌خبر که شش جهت کعبتین تقدیر به[5] جهت موش موافق خواهد آمد، و چهارگوشهٔ تخت نرد عناصر بر روی بقای او خواهد افشاند، تا زیادْکارانِ غالبْ دست بدانند که با فرو دستان مظلوم به‌خانهْ گیر بازی کردن نامبارک است. و[6] در همان نزدیکی[7] باغبان را نیز در[8] استراحتْ جای خود اتفاقا[9] خفته یافت، و بخت خود را بیدار دید[10]. موش بر سینهٔ باغبان جست. از خواب در آمد. موش پنهان شد. دیگرْ باره باغبان[11] در خواب رفت. و[12] موش همان عمل می[13] کرد و او از خواب بیدار می‌شد تا چندین[14] کرّت این شکل مکرّر گشت. آتشِ غضب در نهادِ[15] باغبان افتاد. چون دود از جای برخاست و[16] گرزی گران و[17] سرگرای[18] [۶۸ الف] که زیر پهلوی خویش نهاده بود، برگرفت[19] و وقتِ حرکتِ موش نگاه داشت[20]. موش به‌قاعدهٔ گذشته[21] وثبه‌ای بکرد و برشکم باغبان افتاد[22]. باغبان

۱ـ ا : ندارد ۲ـ ب و ج : داری ۳ـ ب و ج : «مرفه و آسوده» ندارد ۴ـ ب و ج : ندارد ۵ـ ب و ج :از ۶ـ ب و ج : + همان ساعت اتفاقاً ۷ـ ب و ج : از «در همان...» ندارد ۸ـ ب و ج : به ۹ـ ب و ج : ندارد ۱۰ـ ج : ندارد ۱۱ـ ب و ج : ندارد ۱۲ـ ب و ج : ندارد ۱۳ـ ب و ج : ندارد ۱۴ـ ب و ج : چند ۱۵ـ ب و ج : دل ۱۶ـ ب و ج : ندارد ۱۷ـ ا : ندارد ۱۸ـ ب و ج : + زیر پهلو نهاد ۱۹ـ ب و ج : از «که زیر پهلوی...» ندارد ۲۰ـ ب و ج : می‌داشت ۲۱ـ ب و ج : + برشکم باغبان ۲۲ـ ب و ج : از « وبرشکم...» ندارد

از جای بجست و از غیظ حالت زمام سکون از دست رفته ، در دنبالِ موش[۱] می‌دوید. او به‌هروله و آهستگی می‌رفت تا به‌نزدیك ماررسید. همان‌جایگاه[۲] به‌سوراخی فرو خزید[۳]. باغبان بر مار[۴] ظفر یافت. سرش بکوفت و بازگردید[۵].

۵ این افسانه[۶] از بهر آن گفتم تا بدانی که چون استبداد ضعفا از پیشْ بردِ کارها قاصر آید، استمداد از قوّتِ عقل و رزانتِ رای و معونتِ بخت و مساعدتِ توفیق کنند، تا غرض به‌حصول پیوندد. مثل[۷]: التَجَلُّدَ وَ لا اَلتَّبَلُّدَ .

دستور گفت: تقریر این فصول همه دلپذیرست. امّا بدانکه ۱۰ چون کسی درممارست کاری روزگار گذاشت، و به‌غوامضِ اسرارِ آن رسید و بدان[۸] موسوم[۹] شد ، هر چند دیگری آن[۱۰] داند ومراتب[۱۱] کمال و نقصان آن شناسد، لیکن چون پیشه ندارد، هنگام مجادله و مقابله، چیرگی و غالبْ دستی خداوندِ پیشه را بود[۱۲]. وآنچه‌گفت[۱۳] عمربن الخطاب رضوان‌اللّه علیه[۱۴]، مٰا نٰاظَرْتُ ذٰافُنُونٍ اِلاَّ و قَدْ غَلَبْتُهُ وَ ما ۱۵ نٰاظَرَنی ذُوفَنٍّ اِلاَّ وَقَدْ غَلَبَنِی، همین معنی دارد[۱۵]. این مرد دینی را علم و[۱۶] حکمت پیشه‌است، وبیان وسخنوری حرفت[۱۷] [۶۸ ب] اوست.

۱ــ ب و ج: ندارد ۲ــ ب و ج : همان جا ۳ــ ب و ج : به‌سوراخ رفت ۴ــ ب و ج : + خفته ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب و ج : فسانه ۷ــ ب و ج : و فی المثل ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ب و ج : + آن ۱۰ــ ب و ج : + کار ۱۱ــ ب وج : ندارد ۱۲ــ ج : باشد ۱۳ــ ب و ج : قال؛ «آنچه» نیامده ۱۴ــ ب وج : رضی‌اللّه‌عنه ۱۵ــ ب و ج : از «همین معنی ....» ندارد ۱۶ــ ب : «و» ندارد ۱۷ــ ب : پیشه

و او بر جلیل و دقیق و جلی و خفی علوم واقف، و تو در همهٔ مواقف متردّد و متوقّف. اگر شما را اتّفاق مناظره افتد[۱]، وفورِ علمِ او و قصورِ[۲] تو پیدا آید، وترجّحِ فضیلت اوموجبِ تنجّح وسیلت گردد[۳]؛ کار او در نصاب کمال[۴] نشیند، و نصیب ما خذلان و خسار[۵] باشد. و
۵ داستان خسرو با بزرجمهر[۶] همچنین[۷] افتاد. دیو[۸] گاوپای گفت[۹]: چون بود[۱۰] آن داستان؟

داستان خسرو با بزرجمهر[۱۱]

دستور گفت: شنیدم که بزرجمهر[۱۲] هر[۱۳] بامداد که[۱۴] بهخدمت خسرو شتافتی[۱۵]، او را گفتی: شب خیز باش تاکام روا باشی. خسرو
۱۰ بهحکم آنکه بهمعاشرت و معاقرت در سماعِ اغانی و اجتماع غوانی شب گذاشته بودی، وبا ماه پیکران تا مطلعِ آفتاب[۱۶] برنازِ بالش تنعم سر نهاده، از بزرجمهر[۱۷] بدان[۱۸] کلمه پارهای متأثر و متغیّر گشتی و[۱۹] همچون سرزنشی دانستی. یك روز خسروچاکران را فرمود[۲۰] تا بهوقت

۱ـ ب و چ : باشد ۲ـ ب و چ : + جهل ۳ـ ب و چ : + و
۴ـ ب و چ : کمال نصاب اعلی ۵ـ ب : خسران ؛ چ : حرمان
۶ـ ب و چ : بزورجمهر باخسرو ۷ـ ا : همین ۸ـ ب و چ :ندارد
۹ـ ب و چ : پرسید که ۱۰ـ ب و چ : چگونه بود ۱۱ـ ب و چ : بزورجمهر با خسرو ۱۲ـ ب و چ : بزورجمهر ۱۳ـ ب و چ : ندارد ۱۴ـ ب و چ : ندارد ۱۵ـ ب و چ : +و ۱۶ـ ب : صبح ۱۷ـ ب و چ : بزورجمهر ۱۸ـ ب و چ : بهسبب آن
۱۹ـ ب و چ : + این معنی ۲۰ـ ب و چ : بفرمود

صبحگاهی[۱] که دیدهٔ جهان از سیاهۀ ظلمت[۲] و سپیدهٔ نور نیم گشوده شود[۳]، و بزرجمهر[۴] پگاه[۵] روی به‌درگاه[۶] نهد، متنکر وار برو[۷] زنند، وبی‌آسیبی که رسانند، جامهٔ او بر کشند[۸]. چاکران به‌حکم فرمان رفتند، و[۹] در پردهٔ تاریکی شب این بازی[۱۰] با بزرجمهر[۱۱] نمودند. او باز گردید[۱۲] و جامهٔ دیگر ترتیب داد[۱۳]. چون به‌حضرت آمد، برخلافِ اوقات‌گذشته، آن روز[۱۴] بیگاه‌ترك شده بود. خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست؟ گفت: [۶۹ الف] می‌آمدم، دزدان بر من افتادند و جامهٔ من ببردند. من به‌ترتیب جامهٔ دیگر مشغول شدم. خسرو گفت: نه[۱۵] هر روز نصیحت تو این بود که شب خیز باش تا کام‌روا باشی؟ پس این آفت به‌تو هم از شب خیزی رسید. بزرجمهر[۱۶] بر ارتجال جواب داد که شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند، تا کام ایشان روا شد. خسرو از بداهتِ گفتارِ بصواب و حضورِ جواب او خجل گشت[۱۷] و ملزم شد[۱۸].

این افسانه[۱۹] از بهر آن گفتم که خسروارچه[۲۰] دانا بود، چون

۱ــ ب و چ : صبحی ۲ــ ب و چ : ظلمات ۳ــ ب و چ : باشد
۴ــ ب و چ : بزورجمهر ۵ــ ب و چ : ندارد ۶ــ ب و چ :خدمت
۷ــ ب و چ : بروی ۸ــ ب و چ : بستانند ۹ــ ب و چ : + آن بازی ۱۰ــ ب و چ : «این‌بازی» ندارد ۱۱ــ ب و چ : بزورجمهر
۱۲ــ ب و چ : بازگشت ۱۳ــ ب و چ : بپوشید ۱۴ــ ب و چ : «آن روز» ندارد ۱۵ــ ب : «نه» ندارد ۱۶ــ ب و چ : بزورجمهر
۱۷ــ ب و چ : ندارد ۱۸ــ ب و چ: گشت ۱۹ــ ب و چ : فسانه
۲۰ــ ب و چ : اگر چه

سخنْ پردازی بزرجمهر[۱] ملکهٔ نفس داشت، ازو مغلوب آمد. مبادا که قضیّهٔ حالِ تو معکوس شود، و روزگار اندیشهٔ ترا[۲] مقلوب[۳] گرداند. مثل[۴]: وَرُبَّ حِیلَةٍ کانَتْ عَلَی صاحِبِها وَبِیلَةً. گاوپای از آن‌سخن در خشم شد و[۵] چنان پنداشت که آن همه[۶] از راه استعظام دانش دینی و
۵ استصغارِ جانب او می‌گوید[۷]. پس دستور مهترین[۸] را گفت[۹]: اشارت رای تو[۱۰] به‌کدام جهت است و درین ابواب آنچه طریق صواب می‌نماید چیست؟ دستور گفت: امروز روز بازارِ دولت دینی‌است و روزگار فرمانْ پذیر امر او . چرخ پیروزه که نگینِ خاتمِ حکم اوست، مهر برزبان اعتراض ما نهاده است، و تا انقراضِ کار، هرکه قدم تعدّی
۱۰ فرا[۱۱] نهد و به‌پیکار او[۱۲] متصدّی شود، مغلوب و منکوب[۱۳] آید.

شعر[۱۴] [۶۹ ب]

لا تَسْعَ فِی ٱلاَمْرِ حَتیَّ تَستَعِدَّ لَهُ
سَعیٌ بِلا عُدَّةٍ قَوسٌ بِلا وَتَرِ

گاوپای گفت: بی‌آنکه از دستْ برد[۱۵] این مرد دینی به‌جدال
۱۵ و قتال ما کاری برخاست، وقع هراس و بأس او در دلهای شما بنشست. آیه[۱۶]: وَقَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ ٱلرُّعبَ*. لیکن کارِ دولت به‌آبِ در جوی

۱ــ ب و چ : بزورجمهر ۲ــ ب و چ : تو ۳ــ ب و چ : مغلوب
۴ــ ب و چ : ندارد ۵ــ ب و چ : ندارد ۶ــ ا : هم ۷ــ ب و چ : می‌گویند
۸ــ ب و چ : بزرگترین ۹ــ ب و چ : + که
۱۰ــ ا : ندارد ۱۱ــ چ : فراتر؟ ۱۲ــ ب و چ : پیکار او را
۱۳ــ ب وچ : منکوب و مغلوب ۱۴ــ چ : ندارد ۱۵ــ ا : «برد» ندارد ۱۶ــ ب و چ : ندارد

* سورهٔ احزاب (۳۳)، آیهٔ ۲۶

ماند[۱]. اگر صد سال بر یك مجری می[۲]رود ، تـا گذرگاه آن مسدود نگردانی، روی به‌جانب دیگر ننهد. من قدمِ اجترا درپیش نهم ومجرای این آبِ دولت او بگردانم و در جوی مراد خود بـرانم. دستور این مفاوضه می‌شنود[۳] و می‌گفت[۴]:

۵ ای[۵] تیره شده آب به‌جوی تـو ز تـو
وز خوی تو بر نخورده روی تو ز تو
عشّاق زمـانـه را فـراغت دادست
روی تو ز دیگران و خـوی تـو ز تـو

پس او نیز زمامِ استسلام به‌دست او تسلیم کرد و اندیشه کـرد[۶]
۱۰ که: اگر من[۷] بر اینچه[۸] گفتم[۹] بیفزایم ودر نقض عزایم او مبالغتی بیش ازین نمایم، لاشك[۱۰] به‌تهمتی منسوب شوم وبه‌وصمتِ خیانتی موسوم[۱۱] گردم. مثل[۱۲]: وَاِنَّ کَثیرَ اَلنُّصحِ یَهجُمُ عَلَی کَثیرِ اَلظِنَّة. دیو[۱۳] گاوپای را رای بر آن قرار گرفت که هزار دیوِ دانا بگزید[۱۴] که هر یك هـزار دام مکـر دریـده بود[۱۵] و رنگ نیرنگ آمیخته[۱۶]. بسیار عـابدان[۱۷] را
۱۵ پس از کمرِ طاعت، زنّارِ انکار بـر میان بسته؛ و بسیار[۱۸] زاهـدان[۱۹]

۱ـ ب و ج : + کـه ۲ـ ج : نـدارد ۳ـ ب و ج : مـی‌شنید
۴ـ ا : + رباعیه؛ ب : + بیت ۵ـ ب و ج : کای ۶ـ ب و ج : ندارد ۷ـ ب و ج : ندارد ۸ـ ب و ج : برین که ۹ـ ب و ج : + چیزی ۱۰ـ ب و ج : + که ۱۱ـ ب و ج : مـوصوف
۱۲ـ ج : نـدارد ۱۳ـ ج : نـدارد؛ ب : از «مثـل: وان...» نـدارد
۱۴ـ ب و ج : بگزینند ۱۵ـ ب و ج : باشند ۱۶ـ ب و ج : از «و رنگ...» ندارد ۱۷ـ ب و ج : زاهـدان ۱۸ـ ب و ج : بسی
۱۹ـ ب و ج : عابدان

را [۷۰ الف] از کنجِ زاویـهٔ قناعت در هاویـهٔ حرص و طمع، اسیرِ سلاسلِ وساوس[۱] گردانیده[۲]. همه را حَشر کرد و بـه‌جوارِ آن کـوه رفت که صومعهٔ دینی درو[۳] بود. یکی را که به‌جراءت وبسالت معروف دانست به‌رسم‌رسالت بدو[۴] فرستاد که: من پیشوا و مقتدای دیوانِ جهانم
۵ استراقِ سمعِ فریشتگان[۵] آسمان می کنم. آیه[۶]: فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ* در شأن من آمده است. اضلالِ سالکانِ زمین‌کار منست. آیه[۷]، وَ إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ،** در حقِ گماشتگان من نزول کـرد[۸] من به منزل مزاحمت تو چگونه فرو آیم. تو آمدی[۹] و عرصهٔ دعـوی دانش به‌گامِ فراخ می‌پیمایی، و جهّال[۱۰] را به‌اظهارِ تورّع و امثـال
۱۰ این تصنّع سغبهٔ زرق و بستهٔ فریب خود[۱۱] می کنی و مـی‌خواهی کـه چهرهٔ آراستهٔ دولت وطرّهٔ طرازیدهٔ[۱۲] مملکتِ مـا را مشوّه و مشوّش گـردانی. اکنون من آمدم[۱۳] تا مـا را ملاقاتـی باشد، و[۱۴] بـه‌محضرِ دانشوران و مجمع هنر نمایانِ عالم از علمای فریقین و عظماء ثقلین، میان ما مناظره‌ای رود تا اندازهٔ سخن‌گویی[۱۵] و سخندانی[۱۶] از من وتو
۱۵ پیدا آید. دیو آن[۱۷] فصل یاد گرفت و رفت[۱۸]. چـون به‌خـدمت دینی

۱ـ ب و ج: وسواس ۲ـ ب و ج: + این ۳ـ ب و ج: برآنجا
۴ـ ب و ج: پیش دینی ۵ـ ب و ج: از فرشتگان ۶ـ ب و ج: ندارد ۷ـ ج: ندارد ۸ـ ج: کردست ۹ـ ب وج: آمده‌ای
۱۰ـ ب و ج: جهانیان ۱۱ـ ب و ج: خویش ۱۲ـ ا: طـراز دیده؛ ج: طـرازنده ۱۳ـ ب و ج: آمـده‌ام ۱۴ـ ا: نـدارد
۱۵ـ ب و ج: سخن‌دانی ۱۶ـ ب و ج: ندارد ۱۷ـ ب و ج: این ۱۸ـ ب و ج: برفت

*ـ سورهٔ ۳۷ (صافات)، آیهٔ ۱۰ **ـ سورهٔ انعام (۶)، آیهٔ ۱۲۱

رسید، شکوه[1] مهابت او دیو را چنان فرو[2] گرفت که مجال دم زدن نیافت. مثل[3]: كَأَنَّما عَرَتهُ بَهتَةٌ أَوْ أَخَذَتهُ سَكْتَةٌ. دینی ازو پرسید [۷۰ ب] که تو کدام دیوی و به‌چه کار آمده‌ای؟ گفت: از دیو گاوپای که به‌پایان این کوه‌با لشکری[4] انبوه ازمَرَدهٔ عفاریت شیطان و عَبَدهٔ طواغیتِ طغیان فرو آمده است و پیغامی چند بر زبان من فرستاده، اگر اشارت رود اداکنم. دینی اجازت داد. دیو هرچه شنیده بود باز راند[5]. دینی گفت: بدین[6] عزم که دیو گاوپای آمد و پای درین ورطهٔ خطر نهاد، خردر خلاب و کبوتر درمضراب می‌راند و بخت بد مثل[7]: أَرَى قَدَمَكَ أَراقَ دَمَكَ، برو[8] می‌خواند. مگر ارادتِ ازلی ازالتِ خبث شما ازپشت[9] زمین[10] خواسته است، و طهارتِ دامن آخرزمان[11] از لوثِ وجود شما تقدیر کرده، و زمانِ افسادِ شیاطین درین[12] عالم کَون و فساد به‌سر آورده. اکنون چون چنین می‌خواهی، ساخته باش این مناظره و مناقره[13] را[14]. اگر چه بهرهٔ من از عالم لدنیّت، علمی زیادت نیامدست، و از محیط معرفتِ نامتناهی بهراسخْ قدمانِ نبوّت و ولایت بیش از قطره‌ای چند فیضان نکرده[15]، قَوله تَعالی[16]: وَ ما

۱ــ ب و چ : + و ۲ــ چ : ندارد ؟ ۳ــ ب و چ : ندارد

۴ــ ب و چ : لشکر ۵ــ ب و چ : باز گفت ۶ــ ب و چ : برین

۷ــ ب و چ : ندارد ۸ــ ب و چ : بروی ۹ــ ا : نسب ۱۰ــ ا: ندارد

۱۱ــ ب و چ : آخرالزمان ۱۲ــ ب و چ : در

۱۳ــ ب و چ : منافره ۱۴ــ ب و چ : + و ۱۵ــب : نکرده‌ام

۱۶ــ ب و چ : ندارد

اوتیتُم مِنَ اَلعِلمِ اِلاّ قَلیلا*، امّا از علم بدان‌مقدار[۱] تخصیص یافته‌ام که[۲] از سؤال و جواب او در نمانم، و از کمْ زنانِ دعوی مهرهٔ عجز باز نچینم. مثل[۳] : اِن تَلکُ ضَبّاً فَاِنّی حِسْلُهُ. فرستاده باز آمد وجوابها بازآورد[۴]. گاوپای پرسید که [۷۱ الف] هان چگونه یافتی دینی را و

۵ بر ظاهر و باطنش چه دیدی که از آن بر نیك و بد احوال او استدلال توان گرفت[۵]؟ گفت: او را با لبی خشك و چشمی‌تر، و رویی زرد و جثه‌ای لاغر، و هیأتی همه هیبت و شیمتی همه لطافت یافتم. کلماتی درشت در عبارتی نرم می‌راند، و مرارتِ حق را به‌وقتِ تجریع در ظرف تقریع به‌انگبینِ تلطّف چاشنی می‌دهد.

۱۰ شعر[۶]

تَمَازَجَ مِنْهُ اَلحِلمُ وَ اَلْبَاْسُ مِثْلَمَا

یُمازَجُ صَوْبَ اَلْغادِیاتِ عُقارُ

گاوپای از حکایت حال او عظیم[۷] بهراسید[۸] و اندیشه کرد[۹] که این همه اماراتِ پرهیزگاری و[۱۰] علاماتِ شریعتْ ورزی[۱۱] شاید بود،

۱۵ و از عادات‌متجرّد ان و متهجّدان می‌نماید. همانا که به‌ریاضت، توسنِ طبیعت را رام‌کرده است که درسخن‌گفتن خود را تازیانه‌نمی‌زند

۱ــ ب و ج : آن قدر ۲ــ ب : + اگر ۳ــ ب و ج : ندارد

۴ــ ب و ج : بیاورد ۵ــ ب و ج : کرد ۶ــ ج : ندارد

۷ــ ب و ج : سخت ۸ــ ب : بترسید ۹ــ ب و ج : اندیشید

۱۰ــ ا : + از ۱۱ــ ب و ج : + و دین پروری

*ــ سورهٔ اسراء (۱۷)، آیهٔ ۸۵

و در جهادِ اکبر با نفسِ کافر شمشیر زده است که از پیکار ما سپر نمی‌افگند[۱]. امّا چکنم[۲]، چون شروع رفت، ملزم شد. ناچار قدم به اقدام در[۳] پیش باید[۴] نهاد.

بیت[۵]

تا ازمن و او کام که گردد حاصل ۵

تا[۶] خود که کند زیان کرا دارد سود

مناظرهٔ دیو گاوپای با دانای دینی[۷]

روز دیگر که سلالهٔ صبح بام از مشیمهٔ ظلام به درآمد، و کلالهٔ شام از بناگوش سحر تمام باز افتاد، گاوْپای با خیلِ شیاطین به‌حوالی آن‌کوه[۸] فرود[۹] آمد، و جماهیر [۷۱ ب] خلق[۱۰]، دیو وپری و آدمی، ۱۰ در مجمعی[۱۱] مجتمع شدند و به‌مواثیق عهود بر آن اجماع کردند که اگرمرد[۱۲] دینی درین مناظره ازعهدهٔ[۱۳] سؤالات‌دیو[۱۴] گاوپای‌بیرون آید و[۱۵] جواب[۱۶] تواند[۱۷] گفت، دیوان، معمورهٔ عالم باز گذارند و مساکن و اماکن در غایرات زمین‌سازند، و در[۱۸] مغاك‌مغارات نشینند، و طمع[۱۹]

۱ــ ب و چ : اندازد؛ ب : + گاوپای‌گفت در مجادلهٔ او مخطی‌ام ۲ــ ا : ندارد ۳ــ ب و چ : «به‌اقدام در» نـدارد ۴ــ ب و چ : می‌بـاید ۵ــ چ : ندارد ۶ــ ب و چ : یا ۷ــ ا : از «مناظرهٔ دیو...» ندارد ۸ــ ب و چ : مـوضع ۹ــ ب و چ : فـرو ۱۰ــ چ : + از ۱۱ــ ب و چ : یك مجمع ۱۲ــ ب و چ : ندارد ۱۳ــ ا : ندارد ۱۴ــ ب و چ : ندارد ۱۵ــ ا : از «بیرون...» ندارد ۱۶ــ ب و چ : + او ۱۷ــ ب و چ: بتواند ۱۸ــ ب و چ : بدمغاکها‌ومغارات متوطن شوند و از مواصلت و مخالطت با آدمیان دور باشند ۱۹ــ ب و چ : از «مغاك...» ندارد

از مخالطت و مواصلت آدمیان قطع کنند[1]. و اگر از دیو محجوج و مرجوح آید، او را هلاك گردانند[2]. برین قرار بنشستند و مسایلت[3] آغاز نهادند[4].

دیو گفت: جهان بر چند قسم است و کردگار جهان چند؟ دینی گفت: جهان بر سه قسم است. یکی مفردات عناصر و مرکّبات که از اجزای آن حاصل می‌آید، و آن از حرکات نیاساید و بر یك حال نپاید و تغییر و تبدیل[5] حالاً فحالاً از لوازم آنست. دوم، اجرام علوی[6] که بعضی از آن دائماً به‌وجهی متحرّك باشند، چون ثوابت و سیّارات کواکب که به‌صعود و هبوط و شرف و وبال و رجوع و استقامت و اوج و حضیض و احتراق و انصراف و اجتماع و استقبال و[7] غیر ذلك من عوارض الحالات[8] موسوم‌اند، و به بطؤ و سرعت سیر و تأثیر سعادت و نحوست منسوب و به‌وجهی نامتحرّك، که هریك را چه[9] در دایرهٔ فلك‌البروج و چه در دایرهٔ دیگر[10] افلاك که محاط ایشانست[11]، [۷۲ الف] مرکوز نهند. و[12] چنانکه گویی همه[13] نگینهای زرنگارند[14] درین حلقهٔ پیروزه نشانده[15]، و فلك اعظم محیط و متشبّث به‌جملهٔ فلکها، تا[16] بر[17] طبیعتی که بر

۱ـ ب و ج : از «از مخالطت...» ندارد ۲ـ ب و ج : کنند ۳ـ ب و ج : مسایله ۴ـ ا : + مسایل دیو گاوپای با مرد دینی ۵ـ ج : تبدیل و تغیر؟ ب: تبدیل و تغییر ۶ـ ب و ج : + سماوی ۷ـ ب و ج : + الی ۸ـ ا : الخیالات ۹ـ ب و ج : ندارد ۱۰ـ ب و ج : دیگر دوایر ۱۱ـ ب و ج : آنست ۱۲ـ ب و ج : ندارد

۱۳ـ ب و ج : ندارد ۱۴ـ ا : «اند» ندارد ۱۵ـ ب و ج : نشانیده

۱۶ـ ا : یا ۱۷ـ ب و ج : به

آن مجبولست از[۱] بخشندهٔ فاطرالسموات مـی‌گردد، و هـمه را به حرکتِ قسری در تجاویفِ خویش گَردِ این کرهٔ اغبر می‌گرداند، و دیگران[۲] در مرکز خویش ثابت و ساکن. سیم[۳]، عالمِ عقول و نفوس و[۴] افلاك که‌جواهر[۵] ایشان ازین[۶] بساطت و ترکیب بری باشد، وبعضی[۷] از نسبتِ سکون و حرکت عری، و از نقصِ حدثان و تغیّر[۸] زمان و مکان، لباس فطرت به‌سرچشمهٔ قدس و طهـارت شسته، و پیش[۹] کاری بارگاه‌علیّیـن‌یافته[۹]. آیه[۱۰]: فَالْمُقَسِّماتِ اَمْراً اِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ[۱۱]*. وکردگار یکی است کـه مبدع کائناتست و ذات او مقدّس از آنکه اورا درابداع وایجادِ موجوداتشریك[۱۲] به‌کار آید. قالَ اللهُ تَعالی[۱۳]: تَعالی[۱۴] عَمّا یَقُولُ الظّالِمُونَ عُلوّاً کَبیراً. دیـوگفـت: آفـرینش تن[۱۵] مردم از چیست و نام مردمی برکیست[۱۶]، و جان مـردم چندست و بازگشت ایشان کجاست و جایگاه کدام و قوت ازکجا[۱۷]؟

مرد[۱۸] دینی گفت: آفرینش مردم از ترکیب[۱۹] چهار عنصر[۲۰] و

۱ـ ا: ندارد ۲ـ ا: اینها ۳ـ ب و چ :سیوم ۴ـ ب وچ : ندارد ۵ـ ب و چ : جوهر ۶ـ چ : «این» ندارد ۷ـ چ : ندارد ۸ـ ا : تغییر ۹ـ ا : داده ۱۰ـ ب و چ : نـدارد ۱۱ـ چ : از «انمـا تـوعدون...» نـدارد ۱۲ـ ب و چ : شریکـی ۱۳ـ ب و چ : از «قال...» ندارد ۱۴ـ ا : + الله ۱۵ـ ب و چ : ندارد ۱۶ـ ب وچ : چیست ۱۷ـ ب و چ : از «و جـا یگاه...» ندارد ۱۸ـ ب و چ: نـدارد ۱۹ـ ب : نـدارد ۲۰ـ ب : عناصر اربعه، چ : چهار عناصر

---

*ـ سورهٔ الذاریات (۵۱)، آیه‌های ۴ و ۵

هشت مزاج مفرد و مرکّب است که[۱] علی‌سبیل الأعتدال حاصل[۲] شود، و نام مردمی بر آن قوّت ممیّز[۳] اطلاق کنند، که نیك‌از بد [۷۲ ب] و صحیح از فاسد و حق از باطل و خوب از زشت‌و خیر از شر بشناسد، و معانی را[۴] که در ذهن تصوّر کنند[۵]، به‌واسطهٔ مقاطعِ حروف و فواصلِ الفاظ بیرون دهد. و این آن جوهرست که او[۶] را نفسِ ناطقه خوانند. و جانِ مردم سه حقیقت است به‌سه عضو[۷] رئیس[۸] قائم. یکی روح طبیعی که ازجگر منبعث شود، وبقای‌او به‌مددی باشد که ازقوّت غاذیه بدو پیوندد[۹]. دوم، روحِ حیوانی که منشأ او دلست ومبدأ حسّ وحرکت از آنجا نهند[۱۰]، وقوّت او ازجنبش[۱۱] افلاك ونیّرات مستفاد باشد[۱۲].سوم[۱۳]، روح‌نفسانی که محل‌او دماغست‌وتفکّر و تدبّر ازآنجا خیزد و[۱۴]، همچنانکه قوّتِ نامیه در روح طبیعی طلب غذا کند، قوّتِ ممیّزه در روح نفسانی سعادت دو جهانی جوید و از اسبابِ شقاوت اجتناب نماید، و استمداد قوای او از اجرامِ عِلوی و هیاکل قدسی بود، وخلعت‌کمال او اینست که می‌فرماید[۱۵]، قال‌الله تعالی[۱۶]: وَ مَنْ یُؤْتَ الحِکْمَةَ فَقَد اوُتِیَ خَیْراً کَثیراً وَ ما یَذَکَّرُ اِلاّ اوُلُوا الاَلْبابِ*. امّا

۱ــ ب و چ : «است‌که» ندارد ۲ــ ا : حاضر ۳ــ ب و چ : ممیزه ۴ــ ب و چ : ندارد ۵ــ چ : کند ۶ــ ب و چ : آن ۷ــ ب و چ : + از اعضا ۸ــ ب و چ : رئیسه ۹ــ ب و چ : پیوند او گردد ۱۰ــ ب وچ : ازاینجا باشد ۱۱ــ ب :قوت ۱۲ــ ب و چ: است ۱۳ــ ب و چ : سیوم ۱۴ــ ب و چ : ندارد ۱۵ــ ب و چ : ندارد ۱۶ــ ب و چ : «قال...» ندارد

*ــ سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۲۶۹

بازگشت به‌عالم غیب بود[۱] که مقام ثواب و عقابست، و اشارت کجایی به‌لامکان[۲] نرسد. دیو گفت: بگوی[۳] تا[۴] عناصر چهارگانه بر چه نسق کرده‌اند؟ دینی گفت : ازینها هر آنچه[۵] به‌طبع گرانترست، زیر آمد؛ و هر چه سبکتر، بالا، تا زمین که یابس بارد[۶] است و از همه ثقیل‌تر، مشمول آب آمد و آب شامل او، و آب [۷۳ الف] که بارد رطب ۵ است و ثقیل‌تر ازهوا، مشمول‌هوا آمد،وهوا شامل او؛ و هوا که حارّ رطب است و ثقیل‌تر از آتش، مشمول آتش آمد و آتش شامل او؛ و آتش که حارِّ یابس است، مرکز و مقرِّ او بالای هرسه آمد و، سطح باطن ازفلك قمرمماس اوست.واگرچه دراصل آفرینش و مبدأ تکوین، هر یك به‌بساطت خویش از دیگری منفرد افتاد، لیکن از بهر مناظم ۱۰ کارِ عالم و مجاریِ احوالِ عالمیان بر وفق حکمت، اجزای هرچهار را[۷] امتزاج و اختلاط[۸] با یکدیگر[۹] داده‌اند[۱۰]، تا هرچه از یکی بکاهد، در دیگری بیفزاید؛ و به‌تغیّر مزاج از حقیقت به‌حقیقت و از ماهیّت به‌ماهیّت انتقال پذیرد. چنانکه ابر بخاریست که از رطوبت عارضی در اجزای زمین به‌واسطهٔ حرارت شعاع آفتاب برخیزد، و بدان سبب ۱۵ که از آب لطیف‌تر بود، در مرکز خاك و آب[۱۱] قرار نگیرد، و[۱۲] روی

۱ــ ج : ندارد ۲ــ ا :+ بدان ۳ــ ب و ج : ندارد ۴ــ ب و ج : نهاد ۵ــ ب و ج : هر چه ۶ــ ب و ج : بارد یابس
۷ــ ب و ج : + با یکدیگر ۸ــ ب و ج : اختلاط و امتزاج
۹ــ ب و ج : «با یکدیگر» ندارد ۱۰ــ ج : داده آمد ۱۱ــ ب و ج : آب و خاك ۱۲ــ ب و ج : ندارد

به‌مصعد[1] هوا نهد و[2] بالا رود. و به‌قدر آنچه از آتش ثقیل‌تر است، در میانه باز[3] ایستد[4]. و چون رطوبتش به‌غایت رسد، تحلیل پذیرد و باران شود. و چون حرارتش به‌کمال انجامد، آتش گردد. بِإذنِ‌اللهِ وَ لُطفِ[5] صُنعِهِ. دیو گفت: چیست از همه چیزها به‌تو نزدیکتر، وچیست از همه چیزها از تو دورتر، و چیست که باز نتوان آورد، و چیست که باز نتوان داشتن[6]، و چیست که نتوان آموخت، و چیست که نتوان [۷۳ ب] دانستن[7]؟ دینی گفت: آنچه از همه چیزها به‌من و تو[8] نزدیکترست، اجل است[9] که چون قادمی به‌من روی[10] نهاده است، و من چون مستقبلی دو اسبه بر زردهٔ[11] صبح و شبدیز[12] شام پیش[13] باز می‌دوانم[14]، و تا در نگرم[15]، به‌هم رسیده باشیم.

شعر[16]

هٰذاكَ مَرْكُوبِي وَتِلْكَ جَنِيبَتِي

بِـهِما قَطَعْتُ مَسافَةَ اَلْـعُمْرِ

و آنچه از همه چیزها از من دورترست، روزی نامقدّر است[17] که

۱ــ ب و ج : مصاعد ۲ــ ب و ج : + بر ۳ــ ب و ج : ندارد
۴ــ ب و ج : بایستد ۵ــ ا : لطیف ۶ــ ج : داشت ۷ــ ب: «و چیست که نتوان دانستن» ندارد ؛ ج : دانست ۸ــ ب و ج : «وتو» ندارد ۹ــ ا : ندارد ۱۰ــ ب و ج : روی به‌من ۱۱ــ ب و ج : اشهب ۱۲ــ ب و ج : ادهم ۱۳ــ ب و ج : + او
۱۴ــ ب و ج : می‌روم ۱۵ــ ب و ج : درنگری ۱۶ــ ج : ندارد
۱۷ــ ا : «است» ندارد

کسبِ آن مقدورِ بشر نیست. و آنچه باز نتوان آورد، ایّامِ شباب و ریعانِ جوانی که ریحانِ بستان امانیست، وچون دستْ مالیدهٔ روزگار گشت، اعادتِ رونق آن ممکن نگردد. و آنچه باز نتوان داشتن[1]، دولت سپری شده؛ همچون سفینهٔ شکسته که آبش از رخنه‌ها[2] در آید و میل رسوب کند، تا در قعر بنشیند. اصلاح ملّاح هیچ سود ندارد[3]. ۵
و چون برگِ درخت که وقت ریختن آمد[4]، به همه چابکْ دستانِ جهان یکی را به‌صد هزار سریشم حیلت[5] بر[6] شاخی نتوان نشاند[7]. و آنچه نتوان آموخت، عقل[8] و زیرکی؛ که اگر درگوهر فطنت[9] نسرشته باشند وازخزانهٔ یُؤتیهِ مَنْ یَشاءُ عطا نکرده، در مکتب هیچ تعلیم به‌تحصیل آن نرسند[10]. و آنچه نتوان دانستن[11] کنه کمالِ[12] ایزدی و حقیقتِ ۱۰
ذاتِ او تعالی و تقدّس[13] که[14] احاطت علم هیچ کس بدان نرسد[15]، و صورت پذیر نیست[16]. و داناترین خلق و آگاه‌ترین [۷۴ الف] بشر صلوات الله علیه[17] به‌هنگام اظهار عجز از ادراك جلال[18] و صفت کمال[19] او این[20] می‌گوید: قوله علیه‌السلام[21]: لاأُحْصِی ثَناءً عَلَیْكَ

۱ــ ب و چ : داشت ۲ــ ب : آب از رخنه‌هاش؛ چ : آب از رخنه‌های او ۳ــ ب و چ : نکند ۴ــ چ : «آمد» ندارد ۵ــ ا : خیانت ۶ــ ب و چ : + سر ۷ــ ب و چ : نتوانند داشت ۸ــ ب و چ : ندارد ۹ــ ب و چ : فطرت ۱۰ــ ب و چ : نرسد ۱۱ــ ب و چ : دانست ۱۲ــ ب و چ : کمال کنه ۱۳ــ ب و چ : «تعالی و تقدس» ندارد ۱۴ــ ب و چ : + در ۱۵ــ ب و چ : «بدان نرسد» ندارد ۱۶ــ ب و چ : صورت نبندد ۱۷ــ ب و چ : + وآله ۱۸ــ ب و چ : کمال ۱۹ــ ب وچ : جلال ۲۰ــ ب و چ : ندارد ۲۱ــ ب و چ : «قوله...» ندارد

اَنْتَ کَما اَثْنَیتَ عَلَی نَفْسِكَ. چون مجاوله[1] و مجـاورهٔ[2] ایشان بدین مقـام[3] رسید، شب در آمـد و حـاضرانِ انجمن چـون[4] بنـات النعش پراگندند[5]، وعقود[6] ثریا چون دُررِ دراری جوزا ازعلاقهٔ[7]حمائل‌فلك در آویختند[8]. دیو[9] گاوپای عنان معارضت[10] برتافت. مثل[11]: اَفْلَتَ وَلَهُ حُصَاصٌ. پس با قومی که مجاورانِ خدمت و مشاورانِ خلوت او بودند، همه شب در لجّهٔ لجاج[12] غوطهٔ نـدامت و غصهٔ آن حـالت می‌خورد که نزولِ درجهٔ اوازمنزلتِ دینی‌به‌فنون دانش، پیشِ جماهیر خلق روشن شود و روی دعوی او سیاه‌گردد.

روز دیگر که تتقِ اطلسِ آسمان[13] به‌طراز زر کشیدهٔ خرشید[14] بیاراست[15]، طرزی دیگر سخن[16] آغاز نهاد و پیشِ دانای دینی آمد، و طوایف خلایق مجتمع شدند. دیـو گفت: دوستی دنیا از بهر چـه آفریدند[17]، و حرص و آز چرا[18] برمردم[19] غالب است؟ دینی گفـت: از بهر آبادانی جهـان[20]، که اگر آز نبودی و دیدهٔ بصیرت آدمـی[21] به‌حجاب آز[22] از دیدنِ عواقبِ کارها مکفوف نـداشتندی، کس از

۱ـ ب و ج : مجادلـه ۲ـ ج : محـاوره ۳ـ ب و ج : اینجـا
۴ـ ب و ج : + انجم ۵ـ ب و ج : بپراگندنـد ۶ـ ب : عنقود
۷ـ ب : «از علاقه» ندارد ۸ـ ب و ج : + متفرق گشتند ۹ـ ب و ج : نـدارد ۱۰ـ ب و ج : معـارضه ۱۱ـ ب و ج : نـدارد
۱۲ـ ب و ج : + خویش ۱۳ـ ا : +را ۱۴ـ ب و ج : آفتاب
۱۵ـ ب وج : بیاراستند ۱۶ـ ا : +را ۱۷ـ ب و ج : آفریده‌اند
۱۸ـ ب و ج : ندارد ۱۹ـ ب و ج : + چـرا ۲۰ـ ب و ج : + است ۲۱ـ ب و ج : + را ۲۲ـ ب و ج : آن

جهانیان غم فردا نخوردی[1]. کس از برای[2] میوه‌ای که مـذاق [۷۴ ب] حال به‌امید[3] دریافتِ طعمِ آن‌خوش دارد[4] نهالی به‌زمین فرو نبردی[5]. کس از[6] برای قوتی که در مستقبل حال مدد بقای خویش از آن داند، تخمی نیفشاندی. سلكِ نظام عالم گسسته شدی، بل‌که[7] ازین نقشها در کارگاهِ ابداع یکی[8] ننمودی، و تـار و پودِ مکوّنات درهم نیفتادی. ۵
دیو گفت: گوهرِ فریشتگان[9] چیست و گوهر مردم کدام است و گوهر دیو[10] کدام؟ دینی گفت: گوهرِ فریشتگان[11]، عقلِ پاکست که بدی را[12] هیچ آشنایی با او[13] نیست. وگوهرِ دیوان، آزوخشم، کـه جز بـدی وزشتی نفرمایـد[14]. وگوهر مردم ازیـن هـر دو مرکّب، تا هرگـاه[15] که گوهرِ عقل درو به‌جنبش آمد[16]، ذات او به‌لباس ملکیّت مکتسی ۱۰
شود، و نفسِ اودر افعال خود همه تلقین رحمانی شنود؛ و هرگاه[17] که گوهر آز و خشم درو استیلا گیرد[18]، به‌صفت دیوان بیرون آید، و در عالم امر و نهی به‌القای شیطانی گراید. دیو گفت: فایدهٔ خرد چیست؟ دینی گفت: آنکه چون راهِ حقّ گم کنی،او زمام ناقهٔ طلب[19] را به‌جادهٔ راستی کشد، و چون غمگین شوی، انیس اندوه گسار[20] و جلیسِ حق- ۱۵

۱ــ ب و چ : + و هیچ آدمی برای ؛ چ : برآن؟ ۲ــ ب و چ : «کس از برای» نـدارد ۳ــ ب و چ : اومـید ۴ــ ب و چ : +هرگـز ۵ــ ب : نبردندی و ۶ــ ب و چ : «کس از» ندارد ۷ــ ب و چ : +یکی ۸ــ بو چ : ندارد ۹ــ بو چ : فرشتگان ۱۰ــ ب و چ : دیوان ۱۱ــ ب و چ : فرشتگان ۱۲ــ ب و چ : + بدان ۱۳ــ ب و چ : «با او» ندارد ۱۴ــ ب : نیفزاید ۱۵ــ ب و چ : که هرگه ۱۶ــ ب و چ:آید ۱۷ــ ب و چ : هرگه ۱۸ــ ب و چ : کـند ۱۹ــ ب و چ : طـلبت ۲۰ــ ب و چ : انـده‌گسار

گزارت او شود[۱]. و چون درمصادمات وقایع پایت بلغزد، دستگیرت او باشد. و چون روزگارت به[۲] درویشی افگند، سرمایهٔ توانگری از کیسهٔ کیمیای سعادت او بخشد. وچون بترسی، درکنفِ حفظ او ایمن [۷۵ الف] باشی. جان[۳] از خطا و خطل، و تن[۴] از نسیانو زلل بدو[۵] مصون ماند[۶].

۵

هرانکس که دارد روانش خرد
سرِمایهٔ کارها بنگرد
خرد رهنمای و خرد دلگشای[۷]
خرد دست گیرد بههر دو سرای

***

۱۰

هم دهندهست و هم ستاننده
هم پذیرنده هم رساننده
متوسّط میان صورت و هوش
شدهزینسو زبانوزان[۸]سوگوش

۱۵

مرد چون سوی او پناه کند
مر سها را بهعلم ماه کند
پادشاهی شود زمایهٔ او
آفتابی شود ز سایهٔ او

دیو گفت: خردمند میان مردم کیست؟ دینی گفت: آنکه چون برو ستم کنند، مقام احتمال بشناسد، و تواضع با فرودستان از کرم داند،

۲۰

۱ــ ب و ج : باشد ۲ــ ب و ج :+روز ۳ــ ب و ج : + را
۴ــ ب : دل؛ ج : دل را ۵ــ ب و ج : او ۶ــ ب و ج : دارد؛
ا :+ابیات؛ ب:+بیت ۷ــ ب و ج : رهگشای ۸ــ ا : ندارد

و[۱] عفو به‌وقتِ قدرت واجب شناسد، و[۲] کارجهانِ فانی آسان فراگیرد، و از اندیشهٔ جهان باقی خالی نباشد؛ چون احسانی بیند، بـه‌اندازهٔ آن سپاس دارد[۳]؛ چون اسائتی[۴] بدو رسد[۵]، بر آن مثابرت[۶] را کار فرمایـد. اگرش بستایند، در او[۷] محامد[۸] فزونی جوید؛ و اگرش بنکـوهند، از مذام سیرت محترز باشد؛ خاموشی او[۹] مهرسلامت یابی؛ و[۱۰] گویایی او فتح الباب منفعت بینی؛ تا میان‌مردم باشد، شمعْ وار به‌نور وجـود خویش چشمها را روشنایی دهد؛ چون با[۱۱] کنـار [۷۵ ب] نشیند، بـه چراغش طلبند؛ از بهرصلاح خویش[۱۲]، فساد دیگری نبیند[۱۳]؛ خواسته را برخرسندی نگزیند[۱۴]؛ در تحصیلِ نـاآمده سخت نکـوشد[۱۵]؛ در ادراك[۱۶] فایت رنج بر دل ننهد؛ درنایافتِ مراد، اندوهگن نگـردد؛ و در یافتن[۱۷] آن شادی نیفزاید. قال الله تعالی[۱۸]: لِكَيْـلاَ تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَاتَفْرَحُوا بِمَا آتيٰكُمْ*. دیو گفت: کدام‌چیزموجودست وموجود نیست، وکدام چیز موجود است و سلب وجـود ازو نـاممکن؟ دینی گفت: آنچه[۱۹] موجود است وموجود نیست[۲۰]، هرچه‌فرود فلك قمرست

۱ــ ب و ج : نـدارد ۲ــ ب و ج : نـدارد ۳ــ ب : + و
۴ــ ا : آسانـی ۵ــ ب و ج : یـابـد ۶ــ ج : مصابـرت؟
۷ــ ب و ج : «او» ندارد ۸ــ ب و ج : + اوصاف ۹ــ ب: از
۱۰ــ ب و ج : ندارد ۱۱ــ ب و ج : به ۱۲ــ ب و ج : خـود
۱۳ــ ب و ج : نخواهد و ۱۴ــ ب و ج : + و ۱۵ــ ب و ج : +و ۱۶ــ ب و ج :+وتلافی ۱۷ــ ب و ج : نیل ۱۸ــ ب و ج : «قال...» ندارد ۱۹ــ ا : آنکه ۲۰ــ ا : از «وکدام چیز موجود است...» ندارد

*ــ سورهٔ حدید (۵۷) آیهٔ ۲۳

از مفردات طبایع و مرکّبات اجسام که حقایق آن پیوسته برجایست و اجزای آن در تلاشی و تحلّل، تا هرذرّه‌ای[1] از آن به‌عالم عدم باز رود، دیگری قایم‌مقام آن در وجود آید بر سبیل انتقال صورت؛ و آنکه موجودست و سلب وجود ازو ناممکن، عالم الٰهیّت[2] و ذات[3]
۵ واجب الوجود که فنا[4] را بدان[5] راه نیست. دیو گفت: کدام جزوست که بر کلّ خویش محیط شود، و کدام جزو که ابتدای کلّ ازوست و او از کلّ شریفترست، و کدام چیزست که از[6] یك روی هزلست و از یك روی جدّ؟ دینی گفت: آن جزو که بر کلّ خویش محیط است، این[7] عقل[8] که منزل او حجب دماغ نهند، و چون ازقوای نفسانی طوراً
۱۰ فطوراً[9] پرورده شود و به‌بلوغ حال رسد، برعقل کلی[10] از روی ادراك مشرف [۷۶ الف] گردد، و ماهیّت آن[11] جزوی که ابتدای کلّ است و شریفتر از کلّ، دلست که نقطهٔ پرگار آفرینش، اوست، و منشأ روح حیوانی، که مایه بخشِ جمله قوّتهاست، هم او. و او[12] به‌اتّفاق، شریفترین کلّ اجزا و اعضا[13] باشد. و آنکه از یك
۱۵ روی جدّ است و از یك روی هزل، این افسانه‌ها و اسمار موضوع از وضع خردمندان دانش پژوه[14] جمع آورده‌اند و در اسفار و کتب

۱– ب و ج: + که ۲– ب و ج: الوهیت ۳– ب و ج: + پاك ۴– ب و ج: + و زوال ۵– ب و ج: به‌هستی آن ۶– ا: ندارد ۷– ب و ج: آن ۸– ب و ج: +است ۹– ا: «فطوراً» ندارد ۱۰– ب و ج: کل ۱۱– ب و ج: + بداند و آن ۱۲– ب و ج: ندارد ۱۳– ب و ج: اعضا و اجزا ۱۴– ج: + که

ثبت کرده[۱]. از آن روی که از[۲] زبان حیوانات عُجم حکایت کرده‌اند، صورت هزل[۳] می‌نماید[۴]، و از آن روی[۵] که سراسر اشارتست و[۶] حکمتهای خفی در مضامین آن مُدرَج[۷]، جدّ محض[۸]؛ تا خواننده را میل طبع به‌مطالعهٔ ظاهر آن کشش کند. پس بر اسرار[۹] باطن به‌طریق توصّل وقوف یابد. دیو گاوپای[۱۰] چون دستْ بردِ دینی در بیان سخن بدید و حاضران را از حضورِ جواب او دیدهٔ تعجّب به‌حیرت[۱۱] بماند، و از تقدّم دینی در حلبهٔ مسابقت، مثل[۱۲]: جَرْیَ ٱلْمُذَکّی حَسَرَتْ عَنْهُ ٱلْحُمُر بر خواند[۱۳]، و دیوان از آن مباحثه، مثل[۱۴]: کَالْباحِث عَنْ حَتْفِه بِظِلْفِهِ، پشیمان شدند. از آن جایگاه[۱۵] جمله هزیمت گشتند[۱۶]، و خیبت و خسار[۱۷] بهرهٔ ایشان آمد، و[۱۸] زیر زمین رفتند و در وَهَدات و غایرات مسکن ساختند؛ و شرِّ مخالطت ایشان از آدمیْ زاد[۱۹] به کفایت انجامید. تا اربابِ بصیرت بدانند که اعانتِ حقّ و اهانت [۷۶ ب] باطل، سنّت ایزدست[۲۰] جل ذکره[۲۱] و تعالی[۲۲]. و تزویرِ زور با تقریرِ صدق بر نیاید؛ و علَمِ علم از جهل نگونسار نگردد. و همیشه[۲۳]،

۱ــ ا: + که ۲ــ ب و چ: ندارد ۳ــ ا: هنری ۴ــ ب و چ: دارد ۵ــ ب و چ: وجه ۶ــ ا: به ۷ــ چ: مندرج، ب: ندارد ۸ــ ب و چ: + است ۹ــ ب: +سر ۱۰ــ ب و چ: «گاوپای» ندارد ۱۱ــ ب و چ: متحیر ۱۲ــ ب و چ: ندارد ۱۳ــ ب و چ: برخواندند ۱۴ــ ب و چ: ندارد ۱۵ــ ب و چ: آنجایگه ۱۶ــ ب و چ: گرفتند ۱۷ــ ب و چ: خسار و خیبت ۱۸ــ ب و چ: به ۱۹ــ ب و چ: آدمیان ۲۰ــ ب و چ: آلهیست ۲۱ــ ب و چ: تعالی و تقدس ۲۲ــ ب و چ: ندارد ۲۳ــ ا: ندارد

حق منصور باشد و باطل مقهور[۱].

بیت[۲]

توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود

تمام شد بابِ[۳] دیو گاوپای و دانای دینی. بعد ازین یاد کنیم بابِ
۵ دادمه و دادستان[۴]، و درو باز نماییم آنچه شرایط آداب خدمت ملوکست، که عموم، و خصوص خدم و حشم را قدم[۵] در مسالك و مدارج آن چگونه[۶] می‌باید گزارد[۷]. حق تعالی رای ممالک[ ] آرای خواجهٔ جهان، دستور و مقتدای جهانیان روشن داراد، و اقدامِ سالکانِ این راه[۸] از عواذلِ[۹] جهل به‌نورِ رویّتِ و هدایتِ المعیّت او مصون و
۱۰ معصوم. بالنّبی محمّدٍ[۱۰] و آله الطّاهرین.

۱ـ ا : از «حق منصور....» ندارد ۲ـ ج : ندارد ۳ـ ب و ج : داستان ۴ـ ج : داستان؟ ۵ـ ب و ج : ندارد ۶ـ ب و ج : + قدم ۷ـ ب و ج : نهاد ۸ـ ج : + را ۹ـ ج : غوایل؟
۱۰ـ ب و ج : بمحمد

باب پنجم

در داستان[1] دادمه و دادستان[2]

ملک‌زاده[3] گفت: شنیدم که شیری بود به کم‌آزاری و پرهیزگاری از جمله‌سباع[4] ضواری متمیّز[5]، و از تعرّض[6] ضعافِ حیوانات متحرّز[7]؛ و بر همه ملک و فرمانده[8]. در بیشه‌ای متوطّن[9] بود که گفتی پیوندِ درختانِ او از شاخسارِ دوحهٔ طوبی کرده‌اند، و چاشنی فواکه او[10] از جوی عسلِ در فردوسِ اعلی داده. مرغان بر پنجرهٔ اغصانش چون نسر و دجاج بر کنگرهٔ این کاخِ زمردّین ازکمانْ [۷۷ الف] گروههٔ آفات فارغ نشسته. آهوان در مراتع[11] سبزه‌زارش چون جدی و حمل بر مرز[12] این مرغزارِ نیلوفری از گشادِ خدنگِ حوادث ایمن چریده. کس از مقاطف[13] اشجارش به‌قواصی و دوانی نرسیده. روزگار از

۱ـ ب و چ : ندارد ۲ـ چ : داستان؟ ۳ـ ب و چ : مرزبان
۴ـ ب و چ : +و ۵ـ ب : ممیز ۶ـ ب : تعرضات ۷ـ ب : محترز ۸ـ ب : + و ۹ـ ب و چ : ندارد ۱۰ـ ب و چ : آن ۱۱ـ ا : مرتع ۱۲ـ ب و چ : فراز ۱۳ـ ب : معاطف

مجانی ثمارش دستِ تعرّضِ جانی بریده. فواکه[۱] و اعناب چون کواعبِ اتراب برمُهر بکارت خویش مانده.[۲] نارپستانان[۳] سیب ذقنش[۴] را جز آفتاب و ماهتاب از روزن مشبّکهٔ افنان[۵] ملاحظت نکرده. پسته لبانِ بادامْ چشم[۶] اورا[۷] جز شمال وصبا، گوشهٔ تتق اوراق بر نداشته.
۵ دندان طامعان به‌لبِ ترنج و غبغبِ نارنجش[۸] نرسیده[۹]. دستِ متناولان از چهرهٔ آبی وعارض تفّاحش شفتالویی نربوده. عنّابش عنایی ندیده و عتابی نشنیده[۱۰].

شعر[۱۱]

فَاخْضَلَّ مِنْ سُقْيَاهُ كُلُّ مُضَرَّجٍ
۱۰ وَاَخْضَرَّ مِنْ رَيَّاهُ كُلُّ مُصَنَّفٍ
وَ تَلَثَّمَتْ شَمْسُ اَلنَّهَارِ بِبُرْقُعٍ
مِنْ طُرَّتَيْهِ وَ اَلسَّماءِ بِمِطْرَفِ

شیر را دو شگال زیركْ طبع، نیكوْ محضر، پسندیدهْ منظر و مخبر[۱۲]، ندیم و انیس بودند[۱۳]. یكی را[۱۴] دادمه نام و یكی را[۱۵] دادستان[۱۶].
۱۵ هر دو به‌مزیدِ قربت از دیگرْ خواصّ خدم، مرتبهٔ تقدّم یافته، و مشیر

۱ــ ب و چ : نخل ۲ــ ب و چ : + و ۳ــ چ : نارپستان
۴ــ ب و چ : سیب زنخدانش ۵ــ ا : افتاده؟ ظ : افناد ۶ــ ب و چ : چشمش ۷ــ ب و چ : «اورا» ندارد ۸ــ ب و چ : نارنج او
۹ــ ب و چ : نارسیده ۱۰ــ ا : از «عنابش عنایی...» ندارد
۱۱ــ چ : ندارد ۱۲ــ ب و چ : ندارد ۱۳ــ ب و چ : بود
۱۴ــ ب و چ : ندارد ۱۵ــ ب و چ : و دیگر ۱۶ــ چ : داستان؟

و محرمِ اسرارِ ملك[۱] گشته. خرسی دستور مملکت داشت[۲]. همیشه اندیشهٔ آن کردی که این دو یارِ مختصر شکل که رجوع معظمات امور با ایشانست، روزی[۳] تعرّضِ منصبِ مرا[۴] متصدّی [۷۷ ب] شوند و کار[۵] بر من بشولیده کنند:

۵ شعر[۶]

فَلاَ تَحْقِرَنَّ عَدُوّاً رَمَاكَ
وَ اِنْ كَانَ فِي سَاعِدَيْهِ قِصَرْ
فَأِنَّ ٱلسُّيوفَ تَحُزُّ الرِّقَابَ
وَ تَعْجِزُ عَمَّا تَنَالُ ٱلأِبَرْ

۱۰ لاجرم بر ارتفاعِ درجهٔ جاه و مرتبهٔ[۷] ایشان حسد می[۸]بردی و پیوسته با خود می[۹]گفتی: مرا چارهٔ این کار می‌باید اندیشید[۱۰] و چشم بربهانه‌ای نهاد که ایشان را ازچشم عنایت ملك بیندازم[۱۱]، و ذات‌البینی در میان[۱۲] افکنم[۱۳] که انثلام آن را اصلاح[۱۴] و التیام ممکن نگردد.

روزی ملك برقاعدهٔ معهود تکیهٔ استراحت زده بود و خوش خفته، و ایشان[۱۵] هر دو بر بالین او نشسته[۱۶] افسانه می‌گفتند، و افسون ۱۵

۱ــ ب و ج : مملکت ۲ــ ب و ج : او بود ۳ــ ب و ج : + بد
۴ــ ب و ج : مــن ۵ــ ب و ج : + وزارت ۶ــ ج : نــدارد
۷ــ ب و ج : منزلت ۸ــ ب و ج : نــدارد ۹ــ ب و ج : نــدارد
۱۰ــ ب : اندیشیدن ۱۱ــ ب : چگونه بیندازد ۱۲ــ ج : میانــه؛
ب: میانه‌بروجهی ۱۳ــ ب: افگند ۱۴ــ ا : صلاح ۱۵ــ ب
و ج : ندارد ۱۶ــ ا : ندارد

شکرْخوابِ فراغت برو[1] می‌دمیدند. درین‌میانه[2] ملك را بادی از مخرج معتاد رها شد. دادمه را خندهٔ ناگاه[3] چنان[4] بیامد که[5] سمع ملـك حسّ آن بیافت[6]. بیدار شد و به‌تناوم و تصامم، خویش را برجای می‌داشت[7] تا از ایشان چه شنود. دادستان[8] گفت: برملك‌چرا می‌خندی؟ نه‌واقعه‌ای

۵ بدیع و[9] شکلی شنیع دیـدی‌که ازو صادرآمد. ایـن ضحکهٔ بارد و[10] استهزاء ناوارد برکجا می‌آید[11]؟

ای برادر گر مـزاج از فضله خالی آمـدی

آدمی پس یا مَلِك یا دیو بـودی یا پـری

ور قـوای ماسك و دافع نبـودی در بـدن

۱۰ طفل را از پایهٔ اوّل نبودی برتری[۷۸ الف]

فعل طبع از راه تسخیرست بـی‌هیچ اختیار

در جماد و در نبات آن گاه ما را بـر سری

و پوشیده نیست‌که از مست و مجنون و کـودك و خفته[12] قلـم تکلیف برگرفته‌اند و رقم عـذر درکشیده. و مؤاخذت بـه‌هیچ منکـر

۱۵ که‌ازیشان مشاهدت[13] افتد، رخصت شرع و رسم نیست. لیکن ازهمهٔ اعـذار، عذرخفته مسموع[14] تـرست، و او بـه‌نزدیك عقـل از همـه معذورتر. چه در دیگرْ حالات، مثلا چون سکر وجنون، هیچ حرکت

۱ــ ب و ج: بر وی ۲ــ ب و ج: میان ۳ــ ب و ج: نـاگهان

۴ــ ب و ج: ندارد ۵ــ ب و ج: چنانکه ۶ــ ب و ج: دریافت

۷ــ ب و ج: + و خفته فـرا می‌نمود ۸ــ ج: داستان ۹ــ ب و ج: + نه ۱۰ــ ب و ج: + این ۱۱ــ ا: + ابیـات؛ ب: + بیـت ۱۲ــ ب و ج: خفته وکـودك ۱۳ــ ب و ج: مشاهـده

۱۴ــ ب و ج: مقبول

و سکون از فعل و اختیار[۱] خالی نباشد، و خفته را عنانِ تصرّف یکباره در دست طبیعت نهاده‌اند و بندِ تعطیل بر پای حواس بسته و قوّتهای[۲] ارادی[۳] از کار خویش معزول گردانیده. وحکما ازینجا گفته‌اند که خواب، مرگی جزویست، ومرگ‌خوابی کلّی. کما اشار الیه[۴]: وَالنَّوْمُ اَخوُ الْمَوْت. و در کتب اخلاق خوانده‌ام که عاقل به‌عیبی که لازمِ ذات ۵ او بود[۵]، دیگری را تعییر نکند، خاصّه‌پادشاه راکه عیبِ او به‌هنر برداشتن[۶] و باطلِ اورا حقّ انگاشتن، از مقتضیات[۷] عقلست. وخواص حضرت ونزدیکان خدمت را واجب[۸] بود[۹] که مراقب این‌حال باشند[۱۰]، ازآنکه ایشان[۱۱] پیوسته بر مزلّة الاقدام‌اند[۱۲]. عَلَی شَفَا جُرُفٍ هَارٍ* ایستاده. مثل[۱۳]: مَنْ جالَسَ اَلْمُلُوكَ بِغَیْرِ اَدَبٍ فَقَدْ [۷۸ ب] خاطَرَ[۱۴] ۱۰ بِنَفْسِهِ. و خطاب از جناب کبریا در تقویم حال[۱۵] کاملترین[۱۶] خلایق[۱۷] آمد که فَاسْتَقِمْ كَمَا اُمِرْتَ**. تا زبانِ نبوّت از هیبتِ نزول این‌آیت[۱۸] حکایت کرد که قالَ النبی علیه السلام[۱۹]: شَیَّبَتْنی سُورَةُ هُودٍ. دادمه

۱ــ ب و چ : اختیاری ۲ــ ب و چ : قوای ۳ــ ب و چ : + را ۴ــ ب و چ : «کما...» ندارد ۵ــ ب و چ : باشد ۶ــ ب : دانستن ۷ــ ب و چ : مقتضای ۸ــ ب و چ : واجب‌تر ۹ــ ب و چ : ندارد ۱۰ــ ب و چ : + چه ۱۱ــ ب و چ : از «از آنکه ...» ندارد ۱۲ــ ا : + آیت ۱۳ــ ب و چ : ندارد ۱۴ــ ب : خطر ۱۵ــ ا : حامل ۱۶ــ ب و چ : آگاهترین ۱۷ــ ب و چ : + دو عالم چنین ۱۸ــ ب و چ : + می‌گوید ۱۹ــ ب و چ : از «حکایت کرد...» ندارد

*ــ سورهٔ توبه (۹)، آیهٔ ۱۰۹ **ــ سورهٔ هود (۱۱)، آیهٔ ۱۱۲

گفت: عِرضی[1] که از عیب پاکست و زبانی که کذب بـرو نگـذرد[2]، و نفسی که بهمعرّتِ نادانی منسوب نیست[3]، از خندیـدن برکس[4] بـاك ندارد. دادستان[5] گفت: سه عادت از عاداتِ جاهلانست: یکی خود را بیعیب پنداشتن، دوم دیگری[6] را[7] از خودبهمرتبهٔ[8] دانش[9] فروتر نهادن،
۵ سوم[10] بهعلم خویش خرّم بودن و خود را بر قدم انتها داشتن[11].

چو گویی که وام خرد توختم[12]
خرد هر چه بایستم آمـوختم[13]
یکـی نغزْ بـازی کند روزگار
کـه بنشاندت پیش آمـوزگار

۱۰ ودر لطایفِ نکت[14] ازخداوندان[15] حکمتمی آید که چون عیبِ دیگران جویی و هنرخویش بینی، از جستنِ عیب خویشو هنردیگران غافـل مباش که هرکه برعیب خود[16] واقـف نشود و هنر دیگـران نشناسد[17]، هرگز از عیب پاك نگردد و درگردِ هنرمندان نرسد. خبر[18]: اِذَا اَرَادَ اللّهُ بِعَبْدٍ خَیْـراً بَصَّرَهُ بِعیُوبِ نَفْسِهِ. و بقراط می گـوید:

۱ــ ب : غرضی ۲ــ ب و چ : بروکذب نرود ۳ــ ب و چ : نباشد
۴ــ ب و چ : کسـی ۵ــ چ : داسـتـان ۶ــ ب و چ : دیگـران
۷ــ ب و چ : + در مـرتبه ۸ــ ب و چ : از «از خـود...» نـدارد
۹ــ ب و چ : + از خود ۱۰ــ چ : سیوم؛ ب : سیم ۱۱ــ ا : + بیتان، ب و چ : + دانستن و رعایت کمالپنداشتن . بیت ۱۲ــ ب و چ : هر دانش آمـوختم ۱۳ــ ب و چ : ز خـود وام بیـدانشی تـوختـم
۱۴ــ ب و چ : عظت ۱۵ــ ا : خداوند ۱۶ــ ب و چ : خویش و هنردیگران ۱۷ــ ب و چ : از «و هنردیگران...» ندارد ۱۸ــ ب و چ : ندارد

حکمت[۱]: كُنْ فِی اَلْحِرْصِ عَلَی تَفَقُّدِ عُیُوبِكَ كَعَدُوِّكَ[۲]. دادمه گفت: آنکس که در نفس پاك به‌تفتیش رذایل عیوب مشغول شود، بدان[۳] ماند که[۷۹ الف] چشمهٔ آب زلال را بشوراند[۴] تا صفای آن از کدورت بهتر شناخته گردد[۵]. لاشك از مبالغت[۶] شورانیدن، روشنی آن به‌تیرگی مبدّل گردد[۷]، و کثافتی ناموقّع[۸] از لطافت اجزای او بیرون آید. ۵
دادستان[۹] گفت: هیچ عاشق عیب معشوق نبیند، و مرد[۱۰] را با هیچ معشوق شاهدْ روی[۱۱] آن یاری[۱۲] نبود که با مشاهدهٔ نفس خویش. بدین[۱۳] سبب همیشه محاسن آثار خویش بیند و مساوی دیگران. چنانکه گفت[۱۴]:

ای تا به‌فلك سر تو در خودْ بینی ۱۰
کرده همه عمر وقف برخودْ بینی
خودبین به‌مثل اگر[۱۵] به‌سنگی‌نگرد
چون آینه ناردش مگر خود بینی

وهر که گردش روزگار را مساعد خویش بیند، پندارد که با همه آن مزاج دارد.چون متنعّمی[۱۶] که به‌فصل تابستان خیشْ خانهٔ[۱۷] آسایش ۱۵

۱ــ چ : ندارد ۲ــ ب : از «حکمت...» ندارد ۳ــ ب و چ : آن را ۴ــ ا : بشورانی ۵ــ ب و چ : شود ۶ــ ب و چ : + در ۷ــ ب و چ : میل کند ۸ــ ب : ناموقع ۹ــ ب و چ : داستان ۱۰ــ ب و چ : مردم را ۱۱ــ ب و چ : خوب روی ۱۲ــ ب و چ : عشق بازی ۱۳ــ ب و چ : و ازین ۱۴ــ ا : «گفت» ندارد، + رباعیه؛ ب : + بیت ۱۵ــ ا : اگر مثل ۱۶ــ ب و چ : همچون منعمی ۱۷ــ ا : حبس‌خانه

او را غلامان زرین گوشوارِ سیمین بناگوش[۱] به‌مروحه‌ای که سرزلف ایشان را مشوّش کند، خوش می‌دارند، گمان برد که نیمْ سوختگـانِ شررِ آفتاب که محنت همه جای چون سایه[۲] در قفای ایشان رود[۳] در[۴] همان نصیب لذّت و راحت‌اند. یا چون صاحب ثروتی که در مـوسم زمستان هوای تابخانه را از[۵] تأثیرِ شعلهٔ آتش اثیروش به‌فصل‌دی، مزاج باحور دهد و با حورْپیکرانِ ماهْ منظر[۶] شراب ارغوانی بـا[۷] سماع ارغنونی نوشد[۸]، حال آن کشتگان شکنجهٔ‌سرما وافسردگانِ دمْ سردی روزگار [۷۹ ب] که در پایان عقبات[۹] بدان راضی باشند که[۱۰] ساعـد ایشان را[۱۱] به‌جای ساقِ هیزم برآتش کورهٔ توانگران نهنـد، از خـود قیاس کند. و این همه[۱۲] از بابِ جهل و نادانـی و غفلـت و خامـی[۱۳] باشد، و وخامت[۱۴] آن[۱۵] هرآینه به‌فرجام باز دهد. و پادشاه هرچند راه انبساط گشاده‌تر کند، از بساط حشمت[۱۶] او دورتر باید نشست. اِن اتَّخَذَكَ اَلْمَلِكُ اَخاً فاتَّخِذْهُ رَبّاً وَاِنْ زَادَكَ اِیناساً فَزِدْهُ اِجْلالاً. دادمه گفت: این خنده[۱۷] از من خطا آمد. لیکن سخن که از دهان[۱۸] بیرون آمد[۱۹] و

۱ــ ب و چ : سیمین بناگوش زرین گـوشوار ۲ــ ب و چ : سایـه‌وار
۳ــ ب و چ : می‌رود ۴ــ ا : ندارد ۵ــ ا : ندارد ۶ــ ب : + که ۷ــ ب و چ : بر ۸ــ ب و چ : نوشند ۹ــ ب و چ : + راضی گشته باشند تا ۱۰ــ ب و چ : از «بـدان راضی...» نـدارد
۱۱ــ ب و چ : ندارد ۱۲ــ ا : هم ۱۳ــ ب و چ : خام قلتبانـی
۱۴ــ ب و چ : وخامتی ۱۵ــ ب و چ : ندارد ۱۶ــ ا : حکمت
۱۷ــ ب و چ : + راستی ۱۸ــ ا : زبان ۱۹ــ ب و چ : بیـرون رفت

تیر که از قبضهٔ کمان گذر یافت[۱]، اعادت آن صورت نپذیرد[۲]. چه گفت:

شعر[۳]

اَلْقَوْلُ کَاللَّبَنِ اَلْمَحْلُوبِ لَیْسَ لَهُ
رَدٌّ وَ کَیْفَ یَـرُدُّ اَلْحَالِبُ اَللبَنَا

و این معنی‌مقرّر ست که تا گناه آشکارا نشود، بیمِ عقوبت نباشد. ۵
پس من حالی[۴] را[۵] از اذیّت و بال‌این[۶] خطیئت ایمنم. چه[۷] ماجرا میان
من و تو رفت، و مجرّبانِ صاحب حنکت که خنگ[۸] ابلق ایّام، لگامِ
ریاضت ایشان خاییده باشد گفته‌انـد: رازِ کس در دل کس گنجایـی
ندارد مگر در دل دوست.

مصراع[۹] ۱۰

خِزَانَةُ سِرٍّ اَعْجَزَتْ کُلَّ فَاتِحٍ

اگر تو این راز را[۱۰] در پردهٔ خاطر پوشیده داری، از حسنِ عهد
وصدقِ وداد تو مستبدع[۱۱] نیست. دادستان[۱۲] گفت: نشنیدی که گویند دو
عادت از لوازم خصال[۱۳] نادانان است؟ [۸۰ الف] یکی آنکه سیم خود
به کسی وام دهد که به‌ضراعت وشفاعت از اوباز نتواندستد، دوم آنکه ۱۵
راز خویش باکسی گشاید که در استحفاظِ آن به‌غلاظ و شداد سوگند
دادن محتاج باشد. و گفته‌اند: راز چیزیست که بـلای آن در محافظت
است و هلاك آن در اِفشا. چنانکه دزد را با کیك افتاد. دادمـه گفت

۱ـ ب و ج: + و مرغ که از دام پرید ۲ـ ب و ج: نبندد ۳ـ ج:
ندارد ۴ـ ب و ج: حالیا ۵ـ ب و ج: نـدارد ۶ـ ب:
ندارد ۷ـ ب و ج: + ایـن ۸ـ ا: + جـنگ ۹ـ ب:
ندارد ۱۰ـ ب و ج: نـدارد ۱۱ـ ب: مستبعد ۱۲ـ ج:
داستان ۱۳ـ ب و ج: ندارد

چون بود آن داستان[۱]؟

داستان دزد با کیک

دادستان[۲] گفت: شنیدم که[۳] دزدی عزم کرد که کمند بر کنگرهٔ کوشک خسرو اندازد و به‌چالاکی در خزانهٔ او خزد. مدتها[۴] غوغای این سودا در و بام دماغ دزد[۵] گرفته بود و وعای ضمیرش ازین اندیشه ممتلی شده[۶]. طاقتش در اخفای[۷] آن برسید. مثل[۸]: وَٱلْمَصْدُورُ إِذَا لَمْ یَنْفُثْ جَوِیَ. در جهان محرمی لایق و همدمی موافق ندید که آن[۹] راز با او در میان نهد، مگر[۱۰] کیکی که[۱۱] از[۱۲] میان جامهٔ خویش بیافت. گفت: این جانور ضعیف، زبان ندارد که بازگوید؛ و اگر نیز تواند، چون می‌داند که من او را به‌خونِ خویش می‌پرورم، کی پسندد که رازِ من آشکارا کند؟ بیچاره را جان[۱۳] در قالب چون کیك در شلوار و سنگ در موزه به‌تقاضای انتزاع زحمت می‌نمود، تا این[۱۴] راز با او بگفت. پس شبی که[۱۵] قضا بر جان او شبیخون آورد[۱۶]، بر ارتکاب آن خطر چنان[۱۷] متحرّض[۱۸] شد که[۱۹] خود را به‌فنون [۸۰ ب] حیل در سرای

۱ـ ب و ج : ندارد ۲ـ ج : داستان ۳ـ ج : + وقتی
۴ـ ب و ج : مدتی ۵ـ ب و ج : + فرو ۶ـ ا : شد
۷ـ ا : انشا ۸ـ ب : مصرع ؛ ج : ندارد ۹ـ ب و ج : ندارد
۱۰ـ ب و ج : آخر ۱۱ـ ب و ج : در ۱۲ـ ب و ج : ندارد
۱۳ـ ا : جانی ۱۴ـ ب و ج : آن ۱۵ـ ج : ندارد
۱۶ـ ب و ج : + و ۱۷ـ ب و ج : ندارد ۱۸ـ ج : محرض
۱۹ـ ج : ندارد

خسرو انداخت. اتفاقاً خوابگاه را[۱] ازحضور خادمان خالی یافت. به[۲] زیر تخت پنهان شد. و تقدیر درختِ سیاست از بهر او مـی‌نشاند[۳]. خسرو درآمد و بر تخت رفت. راست که برعزم خواب سر بربالین نهاد کیك از جامهٔ دزد به‌جامهٔ خوابِ خسرو درآمد و چندان اضطراب کرد که طبع خسرو را ملال آورد[۴]. بفرمود تـا روشنایـی آوردنـد و در معاطفِ جامهٔ خواب نیك طلب کردند. کیکی بیرون جست و زیرتخت شد. در جستنِ کیك، دزد را یافتند و حکم سیاست بر وی[۵] براندند.

شعر[۶]

مَشیَ بِرِجْلَیْهِ عَمْداً نَحْوَ مَصْرَعِهِ
لِیَقْضِـیَ اَللهُ اَمْـراً کانَ مَفْعـولا

این افسانه[۷] از بهر آن‌گفتم تا بدانی[۸] که راز دل با هرکس[۹]که جان[۱۰] دارد، نباید گفت. چون مناظرات و معـارضات ایشان بـدینجا رسید، شیر خـود را آشفته و زنجیر صبرگسسته بـه زمجـرهٔ خشم از خواب در آورد و فرمود[۱۱] تا دادمه را محبوس کردند وکنده‌ای برپای وی نهادند. دادستان[۱۲] درآن شکل که پیش‌آمد، سخت از جای برفت. از[۱۳] تلهّف و تأسّف به در[۱۴] زندان سرای رفت و با دادمـه عتابهـای شورانگیز و خطابهای زهر آمیز آغاز نهاد. و بـه‌تثریب [۸۱ الف] و

۱ـ ب و چ : نـدارد ۲ـ ب و چ : و در ۳ـ ب و چ : مـی‌زد
۴ـ ب و چ : افـزود ۵ـ ب و چ : بـرو ۶ـ چ : نـدارد
۷ـ ب و چ : فسانـه ۸ـ ب و چ : دانـی ۹ـ ب و چ : هـرکه
۱۰ـ چ : جانـی ۱۱ـ ا : «و فرمود» نـدارد ۱۲ـ چ : داستان
۱۳ـ ب و چ : و از سر ۱۴ـ ا : + سرای

توبیخ بیم آن[1] بود که بیخ وجود او بر کشد، و گفت: مردم داناگفته‌اند که بذل مال که نه[2] به‌اندازهٔ یسار کنی[3]، نیازمندی ومحتاجی ثمره دهد؛ و سخن که نه در پایهٔ خویش گویی، از پایه بیفگند[4]. و سرِ زبانی که از و بیم سر[5]، بریده بهست[6] (و) اولیتر. و همچنانکه مضرّت از بسیار خوردن، طبیعت را بیش از آنست که از کم خوردن، ندامت و ملامت بر بسیار گفتن بیش از آنست که بر کم گفتن.

شعر[7]

مٰا اِنْ نَدِمْتُ عَلَى سُكُوتِى مَرَّةً

لٰكِنْ نَدِمْتُ عَلَى ٱلْكَلَامِ مِرَارًا

وبراهمهٔ هند که براهینِ حکمت دربیان‌دارند چنین گفتند که: سخنِ ناگفته بدان مخدّرهٔ ناسفته ماند که مرغوبِ طبعها و محبوبِ دلها باشد و خاطبان را رغبات بدو[8] صادق؛ و سخنِ گفته بدان کدبانوی شوهر[9] دیده، که حیلتهایی[10] باید کرد که[11] بازارِ تزویج او به‌دشواری ترویج پذیرد. و هم در لطایفِ کلماتِ ایشان خوانده‌ام که خاموشی هم پردهٔ عورتِ جهلست و هم شکوهِ عظمتِ دانایی[12].

کسی را که مغزش بُوَد پر شتاب

فراوانْ سخن باشد و دیرْیاب[13]

۱ــ ب و چ : ندارد ۲ــ ب و چ : ندارد ۳ــ ب و چ : نکنی

۴ــ ب : بفگند ۵ــ ب و چ : + بود ۶ــ ب و چ : ندارد

۷ــ ب و چ : ندارد ۸ــ ا : ندارد ۹ــ ب و چ : شوی

۱۰ــ ب و چ : حیله‌ها ۱۱ــ ب و چ : تا ۱۲ــ ا : + بیتان : ب : + بیت ۱۳ــ ب : این بیت را پس از بیت بعد آورده

ز دانش چوجان تـرا مایـه نیست

به از خامشی هیچ سرمایـه[۱] نیست

و صفتِ عیبْ جویی و تعوّدِ زبان به‌ذکر فحشا و منکر دلیلِ نذالت[۲] اصل ولؤمِ طبع و فرو مایگی نفس‌گرفته‌اند. وتودراستحسانِ صورتِ حالِ خویش اصرار [۸۱ ب] کردی ۵

مصراع[۳]

تا خود به‌کجا رسد سرانجام ترا[۴]

دادمه گفت: بیم است ای دادستان[۵] که از غبن گفتار تو آیـهٔ[۶]: أَلسِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ* برخوانم. چون مثـلِـك را بدانچه ازو آمد، معـذور می‌داری و[۷] فعل طبیعت و سلب اختیار می‌نهی، چرا مرا[۸] بدین عـذر معذور نمی‌داری. ولیکن چه‌کنم[۹]، کار آدمیْ‌زاد برین است[۱۰]. ۱۰

یك روز که خندید که سالی نگریست ؟

آن همه[۱۱] اشك حسرت که‌گلاب‌گر[۱۲] از نایژهٔ حدقهٔ گل[۱۳] می‌ـ چکاند نتیجهٔ همان یك خنده‌است که غنچهٔ‌گل سحر گاهان[۱۴] بر کارجهان زد؛ وقهقههٔ شیشه هنوز درگلو باشد که به‌گریهٔ زار خون دل بپالاید[۱۵]. ۱۵

۱ــ ب و چ : پیـرایـه ۲ــ ب و چ : رذالـت ۳ــ ب : نـدارد ۴ــ ب : ندارد ۵ــ چ: داستان ۶ــ ب و چ : ندارد ۷ــ ب: + از ۸ــ ب و چ : + هم ۹ــ ب و چ :+ که ۱۰ــ ب : + مصرع ؛ چ : + مصراع ۱۱ــ ب و چ : این ۱۲ــ ا : ندارد و علامت افتادگی دارد ۱۳ــ ا : ندارد ۱۴ــ ب و چ : سحرگهان ۱۵ــ ب و چ : پالاید

---

*ــ سورهٔ یوسف (۱۲)، آیهٔ ۳۳

شعر[1]

لاَ تَحْسَبَنَّ سُرُوراً دائماً اَبَداً

مَنْ سَرَّهُ زَمَنٌ ساءَتْهُ اَزْمَانٌ

و آنگه ای دادستان[2]، دانی که چون بخت برگردد، هرچه نیکوتر
۵ اندیشی بتر در عبارت آید. و به کمتر لغوی که سهواً فکیف عمداً صادر
شود، مطالبت کنند. چون مزاج مُمْرِاض که هر چند در ترتیب غذا و
قاعدهٔ احتما شرط احتیاط بیشتر به‌جای آرد، به‌اندك زیادتی که به‌کار
برد، زود از سمتِ اعتدال منحرف گردد. و برعکس آن، چون اقبال
یاوری[3] کند، اگر چه گوینده از اهلیّت سخن‌ْ گویی بهرهٔ زیادت ندارد،
۱۰ رکیك‌ْتر سخنی از وی[4] متین و محکم[5] نماید، و در مقاعدِ سمع قبول
نشیند. همچون مرد تیرانداز [۸۲ الف] که اگر چه ساعد سست و
ضعیف دارد، چون بخت مساعد اوست، هرچه از قبضهٔ او بیرون رود،
زود[6] بر نشانه آید. و چون روزگار از طریق ناسازگاری[7] میل کند، میل
در چشم بصیرت کشد، و روز روشن برو چون شب تاریك نماید.
۱۵ چنانکه آن مرد را با هدهد افتاد. دادستان[8] گفت چون بود آن داستان؟

داستان نیك مرد با هدهد

دادمه گفت: شنیدم که نیك‌ْ مردی[9] که[10] در مکتب آیه[11]: وَ

۱ــ چ: ندارد ۲ــ چ: داستان ۳ــ ب و چ: یاری ۴ــ ب و چ: ازو ۵ــ ب و چ: محکم و متین ۶ــ ب و چ: ندارد ۷ــ چ: سازگاری ۸ــ چ: داستان ۹ــ ب و چ: «نیك» ندارد ۱۰ــ چ: ندارد ۱۱ــ ب و چ: ندارد

عُلِّمْنَا مَنْطِقَ اَلطَّیْرِ* زبان مرغان‌آموخته بود، و زقّهٔ طوطیانِ سراچهٔ عرشی و طاوسان باغچهٔ قدسی خورده، بـا هدهدی آشنایـی داشت. روزی می‌گذشت. هدهد را برسردیواری نشسته دید. گفت: ای هدهد، اینجا که نشسته‌ای گوش به‌خودْ دار و متیقّظ باش که اینجا گـذرگاه[۱] یغماییان قضاست. تیر آفات[۲] را[۳] اینجـا گشاد دهند. کاروانِ ضعاف‌ـ الطّیر بدین مقام به‌حکم اجتیاز[۴] آیند و به‌احتراز گذرند. هدهد گفت: درین حوالی کودکی[۵] به‌طمع صید من دام می‌نهد و من تماشا[۶] می‌کنم که روزگار بیهوده می‌گذراند و رنج[۷] نامفید می‌برد. نیکْ مـرد گفت: بر من همین است که گفتم. و رفت[۸]. چون باز آمد، هدهد را در دست آن طفل اسیر یافت، گفت[۹]: نه بردام نهادن آن طفل و تضییع روزگار او می‌خندیدی[۱۰]، چون دانه برابر بود و دام آشکارا، به‌چه موجب در افتادی؟ گفت: نشنیده‌ای [۸۲ب] خبر[۱۱]: اَلْهُدْهُدُ إِذَا نَقَرَ اَلْأَرْضَ یَعْرِفُ مِنَ اَلْمَسافَةِ ما بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اَلْماءِ وَلا یُبْصِرُ شَعیرَةَ اَلفَخِّ لِیَنْفُذَ ما هُوَ فِي مَشِیئَةِ اللّهِ[۱۲] مِنَ اَلقَضاءِ و اَلْقَدَرِ؟ پوشیده نیست که هوای[۱۳] مرد، جمالِ مصلحت را از دیدهٔ خرد پوشیده دارد. وگردونِ گردان از سمتِ مراد هر که بگردید[۱۴]، سمت نقصان به‌حوالی[۱۵] او راه یافت. من پـرهٔ

۱ـ ب و ج: کمین‌گاه ۲ـ ب و ج: آفت ۳ـ ب و ج: + از قبضهٔ حوادث ۴ـ ب و ج: اختیار؛ تق هم اجتیاز است ۵ـ ا: + که ۶ـ ب و ج: + او ۷ـ ب و ج: رنجی ۸ـ ب و ج: برفت ۹ـ ب و ج: + تو ۱۰ـ ب و ج: + و ۱۱ـ ب و ج: ندارد ۱۲ـ ب و ج: + تعالی ۱۳ـ ا: + دام ۱۴ـ ا: دید ۱۵ـ ب و ج: + احوال

*ـ سورهٔ نمل (۲۷)، آیهٔ ۱۶

قبای ملمّع چست کرده بودم و کلاهِ مرصّع کژ نهاده، و به‌پر چابکی و دانش می‌پریدم و بر هشیاری و تیزْبینی خود[1] اعتماد داشتم. خود دانه بهانه[2] شد و مرا در دام کشید. و بدان‌که چون در ازل قلمِ ارادت رانده باشند و رقم حدوث بر کشیده، مرغانِ شاخسارِ ملکوت را از
۵ آشیانهٔ عصمت در آرد[3] و بستهٔ دام بهانه‌گرداند[4]. و آدم صفی که آینهٔ دل چنان صافی داشت که درعالمِ شهادت ازنقشِ الواحِ غیب حکایت کردی، و با ملأ اعلی به‌علم خویش تفاضل نمودی، دانهٔ گندم ندیده[5] بود و دام افگنی چون ابلیس نشناخته[6]، و وصیّت قَوْله تعالی[7]: لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ* نشنیده[8]، که[9] پایْ بستِ خدعت و غرور نفس[10]
۱۰ آمد[11].

ناکام شدم[12] به‌کامِ دشمن
تا خود ز توم چه‌کام روزیست
مرغیست دلم بلندْ پرواز
لیکن ز قضاش دام روزیست

۱۵ نیکْ مرد دانست که آنچه او[13] می‌گویدمحض راستی وعینِ صدق است. دو درم [۸۳ الف] بدان‌کودك داد و[14] هدهد را باز خرید و رها کرد.

۱ــ ب و چ : خویش ۲ــ ا : پنهان ۳ــ چ : آرند ۴ــ چ : گردانند ۵ــ ب و چ : دیده ۶ــب و چ : شناخته ۷ــ ب و چ : «قوله...» ندارد ۸ــ ب و چ : شنیده ۹ــ چ : ندارد ۱۰ــ چ : + چرا ۱۱ــ ا : + بیتان ؛ ب : + بیت ۱۲ــ ا : شده ۱۳ــ چ : ندارد ۱۴ــ چ : ندارد

*ــ سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۳۵

این افسانه[۱] از بهر آن گفتم تا مرا در خلابِ این مخافت و مخلبِ این آفت نگذاری[۲] و بیش ازین توبیخ و سرزنش روا نداری. و آنچه از[۳] روزگار در تقریع و تشنیع برمن صرف می کنی، اگر بدانچه تدبیر کار منست عنان اندیشهٔ خود[۴] مصروف گردانی، اولیتر.

شعر[۵] ۵

دَعْ عَنْكَ لَوْمِي فَإِنَّ اللَّوْمَ اِغْرَاءٌ

وَ دَاوِنِي بِالَّتِي كَانَتْ هِيَ الدَّاءُ

دادستان[۶] را ازین سخن، پاره‌ای[۷] دل نرم شد و بر[۸] دلگرمی دادمه بیفزود و گفت: تورّع و توجّع به‌خاطر راه مده و این تصوّر مکن که درهیچ ملمّ و مهمّ که پیش آید، ودر هیچ[۹] داهیه‌ای از دواهی ۱۰ که روی نماید، مرا ازپیش بردِ کار تو اغفال و اذهال تواند بود. چه حقوق ممالحت و مصاحبت بر یکدیگر ثابت است و عقودِ موالات و مؤاخات در میانه متأکّد. و پارسیان[۱۰] گفته‌اند: مال به‌روز سختی به کار آید و دوست به‌هنگام محنت. وچهار خصلت در شریعتِ مروّت بردوستان فرض عین[۱۱] آمد. یکی آنکه چون بلایی به‌دوست رسد، خود ۱۵

۱ــ ب و چ : فسانه ۲ــ چ : بگذاری : ب : بی‌نقطه ۳ــ ا : ندارد ۴ــ ب و چ : خویش ۵ــ چ : ندارد ۶ــ چ : داستان

۷ــ ب و چ : ندارد ۸ــ ب و چ : بـه ۹ــ ب : نـدارد

۱۰ــ ب : پارسایان ۱۱ــ ب و چ : عین فرض

را در مقاسات آن[1] شریك گرداند[2]. دوم آنکه[3] در اسبابِ منافع از معونت او متأخّر نباشد. سوم آنکه اتمام مهمّات او برعوارضِ حاجات خود مقدّم دارد. چهارم آنکه چون اندیشهٔ کاری ناخوب کند، عنانِ عزم او [۸۳ ب] از راهِ ارادت بازگرداند و نگذارد که به‌فعل انجامد. قال النّبی صَلَّی‌اللّهُ عَلَیْه وَ سَلَّم[4]: اُنْصُرْ اَخاكَ ظالِماً اَوْ مَظْلُوماً. لیکن‌ازاشارت دقیق که‌درضمن این‌حدیث‌است متنبّه بایدبود، تا قاصرْ نظری را آنجا[5] پای فهم در خرْسنگِ غلط نیاید که شارع[6] براعانتِ ظلم تحریض فرموده است، بل‌که مراد از نصرتِ ظالم منع اوست[7]. پس مرا از حفظِ خون و مال تو چاره نیست. چه دوست را از دوست، اگر چه نقطهٔ نقاری بر حواشیِ خاطر باشد، هنگام‌کارْ‌ـ افتادگی جمله را[8] به آب وفا فرو شوید. و در فوایدِ حکمای هند می‌آید که آن را که کردار نیست، مکافات نیست. و آن را که دوست نیست، رامش نیست. آسوده خاطر باش.

مصراع[9]

گر با تو نساختم هم از بهر تو بود

۱ــ ب و ج :+ با دوست ۲ــ ب و ج : + و ۳ــ ب و ج : + چون اندیشهٔ کاری ناخوب کند عنان عزم او از راه ارادت بازگرداند ونگذارد که به‌فعل انجامد، سیوم آنکه در اسباب منافع از معونت او متأخر نباشد، چهارم آنکه اتمام مهمات او برعوارض حاجات خود مقدم دارد. ۴ــ ب و ج : از«دراسباب‌منافع از...» ندارد ۵ــ ب و ج : اینجا ۶ــ ب و ج : + اینجا ۷ــ ب و ج : + از ظلم ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ب و ج : ندارد

من به‌خدمتِ ملك روم و عیارِ خاطرِ او باز بینم، و به[1] تخمیر اندیشه و تدبیر، ترا چون موی از خمیر بیرون آرم. دادمه گفت: امید[2] دارم[3] که[4] سیرتِ صفاپرورد، ترا بر ایفای[5] حق[6] من دارد، و از فرطِ نیکو نهادی و پاك نژادی آنچه در وسع آید، باقی نگذاری؛ که[7] مردم اهلِ خرد با محنت زدگانِ کار افتاده زیادت آمیختن، و در صحبتِ ایشان الّا به‌قدرِ ضرورت آویختن، پسندیده ندارد[8]؛ که محنت به‌آتش تیز ماند؛ آن‌را زودتر[9] سوزاند که بدو نزدیکتر باشد. شاید که تا[10] این نحسِ مستمرّ از ایّامِ ناکامی [۸۴ الف] من به‌سر آید، از من منقطع شوی. چه گفته‌اند[11]: نادانی نفس مردم را مرضی است، و نامرادی حال مردم را مرضی که از عَدوای آن چاره احتراز باید[12] کرد[13].

اگر چه دوستان را در بیماری نباید گذاشت، نیز نباید که از علّت بیماری او هم بدیشان اثری[14] تعدّی[15] کند.

شعر[16]

أَلَمْ تَرَ أَنَّ ٱلْمَرْءَ تَدْوَى یَمِینُهُ

فَیَقْطَعُهَا عَمْداً لِیَسْلَمَ سَائِرُهُ

۱ــ ا : ندارد ۲ــ ب و ج : اومید ۳ــ ب و ج : می‌دارم
۴ــ ا : + به ۵ــ ب و ج : ابقا ۶ــ ب و ج : + وفا ۷ــ ب و ج : لیکن ۸ــ ب و ج : ندارند ۹ــ ا : زود ۱۰ــ ب : ندارد ۱۱ــ ب و ج : + که ۱۲ــ ب و ج : بباید ۱۳ــ ب و ج : + و ۱۴ــ ب و ج : اثر ۱۵ــ ج : ندارد ۱۶ــ ج : ندارد

اکنون ترا هنگام آنکه سیّارهٔ[۱] سعادت من روی به استقامت نهد نگه می‌باید داشت، تا رنج بی‌فایده نماند. چنانکه آن مَلك[۲] دانا کرد با خسرو. دادستان[۳] گفت: چون بود آن داستان؟

داستان خسرو با مَلكِ دانا

۵ دادمه گفت: شنیدم که خسرورا با ملکی ازملوكِ وقت خصومتی[۴] افتاد، و داعیهٔ طبع به‌انتزاعِ ملك از طبایع[۵] یکدیگر پدید آمد. تا به‌مناهضت جنگ وپیکار از جانبین، کار بدانجا رسید که جز تیرسفیری درمیانه تردّد نمی‌کرد، و جز به زبانِ سنان سؤال وجواب[۶] نمی‌رفت. صفهای معرکه بیاراستند، وکارزاری عظیم کردند. آخرالامر خسرو ۱۰ مظفّر شد[۷]. صبای نصرت بر زلفِ پرچم و گوشوارهٔ[۸] ماهچهٔ عَلَم او وزید، و دبورِ ادبار خاكِ خسار درکاسهٔ خصم او[۹] کرد. همه[۱۰] منهزم و آواره گشتند و ملك را گرفته، پیش خسرو آوردند[۱۱]. خسرو از آنجا که همّتِ ملکانه وسیرتِ پادشاهانهٔ او بود، مثل[۱۲]: اِذَا مَلَكْتَ فَاَسْجِحْ، برخواند وگفت: ازشکستهٔ خود [۸۴ ب] مومیایی دریغ نباید[۱۳] داشت، ۱۵ و افگندهٔ خود را بر باید داشت، که این رسم، سنّتِ کرامست، و بر ایشان زنهار[۱۴] خوردن عادتِ لئام. دستِ بی‌مسامحتی به هر که برسد

۱ــ ب و ج : ستاره ۲ــ ا : مرد ۳ــ ج : داستان ۴ــ ب و ج : خصومت ۵ــ ب و ج : طباع ۶ــ ب و ج : جواب و سؤال ۷ــ ب و ج : آمد ۸ــ ب و ج : گوشوار ۹ــ ب و ج : ندارد ۱۰ــ ب و ج : ندارد ۱۱ــ ب : آوریدند ۱۲ــ ب و ج : ندارد ۱۳ــ ب و ج : نمی‌باید ۱۴ــ ج : زینهار

رسانیدن، وپای بی‌مجاملتی برگردن هرکه توان نهاد[۱] نهادن، جزکارِ مردم سبک‌ْ سایه وطبعِ فرومایه و نهادِ آلوده وخصالِ ناستوده نتواند بود. پس بفرمود تا به وجه اعظام و احترام با ساز و عـدّت و آلت و اهبت ومواکب[۲] و موالی با سرِخانه و اهالی گردد. ملك ثنا و محمدت گفت، و آفرین و منّت‌ْداری کرد وگفت: غایتِ فتوّت و علوِّ همّت همین باشد. لیکن مرا[۳] دو توقع بیش نیست[۴]، اگر قبول بدان پیوندد، نشان اقبال خود دانم. خسروگفت: هر چه پیش خاطر آید[۵]، می‌باید خواست که از اجابت آن چاره نیست. مَلِك گفت[۶]: اوّل آنکه یك چندی در خدمت باشم؛ دوم آنکه درین بستان سرای که مرا آنجا فرو آورده‌اند، خرمابنی هست. می‌خواهم که آن را به‌من بخشی[۷]. خسرو ازین[۸] سخن اعجابی[۹] تمام کرد و متعجّب بماند، که مگر از هَوْل این واقعه و ترس این حادثه که او را افتاد، دماغِ او خلل کرده است وعقل نقصان پذیرفته، که سؤالی بدین رکاکت والتماسی[۱۰] بدین خساست می‌کند[۱۱]، مثل[۱۲]: مٰا لِلْمُلُوكِ وَ اَلْمَطٰامِعَ اَلدَّنِیَّةَ. با این همه‌حاجت

۱ـ ج: ندارد ۲ـ ب و ج: مراکب ۳ـ ب: + یکی توقع است؛ ج: + یك توقع است ۴ـ ب و ج: از «دو توقع...» ندارد ۵ـ ب و ج: می‌آید ۶ـ ب و ج: +در این بستان سرای که مرا آنجا فرود آورده‌اند، خرمابنی هست می‌خواهم که آن را به‌من بخشی و یك سال همچنین در سایهٔ جوار تو می‌باشم ۷ـ ب و ج: + از «اول آنکه...» ندارد ۸ـ ب: را این ۹ـ ب و ج: اعجاب ۱۰ـ ا: التماس ۱۱ـ ب و ج: + والا ۱۲ـ ب و ج: ندارد

او مبذول داشتن و رای او[۱] مبتذل نگـذاشتن، اولیتـر. آن [۸۵ الف] بستانْ سرای و آن درخت بدو بخشید. مَلِك هر هفته می‌دیدکه برگ و بار آن درخت می ریخت و افسردگی و پژمردگی بدو راه می‌یافت تا درو هیچ امید[۲] بهبود نماند. روزی به‌قاعده[۳] آنجا شد. درخت را دید چون بختِ صاحبْ دولتان از سر جوان شده[۴]، و چـون پیشانی تازهْ رویان گره تغصن از اغصان و بند تشنج از عروق‌گشاده[۵]، وچون غنچهٔ شکفته و نافهٔ شکافته، رنگ و بوی عروسانِ چمن درو گـرفته، و[۶] درحلّهٔ سبز وحریر زرد، چنارْوار به‌هزار دست رعنایی بر آمده.

بیت[۷]

مجمرِ او از درون طبع از برونْ سوعودْ سوز

نقشِ او بیرون وقدرت از درونْ سوخامهْ زن

ملك از[۸] آنجا به‌خدمت خسرو شتافت[۹]، و از مشاهدت[۱۰] حـال درخت او را خبرداد[۱۱] و گفت: من درین مدّت قـرعهٔ تفأّل به‌نام ایـن درخت می‌گردانیدم، و تمثّل[۱۲]حال خویش در دولت[۱۳] امـانی به‌حال اومی‌دیدم. امروز یقین[۱۴] دانستم که‌کارِ من از حضیضِ تراجع به‌ذروهٔ ترفّع روی نهاده است، و همچنانکه درخت را بعد از تغیّرِ حال کـه

۱ـ ب و ج : + را ۲ـ ج : اومید ۳ـ ب و ج :+ گذشته ۴ـ ا : شد ۵ـ ب و ج : گشوده ۶ـ ا : نـدارد ۷ـ ج : ندارد ۸ـ ب : نـدارد ۹ـ ب و ج : رفت ۱۰ـ ب و ج : مشاهده ۱۱ـ ب : کرد ۱۲ـ ب و ج : تمـثال ۱۳ـ ب و ج : خواب ۱۴ـ ب و ج : ندارد

بود این طراوت ورونق روی‌نمود، کار من به‌نسق پادشاهی باز خواهد آمد. اگر امروز مرا باز جای خودفرستی و اندیشه‌ای که به عنایت در بارهٔ من کردی با عمل متوافق شود، وقت آنست. خسرو او را با [۸۵ ب] ساز و اهبت و جلال و ابتّهت، در ملابسِ تمکین و معارضِ تزیین با خانه فرستاد. ومَلِك با کامِ دل به‌مملکت وپادشاهی ۵ خویش رسید.

این افسانه[۱] از بهر آن‌گفتم تا تو حالاً دست از اصلاح کار[۲] من بداری چندانکه دَوْرِ محنت من به‌پایان رسد، تا چون[۳] سعی‌ای[۴] کنی مؤثر باشد و تخمی که افگنی، مثمر آید.

۱۰ بیت[۵]

بر من این رنج بگذرد که گذشت

مُلكِ فغفور[۶] و دولتِ قیصر

دادستان[۷] گفت: به‌هر بدی که روزگار[۸] به‌روی دوستان آرد، از دوست بریدن و پشت بر کار او کردن، از قضیّتِ مکارم و سجیّتِ ۱۵ اکارم دور افتد. بل که در حالتِ شدّت و رخا و خَیبت و رجا باید که یکی باشند[۹]. من همین ساعت بـه‌خدمت مَلك رَوم وبه‌لطایفِ تدبیر خلاص‌تو بجویم، و کاربه‌مخلص خیر رسانم و فرجهٔ فرجی از مضیق این حبس پدید آرم. پس از آنجا به‌خدمت ملك رفت. اتفاقاً خرس

۱ـ ب و ج : فسانه ۲ـ ب و ج : نـدارد ۳ـ ب و ج : نـدارد

۴ـ ب و ج : + کـه ۵ـ ج : نـدارد ۶ـب و ج : خـاقـان

۷ـ ج : داسـتان ۸ـ ا : روزگـاری ۹ـ ب و ج : بـاشد

وزیر[۱] حاضر بود. اندیشه کرد که اگر سخنِ دادمه به‌حضور او گویم، ناچار باعثهٔ عداوت از نهـادِ او سر برآرد و زبان اعتراض بگشاید، و قوادحِ عِرض[۲] او[۳] آغاز نهد و نگذارد که سخن من در نصابِ قبـول افتد. و اگر به غیبت او گویم، شاید که چون[۴] او خبر یابد[۵]، فـرصتی طلبد و به‌اختلاسِ وقت، اساسِ گفته‌هـای[۶] من[۷] متهـدّم[۸] گرداند[۹] و قواعد سعی مرا متحرّم کند[۱۰]، و به‌ابطالِ غرض مـن میان [۸۶ الف] جهد ببندد و هر آنچه مقرّر کرده باشم، به‌تزییف رساند. و گفته‌انـد: مکیدتِ دشمنان و سگالشِ خصمان در پردهٔ نهانی[۱۱] کارگرتر آید[۱۲]. و آبی[۱۳] که[۱۴] زیرِ کـاهِ حیلت پوشانند، خصم را[۱۵] به‌غوطهٔ هلاك زودتر رساند. مثل[۱۶]: وَ مٰا حِیلَـةُ الرِّیحِ اِذٰا هَبَّتْ مِنْ دٰاخِلٍ. باز انـدیشید که با حضور او اولیترست[۱۷]، چه[۱۸] اگر خرس ظاهراً به‌مدافعتِ من قـدم در پیش نهد، و آنچه در بـاطن او از حقدِ دادمه متمکّن است، در[۱۹] عبارت آرد، لاشكّ شهریار بداند که سخن او به‌غـائلهٔ غـرض منسوب است و به‌شائبهٔ حسد مشوب. اگر ناوکی از شستِ[۲۰] تعنّت رهـا کند،

۱ـ ب و ج : نـدارد ۲ـ ج : عـرض ۳ـ ب و ج : نـدارد
۴ـ ب و ج: + خبردار شود بعد از آن ۵ـ ب و ج : از «او خبر.. » ندارد ۶ـ ب و ج : گفته ۷ـ ب و ج :+ جمـله ۸ـ ب و ج : منهـدم ۹ـ ب و ج :کند ۱۰ـ ب و ج : منخرم گرداند
۱۱ـ ج : نـدارد ۱۲ ـ ب و ج : + که ۱۳ـ ب و ج : آب
۱۴ـ ب و ج : + در ۱۵ ـ ا : افتـادگـی دارد ۱۶ـ ب و ج : نـدارد ۱۷ـ ا و ب : از «بـاز انـدیشید...» نـدارد؟! ۱۸ـ ا و ب : و ۱۹ـ ب و ج : به ۲۰ـ ب و ج : شصت

بر نشانهٔ غرض نیاید. پس دادستان[۱] افتتاح سخن به‌دعای شهریار کرد وگفت: از[۲] مکارم[۳] عادات[۴] شاهان ومحاسنِ شیم ایشان، یکی عطابخشی است و یکی خطا بخشایی. چه استغنای مردم از مال ممکنست، امّا عصمتِ کلّی[۵] ازگناه هیچ‌کس را مسلّم نیست. و محقّقانِ شرایع[۶] را خلافست تا صد و بیست و چهارهزار نقطهٔ نبوّت با کمالِ حالِ خویش ازین دایره بیرون‌اند یا نه[۷]. اگر چه دادمه مجرم است، امّا اعتراف او به‌جریمهٔ خویش ضمیمهٔ شفاعت من‌می‌شود. اگرشاه‌ذیلِ عفو بر عثراتِ او پوشاند[۸]، از کمالِ اریحیّت[۹] وکرمِ سجیّت شاه[۱۰] دور نیفتد. مثل[۱۱]: وَالْکَرِیمُ مَنْ عَفَا عَنْ قُدْرَةٍ. مَلك چون‌این کلمات[۱۲] استماع کرد، دانست که دادستان[۱۳] را از[۱۴] تقریر ایـن مقدمات، غرض کلّی و مقصود جملی جز نیك‌ْ نامی[۱۵] خداوندگار، و اشاعتِ [۸۶ ب] ذکر او به‌حسنِ سیرت نیست، و حمایت جانب[۱۶] دادمه فرع آن اصلست[۱۷] آخرجموح طبیعتش رام‌گشت[۱۸] و زمامِ اهتمام به‌جانب اوکشیده‌آمد. سر در پیش افگند و در موقفِ تردد و تحیّر ساعتی بماند. خرس اندیشید که خاموشی مَلك دلیل رضای اوست به‌خلاص دادمه. و دشمن

۱ـ ج : داستان ۲ـ ا : ندارد ۳ـ ج : کرایم ۴ـ ا : عادت

۵ـ ا : کل ۶ـ ب و ج : شرع ۷ـ ب و ج : نی ۸ـ ب و ج : بپوشاند ۹ـ ب : + لطف ۱۰ـ ب و ج : او ۱۱ـ ب و ج : ندارد ۱۲ـ ب و ج : سخن ۱۳ ـ ج : داستان ۱۴ـ ب و ج : + این کلمات و ۱۵ ـ ب و ج : نیکو نامی ۱۶ـ ا : جنایت ۱۷ـ ب و ج : اصل‌می‌شناسد ۱۸ـ ب وج : شد

که افتاد، او را[۱] در لگدکوب قهر باید گرفت تا برنخیزد. پس گفت: ملك نیك داند که مردمِ بدْ گوهر به‌مار گزاینده ماند[۲]. و مار که آزرده شد، او را[۳] سرکوفتن لازم[۴] آید، والّا از زخمِ دندان زهرْ افشان[۵] او ایمن نتوان بود.

۵ شعر[۶]

وَكَمْ مِـنْ قَـائِلٍ اِنّـی نَصِیـحٌ

وَ تَأبَاهُ اَلْخَـلایِقُ وَ اَلرُّوَاءُ

و ای دادستان[۷]، هر که گناه خدمتگاران[۸] را برخداوندگار پوشیده دارد، و خواهد که روی حال او را به‌تزویرِ باطل در پردهٔ تقدیر[۹] حق[۱۰] فرا نماید، و مقابحِ او را در لباسِ محاسن جلوه[۱۱] دهد، خاین و غادر ۱۰ است و بر تیره کردن[۱۲] حقوق منعم خود[۱۳] مبادر. دادستان[۱۴] گفت: نه هر که در کار گنهْ کاری سخن گوید، گناه او را خوار داشته باشد. چه هیچ[۱۵] عاقل از فعل جمیل عذر نخواهد و از نیکوکاری کس خجالت نبرد؛ و عقلا گفته‌اند: هر گناه که از مردم صادر آید[۱۶]، منقسم است ۱۵ برچهار قسم: یکی از آن زلّت است و[۱۷] دوم تقصیر، و سیم[۱۸]

۱- ب و ج: «اورا» ندارد ۲- ب: مانند ۳- ب و ج: «او را» ندارد ۴- ب و ج: واجب ۵- ب و ج: زهرافسای ۶- ج: ندارد ۷- ج: داستان ۸- ب و ج: گنه‌کاران ۹- ب و ج: ندارد ۱۰- ب و ج: +نیکو ۱۱- ب و ج: +تمویه ۱۲- ج: نبذ ۱۳- ا: «منعم خود» ندارد ۱۴- ج: داستان ۱۵- ب و ج: ندارد ۱۶- ب و ج: شود ۱۷- ب و ج: ندارد ۱۸- ب و ج: سیوم

خیانت[۱]. [۸۷ الف] و[۲] چهارم مکروه. و هر یك[۳] را عقوبتی[۴] در خور و مکافاتی سزاوار معیّن. عقوبتِ زلّت، عتاب باشد؛ و[۵] عقوبت تقصیر، ملامت؛ و عقوبتِ خیانت[۶]، بند و اذلال[۷]؛ و[۸] عقوبت مکروه رسانیدن مکروه به‌مکافات[۹]. کَمَا نَزَلَ فی مُحْکَمِ تَنْزِیلِه تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ[۱۰] وَ کَتَبْنَا عَلَیْهِمْ فِیهَا اَنَّ اَلنَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَاَلْعَیْنَ بِالْعَیْنِ وَاَلاَنْفَ بِالاَنْفِ وَ الاُذُنَ بِالاُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ[۱۱]*. وآنکه عفو وتجاوز[۱۲] را پیرایهٔ قواعد سیاست گردانید، وحدود شرعی را بـه‌لباسِ این مجاملـت جمال داد کـه گفت : قوله تعالی[۱۳]: فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ کَفَّارَةٌ لَهُ.** گناه دادمه ازین اقسام جز زلّتی نیست که کس از آن معصوم نتواند بود. چنانکه یاد کردیم، اگر ملك برین گوشمال که فرمود[۱۴] اقتصار[۱۵] کند و گوشهٔ خاطـر از غبارِ کراهیت او[۱۶] پاك گرداند، بر سنّتِ کرام ملوك رفته باشد.

شعر[۱۷]

وَ اَلْعُلَی مَحْظُورَةٌ اِلاَّ عَلیٰ
مَنْ بَنیٰ فَوْقَ بِنَاءِ اَلسَّلَفِ

۱ـ ب : جنایت ۲ـ ب و چ : ندارد ۳ـ ب و چ : یکی ۴ـ ا : + است ۵ـ ب و چ : ندارد ۶ـ ب : جنایت ۷ـ چ : زندان ؟ ۸ـ ب و چ : ندارد ۹ـ ب : ندارد ۱۰ـ ب و چ : «تقدس» ندارد ۱۱ـ چ : از «والعین بالعین...» ندارد چ : + الایه ۱۲ـ ب و چ : ندارد ۱۳ـ ب و چ : ندارد ۱۴ـ ب و چ : «که فرمود» ندارد ۱۵ـ ا : اختصار ۱۶ـ ب و چ : ندارد ۱۷ـ ب و چ : ندارد

*ـ سورهٔ مائده (۵)، آیهٔ ۴۵ ** سورهٔ مائده (۵)، آیهٔ ۴۵

خرس گفت: در شرع رسوم پادشاهان[۱] واجب است بر پادشاه از چندگونه مردم تحرّز و توقّی نمودن و توقّعِ بدسگالی داشتن. یکی آنکه بی‌گناهی از کار[۲] معزول کند؛ و[۳] دیگر آنکه بادشمن اودوستی‌ورزد؛ دیگر آنکه در زیان [۸۷ ب] پادشاه سود خویش بیند؛ دیگر آنکه بسیار خدمتها برامید[۴] مجازات کرده باشد و جزا نیافته[۵]؛ دیگر آنکه[۶] رازِ پادشاه با نامحرم در میان نهد. اکنون که او به‌چنین جرمی مؤاخذ گشت، ازو اعتماد برخاست و استعطافِ او سودمند نیاید، و طبع فرومایهٔ او بدان سزاوار نیست[۷].

شعر[۸]

إذَا أنْتَ أكْرَمْتَ ألكَرِيمَ مَلَكْتَهُ
وَإنْ أنْتَ أكْرَمْتَ اللَّئيمَ تَمَرَّدَا

دادستان[۹] گفت: دادمه بنده‌ای سزاوار[۱۰] و خادمی[۱۱] مخدومْ پرست و ندیمی قدیمْ خدمت و جلیسی به‌نشین و انیسی محرم و امین است. اگر ازو به‌سهو سیئه‌ای[۱۲] صادر آمد، چندان حسنات اعمال بر صحائف[۱۳] روزنامهٔ بندگی ثبت گردانیده است[۱۴] که به‌چنین صغایر او را در پایْ ماچانِ ذلّ و صغار نشاید افگندن، و قلم در مرضیّات خدمت و مقتضیاتِ طاعت او کشیدن.

۱ــ ب و ج : پادشاهی ۲ــ ب و ج : کارش ۳ــ ب و ج : ندارد
۴ــ ب و ج : اومید ۵ــ ج : + باشد ۶ــ ا : ندارد ۷ــ ب و ج : از« وطبع فرومایه...» ندارد ۸ــ ج : ندارد ۹ــ ج: داستان
۱۰ــ ب و ج : بسزا ۱۱ــ ا : خادم ۱۲ــ ب : سیئه‌ای به سهو
۱۳ــ ب و ج : صحیفه ۱۴ــ ب و ج :کرده است

شعر[۱]

فَإِنْ يَكُنِ ٱلفِعْلُ ٱلّذِى ساءَ واحِداً
فَأَفْعَالُهُ ٱللاَّئِى سَرَرْنَ أُلُوفُ

اگر مَلك از[۲] هفوات او[۳] درگذرد و به‌چشم کرم اغماض فرماید، لاشك حق‌شناس[۴] عاطف[۵]بود[۶]، و ملك را فائدهٔ ثنا بر کمال رأفت خویش حاصل[۷]. پس روی به‌خرس آورد و گفت که: من نام‌خود درجریدهٔ شفعا اثبات می‌کنم. آیه[۸]: مَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْها*. تو نیز با من که دادستانم[۹] همداستان باش، و صاحب واقعه را به‌فرصت وقیعت متعرّض مشو، و تیمار [۸۸ الف] شفاعت خویش به‌گفتارِ من مشفوع مگردان[۱۰]، تا از انصبای این سعادت بی‌بهره نمانی، که صفقهٔ نیکوکاران[۱۱] هرگز خاسر نبوده است و طبعِ[۱۲] کم آزاران البته خائب نمانده[۱۳]. آیه[۱۴]: إنَّ اللهَ لايُضيعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلا**.

چون سخن ایشان بدین مقام رسید، مَلك گفت: شما امروز باز گردید تا من درین حال بـه‌نظر امعان و اتقان[۱۵] نگاه[۱۶] کنم که از وجوه مصلحت آنچه مباشرت را شاید، کدامست ورای برچه‌جمله[۱۷] قرار گیرد.

۱ــ چ: ندارد ۲ــ ب و چ: + این ۳ــ ب و چ: ندارد
۴ــ چ: حق‌شناسی بندگان باشد؟ ۵ــ چ: ندارد؛ ب: عاطفت
۶ــ چ: ندارد ۷ــ ب و چ: + گردد ۸ــ ب و چ: ندارد
۹ــ چ: داستانم ۱۰ــ چ: گردان؟ ۱۱ــ ب: نیکوکرداری
۱۲ــ ب و چ: طمع ۱۳ــ چ: نماند؟ ۱۴ــ ب و چ: ندارد
۱۵ــ چ: ایقان؟ ۱۶ــ ب و چ: نگه ۱۷ــ ب و چ: جملت

* ــ سورهٔ نسا (۴)، آیهٔ ۸۵ **ــ سورهٔ کهف (۱۸)، آیهٔ ۳۰

ایشان بیرون آمدند[۱]. دادستان[۲] به‌درِ زندان[۳] رفت و این ماجرا کماجری به‌سمعِ دادمه رسانید و گفت: اکنون غم مخور که لمعانِ صباح نجاح روی می‌نماید، و تباشیر بشر[۴] ازاساریر جبین ملك به‌حصول[۵] غرض[۶] مشعر می‌آید[۷]. واگر عقدهٔ تأخیری بر کار افتاد و عقبهٔ عقابی[۸] پیش آمد ۵ و روی مراد به‌عذری در پردهٔ تعذّر ماند[۹]، دل تنگ نباید کرد[۱۰].

حال اگر زانچه بود تیره ترست
عاقبت دلفروز خواهد بود
شب نبینی که تیره‌تر گردد
آن زمانی که روز خواهد بود

۱۰ دادمه گفت: نخواستم که در ایّام برگشتگی حال و بی‌سامانی کار و نفاق‌بازار نفاق‌خصم حدیث من گویی و اورا به‌مجاهرت بر کار من دلیر کنی، که سخن بد در[۱۱] مردِ کار افتاده همچنان موثّر آید که تعبیر خوابهای بد در احوالِ [۸۸ ب] خداوندانِ محنت. و مردِ دانا به‌وقت ابتلا تا انجلای ستارهٔ سعادت از ظلمت کسوف ادبار پاك نبیند، باید که ۱۵ چون قطب برجای ساکن بنشیند و حرکت این آسیای مردم سای[۱۲] را می‌نگرد، تا از دورِ نامرادی کسی فروآساید. چنانکه بزرجمهر[۱۳] کرد

۱ــ ب و ج : + و ۲ــ ج : داستان ۳ــ ب و ج : +سرای
۴ــ ب : یسر ۵ــ ا : ندارد ۶ــ ا : ندارد ۷ــ ب و ج : + به‌حصول غرض ۸ــ ب و ج : عایقی در ۹ــ ب و ج : بماند؛ ج : + هم ۱۰ــ ا : + بیتان؛ ب : + بیت ۱۱ــ ج : + حق
۱۲ــ ا : «مردم سای» ندارد ۱۳ــ ب و ج : بزورجمهر

با خسرو.

دادستان[۱] گفت: چون بود آن داستان؟

داستان بزرجمهر[۲] با خسرو

دادمه گفت: شنیدم که روزی خسرو با بزرجمهر[۳] دربستان سرایی خرامیدند[۴]. به[۵] کنار حوضی به‌تماشای بطّان بنشستند که هر یك برسان زورقِ سیمین بر روی دریای سیماب گذر می کردند. یکی ملّاح‌وار به‌مجرفهٔ[۶] پای، کشتی قالب را وا[۷] کنار انداختی[۸]. یکی چون بازیگران[۹] گاه تعلیم که[۱۰] از نردبان هوا برسطحِ دجله معلّق زنند، سرنگون به‌آب فرو شدی. یکی غسل جنابت سفاد[۱۱] را از اخامص قدم تا اعالی ساق می‌شستی. یکی مضمضه و استنشاق از رفع حدث ملامست برآوردی. گاه چون زاهدان که سجّاده برآب افگنند، پیش خسرو نماز می‌بردند[۱۲]؛ گاه چون قصّاران، لباس آب یافت[۱۳] جناحین به‌قرصهٔ صابون حباب می‌زدند؛ گاه چون زرّادان، درعِ غدیر را برشکلِ غدائر معنبر و[۱۴] مسلسل نیکوان حلقه درحلقه و گره درگره می‌انداختند. ساعتی برطرفِ آن حوض نظاره بر[۱۵] کارگاهِ قدر می کردند، [۸۹ الف] تا خود آن مرغانِ بحرکت را ازجامهٔ تموّج آب، که به‌شَعرِ آسمان‌گون ماندی،

۱ــ ج : داستان ۲ــ ب و ج : بزورجمهر ۳ــ ب و ج: بزورجمهر

۴ــ ب و ج : خــرامیــد ۵ــ ب و ج : بــر ۶ــ ج : مجدفــه

۷ــ ب و ج : به ۸ــ ب و ج : افــگندی ۹ــ ب و ج : + کــه

۱۰ــ ب و ج : ندارد ۱۱ــ ا : نــدارد ۱۲ــ ب و ج : بردنــدی

۱۳ــ ب و ج : بافت ۱۴ــ ا : ندارد ۱۵ــ ب و ج : ندارد

نقش بندکن فیکون چگونه پدید آورد. خسرو گوهری گرانمایه در دست داشت که هر وقت بدان بازی کردی. مرجانی که آفرینش درحقهٔ دهان هیچ معشوق مثل آن ننهاد، مرواریدی که روزگار به‌نوكِ مژگان هیچ عاشق مانند آن نسفت، چشم هیچ نرگس چنان ژاله ندیده بود و رحم هیچ صدف[1] چنان سلاله نپرورده. در استغراقِ آن حالت از دستش در افتاد. بطّی به‌منقار بر[2] گرفت و فرو خورد. بزرجمهر[3] مشاهده[4] می‌کرد و پوشیده می‌داشت، تا آن زمان که خسرو[5] با خلوت خانهٔ خویش رفت، و بزرجمهر[6] با وثاق آمد.

خسرو را[7] از آن گوهر یاد آمد[8]. معتمدی را[9] بفرستاد[10] تا به‌جدی[11] بلیغ در آن موضع طلب کند[12]، بسیار طلب کرد و نیافت. خسرو در تغابنِ[13] تضییع آن، بیم بود که رشتهٔ پر گوهر از سرشكِ دیده بگشاید. بزرجمهر[14] را حاضر کرد و گفت: اگر چه آن درّ یتیم خود[15] با دست آید، و چنان یتیم[16] را خدای تعالی ضایع نگذارد؛ امّا حالی را من برفواتِ آن، رنجِ دل می‌بینم. چارهٔ این کار چیست؟ بزرجمهر[17]

۱ــ ب و ج : صدفـی ۲ــ ج : در ؟ ۳ــ ب و ج : بزورجمهـر
۴ــ ب و ج : مشاهدت ۵ــ ج : + از آنجا ۶ــ ج : بزورجمهر
۷ــ ب : از «با خلوت خانهٔ...» ندارد؛ ج : «را» نـدارد ۸ــ ب و ج : آورد ۹ــ ب و ج : ندارد ۱۰ــ ب و ج : فرستاد ۱۱ــ ب و ج : جد ۱۲ــ ب و ج :کنند ۱۳ــ ب : + و ۱۴ــ ب و ج : بزورجمهر ۱۵ــ ب و ج : نـدارد ۱۶ــ ب و ج : یتیمـی
۱۷ــ ب و ج : بزورجمهر

به‌حکم آنکه خداوند طالع خود را در آن وقت مؤبّل می‌دید[۱]، و نحوسِ کواکب را به‌نظر عداوت ناظر، با خود اندیشه‌کرد که چون این[۲] بط در میان دو هزار بطّ مشبّه[۳] است، اشارت [۸۹ ب] به‌یکی نتوانم[۴] کرد. و اگر مجملا بگویم که در شکمِ یکی ازین[۵] بطّانست، می‌ترسم که تأثیر طالعِ نامساعد اصابت حکم را در تأخیر اندازد[۶]، تا بطّان بسیار کشته شوند. و چون گوهر نیابند[۷]، خسرو خشم‌گیرد و مرا به‌جهل منسوب‌کند یا‌به‌خیانت. آن روز درین[۸] اندیشه‌به‌سر برد[۹] وهیچ نگفت، چندانکه اخترِ اقبال از وبال بیرون آمد، و روزگار با او چنان شد که اگر خواستی،

بیت[۱۰]

زهر در کام او شکر گشتی

سنگ در دست او گهر گشتی

پس به‌خدمت خسرو شتافت و گفت: پیوسته گوهر شمشیرِ مَلِك شب‌ْ افروزِ حوادثِ ایّام باد. امروز به‌پرتوِ فرِّ پادشاهی تو[۱۱] در آینهٔ فراست خویش چنان می[۱۲]بینم که آن گوهر در بطن یکی ازین بطّانست که همه چون غوّاصانِ گوهرْ طلب گردِ پایهٔ حوض می‌گشتند. اگر شهریار بفرماید تا بطّی چند را خون بریزند، آن‌گوهر

۱ــ چ : «می‌دید» ندارد ۲ــ ب و چ : آن ۳ــ ب و چ : مشتبه
۴ــ ب و چ : نتوان ۵ــ ب و چ : «یکی ازین» ندارد ۶ــ ب و چ : دارد
۷ــ ب و چ : نیاید ۸ــ ب و چ : «این» ندارد
۹ــ ا : بردند ۱۰ــ چ : ندارد ۱۱ــ ب و چ : ندارد
۱۲ــ ب و چ : ندارد

به‌خونْ بهای ایشان از روزگار باز توان ستد. به‌حکم فرمان اوّلین بط را که سر ببریدند[۱] و به‌سرِ کارد مُهـر از دُرجِ حـوصلهٔ او بـرداشتند، پس از قطره‌ای چند لعلِ سیّال و یاقوتِ مذاب، آن گوهر چون یـك قطـره آب از میان بیـرون افتاد. [۹۰ الف] خسرو در آن شگفتی از بزرجمهر[۲] پرسید که چرا زودتر نگفتی؟ گفـت: سعادتِ طالع را بـر[۳] طریق[۴] مساعدت نمی‌دیدم. اندیشه کردم که اگر بگویم، مشعبدان[۵] هفت‌حقّهٔ پیروزه، این گوهر[۶] را با یشمِ روز و شبه شب چنان بر آمیـزنـد[۷] و از دیدهٔ[۸] اوهام پنهان کنند[۹] و به‌دستانی از زیر دست‌تصرّف بیرون دهند[۱۰]، که هرگز عقلِ چابكْ اندیشِ تیزبین آن را باز دست[۱۱] نتواند آورد. امروز که دولتِ شاه را معاون یافتم و ایّام را موافق، بگفتم و همچنان آمد.

مصراع[۱۲]

وَقَد یؤُوا فِیْ بَعْضُ اَلمُنیَـةِ اَلقَدَرَا

این افسانه[۱۳] از بهر آن گفتم تا بیهوده در بارهٔ من سعی ننمایی که هر سخن در خدمتِ ملوك به‌وقتِ[۱۴] خـاص[۱۵] تقریر تـوان کرد[۱۶].

۱ــ ج : بـریدنـد ۲ــ ب و ج : بـزورجـمهر ۳ــ ب : بـه ۴ــ ج : سبیل ۵ــ ب و ج : مشعبد این ۶ــ ا: ندارد ۷ــ ب و ج : بـرآمیـزد ۸ــ ب و ج : دیـده‌های ۹ــ ب و ج : کـنـد ۱۰ــ ب و ج : دهد ۱۱ــ ب و ج : با دست ۱۲ــ ب : نـدارد ۱۳ــ ب و ج : فسانه ۱۴ــ ب و ج : به‌وقتی ۱۵ــ ب و ج : + توان ۱۶ــ ب و ج : کردن؛ ب و ج : «توان» ندارد

دادستان[۱] گفت: تأثیر سخن در نفوس انسانی به‌حسب اعتقاد بود. اگر در دلِ شهریار نگیرد[۲]، و بینم که قصد او با عنایتِ من برابری می‌کند، تَعَارضَا فتَسَاقطَا، از میزان تجربه[۳] کفّهٔ مقصود من نه راجح بود و[۴] نه مرجوح.

مصراع[۵] ۵

وَکَانَ کَفَافاً لاٰ عَلَیّ وَلاٰ لِیٰا

و اگر هنوز برصلابتِ حال اوّلست، به‌سخنهای مبیّن[۶] وگفتارِ[۷] چربِ ملیّن[۸] اگر نرم نشود، بـاری در درشتی هم[۹] نیفزایـد. روزی[۱۰] دیگر که این یوسف° چهرهٔ علوی نژاد، کـه هر شب قمـر را با دیگـر کواکب از بهر اقتباس نور خویش در سجدهٔ [۹۰ ب] تقرّب بیند، گاه ۱۰ بهای جمالش به‌انخفاض در میزان شود، گاه درجـهٔ کمـالش به‌ارتفاع در دلو پدیدآید، سراز چاهِ زندان[۱۱] خانهٔ ظلمت برآورد، دادستان[۱۲] از درِ زندان به‌استخلاصِ دادمه به‌خدمت درگاه پـادشاه[۱۳] رفت، و زمینِ خدمت بوسه داد، و دست دعا بر آسمان داشت و گفت: مثل[۱۴]: الصّادِقُ یُرَامُ اِذَا وَعَد وَاَلبٰارِقُ یُشَامُ اِذَا رَعَد. دی روز که من بنده حدیث آن ۱۵ بندهٔ قدیم در خدمت تـازه کردم، تازه رویی مَلِـك را[۱۵] بر عفـوِ او

۱ــ ج : داستان　۲ــ ب و ج : نگـرم　۳ــ ب و ج : تجـربت

۴ــ ب و ج : نـدارد　۵ــ ب : نـدارد　۶ــ ب و ج : ملیـن

۷ــ ب و ج : + های　۸ــ ب و ج : مبین　۹ــ ب و ج : نـدارد

۱۰ــ ب و ج : روز　۱۱ــ ب : زنخـدان　۱۲ــ ج : داستـان

۱۳ــ ب و ج: شهریار　۱۴ــ ب و ج: ندارد　۱۵ــ ب و ج: ندارد

دلیلی[۱] واضح یافتم. اگر امروز امید[۲] ما را[۳] به‌وفا رساند و حق بندگی او از ذمّتِ کرم خویش موفّی گرداند، سنّتِ کرامِ اسلاف را احیا فرموده باشد، و صیتِ کرمِ اخلاف[۴] به اطراف و آفاقِ عالم[۵] رسانیده، و مسامع و مجامع[۶] را به‌نشرِ محامد اوصاف مطیّب گردانیده. و اگر واسطه نه‌گناه مجرمان باشد، فضیلت عفو کجا پدید آید؟ ۵

شعر[۷]

لَوْلَا ٱشْتِعَالُ ٱلنَّارِ فِيمَا جَاوَرَتْ
مَـاكَانَ يُعْرَفُ طِيبُ عَرْفِ ٱلْعُودِ

و شادباد روان آن کس که گفت:

۱۰ بیت[۸]

روغن مصریّ و مشك تبّتی را در دو وقت
هم معرّف[۹] سیر باشد هم مزکّی[۱۰] گندنا

خرس چون این بشنید، نایرهٔ بغض از درون او شعله برآورد و شرارهٔ[۱۱] قدح در گفتارِ دادستان[۱۲] انداختن گرفت و گفت: هرکه گناه رعیّت را خرد داند، [۹۱ الف] عفو پادشاه[۱۳] بزرگ نداند. و هرکه ۱۵ گناهکار را بریءُ الساحه شمرد، حقّ تجاوز پادشاه نشناسد. مَلك را این

۱ــ ب و چ : دلیل ۲ــ ب : امنیت؛ چ : آن اومید ۳ــ چ : «مارا» ندارد ۴ــ ب و چ : اعراق و لطف اخلاق ۵ــ ب و چ : ندارد ۶ــ ا : «و مجامع» ندارد ۷ــ چ : ندارد ۸ــ چ : ندارد ۹ــ ب و چ : مزکی ۱۰ــ ب و چ : معرف ۱۱ــ ب و چ : قارورهٔ ۱۲ــ چ : داستان ۱۳ــ ب و چ : + را

وقاحت ازو سخت منکر آمد و گفت: مثل[۱]: لَیْسَ بِأَوَّلِ قَارُورَةٍ کُسِرَتْ. تقصیر و غرامت و گناه و ندامت همه در راهِ فرودستان آمده است، و قبول و اجابت همیشه[۲] مستقبلِ آن شده. اصرار، شرط نیست. حدیث شما درنزاع و دفاع به‌تطویل انجامید و مجال تطوّل[۳]تنگ گردانید[۴]. ۵ و مادام که سخن نه[۵] در پردهٔ شرم و آزرم رود، روی حقیقت کارها به‌غرض پوشیده ماند، و آتشِ حسد از بواطن شما به‌خرمن مُلك و دولت سرایت کند، و از تعادی و تناصی[۶] شما به‌غرض[۷] خاص، زود باشد که فتنهٔ عام به‌اقاصی و ادانی[۸] ولایت رسد. دادستان[۹] اگر چه درین[۱۰] فصول، حفظِ جانبِ دوستان می‌کند، و آن پسندیده‌ترین ۱۰ خصال وشریفترین خلالِ مردم است، لیکن ازین معانی[۱۱] اقتنای ذخائر نکونامی[۱۲] و اجتنای ثمراتِ حسنِ حفاظ ما می‌جوید. چه اگر به‌هر[۱۳] خطیئتی که در راه خدمتگاران آید، مطالب و معاتب[۱۴] شوند، رسم خادم مخدومی از جهان برخیزد.

شعر[۱۵]

۱۵ فَلَوْ اَخَذَ اَللّٰهُ اَلعِبادَ بِذَنْبِهِم
اَعَدَّ لَهُمْ فِی کُلِّ یَوْمٍ جَهَنَّمَا

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ج : + از بزرگان ۳ــ ب : + برشما
۴ــ ب : آمد بدانید ۵ــ ا : ندارد ۶ــ ا : تباهی ۷ــ ا : تعرض
۸ــ ب و ج : به ادانی و اقاصی ۹ــ ج : داستان
۱۰ــ ا : «درین» ندارد ۱۱ــ ا : معنی ۱۲ــ ب و ج : نیکونامی
۱۳ــ ب : «به‌هر» ندارد ۱۴ــ ب و ج : معاقب ۱۵ــ ج : ندارد

وشبهت‌نیست که ترا ازین[1] موحشات[2] کلمات[3] درباب‌دادمه[۹۱ب] غرض آنست تا دیگرطوائف خدمتگاران[4] در راه‌گستاخی جز به‌حسن ادب قدم ننهند و برارتکابِ جرایم جرأت ننمایند و از[5] جستن معایب، که نفسِ آدمی منبع و منشأ آنست، زبان‌کشیده دارند. اکنون شما را از مشاحنت و مداهنت دور می‌باید شدن و تبصبص و چاپلوسی و مراوغت و عیب[6] جویی نیز بگذاشتن و حقیقت دانستن‌که اگر دورِ افلاك و سیرِ انجم را با[7] اختلاف رجوع و استقامت‌که دارند، اتفّاقی دیگر نبودی، و طبایعِ ارکان با همه مضادّت نه به‌سازگاری ترکیب و تداخل اجزا با میان آمدندی، قلم عطارد و مشتری[8] یك زبان نبودی، و تیغِ خرشید و بهرام در یك غلاف نگنجیدی، و آب با خاك دست در گردن موافقت نیاوردی، و هوا فتراكِ مجاورت آتش نگرفتی، هرگز[9] صنعت آفرینش به‌تمامی[10] نرسیدی و سلك این نظام در هم نیفتادی؛ صحن این رباط سفلی و سقف این ساباط علوی، عمارت نپذیرفتی. چنانکه در نفی شرك و اثبات وحدانیّت آمده است: قوله تعالی[11]: لَوْکٰانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ اِلّا اَللّٰهُ لَفَسَدَتٰا*. خرس چون عنایتِ مَلِك[12] بر[13] دادمه برین عیار[14] دید، بر[15] هرچه‌گفته بود، پشیمان شد

۱ــ ب و ج : «این» ندارد ۲ــ ب و ج : + این ۳ــ ا : + از موجبات این‌کلمات ۴ــ ب و ج : خدم ۵ــ ا : اگر ۶ــ ا : ندارد ۷ــ ب وج : به ۸ــ ب و ج : مشتری وعطارد ۹ــ ب و ج : ندارد ۱۰ــ ا : تمام ۱۱ــ ب و ج : ندارد ۱۲ــ ب و ج :+را ۱۳ــ ب و ج :با ۱۴ــ ب :عبارت ۱۵ــ ج :از

*سورهٔ انبیاء (۲۱)، آیهٔ ۲۲

و[۱] گوشِ غرامت[۲] طبع مالید[۳]، و انگشتِ ندامتِ[۴] عقل خاییدن گرفت. [۹۲ الف] گفتارِ شهریار را تسلیم° گونه‌ای بکرد و از خود استسلامی بنمود و به‌تصویب و تذنیبِ سخن او[۵] مشغول گشت، و در پردهٔ‌لعب‌الخجلی[۶] ازپیش شهریار برخاست و به‌خانه رفت، و[۷] متفکّر و غمناك بنشست. هم از خلاص دادمه و هم از تجاسری‌که در قصد او پیوسته ۵ بود و دشمنایگی[۸] اظهار کرده، دانست که سرِّ ضمیرِ خویش از پردهٔ کتمان بیرون افگندن بدان وجه، زخمهٔ ناساز بود، و آن تیر از قبضهٔ کفایت خطا رفت. با خودگفت: اگر از پسِ این مکاشحت درِ مصافحت[۹] زنم، اضطراری باشد در لباسِ اختیار پوشیده، و تمحّلی در طبع به‌تکلّف آورده و تکحّلی از عین‌الرضا نموده. تدارك این واقعه به‌چه طریق ۱۰ توان کرد؟ در مضطرب این حال، خرگوشی فرخ زاد نام دوست و برادر خوانده داشت. به‌فطانتِ ذهن و رزانتِ رای مشهور، و به‌کاردانی و پیش‌بینی[۱۰] مذکور[۱۱]، و پیشوای دوستان و یارانِ‌کار° افتاده. از ابنای جنس[۱۲]، ابن بجدهٔ[۱۳] رشد و کیاست. نهادی‌همه حدس و فراست. ناگاه از درِاو باز آمد. چون[۱۴] او را بدان صفت مضطرب و به[۱۵] آتش ۱۵

۱ــ ب و چ : ندارد ۲ــ ا : + ندامت ۳ــ ب و چ : مالیدن ۴ــ ا : غرامت ۵ــ چ : ندارد ۶ــ چ : لعب‌الخجل ۷ــ ب وچ : ندارد ۸ــ ا و چ : دشمنانگی،صریحاً ۹ــ ب وچ : مصالحت ۱۰ــ ب و چ : پیش اندیشی ۱۱ــ ب و چ : دستور ۱۲ــ ب و چ : + خویش ۱۳ــ ب : ابن نجده ۱۴ــ ب و چ : ندارد ۱۵ــ ب و چ : در

اندوه ملتهب یافت، پرسید که: موجب[۱] این توحّش و پریشانی وگره[۲] تعبّس بر پیشانی چیست؟ خرس کیفیّت حال با او[۳] در میان نهاد[۴]. نفثة المصدوری که از ودایع [۹۲ ب] صدور[۵] احرار باشد، از دل بیرون داد، و از هرچه رفته بود، حکایت باز راند. فرخ زاد گفت: هر
۵ که در جامِ گیتی نمای خرد فرجام کارها ننگرد[۶] و در مطلعِ اندیشه از مخلص آن[۷] یاد نکند، همیشه پراگنده دل و آسیمه سر و بی‌سامان کار باشد. نیك نیفتاد. تو پنداشتی که رای مَلِك با دادمه چنان تغیّر پذیرفت که وقیعت تو در موقعِ قبول نشیند. و او چنان افتاد[۸] که[۹] برنخیزد. هیهات. مثل[۱۰]: قَدْ[۱۱] اسْتَسْمَنْتَ ذا وَرَمٍ[۱۲] وَ نَفَخْتَ فی غَیْرِ
۱۰ ضَرَمٍ.[۱۳] هیچ حسرت ورای آن نیست که از کردهٔ خود به‌مردم رسد. مردم[۱۴] نیکورای پاکیزه فکرتِ زیرك دلِ سلیم فطرت تا اشتمال سخن خویش[۱۵] بر منفعتی محض نبیند، ازگفتن مجتنب باشد. و اگر درسخن مضرّتی ممکن الوقوع داند، از آن ممتنع شدن واجب شناسد و تا ضرورتی حامل نبیند[۱۶]، خود را در تحمّل اعبای آن سخن نیفگند.
۱۵ قال النّبی صلّی اللّه علیه وسلّم[۱۷]: مِنْ حُسْنِ اِسْلامِ اَلْمَرْءِ تَرْکُهُ مالایَعْنیه. و عاقل تا تواند، دشمنی بر دوستی نگزیند و بیگانگی بر

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ا : + و ۳ــ ب و ج : «با او» ندارد
۴ــ ب و ج : + و ۵ــ ب : + و ۶ــ ب : بنگرد ۷ــ ج : ندارد ۸ــ ب : افتد ۹ــ ب و ج : + هرگز ۱۰ــ ب و ج : ندارد ۱۱ــ ب وج : ندارد ۱۲ــ ب وج : الورم ۱۳ــ ج: و ۱۴ــ ب و ج : مرد ۱۵ــ ب و ج : ندارد ۱۶ــ ج : نباشد؟ ۱۷ــ ب و ج : از «قال النبی...» ندارد

آشنایی ترجیح ننهد. و گفته‌اند[1]: دشمن را چنان باید داشت که آن گوی [2]بلورین که در حقّه نهند، و هر وقت بیرون گیرند و پاك بشویند، و هرچه در احتیاط و عزیز داشتِ آن گنجد، به‌جای آرند، تا روزی که جایی سنگ خاره‌ای سخت [۹۳ الف] بینند، بر آن سنگ زنند و خرد بشکنند. چنانکه به[3]ترکیب[4]، تألیفِ اجزای آن[5] در امکان نیاید. ۵
و هر که عنانِ مَرکبِ[6] هوا کشیده دارد، و پای در رکابِ صبر استوار کند، عاقبت خرّمی و نشاط هم‌عنان او آید. چنانکه آن مرد بازرگان را افتاد با زنِ خویش. خرس گفت: چون بود آن داستان[7]؟

داستان مرد[8] بازرگان با زن خویش

فرخزاد گفت: شنیدم که در شهر[9] بلخ بازرگانی بود صاحب ثروت، که از کثرت نقودِ خزائن با مخازنِ بحر و معادنِ برّ مکاثرت کردی. چون یك چندی بگذشت، حال او از قرار خویش بگشت و روی به‌تراجع آورد، و در تتابعِ احداثِ زمانه رقعهٔ موروث و مکتسب خویش برافشاند، و به‌چشم اهلِ بیت و دوستان و فرزندان، حقیر و بی[10]ـ مقدار گشت. روزی عزم مهاجرت از وطن درست گردانید، و داعیهٔ فقر و فاقه زمامِ ناقهٔ نهضت او به‌صوب مقصدی دوردست کشید، و به‌شهری از اقصای دیارِ مغرب رفت، و سرمایهٔ تجارت به‌دست آورد، تا ۱۰ ۱۵

۱ـ ب : ندارد ۲ـ ب : لولوی ۳ـ ب و چ : ندارد ۴ـ ب و چ : + و ۵ـ چ : + بیش ۶ـ ب و چ : مرکوب ۷ـ ب : ندارد ۸ـ ب : ندارد ۹ـ ب وچ : ندارد ۱۰ـ ب و چ : + آب و

دیگرْ بارش روزگار رفته و بخت رمیده باز آمد، و از نعمتهـا ی وافر به‌حظّ موفور رسید. دواعـی مراجعتش به‌دیار محتد[۱] ومنشأ خـویش بادید آمد.

شعر[۲]

۵ مَلَأْتَ یَدِی فَاشْتَقْتُ وَ اَلشَّوْقُ عادَةٌ

لِکُلِّ غَرِیبٍ زَالَ عَنْ یَدِهِ اَلْفَقْرُ [۹۳ ب]

با خود گفت: پیش ازین روی به‌وطن نهـادن روی نبود. لیکن اکنون‌که موانـع از راه برخاست، رای آنست‌که روی به‌شهر خویش آرم وعیالی راکه در حبالهٔ[۳] من بود باز بینم، تا بر مُهر صیانت خویش

۱۰ هست یا نه[۴]؟ امّا اگر با عدّت و اسباب و ممالیك و دواب و[۵] اثقال و احمال[۶] روم، بدان ماندکه باغبان درخت بالیده و به‌بار آمـده[۷] را[۸] از بیخ برآرد و به‌جای دیگر نشاند[۹]. هرگز نمای آن امکان ندارد وجای نگیرد و ترشیح و تربیت[۱۰] نپذیرد.

مصراع[۱۱]

۱۵ کَدَابِغَةٍ وَقَدْ حَلِمَ اَلْأَدِیمُ

پس[۱۲] اولیتر آنکه[۱۳] تنها و بی‌علایق روم وبنگرم تا[۱۴] کار برچه هنجار است وچه بایدکرد. راه برگرفت وآمد تا به‌شهر خویش رسید.

۱ـ ب و ج : نـدارد ۲ـ ج : نـدارد ۳ـ ب و ج : + حکـم ۴ـ ب و ج : نی ۵ـ ا : نـدارد ۶ـ ب : نـدارد ۷ـ ا : بیارامیده ۸ـب وج : ندارد ۹ـ ب : بنشاند ۱۰ـ ا و ب : ترتیب؟ ۱۱ـ ب : ندارد ۱۲ـ ب و ج : + آن ۱۳ـ ب و ج : که ۱۴ـ ب و ج : که

در[۱] پیرامنِ شهر صبر کرد. چندانکه مفارقِ آفاق را به‌سواد شب خضاب کردند، در حجابِ ظلمت متواری و متنکّر[۲] درون شهر رفت. چون به درِسرای[۳] رسید، در بسته دید. به‌راهی که دانست، بر بام رفت و از منفذی نگاه کرد. زن خود را دید[۴] با جوانی دیگر[۵] در یك جامهٔ خواب خوش خفته[۶]. مرد را رَعدهٔ حمیّت و اَبیّت بر اعضا و جوارح افتاد، و جراحتی سخت از مطالعهٔ آن حال به‌درونِ دلش رسید. خواست که کارد برکشد و فرو رود و از خونِ هر دو مرهمی از بهر جراحت خویش‌معجون کند. باز عنانِ تمالك[۷] در دست [۹۴ الف] کفایت گرفت و گفت: خود را مأمورِ نفس امّاره[۸] گردانیدن، شرطِ عقل نیست، تا نخست به‌تحقیق این‌حال مشغول‌شوم. شاید بود که از طول العهدِ غیبت من خبر وفات[۹] داده باشند، و قاضی وقت به‌قلّتِ ذات‌الید و علّت اعسار نفقه بر[۱۰] شوهری دیگر نکاح فرموده. از آنجا به‌زیر آمد و حلقه بر درِ همسایه زد. در باز کردند و[۱۱] اندرون رفت و گفت: من مردی[۱۲] غریبم و این زمان از راهِ دور می‌آیم. این سرای که در بسته دارد، بازرگانی داشت سخت توانگر و درویش دار و غریب نواز، و من هر وقت اینجا نزول کردمی. حال‌او چیست و کجاست[۱۳]؟ همسایه واقعهٔ حال باز گفت. و[۱۴] همچنان بود که او اندیشهٔ[۱۵] نقش انداختهٔ

۱ــ ا : و ۲ــ ب و ج : + در ۳ــ ب و ج : + خود
۴ــ ب و ج : ندارد ۵ــ ب : ندارد ۶ــ ب و ج : + یافت
۷ــ ج : تملك ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ب : +من ۱۰ــ ج : با
۱۱ــ ب وج : او ۱۲ــ ب : مرد ۱۳ــ ب و ج : کجاست و حال او چیست
۱۴ــ ب و ج : ندارد ۱۵ــ ب و ج : اندیشید

خویش از لوح تقدیر راست باز خواند[۱]. شکر ایزد تعالی برصبر کردن خویش بگزارد و گفت: الحمدللّه که وبال این فعال[۲] بد از قوّت به‌فعل نینجامید، و عقال عقل دست تصرّف طبع را بسته گردانید.

این افسانه[۳] از بهر آن گفتم تا دانی که شتاب زدگی صفتِ[۴] شیطانیست[۵] و بی‌صبری از بابِ نادانی. خرس گفت: پیش از آنکه کار از حدّ تدارك بیرون شود[۶]، بیرون شد آن می‌باید طلبید که مجال تأخیر وتعلّل نیست. فرّخزادگفت: آن به که با دادمه‌از در[۷] مصالحت[۸] درآیی و [۹۴ب] مکاشحت بگذاری، و نَفْضِ غبارِتهمت را به‌خفضِ جناحِ ذلّت پیش‌آیی، و به‌استمالت خاطراو[۹] و استقالت‌از فساد ذات‌ـ البینی که از[۱۰] جانبین حاصلست، مشغول شوی. خرس گفت: هرآنچه فرمایی متّبع استو بر آن اعتراض[۱۱] نیست[۱۲]. فرّخزاد از آنجا به‌خانهٔ دادستان[۱۳] شد و از رنج دلی که به‌سبب دادمه بدو رسیده بود، گرمش بپرسید، و سخنی‌چند خوب و زشت و نرم و درشت، چه وحشت‌انگیز وچه الفت‌آمیز، که[۱۴] میان او و خرس رفته بود، مکرّر کرد و از جهت هر دو به‌عذر و عتاب خرده‌های ازشکر شیرین‌تر درمیان نهاد، و نکته‌ـ هایی که به‌چرب زبانی چون بادام بر یکدیگر شکسته بود[۱۵]، لباب همه بیرون گرفت، و دستْ بردی که ذوی الالباب را در سخن آرایی‌باشد،

۱ـ ا: + و ۲ـ ا: افعال ۳ـ ب و چ: فسانه ۴ـ ب و چ: کار ۵ـ ب و چ: شیطان است ۶ـ ب‌و چ: رود ۷ـ ا: ندارد ۸ـ ا: مصلحت ۹ـ ب و چ: ندارد ۱۰ـ ب و چ: در ۱۱ـ ب و چ: اعتراضی ۱۲ـ ب و چ: نه ۱۳ـ چ: داستان ۱۴ـ ب و چ: + در ۱۵ـ ب و چ: بودند

در هر باب بنمود و معجونی بساخت، که اگر چه خرس را بهگلو دشوار[1] فرو می‌رفت، آخر مزاج حال او با دادمه بهصلاح باز آورد. پس[2] از آنجا بهدرِ زندان رفت و دادمه را بهلطایفِ تحایا و پرسش از سرگذشت احوال، ساعتی مؤانست داد و گفت: اگر[3] تا غایت وقت بهخدمت نیامدم، سبب آن بود که دوستان را در بندِ[4] بلا دیدن و در حبسِ آفت[5] اسیر یافتن، و مجال وسع را متّسعی نه که قدمی بهسعی استخلاص تو در[6] شایستی نهاد، کاری صعب دانستم. اما همگنان دانند که از [۹۵ الف] صفای نیّت و صرفِ همّت به[7] کار تو هرگز خالی نبوده‌ام، و چون دست جز بهدعا نمی‌رسید، بهخدای تعالی برداشته‌ام[8]، و یك سر موی از دقایق اخلاص، ظاهراً و باطنا، فرو نگذاشته‌ام[9]. و اینك به یمنِ همّتِ دوستان مُخلص، صبحِ امید[10] نور داد و مساعدتِ بخت سایه افگند و شهریار با سرِ بخشایش آمد. لیکن تو بهاصابت این مکروه دل تنگ مکن، که ازین حادثه غبار عاری بر دثار و شعار احوال تو ننشیند[11].

شعر[12]

فَلاَ تَجْزَعَنْ لِلْكَبْلِ مَسَّكَ وَقْعُهَا
فَاِنَّ خَلاخِيلَ اَلرِّجَالِ كُبُولُ

۱ـ ب و ج : دشوار بهگلو ۲ـ ا : و ۳ـ ا : +چه ۴ـ ب: ندارد ۵ـ ب : آفات ۶ـ ج : «او» ندارد ۷ـ ب : از ۸ـ ج : برداشته داشتم ۹ـ ب و ج : «ام» ندارد ۱۰ـ ب و ج : اومید ۱۱ـ ا : افتادگی دارد ۱۲ـ ج : ندارد

وگفته‌اند: چون آفت[۱] به‌مال رسد، شکر کن تا به‌تن نرسد.وچون به‌تن رسد، شکر کن که[۲] به‌جان نرسد. مثل[۳]: فَأَنَّ فِي ٱلشَّرِّ خِيٰاراً. دادمه گفت: عقوبت، مستعقبِ جنایت است و جانی مستحقِّ عقوبت. و هر که به خود رایی[۴] و استبداد زندگانی کند و روی از استمداد مشاورت مشفقان ناصح وزیر دستانِ[۵] صالح بگرداند، روزگار جز ناکامی پیش او نیارد[۶]. فرخزاد گفت: اگر چه[۷] خرس در خدمت شهریار کلمه‌ای چند ناموافق رای ما رانده است به‌غرض آمیخته، بباید[۸] دانست که مقصود ازان جز استعمال رای بروفق مصلحت و استرسال[۹] طبعِ پادشاه که از واجباتِ احوال اوست، نبوده باشد[۱۰]. و چون[۱۱] خرس اورا متغیّر یافت و ازجانبِ تو متنفّر، اگر به‌مناقضت ومعارضت [۹۵ ب] قول او مقاوله‌ای رفتی، از قضیّتِ عقل دور بودی. چه[۱۲] هنجارِ سخن‌گفتن را با پادشاهان طریقتی[۱۳] خاص[۱۴] و نسقی جداگانه است[۱۵]. و مجاری آن مکالمت را اگر چه زبانی[۱۶] جاری و دلی[۱۷] مجتری یاری‌گر بود، باید که هنگامِ تمشیت کار،فخاصه برخلافِ ارادت او، لختی با او گردد و بعضی به‌صاعِ او بپیماید[۱۸]؛ و اگر خود[۱۹] همه

۱– ب و چ: آفت چون ۲– چ: تا ۳– ب و چ: ندارد
۴– چ: خودآرایی؟ ۵– ب و چ: رفیقان ۶– ب و چ: نیاورد
۷– ب و چ: «چه» ندارد ۸– چ: نباید ۹– ب و چ: + با
۱۰– ا: نداشته است ۱۱– ا: «و چون» ندارد ۱۲– چ: و
۱۳– ب و چ: طریقی ۱۴– ب و چ: + است ۱۵– ب و چ: ندارد ۱۶– ب و چ: زبان ۱۷– ب و چ: دل ۱۸– ب و چ: پیماید ۱۹– ب: ندارد

باد باشد[۱]. قوله تعالی[۲]: وَجادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ*، اشارتست به چنین مقامی. وچون سورتِ غضب شهریار بنشست واز آنچه بود آسوده‌تر گشت، کلمه‌ای که لایق سیرِ حمیده و خلقِ کریم او بود[۳] بر زبان رانده است[۴]، و شرایطِ حفظِ غیب، که از فضای[۵] فتوّت و مروّت خیزد، در کسوتی زیبنده و حلیتی شایسته در حضرت مرعی[۶] داشته است و مستدعی مزیدِ شفقت و مرحمت آمده. باید که ساحتِ سینه را[۷] از گردِ عداوت و کینهٔ او پاک کنی[۸]، و قاذوراتِ کدورات از مشرع معاملت دور افکنی[۹]. ۵

شعر[۱۰]

اِقْبَلْ مَعَاذِیرَ مَنْ یَأتِیکَ مُعْتَذِراً ۱۰

اِنْ بَرَّ عِنْدَکَ فِیمٰا قٰالَ اَو فَجَرَا

تا به برکت مخالصت ویمن مماحضت یکبارگی عقدهٔ تعسّر از کار گشوده شود. ازین نمط فصلی گرم برو دمید واستعطافی نمود، که اعطاف [۹۶ الف] محبّت او را در هزّت آورد. پس گفت: ای فرّخزاد من دیدار فرخندهٔ ترا به‌فال گرفته‌ام[۱۱]. ۱۵

بیت[۱۲]

واللّه که مبارک بود آنکس را روز[۱۳]

کز اوّلِ بامداد رویت بیند

۱ــ چ: + و ۲ــ ب و چ: ندارد ۳ــ ا: ندارد ۴ــ ب و چ: براند ۵ــ ب و چ: قضایای ۶ــ ا: ندارد ۷ــ ب و چ: ندارد ۸ــ ب و چ: گردانی ۹ــ ب و چ: کنی ۱۰ــ چ: ندارد ۱۱ــ ب و چ: از «من دیدار...» ندارد ۱۲ــ چ: ندارد ۱۳ــ ب و چ: باللّه که مبارکست آن‌کس را روز

* سورهٔ نمل (۱۶)، آیهٔ ۱۲۵

عَلِم‌اللّه که چون‌چشم برین لقای مروّح زدم، از دردهای مبرّح بیاسودم، و در کنجِ ایـن وحشت‌خانهٔ انده سرای به روای انیس[۱] تـو مستأنس شدم، و از لطفِ این محاورت و سعادت این مجاورت راحتها یافتم. و شك نیست که هرآنچه او بـر من گفت، همه[۲] لایـقِ حـال و فراخورِ وقت[۳] بود. و سر رشتهٔ رضای مَلِـك جـز بدان رفق نشایستی بادست آوردن، و اطفای نوایر خشم او جز به آبِ آن لطافت ممکن نشدی. و تو به‌ابلای هیچ عذر محتاج نـه‌ای. به‌هر آنچـه فـرمودی، معذور و مشکوری وبه[۴] زبانِ خرد مذکور. در جمله مثل[۵]: هُدنَةٌ عَلَی دَخَنٍ ، عهدِ مصادقت تازه کردند، و از آنجا جمله، به‌اتّفاق به[۶]نزدیـك شهریار رفتند وبه‌یکبار زبانِ موافقت واخلاص به‌خلاص او بگشودند. تا[۷] مَلِك بر خلاصهٔ عقاید ایشان وقوف یافت که از آن سعی الّا نیکو-نامی و اشاعتِ ذکرِ مخدوم به‌حلم و رحمت[۸] و اذاعتِ حسنِ سیرت او نمی‌جویند[۹]، وجز ترغیب وتقریبِ خدمتگاران[۱۰] به‌راه طاعت وخدمت نمی‌خواهند[۱۱]. دادمه را خلاص [۹۶ ب] فرمود[۱۲] تا بیـرون آمـد و به‌خدمتِ درگاه رفت. برعادت عتاب زدگان عتبهٔ خدمت را بـه لبِ استکانت بوسه داد، و بـا اقـران و امثالِ خـویش در پیشگاه مثول

۱ــ ج : کریم ۲ــ ج : جمله ۳ــ ا : افتادگی دارد ۴ــ ب و ج : بر ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب و ج : ندارد ۷ــ ب و ج : ندارد ۸ــا : به‌حکم درجت ؛ ب : به‌حکم و رافت ۹ــ ب و ج : خواهند ۱۰ــ ج : خدم ۱۱ــ ج : جویند؛ ب : از «و جـز ترغیب...» ندارد ۱۲ــ ب و ج : ندارد

سر افگندهٔ خجالت[۱] باز ایستاد[۲]. مَلك چون در سکّهٔ روی او نگاه کرد، دانست که سبیکهٔ فطرتش از کورهٔ حبس بدان خلاص تمام عیار[۳] آمده است، وهیچ شایبهٔ غشّ و غائلهٔ غَلّ در آن[۴] نمانده، و تأدّب و تهذّب پذیرفته، و سفاهت به‌نباهت بدل کرده.

شعر[۵] ۵

وَ قَدْ یَستَقیمُ اَلمَرءُ فیما یَنُوبُهُ

کَما یَستَقیمُ اَلعُودُ مِن عَرْكِ اُذْنِهِ

بیت[۶]

گُل در غلافِ[۷] کوره بسی درد سر کشید

تا بهر دفـع دردِسر آخـر گُـلاب شد ۱۰

دادستان[۸] به‌حکم اشارت‌شهریار، دست‌دادمه گرفت وبه‌دست‌بوس رسانید. شهریار عاطفتی پادشاهانه نمود[۹] و نـواختی فرمود کـه راه انبساط او در پیشِ بساطِ خدمت گشاده شد. پس گفت: ماعورتِ گناهِ دادمه را[۱۰] به ستر کرامت پوشانیدیم و از کرده وگفتهٔ او در گـذشتیم. وَ قَولَهُ جَلَّ ذِکره[۱۱]: وَاَخفِض جَناحَكَ لِمَنِ اَتَّبَعَكَ مِنَ اَلمُؤمِنینَ* را ۱۵ درین حال متبوع[۱۲] داشتیم، تا فیما بعد او ودیگر حاضران همیشـه با

۱ــ ب و ج : خـجلت ۲ــ ب و ج : بـایستاد ۳ــ ا : نـدارد ۴ــ ب و ج : درو ۵ــ ج : ندارد ۶ــ ج : ندارد ۷ــ ب و ج : میان ۸ــ ج : داستان ۹ــ ب و ج : فـرمود ۱۰ــ ج : نـدارد ۱۱ــ ب و ج : «و قوله...» نـدارد ۱۲ــ ب و ج : + خویش

* ــ سورهٔ حجر (۱۵)، آیهٔ ۸۸

حضور نفسِ خویش باشند، و مواضع و مواطی دم و قدم خویش بشناسند. و سخن آن گویند که قبولش استقبال کند نه آنکه به‌جهد و رنج دراسماع وطباع شنوندگان باید نشاند[1]، چنانکه ندیمی[2] از ندمای رای[3] هند را[4] افتاد. حاضران [۹۷ الف] گفتند: اگر خداوند آن داستان بازگوید، از[5] آن بهره‌مند شویم و از بدایع بنده نوازیها باشد[6]. ۵

داستان رای هند با ندیم

شهریار گفت: شنیدم که‌رای هند را ندیمی بود هنرور[7] و دانش‌پرست وسخن‌گزار، که هنگام محاوره درّ درکنار[8] روزگار پیمودی، و هردو ظرف زمان و مکان به‌ظرافت طبع او پر بودی[9]. از سبک‌روحی و محبوبی چون حبّة‌القلب در پردهٔ همه دلها گنجیدی، و از مقبولی و ۱۰ به‌نشینی چون انسان العین در همه دیده‌ها جایش[10] کردندی. روزی در میانهٔ[11] حکایات از نوادر و اعاجیب بر زبان او گذشت که من مرغی دیده‌ام آتش خوار، که سنگِ تافته و آهنِ گداخته فرو بردی[12]. ندمای مجلس وجلسای حضرت جمله برین حدیث انکار کردند وهمه‌به‌تکذیب او زبان بگشادند[13]. هر چند به‌براهینِ عقل و دلایلِ علم جواز این ۱۵

۱ــ ا : از «و سخن آن...» ندارد، و در حاشیه آمده است که مقداری بریدگی دارد ۲ــ ب و چ : + را ۳ــ ا : ندارد ۴ــ ب و چ : ندارد ۵ــ ب و چ : + پند ۶ــ چ : از «و از بدایع...» ندارد ۷ــ چ : هنرپرور ۸ــ ب و چ : دامن ۹ــ ب و چ : + و ۱۰ــ ب و چ : دیده‌هاش جای ۱۱ــ ب : ندارد؛ چ : میان ۱۲ــ ب و چ : فرو خوردی ۱۳ــ ب و چ : بگشودند

معنی می‌نمود، سود نمی‌داشت؛ و چون حوالت به‌خاصیّت می‌کرد که آنچه از سرِّ خواص[1] و طبایع در جواهر و حیوانات مستودع آفرید-گارست، جز واهبِ صُوَر و خالقِ موادّ کس نداند، و هر که ممکن از محال شناخته باشد، اگر چه وَهْم او از تصویر این معنی عاجز آید، عقلش بر لوحِ وجود بنگارد، ازین تقریرات [۹۷ ب] هیچ مفید نمی‌- آمد. با خود اندیشه کرد که حجاب این شبهت از پیشِ دیدهٔ افهام این قوم جز به‌مشاهدهٔ حسّ برنتوان گرفت. همان زمان از مجلس شاه بیرون رفت[2] و روی به‌صوب بغداد نهاد، و مدّتی دراز منازل و مراحل می‌نوشت و مخاوف و مهالکِ راه[3] می‌سپرد، تا آن جایگاه[4] رسید و[5] شتر مرغی چند به‌دست آورد و در کشتی مستصحب خویش گردانید، و سوی کشور هندوستان منصرف شد[6]. و توفیقِ سعادت رفیقِ راه او آمد تا در ضمانِ سلامت به‌نزدیك درگاهِ[7] شاه شد[8]. شاه از آمدن او خبر یافت، فرمود تا حاضر آمد. چون به‌خدمت پیوست، رسم دعا و ثنا را اقامت کرد. رای هند[9] پرسید که: چندین گاه سبب غیبت چه بوده است؟ گفت: فلان روز در خدمت[10] حکایتی بگفتم که من[11] مرغی آتش‌خوار دیده‌ام، مصدّق نداشتند، و ازان استبداعِ[12] بلیغ رفت. نخواستم که[13] مهذارِ گزاف گوی و مکثارِ بادپیمای باشم، و دامن

۱ــ ا : حواس ۲ــ ب و ج : آمد ۳ــ ج : ندارد ۴ــ ب و ج : جایگه ۵ــ ب و ج : که ۶ــ ج : ندارد ۷ــ ا : ندارد ۸ــ ب و ج : آمد. ا : + و ۹ــ ب و ج : ندارد ۱۰ــ ب و ج : حضرت ۱۱ــ ب و ج : ندارد ۱۲ــ ب و ج : استبداعی ۱۳ــ ب و ج : + من

احوال من به‌قذرِ هذر آلوده شود، ونام من درجملهٔ یافه[1] گویان دروغ‌ـ باف ترفندْ تراش بر آید، که گفته‌اند: موعظه[2]: اِیّاكَ وَ اَنْ تَكُونَ لِلكَذِبِ وَاعِياً وَ رَاوِياً فَاِنَّهُ يَضُرُّكَ حِينَ تَرىٰ اَنْ يَنْفَعُكَ. برخاستم و بـه‌بغداد رفتم، تا به‌بدرقهٔ اقبال شاه و مددِ همم او به‌مقصد رسیدم، و بـا مقصود

۵ باز آمدم؛ واینك مرغی [۹۸ الف] چندآتش خوار آورده‌ام[3]، تا آنچه ازمن به‌خبر شنیدند به‌عیان ببینند[4]، ونقشی که در آینهٔ عقل ایشان مرتسم می‌شد[5]، از تختهٔ حسِّ بصر روشن[6] برخوانند. رای گفت: مردکه بـه پیرایهٔ خرد و سرمایهٔ دانش‌آراسته بود، جز راست نگوید. امّا[7] سخنی که اثبات[8] در بیّنت آن[9] عمر یك ساله صرف باید کرد، ناگفته اولیتر.

۱۰ این افسانه[10] از بهر آن گفتم تـا همگنان، فخـاصّه[11] خواصِّ مجالسِ[12] ملوك[13] بر دأبِ آداب خدمت متوفّر بـاشند، و از تعثّر در اذیالِ هفوات متیقّظ.

تمام گشت بابِ دادمه و دادستان[14]. بعـد ازین یـادکنیم بـاب زیرك و زروی، و درو باز نماییم که چون کسی را علوِّ همّت از مغاكِ

۱۵ سفالت به‌افلاك بزرگی وجلالت رساند، وزمام‌فرماندهی به‌دست‌کفایت و سیاست او دهد، و کلاهِ سری و سروری بر تارکِ اقبال او نهد، وجه

۱ــ ب و ج : یـاوه ۲ــ ب : چه گفتـه، «موعظه» ندارد؛ ج : نـدارد
۳ــ ب و ج : آوردم ۴ــ ج : بینند ۵ــ ب و ج : نمی‌شد
۶ــ ج : ندارد ۷ــ ب و ج : لیکن ۸ــ ا : مخدوش؛ ج : + آن؛ ب : «اثبـات» نـدارد ۹ــ ب : نـدارد ۱۰ــ ب و ج : فسانـه
۱۱ــ ب و ج : خـاصه ۱۲ــ ج : مـجلس ۱۳ــ ب : + را
۱۴ــ ج : داستان

ترقّی او در کار خویش و توقّی از موانع پیش‌برد آن چیست؟ و طریق تمشیت و سبیل تسویت کدام؟ واللّٰه الموفّق لِلرّشاد فِی المَعاش وَ المَعاد. ایزد عزّ اسمه وتعالی همیشه[1] اقدام جاه و جلالت[2] خداوند، خواجهٔ جهان را در مراقی منزلت[3] داراد[4]، و طراز مفاخر و مآثرش بر آستین دین و دولت باقی. بمحمّدٍ وآله[5]. ۵

۱– ب و چ : همه ۲– ب و چ : جلال ۳– چ : + (راقی)
۴– ا : دارد ۵– ب و چ : + الاطیبین الاکرمین

باب ششم

در داستان[1] زیرك و زروی [۹۸ ب]

مَلك‌زاده گفت : شنیدم که شبانی بود و[2] گلّهٔ گوسفند داشت. تیسی[3] زروی نام به‌پیش‌آهنگی گله مرتّب گردانید. شراستی وشوخی‌ای بافراط بر خوی او غالب بود. چنانکه[4] هر روز به‌زخمِ سروی، گوسفندی را افگار کردی و بره وبزغالگان را به‌زیان آوردی. تا شبان ازو به‌ستوه آمد. با خود گفت: آن به که من این زیان از پهلوی زروی کنم. او را به‌بازار برد تا بفروشد. زروی نگاه کرد. از دور مردی قصّاب را دید با شکلی سمج و جامه‌ای شوخگن، کاردی در دست[5] و ریسمان پاره‌ای بر میان[6]. اندیشه کرد که این مرد سببِ هلاك منست وبه‌قصدِ ریختن‌خون[7] من می‌آید. واگرچه گفته‌اند: مثل[8]: الظَّنُّ یُخْطِیُ وَیُصیبُ[9]، مرا قدم‌ثبات می‌بایدافشردن وخاطر خود را با دست گرفتن

۱ـ ب و ج : ندارد ۲ـ ب و ج : ندارد ۳ـ ب و ج : + را
۴ـ ب و ج : ندارد ۵ـ ا : «کاردی دردست» ندارد ۶ـب و ج : پاره‌ای ریسمان بر میان؛ ا : بر دست ۷ـ ب و ج : خون ریختن
۸ـ ب و ج : از «گفته‌اند...» ندارد ۹ـ ب و ج : + گفته‌اند

تا خود چه‌پیش آید. که‌مرد را چون خوف و خشیت بر دل غالب آمد، دست و پای قدرت از کار فرو ماند. مرد قصّاب نزدیك در آمد و زروی را بخرید، و او را[۱] بر زمین افگند و دست و پایش را[۲] محکم ببست[۳]، و به‌طلبِ کارد[۴] در دکان رفت. زروی با خود گفت: اینجا مقامِ صبر نیست[۵]، آنچه در جهد و کوشش گنجد، به‌کار آورم. اگر ازین بند رها شوم و نجات یابم، فهوالمراد؛ و اگر دیگر باره گرفتار آیم وچرخ چنبری بارِ دیگر این رسن[۶] به‌چنبرِ گردن من بر آرد، همین حالت باشد که اکنون هست. [۹۹ الف]

مصراع[۷]

اَنَا اَلغَرِیقُ فَمَا خَوفِی مِنَ اَلبَلَلِ

ازهولِ واقعه و بیمِ جان، به‌هر قوّت که ممکن بود دست و پایی بزد و گویی زبانِ نصیحت در گوشِ دلش می‌خواند:

بیت[۸]

کاندرین[۹] بحرِ بی‌کرانه چو غوك
دست و پایی بزن چه دانی بوك

آخر رسن بگسست و جان[۱۰] که[۱۱] به‌مویی[۱۲] رسن[۱۳] باز بسته[۱۴] بود، به‌چنبرِ نجات بجهانید و بجست. چون تیر از کمان و مرغ از دام

۱ــ ب و چ : «او را» ندارد ۲ــ ب و چ : نــدارد ۳ــ ب و چ : فــروبست ۴ــ چ : فسان ۵ــ ا : + و ۶ــ ب و چ : + را ۷ــ ب : ندارد ۸ــ چ : ندارد ۹ــ چ : اندرین ۱۰ــ چ : جایــی ۱۱ــ ب : ندارد ۱۲ــ ب : + که ۱۳ــ چ : ندارد، ب : به‌رسن ۱۴ــ چ : آویخته

می‌رفت، و قصّاب بر اثر[1] می‌دوید. در همسایگی قصّاب[2] باغی بود ملاصقِ سرای[3]، و زنش حاشا لِمَن[4] یَسمَعُ، باباغبان سروکاری داشت. هرگاه[5] که جای خالی یافتندی و فرصت میسّر شدی، ایشان را در باغ ملاقاتی افتادی. آن روز این اتّفاق واقع شده بود. چون زروی به درِ باغ رسید، از نهیبِ قصّاب، سرویی[6] بردر[7] زد و از آن‌سوی دیگر انداخت و به باغ اندر[8] جست. خصم از پی او کارد کشیده، ناگاه زن خود را پیش باغبان یافت. و[9] ایشان را نیز[10] چشم بر او افتاد. بدان صفت هردو حقیقت شمردند که او از حال اجتماعِ ایشان خبر داشته است و به مقاتلت آمده[11]. هر دو[12] به[13] یکدیگر در[14] آویختند[15]. بانگ و مشغلهٔ مردم از هرجانب برخاست. زروی در آن میان[16] به‌فرجهٔ فرج بیرون جست و جان ببرد. ۱۰

مصراع[17]

مَصَائِبُ قَومٍ عِندَ قَومٍ فَوَائِدُ

آخرالامر از باغستان به صحرا افتاد[18] و در پناه غاری خزید.

۱ـ ب و چ: + او ۲ـ ا: + او ۳ـ چ: به سرای او؛ ب: + او ۴ـ ا: ممن ۵ـ ب و چ: هرگه ۶ـ ب و چ: سروی ۷ـ ب و چ: + باغ ۸ـ ب و چ: در ۹ـ ب و چ: + چون ۱۰ـ ب و چ: ندارد ۱۱ـ ب و چ: + قصاب و باغبان ۱۲ـ ب و چ: «هردو» ندارد ۱۳ـ ب و چ: با ۱۴ـ چ: ندارد ۱۵ـ ب و چ: + و ۱۶ـ ب و چ: میانه ۱۷ـ ب: ندارد ۱۸ـ ب و چ: ندارد

چندانکه آفتاب [۹۹ ب] ازین بام لاژورد[۱] اندود پشت بەدیوارِ مغرب فرو کرد و خیمهٔ اطلس سیاه را بەاوتادِ طالع و غـارب بر سرِ ساکنان عالم زدند، زروی از غار بیرون آمد تا مگریاری طلب کند. از هرجهت توسّمی می‌نمود ورایحهٔ راحتی‌تنسّم می‌کرد، تا آوازِ سگی بەگوش
۵ او آمـد. زروی گفت: اصحاب‌الکهف[۲] را در آن غـار سگ رابع و سادس[۳] بود، مرا درین غار ثانی اثنین خواهـد شد. لیکن آوازِ سگ دلیل آبادانی باشد، و خرابی‌کارِ من از آبادانی است. او بەآوازسگ می‌رفت و سگ می‌آمد، تا بەهم رسیدند. چون دوهمدمِ موافق و دویار مشفق، که بعداز تمادی عهدِ فراق‌بەمعهدِ وصال ومشهدِ مشاهدهٔ یکدیگر
۱۰ رسند، درود وتحیّت دادند. زروی‌گفت: سابقهٔ خدمتی ومقدّمهٔ معرفتی نرفته است. تعریف فرمای تا تو کیستی و ازکجا می‌آیی؟ سگ گفت: من زیرك نام دارم[۴] وازگلّه‌ای‌که درحراستِ منست، بازمانده‌ام و دور افتاده. می‌جویم تاخودکجا یابم. زروی بەملاقات اومقاساتی‌کەاز رنجِ تنهایی‌کشیده بود، فراموش‌کرد و از اندیشهٔ مخافات[۵] و انواع آفات
۱۵ برآسود[۶].

شعر[۷]

فَمَن یَأْتِهِ مِنْ خائِفٍ یَنْسَ خَوْفَهُ
وَمَنْ یَأْتِهِ مِنْ جائِعِ البَطْنِ یَشبَعِ

پشت استظهار بدو قوی‌کرد و ثقت بەشفقت او بیفزود و[۸] روی
۲۰ بدو آورد و پرسیدکه: چون[۹] خواهی‌کرد و[۱۰] نظرِ مبارك[۱۱] بر[۱۲]چیست

۱ــ ب و ج : لاجـورد ۲ــ ب و ج : کـهف ۳ــ ج : خامس
۴ــ ب و ج : نـامم ۵ــ ب : مخـافت ۶ــ ب و ج : بیـاسود
۷ــ ج : ندارد ۸ــ ج : ندارد ۹ــ ب و ج : چه ۱۰ــ ب و ج : پیش‌نهاد ۱۱ــ ا : مبارکت ۱۲ــ ب و ج : ندارد

و همّت بر چه‌کار مقصورست؟ زیرك گفت: تا آن‌گاه[1] که حُراقهٔ شب تمام بسوزند و مشعلهٔ روز برافروزند، همین جایگاه در جوارِ صحبت تو[2] باشم، و[3] فرداگرد این نواحی برآیم و[4] گلّه را باز طلبم[5] و بـاز[6] جـای شوم. مثل[7]: وَبَعْدَ إِحْمَادِ ٱلسُّرَى عِنْدَالصَّبَاحِ، مگـر ٱلْعَوْدُ أَحْمَدُ برخوانم. زروی گفت: ای بـرادر[8]، أَلْأَلْقَابُ تَنْزِلُ مِنَ ٱلسَّمَاءِ. پنداری ۵ به‌جهتِ ذکا وکیاست و دها وفراست، نام تو زیرك افتاد. وچون نام تو به‌زیرکی شهرت گرفت، لایقِ حالِ تو آنست که هرچه کنی و اندیشی[9]، زیرکانه بود. سالهاست تا تو درمتابعتِ شبانی و[10] محافظتِ گوسفندی چند روزگار می‌بری وعمر می‌سپری، و لذّتِ خواب وآسایش لیلاً و نهاراً بر خود حرام‌کرده‌ای، و از مصاحبت و مخالطتِ ابنای جنس[11] ۱۰ دورمانده وبه‌کسره‌ای[12] که ازخورشِ شبان فاضل آید، قانع باشی؛ و به هزار فریاد و عویل لقمه‌ای ستانی[13] و هرگز نواله‌ای بی‌استخوان جفا نخوری. اگر روزی سر درکاسهٔ او زنی، خواهدکه کاسهٔ سرت به‌زخمِ چوب باز شکافد و از ننگِ لعاب دهان[14] تو آن را به‌هفت آب بشوید، و تمامی طهارتِ آن ازخاك دهد، [۱۰۰ب] که تو پای برو[15] نهی. چرا ۱۵

۱ـ بَ و چ: آنگـه ۲ـ ب و چ: + می ۳ـ ب و چ: ندارد
۴ ـ چ: تا؛ ب: ندارد ۵ ـ ب وچ: یابم ۶ـ ب وچ: بـا
۷ـ ب و چ: ندارد ۸ـ ب و چ: زیرك ۹ـ چ: انـدیشی وکنی
۱۰ـ چ: + در ۱۱ـ ب و چ: مردم ۱۲ـ ب و چ: نان پاره‌ای جوین ۱۳ـ چ: بستانی ۱۴ـ ب و چ: دهن؛ ا: از «او زنـی خواهد...» افتادگی دارد ومشخص است ۱۵ـ ب و چ: +می

بی اِ لمام[1] ضرورتی و الجای[2] حاجتی بدین هوان ومذلّت فروماندهای[3] و درمعاناتِ این مشقّت تن درداده. سیّماکه در سیمای فرّخِ تودلایلِ بهروزی ومخایلِ ظفر وپیروزی بر همه مرادها می‌بینم.

شعر[4]

۵ وَلَمْ أرَ فِی عُیُوبِ ٱلنَّاسِ شَیْأً كَنَقْصِ ٱلْقَادِرِینَ عَلَى ٱلتَّمامِ

رای آنست که چون تو می‌توانی که خود را از پایهٔ کهتری به درجهٔ مهتری رسانی، وازصف النعال فرمانْ بری به‌صدر صفّهٔ فرمانْ‌ـ دهی رسی، به‌نذالتِ این مقام رضا نـدهی، و چشم بر مطارح[5] رفعت نهی، و دواعیِ همّت بر آن گماری که زمامِ پادشاهی برسباع وسوائمِ

۱۰ این دشت در دست گیری، تا من به‌اعداد اسباب این کارکمرِ تقدیم بر بندم، وعقدهٔ مشکلات وعروهٔ معضلات آن را به‌سحرِ مجاهدت بگشایم، و اگرچه گفته‌اند:

مصراع[6]

إذَا عَظُمَ ٱلمَطْلُوبُ قَلَّ ٱلْمُسَاعِدُ

۱۵ من[7] به‌مساعدت و معاضدت با تو در اتمام این مهمّ، تمامی عیار تدبیر وکاردانی وثباتِ قدم در راه خدمتگاری و حق‌گزاری، به‌جهانیان نمایم. چه مـا همیشه درحجرِ حمایت وکنفِ کلاءت شما از شرّ اعادی آمن السّرب بوده‌ایم، و در سایهٔ شوکت وسطوت شما از قصدِ اشرار فارغ البال زیسته.

۱ـ ب : اتمام ۲ـ ب : التجای ۳ـ ب و ج : فـروآمـده‌ای

۴ـ ج: ندارد ۵ـ ج :مطامح ۶ـب : ندارد ۷ـب و ج :تا

شعر[1]

بَقَاءُكَ فِینا نِعْمَةُاَللهِ عِنْدَنا
فَنَحْنُ بِأَوْفَی شُکْرِهِ نَسْتَدِیمُها

زیرك گفت: اگـر راست خواهی، ما از افـراط دوستی شما و
تفریطِ آزرمِ سباع، همه را دشمن خویش گردانیده‌ایم و جنسیّت، که ۵
آن را علّةُالضمّ خوانند، ازمیان رفع کرده، چنانکه به‌جرّالثقیل هیچ
تکلّف ما را به‌یکدیگر مقام انجذاب و اجتماع نتواند بود[2].

اَیُّها اَلْمُنْکِحُ اَلثُریّا سُهَیْلاً
عَمْرَکَ اللهَ کَیْفَ یَلْتَقِیانِ
هِیَ شامیَّةٌ اِذا ما اَسْتَقَلَّتْ ۱۰
وَ سُهَیْلٌ اِذا اَسْتَقَلَّ یَمانِ

وچون عادتِ اسلافِ گذشته این بوده است، ما نهاد دوستی و
دشمنی بر رسم‌و[3] سنت[4] ایشان توانیم نهاد[5]، وحدیث: اَلْحُبُّ یُتَوارَثُ وَ
اَلْبُغْضُ یُتَوارَثُ، اینجا مفیدآمد[6]. امّا طلبِ پادشاهی و سروری کردن
وچنین‌کاری عظیم را متصدّی شدن، بی‌مظاهرت سپاه وحشم ومعاضدت ۱۵
خیل وخدم راست نیاید. و این معنی عـدّتِ بی‌شمار و مدّت بسیار و
عدد لشکر و مدد سیم و زر خواهد. و ماهردو[7] دومعسرِ پستْ پایـه و

۱ـ ج : نـدارد ۲ـ ۱: از «و اجتماع...» نـدارد ۳ـ ب و ج : «رسم‌و» ندارد ۴ـ ب و ج : +ورسم ۵ـب وج : نهادن ۶ـب و ج :آید ۷ـ ب و ج : «هردو» ندارد

دومفلسِ بی‌سرمایه، که فلسی از همه پیرایـه و حلیت پادشاهی درین[1] کیسهٔ استظهـار [۱۰۱ ب] نداریم، از ما پیشْ بردِ این تمنّا چگونـه آیـد؟

بیت[2]

۵ چندانکه نگاه[3] می کنم از[4]چپ وراست

من مرد غمت نیم بدین دل کـه مراست

زروی گفت: نیکو می‌گویـی، و این رای سدید از غـزارتِ دانش و بصارتِ بینش[5] تو اشراق[6] می کند،وکمال استعداد[7] فرمانْدهی ازین سخن درتو می‌توان شناخت، لیکن مثل[8] : أَلْمَرْءُ يَطِيرُ بِهِمَّتِهِ

۱۰ كَالطَّيرِ يَطِيرُ بِجِنَاحَيْهِ. تو[9] بـه پر وبال همّت درطلب‌کار عالی پرواز باش، تاکرکسان گردون راکه حوامل این قفص آبگون‌انـد، درچنگل مـراد خویش مسخّـربینی، و قدمِ اقدام بـر تحصیل و تسهیل این مرام ثابت‌دار، تااز ِازلال دیوضِلال[10] مصون‌مانی، ومقصود مابه‌بذلِ مجهود ازحیّزِ امتناع بیرون آید. من چنان سازم‌که جمله جوارحِ وحوش و

۱۵ ضواری سباع در قید اتّباع[11] آیند، ومنقاد ومطواع اوامر[12] توگردند. و این معنی چنان شاید بـود، که یك چندی از خوی درنـدگی و سگ صفتی[13] بازآیی، و از گـوشتْ خواری و خونْ‌آشامی توبه‌کنی، تـا

۱ـ چ : « این » نـدارد ۲ـ چ : نـدارد ۳ـ ب و چ : نگـه
۴ـ ب و چ : انـدر ۵ ـ ب و چ : بصارت بینش و غزارت دانش
۶ـ ب : استراق ۷ ـ ا: + و ۸ـ ب و چ : ندارد ۹ـ ب و چ : + نیـز ۱۰ـ ب و چ : ضـلالت ۱۱ـ ب و چ : تو
۱۲ـ ب و چ : امر ۱۳ـ ب و چ : صفت سگی

صیتِ کمْ‌آزاری و نامِ نکوکاری[1] تو در آنجا و اَرجای گیتی سفر کند، و ارتجای[2] خلق به روزگار تو بیفزاید، که هر که نیك انجامی کار جوید، اوّل پای بر گردنِ نفس نهد، و آرزوهای [۱۰۲الف] او را[3] در نحر[4] نهمت شکند[5]، و بل که نعیمْ جویان جاودانی را راه دریافت مقصود خود[6] همین است. قال‌الله تعالی[7]: وَنَهَی ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوَیٰ فَإِنَّ ٱلْجَنَّةَ هِیَ ٱلْمَأْوَیٰ*[8]. چون برین منهاج قدم ابتهاج[9] زنی، و اندك مدّتی برین قاعده وعادت بگذرد، هر که از ددان دیگر ناایمن باشد[10]، در پناهِ امان وصوانِ احسان تو گریزد. و بعضی از سباع که طباع ایشان به‌مساهلت و مجاملت نزدیکتر است، به‌کششِ طبع با تو گرایند و در زمرهٔ متابعان ومطاوعان آیند. و آن‌گاه[11] مشاهدتِ این سیرت وسبیل از تو در دیگران اثر کند، تا طالح به‌شمارِ صالح برآید، و اشرار، رنگ اخیار گیرند[12]. پس اعوان و انصار و آلت و استظهار به‌جایی رسد که اگر بادِ هیبت تو بر بیشه بگذرد، شیر از تب لرزهٔ اندیشهٔ تو بسوزد، وناب نهنگ دردریا وپنجهٔ پلنگ بر[13] کوه ازنهیبِ شوکت وشکوه تو بریزد[14].

۱ــ ا: نکونامی؛ ب و ج: نیکوکاری ۲ــ ب: التجای ۳ــ ب و ج: «او را» ندارد ۴ــ ا و ب: بحر ۵ــ ب و ج: بشکند ۶ــ ب: ندارد ۷ــ ب و ج: «قال...» ندارد ۸ــ ا: + و ۹ــ ج: انتهاج ۱۰ــ ب و ج: ایمن نباشد ۱۱ــ ب و ج: آنگه ۱۲ــ ب: گیرد ۱۳ــ ب و ج: در ۱۴ــ ا: + بیتان؛ ب: + بیت

* ــ سورهٔ نازعات (۷۹)، آیهٔ ۴۰ و ۴۱

نمانی مگر بـر فلك مـاه را نشایی[1] مگر خسروی گاه را
به‌کام تـو گـردد سپهرِ بلند دلت[2] شادباشدتنت[3] ارجمند

زیرك گفت: هر که روی به‌دریـافت مطلوبی آرد، مذمّت بـر نایافتنِ‌آن بیشتراز آن بیند[4] که محمدت بر یافتنِ‌آن. می‌اندیشم که اگر کار برقضیّتِ آرزو[۱۰۲ ب]کنم[5]، وحسب اندیشه خود[6] دست ندهد، به‌من همان‌پشیمانی رسد که به‌زغن ماهی‌خوار رسید. زروی گفت: چون بود آن داستان؟

داستان
زغن ماهی خوار با ماهی

زیرك گفت : آورده‌اند که زغنی بود، چند روز بگذشت تـا از مور و ملخ و هوام وحشرات، که طعمهٔ اوست[7]، هیچ نیافت کـه بدان سدّ جوعتی[8] کردی، و لوعت نایرهٔ‌گرسنگی‌را تسکینی دادی. یك‌روز به‌طلب[9] روزی برخاست و بر[10] کنار جویباری‌چون متصیّدی مترصّد بنشست، تا از شبکهٔ ارزاق، شکاری درافگند. نـاگاه ماهی‌ای درپیش او بگذشت. زغن بجست و اورا بگـرفت و[11] خواست که فـرو برد، ماهی گفت. مثل[12] : مَاٱلْعُصْفُورُ وَ دَسَمُهُ وَٱلْبُرْغُوثُ وَ دَمُهُ. تـرا از خـوردن من چه‌سیری بود؟ ولیکن اگر مرا به‌جان امان دهی هرروز[13]

۱ــ ا : فشانی ۲ــ ب و چ : تنت ۳ــ ب وچ : دلت ۴ــ ا: بینند ۵ــ ب و چ : ندارد ۶ــ ب و چ : من ۷ــ چ : او بود ۸ــ چ : جوعی ۹ــ ب : «روز به‌طلب» ندارد ۱۰ــ ب و چ : به ۱۱ــ ب و چ : ندارد ۱۲ــ ب و چ : ندارد ۱۳ــ چ : هر روزه

ده[1]ماهی شیم، از سیم ده دهی و برف ِ دی مهی سپیدتر و پاکیزه‌تر برهمین[2]ممرّ بگذرانم، تایکایك برگیری[3] وبه‌مراد دل به‌کار می‌بری. و اگرواثق نمی‌شوی و[4]قول مجرّد مرا تصدیق[5] نمی‌دانی[6]، مرا سوگندی مغلّظ ده‌که اینچه[7] گفتم در عمل‌آرم . زغن گفت : بگو به خدای. منقار ازهم باز رفتن وماهی چون لقمهٔ تنگ ِ روزیان[8] درآب افتادن یکی بود. ۵

بیت

چرخ از دهنم نواله درآب[9] افگند

دولت قدحم پیش ِ لب آورد وبریخت [۱۰۳الف]

و او خایب ونادم بماند[10]. ۱۰

این افسانه[11] از بهرآن گفتم تا اوّل و[12]آخر این[13] کار نیك[14] بنگری و خاتمت با فاتحت[15] برابرکنی و بدانی‌که خوض پیوستن اولیتر، یاعنان ِ عزم بازکشیدن، تا نه تعجیلی رودکه در ورطهٔ ندامت افگند، و نه توقفی‌که از ادراك فرصت باز دارد[16].

۱ــ ا : ندارد ۲ــ ب‌وج : +جایگاه وهمین ۳ــ ب‌وج : می‌گیری

۴ــ ج : +به ۵ــ ج: مصدق؛ ب: مجرد من محل تصدیق ۶ــ ب : نداری ؛ ج : نمی‌داری ۷ــ ب وج: آنچه ۸ــ ب: تنگ روزی

۹ــ ب و ج : خاك ۱۰ــ ب : از«واوخایب...» ندارد ؛ ب و ج :کراج آب مکسورالنصال ۱۱ــ ب‌وج : فسانه ۱۲ــ ا: ندارد ۱۳ــ ب: ندارد ۱۴ــ ب و ج : نیکو ۱۵ــ ب و ج : فاتحت با خاتمت

۱۶ــ ا : از «تا نه تعجیلی...» ندارد

شعر[۱]

وَ إيّاكَ وَٱلأَمْرَ ٱلَّذي إنْ تَوَسَّعَتْ
مَوارِدُهُ ضاقَتْ عَلَيْكَ ٱلْمَصادِرُ

زروی گفت: گفته‌اند چون بزرگی به‌مردم رسد، هرچه تدبیر
۵ صایب[۲] و رای راست[۳] با خود بیارد[۴]، و چشم بستهٔ[۵] بصیرت[۶] بگشاید،
تا در آینهٔ فکرت، مغبّات احوال و مغیّبات مآل[۷] تمام مطالعه کند. و
خردتر کاری از او[۸] بزرگ[۹] نماید. همچون سنگ پاره‌ای که در آبِ
صافی اندازی[۱۰]، به‌حجم اضعاف آن بینند[۱۱] که باشد. تو ازین معنی
فارغ باش و[۱۲] بدان‌که مردم پنج[۱۳] گروه را از درویشان شمرند. یکی
۱۰ آنکه از خرد و دانش بهره ندارد؛ دوم آنکه مزاجی معلول[۱۴] دارد[۱۵]؛
سیم[۱۶] آنکه از لذّتِ امن محرومست[۱۷]؛ چهارم آنکه به‌نظرِ استحقار[۱۸]
سوی وی[۱۹] نگرند؛ پنجم آنکه همیشه نیازمند ومحتاج باشد، و تو از
میانِ مردم پیوسته[۲۰] رانده وآزرده باشی، و نافِ وجودِ تو بر شکم‌-
خواری ونیازمندی زده‌اند. بکوش تا عرض خود را از آلایش این
۱۵ نقایص پالایش[۲۱] دهی. زیرک گفت: نیکو[۲۲] گفتی این سخن. امّا[۲۳] من

۱ــ ج : ندارد ۲ــ ب : ندارد ۳ــ ب وج : + باشد ۴ــ ب وج : بیاورد ۵ــ ب وج : ندارد ۶ــ ب وج : + بسته ۷ــ ب: اقوال ۸ــ ا : ندارد ۹ــ ب : بزرگتر ۱۰ــ ا : + و ۱۱ــ ا : بینند ۱۲ــ نسخهٔ ب از اینجا با خطی نو و الحاقی است ۱۳ــ ب : ندارد ۱۴ــ ب و ج : ملول ۱۵ــ ب و ج: داشته باشد ۱۶ــ ب وج : سیوم ۱۷ــب : محروم ماند ۱۸ــ ب و ج : حقارت ۱۹ــ ب و ج : او ۲۰ــ ب : ندارد ۲۱ــ ب و ج : طهارت ۲۲ــ ب : نکو ۲۳ــ ب و ج : لیکن

هر چند در حاصل[۱] کار [۱۰۳ ب] این جهان می‌نگرم، هر که[۲] زیادت از حاجت طلب می‌کند[۳]، خود را بندهٔ آز و خشم می‌گرداند[۴]. و این هر دو خصم چون برمرد چیرگی یابند[۵]، دفعِ ایشان دشوار دست دهد. و مردم دانا[۶] هر چند[۷] دانسته‌اند[۸] که درین سرای فنا[۹]، عمل خانهٔ املِ ایشان چون قبّهٔ حباب[۱۰] و سدّهٔ سحاب بنیاد باد بر آب[۱۱] دارد، اسبابِ زخارف در پیش سیلِ جارف فراهم آورده‌اند و برهم نهاده، و آخرالامر به‌آبِ سیاه[۱۲] عدم فرو داده. **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالأَخْسَرِينَ أَعْمالاً. اَلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي اَلْحَيٰوةِ اَلدُّنيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً***. و گروهی که[۱۳] زیادت‌را درمالِ دنیانقصان شمردند و دانستند که آن شمل[۱۴] را شتاتی و آن جمع را تفرقه‌ای در عقب است، درین کهنه رباط از امور این جهانی به‌منزلِ اوساط فرو آمدند، و سبیلِ صواب هنگامِ گذشتن ازآنجا به‌دست[۱۵] آوردند. چنانکه رمه‌سالار گفت باشبان. زروی گفت[۱۶]: چون بود آن داستان؟

۱ـ ا : اصل ۲ـ ا : «هر که» ندارد ۳ـ ب و ج : طلبد
۴ـ ب و ج : می‌کند ۵ـ ب و ج : یافتند ۶ـ ب و ج : نادان
۷ـ ب و ج : ندارد ۸ـ ب و ج : ندانسته‌اند ۹ـ ب و ج : «درین سرای فنا» ندارد ۱۰ـ ب : + برآب ۱۱ـ ب و ج : بنیاد برباد وآب ۱۲ـ ب : ندارد ۱۳ـ ب : ندارد ۱۴ـ ب : مشتمل
۱۵ـ ب : ندارد ۱۶ـ ب و ج : پرسید

*ـ سورهٔ کهف (۱۸)، آیهٔ ۱۰۳ و ۱۰۴

داستان رمه سالار با شبان

زیرك گفت: رمه‌ای که حافظش من بودم، رمــه سالاری داشت مُکْثِـر، و[۱] به‌اجناس[۲] ونقودِ اموال[۳] مستظهر. امّا گلّهٔ گوسپندان[۴] او همیشه[۵] به عدد کم از هزار بودی[۶]، تا اگر نتاج[۷] زیادت گشتی، [۱۰۴ الف]بفروختی و از هزارنگذرانیدی. روزی شبان ازوپرسید که‌دیگران که[۸]مقامِ‌چاکری‌تو ندارندوبه‌ثروت واستظهارصدیك‌تو نباشند گوسفندان بیش از دوهزار درگلّه‌دارند، وتراهرگزبه‌هزارنرسید[۹].موجب‌چیست؟ گفت:بدان‌که هزار غایت[۱۰] عدد است. وهرآنچه به‌غایت رسد، ناچار نهایت مستعقب آن شود. و ازین[۱۱] جهت‌است‌که تا[۱۲]این‌گلّه زیرهزار دارم. و زبر[۱۳] هزارگلّه دیدم که[۱۴]محاسبانِ ارزاق‌برتختهٔ قسمت،عدد[۱۵] گوسفندان او[۱۶] از مرتبهٔ الوف به‌مـآت و عشرات[۱۷] آورد و با[۱۸] آحاد رسانید، وهرگز قصور وکسور به‌اعدادِ گوسپندان ما در قانون هزاری نرسید.

۱ــ ب و چ : ندارد ۲ــ ب : +و انواع ۳ــ ب : «و نقوداموال» ندارد ۴ــ چ : گوسفندان ؛ ب : گوسفند او ۵ــ ب و چ : ندارد ۶ــ ب : بود ۷ــ ب و چ : + از هــزار ۸ــ ب و چ : نــدارد ۹ــ ب و چ : نمی‌رسید ۱۰ــ ب و چ : نهایت ۱۱ــ ب : و ازان ۱۲ــ ب و چ : من ۱۳ــ ب : زیر ؛ ا : ندارد ۱۴ــ ب : نــدارد ۱۵ــ ب و چ : + آن ۱۶ــ ب و چ : ندارد ۱۷ــ ب : به‌عشرات و مآت ۱۸ــ ب : ندارد ؛ چ :به

این افسانه[۱] از بهر آن گفتم که[۲] تا من حارس رمه باشم، از آفتِ خصمان محروس توانم بود. امّا چون شعار[۳] پادشاهی را ملابست کنم، درمِناقشت[۴] ایشان‌برخود بگشایم[۵]، واثارتِ[۶] فتنه‌های بزرگ از آن امارت روی نماید[۷]. و به‌استخراج عسلی[۸] که از توهّمِ حلاوت پادشاهی حاصل آید، زنبورخانهٔ حسد اضداد و معادّتِ حسّاد[۹] ۵ شورانیده[۱۰] باشم و تحریك و تحریش دوستان بردشمنی خویش کرده. آن به بود[۱۱] که گوی دربن[۱۲] میدان بی‌پایان نیندازم[۱۳]، و گستاخ[۱۴] بدین[۱۵] تیه‌مظلم‌فرو نروم[۱۶]. [۱۰۴ب]

به در[۱۷] نگر ای دل مرو آنجای‌بخیره
کان‌ره نه به‌پای چوتویی بافته‌باشند[۱۸] ۱۰
بر کیسهٔ طرّار منه چشم که ناگاه
چون[۱۹] درنگری‌جیبِ تو بشکافته‌باشند[۲۰]

۱ـ ب و چ : فسانه ۲ـ ب : ندارد ۳ـ ا : ندارد ۴ـ تق : منافست ۵ـ ب و چ : گشاده باشم ۶ـ ب و چ : امارات ۷ـ ب : تولد کند ؛ چ : تولید کند ۸ـ ب : ندارد ۹ـ ب و چ : «معادّت حساد» ندارد ۱۰ـ ب و چ : بشورانیده ۱۱ـ ب و چ : ندارد ۱۲ـ ب و چ : «این» ندارد ۱۳ـ ب و چ : نیفگنم ۱۴ـ ب و چ : از سر غفلت و گستاخی پای ۱۵ـ ب و چ : درین ۱۶ـ ب و چ : بی‌سروبن‌ننهم ؛ ا : + بیتان ؛ ب : + شعر ۱۷ـ ا : بهتر ۱۸ـ ب و چ : باشد ۱۹ـ ب و چ : تا ۲۰ـ ب و چ : باشد

زروی گفت: راست است ایــن سخن، و[1] لیکن راست آمــدِ احوال جز مسبّب الأسباب نداند، و این قاعده مطـرّد نیست، و عکس این قضیّه را اخوات و نظایر بسیارست. چنانکه هزار خداوندِ غایت را دیدی که ازبالای ترقی به‌پای[2] نشیب انحطاط آمدند[3]. هزارصاحب[4]
۵ بدایت را دیدی که از حضیضِ تسفّل[5] بـه‌ذروهٔ ارتفـاع رفتند. طبیب، خدمتِ طبیعت کند، امّا از بیماری آن به‌شود که[6] از داروخانهٔ قوله تعالی[7]: وَ اِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ*[8] دارو بـدودهند[9]. و اگر بیمار را اجلِ محتوم دریابد، طبیب ملـوم و معاتب نباشد. إعمَلُوا ماشِئتُمْ فَکلٌ مُیسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ[10]. زیـرك رااز اصغای این فصول، کـه همه‌اصول
۱۰ کاردانی بود، همّت به‌جنبشِ امل[11] درکار آمـد و گفت: اکنـون[12] زمامِ تصرّف این مهمّ صعب[13] درکفِ کفایت تونهادم، و عنان ریاضت این مرکبِ جموح به‌دست اختیار تو دادم، و در تحرّی جهت صواب و تتبّع قبلهٔ حق ترا امام ساختم. چنانکه می‌دانی و مـی‌توانی[14]، بی‌تکاسل[15] وتوانی کار در[16]پیش گیر که هرچه[17]نهادهٔ تقدیرست، لامحاله

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ج : به ۳ــ ب : + و ۴ــ ا : خـداونـد ۵ــ ب : اسفـل ۶ــ ب و ج : + دارو ۷ــ ب و ج : نـدارد ۸ــ ب و ج : + یـابـد ۹ــ ب و ج : از «دارو ...» نـدارد ۱۰ــ ا : از «اعمـلوا ...» نـدارد ۱۱ــ ا : اصـل ۱۲ــ ب و ج : نـدارد ۱۳ــ ب و ج : نـدارد ۱۴ــ ب : + کـه ۱۵ــ ب : تکاسـد ۱۶ــ ب و ج : نـدارد ۱۷ــ ب و ج : هر آنچـه

---

* ــ سورهٔ شعرا (۲۶)، آیهٔ ۸۰

در قالب تدبیر آید[1].

شعر[2] [۱۰۵الف]

وَلَيْسَ آمْرُؤٌ فِي آلنَّاسِ أَنْتَ سِلاَحُهُ
عَشِيَّةَ يَلْقَى آلْحَادِثَاتِ بِأَعْزَلِ

زروی گفت: چون نیت[3] بر تیسیرِ این کار[4] نهادی، باید که در ۵
اِنفاذ این عزیمت متبرّم نشوی و عروهٔ صریمت[5] را[6] منصرم نگردانی.
و تردد و تبلّد به‌خاطر راه ندهی. قوی دل و ثابت رای و راسخ قدم
ونافذ عزم و بیدار حزم باشی، تا چهرهٔ آمال از حُجُب امکان به‌زودی
جمال دهد، و سعادت حصول آن[7] عن‌قریب سایه افگند. و مرا با
تو سخنی چند است که امروز توانم گفت نه آن روز که هیأتِ پادشاهی ۱۰
تو در لباسِ هیبت شود، و قامتِ دولت قبای استقامت در پوشد. چه
مرا دهشتِ حضرت چنان فرو گیرد، که سخن اگر چه در مصالحِ ملك
گویم و محاسن و مقابح آن خواهم که عرض دهم، و در رتق و فتق
امور دولت و رفع و وضعِ مبانی مملکت نفسی[8] زنم، و شرایط
رجوع در مجاری کارها با رای و رویّت تو رعایت کنم، گستاخ[9] و ۱۵
بی‌شرم[10] و آزرم هرگز نتوانم، و جز به‌اختلاسِ[11] فرصت و انتهازِ وقت

۱ــ ب و ج : + و بر اختلاف ایام به‌ظهور رسد ۲ــ ج : ندارد
۳ــ ب : + تو ۴ــ ب و ج : مراد ۵ــ ا : عزیمت
۶ــ ب و ج : ندارد ۷ــ ا : این ۸ــ ب و ج : نفس
۹ــ ا : + گستاخ ۱۰ــ ب و ج : بی‌وقار ۱۱ــ ب : اخلاص

گفتن صلاح نبینم. و مقرّرست که بعضی مردم چون از پایهٔ نازل به درجهٔ[1] رفیع رسند، خوی ایشان بگردد و به‌اندازهٔ گردشِ حال تفاوتی در معاشرت صحبت[۱۰۵ب] با بیگانه و آشنا پدید آرند. فردا که مشّاطهٔ تقدیر زلفِ اقبال[2] ترا به[3] شانه زند، و تو در آینهٔ بخت بزرگی خویش[4] و خُردی من بینی[5]، مرا دندانِ آن طمع، که تو چون دندانهٔ[6] شانه با من در درجهٔ بزرگی[7] متوازی و متساوی باشی[8]، بباید کند، تا در میانه تهمت اشراك[9] ملك ننشیند، و به‌تخالف و تجانف مزاج صحبت[10] فساد نپذیرد. زیرك گفت: نیکو گفتی، لیکن به‌مساعدتِ زمان، مباعدتِ اِخوان جستن و با اخلّای خود دامن خیلا و تجبّر[11] در زمین کشیدن، نشان[12] خساستِ نفس و نجاستِ عرض و دناءتِ همّت و رداءتِ سیرت باشد، و از آن معنی تصغیر و تنزیر مقدار خویش نموده. هر آنچه به‌شرایط[13] گفتار و کردار مشروطست، وتمشّی[14] کارها[15] بدان منوط به‌دلیل[16] باید گفتن، و نقابِ شرم از روی مصلحتِ حال برداشتن؛ و هر چه[17] به‌اخلاق پادشاهان درخورد و فرمان‌دهی را به‌کار آید باز نمودن،

۱ــ ا : پایه ۲ــ چ : ندارد ۳ــ چ : ندارد ۴ــ ب و چ : + بینی ۵ــ ب و چ : ندارد ۶ــ ب : دانــه ۷ــ ب و چ : ندارد ۸ــ ب : نــدارد ۹ــ چ : اشــتراك ۱۰ــ ب و چ : کار ۱۱ــ ا : تعظیم ۱۲ــ ب : ندارد ۱۳ــ ب : به‌وساطت چ : به‌شرط ۱۴ــب : به‌تمشیت کار بعضی؛ چ : به‌تمشی ۱۵ــچ : +مفضی ۱۶ــ ب و چ : از «بــدان منوط...» ندارد؛ ب و چ : + می ۱۷ــ ب : آنچه

تا در کاربستن آن توفیق[1] گشایش از خدای عزّوجلّ[2] خواهیم. زروی
گفت: شرطِ اوّل آنست که بدگویان را از مجاورتِ خویش دور
گردانی و هر آنچه بشنوی، از نفی واثبات، بی‌استقصا واستقرایی[3]
که در تحقیقِ آن رود، حکم[4] بر احدالطرفین روا نداری، و به
اوّلین [۱۰٦ الف] وهلت بی‌مهلت در سمعِ رضای خود جای ندهی، ۵
تا بر فعلی که از آن ندامت باید خورد، مبادرت[5] و مسارعت نیفتد.
قال الله تعالی[6]: یٰاأَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جٰاءَکُمْ فٰاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَیَّنُوا
أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهٰالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَی مٰا فَعَلْتُمْ نٰادِمِینَ*. و چون
از دو متحاکم[7] یکی به‌خدمت رفعِ ظلامه‌ای کند، دفعِ آن برحضور
خصم و جوابِ او[8] موقوف داری و اقتدا به‌قدوۀ اصحابِ رسول[9] ۱۰
صلی‌اللّه علیه وسلّم[10] واجب دانی، چنانکه قاضی به‌حقّ و خلیفۀ
مطلق، امیرالمومنین علیّ بن ابی طالب رضوان اللّه علیه[11] می‌فرماید،
خبر[12]: لاتَقْضِ لِأَحَدِ اَلْخَصْمَیْنِ مٰالَمْ تَسْمَعْ کَلاٰمَ اَلآخَرِ. وباید که زفان[13]
رابه‌بدگفتن وخشونت[14] تعوّدنفرمایی. چه[15] عیسی را علیه‌السّلام[16]

۱ــ ب و ج : + و ۲ــ ب : تعالـی مـی ۳ــ ا : استقراری
۴ــ ب : نـدارد ۵ــ ب و ج : + نـرفته باشد ۶ــ ب و ج :
از «و مسـارعت...» نـدارد ۷ــ ا : حـاکـم ۸ــ ا : آن
۹ــ ج : + الله ۱۰ــ ب : علیـه‌السلم ؛ ج : «صلی...» ندارد
۱۱ــ ب : علی کرم‌الله وجه ۱۲ــ ب و ج : ندارد ۱۳ــ ب و ج :
زبان ۱۴ــ ب و ج : +وفحش ۱۵ــ ب و ج : که ۱٦ــ ب :
+ حکایتـی

---

* ــ سورۀ حجرات (۴۹) ، آیۀ ٦

می‌آید که وقتی سگی[1] عقورِ دیـوانه[2] ناگاه بدو[3] بـاز افتاد. گفت[4]: صَحِبَتْكَ السَّلامَةُ . ازو[5] پرسیدنـدکـه درحـقِّ ایـن حیوان منجس[6] مـوذی[7] چنین[8] لفظی[9] چـرا فرمودی[10]؟ گفت: تا زبانِ من به‌نیك گفتن خوی کند[11] که

۵ مصراع[12]

خوپذیرست نفس انسانی

و سمعِ تو بایدکه[13] از بد شنیدن همیشه[14] ابا کند، که مساوی خلق اگر[15] درحال اثر ننماید[16]، به‌روزگار هم[17] مؤثّر آید، و آثارِ آن اندك اندك پیدا شود. چنانکه [۱۰۶ ب] موش را با گربه افتاد. زیرك

۱۰ پرسید چگونه[18] بود آن داستان[19]؟

۱ـ ب : بـه‌سگ ؛ ج : بـه‌سگـی ۲ـ ب : گـزنده ۳ـ ب و ج : «نـاگاه بدو» نـدارد ۴ـ ا : نـدارد ۵ـ ب و ج : ندارد ۶ـ ب و ج : چنین حیوانی‌نجس ۷ـ ب و ج : ندارد ۸ـ ب : ندارد ۹ـ ب : + نیك ۱۰ـ ب : راندی ۱۱ـ ب و ج : ب : به به گفتن خوگرشود ؛ ج : به‌نیکی خوگر شود ۱۲ـ ب : ندارد ۱۳ـ ب و ج : و بایدکه سمعت ۱۴ـ ب و ج : ندارد ۱۵ـ ب و ج : اگرچه ۱۶ـ ب : +و ۱۷ـج : ندارد ۱۸ـ ج : چون ۱۹ـ ا : از «زیرك پرسید...» ندارد ؛ ب : «داستان» ندارد

داستان موش با[1] گربه

زروی گفت: شنیدم که[2] مردی درویش[3] تنگ‌دست[4] مقلّ حال بود[5]. درخانه گربه‌ای داشت. همیشه گرسنه بودی. از بی‌قوتی قوّتش ساقط شد[6]، ضعیف و بیمار بیفتاد[7]. موشی در گوشهٔ آن خانه از مدّتی دیر باز وطن ساخته بود و در منافذِ زمین از انواعِ مطعومات[8] انبارها ۵ مدّخر گردانیده. مدّتها[9] با خود می[10] گفت: این گربه[11] بدین صفت[12] عاجز و ضعیف افتادست. تواند بود که از عالمِ غیب قوتی که[13] تا اکنون نفرستادند[14]، بدوفرستند[15]، و او بدان[16] قوی حال شود و از فراش بیماری به‌انتعاشِ صحّت رسد، و از من مستغنی گردد[17].

۱۰ شعر[18]

فَبَادِرْ بِمَعْرُوفٍ اِذَا كُنْتَ قَادِراً حِذَارَ زَوَالٍ اَوْغِنیً عَنْكَ يَعْقُبُ

و من امروز که[19] پاره‌ای گستاخ تردّدمی کنم و بر[20] مکامنِ غدر[21] او به

۱ــ ب : و ۲ــ ب و چ : + وقتی ۳ــ ب و چ : و ۴ــ ب و چ : + و ۵ــ ب و چ : ندارد ۶ــ ب و چ : شده ۷ــ ب و چ : بیفتاده ۸ــ ب و چ : نــدارد ۹ــ ب و چ : نــدارد ۱۰ــ ب و چ : ندارد ۱۱ــ ب : نــدارد ۱۲ــ ب و چ : چنیــن ۱۳ــ ب : ندارد ۱۴ــ ب و چ : اکنونش ندادند ۱۵ــ ب و چ : بدهند ۱۶ــ ب و چ : ندارد ۱۷ــ ا : شود؛ ب و چ : + وحال چنان‌شود که گفته‌اند ۱۸ــ چ : ندارد ۱۹ــ ب و چ : ندارد؛ که امروز ۲۰ــ ا : ندارد ۲۱ــ ب و چ : مکــر

تجاسر[۱] گونه‌ای می گذرم[۲]، آن روز دیگر باره مرا[۳] پای در دامن سکون[۴] باید کشید، و در مسکن احزان[۵] منزوی شدن[۶]، و همه عمر خائف و خافی در سوراخی[۷] خزیدن[۸]. امّا اگر درین مقام حاجتمندی با او[۹] در مؤاسات درآیم، و محامات نفس خود را ازین خورشهای لذیذ، که زوایای خانه بدان مشحون[۱۰] دارم، چیزی پیش او[۱۱] تحفه ۵ فرستم[۱۲]، خبر[۱۳]: خَیْرُ ٱلمٰالِ مٰاوُقِیَ بِهِ ٱلنَّفْسُ برخوانم، لاشكّ بدین یك[۱۴] [۱۰۷ الف] مفادات، همهٔ معادات از میان[۱۵] برخیزد؛ و بدین[۱۶] مواصلت[۱۷] از مصاولت او دائماً[۱۸] ایمن شوم[۱۹]. و ممکن است که[۲۰] به‌هر نوبتی که ازمن این[۲۱] تبرّك و تبرّع[۲۲] بیند، مهری تازه در دل او[۲۳] بنشیند[۲۴]. و آنچه گفته‌اند: دانش کامل آنست که اهل دانش پسندد، و ۱۰ هنر فائق آن که[۲۵] دشمن بدان[۲۶] اعتراف کند.

۱ــ چ : متجاسر؟ ۲ــ ب : می گذارم ۳ــ ب : ندارد ۴ــ ا : سکوت ۵ــ ب و چ : بیت‌الاحزان مسکن ۶ــ ب و چ : شد ۷ــ ب و چ : سوراخ ۸ــ ب و چ : خزید ۹ــ چ : + از ۱۰ــ ب و چ : ازان مملو ۱۱ــ ب و چ : «پیش‌او» ندارد ۱۲ــ ب و چ : برم ۱۳ــ ب و چ : ندارد ۱۴ــ ب و چ : به‌واسطهٔ آن یك ۱۵ــ ب و چ : + ما ۱۶ــ ب و چ : درین ۱۷ــ چ : + دایما ۱۸ــ ب و چ : ندارد ۱۹ــ ب و چ : بمانم ۲۰ــ ب و چ : «و ممکن...» ندارد ۲۱ــ ب : ندارد ۲۲ــ ب و چ : تبرع و تبرك ۲۳ــ ب : ندارد ۲۴ــ ب و چ : نشیند ۲۵ــ ا : آنچه ۲۶ــ ب و چ : آن را

مصراع

وَ اَلفَضْلُ مَا اَعتَرَفَتْ بِهِ اَلاَعداءُ[۱]

و بخشش نیکو آن که[۲] ترا درویش نگرداند، و مال به‌کار آمده آنچه[۳] دشمن را[۴] بدان دوست گردانی[۵]، اینجا استعمال باید کرد. کما[۶] قیل: مَا اَسترْضَی الغَضْبَانُ وَلاَاَسْتُعْطَفَ اَلسُّلْطَانُ وَ لاَ اَستُمِیلَ اَلمَحْبُوبُ وَلاَ تُوَقِّی اَلمَحْذُورُ اِلاَّ بِالهَدِیَّهِ وَ اَلبِرِّ. پس آن دوستی با او به‌مواثیقِ عهود و مغلّظاتِ اَیْمان چنان[۷] موکّد گردانم که فیما بعدقاصدِ گرفتن و کشتنِ[۸] من نباشد و طمع از خوردنِ[۹] من[۱۰] برگیرد؛ و با من دل[۱۱] یکتا دارد و حبلِ وداد و اتّحاد، که[۱۲] استمساك یاران و دوستان بدان باشد[۱۳]، از طرفین دوتا گردد. بدین[۱۴] اندیشه رفت[۱۵] و مشتی از مأکولات که مشتهای طبع و منتهای طلب[۱۶] گربه شناخت، فراهم آورد[۱۷] و پیش گربه برد[۱۸] و به‌عادت چاکرانه عیادت به‌جای آورد، و آن تحفه پیش نهاد و گفت: باعثِ من بر آمدن به خدمت[۱۹] آنست که‌ترا با این صفاتِ [۱۰۷ ب] خردمندی و کم‌آزاری

۱ـ ب و ج : از «مصراع...» ندارد ۲ـ ا : آنچه ۳ـ ب : ندارد
۴ـ ب : ندارد ۵ـ ب و ج : دوست‌کنند ۶ـ ب و ج : ندارد
۷ـ ب و ج : ندارد ۸ـ ب و ج : ندارد ۹ـ ب و ج : ندارد
۱۰ـ ب و ج : + بکلی ۱۱ـ ب : ندارد ۱۲ـ ب : + از
۱۳ـ ب و ج : را شاید ۱۴ـ ب و ج : برین ۱۵ـ ب و ج : برفت
۱۶ـ ا : «و منتهای طلب» ندارد ۱۷ـ ب و ج : کرد
۱۸ـ ا : رفت ۱۹ـ ب : ندارد

و عافیت طلبی و عفّت ورزی و کوتاه طمعی[1]، و فنون ایـن خصال[2] کریم و خصایص حمیده[3] یافتم، درین رنج دریغ داشتم. و اگـر ایـن عارضه استبدال پذیرفتی، من به استقبال پذیرای آن شدمی.

شعر[4]

۵ لَوْكَانَتِ اَلاَمْراضُ مَحْمُولَةً
يَحْمِلُها اَلقَوْمُ عَنِ اَلقَوْمِ
حَمَلْتُ عَنْ جِسْمِكَ ثِقْلَ اَلاَذَى
حَمْلَ جُفُونِي ثِقَلَ اَلنَّوْمِ

دانم که موجب[5] ضعف و انکسارِ تو انقطاعِ مـدد غذاست نـه ۱۰ مادّهٔ علّتی دیگر. این عجالةالوقت[6]ترتیب دادم و آوردم[7]. و بعدالیوم[8] رواتبِ این[9] خدمت یوماًفیوماً روان می[10] دارم. و هر روز[11] از آنچه مقدورِ من[12] باشد، حملی مرتّب می‌آرم[13]، تا به‌سعادت تناول می‌کنی و آثارِسلامت[14] با دید[15] می‌آید. گربه‌گفت: شبهت[16] نیست‌که اگر[17] خواهی[18] بدین[19] مواعدت و پذیرفتگاری وفا نمایی و آنچه در اندیشه

۱ــ ب و ج : کوتاه دستی ۲ــ ج : خصایل ۳ــ ج : حمید
۴ــ ج : ندارد ۵ــ ب و ج : سبب ۶ــ ب : + را ۷ــ ب و ج : ندارد ۸ــ ب و ج : + این ۹ــ ب و ج : نـدارد
۱۰ــ ا : ندارد ۱۱ــ ب : ندارد. ۱۲ــ ب : ندارد ۱۳ــ ج : می‌دارم ۱۴ــ ب و ج : سلامتی ۱۵ــ ب و ج : پدید
۱۶ــ ب و ج : شك ۱۷ــ ا : ندارد ۱۸ــ ا : + و ۱۹ــ ب : برین

داری با عمل مقارن[۱] شود و از قوّت[۲] به‌فعل آید، در امتنان این خیر و احسان ترا با[۳] فضیلت یدِ علیا، معجزهٔ یدبیضا به‌معالجهٔ این داءمعضل که به‌من رسیده است پیدا گردد، و حدیث: حُبُّ آلْهِرَّةِ مِنَ آلایمانِ، در شأن اعتقادِ[۴] تو نزولی[۵] به‌حقّ نماید[۶]. موش گفت: اکنون اگر چه بر حسنِ طریقت تو واقفم[۷] و از درونِ [۱۰۸ الف] بی‌غائلهٔ تو آگاه، امّا رکونِ نفس وسکونِ دل را می‌خواهم که به اَیمانِ غلاظ[۸]، ایمانِ مرا در حسن العهدِ خویش تازه گردانی و بدین[۹] التماس در من شکی نیفگنی که درخواست خلیل‌اللّه با منقبتِ نبوّت و کمالِ خلّت، آنجا که از استاد قدر دستکاری صنعت[۱۰] احیای مَرَّةً بعد اُخرٰی می‌خواهد که[۱۱] معاینهٔ محبّت[۱۲] در آینهٔ حسّ اوجلوه دهد، همین بود که فرمود[۱۳] جلّ‌ذکره[۱۴]: اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلیٰ وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی*. و با خداوندِ جانْ بخشِ جسمْ پیوند[۱۵] خودعهدی[۱۶] کنی که چون[۱۷] مزاج شریف و نفسِ عزیز را ازین بیماری برءی حاصل آید و صحّت و اعتدال روی نماید و قوای طبیعی به‌قرارِ اصل باز شود[۱۸]، تو از قرارِ این پیمان

۱ــ ب و ج: مقارن عمل ۲ــ ب و ج: قول ۳ــ ا: ندارد
۴ــ ب و ج: ندارد ۵ــ ب و ج: نزول ۶ــ ب و ج: یابد
۷ــ ب و ج: واثقم ۸ــ ا: عظایم ۹ــ ب و ج: درین
۱۰ــ ب و ج: صنعت دستکاری ۱۱ــ ب و ج: تا ۱۲ــ ب و ج: ندارد
۱۳ــ ب و ج: تا گفت ۱۴ــ ب و ج: ندارد
۱۵ــ ب و ج: + در ۱۶ــ ب و ج: عهد ۱۷ــ ب: ندارد
۱۸ــ ب و ج: باز آید

*ــ سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۲۶۰

نگردی، و عیار مهربانی و اشفاق به‌شائبهٔ شقاق نبهره نگردانی، تا از سعادتِ کلام[1]: اَوْفُوا بِعَهْدِی اُوفِ بِعَهْدِکُمْ* بی‌بهره‌نمانی. پس گفت[2]: به‌خدایی که خانهٔ ظلمانی[3] بشریّت را به‌نورِ معرفت روشن کرد، وایمان عزیان را به‌زیورِ حسنِ عهد مزیّن گردانید، آنجاکه توسّطِ تلطّف[4]
۵ او به‌تألیفِ شواردِ دلهای رمیده برخیزد، میان موش و گربه مهرمادری و فرزندی نشیند؛ و وقتی که کرامتِ رفق[5] او به‌اصلاحِ ذات‌البین قدم درمیان نهد، گرگ [۱۰۸ ب] را با میش الفتِ خواهر برادری‌دهد ، از خارستانِ نفاق گلهای وفاق شکفاند[6]،ودر وحشت‌آباد تناکر نهالِ تعارف نشاند. کماقال الله تعالی[7]: لَوْاَنْفَقْتَ مٰا فِی‌الاَرْضِ جَمیعاً مٰااَلَّفْتَ بَیْنَ
۱۰ قُلُوبِهِمْ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ اَلَّفَ بَیْنَهُمْ** ، که‌بعدازین ازدرونِ دلها دَرَنِ عداوت وخباثتِ دخلت بایکدیگرپاك داریم[8]،وعقدِ موالات ومؤاخات را واهی خبث و دنس[9] نگردانیم[10]، و در مجالِ تیسّر و مضیقِ تعسّر یکدیگر را دستگیر[11] و پای مرد و معاون و مظاهر باشیم[12]، و ظاهر و باطن بر رعایت حقوقِ صحبت مراقب ومراعی گردانیم، و اگر ازین‌بگذریم[13]

۱ــ ب وچ : ندارد ۲ــ ا : گفتند ؛ چ : گربه‌گفت ۳ــ ب : ظلمت
۴ــ چ : لطف ۵ــ ب : توفیق ۶ــ ب و چ : بشکفاند
۷ــ ب و چ : از«کماقال...» ندارد ۸ــ ب و چ : گردانیم ۹ــ ب و چ : «خبث و دنس»ندارد ۱۰ــ ب : نگذاریم ۱۱ــ ب و چ : + باشیم و پای‌مردی و معاونت و مظاهرت واجب دانیم ۱۲ــ ب و چ : از «پای مرد و...» ندارد ۱۳ــ ب : از «و ظاهر و باطن...» ندارد

*ــ سورهٔ بقره (۲) ، آیه۴۰ **ــ سورهٔ انفال (۸) ، آیهٔ۶۳

و[1] قضیهٔ شرع[2] مهمل بگذاریم[3]، نقضِ عهد[4] کرده باشیم و حدودِ اوامرِ حقّ را باطل داشته[5]. کما قال اللّه تبارك و تعالی[6]: اَلَّذینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَاللّٰهِ مِنْ بَعْدِ میثاقِهِ وَ یَقْطَعُونَ ما اَمَرَاللّٰهُ بِهِ اَنْ یُوصَلَ وَیُفْسِدُونَ فی اَلْاَرْضِ اُولٰئِكَ هُمُ اَلْخاسِرُونَ*. برین نمط عهد[7] کردند. گربه را که چون چنگ از لاغری در پسِ زانو نشسته بود، رگِ جان به‌رقص طرب[8] درآمد[9]. و نای حلقی که دم از ناله‌های بی‌نوایی زدی، به‌نویدِ آن نواله‌ها[10] خوش گردانید، و به انجازِ مواعید آن فواید و عوایدآن [۱۰۹ الف] موايد[11] خرّمی و نشاط وتبجّحو اغتباط افزود. پس[12]موش را فرمود[13] که چون[14] تو اساسِ مصادقت[15] افگندی و سلسلهٔ موافقت[16]می‌پیوندی، و باآنکه بَغْضا[17] و عداوت همیشه در ضمایرِ ما و شما منزوی باشد، و انحاء دل و احنای سینه بر کینه و ضغینهٔ یکدیگر منطوی، غایتِ کفایت و کمالِ درایت تو بدان[18] باعث

۱ـ ب : ندارد ۲ـ ب و ج : + و رسم ۳ـ ب و ج : گذاریم ۴ـ ب : ترك ایمان؛ ج : + (و) ایمان ۵ـ ا : دانسته ۶ـ ب و ج : از «کماقال...» ندارد ۷ـ ب و ج : معاهدت ۸ـ ب : ندارد ۹ـ ج : «در» ندارد ۱۰ـ ب : ناله‌ها ۱۱ـ ب : از «وعواید...» ندارد ۱۲ـ ب و ج : ندارد ۱۳ـ ب و ج : گفت ۱۴ـ ب : ندارد؛ ج : «که» ندارد ۱۵ـ ب و ج : موافقت ۱۶ـ ب و ج : مصادفت ۱۷ـ ب و ج : بغض ۱۸ـ ب و ج : بران

* ـ سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۲۷

می‌شود[۱] که درین محنت زدگی و کار افتادگی، که من نه در مقام خوفم و نه در معرض طمع، به‌اهدای این تُحَف و هدایای ایـن لَطَف افتتاح کردی، و[۲] در حلبهٔ مسابقت فضل تقدّم یافتی[۳]، اگر به‌حقْ گـزاری و سپاسْ داری قیام ننمایم، و تاقیامِ‌قیامت[۴] رهیـن منّت[۵] این اریحیّت و
۵ رفیقِ این حرّیّت نباشم، سگ که‌اخسّ و انجسِ حیواناتست، بـرمن که گربه‌ام[۶] و زبانِ نبوّت به‌یاد کردِ مـا[۷] این تشریف داده است کـه قال النّبی علیه السّلام[۸]: اِنَّها مِنَ الطَّوّافینَ عَلَیْکُمْ وَالطَّوّافاتِ[۹] شرف دارد. و بدین[۱۰] محالفت[۱۱] و ملاطفت از یکدیگر جدا شدنـد. مـوش برفت و به‌ترتیب راتبهٔ فردایین[۱۲] میانِ تشمّرچست کرد. و همچنان[۱۳]
۱۰ تا مدّتی مدید[۱۴] وظایفِ‌غدوات وعشیّات[۱۵] مضبوط ومرتّب می‌داشت. و یك چندی این طریق[۱۶] در [۱۰۹ ب] میانه معمور[۱۷] بماند. گربه را ازنعمتِ او شکم[۱۸] چهارپهلو شد. و از پهلوی او[۱۹] آگنده یال و فربه‌

۱– ب و ج : می‌باشد ۲– ب و ج : + قـدم تو ۳– ب و ج : یافت ۴– ب و ج : ساعت ۵– ب و ج : نـدارد ۶– ب : از «بر من ...» ندارد ۷– ب : گربه ۸– ب و ج : از «قـال...» ندارد ۹– ب: + برمن ۱۰– ج : بـرین ۱۱– ب و ج : مخالصت ۱۲– ب : + را ۱۳– ب : همچنین ۱۴– ب و ج : نـدارد ۱۵– ج : عشـوات ۱۶– ب و ج : طـریقه ۱۷– ج : معمول ۱۸– ب و ج : شکم ازنعمت او ۱۹– ا : ندارد

سرین گشت. مگر خروسی همنشینِ او بود که در سرّا و ضرّا نهان و آشکارا با هم[۱] داشتندی و جز به‌هوای یکدیگر دم نزدندی. خروس چون اختصاصِ موش به‌مجالست و مؤانستِ[۲] گربه مشاهدت کرد، اندیشید که گربه را موافقت او ازمصادقتِ[۳]من مستغنی خواهد گردانید، و چون استغنا یافت، مرا از وی[۴] برخورداری[۵] طمع نباید داشت. چه ۵ عاشق نیز نازِ معشوق چندان کشد که بدو نیاز دارد[۶]، وبا او چندان[۷] پیوندد که دل در دیگری[۸] نبندد.

شعر[۹]

وَ کانَتْ لَوْعَةٌ ثُمَّ آسْتَقَرَّتْ كَذاكَ لِكُلِّ سائِلَةٍ قَرارُ

۱۰ من موادِ این مودّت را انقطاعی اندیشم و بنیادِ تأکید این دوستی را به‌مکیدتی براندازم. پس برخاست و پیش گربه رفت و گفت: روزهاست تا می‌شنوم که این موش کریه منظرِ سفیه[۱۰] مخبرِ ذمیم دخلتِ دمیم طلعت همه روز مقابحِ سیرت و مفاضحِ سریرت تو[۱۱] در پیشِ همسایگان حکایت می‌کند، و از بی‌وفایی و بی‌شرمی و کم‌آزرمی ۱۵ و پرآزاری[۱۲] تو باز می‌گوید، و می‌نماید که اگر چه[۱۳] سبب بقای تو[۱۴]

۱ـ ج : + (اختلاط) ۲ـ ب و ج : + با ۳ـ ا : ندارد

۴ـ ج : او؛ ب : ندارد ۵ـ ب : + ازو ۶ـ ب و ج : نیازمند او بود ۷ـ ب : چندانی ۸ـ ا : دیگر؛ ب و ج : مهردیگری

۹ـ ج : ندارد ۱۰ـ ب و ج : تباه ۱۱ـ ب : ندارد

۱۲ـ ا : بی‌آزرمی و کم آزاری؛ ب و ج : پر آزاری و کم آزرمی

۱۳ـ ب و ج : ندارد ۱۴ـ ب و ج : او

منم، و روحِ تازه به‌قالب پژمردهٔ او من باز آوردم ، اسکندرْ وار سدِّ رمقی که یاجوج فناش رخنه کرده بود من بستم، و خضروار آبِ زندگانی[1] به‌روی کارِ او من باز[2] آوردم، [۱۱۰ الف] لیکن مرا از مساورت[3] او درین مجاورت امنی حاصل نیست، و درخواب و بیداری
۵ خیالِ غدرِ او پیش[4] خاطرمنست. فی‌الجمله خطر صحبت تو درخواطر چنان نشانده است[5] و غبارِ غیظ[6] چنان[7] از دلها[8] برانگیخته، که اگر روزی‌پای تو به‌سنگ محنتی درآید، هیچکس[9] ترا دستِ اعانت نگیرد، و تا توانند[10] ترا[11] درلگدکوبِ قصد گیرند[12]. و[13] اگرمصباحِ بصیرت افروختی و صباحِ این هدایت دریافتی[14]، مبارك، و الّا مثل[15]: عَلَی
۱۰ آلدّیكِ آلصِّیاحُ برخواندم[16]، تو دانی. گربه این سخن را اگر چه[17] مستبدع دانست[18] و درمذاقِ قبولش[19] مستبشع آمد، لیکن چنانکه از تسویلِ مسوّلان[20] و تخییلِ مخیّلان[21] معهود است، از تأثیر و

۱ـ ب و چ : + او من به‌روی کار ۲ـ ب و چ : از «به‌روی کار...» ندارد ۳ـ ا : مشاورت ۴ـ ب : به ۵ـ ب و چ :که لاتسأل ۶ـ چ : + دلها ۷ـ ب : ندارد ۸ـ ب : +چنان؛ چ : «ازدلها» ندارد ۹ـ ب : هیچ ۱۰ـ ب : تواند ۱۱ـ چ و ب : ندارد ۱۲ـ ب : گیرد ۱۳ـ ب و چ: ندارد ۱۴ـ ب : ندارد ۱۵ـ ب و چ : ندارد ۱۶ـ ب و چ : برخوانم ۱۷ـ ب و چ : «اگر چه» ندارد ۱۸ـ ب و چ : داشت ۱۹ـ ب : قبول ۲۰ـ ب : مسولات ۲۱ـ ب : مخیلات

تغییری[۱] خالی نبود[۲]. مثل[۳]: وَ مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ ، با خود گفت:

مصراع[۴]

مَا ٱلْحُبُّ إلاَّ لِلْحَبِیبِ ٱلْأَوَّلِ

خروس با من[۵] همیشه درپردهٔ سوز وساز[۶] هم آواز بوده است، و از عهد اولیّت که من هنوز نازنینِ خانه و او فرخِ آشیانه بود، ۵ دیدار او بەفال فرّخ[۷] و فرخنده[۸] داشته‌ام؛ و صدقِ مصاحبت او درآن مداعبت[۹] و ملاعبت که مارا بود، از ایّامِ صبی و موسمِ طفولیّت اِلَی یَوْمِنا هَذا[۱۰] متضاعف یافته. اگرچه امروز در دیگری پیوسته‌ام، ازو[۱۱] باز نتوانم گشت.

۱۰ شعر[۱۲] [۱۱۰ب]

کَتَارِکَهٍ بَیْضَهَا بِالعَرَاءِ وَ مُلْبِسَهٍ بَیْضَ اُخْرَی جَنَاحَا

هر چه او گوید، در حسابِ عقل محسوب باشد و درکتابِ دانش مکتوب. امّا من از علاماتِ کار چیزی استعلام کنم، تا خود چه می گوید. پس گفت: ای برادر، طمأنینتِ من برصدق این سخن ازکجا ۱۵ باشد؟خروس گفت. آیه[۱۳]: یُعْرَفُ ٱلْمُجْرِمُونَ بِسِیمَاهُم*. اگردرلوح[۱۴]

۱ــ ب : تاثر و تغیری ؛ ج : تأثری و تغیّرحالی ۲ــ ب و ج : نمانـد

۳ــ ب و ج : نـدارد ۴ــ ب : نـدارد ۵ــ ج : «با من» نـدارد

۶ــ ب و ج : + بـامـن ۷ــ ب وج: میمون ۸ــ ب : ندارد

۹ــ ا : مـرابصت ۱۰ــ ا : هـذا الیوم ۱۱ــ ب و ج : ازان

۱۲ــ ج : نـدارد ۱۳ــ ب و ج : ندارد ۱۴ــ ا : ندارد

---

*ــ سورهٔ رحمن (۵۵)، آیهٔ ۴۱

ناصیهٔ او نگاه کنی، لوایحِ این امارات[۱] ازو مطالعه توان[۲] کرد. او[۳] چون پیش تو می‌آید، سرافگنده و خایف می‌نشیند، و چون متحرّزی متحذّر، چشم ازهر سوی می‌اندازد، وَلَحْظَة فَلَحظة آفتی را که از تو[۴] ناگاه بدو رسد، منتظر باشد[۵]،

۵ شعر[۶]

فَلا تَصْحَبْ اخَا حُمْقٍ	وَ اِیّاکَ وَ اِیّاهُ
فَکَمْ مِنْ جَاهِلٍ اَرْدی	حَکیماً حینَ آخاهُ
وَلِلْقَلْبِ عَلَی الْقَلْبِ	دَلیلٌ حینَ یَلْقاهُ
وَ لِلنّاسِ مِنَ النّاسِ	مَقَایِیسٌ وَ اَشْباهُ

۱۰ تا درین سخن بودند، موش از در درآمد. گربه به‌نظرِ سخط و معادات[۷] درو نگاه کرد، تا هر آنچه از محاسنِ صفاتِ[۸] او بود، در[۹] لباسِ مقابح[۱۰] پیش چشم[۱۱] آورد.

بیت[۱۲]

صورتی از فرشته نیکوتر دیو رویت نماید از خنجر

۱۵ خروس را بدانچه[۱۳] گفت مصدّق داشت؛ و آنچه در خیال آمد، محقّق گردانید که موش[۱۴] را آمدن پیش او از روی اضطرار و

۱ـ ب : امارت ۲ـ ب و ج : توانی ۳ـ ب و ج : ندارد

۴ـ ب و ج : + بیند ۵ـ ا : «منتظر باشد» ندارد؛ ج : می‌باشد؛ «بدو رسد» ندارد ۶ـ ج : ندارد ۷ـ ب و ج : عداوت ۸ـ ا : صفت ۹ـ ب و ج : به ۱۰ـ ا : قبح ۱۱ـ ب و ج : خاطر

۱۲ـ ج : ندارد ۱۳ـ ب و ج : در آنچه ۱۴ـ ا : ندارد

افتقارست[1] نه بر سبیلِ رغبت و اختیار[2]، و اگر او را سلاح مقاومت و شوکتِ مصارعت بودی، بران مبادرت [۱۱۱ الف] و مسارعت نمودی[3]، و درین تصوّر واندیشه سخت ازجای برفت[4]، وآثارِ غضب از بشرهٔ او منتشر گشت. موش از ظهورِ این حالت، که دیگر از گربه ندیده بود و سبب معلوم نه، بغایت درهم افتاد و رعشه بر اعضا و لکنه بر زفان[5] او پیدا گشت[6]، چنانکه قوّتِ تماسك با آن بیچاره[7] نماند؛ تا هردو دوست، در حجابِ نمیمت و خبثِ شیمت صاحب غرض، صورت حال یکدیگر مشوّش بدیدند، مؤانست در میانه بهمدالست پیوست و مصافات بهمنافات انجامید. خروس بهامارتی که نشانهٔ کار ساخته بود، اشارتی سوی موش[8] کرد. و گربه خود متشمّر و متنمّر نشسته[9]. بهبانگِ خروس کزو[10] ناگاه آمد[11]، چون باز بر تیهو و[12] یوز بر آهو جست و[13] موش را بگرفت، و بههوا و هدر خون آن بیچاره هبا و هدر گشت[14].

این افسانه[15] از بهر آن گفتم تا معلوم شود که بسیار هیأت از رضا و سخط و دیگر امورِ نفسانی در طبایعِ مردم با دید[16] آید که

۱ـ ب: ندارد ۲ـ ب: از «نه برسبیل...» ندارد ۳ـ ا: نمودی
۴ـ ب و ج: بشد ۵ـ ب و ج: زبان ۶ـ ب: افگند
۷ـ ب: «آن بیچاره» ندارد؛ ج: او ۸ـ ب و ج: او ۹ـ ب و ج: + بود ۱۰ـ ا: کرد؟ ۱۱ـ ا وب: ندارد ۱۲ـ ب: + چون ۱۳ـ ب و ج: ندارد ۱۴ـ ب و ج: گردانید ۱۵ـ ب و ج: فسانه ۱۶ـ ب و ج: پدید

نبوده باشد[۱]؛ فخاصّه از حاسدانِ مکّار که قلمِ تزویر و تصویر[۲] در دست ایشان بود[۳]، صورتِ حال[۴] چنان نگارند که خواهند. پس[۵] کمال نفس پادشاه باید که از مغلطهٔ اوهام و مزلقهٔ اقدام خود را نگاه دارد، تا وخامت [۱۱۱ ب] آن به‌روزگار او باز نگردد. زیرك گفت: شنیدم آنچه گفتی، و در مقاعدِ سمعِ قبول نشست. دیگر چه از ملتمسات ۵ داری بیار. زروی گفت: خواهم که مرا به‌مزیّت توقیر و[۶] بزرگ داشت از همهٔ طوایف خدم ممیّز گردانی، و جانب[۷] من در جنابِ خویش شکوهمند داری، که‌هر که خویشان[۸] را عزیز دارد، اعزازِ گوهرخویش کرده باشد. و هر که کارداران خود[۹] را احترام کند، کارِ خویش[۱۰] محترم داشته باشد. و دستور که پیشِ حضرتِ پادشاه مقبول فعل[۱۱] و ۱۰ مسموع قول[۱۲] نیست[۱۳]، لشکر را شکوهِ حرمت او فرو نگیرد وانقیادِ فرمان پادشاه ننماید[۱۴]. و او بدان پیغامبری ماند به‌خلق فرستاده، که[۱۵] دعوتِ اومقام اجابت‌ندارد[۱۶]، امّت در بعثتِ او شبهت آرند و به‌گفتِ

۱ــ ب : است ۲ــ ب و ج : تصویر و تزویر ۳ــ ب : ندارد

۴ــ ب : کارهای دشمن بر صفحهٔ خاطر دوستان او؛ ج : حالها؛ ا : + دشمن که ۵ــ ج : + به ۶ــ ا : ندارد ۷ــ ب : جانبین

۸ــ ا : کارداران خویش ۹ــ ب و ج : خویش ۱۰ــ ب و ج : خود ۱۱ــ ب و ج : قول ۱۲ــ ب و ج : متبوع فعل

۱۳ــ ب و ج : نباشد ۱۴ــ ب و ج : ننمایند و پیغمبر (ج : پیغامبر) را که به‌خلق فرستاده آمد ۱۵ــ ب و ج : از «و او بدان...» ندارد

۱۶ــ ب و ج : نداشته باشد

او طاعت خدای[۱] را گردن ننهند. و داستان بچهٔ زاغ با زاغ همچنین بود. زیرك گفت: چون بود[۲] آن داستان؟

داستان زاغ با بچهٔ خویش[۳]

زروی گفت: شنیدم که زاغی‌را دختری بود پاکیزه خلقت پسندیده خلیقت[۴]، که در جلوه‌گاهِ جمالِ خویش چشمِ[۵] طاوسان[۶] را خیره کردی، و در پردهٔ تعزّز و آشیانهٔ تقزّز[۷]، مُهرِنگینِ عذرتش این نقش داشتی: ۵

بیت[۸]

رخم مخواه که خورشید راست در حقّه
لبم مجوی که سیمرغ راست درمنقار[۱۱۲الف] ۱۰

مرغان در هر چمنی بلبلِ صفت نوای عشق[۹] او زدندی، و بلبله‌وار ازهر چمانه[۱۰] شادی جمال‌اوخوردندی. بومی را مگر سودای آن برخاست که آن[۱۱] طاقِ خوبان را جفتِ خویش کند[۱۲]. دلّاله‌ای[۱۳]

۱ـ ب و ج : + عزوجل ۲ـ ب و ج : پرسید که چگونه بوده است
۳ـ ب و ج : بچهٔ زاغ با زاغ ۴ـ ج : «پسندیده خلیقت» ندارد
۵ـ ب و ج : ندارد ۶ـ ب و ج : طاوس ۷ـ ج : تعذّر
۸ـ ج : ندارد ۹ـ ب و ج : ندارد؛ تق : مؤید نسخهٔ ماست
۱۰ـ ا : خانه ۱۱ـ ب : ندارد ۱۲ـ ب و ج : گرداند
۱۳ـ ا : + را

به‌مادرش فرستاد و او را خواستاری[1] کرد. زاغ[2] دختر را[3] گفت: ای فرزند، اشراف از اطراف به ما روی نهاده‌اند و به‌خطبت و رغبت تو تزاحم و نزاعها[4] می‌رود. لیکن من[5] می‌خواهم که ترا[6] به‌شوهری دهم که[7] فرمانْ پذیر و زیرْ دستِ تو باشد[8] و پای از اندازهٔ گلیم خویش زیادت نتواند کشید[9]. امروز بومی به‌استدعا[10] فرستاده است. اگر[11] ۵ رضای‌تو بدان[12] مقرون شود[13]، ازهمه او[14] لایق‌تر. چه به‌هر ناکامی‌ای که از تو بیند، تن در دهد. هم به‌خدمت و مراعات تو مُلجأ تواند بود، و هم به‌حکم وفرمانِ تو مُلْجم. چون فاخته به‌طوق معنبر ننازد، و چون هدهد از[15] تاجِ مرصّع‌نگوید[16]، و چون کبوتر[17] نسبت از علوِّ نسب نکند، و چون همای عالمیان را به‌فرّ سایهٔ خود[18] محتاج ۱۰ نداند. نثر[19]: یَرْضَی بِضِیقِ عُشِّهِ وَیَقْنَعُ بِضَنْکِ عَیْشِهِ. اگر بااو بسازی، شکر گوید؛ و اگرش بسوزی، زبانِ[20] شکایت ندارد.

۱ــ ب : خواستگاری ۲ــ ب : + چون بر حال واقف شد اگر چه در ب و چ : + مقام ولایت پدری بود اما مهر مادری دامن او گرفت ۳ــ چ : + پیش خواند و ۴ــ ب و چ : تنازع وتزاحم ۵ــ ب و چ : ندارد ۶ــ ب : ندارد ۷ــ ب و چ : چنانکه ۸ــ ب و چ : بود ۹ــ ب و چ : نکشد ۱۰ــ ب و چ : + کس ۱۱ــ ب و چ : + به ۱۲ــ ب و چ : ندارد ۱۳ــ ب و چ : می‌افتد ۱۴ــ ا : ندارد ۱۵ــ ب و چ : بد ۱۶ــ ب و چ : سر نفرازد ۱۷ــ ب و چ : + دعوی ۱۸ــ ب و چ : خویش ۱۹ــ چ : ندارد ۲۰ــ ب و چ : برگ

شعر[۱]

لِکُلٍّ مِنَ الأیّامِ عِنْدِیَ عادَةٌ

فَإنْ ساءَنی صَبْرٌ وَإنْ سَرَّنی شُکْرٌ

زاغ بچه گفت: ای مادر، نیکو گفتی، و دراین[۲] سخن آسودگی و فراغ خاطر من می‌خواهی[۳]. لیکن [۱۱۲ ب] شوهری که من او را زدن و راندن توانم، در میان مرغان کدام[۴] مقدار یابد[۵]؟ و چون شوهر چنین باشد، مرا در[۶] طوایف زنان، که[۷] اقران من‌اند[۸]، چه سربلندی شاید بود[۹]. من از بهرِ رغادتِ عیشِ خویش، این[۱۰] وغادت و نذالتِ[۱۱] شوهر چگونه روا دارم[۱۲]؟ ۵

شعر[۱۳] ۱۰

أَلا رُبَّ ذُلٍّ ساقَ لِلنَّفْسِ عِزَّةً

وَیا رُبَّ نَفْسٍ بِالتَّعَزُّزِ ذَلَّتِ

این افسانه[۱۴] از بهر آن گفتم تا بدانی[۱۵] که چون بر سپاه تو سایهٔ من گران نیاید[۱۶] و پیش تو پایهٔ[۱۷] من بلند نبینند، هم مُلکِ تو

۱ــ چ: ندارد ۲ــ ا: ندارد ۳ــ ب و چ: می‌طلبی ۴ــ ب و چ: چه ۵ــ ب و چ: دارد ۶ــ ب و چ: + میان ۷ــ ب و چ: + مردمان و ۸ــ ب و چ: ندارد ۹ــ ب و چ: باشد ۱۰ــ ب و چ: ندارد ۱۱ــ ب و چ: ندارد ۱۲ــ ب و چ: + که خود در حکم او باشم ۱۳ــ چ: ندارد ۱۴ــ ب و چ: فسانه ۱۵ــ ب و چ: ندارد ۱۶ــ چ: بیاید ۱۷ــ ا: سایه

بی‌شکوه بود[۱] و هم دشمنِ من[۲] بی‌هراس. زیرك گفت: این سخن[۳] به‌گوشِ جان اصغا رفت و اندیشه بر تنفیذِ احکام آن گماشته شد. اگر از ضوابط و روابط[۴] این کار[۵] هیچ[۶] باقی هست[۷]، بگوی و ناگفته مدار[۸]، که هر آنچه گویی از کار بستن[۹] آن چاره ندانم[۱۰].

شعر[۱۱] ۵

وَ اِنّی لَوْ تُعَانِدُنِی شِمٰالِی

عِنَادَكَ مٰا وَصَلْتُ بِهٰا یَمینی

زروی گفت: بدان که[۱۲] اکنون که[۱۳] من کمرِ چاکری تو بر میان بستم و تو کلاهِ مهتری بر سر نهادی، من هر[۱۴] سخنی اگر چه[۱۵] دانم، با تو نتوانم گفت. چنانکه آن[۱۶] مسافر[۱۷] را با درختِ مردم پرست افتاد. ۱۰
زیرك گفت[۱۸]: چون بود آن داستان؟

داستان[۱۹] مرد مسافر با[۲۰] درخت مردم پرست

زروی گفت: شنیدم که به‌شهری از اقاصی بلادِ چین درختی بود

۱ـ ب و ج: شاید ۲ـ ب: ندارد ۳ـ ب و ج: + هم
۴ـ ب: روابط وضوابط ۵ـ ب: «این کار» ندارد ۶ـ ب و ج: چیزی
۷ـ ب و ج: است ۸ـ ب و ج: مگذار ۹ـ ب و ج: از قبول
۱۰ـ ب و ج: نیست ۱۱ـ ج: ندارد ۱۲ـ ب و ج: + چون
۱۳ـ ب و ج: «اکنون که» ندارد ۱۴ـ ب: نیز ۱۵ـ ب: ندارد
۱۶ـ ب: ندارد ۱۷ـ ب و ج: مرد ۱۸ـ ب و ج: پرسید که
۱۹ـ ب: ندارد ۲۰ـ ب و ج: «مرد مسافر با» ندارد

اصول به‌عمقِ ثری[1] فرو[2] برده، و فروع [۱۱۳ الف] به‌سمكِ ثریّا کشیده. به‌عمر پیر و به‌شکل جوان. کهنْ سال و تازهْ روی. گفتی که[3] نهالش از جرثومهٔ باسقاتِ خلد و ارومهٔ باغِ ارم آورده‌اند. باغبانِ ابداعش از سرچشمهٔ حیاتِ ابد[4] آب داده. اطلسِ فستقی اوراق و معجرِ عنّابی اغصانش از مصبّغهٔ قدرت رنگ بستهٔ ازل آمده. نه کهنهْ پیرایانِ بهارش مطرّاگری کرده[5]، نه‌رنگ رزانِ خزانش[6] از رنگكِ معصفری‌گونهٔ مزعفری داده. طبیعتش[7] در اظهارِ خوارقِ عادت، صفت نخلهٔ مریم اِعادت کرده، تا چون شجرهٔ آدم مزلّهٔ قدم فرزندان اوشده. پنداری خود[8] درختِ کلیم بود که به‌زبانِ چوبین تلقین آیت[9]: اِنّی اَنَا اللّهُ رَبُّ الْعالَمینَ*، در سمعِ عالمیان می‌داد تا پیش او روی بر خاكِ مذلّت می‌نهادند. روزی مسافری بدان شهر[10] رسید و[11] امّتی[12] درپرستش آن[13] درخت[14] بدید[15]. از آن حالت[16] تعجّبی تمام نمود[17]. با عبدهٔ آن درخت[18] در عربدهٔ ملامت آمد که جمادی را که نه حواسِ مدرکهٔ حیوانی دارد و نه‌قوّتِ محرّکهٔ ارادی، نه‌دافعهٔ المی درطبیعت، نه‌جاذبهٔ راحتی در طینت، نه‌کسرِ شهوتی را واسطه، نه جرِّ منفعتی را

۱ـ ب و چ : + به‌زمین ۲ـ ب و چ : ندارد ۳ـ ب و چ : ندارد

۴ـ ب و چ : ندارد ۵ـ ب و چ : + و ۶ـ ب و چ : + پس

۷ـ ب : ندارد ۸و۹ـ ب و چ : ندارد ۱۰ـ ب و چ : به‌شهر آن درخت

۱۱ـ ب و چ: ندارد ۱۲ـ ب و چ : + را ۱۳ـ چ : او

۱۴ـ ب و چ : ندارد ۱۵ـ ب و چ : دید ۱۶ـ ب و چ : حال

۱۷ـ ب و چ : + و ۱۸ـ ب : باغ

---

*ـ سورهٔ قصص (۲۸)، آیهٔ ۳۰

وسیلت، شما به‌چه موجب[1] قبلهٔ طاعت کرده‌اید؟ قَوْلُه تَبارَكَ وَتَعالی[2] لِمَ تَعْبُدُ مالایَسْمَعُ وَلا یُبْصِرُ [۱۱۳ ب] وَ لا یُغْنِی عَنْكَ شَیْأً *. پس در رغبتی[3] که از غلوِّ[4] قوم در تعبّدِ[5] درخت می‌دید، بر خاست و تبری بر گرفت و به[6] نزدیكِ درخت شد و[7] خواست که زخمی برمیانش زند.

۵ درخت آواز داد که ای مرد، من[8] به‌جای تو چه کرده‌ام که میان به‌قصدِ من بسته‌ای و به‌تعدّی[9] برخاسته؟ گفت: می‌خواهم که مجبوری ومقهوری تو به‌خلق[10] نمایم، تا بدانند[11] که تو در هیچ کارنه‌ای، و معلوم کنم[12] که چندین مدّت تو[13] ایشان را هیزمِ[14] دوزخ بوده‌ای نه سببِ نعیم بهشت. باز درخت آواز داد که ازین تعرّض اعراض کن و برو که هر[15]

۱۰ بامداد پیش از آنکه این[16] درستِ مغربی از جیبِ[17] افق[18] در دامن قبای[19] آسمانْ گونِ گردون افتد، یك درست زرِّ[20] خلاص[21] از فلان موضع به‌تو نمایم که برداری و به‌اندك روزگار[22] صاحب یسار شوی[23].

۱ــ ب و چ : سبب ۲ــ ب و چ : «قوله...» ندارد ۳ــ ب و چ : از غبنی ۴ــ ا : علو ۵ــ ب و چ : پرستش ۶ــ ب و چ : ندارد ۷ــ ب و چ : ندارد ۸ــ ب و چ : ندارد ۹ــ ب و چ : +من ۱۰ــ چ : +باز ۱۱ــ ب و چ : دانند ۱۲ــ ب و چ : کنند ۱۳ــ ب و چ : ندارد ۱۴ــ ب و چ : + آتش ۱۵ــ ب و چ : + روز ۱۶ــ ب و چ : ندارد ۱۷ــ ب : ندارد ۱۸ــ ب و چ : + مشرق ۱۹ــ ب و چ : فوطه ۲۰ــ ب : ندارد ۲۱ــ ب و چ : خالص ۲۲ــ ب و چ : روزگاری ۲۳ــ ب و چ : مال بسیار گردی

---

*ــ سورهٔ مریم (۱۹)، آیهٔ ۴۲

مرد از پیشِ درخت با[1] تحیّر و تفکّر برفت[2]، تا حاصلِ کار چه[3] شود. روز دیگر به‌میعاد گاه رفت و[4] یك دینار[5] زرِ سرخ یافت. برگرفت. و تا[6] یك هفته[7] برین نسق می‌رفت و زر می‌یافت. روزی به[8]قاعده آنجا رفت[9]، هیچ نیافت. دیگرْ بار[10] تبر برگرفت و به‌نزدیك درخت آمد. از درخت آواز آمد که چه خواهی[11] کرد؟ مرد[12] گفت: تا امروز که[13] مرا از تو[14] منفعتی گشود[15] و راحتی بود[16]، در عهدهٔ آزرم و ادای حقوق آن کرم[17] بودم. چون [۱۱۴ الف] تو حسنِ عادت خویش رها کردی و دیناری که هر روز موظّف بود باز گرفتی، استیصالِ تو خواهم کردن و[18] از بن بریدن. چه[19] گفته‌اند[20]: درختی که از ارتفاعِ او مردم[21] را انتفاعی نبود[22]، بریده اولیتر[23].

۱– ب و ج : + فرط ۲– ا : + و بازگشت ۳– ب و ج : چون ۴– ب و ج : ندارد ۵– ب و ج : درست ۶– ب و ج : ندارد ۷– ب و ج : + هم ۸– ب و ج : بر ۹– ب و ج : شد ۱۰– ب و ج : + دیگر باره ۱۱– ب : می‌خواهی ۱۲– ب : ندارد ۱۳– ب و ج : ندارد ۱۴– ب و ج : + چیزی می‌گشاد ۱۵– ب و ج : چیزی می‌گشاد ۱۶– ب و ج : می‌بود ۱۷– ج :گرم؟ ۱۸– ب و ج : + ترا ۱۹– ب :ندارد ۲۰– ب و ج : ندارد ۲۱– ب و ج : ندارد ۲۲– ب و ج : نباشد ۲۳– ب و ج : بهتر

شعر[۱]

إِذَا اَلْعُودُ لَمْ يُثْمِرْ وَإِنْ كَانَ اَصْلُهُ

مِنَ الْمُثْمِرَاتِ اِعْتَدَّهُ اَلنَّاسُ فِي الْحَطَبْ

درخت گفت: آنچه تو از من یافتی قید[۲] اصطناعی بود که ترا بدان[۳] متقلّد کردم و رقبهٔ ترا[۴] در ربقهٔ خدمت و منّت آوردم، تا تو دانی که آنکه با[۵] تو دستِ احسان دارد[۶]، قدرت و امکانِ اساءت هم[۷] دارد[۸]. مرد را از این[۹] سخن وقعی سخت بر دل نشست و هیبتی تمام از استغنای او و نیازمندی خویش در خود موثّر یافت[۱۰]، و همگی او را[۱۱] چنان فرو گرفت که از[۱۲] جواب[۱۳] منقطع آمد. ۵

این افسانه[۱۴] از بهر آن گفتم تا معلوم شود که تو چون[۱۵] خداوند شوی و من بنده، وقارِ خداوندی بر افتقارِ بندگی نشیند، و هرانچه در خاطر آید، گستاخ و بی‌مبالات نتوانم گفت. و بدان که آمیزش کردن و تبسّط نمودن در جبلّتِ تو مرکّب است. و در همه حال[۱۶] این[۱۷] صفت[۱۸] به‌کار نمی‌بایدداشت، خاصّه پادشاهان[۱۹] را که درایشان عیبی[۲۰] ۱۰

۱ــ چ : ندارد ۲ــ ب و چ : ندارد ۳ــ ب و چ : بمواسطهٔ آن ۴ــ ب : ندارد ۵ــ ب و چ : آن راکه بر ۶ــ ب و چ : باشد ۷ــ : ندارد ۸ــ ب : باشد؛ چ : هست ۹ــ ا : ندارد ۱۰ــ ب و چ : مشاهدت کرد ۱۱ــ ب و چ : ندارد ۱۲ــ ب و چ : در ۱۳ــ ب و چ :+او ۱۴ــ ب و چ : فسانه ۱۵ــ ب و چ : چون تو ۱۶ــ ب و چ : اوقات ۱۷ــ چ : آن ۱۸ــ ب : «آن صفت» ندارد؛ چ : ندارد ۱۹ــ ب : درپادشاهی؛ چ : پادشاه ۲۰ــ ب : از «که در... » ندارد

بـزرگ و منقصتی[۱] شنیع باشد. و مـردم[۲] دانـا با[۳] هیچ ناآزمـوده [۱۱۴ ب] گستاخ نشود. و بی‌آزمایش[۴] در کارها تعجّل[۵] وتوغّل روا ندارد، و هر سخنی را مقـام تحقیق و تصدیق[۶] بداند، تا بـدیشان[۷] آن نرسد که بدان[۸] کفشگر[۹] رسید. زیرك گفت[۱۰]: چون بود آن داستان؟

داستان مردِکفش‌گر با زن دیبا فروش[۱۱]

۵

زروی گفت[۱۲]: شنیدم که[۱۳] دیبا فروشی به‌بـازار رفت. مـردی زغنی[۱۴] می‌فروخت. ازو پرسید که[۱۵] چه مرغیست و به‌چه‌کار آیـد؟ مرد[۱۶] گفت: این مرغیست[۱۷] که هر چه در خانه بیند، با کدخدای بـاز گوید[۱۸]. دیبا فروش زنی داشت که از دیباچهٔ رخسارش نقشْ بندان[۱۹] چین نسخهٔ زیبایی بـردندی[۲۰]، و صورتگر خـامه مثـال[۲۱] او در هیچ کارنامه ننگاشتی. و چنانکه محصنات نابکار را باشد، پیوسته بـه

۱۰

۱ــ ب : «بزرگ و منقصتی» ندارد ۲ــ ب و ج : مرد ۳ــ ب و ج : ندارد ۴ــ ب و ج : بی‌تجربه و امتحان ۵ــ ب و ج : تعجیل ۶ــ ب و ج : تصدیق وتحقیق ۷ــ ب و ج : او را ۸ــ ب و ج : آن مـرد ۹ــ ب و ج : + را ۱۰ــ ب و ج : پـرسیـد ۱۱ــ ب و ج : داستان زن دیبافروش و کفشگر ۱۲ــ ب و ج : +وقتی ۱۳ــ ب و ج : «شنیدم که»ندارد ۱۴ــ ب و ج : مرغی ۱۵ــ ج : + این ۱۶ــ ب و ج : ندارد ۱۷ــ ب و ج : زغنی است ۱۸ــ ب : خانه بگوید ؛ ج : بگویـد ۱۹ــ ب و ج: نقش‌بند ۲۰ــ ب و ج : بردی ۲۱ــ ب و ج : مثل

رجم‌الظّن[۱] شوهر سرزده بودی. دیبا فروش چون بشنید که زغن این[۲] خاصیّت دارد[۳]، رغبتش[۴] در خریدن پدید آمد[۵]. اندیشه کرد که من او را براحوال خانهٔ خود[۶] گمارم و زن را بدو[۷] تخویف کنم، تا درغیبتِ من خود را نگاه دارد، و از رقبتِ این[۸] مرغ بر حذر باشد. و مرا در جزای احوالِ[۹] او چیزی نباید کرد که موجبِ رسوایی[۱۰] و هتكِ پردهٔ عصمت[۱۱] باشد[۱۲]. دو درم در بهای آن داد[۱۳] و به‌خانه برد. کدبانو[۱۴] را گفت: ای زن[۱۵]، این مرغ[۱۶] [۱۱۵ الف] را نیکو مراعات کن و عزیزدار که او[۱۷] مرغیست به‌حدس و دانایی از همهٔ مرغان متمیّز[۱۸]. اگر چه چون کبوتر نامه‌بر نیست[۱۹]، نامه‌های سربسته خواند. از ماه نمّام‌تر و از مشك غمّازترست[۲۰]. طلیعهٔ غواربِ غیبست[۲۱]، جاسوسِ شواهقِ[۲۲] نظرست.

۱ــ تق : سوء الظن ۲ــ ب و ج : آن ۳ــ ب و ج : + درخریدن او ۴ــ ب و ج : از «در خریدن...» ۵ــ ب و ج : +صادق شد ندارد ۶ــ ب و ج : ندارد ۷ــ ب و ج : به‌اشراف او ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ب و ج : افعال ۱۰ــ ب : + باشد ۱۱ــ ب و ج : حرمت ۱۲ــ ب و ج :+مرغ را بخرید ۱۳ــ ب و ج : از «دو درم...» ندارد ۱۴ــ ب و ج : وزن ۱۵ــ ب و ج : ندارد ۱۶ــ ب : «این مرغ» ندارد ۱۷ــ ب و ج : این ۱۸ــ ب : بهتر؛ ج: ممیز ۱۹ــ ب: از «اگرچه‌چون...» ندارد؛ ج: + اما ۲۰ــ ب : «است»ندارد ۲۱ــ ب : ندارد ۲۲ــ ب و ج : شوارق

شعر[۱]

اَنَمَّ مِن آلنَّصُولِ عَلَی خَضَابٍ
وَ مِنْ صَافِی الزُّجَاجِ عَلَی عُقَارِ

هر چه از بیرون[۲] بیند، از درون[۳] خبر باز دهد. زن از آن سخن شگفتی نمود و[۴] سخت بترسید. چون دیبا فروش بیرون رفت، کفشگری ۵ نوجوان شاهد[۵] روی، که گردِ کفشِ او حورانِ خلد بـه‌جای سرمه در دیده[۶] کشیدندی، همسایه داشت[۷]، و زن را[۸] دیرینه[۹] با او سروکاری[۱۰] بود[۱۱]. برعادتِ گذشته، فـرصتِ غیبتِ شوهر نگاه داشت، و او را به‌حجرهٔ وصال دعوت کرد[۱۲]. چون ملاقات اتفـاق[۱۳] افتـاد، زن گفت: نگر[۱۴] به‌حضور این[۱۵] مرغ دست بازی[۱۶] و حرکتی نکنی که او برکارِ ۱۰ ما واقف شود و به[۱۷] شوهر رساند. مرد از آن سخن[۱۸] بخندید و گفت: زهی سخافتِ عقلِ زنان و قصورِ معرفتِ ایشان. پس سوگندی[۱۹] یاد

۱ــ چ : نـدارد ۲ــ ب و چ : انـدرون ۳ــ ب و چ : بیـرون
۴ــ ب و چ : به‌شگفتی عجب افتاد ۵ــ ب و چ : خوب ۶ــ ب و چ : چشم ۷ــ ب و چ : اوبود ۸ــ ب : دیبا فروش با او سودایی در سر؛ چ : + با او ۹ــ ب و چ : ندارد ۱۰ــ ب : ندارد؛ چ : سودائی درسر ۱۱ــ ب : داشت ۱۲ــ ب : خلوت‌انداخت
۱۳ــ ب و چ : اتفـاق مـلاقات ۱۴ــ ب : زنهـار؛ چ : بنگـر تـا
۱۵ــ ب : آن ۱۶ــ ب و چ : به‌من نیازی ۱۷ــ ب و چ : بـا
۱۸ــ ب : ندارد ۱۹ــ ب : سرگند

کرد که با تو جمع آیم[۱] و سرِ قضیب بر منقار او مالم[۲]، تـا از آن چه خبر باز دهد[۳]! زن[۴] پس از امتناع[۵] بسیار که نمود[۶]، به‌التماس او تن در داد. و آنگه[۷] هر دو چـون [۱۱۵ ب] دو سروِ خوش° خـرام متمایـل دست در گردنِ یکدیگر حمایل کردند. آن یکی چون خرمنِ گلِ خیری[۸] ۵ برفراشِ حریری بیفتاد[۹]. و آن دیگر چون صنوبرِ نوبـر[۱۰] کنارِ او در آمد[۱۱]. پیکان[۱۲] غنچه‌کردار تا[۱۳] سوفار در[۱۴] نشانهٔ گـل برگ یـاسمین نشانـد، و قطره‌ای چند سیمابِ ناب از ابـریقِ عقیق در جوفِ پنگان بلورین ریخت[۱۵]. و راست که از آن[۱۶] کار فراغت حاصل آمد[۱۷]، سرِ قضیب را برابرِ[۱۸] زغن بداشت. زغن[۱۹] از[۲۰] گرسنگی آن روز[۲۱] زاغ ۱۰ زده بـود، و به‌چراغ درروزِ روشن طعمه‌ای می‌طلبید. از غایتِ شره[۲۲]

۱ــ ب و چ : با اوگردآید ۲ــ ب و چ : زغن مالد ۳ــ ب و چ : باز خواهد داد ۴ــ ا : ندارد ۵ــ ب و چ : امتناعی ۶ــ ا : + زن ۷ــ چ : آنگاه. مرحوم قزوینی از اینجا حـذف‌کرده است در نسخهٔ چاپی ۸ــ تة : سوری ۹ــ ب : بـاز افتاد ۱۰ــ تة : ندارد ۱۱ــ ب : پدید آمد ۱۲ــ تة : پنگان؛ ب : بی‌نقطه ۱۳ــ ا : با ۱۴ــ ب : + نشاند درآن ۱۵ــ قسمت محذوف تـا اینجاست ۱۶ــ ب و چ : ندارد ۱۷ــ ب و چ : فارغ شد ۱۸ــ ب و چ : + منقار ۱۹ــ ب و چ : + آن ساعت ۲۰ــ ب و چ : +غایت ۲۱ــ ب و چ : «آن روز» ندارد ۲۲ــ ب و چ : از «و به‌چراغ در...» ندارد

پنداشت که آن گوشت پاره‌ایست. بجست[۱] و منقار و مخلب[۲] درو استوار کرد چنانکه مرد از دردِ آن[۳] بیهوش گشت. زن را گفت: تو اندامِ خویش[۴] را بدو نمای[۵]، باشد که مرا رها کند. زن، اندام به‌نزدیك[۶] زغن برهنه کرد. زغن به چنگی[۷] دیگر در اندامِ زن[۸] آویخت و محکم بیفشرد[۹]. دیبا فروش[۱۰] درین میان فرا رسید[۱۱] و دست بردی که[۱۲] لایقِ[۱۳] وقت بود، با هر دو بنمود[۱۴]. و آن افسانه[۱۵] در همه[۱۶] شهر مشهور شد[۱۷]. ۵

این افسانه[۱۸] از بهر آن گفتم تا بدانی[۱۹] که هر سخنی را[۲۰] سزای اصغا نبود، و[۲۱] هر سخن‌گویی را پیش از آزمایش، محلِ اصغا نباید شناخت[۲۲]. زیرك گفت: هر چه گفتی شنیدم و از گفتار به کردار مقرون خواهد بود. ۱۰

۱ــ ب و چ : در جست ۲ــ ب و چ : مخلب و منقار ۳ــ ب و چ : ندارد ۴ــ ب : خود ۵ــ ب و چ : بنمایش ۶ــ ب و چ : خویش نزدیك ۷ــ ب و چ : چنگال ۸ــ ب و چ : او ۹ــ ب و چ : + درین میانه ۱۰ــ ب و چ : + برسید و بریشان زد ۱۱ــ ب و چ : از «درین میان ...» ندارد ۱۲ــ ب و چ : ندارد ۱۳ــ ب و چ : + به‌جای آورد ۱۴ــ ب و چ : از «وقت بود...» ندارد ۱۵ــ ب و چ : آوازه ۱۶ــ ب و چ : ندارد ۱۷ــ ب و چ : گشت ۱۸ــ چ : فسانه ۱۹ــ ب و چ : دانی ۲۰ــ ب : سخن ۲۱ــ ب و چ : + به‌گزاف در کاری شروع نباید کرد ۲۲ــ ب و چ : از «هر سخن‌گویی...» ندارد

بسم‌اللّه، [۱۱۷ الف] آغاز کن و از نیك و بد انجـام بیش مینديش، و در مقامِ[۱] اجتهاد[۲] چنان[۳] متیقّظ باش که گفت[۴] :

شعر[۵]

إِذَا هَمَّ أَلْقَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزْمَهُ

۵ وَ نَكَّبَ عَنْ ذِكْرِ ٱلْعَوَاقِبِ جَانِبَا

چون سخن ایشان[۶] اینجا رسید و تحاور و تشاور[۷] بـدین مقـام انجامید[۸]، کبوتری بر بالای درختی که[۹] زیرِ سایهٔ[۱۰] او[۱۱] بودند، آشیان داشت. مخاطبات و مجاوبات هر دو تمام بشنید. با خود اندیشه کرد که این دو حیوان اگـر چه به‌جنسیّت متباین‌انـد، چون متعاون شونـد، ۱۰ به دالّتِ[۱۲] آلت[۱۳] کیاست و ادواتِ[۱۴] فراست در دور اندیشی و خرده دانی که ایشان راست، بدین[۱۵] مطلوب[۱۶] زود[۱۷] رسند[۱۸]، و چون مهتری و پادشاهی یابند، و درگاه و دیوان به‌ازدحامِ خدم ورعایا مستغرق‌شود،

۱ــ ب : موقف ۲ــ ب و چ : + که موقف مردان است ۳ــ ب و چ : + مستحضر و ۴ــ ب و چ : گفـته‌انـد ۵ــ چ : نـدارد ۶ــ ب و چ : نـدارد ۷ــ ب و چ : + ایشان تـا این منـزل کشید ۸ــ ب و چ : از «بـدین مقـام ...» ندارد ۹ــ ب و چ : + ایشان ۱۰ــ ب و چ : ندارد ۱۱ــ ب و چ : آن ۱۲ــ ا : بدین ۱۳ــ ا : + و ۱۴ــ ب : آداب؛ چ : ادات؛ ا : + و ۱۵ــ ب و چ : زود بـه ۱۶ــ ب و چ : + خـود ۱۷ــ ب و چ : نـدارد ۱۸ــ ب و چ : برسند

اگر به‌اختیار طبع یا به‌الجای حاجت خواهم که در آن جمله آیم و در عداد[۱] ایشان منحصر شوم، این معنی[۲] دشوار دست دهد، و چنان شود که گفت[۳]:

بیت[۴]

ز انبوهی جان و دل درکوکبهٔ عشقت ۵

آهِ منِ مسکین را ره‌نیست به‌سوی تو

وجه اوفی و طریق اولی آنست که پیش از آنکه درختِ دولت او بالا کشد و شکوفهٔ[۵] امانی به‌درآرد[۶]، شکوفه‌وار دست به شاخ[۷] حمایت او زنم. ازین درخت فرو روم[۸] [۱۱۷ ب] و تقرّبی که متضمّن قربت باشد، به‌جای آرم[۹]. و پیش از آنکه مزاحمانِ دیگر به‌سر این ۱۰ مشربِ خوشگوار به‌اغتراف آیند، من حظّ خوبش اقتراف کنم. چه کمتر[۱۰] حق خدمتی که امروز ثابت شود، مثابت خدماتِ بزرگ دارد[۱۱]. آن روز که از اختیار[۱۲] امثالِ من دیگران به‌داغ اختصاص موسوم شوند[۱۳]، ایشان را آن قربت نباشد که مرا[۱۴]. درحال فروآمد و زبان

۱ـ ب و چ : عدد ۲ـ ب و چ : «این معنی» ندارد ۳ـ ب و چ : گفته‌اند ۴ـ چ : ندارد ۵ـ ب و چ : ثمره ۶ـ ب و چ : + من ۷ـ ا : ندارد ۸ـ ب : آیم؛ چ : پرم ۹ـ ب و چ : بنمایم ۱۰ـ ب : کمترین ۱۱ـ ب و چ : از «مثابت خدمات...» ندارد ۱۲ـ ب و چ : ندارد ۱۳ـ ب و چ : + اثری تمام داشته باشد ۱۴ـ ب و چ : از «ایشان را...» ندارد

به‌فواتح ثنا[1] و فوایح[2] دعا بگشود[3] و گفت[4]:

بُـوَد رسم سلام[5] از بـامدادان
اگر چه اتفـاق امشب فتادست
ولیکن چون تویی روزِ زمانـه
ترا هـرگه که بینم بـامدادست ۵

شبت[6] به‌روزِ اقبال مقرون باد و روز اعدات[7] همیشه شبگـون. باعث این زحمت بی‌گاهی آوردن بدین[8] جـناب، که موئـل و مآب[9] محتاجانِ روزگار بـاد، و از وصولِ[10] مکاره و نزولِ نوازل[11] تـا ابد آسوده، آنست که مرا خانه بر سرِ این درخت است. سالها باشد[12] تا اینجا متوطّنم. امشب که نورِ حضورِ تو پرتوِ سعادت برین موضع و ۱۰ دیار[13] افکند، و با این خدمتگار دانا و پیش[14] اندیش در اندیشهٔ این[15] کارهای بزرگ[16] که در[17] پیش گرفته‌ای، خـرده کارهای[18] کفایت و کیاست در مفـاوضاتِ[19] شمـا پیدا می‌شد[20]، مـن جمله [۱۱۸ الف]

۱ـ ا: ندارد؛ ب و ج: فوایح ثنا ۲ـ ب و ج: فواتح ۳ـ ب و ج: بـگشاد ۴ـ ا: + بیتان؛ ب: + بیـت ۵ـ ا: سلامـی ۶ـ ب و ج: شب ۷ـ ب و ج: اعداء ۸ـ ب و ج: بـه‌خدمت این ۹ـ ا: مآل ۱۰ـ ا: قبـول ۱۱ـ ب و ج: نـوایب ۱۲ـ ب و ج: شدکـه ۱۳ـ ب و ج: ندارد ۱۴ـ ب: دور ۱۵ـ ب و ج: مهـمات ۱۶ـ ب و ج: «کارهـای بـزرگ» نـدارد ۱۷ـ ب و ج: ندارد ۱۸ـ ب و ج: خرده کاریهای ۱۹ـ ب و ج: مفاوضت ۲۰ـ ا: می‌شود

استراق می‌کردم و اعتماد و ایقان[۱] من بـدان[۲] می‌افـزود، و در پـردهٔ اغارید و زمزمهٔ اناشید خویش ترنّمی ازغایتِ ترنّح به‌افراط[۳] اهتزاز و تبجّح می‌کردم و می‌گفتم :

شعر[۴]

یَکَادُ غُرَابُ اَلْبَیْنِ عِنْدَ حَدِیثِکُمْ ۵
یَطِیرُ ارْتِیاحاً وَ هُوَ فِی اَلْوَکْرِ وَاقِعُ

تا جواذبِ آرزو و نوازغِ[۵] نیاز مرا برانگیخت. اینـك آمـدم طوقِ بندگی درگردن و نطاقِ خدمتگاری[۶] بـرمیان، و نطق دعـا و ثنا[۷] در[۸] زبان[۹].

بیت[۱۰] ۱۰

خواهی که بیازمایی ای دوست مرا[۱۱]
جان‌خواستنِ تو بین و جان دادنِ من

اگر چه بحمداللّه‌ترا [۱۲] دستوری دستـیار، کـه‌گنجورِ خزایـن اسرارست، در پیش‌کارست و بـه‌علوّ همّت و سموّرتبت واصابتِ نظر و اصالتِ رای بر همه سابق و از همه فائق[۱۳]. ۱۵

۱ــ ب و ج : ارتفاق ۲ــ ب و ج : بـه‌واسطهٔ آن ۳ــ ب : از فرط ؛ ج : بـا فـرط ۴ــ ج : نـدارد ۵ــ ا : آن نـور وازع؟
۶ــ ا : ندارد ۷ــ ب و ج : ثنا و دعا ۸ــ ب و ج : بـر
۹ــ ا : + خدمتگاری ۱۰ــ ب : نظم ؛ ج : ندارد ۱۱ــ ا : ندارد
۱۲ــ ب و ج : ندارد ۱۳ــ ب و ج : «و از همه فائق» ندارد

شعر[1]

تَجَلّی غَیابَاتِ اَلاُمورُ بِرَأیِهِ
کَمَا صَدَّعَ الصُّبحُ اَلدُّجَی بِشُعَاعِهِ[2]

امّا بیرون از پیشکاران و کارگزاران[3]، که ازقوایمِ سریرِمملکت ودعایمِ قصرِ[4] دولت باشند[5]، نام وناموسِ مُلك[6] را مگس چون[7] طاوس ۵ به‌کار آید. اشارت فرمای تا آنچه در تحتِ استطاعت است[8] و در طیّ امکان[9]، به‌جای آرم وبه‌مظهرِفعل رسانم. زروی را ازاین سخن[10] پیشانی‌گشاده شد[11]، وکار را آماده و ساخته‌تر آمد[12]، و به‌مظاهرت او پشت قوی‌کرد، و روی به‌زیرك [۱۱۸ ب] آورد و گفت: اینك مبشّرِ قدومِ اقبال و تباشیرِ صبحِ آمال[13]، که ناگاه در وهلتِ اوّل و ۱۰ مفتتحِ امور[14]، چنین خدمتگاری که مفتاحِ درهای[15] سعادت و مصباح[16] شبهای شبهت را شاید، بی‌احضار حاضر آمد، و بی‌انتظار از وجه

۱ــ چ : ندارد ۲ــ ا : + سحاب کیمناه وکید کباسه * و برق کماضیه و خرق کباعه ۳ــ ب و چ : کارگذاران ۴ــ ب و چ : قصور ۵ــ ب : ندارد ۶ــ ا : ندارد ۷ــ ب : همچون؛ چ : همچو ۸ــ ب و چ : ندارد ۹ــ ب و چ : + آید ۱۰ــ ب :کار؛ چ : حال ۱۱ــ ب و چ : + برگلوی او ساخته آمد ۱۲ــ ب و چ : از «وکار را ...» ندارد ۱۳ــ ب و چ : از «و تباشیر...» ندارد ۱۴ــ ب و چ :کار ۱۵ــ ب : مفتاحی از مفاتیح ابواب؛ چ : بابهای ۱۶ــ ب : مصباحی از مصابیح

تأهّب و ترغّب[۱] اسفار کرد، و همچون[۲] دولتِ نـامحسوب از ورای پردهٔ غیب روی نمود.

شعر[۳]

اَهْلاً بِهٰذا اَلْقَمَرِ اَلْقادِمِ وَ مَرْحَباً بِالْمَطَرِ اَلسّاجِمِ
فَرَأيُهُ بَيْنَ اَلْوَرَى حارِسٌ وَكَلَ بِالْيَقْظانِ وَ اَلنّائِمِ ۵

زیرك نیز برو آفرین کرد[۴]، و بهنویدِ عاطفت[۵] و امیـدِ عارفت[۶] و اعـلای جاه و مـنزلت و اغلای قدر و قیمت، بسی[۷] استظهـار[۸] داد. زیرك و زروی را رای بر آن قرار گرفت که کبوتر را بـهسفارت پیش[۹] مرغان فرستند و پیغامهای لطف‌آمیـزِ[۱۰] دلاویز دهند، وهـم از آنجـا بهنزدیك دیـگر[۱۱] حیوانـات[۱۲] رود، و همچنین رسالت بگـزارد[۱۳] و ۱۰ بهنظرِ امعان و ایقان، احوال ایشان بداند و[۱۴] باز آید، و از کیفیّاتِ[۱۵] کارآگاهی دهد[۱۶]. زیرك کبوتر را پیش نشاند[۱۷] و بهتقریب و نواخت

۱ـ ب : ترغب و ترهب ؛ ج : ترهب و ترغب ۲ـ ب و ج : و چون
۳ـ ج :ندارد ۴ـب و ج :خواند ۵ـب و ج : عواطف ۶ـ ب و ج : «امیدعارفت و» ندارد ۷ـ ب و ج : ندارد
۸ـ ب و ج : + بسیـار ۹ـ ب : نـدارد ۱۰ـ ا : + و
۱۱ـ ب و ج : دیگران ۱۲ـ ب و ج : ندارد ۱۳ـ ب و ج : از «و همچنین...» ندارد ۱۴ـ ب و ج : + باز دانـد و رسالت بگـزارد
۱۵ـ ب و ج : کیفیت ۱۶ـ ج : کارها آگهی دهـد ۱۷ـ ب و ج : خواند

تمام، حسنِ التفات‌ارزانی داشت و[۱] گفت: ترا می‌باید رفتن[۲] و طوایف مرغان[۳] راکه بر قول تو استواری زیـادت دارنـد و از فعل[۴] تو ایمن بـاشند و از[۵] خودت [۱۱۹ الف] بیگانـه ندارند[۶]، از زبـان من ایـن تحمیلات[۷] رسانید[۸]، که چون ایزد تبارك و[۹] تعالی مرا از عادت خون‌ ریزی و حرام خواری، توفیق توبه[۱۰] رفیقِ راه گردانید و انابت از شرّ و اصابتِ به‌خیر کرامت کرد، و از جنس سباع بدین[۱۱] خلعت[۱۲] مشرّف گردانید[۱۳]، و داعیهٔ طلبِ پادشاهی و فـرمان روایی[۱۴] بر شما و دیـگر حیوانات[۱۵] از درون[۱۶] من‌پدید آورد، و تحرّض‌وتعرّض من[۱۷] مهتری و سروری‌شمارا[۱۸] بیفزود[۱۹] این‌معنی‌حمل‌بر نظر رحمت آفریدگار[۲۰] می‌شاید کرد که سوی شما می‌فرماید، و اضافت آن[۲۱] به‌افاضتِ کـرم بی‌نهایت الوهیّت[۲۲] که برشما فیضان می‌کند[۲۳]. اکنون همچنانکه بر من واجب

۱ــ ب و ج : پـس　　۲ــ ب : رفت　　۳ــ ب و ج : طیـور

۴ــ ب و ج : کـار　　۵ــ ب و ج : بـا　　۶ــ ب و ج : نـدانند

۷ــ ب : تحمیدات. ر ك ، یادداشت قـزوینی　　۸ــ ج : رسانیـدن؛ ب : رسانیدن ونمودن

۹ــ ب و ج : «تبارك و» ندارد　　۱۰ــ ب : ندارد

۱۱ــ ج : ندارد　　۱۲ــ ج : + اختصاص　　۱۳ــ ب : از «وانـابت از...» ندارد

۱۴ــ ب و ج : فرمان دهی　　۱۵ــ ب و ج : انـواع

۱۶ــ ب و ج : باطن　　۱۷ــ ج : + [بر]　　۱۸ــ ب و ج : ندارد

۱۹ــ ب : فـزود　　۲۰ــ ب و ج : + تعالی　　۲۱ــ ب و ج : ایـن

۲۲ــ ب و ج : الهی است　　۲۳ــ ب : کند

آمد[1] رعایت و حمایت شما کردن، شما را[2] هم لازمست طاعت و تباعت[3] من ورزیدن؛ تا من جناحِ رأفت و مهربانی بر شما گسترانم[4]، و نجاح و سلامت[5] قرینِ روزگار[6] شما گردانم، و هر یك را در خانه و آشیانهٔ خویش به‌حضانهٔ حفظ نگاه دارم و نگذارم که هیچ غاشم و[7] ظالم دست استطالت[8] به‌یکی دراز کند، تا هر کرا از کواسرِ طیور، کسری[9] رسیده باشد، به‌جبرِ آن قیام نمایم، و هر کجا از جوارحِ وحوش جراحت وحشتی نشسته، به‌مرهمِ لطف التیام فرمایم؛ [۱۱۹ ب] چنانکه گنجشك در دیدهٔ باز آشیان نهد، و عقاب برخانهٔ صعوه پاسبانی کند؛ چرغ را مقراضِ منقار به‌دامنِ مرقّع کبك نرسد، و شاهین، سوزنِ چنگل در گریبان ملوّن تذرو نزند[10]. و اگر[11] و العیاذ باللّه شما را[12] به‌استهوای هوای شیطانی از طریق[13] متابعت ما[14] بگرداند، و باد استکبار در آتش عصبت[15] و عصبیّت شما دمد تا ازفرمانِ ما[16] ابا کنید، حقیقت باید[17] دانست که به‌صواعقِ خشم و زلازلِ قهر بنیاد شما برافگنیم، و به‌دست نهب و تاراج و اجلا و ازعاج نشیمن و مسکن[18] شما را مأوای بوم

۱ـ ب و ج: است ۲ـ ب: برشما ۳ـ ج: متابعت ۴ـ ب: گسترم ۵ـ ا: ندارد ۶ـ ب: راه؛ ج: حال ۷ـ ب و ج: ندارد ۸ـ ب و ج: اطالت ۹ـ ب: + اگر ۱۰ـ ب و ج: پنهان نکند ۱۱ـ ب و ج: + شما را ۱۲ـ ب و ج: «شما را» ندارد ۱۳ـ ب: ندارد ۱۴ـ ب: ندارد ۱۵ـ ا: ندارد ۱۶ـ ب: ندارد ۱۷ـ ب و ج: باید ۱۸ـ ب و ج: ندارد

شوم‌گردانیم، تا جهان فراخ[1] بر شما از حوصلهٔ شما تنگ‌تر گـردد، و در حسرت آب و دانه، چون دانه بر تابه، مضطرب می‌باشید؛ و جای نشستِ شما الّا[2] بر شاهقاتِ اعلای[3] درختان و باسقاتِ اغصان ممکن نشود[4]؛ و وحشیان از تماشاگاهِ دشت و هامون و متنزّهاتِ رنگین
۵ چون کارگاهِ بوقلمون، از بیمِ[5] مخالبِ سطوت و جواذبِ[6] صولت[7] ما برسر کوهها گریزند، و به‌جایی روند که آنجا به‌جای گل برخار چمند، و به[8]عوض سنبل، درمنه چرند[9]، خاكِ سیاه چون نباتِ سبز باید خورد[10] و سنگِ صبر بردل بستن، و کار بدانجا[11] رسد که صیّاد اوهام دربلندی و پستی آجام و آکام[12] یکی را[13] [۱۲۰ الف] به‌تیرِ تصوّر نتواند زد.
۱۰ اینك عنانِ[14] تخییر در تقدیم و تأخیرِ اوامر ما[15] به‌دست شما دادیم، تا مقامِ سخط و رضای ما بدانید، و سعادت طاعت به‌شقاوت عصیان و طغیان ندهید[16].

شعر

فَأْوُوا إِلَيْهِ وَلاتَبْغُوا بِهِ بَدَلاً
۱۵ مَنْ ضَرَّهُ اَللَّيْثُ لَمْ يَنْفَعْهُ سِرْحَانُ

۱ــ ب : ندارد ۲ــ ب : جز ۳ــ ب و ج : اعالی ۴ــ ب و ج : نگردد ۵ــ ب : ندارد ۶ــ ا : خوالب ۷ــ ا : ندارد ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ب و ج : + و ۱۰ــ ج : خوردن ۱۱ــ ب و ج : به‌جایی ۱۲ــ ب و ج : آکام وآجام ۱۳ــ ب : ندارد ۱۴ــ ا : ندارد ۱۵ــ ب و ج: ندارد ۱۶ــ ا : «و طغیان ندهید» ندارد

کبوترچون این فصل به‌حسن[۱] اصغا بشنید[۲]، وحلقهٔ قبول و استرضا در[۳] گوش کرد، بامداد که سپید باز مشرق به‌یك پرواز کبوتران بروج[۴] فلك را در پای انداخت، از جای برخاست و[۵] پای در رکابِ صبا آورد و دست در عنان شمال زد، و[۶] دو اسبه بر گریوهٔ علیّین[۷] دوانید، و از محمل[۸]ضباب برگذشت، و[۹] هودج سحاب[۱۰] باز[۱۱]پس‌گذاشت[۱۲]. و از آنجا به‌پای نشیب هوافرورفت، و به‌یك‌میدان‌پیك[۱۳] عزیمت برسرحدّ نشیمن‌گاه طیور[۱۴] گشاد[۱۵]. چون خبر یافتند، همه پیش[۱۶] آمدند و[۱۷] به‌حکم معرفتهای‌سابق، در اعزازِ قدومِ او بریکدیگر متسابق‌شدند.

بادش به مروحهٔ شهپرِ طاوس می‌زدند[۱۸]، گردش به‌دستارچهٔ بال سمندر[۱۹]می‌افشاندند[۲۰]. گرمش بازپرسیدند و از سرد و گرم روزگار[۲۱]، تعرّفِ احوال او کردند، و تکلّفی که وظیفهٔ وقت بود، از ساختن اسبابِ استراحت به‌جای آوردند. کبوتر گفت: من خود غلیان شوق[۲۲]

۱ــ ب : سمع ۲ــ ب و چ : بشنود ۳ــ ب : به ۴ــ ب : برج ۵ــ ب و چ : ندارد ۶ــ ب و چ : ندارد ۷ــ ب و چ : علو ۸ــ ا : محل ۹ــ ب و چ : ندارد ۱۰ــ ب و چ : دبور ۱۱ــ ب و چ : از ۱۲ــ ب و چ : پشت انداخت ۱۳ــ چ : تنگ؛ ب : بی‌نقطه ۱۴ــ ب و چ : مرغان ۱۵ــ ا :گشاده؛ ب و چ :کشید ۱۶ــ ب : فرو ۱۷ــ ب و چ : ندارد ۱۸ــ ب و چ : + و ۱۹ــ ا : سمندری ۲۰ــ ب : می‌فشاند؛ چ : می‌فشاندند ۲۱ــ ب و چ : گرم و سرد ایام ۲۲ــ ب و چ : غلبات اشتیاق

دیرینهٔ [۱۲۰ ب] شما در سینه[۱] داشتم و اتّفاق ملاقات را[۲] در خوبتر اوقات به‌بهترین سببی چشم داشت[۳] و توقّع می کردم و[۴] کام جان به‌ذوق این حالت[۵] که میسّر شد، خوش می‌گردانیدم[۶]،

مصراع[۷]

۵ وَرُبَّ اُمْنِیَّةٍ اَحْلَی مِنَ الظَّفَرِ

تا اکنون که سگی زیرك نام، که به‌فرطِ شجاعت و علوِّ همّت با شیرانِ عالم از سر پنجه می‌گوید، و در قناعت و خویشتن داری ازسایهٔ همای ننگ می‌دارد، پادشاهی را متصدّی شدست، و دست تعدّی با همهٔ قدرت ازضعفای حیوانات کشیده داشته، وخلق خلق‌آزاری به‌جای ۱۰ گذاشته[۸]، و[۹] به‌ثقابتِ عزم و صلابتِ حزم و سماحتِ طبع و رجاحتِ عقل از همهٔ متقدّمان و متأخّران گوی تقدّم ربوده، مرا به‌نزدیك شما فرستاده است. پس زبان به‌ادای رسالت بگشود[۱۰] و اعجاز و ایجاز در بلاغت و ابلاغ بنمود. و[۱۱] چون از تحمیل بپرداخت، و حمل[۱۲] اعبای رسالت از سُفتِ امانت بینداخت، و از وعیدِ قهر و مواعیدِ لطف ونیك ۱۵ و بد احوال و نرم و درشت مقال، هرچه[۱۳] شنیده بود بازگفت، بی‌ـ توقّف و تبرّم و تردّد و تلعثم، دعوت قبول کردند و بربیعت اقبال

۱ــ ب و ج : دل ۲ــ ج : ندارد ۳ــ ج : ندارد ۴ــ ب : از «و اتفاق ملاقات...» ندارد ۵ــ ب : حال ۶ــ ب : می‌کردم ؛ ج : می‌داشتم ۷ــ ب : ندارد ۸ــ ب و ج : بگذاشته ۹ــ ب و ج : ندارد ۱۰ــ ب و ج : بگشاد ۱۱ــ ب و ج : ندارد ۱۲ــ ب و ج: ندارد ۱۳ــ ب و ج : هرآنچه

نمودند، و به‌نیّتی صافی[۱] و رغبتی صادق[۲] همه متّفق شدند که ما را به‌خدمت باید آمدن[۳] و به‌سعادتِ [۱۲۱ الف] وصول و شرف مثول آن جناب مستسعد گشتن[۴] و مستعد بودن[۵]، و به‌جای درم و دینار جانها نثار کردن، و شکر این موهبت از واهب بر[۶] کمال گزاردن، و به[۷] تشریف مشافهه و تکریم[۸] مواجهه اختصاص یافتن. پس[۹] کبوتر را در پیش افگندند و به‌جمع[۱۰] و اتّفاق[۱۱] به ۵ خدمت زیرک شتافتند. چون آنجا رسیدند، زروی به‌استقبال و اجلال پیش باز آمد و همه را به‌خدمت رسانید، و فرمود تا هر یک فراخور مقام و منزلت خویش[۱۲] بنشستند. چون مجمعی[۱۳] غاصّ به‌عوامّ و خـواصّ[۱۴] آراسته گشت، زیرک زبانِ فصاحت و ابروی صباحت بگشود[۱۵]، و طوایفِ حاضران[۱۶] را به‌لطایف چاکرنوازی و غرایب و غوایت[۱۷] دلجویی بنـواخت، و ۱۰ فصلی مقنع[۱۸] مستوفی در بابِ کرم و وفا[۱۹] بپرداخت، و غررِ کلمات و دررِ عبارات از حقّهٔ ضمیر[۲۰] و درجِ خاطر[۲۱] فـرو ریخت. نثر[۲۲]: اِلَی

۱ــ ب و چ : صادق ۲ــ چ : صافی ۳ــ ا : آمد ۴ــ ب : از «و به‌سعادت...» ندارد ۵ــ چ : «و مستعد بودن» ندارد؟ ۶ــ ب : ندارد ۷ــ ب : ندارد ۸ــ ب: کرم ۹ــ ب : ندارد ۱۰ــ ب و چ : ندارد ۱۱ــ ب : ندارد ۱۲ــ ب : خویشتن ۱۳ــ ب و چ : مجمع ۱۴ــ ب و چ : به‌خواص و عوام ۱۵ــ ب و چ : بگشاد ۱۶ــ ب و چ : طیور ۱۷ــ ب و چ : ندارد ۱۸ــ ب : مشبع؛ چ : مشبع و ۱۹ــ ب : وفا و کرم ۲۰ــ ب و چ : خاطر ۲۱ــ ب و چ : ضمیر ۲۲ــ ب : مصراع؛ چ : ندارد

اَنْ غَرَّتْهُمْ مَحاسِنُهُ اَلغُرُّ وصَغَّرَ اَلْخَبَرَ اَلْخُبْرُ. و[1]چون‌هرچه[2] کبوتر تقریر کرده بود، عنوان‌صدق بر صفحات ِحال[3] بدیدند[4]، وثقت‌ایشان به مخایلِ رحمت و عاطفت او بیفزود، همه به‌سجود خدمت درآمدند، و شرایط شکر و ثنا به‌اقامت رسانیدند و گفتند[5]:

۵ شعر [۱۲۱ب]

بَقَاؤُكَ فِينا نِعْمَةُ اللهِ عِنْدَنا

فَنَحْنُ بِأَوفَى شُكْرِهِ نَسْتَدِيمُها[6]

پس زیرك[7] کبوتر را[8] به‌همان رسالت و پیغام[9] سوی شکاریان استنهاض فرمود[10]. به‌حکم فرمان مرکبِ عزیمت را تنگ بر کشید، و ۱۰ به‌یك میدان صحن هوا را به‌قوادم وخوافی در نوشت، و بدان دشت[11] فرو[12] آمد که‌آرامْ جای ایشان بود. و پیش از رسیدن[13] او آوازهٔ پادشاهی زیرك ودعوتِ حیوانات، و استتباع طیور[14] و سباع، وافتتاح کردن به‌مراسلت با مرغان، وانقیاد و امتثال[15] ایشان مثال او را جمله[16] به‌اسماع همه[17] رسیده بود و آن خبر شایع و مستفیض گشته. در حال

۱ــ ب و ج : نـدارد ۲ــ ا : «هرچه» نـدارد ۳ــ ب و ج : آن

۴ــ ب : بدیـد ۵ــ ب : نـدارد ۶ــ ب و ج : شعر را نـدارد

۷ــ ب : نـدارد ۸ــ ب : نـدارد ۹ــ ب و ج : نـدارد

۱۰ــ ا : + و ۱۱ــ ب و ج : به‌دشتی ۱۲ــ ب : فرود

۱۳ــ ب و ج : آمدن ۱۴ــ ب و ج : وحـوش ۱۵ــ ب و ج : امتثال و انقیاد ۱۶ــ ب و ج : از «مثال او...» نـدارد ۱۷ــ ب و ج : همگنان

به‌قدم صدق پیش رفتند و استعلام کردند که موجب آمدن چیست؟ کبوتر پیغامها که داشت جمله[۱] بگزارد، و به‌شرح احوال سینه‌ها منشرح[۲] گردانید، و چندان باد افسون دعوت برایشان دمید که چون آتش در حراقه گرفت، تا همه را داعیهٔ فرمان‌برداری در باطن بجنبید، و آثار ولا و هوا بر همه ظاهر آمد[۳] و گفتند[۴]: شك نیست که سگان بروفاداری و حق‌شناسی و مهربانی[۵] مجبول‌اند. و اگر جبلّت زیرك مثلا برخلاف این باشد، آخر حفظ مصلحت پادشاهی را که بنیاد آن بر رعایت [۱۲۲ الف] رعیّت است، جور دیگرددان[۶] از ما باز دارد؛ مثل[۷]: مٰا یَضُرُّ الطِّحَالَ یَنْفَعُ الکَبِدَ. و شکوه انتسای ما به‌جناب[۸] احتمای او، ما را[۹] ازشرّ اشرار صیانت کند[۱۰]. و هرچند وقت وقتی[۱۱] به‌ما اضراری اندیشد[۱۲]، چون از ضررِ[۱۳] دیگران درحوزهٔ[۱۴] حمایت‌او باشیم، اثر آن تضرّر[۱۵] برما پدید نیاید، و آن‌قدر رنج، عین‌راحت‌نماید. مگرخرگوشی که به‌دها و ذکا در آن انجمن[۱۶] چون پرتوِ ابن ذُکا در[۱۷] میان انجم می‌تافت[۱۸]، حاضربود. اعتراض آغاز نهاد و گفت: عجب ازشما ابلهان

۱ــ ب و ج : نـدارد ۲ــ ب : مـشروح ۳ــ ب و ج : گـشت
۴ــ ا : + که ۵ــ ب و ج : + وحفاظجوئی ۶ــ ب وج : دیگران
۷ــب و ج : ندارد ۸ــ ب و ج : «به‌جناب» ندارد ۹ــ ا و ب : «ما را» نـدارد ۱۰ــ ب : + وگـر ۱۱ــ ب : «وقت وقتی» ندارد
۱۲ــ ب : بـه مـا رساند ۱۳ــ ب : اضـرار ۱۴ــ ب : جوار
۱۵ــ ب : ضرر ۱۶ــ ج : «دران انجمن» ندارد؟ ۱۷ــ ب وج : از
۱۸ــ ب و ج : + آنجا

نادان[1] می‌دارم، که بی[2] اندیشه برچنین کاری اِجماع[3] واتّفاق روا می‌دارید و نمی‌دانید که مردم هنگام مداجات چون به مهاجات یکدیگر را بنکوهند، به‌سگ مانند کنند و به‌خساست و فرومایگی او مثل زنند. و او درگوهر خویش چنان ناقص افتاده است که صاحب‌شریعت[4] دهانْ زدهٔ او را از روی استنکاف به‌هفت آب وخاك شستن[5] فرماید، و جلدِ او به‌هیچ دباغت حکم طهارت نگیرد، و نتن رذیلتی که در آب و گل و طینت[6] او سرشته‌اند[7] به‌هیچ[8] فضیلتی زایل نشود.

مَنْ وَسَّخَتْهُ غَـدْرَةٌ اَوْ فَجْرَةٌ
لَمْ یُنْقِهِ بِالرَّحْضِ مآءُ الْقُلْزُمِ[9]

و از لوازمِ استعداد پادشاهی، اوّل، نسبی[10] طاهرست که اگر ندارد[11]، هر[12] چه [۱۲۲ ب] ازو آید، به‌نوعی از نقصان آلوده[13] تواند بود[14]؛ چه‌هرگز از منبتِ سیر و راسن، یاسمین و سمن[15] نروید، و از مغرسِ خیزران، خیری و ضیمران برنیاید. قَالَ اللهُ تَعَالی[16]:

۱ــ ب و چ : ندارد ۲ــ ب : ندارد ۳ــ ب : اجتماع
۴ــ ب و چ : + علیه‌الصلوة والسلام ۵ــ ب و چ :+می ۶ــ ب و چ : ندارد ۷ــ ب و چ : شده است ۸ــ ب و چ : + خصلتی و
۹ــ ب : شعر را ندارد ۱۰ــ ب : نسبتی ۱۱ــ ب : نباشد
۱۲ــ ا : ندارد ۱۳ــ چ : +باشد؟ ۱۴ــ چ : «تواند بود» ندارد
۱۵ــ ب و چ : سرو و یاسمن ۱۶ــ ب : از«و از مغرس...» ندارد؛ چ : «قال...» ندارد

وَٱلّذِیخَبُثَ لاٰ یَخْرُجُ اِلّاٰ نَکِداً*. کبوتر گفت: ازین حالات و محالات[۱] در گذر.

شعر[۲]

لاٰبِقَوْمِی شَرُفْتُ بَلْ شَرُفُوا بِی
وَ بِنَفْسِی فَخَرْتُ لاٰ بِجُدُودِی ۵

پادشاهی کاری بزرگست و به‌اوج معالیِ آن به‌بالِ همّت عالی شاید[۳] پرید لاغیر. چه نسب[۴]، پیرایهٔ روی[۵] حسب است. و اگر نسب نباشد، خود حسب[۶] مایه‌ایست‌از همه مغنی، و پایه‌ای از جمله[۷] مستغنی. و از این‌جاست که اوّل مردم را[۸] از محامدِ صفاتِ ذاتی، چون فضل و فتوّت و منقبت و مروّت پرسند، آنگاه از نسب[۹] و[۱۰] ابوّت سخن ۱۰ گویند[۱۱]. که نه هرچه آهو دارد[۱۲] مشك بویاست[۱۳]، یا هرچه از نحل آید، عسل مصفّی، یا هرچه صدف پرورد لؤلؤ لالا. نه هر که از شیر زاید، دلیر بود، یا هرچه از آهن کنند، شمشیر باشد[۱۴]. حَفِظْتَ شَیْئاً وَ غاٰبَتْ عَنْكَ اَشْیاٰء[۱۵].

۱ــ ب و چ : خیالات محال ۲ــ چ : ندارد ۳ــ ب و چ : تــوان
۴ــ ب : نسبت ۵ــ ب : ندارد ۶ــ ب و چ : حسب خــود
۷ــ ب وچ : همه ۸ــ ب : مرد را اول؛ چ : مردم را اول ۹ــ چ : نسبت ۱۰ــ ب و چ : ندارد ۱۱ــ ب و چ : رانند ۱۲ــ ب و چ : انــدازد ۱۳ــ ب و چ : بویـا بود ۱۴ــ ب و چ : بــود
۱۵ــ ب و چ : از «حفظت...» ندارد

*ــ سورة الاعراف (۷)، آیهٔ ۵۸

بیت[۱]

مرد که فردوس دید کی‌نگرد خاکدان
وآنکه به‌دریا رسید کی طلبد پارگین
مهره نگرگو مباش افعی مردم‌گـزای
۵ نافه طلب گو مزای[۲] آهوصحرا نشین

واین[۳] فضلهٔ پلیدکه از آن[۴] معدن پـاك زاد، این داغِ نـامقبول[۵] بر ناصیهٔ او نهادند که[۶]: اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ[۷]. پس بدانستم[۸] که[۹] نسب، جزو[۱۰] علّت[۱۱] پادشاهی نیست، والاّ حسب ذاتی وجوداً و عدماً مکمّل و منقّص آن نتواند بود. و فرع چنان باید[۱۲] که ۱۰ مفخرِ اصل را[۱۳] شاید.

شعر[۱۴]

کَمْ مِنْ اَبٍ قَدْ عَلَا بِابْنٍ ذُرَی شَرَفٍ
کَمَا عَـلاَ بِرَسُولِ اللهِ عَدْنَانُ[۱۵]

۱ــ ا : بیـتان ؛ ج : ندارد ۲ــ ج : مبـاش ۳ــ ب : از ؛ ج :آن
۴ــ ب و ج : نـدارد ۵ــ ج : نـامقبولی؟ ۶ــ ب و ج : نـدارد
۷ــ ب : از «انه عمل...» ندارد ۸ــ ج : بدانستیم؟ ۹ــ ب و ج :
+ مجرد ۱۰ــ ب و ج : نـدارد ۱۱ــ ب و ج : + بزرگـی و
۱۲ــ ج : آید؟ ۱۳ــب : ندارد ۱۴ــ ج : ندارد ۱۵ــ ا :
+ یسموالرجال بآباء وآونة * یسموالرجال بابناء وبردان

و این که[۱] می‌گویی که سگ به‌خسّتِ طبع منسوبست، بدان که مردم دانا همیشه به‌چراغِ عقل عیب خویش جوید، تا اگر عادتی نکوهیده[۲] و صفتی نفریده درنفس خود باز یابد، آن را به‌جهد و تکلّف ازخود[۳] دور کند، چنانکه آن دزدِ دانا کرد. خرگوش گفت[۴]: چون بود آن داستان؟ ۵

داستان دزد دانا[۵]

کبوتر گفت: آورده‌اند که دزدی بود از وهم تیزگام‌تر و ازخیال شب روتر[۶]. اگر خواستی نقب در حصار کیوان زدی، و نقاب از رخسار[۷] زهره بربودی. از[۸] رخنهٔ[۹] هر روزنی چون ماهتاب فرو شدی و به‌شکافِ هر دری چون آفتاب در خزیدی. والی آن[۱۰] ولایت سالها ۱۰ می‌خواست تا به‌کمند [۱۲۳ ب] حیلتی[۱۱] او را[۱۲] در بند آرد، میسّر نمی‌شد. شبی[۱۳] این[۱۴] دزد به‌عادت[۱۵] از پسِ عطفهٔ دیواری مترصّد نشسته بود، تا از گذریان کالایی[۱۶] در رباید[۱۷]. نگاه کرد، جماعتی را دید که زنی نابکار را پیشِ مردی به‌زنا[۱۸] گرفته بودند و به‌سرای شحنه

۱ــ ب و چ : آنچه ۲ــ ب : + دارد ۳ــ ب و چ : «از خود» ندارد ۴ــ ب و چ : پرسید ۵ــ ب : خردمند ۶ــ ب : + که ۷ــ ب : رخساره ۸ــ ب : + هر ۹ــ ب : + و ۱۰ــ ب و چ : ندارد ۱۱ــ ب و چ : + سر ۱۲ــ ب و چ : ندارد ۱۳ــ ا : ندارد ۱۴ــ ب : آن ۱۵ــ ب و چ : + خویش ۱۶ــ ب و چ : + ببرد ۱۷ــ ب و چ : «در رباید» ندارد ۱۸ــ ب : «به‌زنا» ندارد

می‌کشیدند. زن فریاد برآورد[۱] که : ای مسلمانان، نه دروغی[۲] گفته‌ام و[۳] نه دزدی کرده‌ام. از من[۴] بیچاره چه می‌خواهید؟ دزد را این سخن گوشمالی محکم بداد[۵]. باخود گفت: شه[۶]، نفرین[۷] برعملی[۸] باد[۹] که من[۱۰] چندین‌گاه ورزیدم و[۱۱] زنی روسپی از آن ننگ می‌دارد. رفت[۱۲] و از آن پیشه توبه‌کرد و نیز با سر آن نرفت[۱۳]. ۵

این افسانه[۱۴] از بهر آن گفتم تا بدانی[۱۵] که زیرك[۱۶] سخت دانا و تیز هوش و هنرجوی و فضیلت پرورست. و[۱۷] اگر چنین عیبی در خود باز[۱۸] یابد[۱۹]، اجتناب ازآن[۲۰] واجب شناسد. و اگر این معانی از من نامسموعست، یکی را از شما[۲۱] بر من موکّل کنید و تحقیق این معنی[۲۲] بدو[۲۳] موکول‌گردانید، تا آنجا آید و مشاهدت کند که‌چگونه ۱۰

۱ـ ب : برآورده ۲ـ ب و چ : بهتانی ۳ـ ب و چ : ندارد

۴ـ ب : ازین ۵ـ ب و چ : داد ۶ـ ا : که ۷ـ ب و چ: ندارد ۸ـ ب : برین‌عمل؛چ : برین عمل من ۹ـ ب و چ : ندارد

۱۰ـ ب و چ : ندارد ۱۱ـ ب و چ: ندارد ۱۲ـ ب و چ :برفت

۱۳ـ ب و چ : نشد ۱۴ـب و چ : فسانه ۱۵ـ ب و چ : دانی

۱۶ـ ب و چ: +چون ۱۷ـب و چ : ندارد ۱۸ـ ب وچ : ندارد

۱۹ـ ب و چ: + ازان ۲۰ـ ب و چ : «ازان» ندارد ۲۱ـ ب و چ : «ازشما» ندارد ۲۲ـ ب و چ : معانی به‌امانت ۲۳ـ ب و چ : او

پادشاهیست[۱] بـه‌طلاقت روی[۲] و ذلاقتِ زبـان و لطافتِ طبع[۳] و نظافتِ عرض آراسته، و از همه عوارض نـقایص و فواضح[۴] پیراسته. نثر[۵]: وَقَدِ اشْتَهَرَ مِنْ مَنَاقِبِهِ مٰاراقَ وَ فٰاقَ وَ طَبَّقَ ذِکْرُهُ الاٰ فٰاقَ حَتّی اعْتَرَفَ بِهِ الْعَدُوُّ [۱۲۴ الف] اَلْمُبٰایِنُ وَ اشْتَرَكَ فِی مَعْرِفَتِهِ اَلْمُخْبَرُ وَ الْمُعَایِنُ.

پس طوایف وحوش بر آن قرار دادند که آهویی را نصب‌کنند و با کبوتر ضمّ گردانند، تا برود و رفع احوال او در جواب و سؤال بـا ایشان باز[۶] آرد، و هر چه ازو مأمول و متمنّی باشد، به‌حصول رساند، و[۷] وسایطِ سوگند و استظهار به شرایطِ وفا مؤکّد گردانـد. آهـو متعیّن[۸] شد و شبگیر که هنـوز شیبِ[۹] عـارض صبح در خضابِ شباب بود و دمِ طاوس مشرق[۱۰] زیر پرِ غراب، با کبوتر روی به‌راه آورد. و کبوتر زودتر[۱۱] به‌خدمت شتافت و نبـذی از ماجرای حال[۱۲] بر وجـه اجمال[۱۳] فرو خواند[۱۴]. زروی گفت[۱۵]: بفرمای[۱۶] تا مرغان را بخوانند و هریك را[۱۷] به‌جای خود[۱۸] بدارند، و بر اختلافِ مراتب، جای هریك

۱ــ ب و چ : پادشاه است ۲ــ ب : چ : به‌لطافت سخن ۳ــ ب و چ : «لطافت طبع» ندارد ۴ــ ب و چ : فضایح خصایص ۵ــ ب : مثل؛ چ : ندارد ۶ــ ا : ندارد ۷ــ ا : ندارد ۸ــ ب و چ : آهویی معین ۹ــ ا : شیبت ۱۰ــ ب : + به ۱۱ــ ب و چ : پیشتر ۱۲ــ ب و چ : احوال ۱۳ــ ب و چ : «بــروجه اجمـال» نـدارد ۱۴ــ ب و چ : گـفت ۱۵ــ ب و چ : اشارت‌کرد کـه ۱۶ــ ب و چ : فرمای ۱۷ــ ب و چ :+ در نشانیدن و بر پـای داشتن به‌مقام خویش ۱۸ــ ب و چ : «به‌جای خود» ندارد

معیّن کنند، تا چون آهو درآید، مجلس[1] را در ملابسِ هیبت و وقار بیند؛ و یکی از وظایفِ وقت آنست که اندازهٔ قیام و قعود با او نگه‌داری، ومیان انقباض وانبساط[2]، طرفِ افراط وتفریط[3] از دست ندهی، و به‌وقت ادای رسالات[4] او اگر به‌اجوبه و سؤالات[5] حاجت آید، ۵ مرکبِ عبارت‌گرم نرانی، و در مضایق دقایق، عنان سخن با دست من دهی[6]، و مناظرهٔ او با من گذاری، تا عثرتی که عاقلان بر آن عثرریابند، [۱۲۴ ب] در راه نیاید. چه اگر تو[7] برو غالب آیی، شرفی نیفزاید. امّا[8] اگر مغلوب شوی، وصمتی بزرگ و منقصتی تمام بنشیند[9]. چون بارگاه به‌عوام حشم و خواص خدم مشحون شد[10]، زیرك به‌آیینی[11] که ۱۰ فراخورِ وقت‌بود، درمجلس‌بار بنشست[12]. آهو را[13] به‌تقریب و ترحیبی که اندازهٔ او بود، درآوردند ومحترم ومکرّم بنشاند[14]، و[15] وحشتِ راه و[16] وعثای سفر، به‌پرسشی گرم و تحیّتی همه[17] آزرم و شرم ازو زایل گردانیدند[18].

۱ــ ب و ج : مجالس ۲ــ ج : + و ۳ــ ب : طرفی؛ ج : طرفی تفریط و افراط ۴ــ ب و ج : رسالت ۵ــ ب و ج : اسئله ۶ــ ب : بدهی ۷ــ ب : ندارد ۸ــ ب و ج : و ۹ــ ج : نشیند؛ ب : + و ۱۰ــ ب و ج : + و ۱۱ــ ب و ج : بازینتی ۱۲ــ ب و ج : نشست ۱۳ــ ا : ندارد ۱۴ــ ب و ج : بنشاندند ۱۵ــ ب و ج : + از ۱۶ــ ب و ج : + زحمت و ۱۷ــ ب و ج : نرم ۱۸ــ ب و ج : گردانید و

زیرک[1] درسخن آمد و به‌زبان چرب[2] ولهجهٔ شیرین، لوزینه‌های لطف°آمیز بی‌حشو عبارت می‌پرداخت، و آهو را به‌حلاوت آن‌حالت[3]، کام‌جان‌خوش می‌شد. چنانکه[4] حجاب[5] دهشت‌ازمیان‌برخاست، و[6] عرصهٔ امیدفراخ‌گشت‌و[7] گستاخ به‌مکالمت‌درآمد. بی‌تحاشی‌ومکاتمت، هرآنچه التماس‌بود، درلباس‌خضوع وبندگی‌وخشوع وافگندگی‌عرض‌داد. جمله ۵ به‌اِسعاف پیوست و گفت: ای آهو[8]، ازمن ایمن باش[9] که‌بسیار پادشاهان باشندکه‌کهتران را دشمن دارند، و[10] چون بـایستگی ایشـان درکار[11] بدانند و شایستگی همه[12] شغلی باز نمایند، محبوب و منظور شوند. و تو دانی[13] آنها[14] که به‌اصل فطرت از گوهر و سرشت[15] [۱۲۵ الف] ما اند، همه قاصدِ شما باشند. لیکن نه از آن سبب[16] کـه از شما فـعلی ۱۰ ناموافق دیده‌اند یا ضرری[17] به‌خود لاحـق یافته، بـل از آن جهت کـه ایشان اسیر آز و بندهٔ شهوت‌اند[18] و زیردستِ طبیعت[19]. لاجرم همیشه

۱ــ ب و چ : نـدارد ۲ــ ا : نـدارد ۳ــ ب و چ : ندارد

۴ــ ب و چ : چندانکه ۵ــ ب و چ : ندارد ۶ــ ب و چ : نـدارد

۷ــ ب و چ : ندارد ۸ــ ب و چ : «ای آهو» ندارد ۹ــ ب و چ : بایدبود ۱۰ــ ب و چ : ندارد ۱۱ــ ب و چ : کارها ۱۲ــ ب و چ : ندارد ۱۳ــ ا : + که ۱۴ــ ب و چ : + را ۱۵ــ ب : ندارد ۱۶ــ ب و چ : جهت ۱۷ــ ا : ندارد ۱۸ــ ب و چ : «اند» ندارد ۱۹ــ ب و چ : + اند

به[۱] گوشت[۲] شمـا نیـازمند باشند و به‌خون شما[۳] تشنه. و همه عمـر در کمین آن[۴] نشسته که یکی را[۵] از[۶] چرندگان[۷] در چنگـال قهـر خود[۸] گرفتار[۹] کنند. ومن به‌عون و تأیید الٓهی، خرد را برهوا چیره کرده‌ام[۱۰] و چشم آز و خشم را[۱۱] از آنچه مطمعِ[۱۲] درنـدگان و مطعـمِ[۱۳] ایشان باشد، بردوخته[۱۴] و از همه دور شده[۱۵]، وعقل[۱۶] در کار دستور گرفته[۱۷]، ۵ تا[۱۸] از ما به‌هیچ جانـور[۱۹] آسیبی[۲۰] نرسد، و بغض و حقد[۲۱] ما در دل هیچ حیوان جای نگیرد[۲۲]. باید که بعد الیوم عدل ما را[۲۳] پاسبان همه و شبان رمهٔ خـود دانید[۲۴]، و در کنفِ امن و امـان[۲۵]، آسوده باشید[۲۶] و رمیدگان[۲۷] را از اطراف و اکنافِ گیتی[۲۸] به‌مواثیقِ عهد ومواعیدِلطف[۲۹]

۱ـ ب و چ : + خونو   ۲ـ ا : + و پوست   ۳ـ ب و چ : «به‌خون‌شما» ندارد   ۴ـ ب : این فرصت؛ چ : + فرصت   ۵ـ ب و چ : ندارد   ۶ـ چ : + آن   ۷ـ ب و چ : + را   ۸ـ ب و چ : خـویش   ۹ـ ب و چ : اسیر   ۱۰ـ ب و چ : کردم   ۱۱ـ ب و چ : ندارد   ۱۲ـ ب : + نظر   ۱۳ـ ب : معظم کار   ۱۴ـ ب و چ : بردوختم   ۱۵ـ ب و چ : شدم   ۱۶ـ ب و چ : + را   ۱۷ـ ب و چ : گرفتم   ۱۸ـ ب و چ : + آسیـبی   ۱۹ـ ب و چ : از « از مـا... » ندارد   ۲۰ـ ب و چ : + از ما بـه‌هیچ جـانـوری   ۲۱ـ ب و چ : حسد   ۲۲ـ چ : + و   ۲۳ـ ا : مرا   ۲۴ـ ب و چ : دانند   ۲۵ـ ب و چ : + مـا   ۲۶ـ ب : بی‌نقطه ؛ چ : بـاشند   ۲۷ـ ب و چ : رمندگان   ۲۸ـ ب و چ : عالم   ۲۹ـ ب و چ : + ما

باز آرید[1]، تا از پادشاهی ما همه[2] رحمت و کم‌آزاری و رفق و رعیّت داری چشم دارند، و کشش و کوشش ما حالا و مآلا در عاجل و آجل[3] الّا[4] به[5] ثنای جمیل و ثوابِ جزیل، که باقی ماند[6] و مدّخر بود[7]، تصوّر نکنند[8].

۵ آهو گفت: بقا و پیروزی باد [۱۲۵ ب] شهریارِ کامگار را. شك نیست که طریقِ خلاص و مناص ما[9] از خصمان بی‌محابا[10] همین است که به داغ بندگی تو موسوم شویم و منطقهٔ فرمان تو[11] از مخنقهٔ چنگال‌متعدّیان، ما را نگاه دارد وشکوه‌اظافر تو ما را در مشافرخون خوارهٔ[12] ایشان[13] نیفگند. امّا چون خانه‌های ما پراگنده در جبال وتلال

۱۰ است، و مساکن و مآوی[14] به‌هر جای[15] در مصاعد و مهاوی[16] متفرّق داریم، هر یك طایفه‌ای را از ما دشمنی دگرگونست[17]، که همیشه[18] از سهمِ[19] ایشان زهرهٔ ما جوشیده باشد، و زهرات و[20] ثمراتِ گلزار[21]

۱ــ ب و ج: آرند ۲ــ ب و ج: + به ۳ــ ب و ج: «در عاجل و آجل» ندارد ۴ــ ب: به‌رفق و ۵ــ ب: ندارد ۶ــ ب و ج: «باقی ماند» ندارد ۷ــ ب و ج: شود ۸ــ ب: کنند ۹ــ ب و ج: ندارد ۱۰ــ ب و ج: + ما را ۱۱ــ ب: ترا ۱۲ــ ب و ج: خون‌خواران ۱۳ــ ب و ج: ندارد ۱۴ــ ب و ج: مسکن و ماوی ۱۵ــ ج: «به‌هرجای» ندارد؟ ۱۶ــ ب و ج: قلال ۱۷ــ ب و ج: دگرگونه است ۱۸ــ ب و ج: پیوسته ۱۹ــ ب و ج: بیم ۲۰ــ ب: ندارد ۲۱ــ ب و ج: کهسار

و مرغزار ما را همه[۱] زهرگیا نماید. نه چون گلهٔ گوسپندانیم[۲] که مجمع[۳] و مضجع به‌یکجا دارند، و گروه گروه در یك مرعی و معلف با هم[۴] چرند و چمند. زیرك روی با زروی کرد که[۵]: جواب این سخن چیست؟ زروی گفت: بدان که پادشاه به‌آفتاب[۶] ماند که از یك جای بر[۷] جمله اقطار جهان بتابد[۸]، و پرتو نور[۹] او به‌هر کجا[۱۰] که رسد، به‌نوعی دیگر اثر نماید، تا روع بأس و رعب هراس در ادانی و اقاصی ممالك[۱۱] بر[۱۲] هر دلی به‌شکلی[۱۳] دیگر استیلا گیرد. و آنچه گفته‌اند از پادشاه اگر چه دوری[۱۴]، ایمن مباش، همین معنی[۱۵] تواند بود.

شعر[۱۶]

كَالْشَّمْسِ فِی كَبِدِ ٱلسَّمَاءِ مَحَلُّهَا

وَ شُعاعُهَا فِی‌سَائِرِ ٱلآفَاقِ [۱۲۶ الف]

پس حقیقت[۱۷] همین است[۱۸] که چون ملك قرار گیرد و حکم استمرار پذیرد، و کثرت[۱۹] در سوادِ لشکر[۲۰] پدید آید، در سویدای

۱ـ ب و چ: + چون ۲ـ ب و چ: رمهٔ گوسفندانیم ۳ـ ا: مضطجع ۴ـ ب: «با هم» ندارد ۵ـ ب و چ: یعنی ۶ـ ب و چ: + رخشنده ۷ـ ب و چ: به ۸ـ ب و چ: تابد ۹ـ ب و چ: انوار ۱۰ـ ب و چ: جا ۱۱ـ ب و چ: ندارد ۱۲ـ ب: در ۱۳ـ ب: شکل؛ ا: مشکلی ۱۴ـ چ: دور باشی ۱۵ـ ب و چ: ندارد ۱۶ـ چ: ندارد ۱۷ـ ب: به‌حقیقت باید دانست شما را؛ چ: + شمر ۱۸ـ ب و چ: «همین است» ندارد ۱۹ـ ب و چ: ندارد ۲۰ـ چ: + کثرت

هیچ دلی سودای آنکه به‌شما قصدی تواند[۱] اندیشید نگردد. چنانکه[۲] چنگ پلنگ در دامن پوست آهو نیاویزد، و نای[۳] گرگ باد هوس گوسپند[۴] نپیماید؛ لقمهٔ دهان شیر را استخوانِ غصهٔ گاو در گلو گیرد[۵]؛ سرمهٔ چشمِ یوز را اشك[۶] حسرت آهو فرو شوید[۷].

۵ آهو گفت: اکنون ما را التماسی[۸] دیگر هست[۹] که شهریار[۱۰] راهِ آمد شد بر ما گشاده دارد، تا اگر واقعه‌ای افتد که ما[۱۱] به‌مرافعت آن محتاج شویم، عِندَ مَسَاسِ ٱلحاجَةِ، آن ظلامه[۱۲] از ما[۱۳] بی‌واسطه به‌سمعِ مبارك بشنود، و صغیر و کبیر و رفیع[۱۴] و وضیع و خطیر[۱۵] و حقیر و مجهول و وجیه و خامل و نبیه، همه را به‌وقتِ استعانت[۱۶] در یك[۱۷] سلك منخرط گرداند[۱۸]، و هر یك[۱۹] را از آن[۲۰] دیگر منفرد ۱۰ نداند[۲۱]. چنانکه نوشروان[۲۲] با خرِ آسیابان کرد. زیرك گفت[۲۳]: چون[۲۴] بود آن داستان؟

۱ـ ب و ج : توان ۲ـ ا : در جنگ ۳ـ ج : پای؟ ۴ـ ب و ج : گوسفند ۵ـ ب : + و ۶ـ ب: ندارد ۷ـ ا : بیتی عربی آورده‌است. رك : تعلیقات ۸ـ ب و ج: التماس ۹ـ ب و ج : آنست ۱۰ـ ب و ج : ملك دائما ۱۱ـ ب : ندارد ۱۲ـ ب و ج : +را ۱۳ـ ب : «از ما» ندارد ۱۴ـ ا : ندارد ۱۵ـ ا : ندارد ۱۶ـ ج : استغاثت؟ ۱۷ـ ب و ج : + نظم و ۱۸ـ ب و ج : دارد و یکی ۱۹ـ ب و ج : ندارد ۲۰ـ ب و ج : ندارد ۲۱ـ ب و ج : نگرداند؛ ا : داند؟ ۲۲ـ ب و ج : انوشروان ۲۳ـ ب و ج : پرسید ۲۴ـ ب : چگونه

داستان نوشروان[1] با خر آسیابان

آهو گفت: شنیدم که خسرو انوشروان[2] از غایت رعیّت پروری و دادگستری که طبع او بر آن منطبع بود، نخواست که جزویات[3] احوال [۱۲۶ب] رعایا، مِنْ[4] رَعَاعِ النَّاسِ وأَشْرَافِهِم هیچ برو[5] پوشیده ماند. و[6] اگر داد به‌زبان دیگران خواهند، در کشف آن تقصیری رود، و قاعدهٔ عدل که مناجح خلق ومصالح ملك بر آن[7] مبنی[8] است، خلل پذیرد. بفرمود که[9] رسنی از ابریشم بتافتند وجرسها از آن[10] درآویختند، و به‌نزدیك ساحت سرای ببستند، تا هر ستم رسیده که پایمال ظالمی[11] شدی، دست در آن رسن زدی و[12] جرس بجنبیدی، و از[13] آواز آن حکایت حال[14] متظلّم به‌سمع خسرو رسیدی[15]. گویی در آن عهد دل آهنین جرس برحال[16] دل مظلومان نرم می‌شد و رحم می‌آورد، که در کشف بلوی وبثّ شکوی ایشان به[17] زبان بی زبانی حق مسلمانی[18] می‌گزارد، یارگَکِ ابریشمین آن رسن با جانِ ملهوفان پیوندی داشت، که وقت حمیّت[19] در حمایت ایشان به‌همه تن می‌جنبید. امروز اگر هزار دادخواه را به‌یك رسن می‌آویزند، کس نیست که چون جرس

۱ــ چ: خسرو، ب: ندارد ۲ــ ب و چ: ندارد ۳ــ چ: جزئیات
۴ــ ب: حیث ۵ــ ا: «هیچ برو» ندارد ۶ــ ب و چ: بماند چه
۷ــ ب: ندارد ۸ــ ب و چ: مبتنی ۹ــ ب و چ: تا
۱۰ــ ب و چ: از او ۱۱ــ ب: مذلتی؛ چ: ذلتی ؟ ۱۲ــ ب و چ: ندارد
۱۳ــ ب و چ: ندارد ۱۴ــ ب و چ: ندارد
۱۵ــ ب و چ: او رسانیدی ۱۶ــ ب و چ: ندارد ۱۷ــ ب: بر
۱۸ــ ب: مسلمانان ۱۹ــ ب و چ: «وقت حمیت» ندارد

به‌فریاد رسی او نفس[1] زند. پنداری آن ابریشم برساز عدل او امّ اوتار بود که چون بگسست، ناله‌های محنت زدگان همه ازپرده بیرون افتاد؛ یا[2] از روزگارِ آن پادشاه تا امروز، هر که از پادشاهان، نوبتِ سماع [۱۲۷ الف] این[3] ساز بدو[4]رسیده است[5]، ابریشمی ازو[6] کم می‌کرد[7]، اکنون بیکباره[8] ازکار بیفتاد[9]، وهمین پرده نگاه می‌دارند. با سرِ سخن رویم[10]. ۵

روزی مگر حوالی سرای خسرو[11] ازمردم خالی افتاد[12]. خری آنجارسید. ازغایتِ ضعف[13] پیری و گرگنی[14]، خارش در اعضای او[15] پدید آمده بود[16]. خویشتن[17] را بر[18] آن رسن[19] مالید. آوازِ جرس به‌گوش خسرو[20] رسید. از فرط آنفتی که اورا از جور[21]، و عدل و[22] نصفتی[23] که[24] برخلق خدای بود، ازجای بجست و[25] به‌گوشهٔ بام سراچهٔ ۱۰

۱ــ ب و چ : نفسی ۲ــ ب : که ۳ــ ب و چ : آن ۴ــ ب و چ : به‌سمع او ۵ــ ب : رسیده؛ چ : رسید ۶ــ ب و چ : ازان ۷ــ ب و چ : «می» ندارد ۸ــ ب و چ : بیکبار ۹ــ ب : افتاده ۱۰ــ ب و چ : از«باسر...» ندارد؛ تق : دارداین عبارت را ۱۱ــ ب وچ: انوشروان لحظه‌ای ۱۲ــ ب و چ : بود ۱۳ــ ب و چ : + و بد حالی و لاغری ۱۴ــ ب و چ : «پیری و گرگنی» ندارد ۱۵ــ ب و چ : + افتاده ۱۶ــ ب و چ : «پدید آمده بود» ندارد ۱۷ــ ب و چ : خود ۱۸ــ ب و چ : در ۱۹ــ ب و چ : + می ۲۰ــ ب و چ : انوشیروان ۲۱ــ ا : خود ۲۲ــ ب و چ : ندارد ۲۳ــ ا : نصفت ۲۴ــ ا : ندارد ۲۵ــ ب و چ : ندارد

خلوت آمد. نگاه کرد. خری را[1] بر آن صفت یافت[2]. از حال او بحث کرد[3]. گفتند: این[4] خرِ آسیابانیست. پیر و لاغر شده است و از کار کردن و بارکشیدن فرو مانده. خداوندش[5] دست باز گرفته است[6] و از خانه بیرون کرده[7]. مثال داد تا آسیابان خر را باز جای[8] برد، و به[9] قاعده رواتب آب و علف او نگاه می‌دارد، و درباقی زندگانی او را نرنجاندو کارنفرماید. و[10] منادی فرمود که: هرکه[11]ستوری رابه‌جوانی درکار داشته باشد، اورا به‌وقتِ پیری از درنراند[12] وضایع نگذارد[13].

این افسانه[14] از بهر آن‌گفتم تا بدانی[15] که جهانداران، جهانبانی چگونه [۱۲۷ ب] کرده‌اند و تأسیس مبانی معدلت و قواعد شفقت بر خلق چگونه فرموده. و دیگر[16] باید[17] اگر وقتی سخطی[18] فرمایی، باعث آن تأدیب رعیّت و تعدیل امور ملك[19] باشد نه هوا و خشم‌که از اغراء طبیعت پدید آید؛ و بار تکلیف[20] به‌اندازهٔ طاقت نهی تا

۱ــ ب و چ : + دید ۲ــ ب و چ : ندارد ۳ــ چ : فرمود؟
۴ــ ب و چ : ندارد ۵ــ ب و چ : آسیابانش ۶ــ ب : «است» ندارد ۷ــ ب و چ : رانده ۸ــ ب و چ : به‌خانه ۹ــ ب و چ : بر ۱۰ــ ب و چ : پس ۱۱ــ ب : « هرکه » ندارد
۱۲ــ ب : نرانند ۱۳ــ ب : نگذارند ۱۴ــ چ و فسانه
۱۵ــ ب و چ : معلوم شود ۱۶ــ ب و چ : «و» ندارد ۱۷ــ ب و چ : + که ۱۸ــ ب و چ : عقوبتی ۱۹ــ ب و چ : مملکت
۲۰ــ ب : تکلف

متحمّلان را[1] شکسته نگرداند[2]، وکار ناکرده نماند. اِنْ اَرَدْتَ اَنْ تُطاعَ فَسَلْ مٰا یُسْتَطاعُ. و چون جنایتی نهی، متعمّد[3] را از ساهی و مکافی را از بادی تمییز کنی، و آن را که برما گماری، مستبصری[4] بیدار و متیقّظی هشیار وحافظی که[5] بهطبع صلاحْجوی باشد که[6] آثار تکلیف[7] و تقلید بدان ننماید[8] که از نهاد برآید و نفس تقاضا کند. ۵
چنانکه خنیاگر گفت با نو[9] داماد. زیرك گفت[10]: چون[11] بود آن داستان[12]؟

داستان خنیاگر با نو[13] داماد

آهو گفت: شنیدم که[14] شخصی با[15] کریمهای تزوّج ساخت و بهعُرس‌ولایم[16] که رسم است، مشغول شد؛ و هر چه از آیین آن ۱۰
ضیافت[17] دربایست، جمله بساخت. چون از همهبپرداخت، خنیاگری در[18] همسایگی[19] داشت، کهُزهرهٔ سعد از رشكِ چنگ او چون[20] زَهرهٔ

۱ــ ب و چ : ندارد ۲ــ ب و چ : نگردند ۳ــ ب و چ : معتمد؟ تق مؤید اساس است ۴ــ چ : متبصری؟ ۵ــ چ : ندارد
۶ــ ب : تا ۷ــ ب و چ : تکلف ۸ــ ب : او را نمانسته باشد؛ ا : نماید ۹ــ ب و چ : «نو» ندارد ۱۰ــ ب و چ : پرسید
۱۱ــ ب : چگونه ۱۲ــ ب : ندارد ۱۳ــ ب و چ : «نو» ندارد
۱۴ــ چ : +وقتی ۱۵ــ ب و چ : به ۱۶ــ ب : ولیمه چنان؛ چ : و ولیمه چنان ۱۷ــ ب : اضافت ۱۸ــ ب و چ : ندارد
۱۹ــ ب و چ : همسایه ۲۰ــ ا : ندارد

دعد از[۱] فراق رباب به[۲] جوش‌آمدی، و نوای بلبل بر برگ گل ضرب نقرات او انگیختی؛ خندهٔ [۱۲۸ الف] گل در روی بلبل نشاط[۳] نغمات او آوردی؛ سماع این ارغنون سرنگون در ثوانی و ثوالث حرکات بامثانی و مثالث[۴] او در پرده[۵] شناسان روحانی گرفتی[۵]. مضیف به‌طلب او فرستاد

۵ که ساز برگیر و ساعتی حاضر شو. خنیاگر از فرستاده پرسید که: این[۶] داماد زن را به‌آرزوی دل و مرادِ طبع خویش[۷] خواسته است، یا مادر[۸] و پدرش[۹] حکم کرده‌اند[۱۰]؟ فرستاده انکار کرد که ترا[۱۱] این دانش[۱۲] به‌چه‌کار می‌آید؟ خنیاگر گفت: اگر این[۱۳] مرد زن به‌عشق خواسته باشد، سماع من با جان[۱۴] او بیامیزد، و هرچه زنم[۱۵] در دلش[۱۶] آویزد؛

۱۰ از اغاریدِ و اغانی من با خیالِ روی غوانی[۱۷] بازی وصال و فراق[۱۸] کند، و از هرپرده که نوازم[۱۹]، نالهٔ عشّاق شنود. پس مرا[۲۰] از گرفتِ[۲۱] سماع در طبع داماد[۲۲] و دلهای حاضران[۲۳] فایده‌ها خیزد. و اگر نه

۱ـ ب و چ : در ۲ـ ب : در ۳ـ ب : ندارد ۴ـ ب و چ : مثالث و مثانی ۵ـ ب : بگرفتی؛ چ : نگرفتی ۶ـ ب و چ : ندارد
۷ـ ب و چ : ندارد ۸ـ ب : ندارد ۹ـ ب : مادر به‌جهت او؛ چ : پدر به‌جهت او ۱۰ـ ب : ندارد ۱۱ـ ب : «که ترا» ندارد
۱۲ـ ب و چ : دانستن ۱۳ـ ب و چ : ندارد ۱۴ـ ب : حال
۱۵ـ ب : از من آید ۱۶ـ ب و چ : دل او ۱۷ـ ب و چ : + عشق ۱۸ـ ب : ندارد ۱۹ـ ب : زنم ۲۰ـ ا : ندارد
۲۱ـ ا : گفت ۲۲ـ ب : ندارد ۲۳ـ ب : ندارد

چنین بود، مرا و او را از سماع واستماع[1] چه‌حاصل شاید بود[2]؟

بیت[3]

فرقست میان سوز کز جان خیزد

تا[4] آنکه به‌ریسمانش برخود بندی

۵ این افسانه[5] ازبهر آن گفتم تا بدانی[6] که[7] رعایا را[8] رعایت احوال[9] به هر کس تفویض[10] نشاید کرد. زروی گفت: نیکو گفتی و آفرین بر آفرینشی باد که به‌حقایق کارها چنین راه برد، ودر راه رفاقت یاران بدین[11] قدم داند[12] [۱۲۸ ب] رفت[13]. اکنون اقتضای رای[14] ما آنست که شما[15] به‌همه حالی[16] درسپردن طریق راستی کوشید، که‌هر اساس که‌نه‌برطریق[17] راستی ۱۰ نهند[18]، پایدار نماند. وبدان که‌محلِ صدق دوچیزست: یکی گفتار[19] و دوم کردار. صدقِ گفتار آن بود که[20] چیزی گویی که[21] از عهدهٔ آن بیرون توانی آمد. و راستی کردار آنکه از قاعدهٔ اعتدال نگذرد. و بدان‌که اعتدال[22] نه مساوات است در مقادیر اجزا[23]، بل‌که اعتدال، ساختن

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ب و ج : «شاید بود» ندارد ۳ــ ج : ندارد ۴ــ ج : یا ؟ ۵ــ ج : فسانه ۶ــ ب و ج : مقرر باشد ۷ــ ب و ج : + کار ۸ــ ب : به ؛ ج : و ۹ــ ب و ج : + ایشان ۱۰ــ ب و ج : مفوض ۱۱ــ ب و ج : این ۱۲ــ ب و ج : داشته باشد ۱۳ــ ب و ج : ندارد ۱۴ــ ج : رضا؟ ۱۵ــ ب : ندارد ۱۶ــ ب : حال ۱۷ــ ب و ج : ندارد ۱۸ــ ب و ج : نهی ۱۹ــ ب و ج : ندارد ۲۰ــ ج : + اگر ۲۱ــ ب و ج : ندارد ۲۲ــ ب : ندارد ۲۳ــ ب و ج : هر چیز

است بر وفق مصلحت. و هر که از لفظ[1] عدالت، معنی اوّل فهم کند، همان کند[2] که آن طبّاخ نادان[3] کرد[4]. آهو[5] گفت[6]: چون[7] بود آن داستان[8]؟

داستان[9] طبّاخ نادان

زروی گفت: شنیدم که روزی[10] حکیم پیشه‌ای هنگامهٔ سخن حکمت[11] گرم کرده بود، و از هر نوع فصول می‌گفت، تا به‌اعتدال اخلاط و ارکان رسید، که هر کرا[12] سودا و صفرا[13] و خون و بلغم[14] به‌مقدار موادّ[15] راست و[16] متساوی الأمر باشد، غالباً مزاج کلّی او[17] برقرار اصل[18] بماند. و همچنین آفتاب چون به‌نقطهٔ اعتدال ربیعی رسد، ساعات زمانی روز و شب به‌یك مقدار باز آید؛ چنانکه[19] ترازوی فلك به‌چشمهٔ خرشید[20] بچسبد[21]، اعتدالِ مطلق درمزاج عالم پدید آید. و تا منحرف نشود، تغیّر نپذیرد[22]. [۱۲۹ الف] طبّاخی در میان[23]

۱ـ ا : معنی؛ ج : ندارد ۲ـ ب : «همان کند» ندارد ۳ـ ب و ج : ندارد ۴ـ ب و ج : + از نادانی ۵ـ ب : ندارد ۶ـ ب و ج : پرسید ۷ـ ب : چگونه ۸ـ ب : ندارد ۹ـ ب : ندارد ۱۰ـ ا : ندارد ۱۱ـ ب و ج : + آمیز ۱۲ـ ب : هرکه؛ ج : هرگه‌که ۱۳ـ ب و ج : صفرا و سودا ۱۴ـ ب و ج : بلغم وخون ۱۵ـ ب و ج : ندارد ۱۶ـ ب و ج : + مواد ۱۷ـ ب و ج : ندارد ۱۸ـ ب و ج : اصلی ۱۹ـ ج : + تا ۲۰ـ تق : + راست ۲۱ـ ج : بجنبد؟ ۲۲ـ ب و ج : از «وتا منحرف...» ندارد؛ تق: مؤید اساس است ۲۳ ـ ب : میانه

نظارگیان ایستاده بود[۱] و ندانست شنید[۲]. پنداشت که مراد از[۳] اعتدال تسویتِ مقدارست، ومعتدل را بدین‌معنی‌فهم کرد[۴]. برفت‌ودیگی زیره‌بـا بساخت، و گوشت و زعفران و زیره[۵] و نمك و آب[۶] و دیگر توابل و توابع آن جمله[۷] راست[۸] کرد. چون بپرداخت، پیش استادِکار[۹] نهاد[۱۰] و جهل خویش ظاهر گردانید. ۵

شعر[۱۱]

وَ کَمْ مِنْ عائِبٍ قَوْلاً صَحیحاً

وَ آفَتُهُ مِنَ ٱلْفَهمِ ٱلسَّقیمِ

این افسانه[۱۲] از بهر آن گفتم تا بدانی[۱۳] که عدالت،نگاه داشتن راهی باریکست که جز به‌آلتِ عقل، سلوكِ آن راه نتوان کرد. و[۱۴]عقل ۱۰ است که اندازهٔ امورِ عرفی و شرعی در ظهورِ[۱۵] فواید دین و دنیا[۱۶] مرعی دارد، و اشارتِ نبوی را[۱۷] که مٰادَخَلَ ٱلرِّفْقُ فی شَیءٍقَطُّ اِلاَّزٰانَهُ وَمٰا دَخَلَ ٱلخُرْقُ فی‌شَیءٍقَطُّ اِلاَّشٰانَهُ، در[۱۸]کار بندد. آهو این فصول[۱۹]

۱ــ ب : + فهم‌نکرد ؛ ج : + فهم‌نتوانست‌کرد ۲ــ ب و ج : «وندانست شنید» ندارد ۳ــ ب و ج : + آن ۴ــ ب و ج : از « ومعتدل...» نـدارد ۵ــ ا : آب ۶ــ ا : نـدارد ۷ــ ب و ج : از « و توابع ...» نـدارد ۸ــ ب : راستـا راست در؛ ج : راستـا راست درو ۹ــ ب و ج : ندارد ۱۰ــ ب و ج : بنهاد وبرهان ۱۱ــ ج : ندارد ۱۲ــ ج : فسانـه ۱۳ــ ب و ج : دانـی ۱۴ــ ب و ج : نـدارد ۱۵ــ ب و ج : ندارد ۱۶ــ ا : ملك ۱۷ــ ب و ج : ندارد ۱۸ــ ج : به ؛ ب : ندارد ۱۹ــ ب و ج : فصل

یاد گرفت، ونقش کلماتی که از زیرك وزروی بشنید[۱]، در[۲] سواد وبیاض دیده و دل نگاشت[۳]. و دعایی لایق حال وثنایی به‌استحقاق وقت بگفت و به‌حکم فرمان با کبوتر روی بـه‌مقصد نهاد، به وجـه صبیح و امـل فسیح وحصولِ مراد[۴] وخصلِ[۵] امانی، مقضیّ الوطر مرضیّ [۱۲۹ ب] النظر[۶]. و چون به مقام‌گاه[۷] وحوش[۸] رسیدنـد[۹]، ایشان نیز[۱۰] حـاضر آمدند، و به‌قدوم[۱۱] ایشان یکدیگر را تهنیت دادنـد. پس آهو[۱۲] زبـان به‌ذکرِ محاسن اوصاف و محامدِ[۱۳] سیر[۱۴] زیرك برگشاد[۱۵] وگفت:

شعر[۱۶]

لَهُ خُلُقٌ کَالرَّوْضِ غَازَلَهُ ٱلصَّبَا
فَضَوَّعَ فِی أَکْنَافِهِ أَرَجَ ٱلزَّهْرِ
یَزِیدُ عَلَیٰ مَرِّ الزَّمَانِ سَجَاحَةً
کَمَا زَادَ طُولُ ٱلدَّهْرِ فِی عَبَقِ ٱلخَمْرِ

و به‌تمشیتِ کارهای وقت[۱۷] و تمنیتِ راحتهایی کـه در مستقبـل حال متوقـّع بود، خرّمیها کردند. پس در تبلیغ پیغام و اشارتِ[۱۸] زیرك

۱ــ ب و چ: شنیده بـود ۲ــ چ: بـر ۳ــ ب و چ: بنـگاشت ۴ــ چ: + دل ۵ــ ب و چ: خصب مراد ۶ــ ب وچ: مرضی‌ــ الاثر والنظر ۷ــ ا: «گاه» ندارد ۸ــ ب وچ: ندارد ۹ــ ب و چ: + وحوش ۱۰ــ ب و چ: «ایشان نیز» نـدارد ۱۱ــ ب: تقدیم ۱۲ــ ب: ندارد ۱۳ــ چ: + اخلاق و ۱۴ــ ب و چ: + مرضیه ۱۵ــ ب و چ: بگشود ۱۶ــ چ: ندارد ۱۷ــ ا: بـی‌وقت ۱۸ــ ب و چ: اشارات

آمدند[۱]، و جمله وصایایی[۲] که در قضایای امورِ پادشاهی و رعیّتی رفته بود، و فصول اصولی[۳] که در آن باب پرداخته بود[۴]، بباز رسانید[۵]. و دلها بر قبول طاعت مستقرّ و مطمئن شد. پس آهو گردِ اطراف آن حدود برآمد، و سوایم[۶] (و) وحوش را جمع آورد[۷] و به‌احتشادی هر چه تمامتر روی به‌درگاهِ زیرك نهادند. کبوتر به‌رسمِ حجابت در پیش ۵ افتاد و[۸] به‌خدمت رسید، و از رسیدن ایشان خبر رسانید. زیرك گفت: هر چند این ساعت عقایدِ ایشان از مکائد قصدِ ما صافی[۹] باشد و ضمایر از تصوّرِ[۱۰] جرایر و ضرایر آسیب و آزار ما خالی[۱۱]، امّا چون[۱۲] هیبتِ صولت و مهابت [۱۳۰ الف] ما در نهاد ایشان به‌اصل فطرت متمکّن است، دور نباشد که چون به‌ما[۱۳] نزدیك رسند[۱۴]، از من[۱۵] ۱۰ بشکوهند. و اگر یکی را در میانه جبانت[۱۶] و ضعف دل غالب باشد و دانشی ندارد که عنان‌طبیعت او را[۱۷] فرو گیرد، یا از کیفیّتِ حال خبر ندارد[۱۸]، ناگاه بر جهد و روی به‌گریز نهد، مبادا که آن حرکت به

۱ــ ب و ج : ایستادند ۲ــ ب و ج : وصایا ۳ــ ب و ج : اصول وفصولی ۴ــ ب : بودند ۵ــ ب و ج : باز رسانیدند ۶ــ ب و ج : جماهیر ۷ــ ب و ج : کرد ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ب و ج : خالی ۱۰ــ ا : تصویر ۱۱ــ ب و ج : صافی ۱۲ــ ب و ج : ندارد ۱۳ــ ب و ج : «به ما» ندارد ۱۴ــ ب و ج : شوند ۱۵ــ ب و ج : «ازمن» ندارد ۱۶ــ ب و ج : ندارد ۱۷ــ ب و ج : ندارد ۱۸ــ ب و ج : بی‌خبر باشد

تحریش و تشویش ادا کند، و موجبِ تردّد دد[1] و دام و تبدّدِ این نظام گردد[2]؛ کار[3] ناساخته و تباه ماند[4]. چنانکه روباه را افتاد بـا خروس. کبوتر گفت[5]: چون[6] بود آن داستان[7]؟

داستان خروس با روباه[8]

۵ زیرك گفت: شنیدم که خروسی بود جهان گردیده و دامهای مکر[9] دریده، و بسیار دستانهای روباهان دیده و داستانهای[10] حیـل[11] ایشان شنیده. روزی این خروس[12] پیرامن دیه به‌تماشای بوستان[13] می گشت. فراتر[14] رفت و بر سرِ راهی بایستاد؛ چون گل و لالـهٔ شکفته، کلاله‌های[15] جعدِ مشکین از فرق و تارك بر دوش و گردن افشانـده،

۱۰ قوقهٔ لعل بـر گوشهٔ کـلاه[16] نشانـده[17]، در کسوت منقّش و کسای[18] مبرقش؛ چون عروس[19] درحجله و طاوس[20] در جلوه، دامن رعنایی‌در پای‌کشان می‌گردید. آوازی[21] بکرد. روباهی درآن [۱۳۰ ب] حوالی

۱ـ ا : ندارد ۲ـ ب و چ : +و ۳ـ ب و چ :کارها ۴ـ ب و چ : بماند ۵ـ ب و چ : پرسید ۶ـ ب : چگونه ۷ـ ب و چ : حکایت ۸ـ ب و چ : روباه با خروس ۹ـ ب : + از بیم ۱۰ـ ا : داستان ۱۱ـ ب : ندارد ۱۲ـ ب و چ : «این خروس» ندارد ۱۳ـ ب و چ : بـوستانـی ۱۴ـ ب و چ : بیشتر ۱۵ـ ب و چ : کلالـه ۱۶ـ ب و چ : کلاه‌گـوشه ۱۷ـ ب : بنشانـده ۱۸ـ ب و چ : قبـا ۱۹ـ ب و چ : عـروسان ۲۰ـ ب : چون طاوسان؛ چ : طاوسان ۲۱ـ ب و چ : بانگی

بشنید. طمع در خروس آورد[۱] و به‌حرصی[۲] تمام بدوید[۳] تا به‌نزدیک خروس آمد[۴]. خروس[۵] از بیم بر دیواری[۶] جست. روباه گفت: از من چرا می‌هراسی[۷]؟ بدان که[۸] من این ساعت درین پیرامن می گشتم. ناگاه[۹] بانگِ نماز تو به گوش من آمد[۱۰]. از نغماتِ حنجرهٔ تو دل[۱۱] در پنجرهٔ سینهٔ من طپیدن گرفت[۱۲]. اگر چه تو موذّنی[۱۳] رومی نژادی، حدیث: أَرِحْنا یا بَلال[۱۴]، که با بلال حبش[۱۵] رفت، در پردهٔ ذوق و شوق[۱۶] به‌سمع من رسانیدند[۱۷] و سلسلهٔ وجدِ من بجنبانید، تا[۱۸] همچون بلال[۱۹] از حبشه و صهیب[۲۰] از روم[۲۱]، دواعی محبت و جواذب نزاع تو[۲۲]، مرا اینجا کشید. ۵

بیت[۲۳] ۱۰

من گردِ سرِ کوی تو از بهر تو گردم

بلبل ز پی گل به‌کنار چمن آید

۱ـ ب و ج : کرد ۲ـ ب : حریصتی ۳ـ ب و ج : می‌دوید

۴ـ ب و ج : رسید ۵ـ ا : ندارد ۶ـ ب و ج : دیوار

۷ـ ب و ج : می‌ترسی ۸ـ ج : «بدان که» ندارد ۹ـ ب و ج : + آواز

۱۰ـ ب و ج : + و ۱۱ـ ا : ندارد ۱۲ـ ب و ج : + و

۱۳ـ ب و ج : مردی ۱۴ـ ب و ج : «یا بلال» ندارد

۱۵ـ ب و ج : حبشی ۱۶ـ ب و ج : سماع ۱۷ـ ا : رسانیده

۱۸ـ ب و ج : ندارد ۱۹ـ ب و ج : + را ۲۰ـ ب و ج : + را

۲۱ـ ا : + به‌وجد حالت ۲۲ـ ا : از «دواعی محبت...» ندارد

۲۳ـ ج : ندارد

اینك بر عزم این[۱] تبرّك آمدم، تا بر کاتِ انفاس و استیناس تو دریابم و لحظه‌ای به‌مجاوره و محاورهٔ[۲] تو بیاسایم و ترا آگاه کنم که پادشاهِ وقت منادی فرموده است که هیچ کس مباد[۳] که بر کس[۴] بیداد کند و[۵] اندیشهٔ جور و ستم در دل گیرد[۶]، تا[۷] اقویا را[۸] بر ضعفا دست تطاول[۹] نبود؛ و جز به‌لطف[۱۰] و احسان با یکدیگر زندگانی نکنند. ۵
چنانکه کبوتر هم آشیانِ[۱۱] عقاب باشد و مگس هم خوابهٔ عنکبوت[۱۲]؛ شیر در بیشه به‌تعرّضِ شغال مشغول نشود، و یوز دندانِ طمع از مذبح آهو بر کشد[۱۳]؛ سگ در پوستینِ [۱۳۱ الف] روباه نیفتد، و زغن[۱۴] کلاهِ خروس نرباید. اکنون بباید که[۱۵] میانِ من و تو تناکر و تنافی برخیزد، و به‌عهدی وافی[۱۶] از جانبین استظهار[۱۷] افزاید. خروس در ۱۰
میانهٔ سخن[۱۸] گردن دراز کرد و سوی راه می‌نگریست[۱۹]. روباه گفت: چه می‌نگری؟ گفت: جانوری می‌بینم که از جانب این دشت می‌آید[۲۰]،

۱– ا : + بدین ۲– ب : «محاوره» ندارد؛ ج : مجاورت و مجاورت
۳– ج : مبادا ۴– ب : ندارد ۵– ب و ج : یا ۶– ج : بگذراند ۷– ب و ج : + از ۸– ب و ج : ندارد ۹– ب و ج : + دراز ۱۰– ب : تطویل؛ ج : تطول ۱۱– ب و ج : آشیانه
۱۲– ب و ج : میش هم خوابهٔ ذئاب ۱۳– ب و ج : بر کند و
۱۴– ب و ج : باز ۱۵– ب : ندارد ۱۶– ب : اوفی
۱۷– ب و ج : + تمام ۱۸– ب و ج : + او ۱۹– ج : نگرید؟
۲۰– ب و ج : + به‌تن

چنانکه باد به‌گردش نمی‌رسد[۱] ؛ چند گرگی، با دم دراز[۲] و گوشهای بزرگ، روی به‌ما نهاده است و[۳] چنان می‌آید که[۴] تیر از کمان[۵]. روباه را ازین سخن سنگ ناامیدی[۶] دردندان آمد و تب لرزهٔ[۷] هول بر اعضا[۸] افتاد و از قصد خروس باز آمد[۹]. ناپروا و سراسیمه پناه‌گاهی[۱۰] طلبید که بدان[۱۱] متحصّن شود[۱۲]. خروس گفت: بیا تا بهتر[۱۳] بنگریم که ۵ این حیوان[۱۴] که می‌آید[۱۵]، کیست؟ روباه گفت: این امارت و علامت[۱۶] که[۱۷] شرح می‌دهی، چنان می‌نماید[۱۸] که[۱۹] سگ تازی است، و مرا از دیدنِ[۲۰] او بسی[۲۱] خرّمی نباشد. خروس گفت[۲۲]: نه تو[۲۳] می‌گویی که منادی از عدل[۲۴] پادشاه ندا درجهان[۲۵] داده است[۲۶] که کس را بر کس عدوان[۲۷] و تغلّب نرسد. و امروز همهٔ باطل جویانِ جور پیشه از بیم ۱۰

۱ــ ب و چ : از «چنانکه باد ...» ندارد ۲ــ چ : «دراز» ندارد
۳ــ ب و چ : «است و» ندارد ۴ــ ب و چ : + باد به‌گردش نرسد
۵ــ ب و چ : «تیراز...» ندارد ۶ــ ب و چ : نومیدی ۷ــ ب و چ : + از ۸ــ ب و چ : + او ۹ــ ب و چ : باز ماند
۱۰ــ ب و چ : + می ۱۱ــ ب : مگرجایی؛ چ : مگر به‌جایی
۱۲ــ ب و چ : تواند شد ۱۳ــ ب و چ : ندارد ۱۴ــ ب و چ : + باری ۱۵ــ ب و چ : «که می‌آید» ندارد ۱۶ــ ب و چ : امارات و علامات ۱۷ــ ب و چ : + تو ۱۸ــ ب و چ : دلیل آن می‌کند
۱۹ــ ب و چ : + آن ۲۰ــ ب و چ : دیدار ۲۱ــ ب و چ : بس
۲۲ــ ب و چ : + پس ۲۳ــ ا : ندارد ۲۴ــ ب : عدالت
۲۵ــ ب و چ : ندارد ۲۶ــ ب و چ : +درجهان ۲۷ــ ب : عداوت

قهر و سیاست او آزار خلق رها کرده‌اند[1]؟ روباه گفت[2]: امّا امکان دارد که این سگ[3] از آن بانگِ منادی بیگانه باشد، و این آوازه [۱۳۱ ب] بدو نرسیده[4]. بیش ازین مقامِ توقّف نیست. از آنجا برجست[5] و به‌سوراخی در خزید[6].

۵ این افسانه[7] از بهر آن گفتم که شاید بود که[8] یکی از جملهٔ[9] این[10] قوم، آوازهٔ موافقت و مواثقت[11] عهد، که در میانه تا چه غایت رفته است، نشنیده باشد[12]. اکنون لایق وقت آنست که ترا که زروی‌ای به استقبالِ ایشان باز فرستم، تا چون ترا که[13] از ابنای جنسِ ایشانی[14] بینند که از پیشِ ما می‌روی، سکون و اطمینان

۱۰ جماعت[15] حاصل آید، و ساحتِ سینه‌ها[16] یکباره از غبار ظنّ و شبهت پاك گردانند[17]. کبوتر درین رای مساعدت نمود. پس اشارت رفت[18] که زروی بدین[19] مهمّ انتهاض کند وفتور و انتقاضِ[20] عزیمت خویش یکسو نهد[21]، و به‌تتمّهٔ[22] کار قیام نماید، و به‌حکم آنکه شهامت دل

۱ـ ب و چ : کردند ۲ـ ب و چ : + بلی ۳ـ ب و چ : + این منادی نشنیده باشد ۴ـ ب و چ : از «ازان بانگ...» ندارد ۵ـ ب و چ : بگریخت ۶ـ ب و چ : فرو شد ۷ـ چ : فسانه ۸ـ ب و چ : «بود که» ندارد ۹ـ ب و چ : ندارد ۱۰ـ ب و چ : +همه ۱۱ـ ب : ندارد ۱۲ـ ب : باشند ۱۳ـ ب : ندارد ۱۴ـ ب : خویش ۱۵ـ ا : + حاضران ۱۶ـ ب : سینه ۱۷ـ چ : گردد ۱۸ـ ب و چ : کرد ۱۹ـ ب و چ : به‌اتمام این ۲۰ـ ب و چ : +از ۲۱ـ ب و چ : افگند ۲۲ـ ب و چ : تکمله

و صرامتِ عزم و وفورِ حزم او در همه معظمات و مختصراتِ امور شنوده[۱] و آزموده آمده است[۲]، حاجتمند وصیّت نمی‌گرداند؛ و معلومست که هر چه گوید جز به استصلاح مفاسد و استنجاح مقاصد ما نکوشد، و رضای ما را[۳] به هوای خویش بازنکند وهرگز عشوهٔ غرور نفس[۴] نخرد و مخدوم را به‌هیچ غرض نفروشد. پس اشارت فرمود[۵] که برخیز و چنانکه دانی و توانی، این عقدهٔ [۱۳۲ الف] دیگر را[۶] بگشای. و این عهدهٔ دیگر از ذمّتِ کفایت[۷] خود[۸] بیرون افگن[۹]، ۵

شعر[۱۰]

وَ مِثْلُكَ اِنْ اَبْدَی اَلْفَعَالَ اَعَادَهُ

وَ اِنْ مَنَحَ اَلْمَعْرُوفَ زَادَ وَ تَمَّمَا ۱۰

زروی برمقتضای فرمان سوی[۱۱] ایشان رفت و آنچه[۱۲] وظایف[۱۳] خدمت بود[۱۴] به‌ادا رسانید[۱۵]، واسترضای جوانب ازمؤالف ومجانب[۱۶] واقارب و اباعدوموالی ومعاندومضایق‌ومسامح‌ومنافق‌ومناصح‌ومخالص و مماذق فرق[۱۷] تمام به‌جای آورد[۱۸]، وهمه را به‌خدمت زیرك شتابانید.

۱ــ ج : ستوده؟ ۲ــ ب : «آمده است» ندارد؛ ج : «آمده» ندارد ۳ــ ب : ندارد ۴ــ ب و ج : ندارد ۵ــ ب و ج : کرد ۶ــ ب و ج : ازکار ۷ــ ب و ج : ندارد ۸ــ ب و ج : خویش ۹ــ ب و ج : کن ۱۰ــ ج : ندارد ۱۱ــ ب : پیش ۱۲ــ ب و ج : + واجب بود از ۱۳ــ ب و ج : + این ۱۴ــ ب و ج : ندارد ۱۵ــ ب و ج : به‌جای آورد ۱۶ــ ب : محالف ۱۷ــ ب و ج : ندارد ۱۸ــ ب و ج : به‌اتمام رسانید

چون عتبهٔ خدمت ببوسیدند و بـه‌عنایت و شفقت مخصوص گشتند، و بنیانِ عدل و رأفت مرصوص یافتند، و هر آنچه به‌سمع جمـع رسیده بود[۱]، به‌بصرِ بصیرت مشاهده افتاد[۲]، وتشدیدِمعاقدتِ اَیْمان[۳] و تجدید معاهدت بر مبانی ایمان به‌جای آوردند و مثال یافتند که همه با مواطن[۴]
۵ خویش، مکرّم و مسلّم از همه‌آفتها[۵] بازگردند، و هرگروهی بازمکان و وطن خویش روند[۶]. این آوازه به‌جملهٔ ددان نـواحی رسید. وقـار انبوهی لشکر واتباع[۷] و حشر ازاصنافِ جانوران در دل ایشان نشست، و از اِحکامِ بنیاد آن[۸] تدبیر که در [۱۳۲ ب] اوضاع واحکام پادشاهی نهاد[۹]، براندیشیدند[۱۰]. تفرّعی و توزّعی در خاطرِ[۱۱] مفسدان پدید آمد.
۱۰ اطماع فاسد از افتراس و اختلاس ایشان برگرفتند، ونظربرخویشتنْ‌ـ داری و کوتاهْ دستی[۱۲] نهادند. و در خفض عیش‌و لذّت عمر به امن[۱۳] و استنامت و فراغ دل‌واستقامتِ حال درآن مراتع و مراعی بی‌زحمتِ حافظ و منّتِ[۱۴]راعی به‌سر می‌بردند، و در خصب ونعمت می‌آسود[۱۵].

شعر[۱۶]

۱۵ وَ مَجَاثِمُ آلآسَادِ فِي اَيَّامِهِ بِالعَدْلِ صِرْنَ مَرَابِضَ آلْأطْلاَءِ[۱۷]

۱ـ ب : رسانیده بـود ۲ـ ب و چ : کردنـد ۳ـ ب : نـدارد
۴ـ ب : موطن ۵ـ ب و چ : «از همه‌آفتها» ندارد ۶ـ ب و چ : از «وهرگروهی ...»ندارد ۷ـ ب و چ : نـدارد ۸ـ ب : ایـن
۹ـ ب و چ : نهادند ۱۰ـ ب وچ : بیندیشیدند ۱۱ـ چ : خواطر
۱۲ـ ب وچ : کوتاه دستی وخویشتن‌داری ۱۳ـ ب : «عمر به‌امن»ندارد
۱۴ـ ب : ندارد ۱۵ـ ب و چ : «درخصب و...»ندارد ۱۶ـ چ : ندارد ۱۷ـ ب : شعر را ندارد

زیرك از تتبّعِ اشارات و تقدیم‌مقدّمات رای[۱] او[۲] پادشاهی نتیجه یافت، و زروی از اندیشه‌ای که[۳] پیش زیرك بر عمدهٔ عدل و قاعدهٔ حقّ و نهادِ شرع و بنیادِ عقل نهاد، به‌تمتّعی هر چه تمام‌تر رسید[۴].

شعر[۵]

وَ تَقَاسَمَ ٱلنَّاسُ ٱلْمَسَرَّةَ بَيْنَهُمْ ۵

قِسْماً فَكَانَ أَجَلُّهُمْ حَظّاً أَنَا

تمام شد[۶] بابِ زیرك و زروی، بعد ازین یادکنیم بابِ پیل و شیر[۷] و درو باز نماییم[۸] که عاقبتِ[۹] ستمگاران بغی پیشه و زیادت طلبانِ محال اندیشه چیست و وبال و نکال آن تا کجاست[۱۰]. ایزدتعالی ذات مطهّر[۱۱] خداوند خواجهٔ جهان را به‌پیرایهٔ شرع ورزی و حلیت [۱۳۳ ۱۰ الف] دین گستری و داد پروری آراسته داراد. و هرچه مذامّ اوصاف بشریّت[۱۲] است، نفس‌مقدسش‌را از نسبت آن‌پیراسته. بالنّبی[۱۳] و آله[۱۴].

۱ــ ب و ج : زروی ۲ــ ب و ج : ندارد ۳ــ ب و ج : + بنیاد آن

۴ــ ب و ج : مهناتر برسید ۵ــ ج : ندارد ۶ــ ب : + این

۷ــ ب : از «بعدازین...» ندارد ۸ــ ب : دردیگر بازکنیم ۹ــ ب : + کار ۱۰ــ ب : + والله ولی‌التوفیق و بالتحقیق ۱۱ــ ج : مقدس ۱۲ــ ج : بشری ۱۳ــ ج : بمحمد ۱۴ــ ب : از «ایزد تعالی ذات‌مطهر...» ندارد ؛ ج : + اجمعین

باب هفتم

در[1] داستان پیل و[2] شیر[3]

مَلِك زاده[4] گفت: آورده‌اند که به‌زمینی که موطن پیلان ومسکن[5] ایشانست، پیلی پدید آمد عظیمْ هیکل، جسیمْ پیکر، مهیبْ منظر که فلك در دَوْرِ حمایلی خویش چنان هیکلی ندیده بود و روزگار، زیر 5 این نه[6] حصارِ دوازده برج چنان بدنی ننهاده. برپیلانِ هندوستان پادشاه شد، و ربقهٔ فرمان او را رقبهٔ قبول[7] نرم داشتند. روزی در خدمت او حکایت کردند که فلان موضع به‌آب و گیاه و خصب و[8] نعمت آراسته است. و از اَنحا و اقطار گیتی چون بهاران[9] از روزگار به‌عجایبِ اثمار و غرایبِ اشجار[10] سرآمده. مرغان به منطق‌الطیرِ سلیمانی در پردهٔ 10

۱ــ ب: + ذکر ۲ــ ب و ج: از «داستان...» ندارد ۳ــ ب و ج: + و شاه پیلان ۴ــ ب: مرزبان ۵ــ ب و ج: معدن گوهر ۶ــ ج: ندارد؟ ۷ــ ب و ج: طاعت ۸ــ ا: ندارد ۹ــ ب و ج: بهار ۱۰ــ ب و ج: + بر

اغانی داودی وصف آن مغانی[۱] بدین پرده[۲] بیرون داده.

شعر[۳]

مَغَانِی ٱلشِعْبِ طِیباً فِیٱلْمَغَانِی
بِمَنْزِلَةِ ٱلرَّبِیعِ مِنَ الزَّمَانِ
۵ مَلاعِبُ جَنَّةٍ لَوْ سَارَ فِیهَا
سُلَیْمَانُ لَسَارَ بِتَرْجُمَانِ

هر وارد که بدان[۴] منبع لذّات روحانی و مرتع آمال و امانی رسد[۵]، و[۶] آن مسرحِ نظـر راحت و مطرحِ مفارش فراغت و استراحت[۷] بیند[۸]، نسیهٔ [۱۳۳ ب] موعود بهشت را در دنیا[۹] نقد وقت یابد، و روی
۱۰ ارم که از دیدهٔ نامحرم[۱۰] در نقاب تواریست، معاینه مشاهده[۱۱] کند.

شعر

تُمْسِیٱلسَّحَابُ عَلَیٰأَطْوَادِهَا فِرَقاً
وَ یُصْبِحُ ٱلنَّبْتُ فِی صَحْرَائِهَا بِدَدَا
فَلَسْتَ تُبْصِرُ اِلَّا وَاکِفاً خَضِلاً
۱۵ اَوْیَانِعاً خَضِراً اَوْ طَائِراً غَرِدَا

شیری درو[۱۲] پادشاهی دارد و[۱۳] چنین نگارستانی را[۱۴] شکارستان

۱ــ ب : این معنی ۲ــ ب : از «مغانی بدین...» ندارد ۳ــ او چ : ندارد ۴ــ چ : آن ۵ــ ب و چ : بیند ۶ــ ب : + راح؛ چ : + در ۷ــ ب و چ : نـدارد ۸ــ ب و چ : رسـد ۹ــ ب : ندارد ۱۰ــ ب : نامحرمان ۱۱ــ ب و چ : مشاهدت ۱۲ــ ب و چ : آنجا ۱۳ــ ب و چ : ندارد ۱۴ــ ب : ندارد

خویش کرده است[۱]، و ددان آن[۲] نواحی را در دام طاعت خود[۳] آورده. آب[۴] ازمشرع[۵] تمتّع آن بی کدورت زحمت هیچ مزاحم[۶] بازمی‌خورد، و اسباب تعیّش فِی عِیشَةٍ رَاضِیَةٍ وَ جَنَّةٍ عَالِیَةٍ، در آن آرام‌گاه[۷] ساخته[۸] دارد.

۵ شاه پیلان را از شنیدن این حکایت، عشق آن موضع[۹]، سلسلهٔ بی‌صبری در درون بجنبانید[۱۰]، و همچون[۱۱] پیل که در دیار غربتش[۱۲] آواز[۱۳] هندوستان یاد آید، از شوق کشش نزهتستان[۱۴] آثار[۱۵] سکون و قرار با او نماند، و در آن نشوت[۱۶] نشاط[۱۷] از غایت نخوت شباب که در سر[۱۸] داشت ، هرلحظه استعادت ذکر آن می‌کرد، شرحی بنو باز ۱۰ می‌خواست[۱۹] و می‌گفت:

شعر[۲۰]

أَعِدْ ذِکْرَ نَعْمَانٍ لَنَا إِنَّ ذِکْرَهُ
هُوَ ٱلْمِسْکُ مَا کَرَّرْتَهُ یَتَضَوَّعُ

۱ــ ب و چ : «است» ندارد ۲ــ ب : ندارد ۳ــ ب : خـویش
۴ــ ب و چ : ندارد ۵ــ ب و چ : مشرب ۶ــ ب : مزاحمان
۷ــ ب و چ : آرام جا ۸ــ ب و چ : + مـی ۹ــ ب و چ : از «عشق آن...» ندارد ۱۰ــ ب و چ : بجنبید ۱۱ــ ب و چ : چون آن
۱۲ــ ا : غزنین ۱۳ــ ب و چ : ندارد ۱۴ــ ب و چ : آن نزهتگاه
۱۵ــ ب و چ : زمام ۱۶ــ ب : شبق نشاط و فشق ؛ چ : شبق نشاط و نشو
۱۷ــ ب و چ : اغتباط ۱۸ــ ب : دل ۱۹ــ ب و چ : از «شرحی بنو...» ندارد ۲۰ــ چ: : ندارد

فَاِنْ قَرَّ قَلْبِی فَاَتَّهِمْهُ وَقُلْ لَهُ
بِمَنْ اَنْتَ بَعْدَ اَلعَامِرِیَّةِ مُوْلَعُ [۱۳۴ الف]

شاه[۱] را دو برادر دستور بودند، یکی هنج نام، جهان دیده و[۲] کارْ آزموده، صلاحْجوی و صوابْگوی؛ودیگر[۳] زنج نام، خون‌ریز و[۴] شورْ انگیز و[۵] فتنهْ انداز و فساد اندوز[۶]. ۵

عَلِیٌّ کَاسْمِهِ اَبَداً عَلِیٌّ وَعِیسَی خامِلٌ وَقِحٌ دَنِیٌّ
هُمَا ثَمَرَانِ مِنْ شَجَرٍ وَلٰکِنْ عَلِیٌّ مُدْرِكٌ وَ اَخُوهُ نِیٌّ

تا بدانی که زهر و ترياك هر دو[۷] از یك معدن[۸] می‌آید[۹]، وسنبل و اراك هردو ازيك مَنبت می‌روید[۱۰]، واخواتِ این‌معنی نامحصورست و نظایرِ آن[۱۱] نامعدود[۱۲]. و نغز گفت آنکه گفت[۱۳]: ۱۰

ما هر دو مراغیْ بچه‌ایم ای مهتر
باشد زبدی[۱۴] در من‌و تو هر دواثر
لیکن چو تو جاهلی و من اهلِ هنر
تو کونِ خر آمدی و من مهرهٔ خر

۱ــ ب و ج : + پیلان ۲ــ ب و ج : ندارد ۳ــ ج : دیگری؟
۴ــ ب و ج : ندارد ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب و ج : + بی‌باك و ناپاك ۷ــ ب : «هر دو» ندارد ۸ــ ا : منزل ۹ــ ب : می‌آرند ۱۰ــ ب : می‌رویند ۱۱ــ ب و ج : نظایرش
۱۲ــ ب و ج : +سره گفتست آن مراغی که [ب : +این] گفتست ۱۳ــ ب و ج : «و نغز گفت...» ندارد ۱۴ــ ب و ج : خری

هر دو را پیش خواند و گفت: مرا عزیمت لشکر کشیدن[۱] بدان جانب[۲] و گرفتن آن ملك آسان[۳] مـی‌نماید[۴]. رای شما در تـزییف و تصویب[۵] این اندیشه چه می‌بیند[۶]؟ هنج گفت: پادشاهان به‌تأیید الٓهی وعقل‌توفیقی[۷] مخصوصند، و زمام تصرّف درمصالح ومفاسد ومسرّات ومساآت[۸] دردستِ اختیار ایشان بدان جهت نهاده‌اند[۹] که دانش‌ایشان[۱۰] ۵ به‌تنها[۱۱] از دانشِ همگنان علی‌العمـوم بیش باشد. و اگـر چه نصّ[۱۲] وَ شَاوِرْهُمْ فِی ٱلاَمْرِ، هیچ پـادشاه مستبدّ را از استضاءت به‌نورِ عقـل [۱۳۴ ب] مشاوران و مناصحان[۱۳] مستغنی نگردانیده است[۱۴]، امّا بـه وقتِ تعارض مهمّات احوال[۱۵] و تنافی عزمات هم به[۱۶] رای پاك ایشان از برونْ شو[۱۷] کارها تفصّی بهتر توان یافت[۱۸]. لیکن من از مردم دانا ۱۰ و دوربین چنان شنیدم که هر چه نیکو نهاده بود، نیکوتر منه؛ مبادا که از آن تغییر و تبدیل ومبالغت[۱۹] در اکمال تعدیل، نقصانی به‌وضع حال درآید، و به‌توهّم نسیه‌ای که دایر بود، بین طرفی‌الحصول و الامتناع،

۱ـ ب و ج : کشیدنست ۲ـب و ج: بران صوب ۳ـ ب و ج : + سهل ۴ـ ب و ج : + مرا ۵ـ ب و ج : تصویب و تزییف ۶ـ ب : + سخن گفتن هنج ۷ـ ب و ج : توفیق آسمانی ۸ـ ا : مسرت و مسآءت ۹ـ ج : نهادند ۱۰ـ ب : از «بدان جهت...» نـدارد ۱۱ـ ب و ج : به‌تنهایی ۱۲ـ ب : کلمه ؛ ج : ندارد ۱۳ـ ب و ج : ناصحان ۱۴ـ ب و ج : نگذاشتست ۱۵ـ ب و ج : نـدارد ۱۶ـ ب و ج : ندارد ۱۷ـ ب و ج : بیـرون‌شو ۱۸ـ ب و ج : تواند جست ۱۹ـ ب : ندارد

آنچه نقد[۱] داری، از دست بیرون دهی[۲]. این زایل گردد، و شاید بودن[۳] که بدان[۴] نرسی . و بعد از تحمّل کلفتها و تعمّل حیلتها[۵] جز ندامت حاصلی نباشد[۶]. مثل: کَعُنزِ آلعِنّینِ بَعْدَ سابِعٍ . و گفته‌اند[۷]: برهر نفسی از ناقصات نفوس آدمی زاد، دیوی مسلّط است که همیشه اندیشهٔ او را
۵ مخبّط دارد[۸]، ونام او ثمّ خیر[۹] نهاده‌اند، که دایم باد[۱۰] هواجس هوا و هوس[۱۱] در دماغ او می‌دمد، و بر هر مقامی از مساعی کار خویش که پیش گیرد گوید: فلان مقام[۱۲] اولیتر[۱۳]، تا برهیچ‌قدم ثابت نماند[۱۴]، و گفته‌اند: سه گناه عظیمست که الّا رکاکتِ عقل و سماجتِ خلق و سخافت رای نفرماید. یکی خون ریختن بی‌گناه و[۱۵] دوم مال‌کسان
۱۰ طلبیدن بی حقّ[۱۶] و[۱۷] سیم[۱۸] هدمِ خانهٔ قدیم خواستن. و [۱۳۵ الف] ازین هر سه تعرّض هدم[۱۹] خانهٔ قدیم مذموم‌تر. چه آن دو قسم دیگر[۲۰] از گناه[۲۱]، تأمّل[۲۲] کنی، درو مندرج توانی یافت. و بدان که

۱ــ ب : نقدی که ۲ــ ب و ج : رود ۳ــ ا و ج : ندارد
۴ــ ب و ج : دران ۵ــ ب : ندارد ۶ــ ب و ج : + و گفته‌اند
۷ــ ب و ج : از «مثل...» ندارد ۸ــ ب و ج : می‌دارد ۹ــ ب و ج : هوجسا ۱۰ــ ب : ندارد ۱۱ــ ب : ندارد ۱۲ــ ب و ج : معنی ۱۳ــ ب و ج : بهتر ۱۴ــ ب و ج : قدمی ثبات نکند
۱۵ــ ب و ج : ندارد ۱۶ــ ب : ندارد ۱۷ــ ب و ج : ندارد
۱۸ــ ج : سیوم ۱۹ــ ب و ج : ندارد ۲۰ــ ا : + اگر
۲۱ــ ب : «از گناه» ندارد ؛ ج : + اگر نیك ۲۲ــ ب : تاویل

تا[۱] آفریدگار جلّ و علا[۲] نظر عنایت بر گوهری[۳] نگمارد، او را[۴] به دولتی[۵] بزرگ مخصوص نگرداند[۶]، وارادت[۷] قدیمش، ادامت[۸] آن خانه و اقامت آن دولت آستانه[۹] اقتضا نکند. شیر پادشاهی است پادشاه‌زاده از مَحتدی[۱۰] اصیل و منشأیی[۱۱] کریم و اثیل[۱۲]. شهریاری و فرمانْروایی بر سباع آن بقاع[۱۳] او را[۱۴] از آبای کرام[۱۵] موروث مانده، و به کرایم‌عادات[۱۶] آثارمکتسبات‌خویش باآن منضمّ[۱۷] گردانیده. ۵
چون به‌خاصّهٔ تو هیچ بدی ازو[۱۸] لاحِق نشدست، و سببی از اسباب دشمنایگی[۱۹] و خصومت[۲۰]، که مبدأ این حرکت را شاید صادر نیامده، این کار را متصدّی چگونه توان شد؟ و آنکه شیر خصمی چنان سستْ صولت[۲۱] نیست، وکار پیکار او چنان سهل المشرع[۲۲] نی که گستاخ و ۱۰
آسان پای در دایرهٔ مملکت او توان نهاد و مرکز آن دولت بدست

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ب و ج : تعالی و تقدس تا ۳ــ ا : جوهری ۴ــ ب : ندارد ۵ــ ب و ج : به‌دولت ۶ــ ب : از «مخصوص ...» ندارد ۷ــ ب : بی‌ارادهٔ ۸ــ ب : عمارت ۹ــ ب و ج : آشیانه ۱۰ــ ب و ج : محتد ۱۱ــ ب و ج : منشأ ۱۲ــ ا : اینك؟ ۱۳ــ ب : مقام ۱۴ــ ب و ج : «او را» ندارد ۱۵ــ ب : + او ؛ ج : + او را ۱۶ــ ا : عادت ۱۷ــ ب و ج : ضم ۱۸ــ ب : «از و» ندارد ۱۹ــ ج : دشمنانگی ؛ ب : بی نقطه است ۲۰ــ ج : ندارد ۲۱ــ ب و ج : +هم ۲۲ــ ب و ج : سهل المأخذ

توان[۱] آورد. نیك در آغاز و انجام[۲] کار نگاه[۳] باید کرد، و مداخل و مخارج آن به‌فکری صافی[۴] و اندیشه‌ای شافی بباید دید. چه هر کار که ضرورتی بر آن حامل [۱۳۵ ب] نبود، و موضوع آن در حیّز مصلحتی متمکّن نباشد، مباشرت[۵] آن جز بر بی‌خردی و بدرایی محمول نتواند ۵ بود[۶]، و محصولِ آن جز ناکامی و بی فرجامی نباشد[۷]. مَنْ فَعَلَ مٰاشَاءَ لقیَ‌مٰا سَاءَ[۸].

شاه روی به‌زنج کرد[۹] که[۱۰] چه می‌گویی[۱۱]؟ زنج گفت: گفته های[۱۲] هنج همه‌نقش نگین مصلحت[۱۳] و مردمهٔ دیدهٔ[۱۴] صواب[۱۵] شاید بود. و لیکن همانا که[۱۶] از بیدادگری شیر بر ضعافِ خلق، که روز ۱۰ به‌روز مضاعف[۱۷] است، خبر ندارد. و قضیهٔ عدل پادشاه و احسان نظر شاملش آنست که خلایق را از چنگال قهر او برهاند، و آن ولایت را[۱۸] از دستِ تغلّب او انتزاع کند. وپادشاه را چون خرج از دخل[۱۹] افزون

۱ـ ب و ج : ندارد ۲ـ ب و ج : انجام و آغاز این ۳ـ ب و ج :نگه ۴ـ ب و ج : صایب ۵ـ ب : مبادرت ؛ ج : ب:مبادرت [بر] ۶ـ ب و ج : +چنانکه اشارت نبوی بر آن رفته‌است ۷ـ ب و ج : از «محصول آن...» ندارد ۸ـ ب و ج : من حسن اسلام‌المرء ترکه مالایعنیه ۹ـ ب : آورد وگفت؛ ج : آورد ۱۰ـ ب و ج : + تو ۱۱ـ ب : + سخن‌گفتن زنج ۱۲ـ ب و ج : سخنهای هنج ۱۳ـ ب : + است ۱۴ـ ب : قرهٔ عین ۱۵ـ ب : سعادت ۱۶ـ ب و ج : ندارد ۱۷ـ ب و ج : متضاعف ۱۸ـ ب و ج : ندارد ۱۹ـ ب : دخل از خرج

بود و در بسطتِ ملك نیفزاید و از عرصه‌ای که دارد به‌گام طمع تجاوز ننماید، خرج خزانه را[1] هم از کیسهٔ[2] بی‌مایگان باید کرد. و[3] تا نه بس روزگار[4]، رعایا درویش و خزانه تهی و پادشاه بی‌شکوه ماند[5]. شاه را این عزیمت[6] به‌نفاذ باید رسانید و این اندیشه در عمل آورد[7].

شعر[8] ۵

وَلا یَثْنِ عَزْمَكَ خَوْفُ ٱلقِتالِ
بِسُمْرٍ دِقَاقٍ وَ بِیضٍ حِدادِ
عَسیٰ اَنْ تَنَالَ ٱلغِنیٰ اَوْ تَمُوتَ
وَ قَدْرُكَ فِی ذَاكَ لِلنّاسِ بادِ
فَاِنْ لَمْ تَنَل مَطْلَباً رُمْتَهُ ۱۰
فَلَیْسَ عَلَیكَ سِوَیٱلاِجْتِهادِ [۱۳۶ الف]

شاه به‌هنج[9] اشارت فرمود[10] که آنچه پیشِ خاطر می‌آید، باز مگیر. هنج گفت: از اربابِ حکمت و دانشورانِ جهان[11] شنیدم[12] که هر که منفعت خویش درمضرّتِ دیگران جوید، اورا از آن منفعت اگر حاصل شود، تمتّعی نباشد؛ و اگر نشود به‌ستمگاری بدنام شود. ۱۵ و آنکه سزاوارنیکی و کام‌یابی‌همه خود را بیند، هرآینه به‌روز بد[13] و

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ا : خزانه ۳ــ ج : ندارد ۴ــ ج : روزگاری ۵ــ ب و ج : + والدر یقطعه جفاء الحالب ۶ــ ج : عزم ۷ــ ب و ج : از «واین اندیشه...» ندارد ۸ــ ج : ندارد ۹ــ ب : + گفت ۱۰ــ ج : کرد؛ ب : ندارد ۱۱ــ ب و ج : + چنان ۱۲ــ ب : شنوده‌ام ۱۳ــ ب و ج : بدی

ناکامی افتد. و پادشاه دانا[۱] آنست که چون خرج فزون از دخل بیند، به‌حسنِ[۲] تدبیر اندازهٔ خرج با دخل برابر دارد. چه خرجی که از حدِّ دخل فرا گذشت، پیمانهٔ آن پدید نیاید[۳]. و چیزی طلبیدن و در[۴] پی آن دویدن[۵]، که چون‌بیابی، روزی چند در داشتن آن انواع مشقات[۶] تحمّل ۵ بایدکرد، و آخر هم به‌نقصان[۷] انجامد، نشانِ روشنی بصیرت نباشد. چنانکه آن دیوانه گفت با[۸] خسرو[۹]. شاهِ[۱۰] پیلان[۱۱] پرسید که چون بود آن داستان[۱۲]؟

داستان دیوانه با خسرو

هنج گفت: شنیدم که[۱۳] خسرو را فرزندی[۱۴] که شکوفهٔ شاخ ۱۰ امانی بود، پیش از موسم‌جوانی از[۱۵] تند بادِ[۱۶] اجل[۱۷] در خاك ریخت. در مرگِ او[۱۸] خسرو[۱۹] به‌غایت متأثّر شد و در قلق و اضطراب[۲۰]

۱ــ ب : ندارد ۲ــ ب : ندارد ۳ــ ب : ندارد ۴ــ چ : از؟
۵ ــ ب و چ : طپیدن ۶ ــ ب و چ : مشاق ۷ ــ ب و چ: انقضاء
۸ــب و چ : ندارد ۹ــ ب و چ : + را ۱۰ــ ب : + پرسید؛ چ : + گفت ۱۱ــ ب و چ : ندارد ۱۲ــ ب : ندارد ۱۳ــ ب : ندارد ۱۴ــ ب وچ : + دلبند جان و پیونددل بود ناگاهش ازکناراو در ربودند و ۱۵ــ بو چ : از «که‌شکوفهٔ شاخ...» ندارد ۱۶ــ ب : ندارد ۱۷ــ چ وب : + آن‌شکوفهٔ شاخ (ب: باغ) امانی راپیش‌ازموسم جوانی ۱۸ــ بو چ : از «در مرگ...»ندارد ۱۹ــ ب و چ : + چون کسی که ازجان‌شیرین طمع برگرفته باشد ۲۰ــ ب و چ : + جزع

افتاد. نزدیك شد[1] که به‌جای اشك [۱۳۶ ب] دیدگان را[2] فرو بارد و جهان[3] را به‌دود اندوه سیاه گرداند. مگر دیوانه[5] شکلی عاقل[5] شمایل[4] و مست[5] نمایی هشیار دل از مجانین عقلای وقت، که هر وقت به‌خدمت خسرو رسیدی و خسرو[5] سخن درست از آن دیوانه شنیدی[6] پرسید که: ای شاه[7]، ترا[8] چه رسیده است و چه افتاد[9] که بدین[10] صفت آشفته حال شدی[11]؟ خسرو گفت: چنین چراغی[12] در چشم من مرده، و چنین داغی بر دل رسیده، ازین بتر چه خواهی[13]؟ دیوانه گفت : ای پادشاه[14]، شنیدم که وقتی یکی را همین جراحت رسیده بود و پیوند راحت به فراق فرزندی از جان بریده. دوستی در اثنای نامهٔ تعزیت و کلمات[15]

۵

۱ــ ب و ج : بود ۲ــ ب و ج : «را» ندارد ؛ تق : خون از دیدگان ۳ــ ب : دیدگان ۴ــ ب و ج : «شمایل» ندارد ۵ــ ب : ندارد؛ ب و ج : + از غرایب کلمات ونکت فواید او متعظ (ب : متیقظ) شدی فراز آمد ۶ــ ب و ج : از«سخن‌درست...»ندارد ۷ــ ب وج :خسرو را ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ب و ج : افتاده ۱۰ــ ب وج : برین ۱۱ــ ب : شد ؛ ج : شدست ۱۲ــ ب : + از پیش چشم من برگرفتند و به‌داغ چنین جگرگوشه‌ای مبتلی گشتم که می‌بینی. شعر : صبت علی‌مصایب لوانها* صبت‌علی‌الایام صرن لیالیا؛ ج :+از پیش چشم من برگرفتند که جهان برچشم من تاریك شد و به‌داغ فراق چنین جگرگوشه‌ای مبتلی‌گشتم که می‌بینی. صبت‌علی... ۱۳ــ ب و ج : از«درچشم من‌مرده...» ندارد ۱۴ــ ب و ج : + عیسی علیه‌السلام به‌مصیبت رسیده‌ای تعزیت کرد وگفت.
۱۵ــ ب وج : از «شنیدم که ...» ندارد

تسلیت بدو نوشت که[1]: كُنْ لِرَبِّكَ كَالْحَمَامِ ٱلْآلِفِ يَذْبَحُونَ فِرَاخَهُ وَلَا يَطِيرُ عَنْهُمْ . این خود مقام صابرانست. بههمه حالی قدم صدق برین مقام می‌باید داشت[2]. امّا از تو سؤالی دارم. جوابی[3] بهصواب گوی. چنان[4] خواستی که آن[5] پسر[6] نمیرد؟ گفت: نی، ولیکن می[7]خواستم که بهره‌ای از لذّت[8] این جهانی[9] بیابد. دیوانه گفت: از بعضی لذّت که یافته بود، هیچ باوی[10] دیدی[11]؟ گفت: نی. گفت: از آن لذّت که نیافته بود هیچ با وی[12] بود؟ گفت: نی. گفت: پس درست شد که لذّت یافته با[13] نایافته برابر است. اکنون چنان پندار که آنچه نیافت، بیافت، [۱۳۷الف] وآنچه نخورد، بخورد. وبسیار بزیست وپس[14] بمرد. تا هر آنچه سخت‌ترست، بر دل آسان‌تر گردد.

شعر[15]

وَ نَفْسٍ بِأَعْقَابِ ٱلْخُطُوبِ بَصِيرَةٍ
لَهَا مِنْ طِلَاعِ ٱلْغَيْبِ حَادٍ وَ قَائِدُ
إِذَا مَيَّزَتْ بَيْنَ ٱلْامُورِ وَ أَبْصَرَتْ
مَصَايِرَهَا هَانَتْ عَلَيْهَا ٱلشَّدَائِدُ

۱ــ ب و ج : از «شنیدم که وقتی...» ندارد ۲ــ ب و ج : از «این خود مقام ...» ندارد ۳ــ ب و ج : جواب ۴ــ ب و ج : + می ۵ــ ب و ج : این ۶ــ ب و ج : + هرگز ۷ــ ا : ندارد ۸ــ ج : لذات ۹ــ ب و ج : + بردارد و عمر دراز ۱۰ــ ب و ج : او ۱۱ــ ا : بود ۱۲ــ ا : از «گفت ازان...» ندارد ۱۳ــ ب و ج : + لذت ۱۴ــ ا : ندارد ۱۵ــ ا و ج : ندارد

این افسانه[۱] از بهرِ آن گفتم که[۲] اساس این تمنّا که وساوس[۳] آز و نیاز می‌افگند، در دل ننهی و بدانی که:

بیت[۴]

کمربستهٔ[۵] آز و جویای کین
به‌گیتی ز کس نشنود آفرین ۵

زنج گفت: سه کارست که در مباشرت آن تأنّی[۶] نباید کرد، و جز به‌تجاسر و تبادر[۷] به‌جایی‌نرسد و الّا[۸] به‌شرط مثابرت و مصابرت[۹] در پیش نتوان گرفت. یکی: تجارت دریا، که می گوید[۱۰]: وَٱلتَّاجِرُ ٱلْجَبَانُ مَحْرُومٌ. دوم: با دشمن آویختن در[۱۱] وقت پیکار[۱۲].

شعر[۱۳] ۱۰

أَلْجِدُّ أَنْهَضُ بِٱلْفَتَى مِنْ جَدِّهِ
فَٱنْهَضْ بِجِدٍّ فِيٱلْحَوادِثِ أَوْدَعِ

سیم[۱۴]: طلب مهتری و سروری کردن.

شعر[۱۵]

وَ إِذا كَانَتِ ٱلنُّفُوسُ كِبَاراً ۱۵
تَعِبَتْ فِي مُرادِهَا ٱلاجْسَامُ

۱ــ ج : فسانه ۲ــ ب و ج : تا ۳ــ ب و ج : دیو ۴ــ ج : ندارد ۵ــ ب و ج : پرستندهٔ ۶ــ ب و ج : اندیشه ۷ــ ب و ج : به‌تبادر و تجاسر ۸ــ ا : جز ۹ــ ب : مصادرت و مباشرت ۱۰ــ ب و ج : «که‌می گوید» ندارد ۱۱ــ ج : به ۱۲ــ ب و ج : کار ۱۳ــ ج : ندارد ۱۴ــ ب و ج : سیوم ۱۵ــ ج : ندارد

چه درین هرسه ارتکاب[1] کردن و پای در رکاب صبر افشردن و از عواقب مذموم نیندیشیدن[2]، واجب دانسته‌اند. شاه را اندیشه جزم[3] باید گردانید[4] و رایت عزم[5] نصب فرمودن[6] و نصرت و فتح را پیرایهٔ فاتحت و خاتمت کار داشتن[7]؛ و چون مطلق گفته‌اند: اَللَّیْلُ حُبْلَی،از
۵ نتیجه‌ای[8] که تولّد[۱۳۷ ب] کند، تفکّر و تردّد به‌خاطر راه ندادن.
هنج گفت : الآیه[9]: تَحْسَبُونَهُ هَیِّناً وَ هُوَعِندَ اللهِ عَظیمٌ*. آنها که[10] آفت و مخافت تقدیم و تأخیر اندیشه‌ها شناخته‌اند و عواقب و فواتح امور آزموده[11]، و احوال روزگار و اهوال مخاطرهٔ کار[12] به‌تجربت صائب دانسته، چنین گفته‌اند و این راه ازبهر مسترشدان طریق راستی
۱۰ چنین رفته که روباه به‌درِ خانهٔ خویشتن[13] چندان قوّت دارد که شیر به‌درِ خانهٔ کسان ندارد. و روشن است که لشکر و انبوهی حشر[14] به‌در خانهٔ بیگانه کشیدن، متضمّنِ ضررهاست، که بدنامی دنیا و ناکامی آخرت آرد. چه بسی عمارتهای خوب که از ساحتِ[15] آن بوی راحت به‌جانِ خلق خدای رسیده باشد، روی به‌خرابی نهد، و بسی خون

۱ـ ب و ج : + خطر ۲ـ ب و ج : از «و پای در...» ندارد
۳ـ ب و ج : + می ۴ـ ب و ج : گردانیدن ۵ـ ب و ج : + را ۶ـ ب و ج : کردن ۷ـ ا : داشت ؛ ج : دانستن ۸ـ ب : + بد دلی ؛ ج : + بد ۹ـ ب و ج : ندارد ۱۰ـ ب و ج : + همه وجوه ۱۱ـ ب : از خردبزرگی ۱۲ـ ب و ج : + پیکار
۱۳ـ ب و ج : خویش ۱۴ـ ب : حشرانبوه ۱۵ـ ا : ساحات

*ـ سورهٔ نور (۲۴)، آیهٔ ۱۵

بی‌گناهان که در شیشهٔ صیانت نگاه داشته باشند، بر زمین ریخته شود.

شعر[۱]

اسیر طبع مخالف مدار جان و خرد
زبون چار زبانی مکن دو حور لقا
که پوست پاره‌ای آید[۲] هلاکِ دولت آن ۵
که مغزِ بی‌گنهان را دهد به اژدرها

و درعرصه گاه[۳] یوم‌الحساب، چنانکه لفظ نبوّت بدان ناطق است[۴]، داغ این خسارت بر ناصیهٔ او نهند که آیِسٌ مِنْ رَحْمَةِ الله. وچون برخصم ظفر یافتی، این خود نقدِحال باشد. وچون نیافتی وروزگار مساعد نمای[۵][۱۳۸ الف] به قلب المِجَنّ، اندیشهٔ ترامقلوب گردانید وقرعهٔ شکست بر لشکرت[۶] ۱۰ افتاد، و طائرِ اقبال تو مکسورالقلب مقصورالجناح[۷] از اوج مطامحِ همّت در نشیب نایافت مراد گردید، و تقدیر که مفرّق جماعاتست[۸]، جمع لشکرت را به تکسیر رسانید، لابدّ به سلامت سر راضی باشی که از میانه[۹] بیرون بری. تا اگر اسباب و اموال به تاراج شود، باری نجات ۱۵ سر را ربحِ راس المال[۱۰] عافیت گردانی؛ مثل[۱۱]: وَمَنْ نَجا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِح ، برخوانی. لیکن چون فراهم آمدهٔ عمرها از مال و خواستهٔ

۱ــ ا و ج : ندارد ۲ــ ج : آمد ۳ــ ب و ج : عرض گاه

۴ــ ب و ج : ازان عبارت کرده است ۵ــ ب و ج : مشعبدنمای ۶ــ ب و ج : قلب لشکرت ؛ ا : لشکر ۷ــ ب و ج : مقصوص الجناح

۸ــ ب : جمعیت است؛ ج : جماعتست ۹ــ ب : ندارد؛ ج : میان

۱۰ــ ا : ربح المال ۱۱ــ ب : ندارد؛ ج : ع

وافراز دست رفته باشد و دامن استظهار برافشانده[۱]، واز یمین و یسار جز دست تهی[۲] درآستین نمانده، فیما بعد مناهجِ احکامِ دولت ومناظمِ دوامِ مُلك بر وفقِ مراد چون[۳] توان داشت؟ چه[۴] مملکت به‌مردانِ‌کار[۵] و لشکردار راست آید. و چون لشکر پادشاه را بی یسار بینند، ازو نه[۶] خوف دارند و نه بدو[۷] طمع. و هر چند به‌جهد و کوشش در ارعا و ارضای ایشان افزاید، سودمند نیاید[۸]. و هر وعدهٔ نیکو که دهد، چون اختلاف برق، بی‌باران دانند. و چندان‌که بخشد و بخشاید، ازو منّت نپذیرند. و مردِ مقلْ حال را به‌وقتِ گفتار اگر خود درّ چکاند، بسیارگوی شمرند و فضیلت و رذیلت[۹] [۱۳۸ ب] اورا یکی[۱۰] دانند. اگر[۱۱] وقتی‌مروّتی به‌کار دارد، بادْ دستش خوانند. و اگر امتناعی نماید، بخیلش[۱۲] گویند. اگر مراعاتی نماید، سپاس ندارند[۱۳]. اگرمواساتی‌کند[۱۴]، مقبول نیاید[۱۵]. اگر حلیم بود، به‌بدْدلی منسوب شود[۱۶]. اگر تجاسری[۱۷]کند، به‌دیوانگی موسوم گردد. و باز

۱ــ ب و ج : افشانده شده ۲ــ ب : تهی دستی ۳ــ ا : ندارد ۴ــ ب و ج : + کارهای ۵ــ ج :+ولشکر ۶ــ ب و ج : نه‌ازو ۷ــ ب و ج : «بدو» ندارد ۸ــ ب و ج : نباشد ۹ــ ب و ج : فضایل درذایل ۱۰ــ ب و ج : منکر ۱۱ــ ب : در ۱۲ــ ب ب و ج : بخیل ۱۳ــ ب و ج : + و ۱۴ــ ب و ج : ورزد ۱۵ــ ب و ج : نیفتد ۱۶ــ ب : گردد ۱۷ــ ب و ج : تجاسر

برعکس این حال[۱]، مردِ توانگر را چون انـدك هنری بـود[۲]، آن را بزرگ دانند[۳] . و اگر اندك بخششی[۴] ازو[۵] بینند، شکر و ثنای بسیار گویند. واگر نیز[۶] بخیل باشد، او را[۷] کدخدا سر و دانا خـوانند[۸]. و اگرسخنی نه بر وجه‌راند[۹]، به‌صد تأویل و تعلیل آن را نیکو[۱۰] گردانند.

۵ شعر[۱۱]

إن ضَرَطَ المُوسِرُ فِی مَجْلِسٍ
قِیلَ لَهُ یَرْحَمُكَ اللهُ
اَوْ عَطَسَ آلمُعْسِرُ فِی مَجْمَعٍ
سَبُّوا وَ قالُوا فِیهِ ما سَاهُ
۱۰ فَمَضْرِطُ الْمُوسِرِ عِرْنِینُهُ
وَ مَعْطِسُ آلمُفْلِسِ مَفْسَاهُ

ودراحاسنِ کلمات حکیمان‌یافتم که درویشی[۱۲]، پیری‌جوانانست و بیماری تندرستان. مَضَی ذٰلك[۱۳]. امّا ترا در[۱۴] حاصل و فذلك این کاربهترمی[۱۵] باید نگرید[۱۶] وتکیۀ اعتمادهمه‌برحول وقوّت و صوَل[۱۷]

۱ــ ب و چ : از «برعکس ...» ندارد ۲ــ ا : ندارد ۳ــ ب و چ : دارند ۴ــ ب:دهشتی ؛ چ : دهشی ۵ــ ا : ندارد ۶ــب‌وچ : ندارد ۷ــ ب و چ : «او را» ندارد ۸ــ ب و چ : گویند ۹ــ ب و چ : گوید ۱۰ــ ب و چ :+و شایسته ۱۱ــ چ : ندارد ۱۲ــ ا : نـدارد و عـلامت افتادگـی دارد ۱۳ــ ب و چ : هـذا ۱۴ــ ب : «ترا در» ندارد ۱۵ــ ب و چ : ندارد ۱۶ــ ب و چ : نگریست ۱۷ــ ب : صولت

و شوکت[۱] خویش نمی‌باید[۲] کرد، که شیران شجاع و مقدام و دلیر و خصم‌افگن وزهره[۰] شکاف باشند، ودرافواه جهانیان بدین[۳] اوصاف[۴] مثل شده‌اند[۵]. واتباع وحشمی که‌تراست، اگرچه‌شهرکن‌ودیوارافگن‌وآتش[۰] دم‌اند،چون‌رزم‌شیران [۱۳۹الف]وزخم پنجهٔ مصارعت‌ومقارعت‌ایشان[۶] نیازمـوده‌انـد ، مبادا که از ارتقاء قصر آن مملکت قاصر آیند و طاق[۷] ابروی[۸] این دولت‌را چشم‌زخمی‌اززلزال حوادث[۹] دررسد که مرمّت[۱۰] آن به عمرها نتوان کرد، و نشانهٔ مذمّت و ملامت[۱۱] جهانیان شویم .

شعر[۱۲]

تَبْنِي بِأَنْقَاضِ دُورِ آلنَّاسِ مُجْتَهِداً

دَاراً سَتُنْقَضُ يَوْماً بَعْدَ اَيَّامِ

شاه به‌زنج اشارت کرد که[۱۳] چه می‌گویی؟ زنج گفت: شبهتی نیست که این فصول سراسر محض پیش انـدیشی[۱۴] و عـاقبت بینی[۱۵] است. و هر چه هنج[۱۶] می‌گوید از سر وفور دانش و عثور بر کنه کار روزگار می‌آید. لیکن تا جهان وجهانیان بوده‌اند[۱۷]، پادشاهان درطلب

۱ــ ب : ندارد ۲ــ ب و چ : نباید ۳ــ ب و چ : به ۴ــ ب و چ : + سورت و استیـلا ۵ــ ب و چ : شده ۶ــ ب : نـدارد ۷ــ ب و چ : ندارد ۸ــ ب و چ :+ طاق ۹ــ ب و چ : حوادث و زلازل ۱۰ــ ب و چ : + و اصـلاح ۱۱ــ ب و چ : نـدارد ۱۲ــ چ : ندارد ۱۳ــ ب و چ : + تو ۱۴ــ ب و چ : پیش‌بینی ۱۵ــ ب و چ : عاقبت اندیشی ۱۶ــ ب و چ : ندارد ۱۷ــ ب و چ : + همیشه

مُلك برمجرای این عادت رفته‌اند و مرمای نظر بر دورترین مسافت ادراك نهاده[۱] و از یکدیگر به مغالبت و مناهبت فرا گرفته. و هرگز چگونه شاید[۲] که مرتبهٔ همّت[۳] پادشاهان[۴] از بازرگانان[۵] سافل‌تر[۶] و نازل‌تر بود، و در تحصیل مطالب خویش بد° دل‌تر ازو باشد. چه‌اوهر چه دارد بکلّی[۷] در کشتی نهد و خود نیز در نشیند، و آنگه صورت ۵ رسیدن به‌ساحل یا در[۸] افتادن در غرقاب هر دو[۹] برابر دیده[۱۰] بدارد.

بیت[۱۱]

یا پای رساندم به‌مقصود و مراد

یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا[۱۲]

و آنچه می‌گوید که[۱۳] لشکر ما در ولایت بیگانه سر گشته و ۱۰ چشم دوخته و حال [۱۳۹ ب] نیازموده باشند، و بر مدارج و مکامن راهها وقوف ندارند و ازمخاوف ومآمن باخبر نه[۱۴] شاید که خصم به‌دام[۱۵] استدراج و مراوغت، ما را[۱۶] در مضیقی کشد و محذوری نامتوقّع به وقوع انجامد[۱۷]، که دست قدرت از تدارك آن کوتاه گردد و کار بر ما دراز

۱ـ ج : نهاده‌اند ۲ـ ا : باشد ۳ـ ب و ج : «مرتبهٔ همت» ندارد

۴ـ ب و ج : پادشاه به‌همت ۵ـ ب و ج : بازرگان ۶ـ ا : سافل

۷ـ ب : ندارد؛ ج : بکلّ ۸ـ ب و ج : ندارد ۹ـ ب و ج : + باهم

۱۰ـ ب و ج : + دل و آینهٔ خاطر ۱۱ـ ج : ندارد ۱۲ـ ب :

+ اما قلمی تنبلی مقصودی * اواترك رأسی کفؤادی ثمه ۱۳ـ ب : ندارد

۱۴ـ ب : بی‌خبر؛ ج : آن بی‌خبر ۱۵ـ ب : + مکروکید؛ ج : + مکرو

۱۶ـ ب : ندارد ۱۷ـ ب و ج : از «محذوری نامتوقع...» ندارد

شود، نیکو[1] می‌گوید. امّا این اندیشه معارض است بدانکه[2] شیر پادشاهی[3] جفا پیشه وخون‌ْ خوار و رعیّت‌ْ شکار وپرآزارست. لشکر او بعضی هراسنده[4] و ناایمن[5] و نفور شده‌اند[6]، و بعضی توانگران با ثروت‌اند[7] که عقارات وعمارات[8] بسیار دارند، و همه‌از برای استرعای
۵ جانب[9] خویش با ما گردند[10]. طایفه‌ای سلامت‌ْ جویان سر[11]، و قومی حمایت‌ْ طلبانِ مال، و بعضی دیگر که از دولت او ثمره‌ای نیافته باشند و سایهٔ تولیت او بر ایشان نیفتاده[12]، چشم به‌گردش روزگار دارند و دولتی تازه و پادشاهی نو خواهند[13]، مگر در ضمن آن[14] مدارات[15]، ایشان نیز به‌نصیبه‌ای در رسند.

۱۰ شعر[16]

لَهُمْ فِی تَضَاعِیفِ الرَّجَاءِ مَخَاوِفُ

وَلِی فِی تَصَارِیفِ آلزَّمَانِ مَوَاعِدُ

لاشك با ما پیوندند و امداد نصرت از جوانب متوالی گردد.
شاه هنج را فرمود[17] که جواب این سخن چه‌داری[18]؟ هنج گفت: اگر

۱ــ ب وچ : نکو ۲ــ ب : زیرا ؛ چ : آن را ۳ــ ب وچ : پادشاه
۴ــ ب و چ : هراسان ۵ــ ب و چ : + باشند ۶ــ ب و چ : شده
۷ــ چ : «اند» ندارد ۸ــ ب و چ : عمارات و عقارات ۹ــ ب و چ : ندارد ۱۰ــ ب و چ : گروند ۱۱ــ ب : ندارد ۱۲ــ ب و چ : + و آفتاب تربیت او برایشان نتافته ۱۳ــ ب و چ : + تا
۱۴ــ ب : ندارد ۱۵ــ ب و چ : مداولت ۱۶ــ چ : ندارد
۱۷ــ ب : گفت ۱۸ــ ب و چ : چیست

چه وجوهِ این احتمالات از محالات نیست، و آنچه او تصوّر می‌کند، عقل[1] از تصدیق آن دور[2] نمی‌افتد[3]، [۱۴۰ الف] لیکن چون[4] تباین طبیعت و تنافی رسوم معیشت میان ما و شیر معلومست، و تجانس و تناسب[5] در آیین و رسوم[6] میان[7] ما وایشان به‌هیچ وجه صورت پذیرنه، هرگز[8] مجانبت شیر چون گزینند و به‌جانب ما کی[9] گرایند و رغبت رعیّتی و فرمانْ بری[10] ما چگونه نمایند؟ و این مثل سایرست[11] و مشهور[12] که سگ سگ را گیرد[13]، ولیکن[14] چون گرگ را بینند، همْ پشت شوند و روی به‌کارزار او[15] نهند؛ و چون اندیشه برالتحاق ضرری[16] زیادت گمارند، در مخالفت او نکوشند[17] و بر[18] مواسات او[19] رضا دهند[20]. ۵ ۱۰

مصراع[21]

کَمُلْتَمِسٍ اِطْفَاءَ نَارٍ بِنَافِخٍ

۱ـ ب و ج : بکلی ۲ـ ب و ج : + نه ۳ـ ب و ج : «نمی‌افتد» ندارد ۴ـ ب و ج : ندارد ۵ـ ب و ج : تناسب و تجانس ۶ـ ا : رسم ۷ـ ب : ندارد ۸ـ ب و ج : ندارد ۹ـ ب : ندارد ۱۰ـ ب و ج : فرمان برداری ۱۱ـ ب و ج : «سایرست» ندارد ۱۲ـ ب و ج :+است ۱۳ـ ب و ج: گزد ۱۴ـ ب و ج : لیکن ۱۵ـ ب : ندارد ۱۶ـ ب و ج : ضررها ۱۷ـ ا : از «در مخالفت...» ندارد ۱۸ـ ب و ج : به ۱۹ـ ب و ج : ما ۲۰ـ ب و ج : ندهند ۲۱ـ ج : ع

وشیر اگرچه سخت[۱] ستمگاره و[۲] خونخواره و گردنکش و صاحب نخوت است، آن سپاه و زیردستان او[۳] هنوز به سلطنت و بالادستی او راضی تر باشند، و مهتری و سروری او را گردن نرم تر دارند، و تبعیت او از روی گوهر سبعیت، که میان همه مشترکست، بیشتر[۴] نمایند. و آن[۵] سباع اگرچه به اختلاف طباع متعدد اند، به اتفاق در آن هنگام که خصمی[۶] نه از جنس ایشان[۷] قصدی اندیشد، متحد گردند. و بدان که آن لشکر در کارزار مختلف الافعال اند، و هریك شیوه ای دیگرگونه[۸] دارند. بعضی به مجاهرت رویاروی[۹] جنگ کنند چون یوز، و[۱۰] بعضی [۱۴۰ ب] بر خصم[۱۱] کمین گشایند چون پلنگ، و[۱۲] بعضی به رزانت و آهستگی و فرصت[۱۳] جویی[۱۴] چون خرس، و[۱۵] بعضی به حیلت و مخادعت چون روباه، و[۱۶] بعضی به مبادرت و مسارعت چون گراز؛ و سپاه ما را یك رای[۱۷] و یك رسم بیش نیست، که به وقت مصاولت و محاولت[۱۸] روی به یك جانب آرند. اگر به هم پشتی و یك دلی کار برآید، فَبِهٰا وَ نِعْمَة، والّا فَنَعُوذ بِاللّه مِنْ تِلْكَ الحٰالَة. شاه را سخن زنج درزمین[۱۹]

۱ـ ب و چ : ندارد ۲ـ ب و چ : ستمکار ۳ـ ب و چ : ندارد

۴ـ ب : مشارکت؛ چ : بیشترك ۵ـ ب : این ۶ـ ب و چ : شخصی

۷ـ ا : + نوع ۸ـ ا : «گونه» ندارد ۹ـ ب : رو با روی

۱۰ـ ب و چ : ندارد ۱۱ـ ب : «برخصم» ندارد ۱۲ـ ب و چ : ندارد

۱۳ـ ب : + بعضی ۱۴ـ ب و چ : «جویی» ندارد

۱۵ـ چ : ندارد ۱۶ـ ب و چ : ندارد ۱۷ـ ب و چ : راه

۱۸ـ ب : ندارد؛ چ : مجاولت ۱۹ـ ا : ندارد

دل بیخ برده بود و شاخ زده، و ثمرات آن در زهرات تمنّی پیش خاطر داشته، ومذاق‌طبع به‌حلاوت ادراک‌آن خوش‌گردانیده[۱]؛ چنانکه البته از تلخی وخامت و ندامت کار احساس کردن ممکن نمی‌شد[۲]. از آن مجلس برخاست و گفت[۳]: مثل[۴]: وَ لِلْحَرْبِ نَابٌ لاتُفَلُّ وَمِخْلَبُ.
۵ پس به‌رفتن و آن ولایت[۵] گرفتن ساختگی کرد[۶]، و به جمع‌حشر[۷] و اجناد مشغول شد، و به‌استمداد و استنجاد از[۸] اطراف در آن ممالك[۹] روی آورد، و انصار دولت و اعوان روز حاجت را، از زنده پیلان رزم‌آزمای ونرّه دیوان آهن‌خای[۱۰]که با[۱۱] بأس و حدّت و[۱۲]سطوت ایشان شیرِ شادروانِ فلك، پشمین، و تیغِ بهرام و خرشید، چوبین نمودی، همه را[۱۳] حشر کرد وجنگ را ساخته و مستعدّ، و آتش غضب
۱۰ متوقّد. به‌سرکهٔ [۱۴۱ الف] پیشانیشان، قارورهٔ اثیر فرو مرده، و از وقدهٔ برق نفسشان، کرهٔ زمهریر گداخته[۱۴]؛ گاو و[۱۵] ماهی از حمل[۱۶] قوایمشان چون گردون در ناله آمده؛ دود دم[۱۷] خیشوم در[۱۸] خرمن

۱ــ ب و چ : کرده ۲ــ ب : شد؛ ا : نمی‌شود ۳ــ ا : ندارد ۴ــ ب : ندارد؛ چ : ع ۵ــ ب و چ :+را ۶ــ ب و چ : ساختن کردن‌گرفت ۷ــ ا : حشم ۸ــ ب و چ : + طرفداران ۹ــ ب و چ : از «اطراف در ...» ندارد؛ چ : مملکت ۱۰ــ ب و چ: آتش خای ۱۱ــ ب و چ : + حمله ۱۲ــ ب و چ : «و» ندارد ۱۳ــ ب : ندارد ۱۴ــ ب و چ : بگداخته ۱۵ــ ب و چ : «و» ندارد ۱۶ــ ب : جملهٔ ۱۷ــ ب و چ : ندارد ۱۸ــ ب و چ : به

ماه زده[1]؛ عقدهٔ دم[2] خرطوم بر تنّینِ آسمان انداخته[3]، چنانکه درشرح کمالِ صور[4] و اشکال ایشان گفته‌اند[5]:

شعر[6]

یُقَلِّبْنَ اَسَاطِینَ وَ یَلْعَبْنَ بِثُعْبَانِ
۵ عَلَیْهِنَّ تَجَافِیفُ یُشَهَّرْنَ بِأَلْوَانِ

مگر غرابی به‌حکم اغتراب در آن نواحی آمده[7] بود که نشیمن به‌ولایت شیر داشتی. از اندیشهٔ شاهِ پیلان و سگالش کیدِ[8] ایشان خبر یافت. اندیشید که من آنجا[9] مقیمم و طایفه‌ای بسیار[10] از خویشان و یاران ما آنجا مقام دارند، و بعضی خود در سلك اختصاص[11] خدمت ۱۰ شیر منتظم‌اند[12] که وبال این نکایت[13] لامحاله به[14] حال ایشان سرایت بیشتر[15] کند،

شعر[16]

هُوَ اَلْجَبَلُ اَلَّذِی هَوَتِ اَلْمَعَالِی
بِهَدَّتِهِ وَ رِیعَ اَلْاَمِنُونَا

۱ــ ب : رسیده ؛ چ : رسانیده ۲ــ ب وچ : ندارد ۳ــ ب و چ : افگنده ۴ــ ب و چ : و صورت ۵ــ ب و چ : آمده است ۶ــ چ : ندارد ۷ــ ب و چ : افتاده ۸ــ ب و چ : ندارد ۹ــ ب و چ : این جایگه ۱۰ــ ب و چ : ندارد ۱۱ــ ب و چ : + به ۱۲ــ ب و چ : + شاید : ندارد ۱۳ــ چ : نکال ۱۴ــ ب و چ : در ۱۵ــ ب و چ : ندارد ۱۶ــ چ : ندارد

پیش از آنکه این دوزخْ دمانِ زبانیْ کردار[1] و متردّهٔ[2] مردمْ خوار به‌مغافصت و مناهزت ناگاه در آن ولایت تازند و هجوم[3] کنند، و رجومِ آفت[4] این شیاطین فتنه به‌ارکان و اساطین آن دولت[5] رسد، و کارزار ازضبطِ تدارك[۱۴۱ ب] وحدِّ صلاح[6] بیرون رود، من به‌خدمت شیر شتابم[7] و ازین حالش اعلام دهم. مگر به‌تقریبی ازین تقرّب در ۵ پیشگاه آن حضرت مخصوص شوم. و چون شیر[8] را[9] این حادثه إنْ شاءَ اللهُ تَعالی[10] مکفّی گردد[11]، مرا وسیلتی مرضیّ وذریعتی شگرف پیش[12] شهریار ودیعت شود[13]، که بدان[14] اختصاص خدمتگاری یابم و رقمِ حقْ‌گزاری بر من کشند. پس ازآنجا[15] برخاست[16]، چون تیر[17] چهار پر[18] ازگشادِ عزیمت بیرون رفت، درعِ سحاب بدرید واز ۱۰ جوشن‌هوا اگذر کرد، قَبْلَ اَنْ یَرْتَدَّ اِلَیْكَ طَرْفُكَ*. به‌نشانه‌گاه[19] مقصود[20] رسید، و به‌نزدیك[21] یکی از نزدیکان شیر رفت و[22] پیغام داد که[23]: از

۱ــ ب و چ : زبانیه‌کردار ۲ــ ا : مردمه ۳ــ ب و چ : هجومی ۴ــ ب : ندارد ۵ــ ب : قوم ۶ــ ب و چ : اصلاح ۷ــ ب و چ : روم ۸ــ چ : شر؟ ۹ــ چ : و ندارد ۱۰ــ ب و چ : «تعالی» ندارد ۱۱ــ ب و چ : شود ۱۲ــ ب و چ : + روزگار مدخر گردد ۱۳ــ ب و چ : از «شهریار...» ندارد ۱۴ــ ب و چ : به‌واسطهٔ آن ۱۵ــ ب و چ : جای ۱۶ــ ب و چ : + و ۱۷ــ ب و چ : +جهان ۱۸ــ ب و چ : «چهارپر» ندارد ۱۹ــ ب و چ : پیشگاه ۲۰ــ ب و چ : مقصد ۲۱ــ ا : ندارد ۲۲ــ ب و چ : + گفت من ۲۳ــ ب و چ : از «پیغام داد...» ندارد

*ــ سورهٔ نمل (۲۷)، آیهٔ ۴۰

راه دور آمده‌ام و[۱] مراحل و منازل نوشته وبر مخاوف و مهالك گذشته
واینجا شتافته، و[۲] گردِ گامِ سرعت من اوهام نشکافته[۳]، و خبرحالی‌از
احوال آورده که ملك را از شنیدن آن چاره نیست. اگر اجازت دهد[۴]
به‌سمعِ شریف[۵] رسانم. شیر مثال داد که غراب حاضر آید و از آنچه
۵ می‌داند بیاگاهاند. غراب[۶] بساطِ حضرت[۷] بوسه داد و از انبساط ملك و
تبجّحی که به‌ورود او روی[۸] نمود، نشاط افزود. چندانکه حجابِ
دهشت برافتاد، بعد از تقدیمِ دعا وثنا حکایت [۱۴۲ الف] کرد که پیش
شاه پیلان از مقرّ میمون تو، که مفرّ و مهربِ آوارگان حوادث باد،
افسانه‌ها گفته‌اند، و صفت رغادتِ این عیش و تنعّم که وصمتِ زوال
۱۰ و تصرّم بدان[۹] مرساد[۱۰]، به‌گوش او رسانیده‌اند[۱۱]، و بواعث رغبات
و نواهضِ عزمات او را برانگیخته، که قصدآمدن و گرفتن این ولایت
کند. و هرچه به‌اعداد و اسبابِ جنگ و امدادِ ساختگی آن‌کار تعلّق
دارد، فراهم آورده است. و حَشَری انبوه که‌کوه از مصادمت‌آن بر
حذر باشد و گرد از دریا به وطأت آن برآید، ساخته و استنهاض[۱۲]
۱۵ معاونان از[۱۳] جوانب کرده، و استعراضِ جمع ایشان رفته. یمکن که[۱۴]

۱ـ ب و ج : ندارد ۲ـ ب و ج : ندارد ۳ـ ب : بشکافته
۴ـ ب و ج : فرماید ۵ـ ب : مبارك ۶ـ ب و ج :+را بیاوردند
۷ـ ب :+را ۸ـ ج : ندارد ۹ـ ب و ج : ندارد ۱۰ـ ب
و ج : میناد ۱۱ـ ب و ج : «اند» ندارد ۱۲ـ ا : انتهاض
۱۳ـ ب و ج : + همه ۱۴ـ ب و ج : + نزدیك

بدین نزدیکی[۱] آمده باشند و خواهند[۲] به شبگیر تاختنی آرند و شما[۳] را در سکرت[۴] خواب[۵] غفلت بگیرند[۶]. حال برین گونه است که گفتم. و از عهدهٔ بندگی و خدمت و[۷] حق گزاری نعمت ملك، که ما همه مغمور و مشمول[۸] آنیم بیرون آمده[۹]، تا رای مبارك[۱۰] این کار را متدارك[۱۱] چگونه گرداند[۱۲]؛ و به‌اجالت فکرِ صایب، اندیشهٔ[۱۳] ازالت این غائله[۱۴] ۵ چون کند[۱۵]. وثوقِ ما به‌اصول وعروق این دولت هرچه بیشترست، که قلع او[۱۶] از دستِ ایشان[۱۷] برنخیزد، و تبر این کید هم بر پای خویش[۱۸] [۱۴۲ ب] زنند، وقطعِ جراثیم آن به‌جدعِ خراطیم ایشان[۱۹] بازگردد. آیه[۲۰]: وَلَا يَحِيقُ ٱلْمَكْرُ ٱلسَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ*. مَلِك را از هراس و بأس این حکایت دل از جای برخاست. و از توهّمِ این خَطْبِ عظیم در ۱۰

۱ــ ب و ج : «بدین نزدیکی» ندارد ۲ــ ب و ج : + که ۳ــ ب : همه ؛ ج : همگنان ۴ــج : شکر ۵ــب : خوابسکر ۶ــ ا : نگیرند ۷ــ ب و ج : + لوازم ۸ــ ب و ج : مشمول و مغمور ۹ــ ب و ج : آمدم ۱۰ــ ب و ج : + به‌تدارك ۱۱ــ ب و ج : ندارد ۱۲ــ ب و ج :گراید ۱۳ــ ب و ج : ندارد ۱۴ــ ب و ج : + هایله برچه وجه فرماید ۱۵ــ ب و ج : «چون کند» ندارد ۱۶ــ ب و ج : آن ۱۷ــ ب : او ۱۸ــ ب و ج : خود ۱۹ــ ا : ندارد ۲۰ــ ب و ج : ندارد

---

*ــ سورهٔ فاطر(۳۵) آیهٔ ۴۳

انـدیشهٔ مُقْعد و مُقیم افتاد. پس آنـگه[1] پیشکارانی کـه معتمدان[2] و مؤتمنانِ ملك بودند و در عوارضِ مهمّات و پیش آمدِ وقـایع، محلّ استشارت داشتند، همه را بخواند وحدیثِ غراب و آن شکلِ غریب که چون نعیب او منذور و محذور[3] بـود، با ایشان در میـان نهاد وگفت : چارهٔ این کار[4] چیست و وجه تـدبیر ما بهتدمیرِ خصم از کـدام جهت تواند[5] بود؟ هریك بهاندازهٔ کفایت و دانشِ[6] خود در دفع آن از هرچه بهضرّ و نفع[7] بازگردد، خوضی کردند و[8] بعد از تمحیصِ اندیشههـای ژرف و استعمال رایهای شگرف[9]، زبده[10] و خلاصهٔ آرای همه این به در افتاد[11] که جمله اصناف لشکر[12] از انجاد و اشراف حشم همـه را[13] بهدرگاه حاضر کنند، و شیری قوی دل و[14] تمام زهره و پلنگـی جنگ جوی و[15] نهنگ آزمای، وگرگی خصمْ‌ربای صف‌شکن[16]، و روباهی پر خداع آب زیرکاه، این هرچهار را بگزینند و هریك را بـرطایفهای از جنسِ خویش سروری و پیشوایی [۱۴۳ الف] دهند. چنانکردند[17]،

۱ــ ب : ندارد ۲ــ ب : ندارد ۳ــ ب و ج : منذرومحذّر
۴ــ ب و ج : حادثه ۵ــ ا : توان ۶ــ ب و ج : دانش وکفـایت
۷ــ ب و ج : بهنفع و ضر ۸ــ ب و ج : تا ۹ــ ب و ج : + که زدنـد ۱۰ــ ب و ج : نـدارد ۱۱ــ ب و ج : بدین بـاز آمـد
۱۲ــ ب و ج : + را ۱۳ــ ب و ج : «همه را» ندارد ۱۴ــ ب و ج : ندارد ۱۵ــ ب و ج : ندارد ۱۶ــ ب و ج : صف شکـن و خصم ربای ۱۷ــ ب و ج : از «وهریك را بر...» ندارد

و زمامِ تـدبیر و ترتیبِ کار هـر گروهی[۱] بـه‌دست تصرّف آن سرور سپردند[۲]، و طایفهٔ شیران را در جملهٔ شیری کردند[۳] کـه او را شهریـار گفتندی[۴]. ملك از دیگر[۵] مقدّمانِ[۶] لشکر[۷] به‌تقدیم و تمکین او را ممیّز گردانید و با او گفت: چه می‌بینی درین کار، و وجه خلاص و مناصِ ما ازین ورطهٔ مهلك چیست؟ شهریار گفت[۸]: ۵

مرد باید که بابِ مقصد خویش
مـی‌گشایـد به‌عقل و مـی‌بندد[۹]
ابر باشد که یـافه می‌گریـد
برق باشد که خیره مـی‌خندد[۱۰]

۱۰ چون دشمن آهنگِ ما کرد، کار[۱۱] از دو بیرون نخواهد بـود. یا با او به‌روی مصاولت[۱۲] و مقاومت پیش آمدن، یا از پیشِ صدمـات قهر او برخاستن و تن در گریز دادن[۱۳]. و ما که بحمداللّه و منّه[۱۴] بـه مناجزت و مبارزت نام بردهٔ[۱۵] جهانیم، و در افواه جهانیان به‌دلاوری و

۱ــ ب و ج : + از اصناف ایشان ۲ــ ب و ج : سپارند همچنان‌کردند ۳ــ ب و ج : آوردند ۴ــ ا : خوانند ۵ــ ب و ج : دیگران کـه ۶ــ ب و ج : + و مقدامان ۷ــ ج : + بودند ۸ــ ا : + بیتان؛ ب : + بیت ۹ــ ب و ج : اندرین کار عقل راه نمای * هـرچه‌دربست زود بگشاید ۱۰ــ ب و ج : با خرد هم رجوع باید کرد * تا خرد خود بما چه فرمایـد ۱۱ــ ب و ج : نـدارد ۱۲ــ ب و ج : مساورت ۱۳ــ ب و ج : از «تـن درگـریز...» نـدارد ۱۴ــ ب و ج : فضلـه ۱۵ــ ب و ج : نام‌بردار

خصم‌افگنی و دشمن شکنی مذکور ومشهور[۱]، هرگز شادخهٔ این عار بر غُـرّهٔروزگارتو ننشانیم، وکَلَف این عوار برناصیهٔاحوال تو[۲] نپسندیم. چه اگر همه[۳] هم پشت شویم،وَ یَداً وَاحِدة روی به‌کار[۴] آریـم[۵]، یمکن که دست استحواذ و استعلا ما را باشد. چه ایشان بادی‌اند و بر بـاطل
۵ مصرٌ ومتمادی. هرآینه ظلم به[۶]بدایت درآید[۷]، ومساعت[۸] بدیشان[۹] رسد، وَرُبَّ رَمْیٍ عَادَ [۱۴۳ب] إِلَی ٱلنَّزَعَةِ واگر عَوْذاً بِاللهِ، حال[۱۰] دگرگون گردد[۱۱]، و روزگارِ غـدرْ پیشه غشِّ عیارِ خویش بهما[۱۲] نمایـد[۱۳] و مخذول و مقتول[۱۴] شویم، آخر درجـهٔ شهادت[۱۵] بـه‌سر باری نام نیك بیابیم. وَ مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شهِیدٌ. اما گـریختن و اجـلای زن و
۱۰ فرزند و اخلای خان و مان دیرینه کردن، وقطعِ علایق چندین خلایق‌را متحمّل شدن، و نام و ننگ جهانی از ذمّت[۱۶] حمایت خویش بیرون کردن[۱۷]، و به‌استهلاك قومی که استمساك ایشان به‌عروهٔ سلطنت ما بوده باشد[۱۸]، مبالات ننمودن، از ابیتی که در جوهر ابوّت تو مرکـوزست، و حمیّتی که با مروّت ذات تو مرکّب، این معنی دور افتد، و به‌شعار

۱ــ ب و چ : مشهوریم ۲ــ ب : او ۳ــ ب و چ : نـدارد
۴ــ ب و چ : کارزار ۵ــ ب و چ : نهیم ۶ــ ب و چ : نـدارد
۷ــ ب و چ : در ابـداء ۸ــ ب و چ : مساورت ۹ــ ب و چ : دریشان ۱۰ــ ب و چ : کار ۱۱ــ ب و چ : شود ۱۲ــ ب چ : ندارد ۱۳ــ ب و چ : بنماید ۱۴ــ ب و چ : مقهور ومکسور
۱۵ــ ب و چ : نـدارد ۱۶ــ ب و چ : دست ۱۷ــ ب و چ : افگندن ۱۸ــ ب و چ : بوده است

این عار متظاهر نتوان‌گشت[۱]. ومردم اَبِیّ اَلنَّفس حَمِیّ اَلأَنف، چندانکه حیات او باقیست، خواهدکه کامیاب وبختیار در عزّت و مسرّت به‌سر برد. و چون ازین سرای فانی مفارقت‌کند، ذکر حمید و نام بلند را خود بقایی دیگر مستأنف داند، و مرگ را بر آن زندگانی‌که نه چنین بود[۲] فضیلت شناسد[۳]. چنانکه آن پادشاه‌گفت با منجّم. شیرگفت[۴]: ۵ چون[۵] بود آن داستان[۶]؟

داستان پادشاه با منجم

شهریارگفت: شنیدم‌که به‌زمینِ بابل رسمی قدیم بود و قاعده‌ای مستمرّ که زمامِ‌عزل وتولیتِ[۱۴۴ الف] پادشاه به‌دست رعیّت بودی. هروقت‌آن را[۷] که[۸] خواستندی و قرعهٔ اختیار برو افتادی، به‌پادشاهی[۹] ۱۰ نشاندندی[۱۰]. وچون خواستندی[۱۱]معزول‌کردندی[۱۲]. یکی‌را به‌پادشاهی نشانده بودند، و هرآنچه به[۱۳] تعظیم و تفخیم‌کار و ترویج بازار اوباز گردید[۱۴]، به‌جای آوردند[۱۵]، و دوستی دولتِ او[۱۶] در سویدای[۱۷] سینه

۱ـ ب و ج : شد   ۲ـ ب و ج : باشد   ۳ـ ب و ج : شمرد
۴ـ ب : پرسید   ۵ـ ب : چگونه   ۶ـ ب : ندارد   ۷ـ ب و ج : «آن را» ندارد   ۸ـ ب و ج : + یکی را   ۹ـ ب و ج : + خویش   ۱۰ـ ب و ج : بنشاندندی   ۱۱ـ ب و ج : نخواستندی
۱۲ـ ب و ج : شدی   ۱۳ـ ب و ج : ندارد   ۱۴ـ ب و ج : بود
۱۵ـ ب و ج : آورده   ۱۶ـ ب و ج : + چون دل   ۱۷ـ ب و ج : ندارد

و روشنایی[۱] دیده گرفتند[۲]، تا هر چه بایست از اسبابِ فراغت و آسانی و تمتّع و کامرانی جمله اورا ساخته کردند. روزی چنانکه عادت ایشان بود برو[۳] متغیّر شدند و تغییرِ پادشاهی او کردند، و دیگری را برجای اوبنشاندند. مرد که[۴] سروری و پادشاهی یافته[۵] بودوبرجهانی[۶] دستِ حکم و مهتری داشته[۷]، از غصهٔ آن محنت[۸] درگوشه‌ای بنشست و می‌گفت[۹]:

كانَتْ لَدَىَّ وَديعَةٌ فَرَدَدْتُها
وَكَذا اَلْوَدايعُ تُسْتَرَدُّ وَ تُقْتَضى

آخر اندیشید[۱۰] که اگر در[۱۱] مطلعِ این[۱۲] سعادت که[۱۳] مرا[۱۴] دست داد، مزاجِ[۱۵] وقت شناخته بود می[۱۶] و برجی[۱۷] ثابت گزیده، یمکن[۱۸] که[۱۹] بخت بدین زودی[۲۰] منقلب نشدی، و از قالبِ دولت این خشت بیرون نیفتادی[۲۱]. لیکن چون کار افتاد[۲۲] و انتقال ازاینجا متعیّن

۱ــ ب و چ : نور در ۲ــ ب و چ : گرفته ۳ــ ا : ازو
۴ــ ب و چ : + لذت ۵ــ ب و چ : چشیده ۶ــ ب و چ : جهانیان ۷ــ ب و چ : یافته ۸ــ ب و چ : + بهضرورت
۹ــ ب و چ : نشست و می‌گفت ۱۰ــ ب : اندیشه کرد ۱۱ــ ا : ندارد ۱۲ــ ب و چ : آن ۱۳ــ ب و چ : آن ۱۴ــ ب و چ : دولت ۱۵ــ ب و چ : طالع ۱۶ــ ب و چ : + و به‌اختیار مسعود و اتصال‌محمود نشسته ۱۷ــ ب و چ : برج ۱۸ــ ب و چ : مگر ۱۹ــ ب و چ : ندارد ۲۰ــ ب و چ : چنین زود
۲۱ــ ب و چ : از «واز قالب...» ندارد ۲۲ــ ب و چ : بیفتاد

شد[۱]، باری به‌اختیارِ وقت بیرون روم. از اخترْ شناسانِ حاذق ومبرّزان علمِ[۲] نجوم بحث‌کرد [۱۴۴ ب] که درین شهـر کیست[۳]؟ منجّمی را[۴] نشان دادندکه در حقایقِ این[۵] علم و دقایقِ آن فن[۶] درجهٔ کمال داشت. در حلِّ مشکلات مجسطی بوریحان به‌تفهیم اومحتاج بودی، و بومعشر به معشار[۷] از[۸]فضلِ‌او نرسیدی[۹]، فاخر به‌شاگردیِ‌او تفاخر[۱۰] نمودی[۱۱]، وکوشش گوشیار از مرتبهٔ او متقاصر آمدی. گفتی برغوارب انجم و شواهق افلاك[۱۲]، ورودِ بـوادر وصدور[۱۳] صوادرِ غیب را جـاسوسان نظرش به‌محسوس‌می‌بینند. اورا به‌خدمت خویش[۱۴] خواند[۱۵] وفرمود[۱۶] که[۱۷] : روزی نیك و ساعتی مختار اختیارکن‌که[۱۸] مـن از شهر بیرون روم. منجّم پرسیدکه: طالعِ‌تو از بروج کـدامست و سالِ عمـرت[۱۹] چند[۲۰] که اختیاراتِ[۲۱] معتبر[۲۲] از اصل مولـود[۲۳] درست آیـد. گفت:

۱ــ چ : گشت ۲ــ ا : علوم ۳ــ ب و چ : + به ۴ــ ب و چ : ندارد ۵ــ چ :آن ۶ــ ا : ندارد ؛ ب : این فن ۷ــ ب و چ : اعشار ۸ــ ب و چ : ندارد ۹ــ ا : بترسیدی ۱۰ــ ب و چ : مفاخر ۱۱ــ ب و چ : شدی ۱۲ــ ب : از «انجم و شواهـق...» نـدارد ۱۳ــ ب و چ : حـدوث ۱۴ــ ب و چ : از «به‌خدمت...» ندارد ۱۵ــ ب و چ : بخواند ۱۶ــ ب و چ :گفت ۱۷ــ ب وچ : ندارد ۱۸ــ ب : که تا ؛ چ : تـا ۱۹ــ ب و چ : عمر ۲۰ــ ب و چ : + است ۲۱ــ ب : اختیار ۲۲ــ ب : ندارد ۲۳ــ ب و چ : ولادت

مرا عمر بیست روز[1] بیش نیست. منجّم از آن سخن تعجّب نمود، تا خود این[2] چه رمز واشارتست. پس ازآن معنی استفسار کرد وپرسید[3]. جواب داد که[4] اگر حساب زندگانی از مساعدتِ روزگـار و متابعت دولت کنند، که در عزّتِ نفس و هزّتِ طبع و سعت منال و دعت عیش به‌سر آیـد[5]، مرا بیش از بیست روز[6] عمـر نبوده است[7]، کـه حکم ۵ پادشاهی و فرمان روایی[8] داشتم. این افسانه[9] ازبهر آن گفتم تا بدانی[10] که‌مردم را حیات [۱۴۵ الف] وممات[11] جز برین گونه مطلوب نیست. ملك روی به‌پلنگ آورد که[12] چه می‌گویی؟ گفت: کثرتِ عـدد ایشان می‌دانم[13]. اگر نظر[14] بر مصاف[15] رویا روی مقصور گردانیم، قصورِ خود باز نموده باشیم و پیشِ بـلا باز شده. و مرگ را بـه‌کمند سوی ۱۰ خویش[16] کشیده. كَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ، راهِ هلاك[17] بازگشوده[18]. ما را طاقتِ[19] نبرد ایشان نباشد. و[20] مباداکه سیلابِ سطوات[21] به سر

۱ــ ب و ج : یك سال ۲ــ ب و ج : ندارد ۳ــ ب و ج : + گفت
۴ــ ب و ج : از «جواب داد...» ندارد ۵ــ ب : به‌سربرند ؛ ج : به‌سر برند پس ۶ــ ب و ج : یـك سال ۷ــ ب و ج : نـیست
۸ــ ج : فرمان دهی؛ ب : «فرمان روایی» نـدارد ۹ــ ب و ج : فسانـه
۱۰ــ ب و ج : «تا بدانی» نـدارد ۱۱ــ ب : «حیات» نـدارد؛ ج : «ممات» ندارد ۱۲ــ ب و ج : + تو ۱۳ــ ج : پـوشیده نیست
۱۴ــ ب و ج : عزیمت ۱۵ــ ب و ج : + ایشان ۱۶ــ ب و ج : خود ۱۷ــ ج : + خـویش ۱۸ــ ب : از «کالباحث...» نـدارد
۱۹ــ ب و ج : + صدمت و حد ۲۰ــ ب و ج : ندارد ۲۱ــ ب و ج : سطوت

ما در آرند[1]، وبیخ وبنیاد[2] هزار سالۀ ما بکنند[3]، و دود ازین دودمان به آتش فتنه برآرند[4]، و محارم واطفال ما را[5] که همه[6] ربایبِ حرمِ حرمت و عرایسِ پردۀ صیانت‌اند، به‌دستِ فجرۀ آن قوم، مهرِ عصمت برگرفته شود[7]، و نشان[8] این سُبّت بر روی روزگار ما[9] دایم بماند.

۵

شعر[10]

هَلْ لِلْحَرَائِرِ مِنْ صَوْنٍ إِذَا وَصَلَتْ
أَيْدِي ٱلرَّعَاعِ إِلَىٰ ٱلخَلْخَالِ وَ ٱلخَدَمِ

رای[11] آنست که‌هم[12] اکنون[13] رسولی[14] رسمْ شناس[15] وسخنْ‌ـ گزار و هنرْ پرور[16] با آلت[17] که به‌کفالت او کفایت مهمّات باز شاید گذاشت، و آبِ لطف با آتش عنف جمع تواند کرد، و زهرِ مکافحت[18] در[19] عسلِ مناصحت داند[20] آمیخت،

۱۰

۱ــ ب : آید ؛ چ : آورند ۲ــ ب و چ : خانــه ۳ــ ب : ببرنـد

۴ــ ا : برآید ۵ــ ا : ندارد ۶ــ ب و چ : ندارد ۷ــ ب و چ : برخیزد ۸ــ ب و چ : وصمت ۹ــ ب وچ : «برروی روزگار ما» ندارد ۱۰ــ چ : ندارد ۱۱ــب : +ما ۱۲ــ ب : ندارد

۱۳ــ ب و چ : امروز ۱۴ــ ب و چ : + فرستیم مردی ۱۵ــ ب وچ : ندارد ۱۶ــ بوچ : هنرور ۱۷ــ بوچ : بآلت ؛ ا : باآلتی

۱۸ــ ب : +و محاربت ۱۹ــ ب و چ : با ۲۰ــ چ : توانـد؛ ب : مصالحت و مراقبت تواند

شعر[1]

وَلَمَّا رَأَیْتُ اَلْحَرْبَ قَدْ جَدَّ جِدُّهَا

لَبِسْتُ مِنَ اَلبُرْدَیْنِ ثَوْبَ اَلمُحَارِبِ

چنین رسولی را[2] پیش شاه پیلان فرستیم، تا رسالتی از ما
۵ بگزارد، چنانکه[3] [۱۴۵ ب] حالی را[4] دواعی آمدن او[5] فاتر گرداند،
و نطاقِ نهضتش به ارّهٔ[6] محاربتِ ما[7] منفصم کند[8]، و میل تخییل در
دیدهٔ حدس او کشد، و به[9] افسونِ احتیال و افیونِ اغفال، خواب
بی‌خبری بر دماغِ حزم او اندازد، تا طلایع رای برمدارج آفات بنشاند[10]
و از مواضع حیل ما ومواقع خلل[11] و زلل خویش بپرهیزد[12]. پس در
۱۰ تضاعیف این حال دلاوران وابطال[13] سپاه که[14] از بهر شبیخون ساختگی
فرماییم بر سر ایشان بغتةً فجأةً چون قضای مبرم نزول کنیم، و
عَلَی حِینِ غَفْلَةٍ گرد از ایشان برآریم وکام‌خود برانیم، و اِمّا پیشتر
شویم و برگذرِ ایشان کمین سازیم، مگر وهنی ناگاه توانیم افگند[15] و
منقارِ شوکت ایشان را در فاتحتِ کار باز گرفتن[16] و عنانِ صولتشان[17]
۱۵ برتافتن.

۱ــ چ : ندارد ۲ــ ب و چ : ندارد ۳ــ ب و چ : نــدارد

۴ــب وچ :ندارد ۵ــ ب وچ :+را ۶ــب :+از؛ چ :پارهٔ از ؟

۷ــ ب وچ : ندارد ۸ــ ا : شود ۹ــ ا : ندارد ۱۰ــچ : ننشاند؟

۱۱ــ ب و چ : ندارد ۱۲ــ چ : نپرهیزد؟ ۱۳ــ ب و چ : + را

۱۴ــ ب و چ : «سپاه که» ندارد ۱۵ــب و چ : افگندن ۱۶ــ چ :
بازکوفتن؟ ۱۷ــ ب و چ : صولت ایشان‌به‌نــوعی

شعر[۱]

عَسیٰ وَ عَسیٰ یَثْنِی آلزَّمٰانُ عِنٰانَهُ
بِتَصْرِیفِ دَهْرٍ وَ آلزَّمٰانُ عَثُورُ
فَتُدْرَكُ آمالٌ وَ تُقْضیٰ مَآرِبٌ
وَ تَحْدُثُ مِنْ بَعْدِ آلْاُمُورِ اُمُورُ ۵

ملك گرگ را اشارت کرد[۲] که[۳] چه می‌گویی؟ گرگ[۴] گفت: من از پیش‌ْ اندیشانِ کار آزموده چنان[۵] شنیدم که چون ترا دشمنی قویْ‌حال پیش آید، در آن باید کوشید که به‌چرب‌زبان قلم درِ انفاذِ مراسلات و مجاملات و انقاذ[۶] اموال و ایراد حسن مقال اورا از راه تعدّی و عزم تصدّی [۱۴۶الف] مر خصومت را بگردانی وسود وزیان خویش[۷] را فدیهٔ نفس[۸] ۱۰ خویش‌سازی، مثل: مَنْ اَعزَّ فَلسَهُ اَهانَ نَفْسَهُ[۹] پیش خاطر داری[۱۰]. ملك روی به‌روباه کرد[۱۱] که از ین اقسام، اختیار کدام است؟ روباه[۱۲] گفت: کار از ین هر سه قسم که گفتند بیرون نیست: اِمّا[۱۳] صلح، اِما جنگ، اِمّا حیلت. لیکن[۱۴] پیش دشمنِ بی‌باك و قاصدِ افّاك[۱۵] باز شدن، و قدم اقتحام به‌منازعت[۱۶]

۱– ج: ندارد ۲– ب و ج: فرمود ۳– ج: + تو

۴– ب و ج: ندارد ۵– ب و ج: چنین ۶– ب و ج: انفاد

۷– ب و ج: ندارد ۸– ب و ج: + عزیز ۹– ج: و خیر

المال ماوقی به‌النفس برخوانی ۱۰– ج: از «پیش خاطر...» ندارد

۱۱– ب و ج: آورد ۱۲– ب و ج: ندارد ۱۳– ب و ج: ندارد

۱۴– ج: لکن ۱۵– ب و ج: + سفاك ۱۶– ب و ج:

مسارعت

در چنین‌مقامی[۱] نهادن، به چند سبب لازم[۲] شود و به‌چند موجب واجب آید. یکی اندیشهٔ تنگی آب و تعذّر علف؛ که اگر از[۳] خصم محاصر شوند، به عجز اداکنند؛ یا از آنکه لشکر به‌وقتِ اعتراض[۴] خصم، افزونی معاشِ خویش خواهند، و شاه[۵] را نبود، تا[۶] از مظاهران و
۵ معاونان خصم خویش ترسد که هنگام حرب یاراو شوند و از احزاب اوگردند، یا بر سپاه خود اعتماد ندارد[۷] و اندیشد که به‌دعوت دشمن و تطمیع و تغریر او فریفته شوند[۸]، و عنان از جادهٔ تبعیّت ما برتابند. و بحمدالله ازین اسباب اینجا هیچ نیست، و مشرع این ملك و دولت ازین[۹] قذیات،ودامن معاملت این‌رعایاوسپاه ازین قاذورات پاك‌وآسوده
۱۰ است. پس ما را چون هیچ باعثی ضروری بر مبادرت [۱۴۶ ب] این کار نیست، پیش نباید رفتن[۱۰]، و عنانِ تندی و شتابزدگی با دست کفایت[۱۱] گرفتن. چه هر که مقدار ضعف و قوّتِ سپاه خویش نشناسد و نداند که از هریك چه‌کار آید[۱۲]، بدو آن رسد که بدان سوار نخجیر گیر رسید. ملك گفت : چون بود آن داستان[۱۳]؟

۱ــ ب و چ : کاری ۲ــ چ : + می ۳ــ ا : ندارد
۴ــ ا : اعراض ۵ــ ب و چ : پادشاه ۶ــ چ : یا ۷ــ ا : ندارند ۸ــ ب و چ : بفریبند ۹ــ ا : «این» ندارد ۱۰ــ ب و چ : پیش دستی نباید کردن ۱۱ــ چ : ندارد ۱۲ــ ب و چ : + و همه را جنگی و به‌کار آمده انگارد و شایستهٔ روز حرب شمارد
۱۳ــ ب : ندارد

داستان سوارِ نخچیر گیر

روباه گفت : شنیدم که جوانی بود شکار° دوست. چنان[1] چابك‌سوار که اگرعنان رها کردی،گوی مسابقت ازوهم بر بودی، وادراك در گردِ گام سمندش نرسیدی. ازشام تا شبگیر همه شب با خیالِ نخچیر در عشق° بازی بودی. همه اندیشهٔ آن کردی که فردا سگِ نفس را از پهلوی حیوانی چگونه سیر کند[2]، و[3] ضعیفی را در پنجهٔ پلنگِ طبیعت چون اندازد[4]. سگی داشت از باد دونده‌تر و از برق جهنده‌تر. مانند دیوی مسوجر[5] و دیوانه‌ای‌مسلسل، که[6] چون‌گشاده شدی، خواستی که در آسمان جهد، و چنگال در عین الثور و قلب الأسد اندازد، و به کلبتین ذراعین، دندانِ کلبِ اکبر و دبِّ اصغر بیرون کشد. عیّاران دشت را از سیخِ کاردِ دندان اوهمیشه جگر کباب بودی[7]، ومخدّرات بیشه را از هیبت نبّاحِ او چون خرگوش خونِ حیض بگشودی. در متصیّدِ آن صحرا از مزاحمتِ [۱۴۷ الف] او طعمه به‌هیچ سبع نمی‌رسید، تا گوشت مردار برگرگ مباح‌شد، وگراز به‌استخوانِ دندان خود[8] قناعت کرد. روزی[9] مرد در خانه نشسته بود. بنجشکی از روزن در پرید. گربه‌ای ازگوشهٔ خانه بجست و[10] او را بگرفت. مرد از غایت حرص شکار به‌مشاهدت آن حال سخت شاد شد. با خود

۱ـ ب و چ : ندارد ۲ـ ب و چ : کنم ۳ـ ب و چ : ندارد ۴ـ ب و چ : اندازم ۵ـ ا : مسجور؛ ب : مستوحش ۶ـ ب و چ : ندارد ۷ـ ا : ندارد ۸ـ ب و چ : خویش ۹ـ ب و چ : + این ۱۰ـ ب و چ : ندارد

گفت: این گربه را[۱] بعدالیوم[۲] نیکو[۳] باید داشت، که در صید بدین چستی و چالاکی هیچ شکره[۴] را ندیدم. فردا بدو امتحانی[۵] کنم تا خود چه می‌گیرد. بامداد پیش از آنکه سلطان یك سوارهٔ مشرق پای بدین سبزْخنگِ جهانْ نورد درآوردی[۶]، برخاست و به‌قاعدهٔ هر روز برنشست[۷]. گربه[۸] در بغل نهاد و سگ را زیر دست گرفت. چون به شکارگاه رفت[۹]، کبکی از زیر خارْبنی برخاست. گربه را از بغل برون[۱۰] انداخت. گربه سگ را دید. از نهیب او خواست که در بغل سوار جهد، بر سر و پیشانی‌اسب افتاد. اسب از خراشش چنگال او بطپید و مرد را برزمین زد و هلاك کرد.

این افسانه[۱۱] از بهر آن گفتم تا توهمه را اهل‌کار ندانی، وبدانی که سپاه ما را با سپاه پیل تابِ مقاومت و مضاربت[۱۲] نباشد[۱۳]، وکار شبیخون که پلنگ تقریر می‌کند، مرتکب آن خطر و مرتقب آن [۱۴۷ ب] ظفر نتوان شد مگر آنگه که[۱۴] خصم از اندیشهٔ تو[۱۵] غافل و ذاهل باشد[۱۶]. شاید که او خود متوقّی و متحفّظ نشسته باشد و به‌تثبیت[۱۷] اندیشه و ترتیب کاری دیگر مشغول. چنانکه آن[۱۸] شتربان‌کرد با شتر. شیرگفت: چون بود آن داستان[۱۹]؟

۱ـ ب و ج: «این‌گربه را» ندارد ۲ـ ب و ج: + این گربه را
۳ـ ب و ج: نکو ۴ـ ب و ج: سگی ۵ـ ب و ج: امتحان
۶ـ ب و ج: در آورد ۷ـ ا: + و ۸ـ ب و ج: + را
۹ـ ب و ج: آمد ۱۰ـ ب و ج: برو ۱۱ـ ب و ج: فسانه
۱۲ـ ب و ج: مطاردت ۱۳ـ ب و ج: نیست ۱۴ـ ا: ندارد
۱۵ـ ب و ج: او ۱۶ـ ب و ج: + و می ۱۷ـ ج: تبییت
۱۸ـ ب و ج: ندارد ۱۹ـ ب: ندارد

داستان شتر با شتربان

روباه گفت: شنیدم که‌مردی‌شتربان،شتری‌بارکش‌داشت. هرروز ازنمك‌زار،خرواری‌نمك‌برپشت او نهادی و به‌شهرآوردی‌فروختن را. روزی‌به‌چشم‌رحمت‌باشترملاحظتی‌واجب‌دید[1]. جهت‌تخفیف‌را[2] سرش[3] به‌صحرا داد تا به‌اختیارخویش دمی برآرد و[4] بیاساید. اتفاقاً خرگوشی که در سابقِ حال با او دالّتی وآشنایی‌ای داشت آنجا رسید. و هردو را ملاقاتی که مدّتها پیش دیدهٔ آرزو بود از حجابِ انتظار بیرون‌آمد، و به‌دیدار یکدیگر از جانبین ارتیاحی تمام حاصل شد، و به‌تعرّفِ احوال تعطّفها نمودند. خرگوش گفت: ۵

بیت[5] ۱۰

گر چه یادم نکنی هیچ فراموش نه‌ای
که مرا با تو و یاد تو فراوان‌کارست

از آنگه‌که حوایل فراق در میان آمده و حبائل وصال به‌انقطاع رسید، به‌گوشه‌ای‌ازمیان‌هم‌نفسانِ صادق[6] افتاده‌ام، ودرکنجی اززوایای انزوا[7]، حَیْثُ لا مُذاکِرَ ولا آنیسَ ولا مُسامِرَ ولا جَلیسَ، نشیمن ساخته، و پیوسته [۱۴۸ الف] جاذبهٔ اشتیاق تو محرّك سلسلهٔ خاطر بوده است[8]، و داعیهٔ طلب،حلقهٔ تقاضای‌لقای مبارك و رُوای عزیز توجنبانیده. پس[9] در شترنگاه[10] کرد، او را سخت زار و نزار و ضعیف و نحیف یافت. ۱۵

۱ــ ب و ج : + و ۲ــ ب و ج : نـدارد ۳ــ ب و ج : سـر او
۴ــ ج : + لحظـهٔ ۵ــ ج : نـدارد ۶ــ ب و ج : صـدق
۷ــ ب و ج : + و وحشت ۸ــ ا : بود ۹ــ ب و ج : + نیك
۱۰ــ ب و ج : نگـه

گفت: ای برادر، من ترا در[1] فربهی کوهْ پیکری دیدم که از مِمخضهٔ کوهانت همه روغن چکیدی، و به‌اندودن[2] هیچ روغن[3] ادیم جلد تو محتاج نبودی. مگر از بس آرد[4] علف که به‌طواحن و نواجذت فرو می‌رفت، خمیر منسم‌را مدد می‌دادی که[5] بغل به‌گردهٔ کلکل چنان آگنده داشتی. به‌شانهٔ پشت و آینهٔ زانو همه ساله مشّاطه‌گری شحم و لحم ۵ می‌کردی. ضلیعی[6] بودی که از مقوّسِ اضلاعت برچهار قوایم، یك فرجهٔ مَتفَصّل ازسِمَن خالی نبود[7]. زندهْ پیلانِ زنجیرْگسل‌را ازعربدهٔ مستی‌تو[8] سنگ در دندان‌می‌آمد. هدیرِحنجرهٔ توزئیرزَمْجرهٔ شیردرگلو می‌شکست. امروز می‌بینمت اثرقوّت و نشاط ازذروهٔ سنام‌در حضیض تراجع آمده، مهرهٔ پشتت[9] ازضربِ زخمِ[10] حوادث درگشادافتاده[11]، از بی ۱۰ طاقتی جرابِ کوهان بنهاده و جرب برآورده[12]، به‌جای صوف مزیّن و شَعر ملوّن در شعارِ سرابیل قطران رفته، روزگار آن همه پنبه تخم در غِرارهٔ شکمت پیموده، و[13] این همه پشم بیرون داده. چه افتادت[14] که چون شاگردِ رسنْ تاب، باز [۱۴۸ ب] پس می‌روی[15]. مگر هم ازین پشمست که چنبرِ گردنت بدین باریکی می‌ریسد. یکباره مسخ گشته‌ای و ۱۵

۱ــ چ : از ۲ــ ب و چ : نـدارد ۳ــ ب و چ : +اندودن

۴ــ ب و چ : + سر ۵ــ ا : ندارد ۶ــ ا : طلیعتی ۷ــ چ : نبـودی ۸ــ ا : او و «مستی» ندارد ۹ــ ب و چ : پشت

۱۰ــ ب و چ : زخـم ضـرب ۱۱ــ ب و چ : + و ۱۲ــ چ : برگرفته؟ ۱۳ــ ب و چ : ندارد ۱۴ــ چ : افتادست ۱۵ــ ب و چ : می‌شوی

قلمِ نسخ درجریدهٔ احوالت کشیده. آخر مزاجِ شریف و طبع کریمت[1] را چه رسید[2] که سبب تبدّلِ حال و موجب زوال آن کمال آمد؟ شتر گفت: از کرمِ شیم و حسنِ شمایل تو همین پرسش و تفقّد چشم‌دارم. اکنون که پرسیدی،

شعر[3] ۵

سَمَاعٌ عَجِيبٌ لِمَنْ يَسْتَمِعْ
حَدِيثٌ حَدِيثٌ بِهِ يُنْتَفَعْ

رَمَانِي ٱلزَّمَانُ بِأُعْجُوبَةٍ
تَكَادُ ٱلْجِبَالُ لَهَا تَنْصَدِعْ

بِعَوْرَاءَ تَعْثِرُ فِي ذَيْلِهَا ۱۰
وَعَذْرَاءَ تَأْبَىٰ عَلَى ٱلْمُفْتَرِعْ

بِوَاقِعَةٍ حِرْتُ مِنْ حُزْنِهَا
كَمَا حَارَ فِي ٱلْحَزْنِ حَافٍ وَقَعْ

بدان که جز بی‌رحمتی[4] شتربان که خداوندِ منست و زمام تسخیر و تذلیل من به‌دست او داده‌اند، چیزی دیگر چون نزول مکروهی به[5] ۱۵ ساحت احوال و عدولِ مزاج از جادّهٔ اعتدال، که ازموجبات این‌شکل تواند بود، نیست. لیکن مدّتی دراز باشد[6] تا هر روز به‌حکم تکلیف و تعنیف از مسافتی[7] دور با این همه نحافت و هُزال که می‌بینی، خرواری نمك بیشتر[8] از مقدار عادت بر پشت من نهد تا به‌شهر کشم.

۱ــ ب و ج : کریم ۲ــ ب و ج : رسیده است ۳ــ ج : ندارد

۴ــ ب و ج : بی‌رحمی ۵ــ ب و ج : بر ۶ــ ج : است

۷ــ ب و ج : مسافت ۸ــ ب و ج : بیش

هرگز بر دل او نگذردکه پاره‌ای ازین بار عذاب ازو وضع کنم، و[۱] مثقال ذرّه‌ای ازین تنگ و بند اثقال [۱۴۹ الف] کمتر گردانم. لاجرم پشت طاقتم برین[۲] صفت که می‌بینی شکسته شد. نزدیکست که به‌طمع طعمهٔ خویش، زاغ در کمانِ گردنم آشیان نهد[۳]، و[۴] از بهرِ گوشتی که ۵ بر من به‌تیر نمی‌توان زد، کرکس در محاجرِ دیدگانم بیضه نهد، و[۵] کلاغ بر قلعهٔ قامتم بعد از چهار تکبیر که بر سلامتم زند، نعیب نَعْی برآرد. هیچ تدبیر[۶] دفعِ این داهیه را نمی‌شناسم، جز آنکه خود را فراکار دهم، و با پیشْ آوردِ روزگار[۷] سازم، دست به‌قبلهٔ دعا بر[۸] می‌دارم وانین وحنین ازخبایای[۹] سینه به‌حضرتِ سمیعِ مجیب می‌فرستم ۱۰ و می‌گویم[۱۰]:

ای دل چو کشید هجر در زنجیرت

می‌دان که نماند بیش یك[۱۱] تدبیرت

تدبیرِ تو جزآهِ[۱۲]سحرگاهی نیست

تا خود به نشانه کی رسد یك تیرت

۱۵ خرگوش گفت: اگر چه خود را به‌دستِ قضای مبرم[۱۳] ومحتوم دادن، و با دادهٔ ایزد کام و ناکام ساختن، قضیّهٔ عقل وشرعست، امّا

۱ــ ب و ج : نــدارد ۲ــ ب و ج : بــدین ۳ــ ب و ج : کنــد

۴ــ ا : نــدارد ۵ــ ب و ج : نــدارد ۶ــ ب و ج : تــدبیری

۷ــ ب‌وج : +می ۸ــ ب وج : ندارد ۹ــج : حنایای ۱۰ــ ب : + بیت ؛ ا : + رباعیه ۱۱ــ ب و ج : در دست نماند جز یکی...

۱۲ــ ب وج : تیر ۱۳ــ ب و ج : ندارد

چون حادثهٔ اذیّت وعارضهٔ بلیّت را دفعی توان اندیشید[1]، بدان راضی نباید شد و به‌تقاعس و تکاسل کار[2] به‌سر نباید برد. ترا به‌حیلتی ارشاد کنم که مُنْقذی باشد ازین غرقاب بلا که در آن[3] افتاده‌ای. اشتر[4] را ازین سخن بوی[5] راحت[6] به‌مشام جان رسید و گفت[7]:

ای مرهم صد هزار خسته
وی شادی صد هزار غمگین [۱۴۹ ب]
وی از همه رویها ندیده
رای تو ظلامِ روی تخمین

هر التزام که‌تو به کرمِ عهدِ خویش کرده‌ای، لازمهٔ وفا را[8] قرینهٔ آن گردانیده‌ای و از عهدهٔ همه بیرون آمده. اکنون بفرمای تا طریق[9] تسلّی من ازین محنت چیست؟ خر گوش گفت: تدبیر آنست که چون بار نمك بر گیری و به‌شهر[10] می‌آری[11]، بر گذر گاهت رود آبست و ترا ناچار از آن[12] می‌باید گذشت. چون به‌میانهٔ رود[13] رسی، فرونشین چندانکه از نمك نیمی بگدازد. پس برخیز و می رو، آسوده و سبکبار. هر گاه[14] که یك دو نوبت[15] برین قاعده رفتی، شتربان را اگر چه نمك

۱ـ ب و ج : اندیشیدن ۲ـ ب و ج : ندارد ۳ـ ب و ج : «آن» ندارد ۴ـ ب و ج : شتر ۵ـ ا : بویی ۶ـ ا : ندارد ۷ـ ا : ندارد ۸ـ ب و ج : ندارد ۹ـ ب و ج : طریقه ۱۰ـ ب و ج : + آبی ۱۱ـ ب و ج : ندارد ۱۲ـ ب و ج : + جا ۱۳ـ ب و ج : + آب ۱۴ـ ب و ج : هرگه ۱۵ـ ب و ج : دوبار

بر جراحت افشانده باشی، فیما بعد بار نمکت به‌اندازهٔ وسع نهد. شتر را ازشنودن‌این‌سخن، خیال[۱] آواز رود درسمع دل نشست. خواست که‌پیش از آنکه مضربِ زانو به‌رود رساند، سرودی از فرط نشاط آن حالت بر کشید[۲] و رقصی که به‌سماع حدای هیچ حادی نکرد، بدان کلمه که هادی طریقِ نجات او بود در گرفت.

شعر[۳]

وَحَدِيثُهَا كَالغَيْثِ يَسْمَعُهُ
رَاعِي سِنِينَ تَتَابَعَتْ جَدْبَا
فَيُصِيخُ مُسْتَمِعاً لِبِرِّكِهِ
وَ يَقُولُ مِنْ طَرَبٍ هَيَا رَبَّا

روزِ دیگر که جلاجلِ کواکب از اعطاف و مناکب این هیون صعب[۱۵۰ الف]فرو گشودند، شتربان شتر را هوید برنهاد و به‌نمکْ‌زار برد، و آنچه موظّف بود، از بارِ شتر برو راست کرد، و شتر به آهنگِ اندیشهٔ خویش می‌آمد تا به‌میانهٔ رود رسید. زخمهٔ تدبیر[۴] که ساخته بود، به‌کار آورد و فرو نشست. یعنی وقتِ[۵] کارِ آبست که این[۶] بار غم از دلم[۷] بر گیرد[۸].

شتربان اشتلمی آغاز نهاد و چوبی چند در[۹] پهلوی شتر مالید.

۱ــ ا : ندارد ۲ــ چ : بر کشد ۳ــ چ : ندارد ۴ــ ب و چ : تدبیری ۵ــ چ : + است که آبی به‌روی کار آرم و ۶ــ چ : از «کار آبست...» ندارد ۷ــ چ : دل ۸ــ چ : برگیرم ۹ــ ب و چ : بر

و بعد[۱] از درنگِ[۲] بسیار[۳] برخاست. نوبتی چند این حالت[۴] مکرّر شد. شتربان را مکافاتی که از ایجابِ طبیعت خیزد، درکار آمد. دیگرْ روز[۵] به‌جای نمك بار[۶] پشم برنهاد. و می‌راند تا به‌رودِ آب[۷] رسید. شتر[۸] به قاعدهٔ گذشته فرو نشست. شتربان خاموش گشت و صبر به‌کار آورد. ۵ چندانکه پشم آب درخود گرفت، بارگران شد. چون آهنگ‌خیز کرد، نتوانست. به‌جهدیْ[۹] تمام و کوششی[۱۰] بلیغ از جای برخاست. نَحْنُ کَما کُنّا برخواند، وزیادتی[۱۱] بارِ عنا[۱۲] برسُفت گرفته، روی به‌راه آورد[۱۳]. اشتربان ازسرِ نشاط[۱۴] این سفته در بارش می‌نهاد و می گفت[۱۵]:

درختی که پروردی آمد به بار
بدیدی کنون بارش اندر[۱۶] کنار ۱۰
اگر بار خارست خود کشته‌ای
وگر پرنیانست خود رشته‌ای [۱۵۰ ب]

ای درازِ احمق و ای سیاهْ گلیمِ نادان، قَدْ یَضْرُطُ اَلعیرُ وَ

۱ـ ب و ج : پس ۲ـ ب و ج : درنگی ۳ـ ب و ج : + ازجای
۴ـ ب و ج : حال ۵ـ ب و ج : روزی دیگر ۶ـ ب و ج : + او
۷ـ ب و ج : ندارد ۸ـ ب و ج : ندارد ۹ـ ب و ج : بـه‌جهد
۱۰ـ ب و ج : کوشش ۱۱ـ ب و ج : + علاوه ۱۲ـ ب و ج : «عنا» ندارد ۱۳ـ ب و ج : + شتربان به‌جای حدو نشاطانگیز و شدو
۱۴ـ ب و ج : از «اشتربان از سر...» ندارد ۱۵ـ ا : + بیتان ؛ ب : + بیت ۱۶ـ ب : بدیدی برش هم‌کنون بر... ج : بدیدی هم اکنون برش در...

اَلمَثْواهُ فِی‌النّارِ[۱]. خواستی که به‌اعراض از بار کشیدن، شتر مرغ باشی، و به‌اندیشهٔ آن بر رود زدی که آن پردهٔ[۲] ناساز در پرده بماند. تنت درین اندیشه چون ابریشم باریك شده بود. من پشم برو نهادم که هیچ رود که آن را[۳] از پشم و ابریشم[۴] سازی، ساز[۵] نگیرد. خواستی که
۵ بعضی از بارِ نمك بیندازی و حقوق نان و نمكِ من ضایع گذاری. لیکن تو شوربخت همه ساله شوره خورده‌ای. ذوق[۶] سودایی که[۷] پختی، نشناختی و ندانستی که آن دیگ را هزار خروار[۸] نمك در می‌باید.

این افسانه[۹] از بهرِ آن گفتم تا بدانی[۱۰] که دشمن نیز از اندیشهٔ مکایدت[۱۱] خالی نباشد. و امّا رای صلح طلبیدن و از درِ تساهل و
۱۰ تسامح در آمدن و هدایای تحف و طُرف فرستادن غلط می‌افتد. هر که ابتدا به‌صلح کرد[۱۲]، عورتِ عجزِ خویش بر دشمن ظاهر کرده باشد و او را برخود چیره° دل و غالب° دست و قوی° رای گردانیده. صواب آن می‌نماید[۱۳] که رسولی را ارسال کنی[۱۴] بی‌انضمام تحفه و هدیّه[۱۵]. و از خود شکوهمندی و هیبت وانبوهی لشکر و یك° دلیِ بنده و آزاد

۱ــ ج : ع، حفظت شیئاً وغابت عنك اشیاء ۲ــ ب و ج : زخمه
۳ــ ب و ج : «آن‌را» ندارد ۴ــ ا : ندارد ۵ــ ج : سازی
۶ــ ب و ج : + دیگ ۷ــ ب و ج : + می ۸ــ ب و ج : + ازین ۹ــ ب و ج : فسانه ۱۰ــ ب و ج : دانی ۱۱ــ ب و ج : + ما ۱۲ــ ب و ج : کند ۱۳ــ ب و ج : + والله اعلم
۱۴ــ ب و ج : کنیم ۱۵ــ ب و ج : هدیه و تحفه

بدو نمایی[1]، چنانکه از حربِ تو[2] براندیشد، و دواعی [۱۵۱ الف] حمیّت‌در باطنِ[3] سپاه تو بجنبد، تا ضغینت و حفیظت دشمنان در[4] دل گیرند، و خون عصبیّت دراعصاب دشمنان فسرده[5] شود، و نوایرحقد وکینه در سینه‌های ایشان منطفی گردد، و مرائر غضب به‌انفصام انجامد، و اندیشهٔ عافیت طلبی، عیافتی[6] و نَبْوَتی از کار جنگ در طباع ایشان ۵
پدید آرد. و رسول از مبانی کارِ آن دولت و مسالك رسوم آن قوم نیك بر رسد، و قیاس مقدار لشکر بازگیرد، و موافقت و متابعت[7] ایشان[8]، عموم متجنّده[9]، در راه‌بندگی و ایستادگی به‌کار مصالح ملك تمام بشناسد، و از شجاعت و جبانتِ دل و رکاکت و متانتِ رای همهٔ
ما را آگاه کند، تا تدبیر ما بر وفقِ مصلحت حال مؤثر و مثمر آید. که ۱۰
خداوند جنگ را در سه وقت از اوقات محتاط و بیدار باید بود. یکی در[10] پیروزی و ظفر بر دشمن[11]، تا سهواً او عمدا حرکتی حادث نشودکه فایدهٔ سعی را باطل کند. دیگر وقتِ صلح و مسالمت، تا[12] به احسن الوجوه کار چنان دست درهم دهدکه خصم را مقام خوف وطمع
باقی ماند. سیم[13] وقت تعلّل و تأمّل کردن و روزگار بردن[14]، مگر به ۱۵
الطف الحیل آفت حرب و قتال از میانه به‌کفایت رسد.

۱ــ ب و ج : نمایم ۲ــ ب و ج : ندارد ۳ــ ب و ج : بـواطن

۴ــ ب و ج : + درون ۵ــ ا : فشرده ۶ــ ا : عافیتی ۷ــ ب و ج : مـنافقت

۸ــ ب و ج : از ۹ــ ب و ج : + ایشان

۱۰ــ ب و ج : وقت ۱۱ــ ب و ج : خصم ۱۲ــ ا : ندارد

۱۳ــ ب و ج : سیوم ۱۴ــ ب و ج : + تا

شعر[۱]

أَلرَّأیُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشجْعَانِ
هُوَ اَوَّلٌ وَ هِیَ اَلْمَحلُّ الثّانِی [۱۵۱ ب]

پس گرگی[۲] را برگزیدند[۳] که از مجاوران حرم محرمیّت و
۵ مشاوران سرِّ طویّت بود، و درعدادِ نزدیکان مقام‌اعتماد داشت[۴]. بدین
سفارت منصوب گردانید[۵]، و این رسالت مصحوب او کرد[۶]، که شاه
پیلان را بگوی که پوشیده نیست که امروز در بسیطِ هفت اقلیم،
شاهنشاهِ[۷] ددان منم، و در اقطار و آفاق گیتی، جنگ جویانِ رزم آزمای
و صفدرانِ هنرنمای مثل به زور بازوی ما زنند، و تا طرفداری و
۱۰ مرزبانی این کشور ما راست، کس از پادشاهان لشکرکش[۸] وخسروان
تاج بخش اندیشهٔ انتزاع این خانه از دست ما نکرده‌اند[۹]، و به‌نزع
اواخی این دولت و قطع اواصر این مملکت مشغول نگشته؛ و ما نیز
دامنِ طمع به‌گرد آستانهٔ هیچ خانه از خانه‌های کریم و قدیم، که بنیاد
بر تأثّل و تأصّل دارد، نیالوده‌ایم، و دستِ تطاول و تصاول از دور و
۱۵ نزدیک کشیده داشته و به‌ملاطفت ومساعفت بیگانه را در آشنایی یگانه
کرده، و آشنایان را به‌روابطِ الفت و ضوابط حقوق صحبت بر[۱۰]
مقام خویشی[۱۱] رسانیده. لاجرم برکت‌این‌آیینِ گزیده و رسومِ پسندیده

۱ــ ج : ندارد ۲ــ ب و ج : گرگ ۳ــ ب و ج : بگزیدند
۴ــ ا : + و ۵ــ ب و ج : گشت ۶ــ ب و ج : گردانید
۷ــ ب و ج : شهنشاه ۸ــ ب و ج : لشکر شکن ۹ــ ب و ج :
نکرده است ۱۰ــ ب و ج : به ۱۱ــ ب و ج : خویش

از خویشتنْ داری و شکرگزاری آفریدگار که از موجبات مزید نعمت است، در ما رسیده، [۱۵۲ الف] تا آفتابِ دولتِ ما هر روز درارتفاع درجهٔ دیگر بتازه ترقّی کرد، و به اعلی مراقی مراد انجامید، و سلك این احوال منظوم ماند، وغرّهٔ این اقبال از چشمْ زخم حوادث معصوم گشت. و دانم که این جمله[1] رای منیر شاه را[2] از آن روشن‌تر باشد[3] که به‌تقریر محتاج شود. امروز تو به‌عزم مزاحمت ما برخاسته‌ای و همّت بر مناهضت و پیکار گماشته، و قصدِ خانه‌ای که مقصد عفات و منجأ حفات[4] و مهرب آوارگان[5] ایّام و مطلبِ سرگشتگان بی‌آرامست، روا می‌داری. اَلَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَشیدٌ. در همهٔ آن دولتْ خانه از جملهٔ مشیران مشفق و منهیان صادق، یکی نبود که از کیفیّت حال آگاه بودی و بر جلیّتِ امور این جانب وقوف داشتی، تا اعلام دادی که اساس خانهٔ ما برعدلْ پروری و رعیّتْ داری و لشکر آرایی چگونه نهاده‌اند، و به‌روزگار[6] این عِقد به‌نظام و این عَقد به‌ابرام چگونه رسیده، و باز گفتی[7] که لشکری[8] و رعایا[9] وافراد حشم[10] از عوام و خواص خدم، همه وفاپیشه و حفاظْ پرور و مخدومْ پرست باشند، و آباءَنْ جَدٍ جز راه و رسمِ فرمانْ بری خویش وفرمانْ دهی ما ندیده‌اند[11] و ندانسته،

۱– ب و چ : + را ۲– ب و چ : ندارد ۳– ب و چ : است

۴– ب و چ : جنات ۵– ب : آزارگان ۶– ب و چ : + دراز

۷– ب : لشکرگویی؛ چ : گویی ۸– چ : لشکر؛ ب : ندارد

۹– ب : ندارد ۱۰– ب و چ : + ما ۱۱– ب و چ : «انـد» ندارد

ناچار به‌وقت آنکه کار بیفتد و دشمن به‌درخانه [۱۵۲ ب] آید، جز طریقِ جانْ سپاری نسپرند، و جز سرِ طاعتْ داری ندارند، و تا رمقی از جان باقی باشد، رقمِ تقصیر در بذلِ مجهود بر خود نزنند. فی‌الجمله اگر کوکبِ[1] این همّت را از نظرِ عداوت راجع گردانی، وَٱلرُّجُوعُ إِلَى ٱلْحَقِّ أَوْلىٰ برخوانی، و مرکب عزیمت را از راه[2] تمادی در همین مقام عنان بازکشی، و آتشی را[3] که از فوران هوای طبیعت بالا گرفته است به‌آبِ مصلحت فرو نشانی، کاری باشد ستودهٔ دولت[4] و آزمودهٔ حکمت و فرمودهٔ شریعت، آنجاکه‌گفت آیه[5]: وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا*. تا فیما بعدراه مخالطت گشاده آید، و بساط مباسطت ممهّد گردد، و موادِّ[6] مودّت‌از جانبین استحکام گیرد، و بنیاد ذات البین بر صلاح تأکّد پذیرد. و با این همه[7] رقعهٔ[8] این اختیار به‌دستِ[9] تست. من از روی عقیدت دین[10]، به‌نصیب نصیحت رسیدم، و کار به‌رای مصیب ملك باز گذاشت[11].

نباید کزین چربْ گفتارِ من
گمانی به سستی برند انجمن
که من‌جز به‌مهر این‌نگویم همی
سرانجام نیکی بجویم همی

۱ــ ب و ج : کواکب ۲ــ ا : ندارد ۳ــ ب و ج : ندارد
۴ــ ب و ج : ندارد ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب و ج : ماده
۷ــ ا : «با اینهمه» ندارد ۸ــ ب و ج : قرعه ۹ــ ب و ج : + مراد ۱۰ــ ب و ج : + درین باب ۱۱ــ ب : گذاشتم بیت؛ ج : گذاشتم؛ ا : + بیتان

* ــ سورهٔ انفال (۸)، آیهٔ ۶۱

گرگ‌رفت[1] و این‌رسالت، چنانکه‌پسندیده[2] بود، به‌محل‌ادا رسانید.
شاه پیلان[3] را از استماع این سخن، دلایل التماع غضب در پیشانی آمد.
آشفته [۱۵۳ الف] و جگر از شعلۀ حقد تافته، افسارِ توسنِ طبیعت
بگسست و عنانِ تمالك از دست بداد، و در همان مجلس یکی را از
سفهای سفرا، که وقاحت به‌گره پیشانی باز بسته بود و صباحت از روی ۵
آزرم دور کرده، به‌درشتْ گویی و زشتْ خویی و بی شرمی و کم‌
آزرمی موصوف و معروف، از زمرۀ آن شداد غلاظ که گفته‌اند:
کَلَامُهُمْ شَرَرٌ وَ اَنْفَا سُهُمْ ضَرَرٌ[4]، اختیار کرد و[5]پیش خواند و گفت: برو
و شیر را این[6] پیغام بگزار و بگو[7] تو در مجلس معرکۀ مردان، که
ساقیانِ اجل شرابِ خون به‌کاسۀ سرِ دلیران دهند و مردانِ کارکباب ۱۰
از جگرِ[8] شیران برآتش شمشیر نهند، جرعه‌کشی نکرده‌ای، از صدمۀ
پای پیل چه خبرداری؟

شعر[9]

مَا هَاجَ نَشْوِیَ اَنّی مُسْتَطِیبُ صَباً
بَلْ نَاشِقٌ لِنَسِیمِ اَلْعِزِّ مُرْتَاحُ ۱۵
اُخَاطِرُ اَلْهَوْلَ مَأْنُوساً بِغَمْرَتِهِ
کَمَا تَمَازَجَ صَفْوُالمَآءِ وَ اَلرَّاحُ
هَلْ شَارِبُ اَلْخَمْرِ اِلاَّ کُلُّ ذِی خَبَلٍ
خَمْرِی دَمُ اَلْقِرْنِ وَ اَلْهَامَاتُ اَقْدَاحُ

۱ــ ب و ج : برفت ۲ــ ب و ج : شنیده ۳ــ ا : ندارد
۴ــ ب و ج : شواظ ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب و ج : از من
۷ــ ب و ج : + که ۸ــ ب و ج : دل ۹ــ ج : ندارد

هر چند مستی حماقت را افاقت نیست، هشیارباش و غشاوهٔ غباوت خود بینی و شقاوت و بدآیینی از پیشِ دیدهٔ دل برگیر، و پیش از فواتِ امکان تدارك کارِ ناافتاده را دریاب، و لشکری را که همه بیدق[2] رقعهٔ [۱۵۳ ب] مطاردت ما اند، در پای پیل میفکن، و آیت[3]
۵ وَلا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَجُنُودُهُ* نصبِ عین[4] خود[5] دار، و بدان که امثال صورتِ ما از نگارخانهٔ فطرت نه انگیخته‌اند، و جثّهٔ هیچ جانوری در قالبِ مثال آفرینش ما نریخته. لیکن جمع میان اسباب رغبت و رهبت دانیم کردن[6]، و اوانسِ الفت را با شوارد وحشت در یك[7] سلك تألیف به‌هم آوردن، و از فیض رحمت و صَبِّ عذاب همه
۱۰ را با[8] نصیب گردانیدن، تا گروهی را که از مهابتِ منظرِ ما رمیده باشند به‌لطافت مخبر آرمیده[9] داریم، و جمعی را که تفرقهٔ صلابتِ ما از هم افگنده باشد، به‌لینِ مقالت و رفقِ استمالت مجتمع آریم؛ ابوابِ خوف و طمع بر موافق و منافق[10] گشاده، و اسبابِ بیم و اومید موالی و معادی را ساخته باشیم، و اساسِ[11] خاندان شما اگر چه قدیمست، با
۱۵ عواصف حملهٔ ما پایداری نکند، و پشتِ آن دولت، اگر چه[12] قوی و قویم است، طاقتِ آسیب ما ندارد.

۱ــ چ: + و ۲ــ ب و چ: بیادق ۳ــ ب و چ: ندارد
۴ــ ب و چ: خاطر ۵ــ ب و چ: ندارد ۶ــ ب: کرد
۷ــ ب و چ: ندارد ۸ــ ب و چ: صاحب ۹ــ ب و چ: آرامیده
۱۰ــ ب و چ: منافق و موافق ۱۱ــ ب و چ: + این ۱۲ــ چ: اگر چند

*ــ سورهٔ نمل (۲۷). ۱۸

شعر[1]

إِذَا ٱلْهَامُ حارَبْنَ ٱلْبُزَاةَ تَقَطَّعَتْ

لَهَا شَرَجُ ٱلأَسْتَاهِ مِنْ شِدَّةِ ٱلْحَمْلِ

عرصهٔ آن ممالك اگرچه ذراع و باع اوهام نپیماید، به‌روزعرض
اتباع ما تنگْ مجال نماید، و[2] دعوی استظهار شما اگـر چه همه از[3] ۵
ناطق و صامت [۱۵۴ الف] است، هنگامِ جـواب مـا همـه را[4] صُمُوتِ
کالحُوت باید بود.

بیت[5]

خموش بودن بر صعوه‌ای فریضه بود

که در حوالی او اژدهـا تـواند بود[6] ۱۰

و اگر نمی‌خواهی که به‌انفاذِ کتب و اظهارِ کتایب روز گاربری،
و بندهٔ مکاتب ما خواهی که باشی، یا[7] پس از کتابت رقم تحریر ما بر
رقبهٔ خود کشی، هر چه زودتر ربقـهٔ طاعت را گردن بنـه، تا ممـالك
موروث را به‌اکتساب خدمت ما مسجّل گردانی، و از حـوادث ایّام
در ضمانِ امان ما محمیّ و به‌حسنِ عاطفت ما منتمیّ[8]، پشت به‌دیـوار ۱۵
فراغت باز دهی. و الّا ما[9] این لشکرِ گران و سپاه بـی‌کـران را بـدان
حدود کشیم، و به‌زلزلهٔ حوافرِ کوه پیکران گرد از اساس آن مُلك بر
آریم، و به‌آوازِ کلنگ سواعد درو دیوارش را[10] چنان پست کنیم کـه

۱ـ چ : ندارد ۲ـ ب و چ : ندارد ۳ـ ا : نـدارد ۴ـ ب
و چ : ندارد ۵ـ ا : شعر؛ چ : ندارد ۶ـ چ : اژدها بود جـوشان
۷ـ ب و چ : تا ۸ـ ا : مبنی ۹ـ ب و چ : ندارد ۱۰ـ ب
و چ : ندارد

در وداع ساحتش[۱] نوحهٔغراب‌البین راحت به‌گوش نَسرَین[۲] آسمان رسد[۳].

چنان بفشرم من به‌کین تو پای
که گردون گردان در آرم[۴] ز جای

۵ همه مرز و بوم تو ویران کنم
کنام پلنگان و شیران کنم

فرستاده به‌نزدیك ملك شیران آمد و تحمیل پیل[۵] در همان کسوت تهدید و تهویل که شنیده بود، بگزارد، و اراقم شرّ و ضراغم فتنه را به[۶] جنبش آورد. شیر را زنجیر سکون بجنبید[۷] و[۸] سخت بیاشفت[۹].

۱۰ همان زمان روباه را [۱۵۴ ب] حاضر کرد، و با او از راه مشاورت گفت: ای طبیب صاحب تجربت و حیلت[۱۰] که علّت کارها شناخته‌ای و معالجت هر یك بر منهج[۱۱] صواب کرده‌ای، و در مداوات معضلات و حل[۱۲] مشکلات برقانون عَمَلَ مَنْ طَبَّ لِمَنْ حَبَّ، با همه اخوان صفا و احباء وفا رفته، جواب پیل چیست، و طریق نیکوتر از موافقت و

۱۵ مرافقت[۱۳] و مهادنت و مداهنت که بر دست باید گرفت کدام؟ روباه گفت: بدان که سخن شاه پیلان ازین نمط که می‌راند، دلیلی[۱۴] روشن

۱ــ ب و ج : ساحت آن ۲ــ ا : نیرین ۳ــ ا : + بیتان؛ ب : + بیت ۴ــ ب و ج : در آیدز ۵ــ ج : تحمیل شیر ؟ ۶ــ ب و ج : در ۷ــ ب وج : بجنبانید ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ا : + و ۱۰ــ ج : حنکت ۱۱ــ ب و ج : نهج ۱۲ــ ب و ج : + عقود ۱۳ــ ا : منافقت ۱۴ــ ب و ج : دلیل

است بر تیرگی رای و رویّت و خیرگی بصر و بصیرت. چه هیچ عاقل تکیهٔ اعتماد بر حَول و قوّت خویش نزند، و گفته‌اند: سه چیزست که اگر چه حقیر باشد، آن را استحقار نشاید کرد. بیماری و وام و دشمن. بیماری اگر چه در آغاز سهل نماید، چون در مداوات ِ آن اهمال رود مزمن شود. و وام اگر چه اندك باشد، چون متراکم گردد، مکنت بسیار از ادای آن قاصر آید. و دشمن اگر چه کوچك بود، چون استصغار و خوارْ داشت او[1] از اندازه بگذرد، مقاومت او به‌آخر صورت نبندد. تو غم مخور که غیرت ِ الٰهی هرآینه براندیشهٔ بغی پیل تاختن آرد، و قضیهٔ انداخت او معکوس، و رایت مراد او منکوس گرداند.

مصراع[2] [۱۵۵ الف]

وَٱلْبَغْيُ آخِرُ مُدَّةِ ٱلْقَوْمِ

و بدان که ضخامت هیکل و فخامت جثّه چون از حدّ ِ خویش زیادت شود، هنگام گریختن و آویختن از کارفروماند، و سخن ِ کثرت ِ لشکر و انبوهی حشر، که بدان مستنصر و برآن متوکّل می‌نماید، اگر از عَوْن ِ ایزدی ما را مدد رسد[3] همه عُدَد ایشان در عداد هیچ اعداد نیاید.

وَ مَا لَكَ تُعْنَى بِالأَسِنَّةِ وَ ٱلْقَنَا

وَجَدُّكَ طَعَّانٌ بِغَيْرِ سِنَانِ

و از بسیاری مقدارشان نباید اندیشید که دلیران کار آزموده گفته‌اند[4]: از هم‌پشتی دشمنان اندیش نه ازبسیاری ایشان. تو ثابتْ قدم

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ب : ندارد؛ ج : ع ۳ــ ب : + این؛ ج : + آن ۴ــ ب و ج : + که

باش و دل قوی و نیّت و طویّت بر عدل و رحمت منطوی‌دار، و به فرط مجاملت و حسن معاملت با خلق خدای یك رویه شو[۱]، و قوانین[۲] شرع و آیین فرمانْ بری حق پیرایهٔ اعمال خود کن، تا از عمّال[۳] غیب سرایای نصرت و تأیید نامزدِ ولایت تو گردانند، و افواج فتح و ظفر
۵ به‌سپاهِ تو متواصل شود، و آیت[۴] وَاَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهٰا* در شأن تو مُنزل آید. وچون کار بدینجا رسید، ما را به‌عزمِ ثاقب و رای صائب روی بر[۵] کار می‌باید نهاد و به‌لطفِ تدبیر دفع[۶] باید اندیشید، که بسی حقیران بوده‌اند که در کارهای خطیر با خصمان بزرگ کوشیده‌اند و ظفر یافته و کام برآورده. [۱۵۵ ب] چنانکه آن موش خایهْ دزد را با[۷]
۱۰ کدخدای بد خوی افتاد. شیر گفت: چون بود آن داستان[۸]؟

داستان کدخدای با[۹] موش خایه دزد[۱۰]

روباه گفت: شنیدم که کدخدایی بود درویش و[۱۱] تنك حال. ناسازگاری[۱۲] وفظاظت برخوی‌او غالب. زنی داشت به‌عفّت‌و رزانت و انواع دیانت آراسته. جفتی[۱۳] ماکیان درخانه داشتند که‌خایه کردندی.
۱۵ موشی در گوشهٔ خانه آرامگاه ساخته بود. سخت دزد و[۱۴] نقّاب[۱۵]،

۱ـ ب و ج : باش ۲ـ ب و ج : + امر ۳ـ ب و ج : عالم
۴ـ ب و ج : ندارد ۵ـ ب و ج : به ۶ـ ب و ج : + می
۷ـ ب و ج : + آن ۸ـ ب : ندارد ۹ـ ب و ج : «کدخدای با» ندارد ۱۰ـ ب و ج : + با کدخدای ۱۱ـ ب و ج : ندارد
۱۲ـ ا : ندارد ۱۳ـ ب و ج : + مرغ ۱۴ـ ب و ج : ندارد
۱۵ـ ب و ج : + نهاب

*ـ سورهٔ توبه (۹)، آیهٔ ۲۶

افّاك بی‌باك. بسیار دام حیل دریده، و دانهٔ متربّصان درازْ امل دزدیده[۱]. بسی سفرهٔ دونان افشانده و روزی لئیمان خورده. هر گه که مرغان خایه بنهادندی[۲]، آن موش بدزدیدی و به‌طریقی که ازو معتاد بود[۳]، با سوراخ بردی. مرد گمان بردی که مگر زن در آن تصرّفی[۴] می‌کند به‌خیانت[۵]. دست به‌زخم چوب و زبان به‌کلمات موحش و منکرات مُفْحش بگشودی، و چندانکه زن در براءت‌ساحتِ خویش مبالغت نمودی، سود نداشتی. تا روزی زن نگاه کرد[۶]. موش خایه می‌کشید. رفت و شوهر را از آن حال خبر[۷] داد[۸]. هر دو به‌نظارهٔ موش آمدند، موش[۹] به‌درِسوراخ رسیده بود. خایه به‌تعجیل در کشید. شوهر از مشاهدتِ آن‌حال برجفای زن پشیمانی تمام خورد. همان ساعت دامی بر گذرگاه[۱۰] [۱۵۶ الف] موش نهاد. موش را موشی دیگر آن[۱۱] شب مهمان رسید. آن خایه را[۱۲] با یکدیگر تناول فرمودند[۱۳]، و شب درآن تدبیر که بامداد در شبکهٔ اکتساب جفتهٔ آن چگونه اندازند، به‌سر بردند[۱۴].

بامداد که سپیده[۱۵] از نیم خایهٔ افق پیدا شد، و زردهٔ شعاع بر

۱ــ ب : از «و دانهٔ...» ندارد ۲ــ ب و ج : نهادندی ۳ــ ب و ج : است ۴ــ ب و ج : + به‌خیانت ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب و ج : + که ۷ــ ب و ج : آگاهی ۸ــ ب وج : + چون ۹ــ ب و ج : ندارد ۱۰ــ ب و ج : «گاه» ندارد ۱۱ــ ب و ج : ندارد ۱۲ــ ب وج : ندارد ۱۳ــ ب و ج :کردند ۱۴ــ ج :«به‌سر بردند» ندارد ۱۵ــ ب و ج : + صبح

اطرافِ جهان ریخت، هردو به‌طمع خایه، آهنگِ آشیان ماکیان کردند. خنك کسی که مرغِ اندیشهٔ او بیضهٔ[۱] طمع، و اگر چه[۲] زرین یا سیمین بود[۳]، ننهد، و نقشِ سپیدی و زردی آن بیضه بر بیاض دیده و سواد دل زند[۴]، وچون از پردهٔ فریب روی‌بنماید، آستینِ استنکاف برروی گیرد[۵].
۵ یَـا بَیْضَاءُ اَبْیَضِّـی وَ یَـا صَـفْرَاءُ اَصْفرِّی غُـرِّی غَیْـرِی[۶]. القصّه، موش مهمان از غایتِ حرص مبادرت نمود. پای در پیش نهاد و دست به‌خایه برد تا بردارد. دام در سرِ او افتاد، و مردِ کدخدای او را بگرفت و بر زمین زد و هلاك کرد.

شعر[۷]

۱۰ اِذَا لَمْ یَکُنْ عَوْنٌ مِنَ اللهِ لِلْفَتَی
فَأَکْثَرُ مَا یَجْنِی عَلَیْهِ اجْتِهَادُهُ

موش خایه دزد از اصابت‌این واقعه به‌غایت کوفته دل وپراگنده خاطر شد، و حفاظِ صحبت مهمان اورا بر مکافات شرّ کدخدای حامل آمد و اندیشید که: اگر[۸] به‌استقلال نفس خویش خواهم که انتقام کشم[۹]
۱۵ و قدم بر مزلّهٔ[۱۰] اقتحام نهم، نتوانم و به‌نزدیك عقل[۱۱] ملوم و معاتب شوم. لیك[۱۲] مرا با فلان [۱۵۶ ب] عقرب دوستی قدیمست. جبرِ این کسر که به‌دل من رسید، و قصاصِ این جرح که به‌خاطرِ من پیوست،

۱ــ ا : بچه ۲ــ ب و ج :اگر خود ۳ــ ج : باشد ۴ــ ب و ج : نزند ۵ــا : +اثر ۶ــ ج : صفراء اصفری و یا غبرا اغبری ۷ــ ج : ندارد ۸ــ ب و ج : + من ۹ــ ا : کنم ۱۰ــ ب و ج : + این ۱۱ــ ج : عقلا ۱۲ــ ب و ج : لیکن

الاّ به‌دست° یاری قدرت او دست ندهد. من رمایت[1] این اندیشه از قوس کفایت آن عقرب توانم کرد، و جز به‌میزان امعان[2] او، موازنهٔ این[3] نظر راست نیاید. تریاك این درد[4]، تعبیه در زهر او می‌بینم، و مرارت این غصّه جز در شربت لعابی که از نیش او آید، نوش نتوان کرد. عجین این عمل‌را اگرمایه سعی او باشد، به‌معجون عقربی مداوات ۵ این علّت نافع و ناجع آید، و الاّ

شعر[5]

فَأَسْلَمَنِي لِلنَّائِبَاتِ بِعَادُهُ

كَمَا أَسْلَمَ ٱلْعَظْمَ ٱلْمَهِيضَ جَبَائِرُهُ

۱۰ پس آهنگ دیدن عقرب کرد، وچون بدو رسید، به‌انواع خدمت و اتضاع ونمودن اشتیاق و نزاع پیش رفت، و حکایت حال مهمان که بر دستِ کدخدای هلاك شد[6]، بازگفت و شرح داد که مرا به‌وفات او و فواتِ سعادت الفتی که میان‌مامؤکّدبود،چه تأثّروتحسّر حاصلست، و گفت: ای برادر، امروز چندانکه می‌نگرم، ازهمه یاران به‌کارآمده ۱۵ از بهرِ یارانِ کار افتاده ترا می‌بینم که ازو چشم معاونت و مساعدت شاید[7] داشت، و از مخایل حسن شمایل او در تدارك چنین وقایع، توقّع موافقتی توان [۱۵۷ الف] کرد. بحمداللّه تو همیشه‌به‌اقامت رسوم مکارم میان[8] بسته بوده‌ای، و جعبهٔ حمیّت[9]دوستان،

۱ــ ا : نکایت ۲ــ ا : انعام ۳ــ ا : آن ۴ــ ب و ج : + را ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب و ج : یافت ۷ــ ب و ج : توان ۸ــ ب : کمر ۹ــ ج : + به‌حمایت

مصراع[1]

پر تیر جفای دشمنان کرده

اگر امروز با من قاعدهٔ دوست پروری و دشمن شکنی، که ترا عادت است، اعادت کنی، و به‌اندیشهٔ اقتصاص، قدمِ جرأت درپیش
۵ نهی و دادِ آن مظلومِ مرحوم ازو بستانی، و به‌اشافی فضلات خویش تشفّی این مصیبت رسیده حاصل کنی، و به‌اسلات سرنیش تسلّی این فراق زده بجویی، سرجملهٔ حسنات را شاید، وشاید[2] که ازین[3] تاریخ روزگار سازند. عقرب گفت: هر چند مریخ وار همه تن غضب شده به‌خانهٔ خویش آمدی، آسوده باش که[4] اگر چه آینهٔ دل عزیزت به‌آه
۱۰ اندوه زنگ برآورده‌ای، و گوشهٔ جگر به‌حرقت این آتش فرقت کباب کرده[5]،

بیت[6]

بنشینم چون کار به نام آید وننگ

برآتش چون کباب و برتیغ چو زنگ

۱۵ امید دارم[7] که چارهٔ خون خواهی آن[8] بیچاره بسازم، و به ادراکِ ثار[9] دست بر دِ خویش به‌زمرهٔ یاران و رفقهٔ دوستان نمایم، و آنچه از برادران و خویشان درین باب آید تقدیم کنم، تا مصداق این مثل[10] که گفته‌اند: الْأَقَارِبُ كَالْعَقَارِبِ، اینجا[11] پدید آید. پس موش و

۱ـ ب و چ : ندارد ۲ـ ب و چ : زیبد ۳ـ ب و چ : ازان
۴ـ ب و چ : ندارد ۵ـ ا : کردی ۶ـ چ : ندارد ۷ـ ب و
چ : امیدوارم ۸ـ ب : این ۹ـ ب و چ : + او ۱۰ـ ب و
چ : آن قول ۱۱ـ ا : آنجا

عقرب هر دو چون زحل و مریخ به‌اتّفاق در یك خانهٔ خبث قران[۱] کردند، و در تجاویف سوراخ [۱۵۷ ب] موش[۲] گوشه‌ای که آنجا مطرح نظر مردم به‌هیچ وجه نبودی، عقرب را بنشاند و سه‌عدد زر با سیم[۳] در کارِ هلاك کدخدای کرد[۴]. و کدام سر که در چنبرِ سیم نمی‌آید و[۵] یا کدام گردن که از طوقِ زر بیرونست؟ زرست که ازارِعصمت از ۵ گریبانِ جان مردم[۶] می‌گشاید. سیمست که سمتِ جهالت برناصیهٔ عقل آدمی‌زاد می‌نهد. حرص بدین دو مشت خاك رنگین، دیدهٔ دانش[۷] را کور می‌تواند کرد. نیاز[۸] بدین دو پاره سنگ مموّه، جام جهان‌نمای خرد را چون آبگینه خرُد می‌تواند شکست[۹].

ولی چو سیم به‌سیمابِ گوشت آگندست ۱۰
ز من چگونه توانی تو این حدیث شنید
خیال زر چو فرو بست چشمِ عبرتِ[۱۰] تو
تو این جمالِ حقیقت کجا توانی دید

فی‌الجمله موش عددی زر در[۱۱] میانهٔ خانه انداخت، و یکی دیگر[۱۲] به‌نزدیك‌سوراخ نهاد، و دیگری چنان به[۱۳]کنارسوراخ استوار ۱۵ کرد که‌نیمه‌ای[۱۴] بیرون ویك نیمه درون‌داشت. چون کدخدای را چشم

۱ــ ب : قرار ۲ــ ج : + به ۳ــ ب و ج : +سره ۴ــ ب و ج : کردند ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب : نــدارد ۷ــ ا : ندارد ۸ــ ج : آز؟ ۹ــ ا : + بیتان؛ ب : + بیت ۱۰ــ ا : غیرت ۱۱ــ ب و ج : ندارد ۱۲ــ ب و ج : ندارد ۱۳ــ ب و ج : بر ۱۴ــ ب و ج : یك نیمه

بر درستِ زر افتاد و آن فتوحِ ناگهان یافت، خیره شد و به‌دستی همه نیاز و اهتزاز آن را برگرفت. چون درست دوم بیافت، هر دو برابر[۱] دیدهٔ دل[۲] او آمد[۳]، تا ازمشاهدهٔ مکر موش وقصد عقربش[۴] حجابی تاریك در[۵] پیش دیده بداشت. درآن تاریکی شب[۶]، دستِ طمع[۷] دراز کرد و به‌سوراخ[۸] برد. عقرب مِبْضَعِ نیش زهرآلود بردست او زد، و خونی که از دست او در دلِ [۱۵۸ الف] موش هیجان گرفته بود، از رگِ جان او بگشود.

این افسانه[۹] از بهرآن گفتم تا بدانی که چون موش با همه صغار و مهانتِ خویش از مشرع چنان کار[۱۰] عظیم به‌در می‌آید، اولیتر که[۱۱] با این مکنت و مکانت چون دست در حبالِ توفیق زنیم و استعصام به عروهٔ تأیید آسمانی کنیم، جواب این خصم توانیم[۱۲] داد، وبه‌کوشش و اجتهاد به‌جایی رسانید. امّا هنوز مقام رسالتی دیگر باقیست که بدو فرستیم، تا هم از آن ذوق[۱۳] شربتی تلخ که به‌ما فرستاد، به‌مذاق او رسانده[۱۴] باشد؛ که چون مرهمِ لطف سود نداشت، داغِ عنف سود دارد. و آخِرُ ٱلدَّوَاءِ ٱلْكَيُّ. پس گرگ را به‌خدمت شیر حاضر کرد، و این‌نامه[۱۵] به‌شاهِ پیلان اصدار فرمود وافتتاح بدین تخویف نصیحت‌آمیز

۱ــ ب و چ : + دو ۲ــ ا : ندارد ۳ــ ب : آمدند ۴ــ ا : «و قصد عقربش» ندارد ۵ــ ب و چ : ندارد ۶ــ ب و چ : ندارد ۷ــ ب : + به‌سوراخ ۸ــ ب : «به‌سوراخ» ندارد ۹ــ ب و چ : فسانه ۱۰ــ ب و چ :کاری ۱۱ــ ب و چ :+ما ۱۲ــ ب : توان ۱۳ــ چ : ذواق ۱۴ــ ب و چ : رسانیده ۱۵ــ ب و چ : + را

کـــرد[۱] که : ای برادر، بَصَّرَكَ اللهُ بِعیُوبِ اَلـنَّفْسِ وَ نَصَرَكَ عَلٰی جُنُودِ هَا[۲].

مکن آنکه هرگز نکردست کس
بدین رهنمون تو دیوست و بس
به‌مردی ز دل دورکن خشم و کین
جهان را بـه‌چشم جوانـی مبیـن
تـو چنگالِ شیران کجا دیـده‌ای
کـه آوازِ روبـاه نشنیـده‌ای

این معنی روشن است که علم شطرنج، دانشوران و هنرپیشگان هندوستان نهاده‌اند، که منشأ و منبت وجودِ شماست. و موجبِ اشتهار شطرنج [۱۵۸ ب] که در اقطارِ بسیط عالم بساط[۳] ذکر آن همه جـای گسترده‌اند، آنست که واضع آن عمل به‌اسرارِ جبر و قدر سخت بینا بوده است، و ازکارِ تقدیرِ آفریدگار و تدبیرِ آفریدگان آگـاه. آن را بنهاد و در نهادن آن فرا نمود که صاحب آن عمل تا غایت[۴] چابکی[۵] و به‌بازی و زیرکْ دلی، اگر چه رخی یا فرسی بـرخصم طـرح دارد، شاید که به‌وقت باختن ازآن حریف‌کندْ دستِ بدبازِ نادان بـازی‌ای آید[۶] که دستِ خصم را فروبندد و در مضیقی افتد که هیچ چـاره جز[۷] دست[۸] باز چیدن و به‌قایم ریختن ندارد[۹].

۱ـ ا : ندارد ۲ـ ا : + ابیات ؛ ب : + بیت ۳ـ چ : ندارد؟ ۴ـ ب : به‌اعانت ؛ چ : با غایت ۵ـ ب و چ : چابك‌دستی ۶ـ ا : ندارد ۷ـ ا : ندارد ۸ـب : ندارد ۹ـ ب : نداشته ؛ چ : نداند

شعر[۱]

عَلَی اَنَّنی راضٍ بِاَنْ اَحمِلَ اَلْهَوَی

وَ اَخْلُصَ مِنْهُ لا عَلَیَّ وَلا لِیا

همچنین[۲] مرد را اگر[۳] رویّتی پیش بین و بصارتی کامل و مهارتی
۵ در فنونِ دانش شامل باشد، چون در مباشرتِ کاری خوض کند، سالم نماند. از آنکه بر خلاف اندیشهٔ او شکلی دیگر از پردهٔ روز گار بیرون آید، و او را در کاری مشکل افگند که به‌سلامت مجرّد ازمدخل آن رضا دهد.

شعر[۴]

۱۰ وَالدَّهْرُ یَعْکِسُ آمالِی وَ یُقْنِعُنِی

مِنَ الْغَنِیمَةِ بَعْدَ الْکَدِّ بِا لْقَفَلِ

پس تو در شطرنج این هوس که[۵] بازی، نظر از بازی خصم برمگیر[۶]. مبادا که او فرزین‌بندِ احتیال چنان[۷] کرده باشد که‌تو[۸] به‌هزار پیل باز نتوانی گشود. [۱۵۹ الف] و چون از نیاکان تو بر رقعهٔ ممالك
۱۵ خویش هیچ پیل این پیادهٔ طمع فرو نکرده است، مبادا که بغل زنان استهزاء مثل[۹]: زَادَ فِی الشَّطْرَنْجِ بَغْلَةً آخرالامر برزیادت جوبی تو زنند، و به‌آخر بدانی که شاه را رای ناصواب در خانهٔ مات نشانده

۱ـ ج : ندارد ۲ـ ب و ج : + اگر چه ۳ـ ب و ج : رایی و

۴ـ ج : ندارد ۵ـ ب و ج : + می ۶ـ ب و ج : برمدار

۷ـ ب : + محکم ۸ـ ب و ج : ندارد ۹ـ ب و ج : ندارد

بود[۱]، و رقعهٔ حیات[۲] بر افشانده[۳].

وَ تَنْدَمُ حِینَ لاٰتُغْنِی اَلنَّدَامَهْ

و صنعتِ استدلالی[۴] شنیع که در اثنای رسالات کرده بودی[۵]، و استخدام ما به‌طریق اهانت روا داشته، نشانِ کرمِ طبیعت و حسنِ خلیقت نبود. جهانیان دانند که ماهر گز[۶] طوقِ خدمت[۷] هیچ کس در گردن نگرفته‌ایم ۵ و میان به‌نطاق هیچ مخلوق نبسته؛ هر گز شکنجهٔ خطام و زمام بر خرطوم و خیشوم ما ننهاده‌اند، و تنگ و بندِ[۸] حلقه و حزام به‌حنایای حیزوم ما نرسانیده‌اند[۹]؛ در ملاعبِ صبیان پشت ما نردبان هوا نبوده است، وساق و ساعد ما را به‌عادتِ نسوان مسوّر و مخلخل نیافته‌اند. ما نوالهٔ اکل و شرب از مذبح فریسهٔ خویش خوریم، نه از فضالهٔ مطبخ و هریسهٔ ۱۰ دیگران[۱۰]. مگر وقتِ آنست که سخطِ الّهی از طایرات سهام عزیمت ما تاختن[۱۱] بر سر قومی آرد، و سرّ آیت[۱۲]: اَلَمْ تَرَکَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ اَلْفِیلِ اَلَم یَجْعَلْ کَیْدَهُمْ فِی تَضْلِیلٍ.* درشأن طایفه‌ای آشکارا گردد [۱۵۹ ب] و به منجنیق قوله تعالی[۱۳]: تَرْمِیهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ

۱ــ ب و ج: نشاند ۲ــ ا: خیانت ۳ــ ب و ج: برافشاند
۴ــ ب و ج: استدلال ۵ــ ب: بود ۶ــ ب و ج: هرگز ما
۷ــ ب و ج: حکم ۸ــ رك: تعلیقات ۹ــ ب و ج: «اند» ندارد
۱۰ــ ب و ج: + ما همیشه از گردنان گرد ران برده‌ایم نه از کودکان گردکان
۱۱ــ ب و ج: تاختنی ۱۲ــ ب و ج: ندارد ۱۳ــ ب و ج: «قوله...» ندارد

* ــ سورهٔ فیل (۱۰۵)، آیه‌های ۱ و ۲

سِجّیلٍ * ایشان را سنگسار[1] قهر ما گرداند. و الّا اقتدا به‌اصحابِ بغی و ضلال کردن و به[2] قصد خانه‌ای که کعبهٔ کرم و قبلهٔ همم و حرم امن امم باشد آمدن، و پردهٔ مجاملت برداشتن و به‌مجاهرت[3] روی به‌هدم و حطم آن نهادن، حاکم عقل چگونه فرماید، و در شریعت انصاف به چه تأویل درست آید[4]؟ ۵

شاهِ پیلان چون مضمونِ نامه برخواند و برمکنونِ ضمیرِ خصم وقوف یافت، هفت اعضای او از عداوت و بَغْضا ممتلی شد، و مادهٔ سودایی که در دماغش متمکّن بود، در حرکت آمد. خواست که خون فرستاده بریزد و صفرایی که در عروقِ عصبیّتش به‌جوش آمد، بروی راند[5]. پس عنانِ سرکشِ طبیعت باز کشید و به‌نصِ[6] آیت وَمٰا عَلَى ۱۰ اَلرَّسُولِ اِلّاَ اَلْبَلاَغُ** کعبتینِ عرامتِ[7] طبع را باز مالید[8]. او را عفو فرمود و بر ظهرِ نامه نوشت[9]:

شعر[10]

وَرُبَّ جَوَابٍ عَنْ کِتَابٍ بَعَثْتَهُ
وَ عُنْوَانُهُ لِلنَّاظِرِینَ قَتَامُ ۱۵
تَضِیقُ بِهِ اَلْبَیْدَاءُ مِنْ قَبْلِ نَشْرِهِ
وَ مَا فُضَّ بِالْبَیْدَاءِ عَنْهُ خِتَامُ

۱ــ ب : سنگ ۲ــ ا : ندارد ۳ــ ب : مهاجرت ؛ ج : مجاهدت

۴ــ ج : + جواب نوشتن نامهٔ شیر و لشکرکشیدن پیل و در عقب رفتن جنگ را ۵ــ ب و ج : بروبراند ۶ــ ا : ندارد ۷ــ ا و ب : غرامت

۸ــ ب و ج : + و ۹ــ ب و ج : بنوشت ۱۰ــ ج : ندارد

*ــ سورهٔ فیل (۱۰۵)، آیهٔ ۴ **ــ سورهٔ مائده (۵)، آیهٔ ۹۹

رسول را بازگردانید و بر عقب او[1] لشکری، که اگر کثرت عدد آن در قلم آمدی، بیاضِ روز وسوادِ شب به‌نسخ آن وفا نکردی. همه آبگینهٔ [۱۶۰ الف] رقّتِ دلها بر سنگ زدند و در آهنِ صلابت از فرق تا قدم غرق[2] شدند. همه در جوشنِ صبر رفتند و[3] سپرِ سلامت از[4] پس پشت انداختند[5]. صوارم عزیمت و نِبالِ صریمت را بـه‌نفوذ رسانیدند[6]، سنان اسنان[7] را آب دادند و عنان اتقان عزم را تاب. نقابِ تعامی بر دیدهٔ عافیت بین[8] بستند، و سیمابِ تصامم در گوشِ نصیحت نیوش ریختند. و برهمین نسق لشکرِ شیر با کمالِ اهبت و آیینِ ابّهت در لباسِ شوکت و سلاحِ صولت انتهاض کردند، و هـر دو چون دو طودِ هایج و دو بحرِ مایج از جای برخاستند. مثل[9]: وَأَجْرَى مِنَ ٱلسَّيْلِ تَحْتَ ٱللَّيْلِ بهیکدیگر روان شدند، وصدای اصتکتاء صخرتان[10] هنگامِ ملاقات ایشان از بسیط این عرصهٔ مسدّس در محیطِ گنبدِ اطلس افتاد، و طنین ذباب الغضب هیبت از وِقعِ مقارعت[11] هر دو فریق[12] به گـوش روزگار آمد. روباه گفت: ای ملك، بدان[13] که کار بعضی آنست که به شجاعت و مردانگی پیش شاید برد، و بعضی به‌دانش و فـرزانگی، و بعضی به‌شکوه وقع‌وهیبت. وحمداً للّه تعالی‌تر اسباب این‌سعادت جمله

۱ـ ب و ج : + با ۲ـ ا : ندارد ۳ـ ا : ندارد ۴ـ ب و ج : ندارد ۵ـ ب و ج : + و ۶ـ ب و ج : + و ۷ـ ا : ندارد ۸ـ ب و ج : عاقبت بین ۹ـ ب و ج : ندارد ۱۰ـ ب : اصطکاك صخرتان ؛ ج : اصطکاك صخرتین ۱۱ـ ا : مفارقت

متکاملست، و امداد این دولت متواصل. وقتِ آنست [۱۶۰ ب] که مردانِ کار نیابت فرق به‌قدم دهند[1] و جواب خصم از سرِ شمشیر با زبان قلم نیفگنند؛ نیزهٔ حرب اگر خود مار جان‌گزایست، بِه‌دست دیگران نگیرند؛ و[2] لعاب این مار اگر خود شربت مرگست، اوّل ۵ چاشنی آن به‌مذاق خود رسانند.

شعر[3]

عَبالَةُ عُنقِ اللَّیْثِ مِنْ اَجْلِ اَنَّهُ
اِذَا مَا دَهَاهُ اَلْخَطْبُ قَامَ بِنَفْسِهِ[4]

مصاف پیل و شیر و نصرت یافتن شیر بر پیل

۱۰ پس شیر مثال داد تا در دامن کوهی که پشتیوان شیران بود، جویهای متشابك دریکدیگر کنده[5]، وچند میل زمین هامون را شکستها[6] در افگنده، آب دربستند، تا نم فرو خورد وزمین چون گل آغشته شد، و ایشان[7] همْ پشت و یكْ روی به‌پشته‌ای منیع پناهیدند و بدان حصن همچون مُحصنی با عفّت از زخم[8] حوادث در پناه عافیت رفتند، و ۱۵ شیر پای در رکاب ثبات بفشرد[9] و عنان اتقان[10] را[11] با دست گرفت. فَسَأَلَ اَللهَ قُوَّتَهُ وَ حَوْلَهُ وَلَمْ یُعْجِبْهُ اَلْخَصمِ[12] وَکَثْرَةُ اَلمَلاَ حَوْلَهُ. همه مراقبِ احوالِ یکدیگر و مترقّبِ احکام قضا و قدر می‌بودند تا خود

۱ــ ب و چ : ندهند ۲ــ ب و چ : ندارد ۳ــ چ : ندارد
۴ــ چ : + مصاف پیل و شیر و نصرت یافتن شیر بر پیل ۵ــ ب و چ : کندند ۶ــ ب و چ : شکستگیها ۷ــ ب و چ : +همه ۸ــ ب و چ : زجم ۹ــ ب و چ : بیفشرد ۱۰ــ ب : ایقان ۱۱ــ چ : رای ۱۲ــ چ : الحصن

از کارگاهِ غیب چه نقش بیرون آید، و در ضربْ خانهٔ قسمت سکّهٔ اقبال[1] کدام طایفه نهند، و از نصیبهٔ نصرت و خذلان، قرعهٔ ارادت بر ایشان چه خواهد افگند. پس شجاعانِ ابطال و مبارزانِ قتال را رای بر آن قرار گرفت که [۱۶۱ الف] اوساطِ حشم و آحادِ جمعِ لشکر چون شغال و گرگ و روباه[2] و امثال ایشان در پیش افتادند و به‌مجاولت و مراوغت در آمدند، و از هر جانب می‌تاختند و پیلان را از فرط حرکت و دویدن به‌هر سوی خستگی تمام حاصل آمد، تا حبوهٔ[3] قوّت ونشاطشان واهی گشت، و سورتِ[4] اشواط به‌تناهی انجامید[5]. لشکر شیر استدراج را باز پس نشستند وخود را مغلوبْ شکل متفادی وار[6] به خصم‌نمودند، ودرصورتِ تخاذل از معرضِ تقابل بر گشتند و روی به گریز نهادند[7]. شاهِ پیلان‌فرعونْ وار به‌فرِّ خویش و عونِ بازوی بخت استظهار کرد، و جمعی را از فیلهٔ آن قوم که جثّهٔ هریك[8] برهفت ارکانِ اعضا چنان مبتنی بود و پیکر هر یك[9] بر دعایمِ[10] قوایم چنان ثابت وساکن، که تحریك ایشان جز به کسری که از تأیید الّهی خیزد ممکن‌نشدی بگزید[11]. وجمله را در پیش داشت، وجهت نتاج[12] فتح و فیروزی، مقدمهٔ کبری انگاشت، ودفعِ صدمهٔ اولی را[13] صبر بر دل گماشت. میمنه ومیسره راست کردند و ندانست که یمن‌ویسر از اعقاب

---

۱ ــ ب و ج : قبول ۲ــ ب و ج : روباه وگرگ ۳ــ ا : حیات

۴ــ ب و ج : صولت ۵ــ ا : و ۶ــ ا: «وار» ندارد ۷ــ ا : + و

۸ــ ا : چند کلمهٔ بعد در حاشیه است و مخدوش

۹ــ از «برهفت‌ارکان...» از ب و ج افزوده شد ۱۰ــ ب و ج + چهار

۱۱ــ ب : ندارد ۱۲ــ ب و ج : نتایج ۱۳ــ ا : ندارد

ایشان گسست و به‌نواصی و اذناب خصم[۱] پیوست. قلب و جناح را[۲] بیاراست وزان[۳] غافل که آن قلب، روز بازار فتح بر کار نرود، و آن جناح، به‌خفضِ مذلّت در اقدامِ مقدّمان لشکر[۴] پی‌سپر خواهد شد. صف درصف‌تنیده و قلب‌درقلب[۱۶۱ب] کشیده، وزان[۵] بی‌خبر که‌چون شب‌اشتباه حال به‌سحرِ عافیت[۶] انجامد، کوکب سعادت از قلب الأسد طلوع خواهد کرد. آخر در پیش آمد، و بنابر آن[۷] خیال[۸] که لشکر خصم را مهره درگشادِ انهزام افتاده است و سلكِ انتظام از هم رفته، با جملهٔ حشم‌حمله کرد و به‌باد آن‌حمله، جمله چون برگِ خزانی که از شاخ بارد، در آن جویهای کنده بریکدیگر می‌باریدند، و خاك در کاسهٔ تمنا کرده[۹] در آن مغاکها سرنگون می‌افتادند، تا فریاد أَلْهَدَمُ الْهَدَمُ وَآلدَّمُ الدَّمُ[۱۰] ازایشان برآمد، و نظارگیان قدر که از پی یکدیگر تهافت آن قوم مطالعه می‌کردند ومحصول و فذلكِ فضولِ ایشان می‌دیدند، می‌گفتند که: این آن[۱۱] حفره‌های بغی و طغیانست که به‌معول[۱۲] اکتساب شما کنده آمد[۱۳]، مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِاَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ. و همچنین :

شعر[۱۴]

قَالُوا اِذَا جَمَلٌ حَانَتْ مَنِيَّتُهُ
اَطَافَ بِالْبِئْرِ حَتَّى يَهْلِكَ الْجَمَلُ

۱ــ ب : اذناب خصمان؛ ج : اعقاب خصمان ۲ــ ب و ج : ندارد
۳ــ ب و ج : ازان ۴ــ ج : + شیر؛ تی هم دارد ۵ــ ب و ج : ازان ۶ــ ب و ج : عاقبت ۷ــ ب و ج : «آن» ندارد ۸ــ ب و ج : خیالی ۹ــ ا : ندارد ۱۰ــ ب و ج : اللدم اللدم والهدم الهدم
۱۱ــ ب و ج : «این آن» ندارد ۱۲ ــ ج : معاول ۱۳ــ ا : آید
۱۴ــ ج : ندارد از «همچنین...»

پس سپاه شیر از جوانب در آمدند و زخمهای پیاپی می‌زدنـد، تا لباسِ وجود بر پیلان مخرّق‌وممزّق کردند، که بزرگتر پاره ازپیلان گوش بود. واز آن گاو طبعانِ حماقتْ پیمای که تا به‌گردن در اوْحال تبدّل احوال متورّط شدند، حـدیقهٔ معرکـه چندان شکوفهٔ احداق به تیرباران حوادث‌بیرون آورد که به[1] زبان مغنّیان بزم[2] ظفروپیروزی و منهیانِ[3] بهار نوروزی، همه این[4] گذشت:

بیت[5] [۱۶۲ الف]

ز بس کش گاو چشم و پیل گوشست
چمن چـون کلبهٔ گوهـر فروشست

چون همه را زیر[6] پای قهر بمالیدند و لشکری راکه فلك وسمك از رکضات و نهضات ایشان طبیعت جنبش و آرام بگذاشتی، در پـای آوردنـد و وهنی که روزگار، جبرِ مکاسر آن به‌دست جبّاران کامگار و اکاسرهٔ روزگار[7] نتواند کرد، بر ایشان فگندند[8]، و همـه را علـف شمشیر اظفار وانیاب[9] و طعمهٔ حواصلِ نسر وعقاب و لقمهٔ مشافرِ کلاب و ذئاب گـردانیدند، شهریار به[10] بارگاه دولت خـرامید و[11] مشارع پـادشاهی از شوایبِ نزاعِ منازعان پاك دید[12]، دامـنِ اقبـال از دست تشبّث طالبان[13] بیرون کرده، و خاكِ خزی و خسار و خـاشاك خیبت و

۱ــ ب و ج: بر ۲ــ ا: ندارد ۳ــ ب و ج: + آن ۴ــ ج: + می ۵ــ ا: بیت ۶ــ ب و ج: به ۷ــ ا: روز ۸ــ ب و ج: افگندنـد ۹ــ ب و ج: اظافـر؛ ا: «انـیاب» نـدارد ۱۰ــ ب و ج: در ۱۱ــ ب و ج: ندارد ۱۲ــ ب و ج: دیـده ۱۳ــ ب و ج: طامعان

دمار[۱] که نصیب نگونساران باشد، در دیدهٔ امیدشان پاشیده. شکر تأیید ربّانی و توفیقِ آسمانی را سر برزمینِ خضوع نهاده[۲]، اکناف عرصهٔ مملکت به‌نشرِ رایت عدل و طیّ بساطِ رحمت[۳]آیینی[۴] دگرگون بست، و اطرافِ عروسِ دولت را به‌زیوری نو از رأفت و احسان، بر رعایا و
۵ زیر دستان جلوهٔ دیگر داد.

شعر[۵]

تَبَلَّجَتِ ٱلایّامُ عَنْ غُرَّةِ ٱلدَّهْرِ
وَحَلَّتْ بِاَهْلِ ٱلْبَغْیِ قاصِمَةُ ٱلظَّهْرِ
فَیالَكَ مِنْ فَتْحٍ غَدَا زِینَةَ ٱلْعُلیٰ
۱۰ وَ واسِطَةَ ٱلدُّنْیَا وَ فَائِدَةَ ٱلْعُمْرِ
إذَا ذُكِرَتْ فَاحَ ٱلنَّدِیُّ بِذِكْرِهَا
كَمَافَاحَ اَذْكَیٱلنَّدِّ مِنْوَهَجِ ٱلْجَمْرِ [۱۶۲ ب]

پس از آنجا جهانیان‌را روشن شد که‌متابعتِ نفس خویش‌کردن وبه‌خوشْ آمدِ طبع برآمدن، هرآینه شربتی[۶] ناخوش مذاق به زهرِ
۱۵ ناکامی و بی‌فرجامی آمیخته بر دست نهد، و به‌هلاك انجامد[۷].

گر از پی[۸] شهوت وهوا خواهی رفت
از مات خبر[۹] که بی‌نوا خواهی رفت

۱ـ ا : ندارد؛ ب : ختال ۲ـ ب و ج : نهاد ۳ـ ج : ظلم ؟
۴ـ ب و ج : آذینی ۵ـ ج : ندارد ۶ـ ب و ج : شرابی
۷ـ ا : + رباعیه؛ ب و ج : رساند، بیت ۸ـ ب : از پس ۹ـ ب و ج : از من خبرت

بنگر که کئی و از کجا آمده‌ای

می‌دان که چه‌می کنی کجا خواهی رفت

تمام شد باب پیل و شیر بِحَمْدِاللهِ وَ حُسْنِ تَوْفِیقِهِ[1]. بعد ازین یاد کنیم بابِ اشتر[2] و شیر پارسا، و درو[3] باز نماییم که ثمرهٔ سعایت و وشایت چیست، و عاقبت کید و بدْسگالی سیّما بر[4] طریقِ بدایت چه باشد، و بهرهٔ خویشتن‌داران نیکْ کردار و حقْ شناسان نعمتِ خداوندگار ازروزگار چه شاید[5]. ۵

مصراع

وَلَرُبَّمَا عَدَلَ ٱلزَّمَانُ ٱلْجَائِرُ

ایزد تعالی گلبنِ دولت[6] خداوند، خواجهٔ جهان را از خارِ خدیعت و وقیعت آسوده داراد، و سروِ آمالش از برگْ ریزِ انقلاب احوال آزاد. بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ[7]. ۱۰

۱– ب و ج : از «بحمدالله...» ندارد ۲– ب و ج : شتر ۳– ب : دران ۴– ب : به ۵– ب و ج : آید ۶– ب و ج : اقبال

۷– ب و ج : + الاخیار

باب هشتم

در داستان[1] اشتر[2] و شیر پارسا[3]

مَلِك‌زاده گفت: شنیدم که شیری بود پرهیزگار و خویشتن‌ْ دار[4] و حلال‌ْ خوار[5] و متورّع، و به لباسِ تعزّز و تقوی متدرّع؛
۵ باطنی مترشّح از خصایصِ حلم و کمْ آزاری وظاهری متوشّح به‌وقعِ شکوهِ شهریاری؛ آتشِ هیبت و آبِ رحمت از یك جای انگیخته، و[6] زهرِ عنف و تریاكِ لطف در هم ریخته؛ مَخْبری محبوب [۱۶۳ الف] و مَنْظری مرغوب؛ صورتی مقبول و صفتی به‌شمایل ستوده مشمول. در نیستانی وطن داشت که آنجاگرگ
۱۰ با[7] میش چون نی با شکر آمیختی، و یوز و آهو چون خار وگل از یك چشمه آب خوردندی. در حمای فضای[8] او خرقهٔ قصب از خرق

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ب و ج : شتر ۳ــ ب و ج : پـرهیزگار

۴ــ ب و ج : ندارد ۵ــ ب و ج : +خویشتن‌دار ۶ــ ب : ندارد

۷ــ ب و ج : و ۸ــ ج : قصباء

ماهتاب ایمن بودی، و دامن ابر از دستِ تعرّضِ آفتاب آسوده. رستهٔ بازار وجود شحنهٔ سیاستش راست کرده، گرگ به خرّازی[1] چون کرم بهقزّازی نشسته. آهو[2] بهعطّاری چون سگ بهاستخوان خواری[3] مشغول گشته.

۵ شعر[4]

وَ لِیَ ٱلبَرِیَّةَ عَدْلُهُ فَتَمَازَجَتْ
أَضْدَادُهَا مِنْ كَثْرَةِ ٱلإِینَاسِ
تَحْنُو عَلَى ٱبْنِ ٱلمَآءِ أُمُّ ٱلصَّقْرِ بَلْ
یَحْمِی أَخُو ٱلْقَصْبَاءِ أُخْتَ كِنَاسِ

۱۰ و در جوار این[5] بیشه که اندیشهٔ آدمی به کنه اوصاف آن نرسد، از انواع فواکه و الوان ریاحین زمین چون دیبای مشجّر، و هوا چون حلّهٔ زیبای مطیّر بهرنگ و بوی راحت دلها برآمده. چنین موضعی متنزّه و متفرّج او بود و بیشتر اوقات آنجا خیمهٔ اقامت زدی. روزی بهعادت نشسته بود. خرسی از آن نواحی پیش او آمد و رسم خدمت
۱۵ بهجای آورد و بایستاد. شیر پرسید که از کجا می آیی و[6] کجا می روی و[7] مقصود چیست و مقصدکدامست؟ خرس گفت:

شعر[8]

أَبَى ٱلْمُقَامَ بِدَارِ ٱلذُّلِ لِی كَرَمٌ
وَهِمَّةٌ تَصِلُ ٱلتَّخْوِیدَ وَ ٱلخَبَبَا [۱۶۳ ب]

۱ــ ج: خزازی. رك حاشیهٔ قزوینی ۲ــ ب و ج: آهوان ۳ــ ج: استخوان کاری؟ ۴ــ ج: ندارد ۵ــ ب و ج: آن ۶ــ ج: به ۷ــ ب: ندارد ۸ــ ب و ج: ندارد

وَ عَزْمَةٌ لا تَزالُ ٱلدَّهْرَ ضارِبَةً
دُونَ ٱلاَمیرِ وَ فَوْقَ ٱلمُشْتَریِ طُنُبا

بقای خداوند منتهای اعمار باد. من بنده ازفلان ناحیت می‌آیم. آوازِ نوبت جهانداری و آوازهٔ مکارم و معالی تو شنیدم. بر مطیّهٔ شوق سوار شدم، و زمامِ صبر از دست رفته، اینجا تاختم. و از مکاره ۵ ایّام بدین آستانهٔ دولت پناهیدم.

مصراع[1]

گر[2] عشق تو نیستی من اینجا کیمی

اگر مَلِك سایهٔ عاطفت بر کارِ من افگند، و عطفی از دامنِ اقبال به‌دست من دهد، چون سایه ملازم این آستانه خواهم بود. مگر ۱۰ چون دیگرْ بندگان، ذرّه وار به‌شعاعِ آفتاب نظرش با دید آیم، و به[3] خدمتهای پسندیده روزگار خود را ذخیره گذارم، اگر قبول بدان پیوندد.

بیت[4]

تا جامِ اجل در ندهد ساقی عمر ۱۵
دستِ من و دامنِ[5] تو و[6] باقی عمر

شیر ازین سخن خرّمْ دل و خندانْ روی گشت[7]. سرور و شادمانی از اساریر پیشانی بنمود و گفت[8]:

۱ــ ب : ندارد ۲ــ ب و ج : ور ۳ــ ا : ندارد ۴ــ ج : ندارد ۵ــ ب و ج : داماں ۶ــ ب و ج : تا ۷ــ ب و ج : + و ۸ــ ج : فرمود؛ ا : + رباعیه

دیدم مگسی نشسته در[1] پهلوی شیر
گفتم چه کسی که سخت شوخیّ و دلیر
گفت ای سره خسرو ددان را چه زیان
کز پهلوی او گرسنه‌ای گردد سیر

۵ مصراع[2]

وَ لِلنَّمْلِ مِنْ سُؤْرِ آلاُسُودِ نَصیبُ

فارغ باش و بیگانگی و توحّش از خاطر دور کن، که اسباب تعیّش و ترفّه تو ساخته دارم، و ابوابِ تمتّع زندگانی و ترفّع در مدارجِ آمال و امانی برین درگاه فرمایم. [۱۶۴ الف] و ازین نمط ۱۰ نواخت‌بسیار[3] و مواعید لطفهای بی‌شمار فرمود، واز شعار شیوهٔ خویش چنانکه ترکِ گوشت حیوانات[4] کردن و دستِ طمع از خونِ ایشان شستن، خرس را آگاه کرد و وصیّت[5] فرمود که : البتّه[6] به‌هیچ وجه قصدِ هیچ جانور[7] نکنی، و الّا به‌میوه افطار روا نداری، که اختیار مطعوم[8] نتیجهٔ حرصِ جاهلان باشد، و همه ناز و نعمت طلبیدن، کار ۱۵ کاهلان بود.

بیت[9]

بدْ پسند از بدی نبهره ترست
این مثل زآفتاب شهره ترست

۱ــ ب و چ : بر ۲ــ ب : ندارد ۳ــ ب : یسار ۴ــ ب و چ : حیوان ۵ــ ب و چ : نصیحت ۶ــ ب و چ : ندارد ۷ــ ب و چ : جانور ۸ــ ب و چ : + برمطعوم ۹ــ چ : ندارد

خرس دعایی که واجب وقت بود به‌ادا رسانید و گفت:

شعر[۱]

بَقیتَ مَدَی آلدُّنْیَا وَ مُلْکُکَ رَاسِخُ

وَ وِرْدُکَ مَوْرُودٌ وَ بَابُکَ عَامِرُ

پس مستظهر و واثق به‌بقای[۲] روزگار به‌رغبتی صادق به‌کار بندگی و خدمات مرضی مشغول شد، و مراسم خویشتن داری و وظایف نیکو خدمتی‌اقامت می‌کرد[۳]. مدّتی دندان حرص از گوشت خواری بکند، و دهان شره از خون آشامی در بست، و خبر[۴] آلنَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِمْ نصّی متتبّع و امری منتفع دانست، و بدین وسایل و ذرایع، هر روز مقامی دیگر در بساط قربت به تازگی می‌یافت، تا قدم راسخ گردانید، و از جملهٔ مشیران[۵] و محرمان و مجاوران و محاوران[۶] گشت. روزی شیر با لشکر[۷] [۱۶۴ ب] به‌تماشا بیرون شد. اشتری[۸] را دید که[۹] از کاروان باز مانده بود[۱۰] و آنجا سرگشته و هائم می‌گردید. گرگ و پلنگ و دیگر ددان[۱۱] به حکم آنکه از آرزوی گوشت، کاردشان به‌استخوان رسیده بود، مخمصهٔ ضرورت ایشان را[۱۲] بدانجا رسانید[۱۳] که اگر

۱ــ ج: ندارد ۲ــ ب و ج: وفا ۳ــ ب و ج: + و ۴ــ ب و ج: ندارد ۵ــ ب و ج: + و مشاوران ۶ــ ب و ج: ندارد ۷ــ ب و ج: + ساع ۸ــ ب و ج: شتری ۹ــ ب و ج: ندارد ۱۰ــ ب و ج: ندارد ۱۱ــ ب و ج: ددان دیگر جمله ۱۲ــ ج: «ایشان را» ندارد ۱۳ــ ج: رسانیده

چه مشروع و[1] مذهب شیر نبود، از عقل رخصتی جویند و قصد اشتر[2] پیوندند. چون‌این[3]اندیشه را متشمّر شدند، شیر بانگ بر ایشان زد و بفرمود تا دست ازو باز دارند و گفت: نباید که امروز[4] او را از دیدن[5] ما[6] همان رسد که آن مرد زشت روی را[7] رسید از خسرو[8].

۵ ددان گفتند: اگر مَلِك حکایت فرماید[9]، ازفواید آن بندگان[10] بهره‌مند شوند.

داستان خسرو با مرد زشت روی

شیر گفت: شنیدم که وقتی خسرو را نشاطِ شکار برانگیخت. درین[11]اندیشه به‌صحرا بیرون شد. چشمش برمردی زشت روی‌افتاد[12]. ۱۰ دمامتِ[13] منظر و لقای منکر او[14] به‌فال فرّخ نداشت. فرمود[15] تا اورا از پیشِ موکب دور کردند و بگذشت. مرد اگر چه‌در صورت قبحی داشت، به‌جمالِ محاسن‌خصال‌هرچه آراسته‌تر بود. نقش از روی کار باز خواند. با خود گفت: شاه[16] درین پرگار[17] عیبِ نقّاش کرده

۱ــ ج : ندارد ۲ــ ج : شتر ۳ــ ا : نـدارد ۴ــ ب و ج : ندارد ۵ــ ب و ج : دیدار ۶ــ ب و ج : + امروز ۷ــ ب و ج : + از دیدار خسرو ۸ــ ب و ج : «از خسرو» ندارد ۹ــ ب و ج : + بندگان ۱۰ــ ب و ج : نـدارد ۱۱ــ ب و ج : بـدین ۱۲ــ ب و ج : آمـد ۱۳ــ ج : دمـامت ۱۴ــ ب و ج : + را ۱۵ــ ب و ج : بفرمود ۱۶ــ ب و ج : خسرو ۱۷ــ ا : شکار

است و ندانسته که رشتهٔ گرانِ فطرت را در کارگاهِ فلك[1] تکوین بر تلوین يك‌سرِ سوزن‌خطا نباشد. من اورا با[2] سررشتهٔ [۱۶۵ الف]راستی افگنم، تا از موقع[3] این غلط متنبّه شود، و بداند که قرعهٔ آن فالِ بد به‌نام او گردانیده‌است[4] و حوالتِ او[5] به من افتاده. چون خسرو از شکارگاه باز آمد،شاهینِ همّت راپروازداده‌و[6] طایر و واقعِ گردون رامعلّق‌زنان ۵ از اوجِ محلّق خویش در[7] مخلبِ طلب آورده، کلبِ اکبر رابه‌قلادهٔ تقلید و مجرّهٔ[8] تسخیر بر دبِّ اصغر انداخته، پلنگ دو رنگ زمانه را به‌پالهنگِ قهر کشیده، آهوانِ شوارد امانی را پوزبند حکم بر نهاده، هر صیدِ امل که فربه‌تر از فتراكِ ادراك در آویخته[9]،

داده به‌قلم قرارِ دولت تیغ آمده یارِ غارِ دولت ۱۰
بگشاده‌گره زابروی‌بخت بر بسته ره[10] شکارِ دولت،

اتفاقا همان جایگه[11] رسید که آن مرد را یافته بود. مرد از دور آواز برآورد که‌مرا سؤالیست در پردهٔ نصیحت. اگريك ساعت خسرو عنانِ عظمت‌کشیده دارد و از ذروهٔ[12] کبریا قدمی فرو تر[13] نهد و سمعِ قبول بدان دهد، از فایده‌ای خالی نباشد. خسرو[14] اسب باز داشت و ۱۵

۱ــ ج : ندارد ۲ــ ب : به ۳ــ ب و ج : موضع ۴ــ ب و ج :گردیدست ۵ــ ب و ج : حوالهٔ آن ۶ــ ا : ندارد ۷ــ ا : از «محلق خویش...» ندارد ۸ــ ج : جره ۹ــ ب و ج : آویخته ا : + بیتان؛ ب : + بیت ۱۰ــ ب و ج : همه ۱۱ــ ج : همان جایگاه ۱۲ــ ا : درون ۱۳ــ ا : فراتر ۱۴ــ ب و ج : + عنان

گفت: ای شیخ، بیا تا چه داری؟ گفت: ای ملك ، امروز تماشای شکارت چگونه بود؟ گفت : هرچه به مرادتر و نیکوتر. گفت: خزانه و اسباب کامرانیت[۱] برقرار هست؟ گفت : بلی. گفت : از هیچ جانب خبری ناموافق شنیده‌ای[۲]؟ گفت: خیر[۳]. گفت: ازین
۵ [۱۶۵ ب] خیل و خدم که در رکابِ[۴] تواند، هیچ یکی[۵] را ازحوادث آسیبی رسید[۶]؟ گفت: نرسید. گفت: پس مرا بدان اذلال واستهانت چرا دور فرمودی کردن؟ گفت: زیرا که دیدارِ امثال تو برمردم شوم گرفته‌اند. گفت: بدین حساب دیدار خسرو بر من شوم بوده باشد نه دیدارِ من بر خسرو[۷]. خسرو از آنجا که کمالِ دانش و انصاف او بود، سخن[۸]
۱۰ تسلیم کرد و عذرها خواست.

این افسانه[۹] از بهر آن گفتم تا دیدارِ من برهر که آید، مبارك آید و به‌میامنِ آن تفأل نمایند. پس شتر را زمام اختیار رها کردند تا به‌مراد خویش می‌چرید و می‌چمید، و در آن ریاضِ راحت بی‌ریاضت هیچ بار کلفت می‌بود، و با شیر الفت[۱۰] می‌گرفت و سوگندِ عظیم به‌نعمت
۱۵ او می‌خورد، تاقدمِ صدق او در طلبِ[۱۱] مراضی‌شیر معلوم شد و مساعی مشکور و مقامات مبرور، از نیك بندگی و پاك روشی[۱۲] او در راه خدمت محقّق آمد، و به‌حسنِ التفات مَلِك ملحوظ و به‌انواعِ کرامات محظوظ گشت، تا به‌حدی که خرس را برمقام تقدّم او رشك بیفزود.

۱ــ ب و ج : پادشاهیت ۲ــ ا : شنیدی ۳ــ ب و ج : نشنیدم
۴ــ ب و ج : + خدمت ۵ــ ب و ج : یك ۶ــ ج : رسیده
۷ــ در تق آمده است : تری‌الرجل النحیف فتزدریه * وفی اثوابه اسد هصور
۸ــ ج : ندارد ۹ــ ب و ج : فسانه ۱۰ــ ب و ج : به‌الفت شیر پیوند ۱۱ــ ا : ندارد ۱۲ــ ب : پاك روشی

امّا اظهار کردن صلاح ندانست ودر آن فایده‌ای نشناخت. ظاهراً دستِ برادری بدو[۱] داد و با او صحبت و آمیختگی به‌تکلّف و آمد شدی به تملّق می‌کرد، و مداجاتی در پردهٔ مدارات می‌نمود. [۱۶۶ الف] و چون او را[۲] فربه و آگنده° یال وتمام° گوشت می‌دید[۳] از نشاطدرپوست نمی‌گنجید، خرس را دندانِ طمع تیز می‌شد و زیرِ زبان می‌گفت : ۵
اَخَذَتِ اَلْبَعِیرُ اَسْلِحَتَها. تدبیرشکستن این اشتر[۴] چیست؟وطریقی که‌مفضی باشدبه‌هلاکِ او کدام تواند بود؟ جز آنکه شیر را برو آغالم و سببی سگالم که بر دست او[۵] کشته شود، و بعد از قتل او خون وگوشتش[۶] خوردن تقرّبی بزرگ باشد به‌خدمتِ شیر.

آغاز مکایدتی که خرس با اشتر کرد[۷] ۱۰

خرس اشتر را گفت: ای برادر، مرا با تو رازیست که مضرّت و منفعتِ آن به نفس عزیزِ تو تعلّق می‌گیرد[۸]. لیکن[۹] تو شخصی ساده دلی و درونی که ودیعتِ اسرار را شاید نداری، و در آن حال[۱۰] زبانت را[۱۱] کلمه‌ای فراز آید، اندیشه برحفظ آن گماشتن برتومتعذّر باشد. و گفته‌اند راز با مردم[۱۲] ساده° دل و بسیار°گوی و می°خواره ۱۵

۱ــ ب و چ : با او ۲ــ ب و چ : + چنان ۳ــ ب : + و؛ چ : + که ۴ــ ب و چ : شتر ۵ــ ب و چ : شیر ۶ــ ب و چ : گوشت او ۷ــ ب و چ : + پس روزی ۸ــ ب و چ : می‌دارد و ثمرهٔ خیر و شر آن جز به‌خاصهٔ ذات شریف توباز نخواهد داد ۹ــ چ : لکن ۱۰ــ ب : + اگر؛ چ : + که ۱۱ــ ب : ندارد ۱۲ــ ب و چ : مرد

و پـراگندهٔ صحبت مگوی، کـه این طـایفه از مـردم بـه حفظ[۱] و کتمان[۲]قادر نباشند. مبادا[۳] که ناگاه از وعای خاطر او[۴] ترشّحی پدید آید، و زبان که سفیر ضمیر است، بی‌دستوری او کلمه‌ای کـه نبایـد[۵]، بیرون افگند و سبب هـلاك قـومی گردد. وَکَمْ اِنسانٍ اَهلَکَهُ لِسَانٌ وَکَمْ حَرْفٍ اَدّیٰ اِلَی حَتْفٍ. اشتر[۶] گفت: بگوی کـه بدین احتیاط محـتاج نه‌ای. و اگر [۱۶۶ ب] اعتماد نداری، آن را به‌عقود سوگندهای عظیم بند باید کرد[۷] و مُهر مواثیق عهود برو نهادن. پس معاهدتی[۸] درمیانه[۹] برفت که هیچ کس را از دوست و دشمن بر آن سخن اطلاع ندهد[۱۰]. و از آنجا به‌خلوت خانه‌ای رفتند و جـای از نامحرم خالی کردند. خرس گفت: شك نیست که شیر به‌شعارِ دین و تحنّف و قناعت و تعفّف، که ملابسِ آنست، بر همهٔ ملوكِ سباع فضیلت سابغ[۱۱] دارد، و عنـانِ دواعی لذّات و شهوات با دست گرفته است، و برصهوات آرزوهای نهانی[۱۲] پای نهاده، و جموحِ طبیعت را به‌زواجرِ شریعت بند کرده[۱۳]. امّا گفته‌اند اخلاق مردم به‌گردشِ روزگار بگردد و، به‌انتقال او منتقل شود، و هروقت و هرهنگام آن را در نفوسِ آدمی‌زاد بـه‌خیر و شر تأثیری دیگرست و خاصیّتی تازه نماید. وگویی احوالِ مـردم را در

۱ــ ب : بر حفظ؛ ج : بـر تحفظ ۲ــ ب و ج : + آن ۳ــ ب : نبادا ۴ــ ب : توْ ۵ــ ب و ج : + گفتن بگوید ۶ــ ب و ج : شتر ۷ــ ب و ج : کـردن ۸ــ ب و ج : مـعاهده‌ای ۹ــ ب و ج : میـان ۱۰ــ ج : نـدهند؟ ۱۱ــ ب و ج : شایـع ۱۲ــ ب و ج : نفسانی ۱۳ــ ب و ج : + و

صرف[1] زمان همان صفت است که آب را در اناهای مختلف[2]؛ چنانکـه گفت[3]:

در چشم ِتوم سخن به نیرنگ بود
چون با دهن آیم سخنم تنگ بـود
وین هم ز لطافت ِسخن باشد از آنك ۵
در هر چه کنی آب بدان رنگ بود

پس چنانکه او از گوشت خواری، که از[4] مبدأ آفرینش بر آن[5] تربیت[6] یافته است و به‌جای شیر ازپستان دایهٔ فطرت، خـون ِ حیوانات مکیده و ناف وجود [۱۶۷ الف] او بر آن بریده، خوی باز کرد و آن عادت به‌جای گذاشته[7]، شاید که روزگاری[8] دیگر آید که همان عـادت ۱۰ را اعادت[9] کند و باخوی اوّل شود.

شعر[10]

وَ مَنْ یَقْتَرِفْ خُلْقاً سِوَی خُلْقِ نَفْسِه
یَدَعْهُ وَ تَرْجِعْهُ اِلَیْهِ اَلرَّوَاجِعُ

و نیز تندی و گـردنکشی از شیم ِپادشاهـان و تلوّن طبع از ۱۵ ذاتیّات ِ اوصاف ِایشانست. تـواند بود کـه او را با تو برین[11] عیـار نگـذارد[12]، و مـرا بـه‌مشارکت تـو التحاق ضرر آن توقّع بـاید

۱ــ ج: ظرف؟ ۲ــ ب و ج: ملون ۳ــ ج: گفته‌اند ۴ــ ب: ندارد؛ ج: در ۵ــ ب و ج: بـدان ۶ــ ب و ج: تربـی: ب در حاشیه: تربیت ۷ــ ج: بگذاشت ۸ــ ب: روزگار ۹ــ ا: از «به‌جای گذاشته...» ندارد ۱۰ــ ج: نـدارد ۱۱ــ ب و ج: بدین ۱۲ــ ج: نگذارنـد؟

داشت[۱]. پس می‌باید که[۲] به‌همه حال گوش به‌حرکات وخطرات خود[۳] داری، و از عثرات و زلّات محترز باشی و از مساخط و مراضی[۴] بیدارْ دل و هشیار. مبادا که ناگاه به‌اندك مایه سببی که فراز آید، ازقرار حال بگردد، که گفته‌اند: مثل[۵]، اَلسُّلْطانُ یَصولُ صِیالَ اَلْأَسَدِ وَ یَغْضَبُ غَضَبَ اَلصَّبِیِّ. اشتر از غایتِ سادگی و سلیمْ قلبی که بود، قالبِ عمل او برکار گرفت و بدان سخن‌ملتفت شد و محلّ ِقبول داد و گفت: معلومست که هر چه می‌گویی الّا از سر مهربانی و شفقت مسلمانی نمی‌گویی. و می‌دانم که مردم را چندانکه روزگار برآید، از[۶] مدّت عمر بکاهد، و عادت[۷] تغیّر پذیرد و مزاج صورت و صفت هر دو از قرار[۸] بگردد[۹].شاید که شیر را[۱۰] تشدید وتکلیفی که درین باب[۱۱]ریاضت به‌امساك از مرغوبات و فطام از مألوفاتِ[۱۲] طبع برخود نهاده است، و از مآکل ومطاعمِ لطیف و دلخواه برنبات[۱۳] خوردن [۱۶۷ ب] اقتصار کرده، عاجز آید، و از قلّت غذا وهنی به[۱۴]اعضاء او رسدو از طاقت فرو ماند. آنگه او به‌اغتذای خورش اصلی کوشد و به‌گوشت محتاج گردد، و ناچار از بشاعتِ چاشنی میوه‌ها ذوق را تنفّری حاصل شودِ و

۱ــ ب و ج : کرد ۲ــ ب : «می‌باید که» ندارد ۳ــ ب و ج : خویش ۴ــ ب و ج : + او ۵ــ ج : ندارد ۶ــ ا : «برآید از» افتاده است ۷ــ ب و ج : عادات ۸ــ ج : + حال ۹ــ ب : + حال ۱۰ــ ب و ج : از ۱۱ــ ج : ندارد ۱۲ــ ا : مانوف ۱۳ــ ب و ج : + و میوه ۱۴ــ ب و ج : + قوا و

به‌احماض گراید، و طبیعت[۱] بر آن انهاض نماید.

مصراع[۲]

لِکُلِّ مِزَاجٍ عَادَةٌ یَسْتَعِیدُهَا

خرس گفت: بحمدالله تو از همه نیکوتر دانی وبه‌ارشاد دیگری
محتاج نه‌ای. مثل[۳]: اِنَّ الْعَوَانَ لاٰ تُعَلَّمُ الْخِمْرَةَ. لیکن[۴] مرا حکایتی در ۵
تبدیلِ حالات و دستِ تصرفی که زمانه را در آن[۵] مسلّم است، ازحال
جولاهه و مار[۶] یاد می‌آید. شتر گفت: چون بود آن داستان؟

داستان جولاهه با مار

خرس گفت: آورده‌اند[۷] که مردی بود جولاهه[۸]. زنی داشت[۹]
پاکیزهْ صورتِ آلودهْ صفت[۱۰]. با یکی دیگر خاشَا لِمَنْ یَسْمَعُ عقد ۱۰
الفتی بسته بود و راه خیانت گشاده[۱۱]. هر گاه[۱۲] که شوهر راغیبتی
اتّفاق افتادی، هردو را اجتماع میسّر شدی. و چون جرم دوگانهٔ بادام
در یك پوست دوستْ وار رفتندی،

شعر[۱۳]

اَنَا مَنْ اَهْوَی وَ مَنْ اَهْوَی اَنَا ۱۵

نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنَا

۱ــ ج: + را ۲ــ ب: مثل ۳ــ ب و ج: ندارد ۴ــ ب: اکنون؛ ج: لکن ۵ــ ب و ج: «درآن» ندارد ۶ــ ب و ج: مار وجولاهه ۷ــ ب و ج: شنیدم ۸ــ ب و ج: + پیشه و ۹ــ ب و ج: ندارد ۱۰ــ ب و ج: + داشت ۱۱ــ ب و ج: گشوده ۱۲ــ ب و ج: هرگه ۱۳ــ ج: ندارد

برخواندندی، و این نوا در پردهٔ اتّحاد برداشتندی[۱]:

ای کرده یکی هر چه دوی با من تو
فرقی نگذاشتی ز خود[۲] تا من تو
این عشق مرا با تو چنان یکتا کرد
۵ کاندر غلطم که تو منی یا من تو[۱۶۸ الف]

آخر مرد از کار زن آگاه شد. روزی گفت: ای زن، مرا هفته‌ای به‌فلان دیه به‌چند مهمّ می‌باید رفت[۳]، تا باز آمدن من نگر که از خانه بیرون نروی[۴]، در استوار ببندی و بیگانه را به‌خود راه ندهی. زن گفت: غم مخور. خانه‌ای که درو کدبانو من باشم و کدخدای تو، از قصر ۱۰ بلقیس که هدهد به‌فرجهٔ دریچهٔ او راه نیافت، حصین‌تر باشد:

بیت[۵]

مرغ کانجا[۶] رسید پر بنهد دیو کانجا[۷] رسید سر بنهد

چه جای این اشتراط و احتیاطست. پس[۸] جولاهه بیرون رفت و برفور باز آمد و در خانه خزید، چنانکه زن خبر نداشت. و زیر ۱۵ تخت پنهان شد. زن برخاست و دیگچه‌ای طعام لطیف بساخت و بیرون رفت، تا از همسایه کسی را به‌طلب آن دوست فرستد. شوهر از زیر تخت بیرون[۹] آمد و آنچه ساخته بود[۱۰]، پاك بخورد[۱۱] و باز زیر تخت[۱۲]

۱ــ ا : + رباعیه؛ ب : بیت، رباعیه ۲ــ ا : بـا ۳ــ ب و ج : رفتن ۴ــ ب و ج : + و ۵ــ ج : ندارد ۶ــ ب و ج : کاینجا پرید پر بنهد ۷ــ ب و ج : کاینجـا ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ب و ج : بەدر ۱۰ــ ب : «آنچه ساخته بود» ندارد ۱۱ــ ب و ج : + دیگچه تهی کرد، ج : + بیرون ۱۲ــ ج : از «باز زیر...» ندارد

شد. زن[1] آمد و دیگچه را[2] تهی دید.

مصراع[3]

کَرَاجِ آبٍ فِی کَفَّیْهِ طِینَه

گمان برد که مگر خونِ حمیّت در رگِ رجولیتِ شوهرش جوش زده باشد، و دیگِ تدبیرِ خون ریختن او پخته. حالی چادری که از روی شرم انداخته بود، در سر گرفت و از خانه بیرون آمد. اتفاقاً آن روز در همهٔ شهر مشهور بود که دوش پادشاه شهر خوابی دیده است و هیچ معبّر[4] نمی‌توان یافت که خواب او بگزارد. زن از غایتِ حقد[5] به‌درگاه[۱۶۸ ب] رفت و به‌سمعِ پادشاه رسانید که شوهرِ من[6] معبّریست سخت حاذق و صاحب‌فراست. امّا از غایت‌ِضنّت در خوابْ گزاردن کاهل باشد، والّا به‌زخم چوب و دشنام در کار نیاید، و تن در تعبیر ندهد. پادشاه کس[7] فرستاد تا شوهرش را آوردند. با او گفت: دوش خوابی دیده‌ام و امروز شکل آن از لوحِ حافظه[8] نمی‌توانم خواند، و به‌حقیقت نمی‌دانم که چگونه دیده‌ام. بگوی[9] تا خود چه[10] بوده باشد؟ جولاهه گفت: ای پادشاه، من مردی جاهل و[11] جولاهه‌ام و خوابْ‌گزاری مقامِ پیغمبران هم[12] نیست. قَوْلُه تَعَالی[13]: وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِیلِ

۱ــ ب و ج : + باز ۲ــ ب و ج : ندارد ۳ــ ب و ج : نـدارد

۴ــ ب : معبری ۵ــ ب و ج : + شوهر ۶ــ ب و ج : شوهـرش

۷ــ ا : ندارد ۸ــ ب و ج :+خود ۹ــ ج : نگر؟ ۱۰ــ ب و ج : چگونـه

۱۱ــ ب و ج : نـدارد ۱۲ــ ب و ج : نـدارد

۱۳ــ ب و ج : ندارد

آلاحْلاَمِ بِعَالِمِینَ.* چه‌مرد این‌حدیثم؟ دست ازمن بدار. پادشاه بفرمود تا اورا[۱] هزار چوب[۲] بزنند. مرد از بیم[۳] چوب تا سه روز مهلت[۴] خواست. زمانش[۵] دادند. از آنجا[۶] بیامده[۷] و به هر گوشه می‌رفت و روی برخاك می‌نهاد و از خدای تعالی متخلص این[۸] واقعه می‌خواست.

۵ سیم[۹] روز در ویرانه‌ای می‌گشت. ماری از سوراخی[۱۰] سر بیرون کرد و[۱۱] باذن الله تعالی با او در[۱۲] سخن[۱۳] آمد که ای مرد، موجب این[۱۴] خواهش و زاری[۱۵] چیست؟ جولاهه حال بگفت. مار گفت: اگر من ترا خبر دهم که پادشاه چه خواب[۱۶] دیدست، از آنچه[۱۷] ترا دهد، نصیب من چه باشد؟ جولاهه گفت[۱۸]: نیمی ترا باشد[۱۹]. برین جمله قرار

۱۰ [۱۶۹ الف] دادند. مار گفت: پادشاه در[۲۰] خواب چنان دید که از آسمان همه شیر و پلنگ و گرگ[۲۱] باریدی. جولاهه خرم[۲۲] شد و منتها پذیرفت وبه‌خدمت پادشاه رفت و[۲۳] خلوتی در خواست و گفت:

۱ــ ج : «اورا» ندارد ۲ــ ب و ج : چوبش ۳ــ ب و ج : + زخم

۴ــ ب و ج : امان ۵ــ ب و ج : مهلتش ۶ــ ج : «ازآنجا» ندارد

۷ــ ب و ج : بیامد ۸ــ ب و ج : آن ۹ــ ج : سیوم

۱۰ــ ج : سوراخ ۱۱ــ ب و ج : ندارد ۱۲ــ ب و ج : به

۱۳ــ ب و ج : + در ۱۴ــ ب : ندارد ۱۵ــ ب : زاری‌وخواهش؛ ج : زاری وضجرت ۱۶ــ ب و ج : ندارد ۱۷ــ ب و ج : + او

۱۸ــ ج : + همه ترا گفت نه ۱۹ــ ج : به من ده ۲۰ــ ب و ج : به ۲۱ــ ب و ج : + و مانند آن ۲۲ــ ب و ج : + دل

۲۳ــ ب و ج : ندارد

---

*ــ سورهٔ یوسف (۱۲)، آیهٔ ۴۴

بقای[1] دولت را[2] پادشاه بیدارْ بخت به‌خواب[3] دیده است که از آسمان همه شیر و پلنگ و گرگ[4] باریدی. گفت: بلی، چنین[5] دیدم. اکنون باز گوی تا تعبیر آن چه باشد؟ جولاهه را منهی اقبال این تلقین[6] برزبان راند[7] که‌بدین زودی ترا خصمان قویْ حال وجنگْ جوی از اطرافِ مُلك پدید آیند، و به‌آخر آتش فتنهٔ ایشان به‌آبِ شمشیر تو فرو میرد[8] و به‌خیر انجامد. پادشاه فرمود تا هزار[9] درم از خزانه به وی[10] دادند. جولاهه از بشاشتِ زر چنان شد که در کسوتِ بشریّت نمی گنجید. زر به‌خانه برد، شادمان و طربناك و خرّم[11]. پس اندیشه کرد که ازین زر نیمی به مار نشاید داد[12]. و او[13] خود راضی نشود. و اگر ندهم لاشكّ در کمینِ قصدِ من باشد و از آزارِ او ایمن نباشم. لیکن[14] اگر میسّر شود[15]، هیچ بهتر از کشتن او نیست. چوبی برداشت و به‌نزدیك سوراخ مار[16] رفت و او را آواز داد[17]. مار بیرون آمد. چوب در دست او دید، آهنگِ گریختن کرد. سرِ چوبش بر دنبِ[18] مار آمد.

۱ـ ب : بقاو ۲ـ ب و ج : باد ۳ـ ب : + چنان ۴ـ ب و ج : گرگ و شیر و پلنگ ۵ـ ب و ج : چنان ۶ـ ب و ج : + کرد ۷ـ ب و ج : از «بر زبان...» ندارد ۸ـ ا : می‌رود ۹ـ ب و ج : +دینار زر بدو ۱۰ـ ب و ج : از «درم از خزانه...» ندارد ۱۱ـ ب و ج : + دل ۱۲ـ ب و ج : برد ۱۳ ـ ب و ج : وبدین کمتر ۱۴ـ ج : لکن ۱۵ـ ب و ج : گردد ۱۶ـ ب و ج : ندارد ۱۷ـ ب و ج : از « و او را آواز ... » ندارد ۱۸ـ ب و ج : دم

مار[1] زخمْ خورده و دردناك [۱۶۹ ب] با سوراخ شد.

مصراع[2]

وَرُبَّ شارِقٍ شَرِقَ قَبْلَ رِيقَه[3]

سال[4] دیگر مَلِك خوابی‌دیگر بدید[5] و باز[6] فراموش کرد. جولاهه را طلب فرمود[7]. چون حاضر آمد[8]، همچنان به‌قاعده مهلت خواست و از آنجا به درِ سوراخِ مار شد، و به‌زبانِ لطف مار را از سوراخ بیرون آورد[9] و از گذشته عذرها خواست. مار گفت: اگر چه‌گفته‌اند: مثل[10]: مُساعَدَةُ الْخاطِلِ تُعَدُّ مِنَ الْباطِلِ، اما این‌بار دیگر هم بیازمایم. پس عذرِ او را[11] قبول کرد و گفت: اکنون شرط آنست که مال جمله به‌من آری. جولاهه[12] سوگندهای[13] عظیم[14] یاد کرد که چنین کنم. مار[15] گفت: برو[16] و مَلِك را بگوی که درخواب چنان دیدی[17] که از آسمان همه شغال و روباه باریدی. مردجولاهه‌به‌خدمت‌پادشاه آمد، وهمچنانکه

۱ـ ب و ج : نـدارد ۲ـ ب و ج : نـدارد ۳ـ ا : کراخ آب مکسورا لنصال ۴ـ ب و ج : سالـی ۵ـ ب و ج : دیـد ۶ـ ب و ج : ندارد ۷ـ ب و ج : حاضر آوردنـد ۸ـ ب و ج : از «چون حاضر...» ندارد ۹ـ ا : آورده ۱۰ـ ب و ج : ندارد ۱۱ـ ب و ج : «را» ندارد ۱۲ـ ب و ج : نـدارد ۱۳ـ ب و ج : سوگنـد ۱۴ـ ب و ج :ندارد ۱۵ـ ب و ج : ندارد ۱۶ـ ب و ج : ندارد ۱۷ـ ب و ج : دیده‌ای

از مـار شنیده بـود، بگـزارد و تعبیر آن بـگفت که تـرا درین عهـد خصمانِ[۱] مکّار و[۲] دو روی و مخادع با دید آیند، و آخر همه‌گـرفتار کردارِ خود شوند، واقبال[۳] و دولت تو سزای همه در کنار نهد. پادشاه فرمود تا هزار درم[۴] دیگر بدو دهند[۵]. چون این هزار درم بـدو دادند[۶]، برگرفت و چون زر سرخْ روی و قـویْ دل پشت به‌دیـوار مکنـت و فراغت باز داد و گفت: مار از من بدان راضی باشد که قصد هـلاك او نکنم[۷]. وَ اِحْسَانُ اَلمُسِيءِ اَنْ يَكُفَّ [۱۷۰ الف] عَنْكَ اَذاهُ. مال بدو بردن عین سفه و سرف باشد. همچنین تا یك سال برآمد. پادشاه[۸] دیگر بار[۹] خوابی دید و صورت آن از صحیفهٔ مخیّلهٔ او چنان محـو گشت[۱۰] که یك حرف باقی‌نماند. همه‌شب[۱۱] مضطرب آن اندیشه می‌بود. بامدادان[۱۲] که زنگی شب سر از بالینِ مشرق برگرفت، و دندانِ سپید از مبـاسم آفاق بنمود، به‌طلبِ جولاهه فـرستاد. و چون از حال و خـواب[۱۳] و نسیانی که رفت[۱۴] استطلاع کرد[۱۵]، گفت: هر خواب[۱۶] که نقشِ آن از

۱ــ ب و ج : + محتـال و ۲ــ ب و ج . + دزد ۳ــ ب و ج : نـدارد ۴ــ ج : دینـار ۵ــ ب : + سیم ؛ ج : + جولاهه سیم ۶ــ از «چون این...» ندارد ۷ــ ب و ج : + اساءَة المحسن ان یمنعك جدواه ۸ــ ب و ج : ملك ۹ــ ب و ج : بـاره ۱۰ــ ب و ج :گردید ۱۱ــ ا :+در ۱۲ــ ب و ج : بامداد ۱۳ــ ب : خواب حال؛ ج : حـال خـواب ۱۴ــ ب : افـتاده است؛ ج : رفتست ۱۵ــ ب و ج : رفت ۱۶ــ ا : جواب

عالم غیب باز خوانده‌ام[۱] و تعبیرِ آن بر وفق تقدیر نموده، جز به‌مدد اقبال و اقتباس نـور فراست از خـاطر ملك نبوده است، و اینچـه[۲] خواهم گفت هم بدین استمداد تواند بود. امـا یك دو روز[۳] توقف و اندیشه خواهد[۴]. و از آنجا به درِ سوراخِ مار شد و آواز داد. مـار ۵ بیرون آمد و گفت:

مصراع

ای[۵] امیدِ من و عهدِ تو سراسر همه باد

دیگر بار آمدی تا از من چارهٔ کار افتادگی خود جویی.

مصراع[۶]

۱۰ آری به چه راحت به‌کدام آسایش

در جمله از تسامحی که کرده‌ام وزیان تفاصح تو خورده وبدان منخدع شده، جز آنکه نقصان ایمان خود در آن معاملت باز یـافتم، سودی برسر نیامد[۷]. چه در اخبار نبوی صَلَّی‌الله عَلَیْه وَسَلَّم می‌آید[۸]: لَایُلْدَغُ اَلْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ. و من امروز [۱۷۰ ب] از زمرهٔ ۱۵ آن طایفه‌ام. زیرا که دو سه[۹] نوبت بر درِاین سوراخ از[۱۰] زخم چوب و رجمِ[۱۱] زبان[۱۲]، جوارحِ صورت و معنی را مجروح یافته‌ام[۱۳]، و

۱ــ ب : + آمـد ۲ــ ب و ج : آنچــه ۳ــ ب و ج : + در

۴ــ ب و ج: + ماند ۵ــ ب : ندارد ۶ــ ج : ندارد؛ ب : مصرع

۷ــ ب و ج : نیاوردم ۸ــ ب و ج : عـلیه‌الصلوة والسلام آمـدست

۹ــ ب و ج : «سه» ندارد ۱۰ــ ب : ندارد؛ ج : به ۱۱ــ ب : + به‌زخم؛ ج : زخم ۱۲ــ ب و ج : + تو ۱۳ــ ب و ج : یافتم

هنوز سیم[1] را متعرّض می‌باشم. مَعاذالله.

شعر[2]

صادِقْ خَلیلَکَ ما بَدا لَکَ نُصْحُهُ

فَاذا بَدا لَکَ غِشُّهُ فَتَبَدَّلِ

۵ مرد را نه زبانِ اعتذار بود و نه روی استغفار. با همه سرْزدگی و سیهْ رویی که از[3] سپیدْ کاری خویش داشت، گفت:

شعر[4]

تَبَسَّطْنا عَلَی الْآثامِ لَمّا

رَأَینا الْعَفْوَ مِنْ ثَمَرِ الذُّنُوبِ

۱۰ عفو تو از جریمهٔ من بیشتر[5]. این بار دیگر این افتاده را دست گیر.

بیت[6]

من آن کردم کز منِ بدْعهد سزید

تو به ز منی همان کنی کز تو سزد

۱۵ مار گفت: اکنون شرط آنست که هر جایزه‌ای که پادشاه[7] دهد، ازین نوبت[8] و هر چه بارهای دیگر[9] گرفته‌ای، جمله[10] به من آری تا به راستی قسمت[11] کنیم، و این بار خواب چنانی[12] دیگر نبینی، تا

۱ــ ب و ج : سیوم ۲ــ ج : ندارد ۳ــ ا : ندارد ۴ــ ج : ندارد ۵ــ ب و ج : + است ۶ــ ج : ندارد ۷ــ ب و ج : + این بار ۸ــ ب و ج : «ازین نوبت» ندارد ۹ــ ب و ج : ندارد ۱۰ــ ب و ج : ندارد ۱۱ــ ب و ج : قسم ۱۲ــ ب و ج : خیانتی

بگویم که ملِك چه خـواب دیده است، و عبارت از آن چیست. مـرد التزام نمود و بدان[1] عقد معاهده‌ای بـه‌تازه ببستند[2]. مـار گفت: برو و پادشاه را[3] بگوی که[4] به‌خواب[5] دیدی که از آسمان همه[6] گوسپند[7] وبره و امثال آن باریدی، و این معبّرست بـدان معنی که درین عهـد به‌فرّ
۵ دولت و میامنِ معدلت[8] و حسنِ سیاست ملِك، جمله خلایق رنگ موافقت گرفته‌اند و جنگ و مدافعت و کینه‌کشی و مسافعت از میـان[9] برداشته، [۱۷۱ الف] و همه فـرمان پادشاه را مطواع و منقاد گشته[10]، ملـك و ولایت برسکون و امن[11] قرارگرفته، وفتور[12] و فتون زایل گشته. پس[13] جولاهه به‌درِ سرای پادشاه رفت وهرچه مار تلقین کرده بود[14] بازگفت.
۱۰ هزار درم[15] دیـگر از خـزانه به‌تعهّد او فـرمود، و پایه‌ای که به‌پـای جولاهگی بافته[16] نبود، از اِنعام واحترام[17] بیافت. با خود گفت: جملهٔ مال[18] این بار[19] بر مار ایثار باید کرد، و آثار نیك عهدی و عذری کـه به‌قول تمهید کرده آمد[20]، به‌فعل به‌تأکید باید رسانید، که‌مرا درمشکلات

۱ــ ب و چ : بران ۲ــ ب و چ : بستند ۳ــ ب و چ : «پادشاه را» ندارد ۴ــ ب و چ : ندارد ۵ــ ب و چ : + چنان ۶ــ ب و چ : ندارد ۷ــ ب و چ : گـوسفند ۸ــ ا : عـدل ۹ــ ب و چ : میانـه ۱۰ــ ب و چ : + و ۱۱ــ ب و چ : امن و سکـون ۱۲ــ ا : ندارد ۱۳ــ ب و چ : ندارد ۱۴ــ ب و چ : «بود» ندارد ۱۵ــ ب و چ : دینار ۱۶ــ ا : یـافته ۱۷ــ ب و چ : + پادشاه ۱۸ــ ب و چ : «جملهٔ مال» ندارد ۱۹ــ ب و چ : + همه ۲۰ــ ب و چ : کرده‌ام

امور نامحصور از بازگشت بدو چاره نیست. پس هر سه هـزار درم[1] برگرفت و پیش مار برد. او[2] را آواز داد. مار از سوراخ[3] بیرون آمد. بریکدیگر سلام کردند[4]. پس مُهرِ زر پیش او[5] بنهاد[6] و ازگذشته عذرها خواست و گفت:

شعر[7] ۵

رِضَاكَ شَبَابٌ لاٰ یَلیهِ مَشیبُ
وَ سُخْطُكَ داءٌ لَیْسَ مِنْهُ طَبیبُ

اینك نشان وفای عهد[8] و تفصّی از عهدهٔ حقوق آن.

بیت[9]

تا ظن نبری که دورم از پیمانت ۱۰
آنجاست سرِمن که خطِ فرمانت

مار گفت: اکنون بدان که ازینچه[10] آوردی منّتی[11]، و بدانچه نیاوردی مطالبتی و مـؤاخذتی[12] نه. کـه هر چه آمـد، رنگِ روزگار داشت. اوّل که آن[13] ضرر و الم به من رسانیدی، اهلِ زمانه همه شریر و حقود و فتنه جـوی بودند[14]، درپـردهٔ خواب [۱۷۱ ب] صورت ۱۵

۱ــ ب و ج : دینار ۲ــ ب و ج : مار ۳ــ ج : «مار از سوراخ» ندارد ۴ــ ب و ج : دادند ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب و ج : نهاد ۷ــ ج : ندارد ۸ــ ا : «عهد» ندارد ۹ــ ج : نـدارد؛ ب : شعـر ۱۰ــ ب و ج : آنچه ۱۱ــ ب و ج : + نیست ۱۲ــ ب و ج : مؤاخذتی ومطالبتی ۱۳ــ ب و ج : آنکه ۱۴ــ ب و ج : + و

ایشان در[۱] کسوتِ سباع و درندگان می‌نمود[۲] . و دوم نوبت که مرا بفریفتی و در جوالِ زرق و اختداع تو رفتم، ابنای روزگار همه چاپلوس و پرفسوس[۳] بودند، وتبصبص ومدالست بر طباع همه غالب. لاجرم افعال و اخلاقِ ایشان[۴] همه به‌صورتِ شغال و روباه از روی مشاکلت در خواب می‌نمود[۵]. و اکنون که به‌گفته و پذرفتهٔ[۶] خویش وافی آمدی[۷]، تجنّب و تجافی از خود دور کردی و توفّر بر حقوق عهد واجب دانستی، مردمِ زمانه را علی‌العموم خود همین صفت است. لاجرم پادشاه که آینهٔ ذهن او صافی‌ترین اذهانِ خلق است، صورت موافقت و مطابقت اقوال و اعمال[۸] درو همه نقش گوسپند[۹] و میش و بره و مانند آن می‌نماید. چه اجناس این حیوانات از معرّت[۱۰] فساد دورتراند، و[۱۱] بر تسخّر و انقیاد مجبول[۱۲]. زر برگیر که بدان محتاج نه‌ام[۱۳].

این افسانه[۱۴] از بهرِ آن گفتم تا بدانی که شیر نیز ازین صفت که دارد، در عقل جایزست که بگردد، و از معرضِ عوارضِ حالات بیرون نیست[۱۵]. خرس گفت[۱۶]: چون وقوف بر مغبّهٔ احوالِ ایّام و نقض و

۱ــ ب و ج : به ۲ــ ب و ج : می‌نمودند ۳ــ ب و ج : پر افسون

۴ــ ا : ندارد ۵ــ ب و ج : می‌نمودند ۶ــ ب و ج : پذیرفته

۷ــ ب و ج : وفا نمودی و ۸ــ ب و ج : + آدمی ۹ــ ب و ج : گوسفند

۱۰ــ ا : معرفت ۱۱ــ ا : ندارد ۱۲ــ ب و ج : + تر

۱۳ــ ب و ج : نیم ۱۴ــ ب و ج : فسانه ۱۵ــ ج : + و

۱۶ــ ج : «خرس گفت» ندارد

ابرام او حاصل است[1]، و احتمال شرّی که اگر واقع شود، دفعِ آن در امکان دشوار آید قایم، قضیّهٔ عقل باشد. پیش از وقوع، چارهٔ آن جستن و پشت به‌دیوار[2] [۱۷۲ الف] حزم و احتیاط پناهیدن. وَ مَنْ لَمْ تَتَقَدَّمْهُ قُدْرَتُهُ اَخَّرَهُ عَجْزُهُ. اشتر[3] گفت: مرا چنان می‌نماید که ازین خطر گاه نقل کنیم[4] و آرامگاهی[5] دیگر طلبیم[6] که از مساکنِ مردم دور ۵
باشدودستِ‌تصرّفِ آدمی‌زاد از آنجاکوتاه. چه این‌روزگار نشانه‌گاهِ موعدِ آن[7] خبرست که فرمود عَلَیْهِ الصَّلوة وَ السَّلم: یَأْتِی عَلَی اُمَّتِی زَمَانٌ لایَسْلَمُ لِذِی دِینٍ دِینُهُ اِلاَّ اِذَا فَرَّ مِنْ جَبَلٍ اِلَی جَبَلٍ وَمِنْ شَاهِقٍ اِلَی‌شَاهِقٍ. و معلومست که مرگ بر زندگانی نا مهنّا[8] فضیلت دارد، و
از آن[9] تعیّش که نه به امن و فراغ رود، چه لذّت توان یافت. خرس ۱۰
گفت: هرجاکه می[10] رویم، ناچار ما را خدمتِ‌سروری و سایه‌داری باید[11] کرد. چه بشریّت[12] به‌عرضی است که به‌خود قایم نتواند بود. فخاصّه که ما[13] هر دو چون[14] نقطه در میان دایرهٔ آفت[15] مانده‌ایم. هر تیر که کارگرتر به‌نامِ من در جعبه نهند، و هر رسن که محکم‌تر از
برای چنبرِگردن تو تابند. و ما که[16] در پناه حمایت این[17] شیر آمده‌ایم ۱۵

۱ــ ج : نیست!؟ ۲ــ ج : به‌دیوار بست؟ ۳ــ ب و ج : شتر
۴ــ ب و ج : کنم ۵ــ ب و ج : آرام جای ۶ــ ب و ج : طلبم
۷ــ ج : این؟ ۸ــ ا : زندگانیها ۹ــ ب و ج : «آن» ندارد
۱۰ــ ب و ج : ما ۱۱ــ ب و ج: باید ۱۲ــ ب و ج : + آن
۱۳ــ ج : ماکه ۱۴ــ ب و ج : + دو ۱۵ــ ج : آفات
۱۶ــ ا : ندارد ۱۷ــ ج : ندارد

و او را به‌معرفت شامل شناخته و چندین مقدّمات نیکو[°] خدمتی ثابت گردانیده، هنوز ازو درین اندیشه‌ایم. دیگری را که ندانیم و نشناسیم، ازو چه چشم وفا توان[۱] داشت؟ امّا مردم[۲] که از خصمی[۳] قوی خائف باشند[۴]، و لَحْظةً فَلَحْظَة بـه‌تغیّرِ نیّتی و اندیشهٔ اذیّتی ازو بـرحذر،
۵ [۱۷۲ ب] تسلّی را از آن بـلا و تخلّی[۵] از چنگـال آن ابتـلا هیچ[۶] چاره جز در قصدِ کلّی ایستادن و زحمت وجود او از میانه[۷] برداشتن نتواند[۸]. چنانکه مار کرد بـا مار افسای. اشتـر[۹] گفت: چون بـود آن داستان؟

داستان مار با مار افسای[۱۰]

۱۰ خرس گفت: شنیدم که وقتی ماری ارقم به‌الوان و اشکال مرقّم، در پایان کوهی خفته بود. عقدهٔ رأس برذنب[۱۱] افگنده، تا آفتاب نظرها را از منظرِ کریه خویش پوشیده دارد. چشم بـاز کرد. مـار افسایی[۱۲] دید به[۱۳] نزدیك او چنان تنگ در آمده که‌مجال گریختن خود نمی‌دانست. اندیشید کـه اگر بگـریزم، درمـن رسد. و اگر در[۱۴] سوراخ شوم[۱۵]،

۱ــ ب و چ : شایـد ۲ــ چ : مـرد؟ ۳ــ ب و چ : خصم
۴ــ ب و چ : خایفست ۵ــ ب و چ : + را ۶ــ ب و چ : ندارد
۷ــ ب و چ : میان ۸ــ ب و چ : + بود ۹ــ ب و چ : شتر
۱۰ــ ب و چ : داستان مار افسای و مار ۱۱ــ ب و چ : ذنب بـرداس
۱۲ــ ب و چ : + را ۱۳ــ ب و چ : نـدارد ۱۴ــ چ : بـه
۱۵ــ ب و چ : روم

منفذ بگیرد. مگر خود را مرده سازم؛ باشد که از مـن درگذرد. خنك زنده دلی که‌اژدهای نفس امّاره را[1] به‌زندگی بمیراند، یعنی صدّیق‌وار اماتـت صفتِ[2] بشریّت در جـوهرِ[3] خـویش پدید آورد[4]؛ پس زبـانِ نبوّت از آن عبارت کند که: مَنْ اَرَادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلیٰ مَیِّتٍ یَمْشِی عَلیٰ وَجْهِ الْاَرْضِ فَلْیَنْظُرْ اِلَی اَبِی بَکْرٍ، تا به‌آب‌حیات سعادت، زندهٔ ابـد گردد. ۵

بیت[5]

بمیر ای دوست پیش‌از مرگ اگرمی زندگی‌خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی‌گشت پیش از ما

القصّه مار افسای نیك به‌تأمّل[6] درو نگاه کـرد و او را[7] مـرده پنداشت. گفت: دریغـا، [۱۷۳ الف] اگـر این مار را زنده بیـافتمی، هیچ[8] ملواحی دامِ مخاریقِ دنیا را بـه‌از آن[9] ممکن نشدی، و بـدان بسیار کسب[10] کردمی. لیکن[11] ازین شکل و هیأت، استدلال می‌توان کرد که مشعبدِ روزگار ازین حقهٔ زمردین مهره‌ای برده باشد و در قفای او پنهان‌کرده. آن را بیرون گیرم که ذخیرهٔ تمامست. مار با خود گفت: اکنون[12] مرا یقین شد که مرگ[13] در قفاست و[14] گریختن سود ندارد. ۱۰ ۱۵

۱ــ ب: + چنان
۲ــ ب و ج: صفات
۳ــ ب و ج: گوهر
۴ــ ب و ج: آرد
۵ــ ج: نـدارد
۶ــ ب: به‌تأمـل نیك
۷ــ ج: «او را» نـدارد
۸ــ ا: ندارد
۹ــ ب و ج: ازیـن
۱۰ــ ا و ب: ندارد
۱۱ــ ج: لکن
۱۲ــ ب و ج: ندارد
۱۳ــ ا: ندارد
۱۴ــ ب و ج: ندارد

امّا[1] اگر به‌قصدِ استخراجِ مهره نزدیك[2] من آید، چنانکه زخمی توان انداخت، اولیتر آنکه[3] مهرهٔ تسلیم باز نچینم، تا کام[4] خویش برانم. مار افسای دست فراز کرد[5] تا مار را بر گیرد. زخمی کارگر بر دست او زد و بر جایش[6] هلاك کرد.

۵ این افسانه[7] از بهر آن گفتم که مردِ دور° اندیش باید[8] که از[9] پس و پیش کارها چندان بنگرد که وقتِ تدارك کارش فایت گردد[10]. بل‌که در آنچه مصلحت بیند، عزم را بی‌تهاون به‌انفاذ باید[11] رسانید[12]

شعر[13]

اِذَا صُلْتُ لَمْ اَتْرُكْ مَصالاً لِفَاتِكٍ
۱۰ وَ اِنْ قُلْتُ لَمْ اَتْرُكْ مَقَالاً لِعَالِمٍ
وَاِلاّ فَخَانَتْنِی اَلْقَوافِی وَ عَاقَنِی
عَنِ اَبْنِ عُبَیْدِاَللّٰهِ ضُعْفُ الْعَزَایِمِ

اشتر[14] گفت : مرا دوای[15] ناجع و تدبیر[16] نافع در علاج این دای معضل مشکل آن می‌نماید که خود را به‌فراز° آمدِ بخت و پیش° ۱۵ آوردِ قضا خرسندگردانم، چنانکه آن مرد برزگر کرد با گرگ و مار.

۱ــ ب و چ : ندارد ۲ــ ب و چ : سوی ۳ــ ب و چ : اولیتر که من ۴ــ ب و چ : کار ۵ــ ب و چ : فرا آورد ۶ــ ب و چ : برجای ۷ــ ب و چ : فسانه ۸ــ چ : نباید؟ ۹ــ ب و چ : در ۱۰ــ ب : + و ۱۱ــ ب و چ : ندارد ۱۲ــ ب و چ : رساند ۱۳ــ چ : ندارد ۱۴ــ چ : شتر ۱۵ــ چ : دوایی ۱۶ــ ب و چ : تدبیری

خرس گفت: چون بود آن داستان؟ [۱۷۳ ب]

داستان برزگر با گرگ و مار

اشتر[۱] گفت: شنیدم که مردی تنها به‌راهی می‌رفت. در طریقِ مقصد هیچ رفیقی جز توفیقِ سیرتِ نیکو و اعتقادِ صافی[۲] نداشت. و دفعِ اَذای قاصدان را هیچ سلاحی[۳] جز دعا و اخلاص با او نبود. ۵ گرگی ناگاه پیش چشم او آمد. اتّفاقاً درختی آنجا بود. بر آن درخت رفت. نگاه کرد. بر سر[۴] درخت ماری خفته بود[۵]. اندیشید که اگر ازینجا بانگی بر گرگ[۶] زنم، این فتنه از خواب بیدار شود[۷] و در من آویزد؛ و اگر فروروم، مقام مقاومت گرگ ندارم. بحمداللّه درختِ ایمان قویست. دست در شاخِ توکّل زنم، و به‌میوهٔ قناعت که ازو می‌چینم، روزگار[۸] ۱۰ می‌برم.

مصراع[۹]

تا خود چه شود عاقبت کار آخر

وَ اَکْثَرُ اَسْبابِ النَّجاحِ مَعَ اَلْیَأْسِ

چون این اندیشه[۱۰] برخود گماشت، همی[۱۱] ناگاه برزگری از ۱۵ دشت درآمد، چوب دستی که کوبِ[۱۲] مارانِ گرزه و گرگانِ ستنبه را

۱ـ ب و ج: شتر ۲ـ ب و ج: + که داشت ۳ـ ب و ج: سلاح

۴ـ ب و ج: شاخ ۵ـ ب و ج: دید ۶ـ ج: «برگرگ» ندارد

۷ـ ب و ج: گردد ۸ـ ب و ج: + به‌سر ۹ـ ب: مصرع

۱۰ـ ب: خود اندیشه ۱۱ـ ب و ج: ندارد ۱۲ـ ب و ج: سرکوفت

شایستی، در دست. گرگ از نهیب او روی به‌گریز نهاد. مرد فرو[۱] آمد و سجدهٔ شکر بگزارد و روی به راه نهاد[۲].

این افسانه[۳] از بهر آن گفتم تا[۴] دانی که با نرم و درشتِ عوارضِ ایّام ساختن و دل بر دادهٔ تقدیر نهادن، هر آینه مؤدّی به مقصود باشد؛

۵ و با خادم و مخدوم به‌هر نیك و بد سازگاری کردن[۵] و در پایهٔ زیربن [۱۷۴ الف] مساهلت نشستن و به‌منزل تحامل فرو[۶] آمدن و به‌رفق و تحمّل سفینهٔ صحبت را به‌کنار آوردن، عاقبتی حمید و خاتمتی مفید دارد[۷].

آسود دلی که با غم[۸] یار بساخت

۱۰ کاسد نشد آنکه با خریدار[۹] بساخت

مه نور از آن گرفت کز شب نرمید

گل بوی بدان یافت[۱۰] که با خار بساخت

خرس گفت: سره می‌گویی. امّا عاقلان که عیارِ عبرتِ کارها گرفته‌اند و حقایق امور به‌ترازوی خبرت بر کشیده، چنین گفته‌اند:

۱۵ اَلْمُتَأَنّي فِي عِلاجِ الدّاءِ بَعْدَ اَنْ عَرَفَ وَجْهَ اَلدَّواءِ كَالْمُتَأَنّي فِي إِطْفاءِ اَلنّارِ وَ قَدْ اَخَذَتْ بِحَواشِي ثِيابِهِ. هر کرا دردی پدید آید که وجه مداوات

۱ــ ب و چ : فرود ۲ــ ب و چ : آورد ۳ــ ب و چ : فسانه
۴ــ چ : که ۵ــ چ : سازگار بودن ۶ــ چ : فرود ۷ــ ب و چ : + ان الاناس کاشجار نبتن لنا ٭ منها المرار و بعض المرما کول. ا : + رباعیه ۸ــ ب و چ : بختش یارست هر که با... ۹ــ ب و چ : بردارد کام هر که با کار... ۱۰ــ ا : گل بوی از ان گرفت...

آن شناسد و به‌تعلّل روزگار برد، و به‌اصلاحِ بدن و تعدیلِ مزاج مشغول نگردد، بدان‌کس ماند که همه اعطاف و اطراف جامهٔ او[1] آتش سوزان فرو گیرد، و او متفکّر و متأنّی، تا خود دفعِ آن چگونه‌تواند کرد. و هرکه حدیث پیشْ بینان نشنود، اگر پس از آن پشیمانی خورد[2]، سزاوار باشد. مثل[3]: أَطْعِمْ أَخَاكَ تَمْرَةً فَإِنْ أَبَى فَجَمْرَةً. ۵
اشتر گفت: به‌دام صعوه مرغابی نتوان گرفت. مرا با درفش پنجهٔ شیر تپانچه زدن، وقاحتی شنیع باشد؛ و اگر نیز توانایی آن داشتمی، هم سلاحِ قدرت در پای عجز ریختن و با او [۱۷۴ ب] نیاویختن اختیار کردمی، و تعرّضِ کسی که‌گوشت بر[4]استخوان وخون در رگ ازمددِ نعمت و مادّهٔ تربیت او دارم روا نداشتمی. و چون ذات‌البینِ بندگی ۱۰ و خداوندی این صورت گرفت، آن به که پیش از خرده حرکتی که در میان آید و به‌جان غرامت باید کشید، با سر خرقهٔ اوّل روم و این لقمهٔ چرب را[5] بگذارم؛ و به‌همان آرد مجرّد، که از اجرتِ عمل راتب هر روزهٔ من بود، قانع شوم؛ و آنچه به‌مزد چهار حمّالِ قوایم[6] بسنانم، وجه‌کفاف سازم. قَالَ النَّبِی عَلَیهِ الصَّلٰوةُوَالسَّلام[7]: إِنَّ أَطْیَبَ مَا یَأْکُلُ ۱۵ الرَّجُلُ مِنْ کَسْبِ یَدِهِ. و گفته‌اند هر که زندگانی به‌آسانی کند، مرگش هم به‌آسانی باشد[8]. وفی‌المثل: المُعَاشَرَةُ تَرْكُ الْمُعَاسَرَةِ. و ای برادر، آن هنگام‌که[9] درآرام‌گاه کُنام با برادران صحبت هم خور وهم‌خواب

۱ــ ب و ج : + شعلهٔ ۲ــ ب و ج : + بدان ۳ــ ب و ج : ندارد
۴ــ ا : و ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب و ج : اخفاف ۷ــ ب و ج : از «قال...» ندارد ۸ــ ب و ج : بود ۹ــ ب و ج : + من

بودم، روز خار می‌کندم و شب بار می‌بـردم، و بـه‌الحان خـارکنی از حدای حادیان، وقتِ خویش خوش[۱] مـی‌داشتم[۲]؛ پهلو بـر بسترِ امن و آسایش می‌نهادم و پای در دامـن آن[۳] گلیم کـه به‌اندازهٔ خویش بـود می‌کشیدم، خوش می‌خوردم ودر مرابضِ طرب می‌چمیدم[۴] و برمضاجعِ
۵ فراغت می‌غلتیدم؛ نه اندیشهٔ بدی مواکل[۵]، نه‌هراس ددی موکل

بیت[۶] [۱۷۵الف]

خارم اندر گردِ دامن خوبتر بود از سمن

سنگم اندر زیر پهلو نرم‌تر بود از حریر

و امروزکه جواذبِ همّتم از مجالستِ آحاد به‌مثافنت[۷] اکابـر
۱۰ کشیده[۸] و از محاورتِ اوغاد به‌مکالمتِ ملوك آورد[۹]، و به‌حکم آنکه سعادت منظوری و شرف مذکوری بـه‌خطاب اَفَلاَ یَنْظُرُونَ[۱۰]* حـاصل داشتم، نظر از خسایسِ مراتبِ امور برعوالی نهادم؛ و چـون سعادت محسوبی در زمرهٔ وَعَلَی‌کُلِّ ضَامِرٍ یَأْتِینَ** یافته بودم، براندیشهٔ ترقی ازآن منزلِ سفالت کوچ کردم و بدین کعبهٔ معالی شتافتم، خود بـدین
۱۵ داهیهٔ دهیا مبتلا شدم و در خبطِ عشواء حیرت به‌عشوهٔ[۱۱] سراب بـادیهٔ امانی افتادم.

۱ـ ا: نـدارد ۲ـ ب و ج: + و ۳ـ ب و ج: نـدارد

۴ـ ب و ج: می‌چریدم ۵ـ ا: مـوکل ۶ـ ج: نـدارد

۷ـ ب و ج: مـنافثت ۸ـ ا و ب: کشید ۹ـ ج: ندارد

۱۰ـ ج: + الی‌الابل ۱۱ـ ا: «حیرت به‌عشوه» ندارد

---

* ـ سورهٔ غاشیه (۸۸)، آیهٔ ۱۷ ** ـ سورهٔ حج (۲۲)، آیهٔ ۲۷

شعر[1]

اِذَا ذُکِرَ اَلْقَلْبُ اَلْمُعَذَّبُ فِی اَلْهَوَی

زَمَاناً لَنَا اَرْخَیْتُ فِیهِ عِنَانِی

فَکَمْ زَفَرَاتٍ لِی بِغَیْرِ تَرَاقُبٍ

وَ کَمْ عَبَرَاتٍ لِی بِغَیْرِ تَوَانِ ۵

فَلَوْ اَبْصَرَتْ عَیْنَاكَ مَا اَنَا بَعْدَکُمْ

عَلَیْهِ مِنَ اَلْبَلْوَی لَقُلْتَ تَوانی

اگر عیاذاً بالله عیارِ اخلاص با شیر بگردانم و خلافِ او که‌از مذهب من دورست و در شرع‌حقوق خادم مخدومی ممنوع و محظور، پیش‌گیرم، اگرچه در ظاهرپوشیده دارم، چون همه باطنم[2] بدان مستغرق ۱۰ باشد، ناچار سلسلهٔ طبیعت او را نیز[3] بجنباند. چه[4] ضمایر و نفوس [۱۷۵ ب] به‌نیك و بد[5] یکدیگر خبیرند و به‌منافات و مصافات یکدیگر بصیر. اگراو[6] روزی مثلا سرِّ من‌از اَسرّهٔ[7] پیشانی بخواند، مراپیشانی آن مکابره هرگز کجا باشد که پس از آن پیش او تردّدی کنم؟

۱۵ شعر[8]

عَیْنَاكَ قَدْ حَکَتَا مَبِیتَكَ کَیْفَ کُنْتَ وَ کَیْفَ کَانَا

وَ لَرُبَّ عَیْنٍ قَدْ اَرَتْكَ مَبِیتَ صَاحِبِهَا عِیَانَا

۱ــ ج: نـدارد ۲ــ ب : بـاطن ۳ــ ج : «را نیز» نـدارد ؛ ب : او نیز ۴ــ ب : + بر ۵ــ ب و ج : + از ۶ــ ب و ج : نـدارد ۷ــ ا : سـره ۸ــ ج : نـدارد

بیت

دردی[۱] چه‌نهان دارم کز تختهٔ[۲] رخسارم

هر کس که‌مرا بیند چون آب فروخواند

مگر موشی در مجاورتِ ایشان خانه داشت و[۳] حاضر بود. مفاوضاتِ هر دو بشنید و به‌تمامی استراق کرد، و در سمع دل[۴] گرفت و مهر مکاتمت[۵] برو نهاد و با هیچ نامحرم[۶] آن راز به‌صحرا نیاورد. و اشتر[۷] همه روز[۸] در آن خوف و تفکّر به‌آتشِ سودا روحِ حیوانی را تحلیل می‌داد، و از توهّمِ آن خلل چون خلال می‌گداخت[۹]، و از امتلای این[۱۰] غصّه چون هلال روی به‌تراجع می[۱۱]نهاد[۱۲] تا اثر[۱۳] لاغری و ضعف بر بنیت[۱۴] اعضا و اطراف[۱۵] او سخت ظاهر شد[۱۶]. و شیر از تغیّرِ حال[۱۷] او تعجّبی می‌نمود که آیا این بیچاره[۱۸] را چه رسیدست. گویی در آن وقت که مسافر اقطارِ اقالیم[۱۹] بود، مخالفت آب و هوای اسفار درو اثر کردست و دست و پای چنین باریك گشته[۲۰]، یا

۱ــ ب و چ : رازی ۲ــ ب و چ : صفحه ۳ــ ب و چ : ندارد

۴ــ ا : ذکر ۵ــ ا : مکالمت ۶ــ ا : نامجرم؟ ۷ــ ب و چ : شتر

۸ــ ب و چ : همه‌روزه ۹ــ چ : باریك‌می‌شد؟ ۱۰ــ ب و چ : آن

۱۱ــ ا : «می» ندارد ۱۲ــ ب : + مآثر

۱۳ــ ب : «تا اثر» ندارد ۱۴ــ ب و چ : بنیت بر ۱۵ــ چ : اطراف و اعضا ؛ ب : «اعضا» ندارد ۱۶ــ ب و چ : پدید آمد

۱۷ــ ب و چ : ندارد ۱۸ــ ب و چ : مسکین ۱۹ــ ب و چ : عالم

۲۰ــ ا : «گشته» ندارد

رشته‌ایست که در بخار آتش جمع آمد[1] و همه را بر[2] ثفنات زانو بر هم پیچید[3]: [۱۷۶ الف] یا دقی که از مصر به سرباری رنجها، وَ تَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ[*] با خویشتن آورد. گمان می‌برم که بیرون آمدنِ محبوسانِ عذاب را از شهرْبندِ دوزخ به‌شرط حَتَّى يَلِجَ ٱلْجَمَلُ موعد خلاص نزدیك آمد، که از غایتِ ضعیفی هودج کوهانش به‌دروازهٔ سَمِّ‌الخیاط ۵ به‌آسانی[4] به‌در خواهد شد[5].

شعر[6]

مَنْ كَانَ مَرْعَىٰ عَزْمِهِ وَ هُمُومِهِ
رَوْضَ ٱلْأَمَانِي لَمْ يَزَلْ مَهْزُولاَ

تا روزی زاغی[7] که ازهم نشینان و امینانِ خزاین اسرار داشت[8] ۱۰ ازو[9] پرسید که این اشتر[10] را چه افتاده است؟ چون ما گوشتْ‌خواره نیست که از آن خوی باز کرده باشد و ریاضت گیاه خوردن کشیده واز غذای اصلی باز مانده. مگر همّت بر کاری بعید المآل[11] گماشته است که بدان دشوار توان رسید، یا ازخصمی می‌هراسد که تابِ مقاومت او ندارد. می‌خواهم که ازو بررسی و بازدانی[12] تا اورا ازحوادث احوال ۱۵ چه حادث‌شده است، و ازکیفیتِ کارِ او مرا آگاهی دهی. زاغ رفت

۱ـ ب و ج : آمده ۲ـ ا : ندارد ۳ـ ب و ج : پیچیدند
۴ـ ب و ج : ندارد ۵ـ ب و ج : رفت ۶ـ ج : ندارد
۷ـ ب و ج : +را ۸ـ ج : بود ۹ـ ج : ندارد ۱۰ـ ب و ج : شتر ۱۱ـ ب و ج : بعیدالمنال ۱۲ـ ج : بپرسی و بدانی؛ ب: ... بدانی

* ـ سورهٔ النحل (۱۶)، آیهٔ ۷

و بر وفق فرمان شیر با شتر مقدّمات دوستی ومبانی صحبت آغاز نهاد، و یکچندی طلیعهٔ فهم و جاسوسِ نظر را بر مدارکِ حسّ و مسالکِ عقل نشاند، تا از حقیقتِ حال او خبری بازگیرد و[1] به‌حضرت [۱۷۶ ب] ملك اِنها کند. سود نداشت[2]. تا روزی زاغ بر کنار جویباری به
۵ تماشا نشسته بود و راز دل اشتر[3] از غایت‌نایافت در آب طلب می‌کرد. اتّفاقاً اشتر[4] را داعیهٔ آب خوردن آنجا آورد. زاغ خود را در پس سنگی پنهان کرد[5]. اشتر[6] ساعتی در آب نگاه کرد. ماهیان را دیدکه بر روی آب‌گذر می‌کردند. نفسی سوزناك برکشید و گفت: خنك شما را که نه از سروران بیمی دارید و نه از همسران[7] اندیشه‌ای، گستاخ بر
۱۰ روی این[8] آب می‌روید ودامن عِرضتان به‌هیچ عارضه‌ای از عوارض تهمت و سوءظنّت تر نمی‌شود. بیچاره من که سفینهٔ سینه بر دریای اندوه بی‌پایان افگنده‌ام. نمی‌دانم[9] به‌ساحلِ مخلصی[10] رسد یا به‌گردابِ هلاك فرو رود؟

شعر[11]

۱۵ لَیْتَنی کُنْتُ قَبْلَ مٰاقَدْ بَدٰالی
فِی‌مَرٰاعِی‌اَلْحَشِیشِ اَرْعی اَلحَشِیشٰا

زاغ این سخن بشنید. به خدمتِ شیر رفت و بازرسانید. شیر از

۱ــ ب و ج : تا ۲ــ ب : «سود نداشت تا» ندارد؛ ج : ودلیلی به‌دستش نیفتاد ۳ــ ج : شتر ۴ــ ب و ج : شتر ۵ــ ب و ج :گردانید ۶ــ ب و ج : شتر ۷ــ ا : آن ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ب و ج : + که به‌سلامت ۱۰ــ ب و ج : مخلص ۱۱ــ ج : ندارد

جای بشد و اندهگن[۱] گشت[۲]. با خود گفت: چون عصمتِ کلّی نگهبان احوال مردم نیست و بوادرِ قول و صوادر فعل چنان درقید اختیار نه، که نشاید که[۳] از مردم هیچ حرکتی مذموم که بدان ملوم شود، صادر آید[۴]، جایزست که از من خبری یافته باشد و از آن اندیشه ناکست[۵] و آن را از[۱۷۷ الف] مساعتِ[۶] من به‌جانبِ خویش شمرده و در[۷] من بد ۵
گمان شده. اِنَّ الظَّنَّ لایُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً*. اگر ازو پژوهش[۸] و استعلام کنم[۹]، ترسم که خوف و خشیت او زیادت گردد، و اگر نکنم، همچنین[۱۰] پریشان و بی‌سامان و غمگین[۱۱] می‌باشد. آخر از هر دو اندیشهٔ متعارض این مرجّح پیش خاطر او آمد که مثال داد تا چند کس
از معتبران و نزدیکانِ خدم به‌خدمت‌حاضر آمدند، و اشتر[۱۲] را ترحیبی ۱۰
وتبجیلی که معتادبود ارزانی‌داشت، وبی‌واسطهٔ سفیر ومشیر وصاحب[۱۳] و وزیر زبان بگشود و گفت[۱۴]: با آنکه دستِ قدرت و رای همه دارم و به‌بازویِ صولت پیلِ مست را در پای‌آرم، ایزد تعالی مرا به‌صفت[۱۵] داد و دهش و خصلت دین و دانش مخصوص عنایت گردانیده است و
آن هدایت داده که به‌خلافِ امثال خویش دستِ تشبّث از خون و ۱۵

۱ــ ج : اندوهگین ۲ــ ب و ج : + و ۳ــ ب : شایدکه ؛ ج : «نشایدکه» ندارد ۴ــ ج : نیاید ۵ــ ب و ج : اندیشناك گشته ۶ــ ج : + نظر؟ ۷ــ ج : + باب ۸ــ ب : + کنم ۹ــ ب : و اعلام دهم ۱۰ــ ب و ج : همچنان ۱۱ــ ب و ج : ندارد ۱۲ــ ب و ج : شتر ۱۳ــ ب و ج : حاجب ۱۴ــ ب و ج : + که من ۱۵ــ ب : نصفت

---

* ــ سورهٔ یونس (۱۰)، آیهٔ ۳۶

گوشت[1] جانوران کوتاه کرده‌ام[2]، و دامن از آلایش آن[3] معصیت در کشیده[4]، و جوامعِ همّت را ازمطامعِ[5] دنیّ و مشارع وبیّ به[6] تحرّز و خویشتن‌داری مقصور گردانیده[7]. امروز از شما می‌خواهم که اگر عیبی بسیار و اندك در نهادِ من می‌بینید، یا[8] به‌سهو و عمد از من فعلی می‌آید که‌عقلاً او عرفاً او شرعاً او رسماً پسندیده نیست، آن را بر من عرضه دارید وتحفه‌ای بزرگ نزدیك[9] من‌شناسید؛ که بهترینِ موجودات و پاکترین گوهرِ کاینات چنین [۱۷۷ ب] فرمود[10] که: مَنْ غَشَّنَا فَلَيْسَ مِنّا. یعنی هر که در ذاتِ مبارك ما نشانی از عیب یافت و با ما نگفت و ننمود، از رقمِ اختصاص ما بیرونست[11]، و اگر کوتاه‌دیده‌ای را در خیال گذرد[12] که حوالتِ عیب به‌جانبِ جنابِ[13] نبوّت چگونه توان کرد[14]، خطاب اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ خود به‌مصداق‌این‌معنی ناطقست و ازین تلویح معلوم، که به‌نسبت با ذاتِ واجب الوجود جمله ذواتِ ممکنات از فرشِ خاك تا فلك واز آدمی تا جوهرِ ملك به‌نقصان حدوث‌گرفتارند. و راهِ[15] نواقص اوصاف[16] تبع آن[17] به‌همهٔ آفریدگان‌گشاده است و

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ب و ج : کردم ۳ــ ب و ج : این
۴ــ ب و ج : درکشیدم ۵ــ ب و ج : مطامح ۶ــ ب و ج : در
۷ــ ب و ج : گردانیدم ۸ــ ا : از «از شما می‌خواهم...» افتاده است
۹ــ ج : به‌نزدیك ۱۰ــ ب و ج : فرمودست ۱۱ــ ب و ج : بیرونست ۱۲ــ ب و ج : آید ۱۳ــ ا : ندارد ۱۴ــ ب : تواندکرد ۱۵ــ ب و ج : +دیگر ۱۶ــ ج : + که ۱۷ــ ج: + است

نهاد عالمِ صغری و کبری برین نهاده؛ وازین دو مقدّمه نتایجِ مبدعات چنین زاده. اکنون[1] رخصت است که اگر از عیوب و ذنوب گفتار و کردارِ من هیچ چیز که انگشتِ اشارت بر آن توان نهاد می‌یابید، از من پوشیده ندارید[2]، تا ازان توْبه کنم و به‌تطهیرِ اخلاقِ خویش مشغول شوم. و اگر کسی از من ضرری یا از آتش خشم من شرری در مستقبل حال تخیّل می‌کند، آشکارا گرداند و بگوید تا او را ایمن گردانم. و اگر از کسی زلّتی پنهان از من صادر آمده است[3]، تا به‌ذیلِ تجاوز آن را بپوشانم.

شعر[4]

اَلسِّتْرُ دُونَ اَلْفاحِشَاتِ وَ لاَ
یَلْقَاكَ دُونَ اَلْخَیْرِ مِنْ سِتْرِ [۱۷۸ الف]

حاضران به‌یك زبان دعا و ثنایی که فراخور وقت بود به‌ادا رسانیدند و گفتند: معاذاللّه، حاشا که برحاشیهٔ خاطر یکی از حواشی دولت و خدمِ حضرت هرگز از شهریار غبارِ آزاری نشسته باشد، یا از گلزارِ لطفِ او سرِ خاری به‌دامنِ احوال کسی[5] درآویخته. ما همه در پناه دینْ داری و کنفِ کمْ آزاری تو پرورده‌ایم[6] و جهان را به‌روی چون تو جهانداری روشن دیده. چه‌جای این حدیث‌است؟

۱ــ چ : + شما را ۲ــ ب : مدارید ۳ــ چ : + [ظاهر سازد]
۴ــ چ : ندارد ۵ــ ب و چ : کس ۶ــ ب و چ : پروزیده‌ایم

بیت[1]

روز گارت همه خوش باد که درخدمتِ[2] تو

روز گار و سرو کارِ[3] همه خوش می گذرد

خرس چون تفاصیل و جمل این حکایت بشنید[4]، دانست که[5]
۵ ناقه و جمل او[6] در آن[7] میان است[8]. اندیشه کرد که مَلِك بر صفحاتِ
احوالِ[9] شتر اماراتِ تشویش یافت، و این همه[10] تفحّص و تفتیش فرمود.
اگر از احتیال واغتیال من آگاه شود، همانا به عاقبت عقوبتی سخت باید
کشید. رای آنست که من اشتر[11] را در خلاب واقعه کشم و در مخلب
عذاب افگنم، تا[12] بارِ این گناه بر گردن اشتر[13] نهم و او را جُنّهٔ
۱۰ جنایات خویش گردانم، تا هر تیر خطا و صواب که از قبضهٔ رضا و
سخط آید، برو آید. پس روی سوی شیر[14] کرد و گفت: بدان می ماند
که کسی را از شهریار صورتی به بد اندیشی نشسته باشد و[15] وهمی
به[16] باطل افتاده، و آن اِلّا از خبثِ دخلت و غایلهٔ ضمیر آن کس
نتواند بود [۱۷۸ ب] که نقشِ عقیدت خود[17] در آینهٔ جمال[18] شهریار

۱ــ ج : ندارد ۲ــ ب و ج : دولت ۳ــ ج : سر کار ۴ــ ب و ج : +و ۵ــ ب و ج : «دانست که» ندارد ۶ــ ب و ج : خویش ۷ــ ب و ج : + می دید ۸ــ ب و ج : «میان است» ندارد ۹ــ ب و ج : حال ۱۰ــ ب و ج : ندارد ۱۱ــ ب و ج : شتر ۱۲ــ ب و ج : و ۱۳ــ ب و ج : شتر ۱۴ــ ب و ج : شتر؟! ۱۵ــ ا : ندارد ۱۶ــ ب و ج : ندارد ۱۷ــ ب و ج : + را ۱۸ــ ب : حال ؛ ج : رای

به‌خیال بیند؛ و اگر نه از شهریار که سیرت او خیرِ خالص و رأفتِ محض و رحمت صرف است، چه بدی صورت[1] توان کرد. و هرچه[2] من ازین قبیل بر سبیلِ تسامع کلمه‌ای چند شنیدم، نخواستم که اعلام دهم. چه ندانستم که بدین درازی کشد و همّت‌بزرگوار مَلِك این کاررا چنین بزرگ نهد. اکنون که[3] التفات خاطرش نقش به‌تکشف[4] این مقام دارد، من[5] هیچ وجه پوشیده‌ندارم. پس‌شیر فرمود تا جای خالی کردند و خرس را به‌جهتِ استکشاف[6] حال پیش خواند. خرس گفت: ای مَلِك، گفته‌اند که[7] دانا به‌چشم نادان حقیرتر از آن بود[8] که نادان به چشم دانا. این اشتر[9] معرفتی ندارد که بدان ترا شناسد، و آن شناسایی همیشه هیبت و حشمت ترا برابر خاطر او دارد[10]. و آنچه داناترینِ خلق از خود خبر می‌دهد که گفت: خبر[11]: اَنَا اَعْرَفُكُمْ بِاللهِ وَ اَخْشاكُمْ عَنِ اللهِ، اشارتست به‌همین معنی. یعنی چون مرا مقامِ قهرِ الٰهی معلوم باشد که تا کجاست، از وقعِ آثار آن ترسناك‌تر از شما باشم که از مطالعهٔ آن در حجاب جهالت باشید[12] حَیثُ قالَ تَعالی[13]: اِنَّما یَخْشَی

۱ــ چ: تصور؟ ۲ــ ب و چ: هرچند ۳ــ ا: ندارد ۴ــ ب و چ: خاطر شریفش بکشف آن ۵ــ ب و چ: + به ۶ــ ب و چ: + این ۷ــ ب و چ: ندارد ۸ــ چ: باشد ۹ــ ب و چ: شتر ۱۰ــ ب و چ: + و از جرأت و چیرگی بر افعال نکوهیده او را باز دارد ۱۱ــ ب و چ: از «که گفت...» ندارد ۱۲ــ ب و چ: + و نص تنزیل عزّ من قائل ازین حکایت می‌کند ۱۳ــ ب: از «حیث من...» ندارد؛ چ: «تعالی» ندارد

اَللّهَ مِنْ عِبَادِهِ اَلْعُلَمَاءُ *. ملك این اشتر[1] را نواختی زیادت ازاندازهٔ او فرمود و مقامی فراتر[2] از پایهٔ [۱۷۹ الف] استحقاق او داد. لاجرم طعمهٔ پیل در حوصلهٔ بنجشك[3] نگنجید[4]، و مقدارِ شربت چون فراخور مزاج نبود، به‌فساد انجامید[5]. پنداشت که باعث مَلِك بر آنچه کرد، ضرورتی حالی یا حاجتی مآلی بوده است، یا به‌خطّی که ازین دولت یافت ۵ پشیمان شد، و به‌حطِّ منزلتی و نزولِ مرتبتی که او یافت، رضا خواهد داد. این اندیشه برو غالب شد تا از آنجا که جلافتِ طبع و سخافتِ رای اوست، فرصتی دیگر می‌جوید که صریح گفتن از ادبِ بندگی دور باشد[6]، والاّ اظهار کردمی.

۱۰ شعر[7]

وَ لَوْ حِیزَ اَلْحِفَاظُ بِغَیْرِ لُبٍّ
تَجَنَّبَ عُنُقَ صَیْقَلِهِ اَلْحُسَامُ

شهریار چون این[8] فصل بشنید، خرس را باز گردانید و به‌طلب زاغ فرستاد. حاضر آمد[9]. ازو پرسید که خرس را درین نقل چون ۱۵ می‌بینی؟ زاغ جواب داد که رای ازهر و ضمیر انور مَلِك چهره گشای پوشیدگان پردهٔ غیب است. برو خود نپوشد. لیکن مرا به‌شواهد[10] عقلی[11] وادلّهٔ حسّی[12] معلومست که از اذلّهٔ خواضع خدمت، هیچ کس

۱ـ ب و ج : شتر ۲ـ ب : فروتر ۳ـ ب و ج : گنجشك
۴ـ ب و ج : نگنجد ۵ـ ب و ج : آورد ۶ـ ب و ج : افتد
۷ـ ج : ندارد ۸ـ ا : ندارد ۹ـ ب و ج : + و ۱۰ـ ب : شوارد
۱۱ـ ب و ج : عقل ۱۲ـ ب و ج : حس

---

*ـ سورهٔ فاطر (۳۵)، آیهٔ ۲۸

را این فروتنی و فرهختگی و سلامتِ نفس و سماحتِ طبع نیست که اشتر[۱] راست، و احتشامی که او از شکوهِ شهریار دارد، کس ندارد[۲]. اگر خود را مجرم دانستی، هرگز او را آن [۱۷۹ ب] قوّتِ دل نبودی که گردِ جنابِ حشمت تو گشتی وقدم بر آستانهٔ انبساط این خدمت نهادی، ولابدّ منزعج و مستشعر شدی و آنگه، مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ*، ۵
روی به مأمنی دیگر نهادی. خصوصاً که نه بندی بسر[۳] پای دارد و نه موکّلی بر سر. و حقیقت می‌دانم که شهریار را نیّت و طویّت با او[۴] بر قرارِ[۵] اصلست، و البتّه هیچ توحّش و تنفّر به[۶] طبع کریمش راه نیافته. چنان می‌نماید که این خار، خرس نهاده است[۷] و آثارِ[۸] این غبار وحشت او کرده[۹]. دریغ باشد بهوشایتِ صاحب غرض و سعایتِ ۱۰
بدْسگال چنان خدمتگاری پاكْ سرشت را آلوده دانستن و متوحّش[۱۰] گذاشتن. اگر ملك او را بخواند و تشریف مشاهده[۱۱] ارزانی دارد و به لفظِ شریف خود[۱۲] بحث فرماید، خود از صدق لهجهٔ او مصدوقهٔ حال روشن شود. شهریار اشتر[۱۳] را به‌خلوت[۱۴] حاضر کرد و گفت: بدان که ترا بر من حقوق نیك خدمتی ثابت است و همیشه بر طاعت اوامر من ۱۵
اقبال نموده‌ای واز نواهی‌امتناع کرده و هرگز قدمی از محجّت مراد[۱۵]

۱ــ چ : شتر ۲ــ ب و چ : + و ۳ــ چ : در ۴ــ ب و چ : «با او» ندارد ۵ــ ب : برتراز ۶ــ چ : بسر ۷ــ ب و چ : «است» ندارد ۸ــ ب و چ : ندارد ۹ــ ب و چ : برانگیخته ۱۰ــ ب و چ : مستوحش ۱۱ــ ب و چ : مشافهه ۱۲ــ ب و چ : اشرف ازو ۱۳ــ ب و چ : شتر ۱۴ــ ب و چ : + خانه ۱۵ــ ب و چ : + من

---

*ــ سورهٔ مدثر (۷۴)؛ آیه‌های ۵۰ و ۵۱

فراتر ننهاده؛ و حقّ شناسی و کهترداری[۱]، و طریق اشفاق و اشبال مـن
بر احوال عموم خدمتگاران تـرا مصوّ ر. فخاصّه تـو که بـدین همه[۲]
مقامات مرضیّ و مساعی مشکور اختصاص داری، [۱۸۰ الف] بگوی
که موجب این[۳] تغیّر و تکسّر چیست؟ اگر گناهی کرده‌ای و از بـاز
۵ خواست آن[۴] می‌اندیشی، قَدِّر که هر چه عظیم‌ترست، از همهٔ صغایـر
و کبایر درگذشتم. و اگر از جانبِ من کلمه‌ای مـوحش و مشوّ ش گفته
آمده است[۵] و خیالی نشانده[۶]، پنهان مدار[۷]. نقّالِ[۸] نکال را به‌دست من
باز ده و تو مرفّه الحال و فـارغ‌البال بنشین. اَنْتَ مِنّي بَيْنَ اُذُني وَ
عاتِقي. اشتر[۹] اندیشید که اگر از[۱۰] آنچه صورت حالست شمّه‌ای[۱۱] بنمایم،
۱۰ انتقاضِ عهد و انتکاثِ آن عقد کرده باشم[۱۲] که[۱۳] با خرس بسته‌ام[۱۴]، و
وزرِ آن در گردن من[۱۵] بماند. و اگر به گناهی کـه ندارم اعتراف کنم،
ملك هر چند قلـم صفح در کشید[۱۶] و صحیفهٔ جرم را ورق بـاز کرد[۱۷]،
چهرهٔ عفو او را به‌خالِ عصیان خویش موسوم کرده باشم و روی حـال
خود را به‌سوادِ خجلت سیاه گردانیده ودر زمرهٔ گناهکاران منحصر شده.

۱ــ ب و ج : گهرداری ۲ــ ج : نـدارد ۳ــ ب : نـدارد
۴ــ ب و ج : ندارد ۵ــ ب و ج :گفته‌اند ۶ــ ب و ج : نشانده‌اند
۷ــ ب و ج : + و ۸ــ ب : + و ۹ــ ج : شتر ۱۰ــ ب
و ج : ندارد ۱۱ــ ا : ندارد ۱۲ــ ب و ج : «کرده باشم» ندارد
۱۳ــ ب و ج : + من ۱۴ــ ب و ج : + لازم آید ۱۵ــ ب و
ج : ندارد ۱۶ــ ج : در کشد ۱۷ــ ج : باز نکند؟

لیکن همان بهتر[۱] که‌این شین بر روی‌کارِ خویش نشانم و گناه او بـر خود بندم تا رفیقی که بر حسنِ سیرت و احکامِ سریرت و وفـای عهد موافقت وابقای حقّ مرافقت[۲]، اعتماد داشته باشد، گرفتارنگردد.

شعر[۳]

كَذَا اَلْمَجْدُ يَحْمِلُ اَثْقَالَهُ ۵
قَوِیُّ اَلْعِظَامِ حَمُولُ اَلكُلَفْ [۱۸۰ ب]
عَلَى كَاهِلِ اَلشُّكْرِ مِنْ فَضْلِهِ
يَدٌ كَاهِلُ اَلأَرْضِ مِنْهَا اَخَـف

پس گفت : ای مَلِـك[۴]، از بس‌کـه در بدایت و نهـایت‌کارها[۵] نگرم و برچپ و راست احوال چشم اندازم وغوامضِ امور بازجویم، ۱۰ همیشه فکور و رنجور باشم، وآثارِ آن فکرت برظواهرِ من پدیدآید. شكّ نیست‌که بدین[۶] اندك مایه سوء الظنی[۷] به‌جـانب تـو داشتم. اگـر بدین قدر مؤاخذتی فرمایی، حـُکم، حـُکمِ شهریارست.

شهریار[۸] گفت: نیك‌آمد. اکنون بگوی‌که[۹] این بدگمانی ازفعل ما بود یا از قولِ دیگران. اشتر اینجا فرو مانـد و سر در پیش افـگند. ۱۵ زاغ گفت: ای برادر، درین مقام جز راست گفتن سود ندارد. و اگر[۱۰] نگویی، مَلِك به‌تجسّسِ رای و تفرّسِ خاطر[۱۱] معلوم‌کند و نام تو از

۱ـ ب و چ : + است ۲ـ ب و چ : + مـن ۳ـ چ : نـدارد
۴ـ ب و چ : + من ۵ـ چ : کار ۶ـ ب و چ : + سبب
۷ـ ب و چ : سوء ظنـی ۸ـ ب و چ : شیـر ۹ـ ب و چ : تـا
۱۰ـ ب : اکنون تو؛ چ : اگر تو ۱۱ـ ب و چ : + خود

جریدهٔ راست° گویان محو شود. مگر خارپشتی درین حال بهگوشه‌ای نشسته بود و[۱] سر در گریبان تغافل کشیده. این سخن اصغا کرد و[۲] از آنجا پیش خرس رفت و او را از مجاری کار و ماجرای حال آگاهی داد. خرس همان زمان به‌نزدیك شیر آمد واشتر[۳] را سرافگنده وخاموش
۸ و متوقّف ایستاده دید. اندیشه کرد که خاموشی او[۴] دلیلست بر آنکه افشای سرّ من خواهد کرد. رای آن است که‌گوی مخالست این [۱۸۱- الف] فرصت من از پیش ببرم. روی با[۵] شتر کرد[۶] که چرا این مُهر سکوت آن روز برزبان ننهادی که‌عِرض ملك[۷] عُرضهٔ مساوی ومخازی گردانیدی و قصدِ جانِ عزیز او اندیشیدی؟ شیر از آن مکابرت عجب
۱۰ بماند و بر آتشِ غیظ مثابرت[۸] را کار فرمود، تا خود اشتر چه جواب گوید[۹]، که مقام شبهتی بزرگ افتاده است. مثل[۱۰]: اِخْتَلَطَ اَلْخاثِرُ بِالزُّبَادِ. اشتر[۱۱] گفت: ای نامنصف ناپاك و ای اثیم[۱۲] سفّاك، من این اندیشه[۱۳] در حقّ ملك با تو[۱۴] در میان نهادم یا باکسی دیگر، غیرِ تو[۱۵] گفته‌ام؟ اگر به[۱۶] غیرِ تو نیز گفته‌ام[۱۷]، آن‌کس باید که همچو[۱۸] تو

۱- ب و ج : «و» ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : شتر
۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : به ۶- ب و ج : آورد
۷- ب و ج : + را ۸- ب و ج : مصابرت ۹- ب و ج : جواب اشتر (ج : شتر) چیست ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : شتر ۱۲- ب و ج : + افاك ۱۳- ب و ج : + بد ۱۴- ب و ج : + تنها ۱۵- ج : + نیز ۱۶- ب و ج : با ۱۷- ب و ج : گفته باشم ۱۸- ج : همچون

این[۱] گوایی[۲] در روی من بدهد[۳]. و اگر جز تو کسی[۴] نشنید، چرا هم درحال که وقوف یافتی، بندگانه این خدمت به‌جای نیاوردی و آنچه دانستی بر رای مَلِك اِنها نکردی و در تنبیه چنین غَدْری اهمال روا داشتی، و حفیظی‌ای[۵] که منشأ آن حسنِ حفاظ باشد، دامنت نگرفت؟ امّا داستان تو[۶] به‌داستان آن[۷] درودگر ماند. شهریار گفت: چون بود آن داستان؟ ۵

داستان درودگر با زن[۸]

اشتر[۹] گفت: شنیدم که درودگری[۱۰] در صنعت و حذاقت چنان چابكْ دست بود[۱۱] که‌جان درقالبِ چوب[۱۸۱ ب] دادی، ونگاریدهٔ اندیشه و تراشیدهٔ تیشهٔ او بر دستِ او آفرین کردی. زنی داشت ۱۰ چنان نیکوروی و[۱۲] خوب‌پیکر، که این[۱۳] دو بیت غزلْ سرایانِ خاطر در پردهٔ حسبِ حال اوسرایید ندی[۱۴]

ای[۱۵] شکسته به‌نقشِ رخسارت

سرِ پرگارِ وَهْم درکارت

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ب و ج : گواهی ۳ــ ب و ج : دهد

۴ــ ب و ج : کس ۵ــ ب و ج : حفیظتی ۶ــ ب و ج : + با من

۷ــ ب و ج : زن ۸ــ ب و ج : + خویش ۹ــ ب و ج : شتر

۱۰ــ ب و ج : + بود ۱۱ــ ب و ج : ندارد ۱۲ــ ب و ج : ندارد

۱۳ــ ا : ندارد ۱۴ــ ب و ج : سرایند ۱۵ــ ب: کای

همه صورتْ‌گــران چین بــایند

تــا بچینــند وردِ[1] رخســارت

والحقّ اگر چه نقش نگارخانهٔ خوبی و جمال بود، نقش‌بندی حیل زنان[2] هم به‌کمال دانستی و از کارگاه عمل صورتها بانگیختی[3] ۵ که درمطالعهٔ آن چشم عقل خیره شدی. القصّه، هر شب به‌هنگام‌آنکه درودگر سردرخواب غفلت نهادی ودیده‌بان بصرش درِ دو لختی اجفان را به‌سلسلهٔ مژگان محکم ببستی و آن سادهٔ یك لخت[4] خــوش بخفتی، زن را سلسلهٔ عشق دوستی دیگر، که بــا او پیــوند داشت[5]، بجنبیدی. آهسته از در بیرون رفتی، و تا آنگاه[6] که غنودگانِ طلایع روز سراز ۱۰ جیبِ افق بیرون کنند، با خانه نیامدی.

درودگر راکار به‌جان رسید وکارد به‌استخــوان[7]. اندیشید کــه من[8] این نابکار را بدینچه می‌کند، رسوا گردانم[9] و طلاقش دهم، کــه میان اقران واخوان چون سفرهٔ خوان عرض [۱۸۲ الف] من‌دستْ‌مال ملامت شد، و خود را مضغهٔ هر دهنی و ضحکهٔ هــر انجمنی ساختــم، ۱۵ او را رها کنم[10] واز خانهٔ[11] صیانت و خدر دیانت[12]، پوشیده‌ای را در

۱ــ ب و ج : درد ۲ــ ا : زبــان ۳ــ ب و ج : انگیختــی

۴ــ ب : لختی ۵ــ ب و ج : پیوندی داشتی ۶ــ ب و ج : آنگه

۷ــ ب و ج : «کارد به‌استخوان» ندارد ۸ــ ب : + تا ۹ــ ب و ج : کنم

۱۰ــ ا : «اورا رها کنم» ندارد ۱۱ــ ب و ج : خاندان

۱۲ــ ب و ج : + سر

حکم تزویج[۱] آرم[۲] که بدو سرافراز و درازْ زبان[۳] شوم. مثل[۴]: وَ مَنْ لَمْ تَخُنْهُ نِسَاؤهُ تَعَلَّمَ بِمِلْءِ فِيهِ. تاشبی که متناومْ شکل سر در جامهٔ خواب کشید، زن به‌قاعدهٔ گذشته برخاست و بیرون رفت. شوهر در را[۵] استوار ببست، تا آنگه‌که زن بر درآمد. در بسته دید. شوهر را آواز داد که در بازکن. درودگر گفت: از اینجا بازگرد، و اگر نه بیرون آیم و تیشه‌ای که چندین گاه از دست تو برپای خود زده‌ام، بر سرت زنم. مگر چاهی عمیق به‌نزدیك درکنده بود. زن گفت: اگر در باز نکنی، من خود را درین چاه اندازم تا فردا شحنهٔ شهر به‌قصاص خونِ[۶] من، خون تو بریزد. پس سنگی بزرگ به‌دست آورد و در آن چاه انداخت، و از پس دیواری پنهان شد. درودگر را آواز سنگ به گوش آمد. بیرون دوید[۷] تا بنگرد که حال چیست. زن از جانبی دیگر[۸] در خانه جست و در ببست و مشغله و فریاد برآورد. همسایگان جمع آمدند و پرسیدند[۹] که چه افتاد؟ گفت: ای مسلمانان، این شوهر من مردی درویش است و[۱۰] من

مصراع[۱۱] [۱۸۲ب]

با فاقهٔ خویش و فقر او می‌سازم

و با[۱۲] هر نامرادی دامن موافقت او[۱۳] گرفته‌ام، و او شکرانهٔ

۱ــ ب و چ : تـزوج ۲ــ ب : آورم ۳ــ ب و چ : زبـان دراز
۴ــ ب و چ : ندارد ۵ــ ب و چ : ندارد ۶ــ ب و چ : نـدارد
۷ــ ب و چ : آمد ۸ــ چ : جائی؛ ب و چ : «دیگر» ندارد ۹ــ ب و چ : نـدارد
۱۰ــ ب و چ : نـدارد ۱۱ــ ب و چ : نـدارد
۱۲ــ ب و چ : + او به ۱۳ــ ب و چ : ندارد

چنین نعمتی که مرا حق تعالی در کنار او نهاد، بدین حرکت می‌گزارد[۱] که هر شام[۲] از خانه بیرون رود[۳] و هر صبح[۴] باز[۵] آید. مرا بیش ازین طاقتِ تحمّل نیست. شوهر از افترا[۶] و اجتراء او[۷] بغایت متعجّب شد[۸]. قرار بر آن افتاد که هر دو پیش حاکم شرع روند و این حال
۵ مرافعت کنند. رفتند و به‌داوری نشستند. زن آغاز کرد و صورتی که نگاشتهٔ خدیعت و فرا داشتهٔ هوا و طبیعت[۹] او بود، باز گفت. پس شوهر حکایت حال راست و درست[۱۰] در میان نهاد. زن را حکمِ تعزیر و تحدیدی که در شرع واجب بود[۱۱] بفرمود[۱۲].

این افسانه[۱۳] از بهر آن گفتم تا ملك بداند[۱۴] که مرد را چون
۱۰ انوثت غالب آمد[۱۵] و رجولیت مغلوب، کار مردان کمتر کند، و[۱۶] هر وقت با صفت زنان گراید و بدین روی پیش آید.

بیت[۱۷]

زبان چرب وگویا ودل پردروغ
بـرِ مـردِ دانـا نگیرد فـروغ

۱ــ ج : می‌گذارد؟ ۲ــ ب و ج : شبانگاه ۳ــ ب و ج : شود
۴ــ ب و ج : صبحدم ۵ــ ب و ج : در ۶ــ ب و ج : + او
۷ــ ب و ج : ندارد ۸ــ ب و ج : بدان غایت عاجز بماند ۹ــ ب و ج : هوای طبیعت
۱۰ــ ب و ج : ندارد ۱۱ــ ب و ج : آید
۱۲ــ ج : بفرمودند؟ ۱۳ــ ب و ج : فسانه ۱۴ــ ب و ج : داند
۱۵ــ ج : آید ۱۶ــ ج : + به ۱۷ــ ج : ندارد

زاغ به‌نزدیك شیر شد[1] و آهسته گفت: علامات حیلت و مخاتلت درین معاملت برخرس پیداست، و دلایل مکاید او بر گنه‌کاری خویش و بی‌گناهی اشتر[2] گواهی می دهد. و گفته‌اند: پادشاه نشاید که کار با عامّهٔ خلق به‌حجّت کند و سخن نباید که به‌معارضه[3] گوید که آنگه به چشم‌ایشان خوار[١٨٣ الف] گردد و گستاخ‌شوند و به‌جایی‌رسد که‌تمشیت حقّ با ایشان دشوار تواند[4] کرد، فکیف تسویت باطل. شهریار رفت[5] و فرمود که[6] هر دو را به‌حبس باز داشتند، و روباهی[7] که جادو نام بود بر محافظت ایشان گماشت.

شعر[8]

تَمَنَّیتَ اَنْ تَحْیی حَیَاةً شَهِیَّةً
وَ اَنْ لاٰ تَرَیٰ طُولَ اَلزَّمٰانِ بَلاٰ بِلاٰ
فَهَیْهٰاتَ هٰذٰا اَلدَّهْرُ سِجْنٌ وَ قَلَّمَا
یَمُرُّ عَلَی اَلْمَسْجُونِ یَوْمٌ بِلاٰ بَلاٰ

پس آن موش که از کار اشتر[9] آگاهی داشت و مخاطبات ایشان شنیده[10] بود، رفت و از جادو پرسید که: کار اشتر[11] و خرس به چه انجامید؟ گفت: هر دو پیش من محبوس‌اند تا آن‌گاه[12] که وجه نجاتی مطلق پدید آید. موش گفت: توقّع دارم که به‌هر جانب که خشم و

١ـ ب و ج: آمد ٢ـ ب و ج: شتر ٣ـ ب و ج: معارضت
٤ـ ب: شاید ٥ـ ب و ج: ندارد ٦ـ ب و ج: تا ٧ـ ج: + را ٨ـ ج: ندارد ٩ـ ب و ج: شتر ١٠ـ ب و ج: شنوده ١١ـ ج: شتر ١٢ـ ب و ج: آنگه

رضای[1] ملك غالب بینی با من بگویی تا بدانم‌که از هر دو فرجام‌کار کیست[2] که نیکو[3] گردد، و بدی[4] و شومی به‌کدام جهت بازگردد[5]. جادو گفت: بوی این حدیث از میان‌کار می‌آید. اگر آنچه[6] دانی‌بر من اظهار[7] شیوهٔ دوستانه[8] و یاران یگانه‌کنی[9]، غریب ننماید. موش ۵ گفت[10]: می‌خواهم‌که هر دو مشمول عاطفت شهریار و مرموقِ نظرِ عنایتِ او بیرون[11] آیند و خاتمت به‌خیر پیوندد. و نیز شنیدم[12] که گویند سخن[13] به‌نیك و به[14] بد درکار پادشاه[15] تا توانی[16] مگوی، و خود را از آن[17] [۱۸۳ ب] محترزدار. جادو[18] گفت: سخن بایدکه نیکو و به‌هنجار عقل و شرع رود، تا هرکه گوید ازو پسندیده آید؛ ۱۰ و بدان انگبین خالص ماندکه[19] از هر ظرف[20] که بیرون‌گیری، اگر مثلا از زر زده باشد[21] یا از[22] سفال‌کرده، همه ذوقها را بهرهٔ حلاوت یکسان دهد؛ و دانش به‌قطرات باران ماندکه برهر زمین‌که بارد اثری

۱ـ ب و چ: رضاوخشم ۲ـ ب و چ: ندارد ۳ـ ب و چ: ندارد ۴ـ ب و چ: ندارد ۵ـ ب و چ: خورد ۶ـ ب و چ: + می ۷ـ ب و چ: + کنی از ۸ـ ب و چ: دوستان ۹ـ ب و چ: ندارد ۱۰ـ ب و چ: +من ۱۱ـ ب و چ: ندارد ۱۲ـ ب و چ: شنیده‌ام ۱۳ـ ب و چ: ندارد ۱۴ـ ب و چ: ندارد ۱۵ـ چ: «درکار پادشاه» ندارد ۱۶ـ ب: «تا توانی» ندارد؛ چ: + درکار پادشاه سخن ۱۷ـ ب و چ: «ازان» ندارد ۱۸ـ ب و چ: ندارد ۱۹ـ ا: ندارد ۲۰ـ ب: دو طرف ۲۱ـ ب و چ: + و اگر ۲۲ـ چ: «یا از» ندارد

از آثار منفعت بنماید؛ و مرد زیرك طبع بـا کفایت و درایت چـون در[1] کار خداوندگارخویش صلاحی طلبد، و اگرش[2] خرد به‌جان‌خطر باید کرد، از پیش برد و تحصیل آن باز نماند[3]؛ چنانکه ایران جسته[4] کرد با خسرو[5]. موش‌گفت: چون بود آن داستان[6]؟

داستان[7] ایران جسته[8] با خسرو[9]

روباه گفت: شنیدم‌که خسرو زنی داشت پادشاه زاده، درخدر عصمت پرورده و از سراپردۀ ستر به‌سریرِ مملکت او خـرامیده. در خوبی[10] رخش[11]فرسی برآفتاب انداخته[12]، و عارض[13]در خانۀ مات، ماه را شاه داده. خسرو برادر و پدرش را کشته بود و[14] سروبوستان امانی بر[15] جویبار جوانی فرو شکسته، و آن غصن دوحۀ شهریاری را بر ارومۀ کامگاری به‌خون پیوندکرده. خسرو اگر چه درکار عشق او سخت زار بـود، امّا ازکارزاری‌که با ایشان‌کرده بود[16]، همیشه اندیشه [۱۸۴ الف] ناك بودی و گمان بردی‌که مهر برادری وپـدری روزی او را برکینۀ شوهر محرّض‌آید، وهرگز یـاد عـزیزان ازگوشۀ

۱ـ ب و چ : به‌جهت ۲ـ ب و چ : اگر ۳ـ ا : نمایـد
۴ـ ب و چ : ایراجسته ۵ـ ب : «با خسرو» ندارد ۶ـ ب و چ : ندارد
۷ـ ا : + موش با ۸ـ ب و چ : ایـراجسته ۹ـ ا : «باخسرو» ندارد
۱۰ـ ب و چ : «درخوبی»ندارد ۱۱ـ ب : +در خوبی ؛ چ : +ازخوبی
۱۲ـ تق : رانده ۱۳ـب وچ : عارضش
۱۴ـ ا : دو ۱۵ـ ب و چ : را از ۱۶ـ ب و چ : کـرد

خاطر او نرود. وقتی هر دو در خلوتْ خانهٔ عشرت برتختِ شادمانی در مداعبت و ملاعبت آمدند. خسرو از سرِ نشوت و نشاط دست شهوت به‌انبساط دراز[۱] کرد تا آن خرمنِ یاسمین را به‌کمندِ مشکیـن تنگ در کنار خویش[۲] کشد و شکری چند از پستهٔ تنگ و بادامِ فراخش به‌نقل
۵ برگیرد. معصومه نگاه کرد. پرستاران[۳] استارِ حضرت و پردگیانِ حـرم خدمت[۴] اعنی کنیزکان ماه منظر و دختران زهرهْ نظر را دید بر[۵] یمین و یسار تخت[۶]، چون بناتِ نعش[۷] و پروین به‌گرد مرکز قطب صف در صف‌زده[۸]، از نظارهٔ ایشان خجلتی تمام برو[۹] افتاد و همان حالت پیش خاطر او نصب عین آمد که[۱۰] انوشروان را[۱۱] به‌وقت آنکه به‌مشاهدهٔ
۱۰ صاحب جمالی از منظوران فـراش عشرت جاذبهٔ رغبتش صـادق شد، نگاه کرد در آن خانه نرگسْ‌دانی در میان سفالهای ریاحین نهاده دید؛ پردهٔ حیا در روی مروّت مردانه کشید وگفـت: إِنِّی لَأَسْتَحِیی اَنْ أُبَاضِعَ فِی بَیْتٍ فِیهِ اَلنَّرْجِسُ لِأَنَّهَا تُشْبِهُ اَلعُیُونَ اَلنَّاظِرَةَ. با خود گفت[۱۲]: [۱۸۴ ب] چون او[۱۳] باهمه عذرِ مردی از حضورِ نرگس، که نابینای
۱۵ مادرْزاد بود، شرم داشت؛ اگر من[۱۴] به[۱۵]حضورِ یاسمن[۱۶] و ارغوان

۱ـ ب و چ : فراز ۲ـ چ : ندارد ۳ـ ا : + بـر ۴ـ ا : ندارد ۵ـ چ : به؛ ب : نـدارد ۶ـ ب و چ : + ایستاده ۷ـ ب و چ : «نعش» ندارد ۸ـ ب و چ : کشیـده ۹ـ ب و چ : بروی ۱۰ـ ب و چ : + کسری ۱۱ـ ا : ندارد ۱۲ـ ب و چ : + که او؛ ا : از «بـا خود...» نـدارد ۱۳ـ ب و چ : نـدارد ۱۴ـ ب و چ : ندارد ۱۵ـ ب و چ : با ۱۶ـ ب و چ : یاسمین

که از پیش من بر[۱] رسته‌اند و از نرگس در رقبت[۲] احوال من دیده‌ورتر، مُبالات ننمایم ودر مُغالات بضاعتِ بضع مبالغتی نکنم، این سمنْ عذارانِ بنفشهْ موی[۳]، سوسنْ وار زبانِ طعن در من دراز کنند. و اگر چه گفته‌اند: مثل[۴]: جَدَعَ ٱلْحَلالُ أَنْفَ ٱلْغَيْرَةِ؛ مرا طاقت این تحمّل و روی این آزرم نباشد. در آن‌حالت دست[۵] بر افشاند، چنانکه[۶] بر روی خسرو خورد[۷] و[۸] از کنار تخت در افتاد. در خیال آورد که موجب و مهیّج این حرکت، همان کینِ برادرو پدرست[۹] که در درون او تمکین یافته است[۱۰]، و هروقت به‌بهانه‌ای سر ازگریبانِ فضول بر می‌زند. و این خود مثل است که: بدخواه را[۱۱] در خانه نباید داشت، فخاصّه زن. پس ایران جسته[۱۲] راکه وزیر و مشیر[۱۳] بود بخواند، و بعدما که سبب خشم بر منکوحهٔ خویش بگفت، فرمود که او را ببرد و هلاك کند. دستور در آن[۱۴] وقت که پادشاه را سورتِ سخط چنان در خط برده[۱۵] بود که[۱۶] الّا سر برخط فرمان نهادن روی ندید، او را در پردهٔ حرمت به‌سرای خویش برد و میان تـأخیر [۱۸۵ الف] آن‌کار و تقدیمِ اشارتِ مَلِك متردّد بماند. معصومه بر زبان خادمی به‌دستور

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ب و ج : تـرقب ۳ــ ب : بنفشه بوی
۴ــ ب و ج : ندارد ۵ــ ب و ج : دستی ۶ــ ب و ج : «چنانکه» ندارد ۷ــ ب و ج : آمد ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ب و ج: پدر و برادرست ۱۰ــ ا : باقیست ۱۱ــ ب و ج : نـدارد
۱۲ــ ب و ج : ایراجسته ۱۳ــ ب و ج : + ملك ۱۴ــ ا: + سر
۱۵ــ ا : حط پرده ۱۶ــ ب : و؛ ج : ندارد

پیغام فرستاد که : مَلِك را بگوی[۱] اگر من گنه‌کارم، آخر این نطفهٔ پاك که در شکم دارم[۲] از صلب طهارت تو[۳]، گناهی ندارد. هنوز آبی بسیط است؛ با[۴] اجزای خاكِ آدم که آلودهٔ عصیانست، ترکیب نیافته. برو این رقمِ مؤاخذت کشیدن وقلمِ این قضا راندن، لایق نیست. آخر
۵ این طفل که از عالم غیب به‌دعوت خانهٔ دولت تو می‌آید، تو او را خوانده‌ای و به‌دعاهای شب قدوم اوخواسته‌ای و به‌اورادِمتبرّك[۵] ورود او را[۶] استدعا کرده. بگذار تا درآید. واگر اندیشه کنی که این‌مهمان[۷] را مادر طفیل است، از روی کرم، طُفیلی مهمان را دست منع پیش نیارند.

۱۰ مصراع[۸]

مکن فعلی که برکرده پشیمان وخجل باشی[۹]

دستور به‌خدمت خسرو آمد و آن حاملِ بارِ امانت را تا به[۱۰] وقتِ وضع حمل امان خواست. خسرو نپذیرفت وفرمود که: برو واین‌مهم به‌قضا و این مثال به‌امضا رسان. دستور باز آمد و چندانکه در روی
۱۵ کار نگاه[۱۱] کرد، ازمفتی عقل رخصت آن[۱۲] فعل نمی‌یافت، ومی‌دانست که روزی هم[۱۳] در درونِ او، که به‌دودِ آتشِ غضب مظلم و تاریك[۱۴]

۱ـ ب و چ : + که ۲ـ ب و چ : «شکم دارم» ندارد ۳ـ ب و چ : + در شکم دارم ۴ـ چ : به ۵ـ چ : ندارد؟ ۶ـ ب و چ : ندارد ۷ـ ب و چ : +طفل ۸ـ ب : مصرع ۹ـ ب و چ : پشیمان‌باشی ای دلبر ۱۰ـ ب و چ : ندارد ۱۱ـ ب و چ : نگه ۱۲ـ ب و چ : این ۱۳ـ ب و چ : هم‌روزی ۱۴ـ ب و چ : ندارد

شدست، مهر فرزندی بتابد و به[۱] کشتن او که[۲] سبب [۱۸۵ ب] کشتن[۳] روشنایی چشم او شود[۴]، پشیمانی خورد، واورا[۵] واسطهٔ آن فعل داند. صواب چنان دانست[۶] که جایگاهی از نظرِ خلق پنهان بساخت که جز[۷] آفتاب و ماهتاب از رخنهٔ دیوار او را ندیدی. عصمت را به‌پرده‌داری و حفظ را به‌پاسبانی آن سراچه که مقام گاه نظرِ[۸] او بود بگماشت، و هر آنچه بایست از اسباب معاش مِن کُلِّ مٰا یُحْتاجُ اِلَیْه ترتیب داد، و بر وجه مصلحت ساخته گردانید. چون نه ماه[۹] بر آمد، چهارده ماهی از عقدهٔ کسوفِ ناامیدی روی نمود[۱۰]. نازنینی از دوشِ دایگانِ فطرت در کنارِ قابلهٔ دولت آمد، و همچنان در دامنِ حواضنِ بخت می‌پرورید، تا به‌هفت سال رسید.

روزی خسرو به‌شکارگاه می‌گردید. میشی با بره و نرْ میشی در[۱۱] صحرا پیدا آمد. مرکب را چون تندْ بادی از مهبِّ مَرَح[۱۲] و نشاط برانگیخت و به‌نزدیك ایشان دوانید. همه[۱۳] را در عَطْفهٔ کمری پیچید. یاسیجی برکشید و برپهلوی بره[۱۴] راست کرد. مادر[۱۵] در پیش

۱ـ ب و ج : از ۲ـ ا : ندارد ۳ـ ب و ج : ندارد ۴ـ ج: است؟ ۵ـ ب و ج : مرا ۶ـ ب : چنانست ۷ـ ج : ندارد؟ ۸ـ ب و ج : ندارد ۹ـ ب و ج : + تمام ۱۰ـ ب و ج : بنمود ۱۱ـ ب و ج : از ۱۲ـ ا : موج ؛ ب : فرح ۱۳ـ ج : هرسه ۱۴ـ ب و ج : بچه ۱۵ـ ب و ج : مادرش

آمد تا سپرِ آفت شود. چون تیر بر مادر[1] راست کرد، نرْمیش در پیش آمد تا مگر قضا گَردانِ ماده شود. خسرو از آن حالت انگشتِ تعجب در دندان گرفت. کمان از دست بینداخت و از صورتِ حالِ [۱۸۶ الف] زن و هلاك کردن او با فرزندی که در شکم داشت[2] یاد آورد و با خود گفت: جایی که جانوری[3] وحشی را این مهربانی و شفقت باشد که خود را فدیهٔ[4] بچهٔ خویش گرداند، و نر را بر ماده این دلسوزی و رقت[5] آید که بلا را استقبال کند تا بدو باز نخورد، من چرا[6] جگر گوشهٔ خود را به‌دست خود خون ریختم، و بر جفتی که به‌خوبی‌صورت و پاکی صفت از زنان عالم طاق بود، رحمت نکردم. من مساغ این غصّه و مرهم داغ این قصّه از کجا طلبم؟

بیت[7]

کسی را سر از راست پیچان شود

که بر[8] کردهٔ خود پشیمان شود

چون از شکار باز آمد، دستور را به‌خدمت خود خواند و حکایت شکاریان و شکایت جراحتی که به‌دل او از تذکّرِ زن و فرزند[9] و تحسّر برفوات ایشان رسید[10]، از سر گرفت. دستور گفت: جز صبر دست گیری[11] نیست[12]. برخاست و به‌خانه رفت[13] و شاه‌زاده را از فرق تا قدم

۱ـ ج : ماده ۲ـ ج : + به ۳ـ ب و ج : جانور ۴ـ ب و ج : فدای ۵ـ ب و ج : رافت ۶ـ ب و ج : ندارد ۷ـ ج : ندارد ۸ـ ب و ج : از ۹ـ ا : «و فرزند» ندارد ۱۰ـ ب و ج : رسیده با او ۱۱ـ ب و ج : دست‌آویزی ۱۲ـ ب و ج : + پس ۱۳ـ ب و ج : آمد

ترتیبی[۱] رایق وحلیتی فایق و[۲] فواخر لباسهای لایق بیاراست. وهمچنان جهتِ مادرش رزمه‌های دیبا و تخته‌های جامهٔ زیبا بـا مضافات دیـگر از[۳] پیش‌کشهای مرغوب و[۴] ملبوس و مرکوب و غیرآن جمله مرتّب کرد و به‌خدمت خسرو آمد، ضاحِکاً مُسْتَبْشِراً وَعَنْ وَجْهِ الصَّباحَةِ مُسْفِراً

۵ بیت[۵]

این‌طرفه گلی نگر که ما را بشکفت

نه‌رنگ‌توان نمود و[۶] نه بوی نهفت

ای خداوند، آن روزکه فرمودی تا آن صدف را با دُر بشکنید[۷] و آن غنچه را با گل[۸] درخاك افگنید[۹] و آن پیوند میان مادر وفرزند[۱۰] ۱۰ به‌قطع رسانید[۱۱]، من ازندامتِ شاه و غرامتِ خویش اندیشه‌کردم، و آن فرمان[۱۲] را تا به[۱۳] وقتِ وضعِ حمل در توقّف داشتم. بعد از نـه ماه، فرزندی‌که فرزینی از دورخ برهمه شاه‌زادگان جهان طرح دارد، به‌فالِ فرخنده و اخترِ سعد به‌وجود آمـد. همان زمـان منجّم طالع ولادت‌اورارصدکرد.اینك تاریخ‌میلاد وطالع مولود. این[۱۴] پادشاه‌و[۱۵] ۱۵ مادری را[۱۶] که چنین فرزندی بـی‌نظیر آورد، هلاك کـردن پسندیـده نداشتم. اینك هر دو را به‌سلامت باز رسانیدم. مُشك را با نافه و شاخ

۱ــ ج : بزینتی ۲ــ ب : به ۳ــ ب و ج : ندارد ۴ــ ب و ج : از ۵ــ ج : ندارد ۶ــ ج : ندارد ۷ــ ب و ج : بشکنند ۸ــ ج : گل را با غنچه ۹ــ ب و ج : افکنند ۱۰ــ ب و ج : پدر ۱۱ــ ب و ج : رسانند ۱۲ــ ا : فـرزند ۱۳ــ ب و ج : نـدارد ۱۴ــ ب و ج : و ای ۱۵ــ ب و ج : ندارد ۱۶ــ ب و ج : ندارد

را با شکوفه به‌حضرت آوردم. خسرو از شنیدن و دیدن این[1] حالت[2] چنان بیهوش و مدهوش[3] شد که خود را در خودگم کرد و ندانست که چه می‌شنود. و چون از غشِّ حالت[4] با خویشتن آمد[5]، گفت.

شعر[6]

۵ أَهْلاً وَ سَهْلاً بِالَّتِي جَادَتْ عَلَيَّ بِعِلَّةِ
أَهْلاً بِهَا وَ بِوَصْلِهَا مِنْ بَعْدِ طُولِ الْهِجْرَةِ
أَدِرِ الْمُدَامَ وَ غَنِّنِي أَهْلاً وَ سَهْلاً بِالَّتِي

پس از دستور، منّتی که مقابل چنان خدمتی باشد[7]، بپذیرفت و هرچه [۱۸۸ الف] ممکن شد، از تکریمِ جانبِ حرمت و تنویه جاه و ۱۰ منزلت او کرد آنچه کرد[8]، و رای اورا صورت آرای عروسِ دولت و مشکل گشای بندِ محنت و ذخیره و دفینهٔ[9] روز حاجت گردانید.

این افسانه[10] از بهر آن گفتم تا اگر بدین خدمت استادگی[11] نمایی و این صورت واقعه از حجابِ ریبت و اشتباه بیرون آری، و انتباه او ازموقع اغالیطِ خیال و تخالیطِ وهم حاصل کنی، نتیجهٔ احسان شهریار ۱۵ از آن چشم توان داشت، و در موازاتِ آن هرچه به‌حسن مجازات

۱ــ ب و ج: آن ۲ــ ب و ج: حال ۳ــ ب و ج: مدهوش و بیهوش ۴ــ ب: حال ۵ــ ا: از غش حالت باز آمد
۶ــ ج: ندارد ۷ــ ب و ج: بود ۸ــ ب و ج: «آنچه کرد» ندارد
۹ــ ب: ندارد؛ ج: قنیه ۱۰ــ ب و ج: فسانه ۱۱ــ ب و ج: ایستادگی

بازگردد، هیچ دریغ نخواهد بود، و از آن خدمت بهترفّع[۱] مرتبتی سنیّ و تمتّع از عیشی هنی زود توان رسید. موش گفت: راست می‌گویی و عقل را در تحقیقِ این سخن هیچ تردّد نیست، لیکن[۲] مَنْ اَدا فِی اَلرِّفْعَةِ، من از آن جمله که در عقد موالی و خدم آیم و از موالیانِ خدمت باشم، یا[۳] مثلا به‌شرف مثول درین آستانه مخصوص[۴] که باشم و به‌دلالتِ کدام آلت و به‌ارشادِ کدام رشاد، این مقام طلبم، و به اعتداد چه استعداد درین معرض نشینم؟ مثل[۵]: اِنَّكَ لَا تَجْنِی مِنَ اَلشَّوْكِ اَلْعِنَبْ. سالهاست تا درین کُنجِ خمول، پای در دامنِ عزلت کشیده‌ام و دامن ازغبارِ چنین اطماع فشانده[۶]. [۱۸۸ ب] به روز از طلب مرادی که طالبش نبوده‌ام آسوده‌ام[۷]، و به‌شب از نگاه داشتِ چیزی که نداشتم خوش خفته. من هر گز به‌پادشاه شناسی اسم خود[۸] را[۹] علم نکنم، و این معرفه[۱۰] برنکرهٔ نفس خویش در چنین واقعهٔ نکرا و داهیهٔ دهیا ترجیح ننهم، و کاری که از مجالِ وسعِ من بیرونست و از قدر امکان من افزون، پیش نگیرم.

شعر[۱۱]

وَلَمْ اَطْلُبْ مَدَاهُ وَ مَنْ یُحَاوِلْ

مَنَاطَ اَلشَّمْسِ یَعْرِضْ لِلسُّقَاطِ

۱ــ ا: توقع ۲ــ ج: ولکن ۳ــ ب و ج: تا ۴ــ ب و ج: + شوم ۵ــ ب: ندارد؛ ج: ع ۶ــ ب و ج: افشانده ۷ــ ب و ج: آسوده ۸ــ ب و ج: خویش ۹ــ ب و ج: ندارد ۱۰ــ ا: معرفت ۱۱ــ ج: ندارد

و گفته‌اند صحبت پادشاه و قربت جوار او به گرمابهٔ گرم ماند که هر که بیرون بود، به آرزو خواهد که اندرون شود، و هر که ساعتی درون او نشست و از لدغِ[1] حرارت آب و ناسازگاری هوا[2] متأذّی شد، خواهد که زود بیرون آید. همچنین نظارگیان که[3] دور حضرت پادشاه و رونق
۵ حاضر[4] بینند، دست در وسایط[5] و حبایل آویزند[6] و وسایل و اسباب[7] طلبند، تا خود به چه حیلت و کدام وسیلت در جملهٔ ایشان منحصر شوند. و راست که غرض حاصل شد و مطلوب در واصل آمد، به الطف‌الوجوه فاصلی جویند که میان خدمت پادشاه و ایشان حجاب بیگانگی افتد[8]. لیکن[9] چون ترا تعلّقِ خاطر و تعمّقِ اندیشه درین کار می‌بینم،
۱۰ این راز با تو بگشایم. امّا باید که اسناد آن به‌من حوالت[10] نفرمایی، [۱۸۹ الف] و این روایت و حکایت از من نکنی. روباه رعایت آن شرایط را عهد[11] کرد. پس موش همان فصل که خرس با اشتر[12] رانده بود، به‌تفصیل باز گفت، و مهارشهٔ خرس درفساد انگیزی و مناقشهٔ اشتر در صلاح طلبی، چنان که رفت، در میان نهاد و نمود که چندانکه آن
۱۵ سلیمْ طبعِ سلس‌القیاد را خارِ تسویلِ حیلت و مغیلانِ غیلت در راه انداخت، باهمه‌سادگی[13] به یك سرموی درو اثر نکرد، و مواردِ صفای

۱ـ ج: لـذع ۲ـ ب و ج: هـوای او ۳ـ ب و ج: + از
۴ـ ب‌وج: حاضران ۵ـج: ندارد ۶ـ ج: ووسایطاوزنند؛ب: اوزنند
۷ـ ب و ج: اسباب و وسایل ۸ـ ب و ج: افگند ۹ـ ج: لکن
۱۰ـ ب و ج: حواله ۱۱ـ ب و ج: عهده ۱۲ـ ب و ج: شتر
۱۳ـ ب و ج: ساده دلی

او از خبثِ وساوس آن شیطانِ مارد تیره نگشت، و مادّهٔ الفتش به صورتِ باطل انقطاع نپذیرفت. روباه چون این فصل از موش مفصّل و مستوفی بشنید، خوشْ دل و شادمان به‌خدمت شهریار رفت و گفت: دولتِ دو جهانی مَلِك[1] به‌بقای جاودانی متّصل باد. چندین روز که من بنده از خدمت این آستانه محرومم واز جمال این حضرت محجوب، ۵
تفحّصِ کار خرس و اشتر[2] و تصفّح[3] حال ایشان می‌کردم. آخر از مقامِ تحیّر و توقّف بیرون آمدم، و برحقّ و حقیقتِ مکایدت و مجاهدت هر دو اطلاع تمام یافتم. اگر اشارت مَلِك بدان پیوندد و از مُخْبِرِ اصل باز نجوید ونپرسد[4]، تا اعلام دهم. شیر گفت: [۱۸۹ ب]
بحمدالله، تا بوده‌ای در مَسارّ و مَضارِّ اخبار از رواتِ ثقات بوده‌ای، ۱۰
و ما را سماع قول مجرّد تو درافادت یقین بر تواتر جماعات[5] راجح آمده و از بحث مستغنی داشته. روباه این[6] ماجرای احوال مِنْ اَوَّله اِلیٰ آخِره به‌گوشِ مَلِك رسانید وچهرهٔ اجتهاد ازنقابِ شبهت بیرون آورد. چنانکه مَلِك جمال[7] یقین[8] در آینهٔ خبر مشاهدت کرد[9]. پس
مَلِك روی به‌زاغ کرد[10] که اکنون سزای خرس وجزای افعال نکوهیدهٔ ۱۵
او چیست و چه می‌باید کرد؟ زاغ گفت: رای آنست که مَلِك فرمان دهد تا مجمعی غاصّ به‌اصنافِ خلق از عوام و خواص و صغار و کبار و اوضاع و اشراف بسازند، و شهریار برتختِ پادشاهی[11]

۱ــ ج: + را ۲ــ ب و ج: شتر ۳ــ ا: تصنّع ۴ــ ج: بجوید و بپرسد ۵ــ ج: اجماعات ۶ــ ج: ندارد ۷ــ ا و ب: ندارد ۸ــ ب و ج: عیان ۹ــ ب: مشاهدت کردند

۱۰ــ ج: آورد؛ ب: +وگفت ۱۱ــ ب و ج: «برتخت پادشاهی» ندارد

بنشیند و این‌جمله مردم را بار دهد. پس بفرماید تا[1] در[2] بساط حضرت[3] هر کس[4] آنچه داند[5]، فراخورِ استحقاق بد° کرداران[6] بگوید و کلمهٔ حقّ باز نگیرد، تا به‌هر آنچه فرماید معذور باشد ومحقّ. آن روز بدین تدبیر و اندیشه به‌سر بردند. روز دیگر که شکوفهٔ انجم به‌بادِ
۵ صبحگاهی فرو ریخت، و خانه خدای شیر ازین مرغزار بنفشه‌گون روی بنمود، شیر در بارگاهِ حشمت چون بنفشهٔ طبری و گلبرگِ طری تازه° روی بنشست. دُررِ عبارات به‌الماسِ شقاشق[7] [۱۹۰ الف] لهجت سفتن[8] و چون‌بهار به‌شقایقِ بهجت شکفتن گرفت و[9] آغاز کرد و گفت: اشارت°[10] نبوی چنین است[11]: قَالَ صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[12]: لَا تَجْتَمِعُ
۱۰ أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ[13]. بحمدالله شما همه[14] از امّت نکوکار[15] و پرهیزگار و درملّتِ خدای° ترسان و حقّ پرستانید، و جمله برطاعت خدای و رسول و تباعت من که از[16]اولوالامرم تبعیّت ورزیده‌اید و[17] برمنهج[18] اثر[19] : النَّاسُ عَلَى‌دِینِ مُلُوکِهِم‌سپرده، اینك همه مجتمع‌اید

۱ــ چ :از«واین جمله مردم...» ندارد ۲ــ چ : و درپیش ۳ــ ب : از«بنشیند واین...» ندارد ۴ــ ب : هریك ۵ــ ب : «آنچه‌دانند» ندارد ۶ــ ب : + سخنی ۷ــ ا : شقایق ۸ــ ب و چ : + گرفت ۹ــ ب و چ : «گرفت و» ندارد ۱۰ــ ب و چ : لفظ ۱۱ــ ب و چ : + که ۱۲ــ ب و چ : از «قال صلی...» ندارد ۱۳ــ ا : + و؛ ب : + پس ۱۴ــ ب و چ : + متورع ۱۵ــ ب و چ : از «از امت...» ندارد ۱۶ــ ا : ندارد ۱۷ــ ب و چ : + طریق ۱۸ــ ب و چ : «بر منهج» ندارد ۱۹ــ ب و چ : ندارد

بگویید و بر کلمهٔ حق یکْ زبان باشید[1] که آنکه با برادر همْ دم بریك طریقِ معاشرت مدّتها قدم زده باشد و در راه[2] وداد همه[3] اتّحاد نموده، و نطاقِ خلطت و عناقِ[4] صحبت چنان تنگ گردانیده که میان ایشان هیچ ثالثی در اسرارِ دوستی و دشمنی نگنجیده، ظاهر را به‌حلیت وفاق[5]
۵ آراسته و باطن را به‌حشو حیلت و نفاق آگنده، و خواسته که به‌تعبیهٔ احتیال و تعمیهٔ استجهال او را در ورطه‌ای افگند و به‌دام عملی گرفتار کند که گردش گردون به‌هیچ افسون بندِ ابرام و اِحکام آن باز نتواند گشود، یا[6] مطلقاً ترا[7] فرماید که[8] قصدِ جان خداوندگارِ مشفق ومخدومِ منعم می‌باید کرد[9] و فرصت هلك[10] او طلبید، و چنان [۱۹۰ب] فرا[11]
۱۰ نماید که اگر نکنی، داعیهٔ قصد او سبق گیرد، و[12] تا در نگری خود را بستهٔ بند قضا و خستهٔ چنگالِ بلای او بینی؛ چه تغیّرِ خاطر او با تو نه به‌مقامیست که در مجال فرصت توقّف کردن او در هلاك تو هرگز صورت نبندد[13]؛ وچون عقل توفیقی و بصیرتِ غریزی، زمامِ انقیادِ آن نیکوْ خصالِ پسندیدهْ خلالِ سلیمْ سیرتِ کریمْ طینت از دست
۱۵ آن خبیثْ خویِ مفسدتْ جوی[14] بستاند و به راه سداد و سبیل رشاد کشد، یا[15] رویِ‌قبول از سخن او بگرداند و پشتِ اعراض بر

۱ـ ب و ج : شوید ۲ـ ب و ج : + او همه ۳ـ ب و ج : و
۴ـ ا : عنان ۵ـ ب : وفا ۶ـ ج : تا ۷ـ ب و ج : ندارد
۸ـ ب و ج : + ترا ۹ـ ب و ج : اندیشید ۱۰ـ ب و ج : هلاك
۱۱ـ ا : فرمان ۱۲ـ ا : ندارد ۱۳ـ ج : بندد؟ ۱۴ـ ا : ندارد ۱۵ـ ج : تا

کار او کند[۱]، و چون[۲] اختراع و افسون[۳] اختداع او در نگیرد، پریشان
و پشیمان شود و ترسد که پرده بر روی‌گیرد[۴] و انداختهٔ او دریده شود[۵]،
و بخیهٔ دو درزی نفاق او بر روی[۶] افتد، و مخدوم یا به‌تفرّس[۷] ذهن
یا به‌تجسّس از نیکْ خواهانِ مخلص و مشفقانِ مخالص[۸] از خیانت[۹]
۵ او آگاهی یابد، آن میشومِ مرجومِ لعنت كَالْمَهْجُومِ عَلَى ٱلظِّنَّة به‌قدم
تجاسر پیش آید، وَ كَالْمُهَدِّرِ فِي ٱلْعُنَّةِ روی مکابره در خصم نهد،
و سگالیده فعال و شوریده مکر خویش برو قـلب کند، مثل[۱۰] وَكَمْ
حُجَّةٍ تَأْتِي عَلَىٰ مُهْجَةٍ هرگز پیشِ خاطر نیارد، به‌چه نکال سزاوار
بود و مستحقّ کدام زخم و[۱۱] سیاست شایـد [۱۹۱ الف] که بـاشد؟
۱۰ حاضران محضر[۱۲] آواز برآوردند که هر که به‌چنین غدری موسوم شد
و انگشتْ نمای چنین صفتی نامحمود گشت، اولیتر آنکـه از مـیان
طوایفِ بندگانِ دولت بیرون رود، تا بوی مکیدت و[۱۳] رنـگ عقیدت
اودر دیگران نگیرد، و به‌بلای گفتار آلوده و کردار ناستودهٔ او گرفتار[۱۴]
نشوند. و آنکه تلفِ نفسِ پاك[۱۵] پادشاه اندیشد، و بـه‌ذات کریـم او
۱۵ لحوق ضرری جانی خواهد و عقوقی بدین صفت پیش گیرد، جنایت

۱ــ ب و چ : + راست‌کـه دم ۲ــ ب و چ : «و چـون» نـدارد
۳ــ چ : فسون ۴ــ ب و چ : کرده ۵ــ ب و چ : گـردد
۶ــ ا : «بر روی» ندارد ۷ــ ا : تفرق ۸ــ ب : خـالص
۹ــ ب و چ : خباثت ۱۰ــ ب و چ : ندارد ۱۱ــ ب و چ : «و»
ندارد ۱۲ــ ب و چ : + همـه ۱۳ــ ب : + اظهـار
۱۴ــ ب و چ : مبتلی ۱۵ــ چ : ندارد؟

او را هیچ جزایی جز تیغ که اجزای او را از هم جدا کند نشاید بود[۱]، و جز به‌آبِ شمشیر، چرك وجود او از اعراض دوستان این دولت زایل نتوان کرد. و هریك از گوشه‌ای شرارهٔ قَدْح در آن سوخته خرمن می‌انداختند و تیرْباران ملامت و قصد[۲] از جوانب بدو روان کردند.

۵ شعر[۳]

وَ مَنْ دَعا آلنّاسَ اِلی ذَمِّهِ
ذَمّوُهُ بِالْحَقِّ وَ بِالْباطِلِ
مَقالَةُ السُّوءِ اِلی اَهْلِه
اَسْرَعُ مِنْ مُنْحَدِرٍ سائِلِ

۱۰ پس گفتند: نمی‌دانیم که کدام شومْ اخترِ بدْگوهرِ تیرهْ رایِ خیره رویِ بی بصر را این خذلان در راه افتاد و حوالهْ‌گاه این خزی و خسار کدام خاکسار آمد؟ روباه گفت: اگر چه مجرم خرس است، [۱۹۱ ب] و برهانِ جرایمِ او به‌ضمایمِ حجّت که از اقاویلِ معتمدان شنیده‌ایم، روشن[۴]، امّا این موش[۵] شخصی است که[۶] به نیك محضری و راست‌گویی[۷] و خرسندی[۸] و هنرپسندی معروفست، و اگر چه در ۱۵ عدادِ خدمتگاران خاص نیامدست و از جملهٔ ایشان محسوب نبوده، امّا میان اقران[۹] خویش به‌انواع محامد و مآثر شهرتی هر چه شایع‌تر

۱ــ ا: «بود» ندارد ۲ــ ب و ج: ندارد ۳ــ ج: ندارد
۴ــ ب و ج: + شد ۵ــ ب و ج: + که ۶ــ ب و ج: «است که» ندارد
۷ــ ب و ج: نیکو محضر و به... ۸ــ ب و ج: ندارد
۹ــ ب و ج: + جنس

داشتست، اینك حاضر است. آنچه داند، بگوید و باز نگیرد. موش[1] گفت: گواهی می‌دهم که این هیون هیّن و این جمل مومن نهادِ موم سرشت لیّن را گناهی[2] نیست، و نقشی که خرس بر آن موم می[3]نهاد، می‌پنداشت که مگر برحاشیهٔ خاطر[4] آن[5] ناقهٔ صالح، نقش الحجر خواهد شد. و قبل ما که مَلِك به‌چشمِ حدس و فراست آن نقش از صفحاتِ حالِ اشتر خوانده بود، من دانسته بودم، و لیکن[6] به‌فرِّ دولتِ او وثوق داشتم که آن خود پوشیده نماند. عنان زبان فضول از حکایت آن فصول باز کشیدم و گفتم: تا مَلِك نپرسد ازین[7] کلمات گفتن نه‌اندازهٔ من است و این تصدّی نکنم[8].

كَنَاطِحِ صَخْرَةٍ بِقِحافِ رأسٍ[9]

خرس چون[10] گواهی موش[11] برخود بشنید، دست و پایِ قوّت و حرکت او از کار برفت و گفت: من ترا هرگز[12] ندیده‌ام [۱۹۲الف] و نشناخته، و با تو در معاهد و مشاهد ننشسته. این شهادتِ زور برمن چگونه روا می‌داری؟ موش گفت: راست می‌گویی. لیکن[13] من در گوشهٔ آن حجره که با اشتر خلوت ساخته بودی، خانه‌ای دارم. هرچه

۱ــ ب و ج : + را جز راست گفتن و سرِ کار آشکارا کردن چاره نبود
۲ــ ا : پناهی ۳ــ ا : ندارد ۴ــ ب : ندارد ۵ــ ا : او
۶ــ ج : لکن ۷ــ ب و ج : + باب ۸ــ ب و ج : از «این تصدی...» ندارد : ا و ب : + شعر ۹ــ ب : + فان النار با لعودین تذکی * و ان الشر مبداه کلام ۱۰ــ ب و ج : + این ۱۱ــ ب و ج : ندارد ۱۲ــ ب و ج : هرگز ترا ۱۳ــ ج : لکن

آن روز در[1] میان شما از مقاولات و مفاوضات رفت، جمله بشنیدم[2]، و بر منکراتِ کلام چون تو معروفی که‌از معارفِ مملکت و اعیانِ دولت بوده‌ای، منکر می‌شدم[3]. با مخدومی که در توفیرِ حظوظ نعمت[4] و توقیرِ جانب حشمت تو این همه دستِ سوابقِ مکرمت بر تو دارد و ترا از منزلِ خساست بدین منزلت رسانید، چگونه جایز می‌شمردی ۵ در تمهیدِ سببی که متضمّن هلاك او باشد[5] کوشیدن، و باکسی که در همه ابواب بر تو معوّل کند، به معوّلِ فریب و خداع، بنیاد حیات او بر کندن. وَلِلّه دَرّ اَلقَائِل.

شعر[6]

فَلا زَالَ اَصْحَابِی یُسیئُونَ عِشْرَتی ۱۰
وَ یَجْفُونَنی حَتّی عَذَرْتُ اَلأَعَادِیا
فَوَا اَسَفَا حَتّامَ اَرْعَی مُضَیّعاً
وَ آمَنُ خوّاناً وَ اذْکُرُ نَاسِیا

چون موش از اداء شهادت بپرداخت و از عهدهٔ واجبِ خویش[7] به درآمد، ملك مثال داد تا وحوش و سباع جمع آمدند[8] و ۱۵ به‌عذابی هرچه عظیم‌تر و قتلی هر چه الیم‌تر، پس از زخم زبان لعن و سنان طعن [۱۹۲ ب] به‌اسنان و انیاب، خرس را اعضا و جوارح از

۱ـ ب و ج: ندارد ۲ـ ب و ج: شنیدم ۳ـ ب و ج: + تا

۴ـ ب و ج: خدمت ۵ـ ا: «او باشد» ندارد ۶ـ ج: از «ولله...» ندارد ۷ـ ب و ج: خود ۸ـ ب و ج: شدند

هم جدا کردند، و برکباب جگر[۱] خون او را[۲] از شراب خوشتر[۳] بساز خوردند، و اشتر[۴] میان سرورانِ دولت و گردنانِ[۵] مملکت به‌وجاهت و رفعت ونباهت، سر وگردنی[۶] بیفزود. اینست حاصل بی‌خردان غادر که برقصدِ[۷] خداوندگاران[۸] مبادر باشند، و با دوستان، زهر نفاق در جامِ شکر°مذاق صحبت پراگنند، و ثمرهٔ خردمندانِ امین که حقِّ احسان و مبرّت به‌حسن معاملت نگاه دارند. وَ اَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِین.

تمام شد باب اشتر[۹] و شیر پرهیزگار. بعد ازین یاد کنیم باب کبکان و عقاب. ایزد تعالی موارد[۱۰] انعام خداوند، خواجهٔ جهان را از ورود ناسپاسان کفور و ناحق شناسان[۱۱] کنود آسوده داراد، و دیدهٔ حقود حسود از ملاحظتِ جمالِ حضرتش در مراقدِ غفلت تا صبح قیامت غنوده. بِمُحَمَّد وَآلِه اَلاَخْیَارِ وَ صَحْبِهِ اَلاَبْرَار[۱۲].

۱ــ ب و ج: + او ۲ــ ب و ج: ندارد ۳ــ ا: ندارد

۴ــ ب و ج: شتر ۵ــ ب: گردنکشان ۶ــ ا: سرگردانی

۷ــ ب و ج: به‌قصد ۸ــ ب و ج: خداوندگار ۹ــ ب و ج: شتر

۱۰ــ ب و ج: مورد ۱۱ــ ب و ج: حق ناشناسان

۱۲ــ ب و ج: ... آله الطاهرین

باب نهم

در داستان[1] عقاب و آزاد چهر[2] و ایرا

مَلِك‌زاده گفت: شنیدم که در حدودِ آذربایگان[3] کـوهی است به‌بلندْ نامی و به انواع نبات و نوامی مشهور. اجناس وحوش وطیور از فضای هوا و عرصهٔ هامون در معاطفِ دامن او چریده[4]، و گریبان از دستِ غریمِ حوادث درکشیده. در آن[5] مراتع و مرابع میان ناز و نعیم پرورده، واز مجاورتِ نیاز [۱۹۳ الف] و ناکامی رختِ اقامت[6] به‌ساحتِ آن منشأ خصب‌و راحت آورده. رهْ نشینان شام و سحر به‌نام[7] منابتِ خاکَش طبلهٔ عقاقیر گشوده. ناكْ دهــانِ[8] صبا و شمال به‌بـوی فـوْحات هواش[9] نافهٔ ازاهیر شکافته. خضر از چشمهٔ[10] حیوان چاشنی

۱ــ ب و ج : نـدارد ۲ــ ب و ج : آزاد چهـره ۳ــ ب و ج : آذربیجـان ۴ــ ب و ج : خـزیده ۵ــ ب : «آن» نـدارد ۶ــ ا : ندارد ۷ــ ا: بام ۸ ــ ا : ناك دهان ؛ ب : ناك دهانان ۹ــ ج : هوایش ۱۰ــ ب : + سر

زلالِ انهارش گرفته. ادریس از سایهٔ طوبی به‌ظلال اشجارش آرزومند گشته[۱].

شعر[۲]

اَرَتْـكَ يَـدُ آلْمُزْنِ آثَارَهَا
وَ اَخْـرَجَتِ آلاَرْضُ اَسْرَارَهَا

۵

هِيَ آلخُلْدُ تَجْمَعُ مَاتَشْتَهِى
فَزُرْهَـا فَطُوبىٰ لِمَـنْ زَارَهَا

مگر جفتی کبك در آن کوهسار آشیان داشتند. یکـی را[۳] آزاد چهرنام بود[۳] ودیگری[۴] را[۵] ایرا. هرسال به‌هنگامِ بهار که خونِ ریاحین در عروق زمین به‌جوش آمدی و گوشِ آفاق از زمزمهٔ مرغان در پردهٔ عشّاق به‌خروش، عقابی که[۶] بر کوه قارن متوطّن بود و بر مرغـان آن نواحی پادشاه[۷]، برخاستیو به‌عزمِ تنـزّه و تفرّج، شکارکنان با کوکبهٔ جوارحِ طیور و کواسر عقبّان بدان کوه آمـدی، و بچگانِ نـوزادهٔ این دو[۸] کبك[۹] درآن میان شکار کردی، و ایشان همه ساله در[۱۰] فـراق جگرگوشگان،خونینْ دل و دیده[۱۱]، سوکوار در کنجِ احزانِ خویش افتاده‌بودندی[۱۲]، لباسِ اطلس‌ملوّن چون‌پلاس‌تیرهٔ[۱۳] غراب‌به‌جامهٔ ماتمْ

۱۰

۱۵

۱ـ ب و چ : شده ۲ـ چ : ندارد ۳ـ ب و چ : نـدارد

۴ـ ب و چ : یکی ۵ـ ب و چ : ندارد ۶ـ ب و چ : ندارد

۷ـ ب: +هرسال ۸ـ ا : ندارد ۹ـ ب و چ: +را ۱۰ـ ب و چ: به ۱۱ـ ب و چ : +و ۱۲ـ ب و چ : +و ۱۳ـ ب و چ : پیراهن

زدگان بـدل کرده، درّاعهٔ خارای مخطّط را تا [۱۹۳ ب] دامن چـاك زده[۱]، و[۲] چون زه گریبان طاوس به‌رنگ لاجوردی بر آورده، بـه‌جای قهقههٔ نشاط و طرب که در مزاج غریزتِ ایشان مرکوز بـاشد، روز و شب گریهٔ زار و نالهٔ زیر می‌کردند و می‌گفت[۳]:

صد هزاران دیده بایستی دلِ ریشِ مرا ۵
تا به‌هریك خویشتن برخویشتن بگریستی
تنگ‌دل مرغم گرم‌برباب زن‌کردی فلك
برمن آتش‌رحم‌کردی باب زن بگریستی

روزی هر دو به‌تدبیرِ کار خویش[۴] بنشستند و گفتند: ما را سال عمر برآمد و پرِ وبال نشاط شکست[۵]، و هر سال کـه بیضه می‌نهیـم و ۱۰ بچگان را به بلوغ پرواز می‌رسانیم، این عقاب ایشان را از پیش چشم ما بر می‌دارد و درامکانِ ما نه که[۶] هیچ گونه دفع او کنیم[۷]. نزدیکست که نسل دودهٔ ما برافگند و خان‌و مان امید[۸] ما به دودِ دل سیاه‌گرداند، و عقب[۹] ما از زخم چنگال[۱۰] این عقاب به انقطاع انجامد. و اگرچه ما از وقع صدمهٔ[۱۱] او در وقایهٔ تحرّز حالی را مصون می‌مانیم، وایزد ۱۵ تعالی دیدهٔ دلهای ما را به‌کحل بیداری و هشیاری روشن می‌دارد تـا از مغافصهٔ قهر او متنبّه می‌باشیم، امّا چون قضا نازل شود و[۱۲] چشم

۱ــ ب : کرده ۲ــ ج : ندارد ۳ــ ب و ج : می‌گفتند. ا : + بیتان؛ ب : + بیـت ۴ــ ب و ج : + با یکدیگر ۵ــ ب و ج : بشکست

۶ــ ب و ج : + به ۷ــ ب و ج : + اندیشیم ۸ــ ج : اومید

۹ــ ب وج : اعقاب ۱۰ــ ب و ج : چنگل ۱۱ــ ب وج : صولت

۱۲ــ ج : ندارد

حزم بسته ماند و ما را نیز اسیر چنگال وکسیر شاه° بالِ صولتِ خویش گرداند، از[۱] تیقّظ چه فایده. آزاد چهر گفت: صواب آنست که ازین [۱۹۴ الف] مقام مخوف به مأمنی پناهیم که ما و فرزندان ما از عوارض امثال این حادثات آنجا آسوده‌تر توانیم بود[۲]. چه جمع ۵ آورده و اندوختهٔ خود را در کنارِ دیگران نهادن که نه از شعب اصول و فروع[۳] تو باشند، کاری صعب است.

شعر[۴]

تُؤَدِّیهِ مَذْمُوماً اِلَی غَیْرِ حَامِدٍ
فَیَأْکُلُهُ عَفْواً وَ اَنْتَ دَفِینُ

۱۰ و بی‌فرزندان، که عمدهٔ زندگانی و ثمرهٔ درخت امانی‌اند و هرمویی از[۵] ایشان رگی است[۶] با جان پیوند[۷] گرفته، خوش زیستن امکان چگونه پذیرد؟

شعر[۸]

وَ ذَاکَ لِاَنَّ اَلمَرْءَ یَحْیَی بِلاَ یَدٍ
۱۵ وَرِجْلٍ وَلاَ تَلْقَاهُ یَحیی بِلاَکَبِدْ

ایرا گفت: راست است این سخن، و ما در صفقهٔ این محنت و نعمت به‌هم مشارکیم و در عین واقعهٔ یکدیگر منغمس و هر دو به‌یك

۱ــ ب و ج : + آن ۲ــ ب و ج : زیست ۳ــ ب و ج : اصل و فرع نسل ۴ــ ب و ج : ندارد ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب و ج : + که پیوند ۷ــ ب و ج : ندارد ۸ــ ج : نـدارد

داغِ بلا مبتلا. مثل[1]: وَلَمْ یَعْرِفْ مَرارَةَ ٱلثَّکْلِ اِلّا مَنْ ذاقَهُ. من هرگز ازین اندیشه که تو کرده‌ای، خالی نبوده‌ام، که[2] اندیشه‌های راست از اربابِ دانش همه بریك نسق متوافق آید، و سهامِ اوهامِ خردمندان از گشادِ فکرت همه بریك نشانهٔ اصابت متتابع رسد، و گفته‌اند: عقل به‌کوهی حصین منیع‌المنال پرمنفعت ماند؛ هرکه[3] به‌طلب منافع درو راه جوید، ازیك طریق وصول تواند یافت، و قدم معاملت و معاشرت در مسالك دوستی و دشمنی و مناهج بیم و امید[4] [۱۹۴ ب] و مذاهبِ لطف و عنف‌با عاقلان زدن همین صفت دارد. چه سررشتهٔ رضا وسخط ایشان یکی بیش نیست، و ازین جهت آسان به‌دست توان آوردن. به‌خلاف‌جاهلان که دواعی[5] طبعِ خلیعْ العذار ایشان را ضابطی نباشد، وعنانِ خواطر فاسد و هواجسِ پریشان ایشان[6] را هیچ صاحب‌کفایت فرو نتواند گرفت.

شعر[7]

اِنّی لَاٰمَنُ مِنْ عَدُوٍّ عاقِلٍ
وَ اَخافُ خِلاً یَعْتَریهِ جُنُونُ
فَالعَقْلُ فَنٌّ واحِدٌ وَ طَریقَهُ
اَدْری وَ اَرْصُدُ وَ ٱلْجُنونُ فُنُونُ

لیکن[8] نهالِ[9] محبّت که‌در[10] مغارس وطن دستْ نشانِ ایمانست، قلع کردن آن دشوار دست دهد، و به‌حکم آنکه آشیانهٔ ما از میان

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ب وج : و ۳ــ ج : هرکو ۴ــ ب و ج : اومید ۵ــ ا : داعــی ۶ــ ا : ندارد ۷ــ ج : ندارد ۸ــ ج : لکــن ۹ــ ا : نهاد ۱۰ــ ا : ندارد

مرغانِ شکاری وفتنهٔ جویانِ ضواری به کناره‌ای افتادست[۱]، و ما درین گوشه از مصادماتِ[۲] تعرّضِ ایشان رسته‌ایم و از ملاطماتِ تعدّی آسوده، هم اینجا ساختن اولیتر. چه می‌ترسم که اگر ازین تربت نقل کنیم، هوای غربت ما را نسازد[۳]؛ از مسقط الرأس[۴] خویش[۵] دور شویم ۵ و به‌توهّم سودِ ده چهل رأس‌المال عافیت[۶] نیز[۷] زیان کنیم. که نقشِ انگیختهٔ تقدیر بیش[۸] از آنست که در قالبِ انداختِ ما نشیند[۹]، و از مقدّماتِ اغراض جز حرمان نتیجه‌ای نمی‌آید.

بیت[۱۰]

ممکن نبود که با دغای تو

۱۰ ما را ز دو پنج یك چهار آید

چون [۱۹۵ الف] قوتی درین بیغوله هست[۱۱] پی غولانِ ضلال رفتن ودعوتِ خیالِ نفس خوردن و آرزوی ناممکن و محال[۱۲] پختن، نشانِ خامی و دشمن کامی باشد.

مصراع[۱۳]

۱۵ چیزی چه طلب کنی که گم کرده نه‌ای

و چنانکه مزاجِ علیل از عقابیل علّت آنگه نیك شود و روی

۱ــ ب و ج : اوفتاده است ۲ــ ا : صدمات ۳ــ ب و ج : + و

۴ــ ب و ج : مسقط راس ۵ــ ب و ج : خود ۶ــ ا : عاقبت

۷ــ ا : ندارد ۸ــ ب و ج : بیشتر ۹ــ ا : نمی‌نشیند

۱۰ــ ج : ندارد ۱۱ــ ا : است ۱۲ــا : خیال ۱۳ــ ب و ج: ندارد

به بهی نهد، که نظر از مشتهیاتِ طبع برگیرد و در حمیّتِ آرزوها به[1]حمیّتِ مردانه پیش آید[2]، آزادمرد که نسبت مروّت به‌خود درست کند، از تنگ و بند[3] این قبض و بسط آنگه بیرون آید که[4] قدمی ازمرادِ خویش فراتر نهد، و مثل[5]: اَلْحُرِّیَّةُ فِی رَفْضِ اَلشَّهَواتِ برخواند. و[6] امّا محنت واقعهٔ فرزندان که هرسال تازه می‌شود، یکی از وقایع روزگار گیریم که ناچار به‌مردم رسد. که[7] ما همه عَرْضهٔ آسیبِ آفات و پایْمالِ انواعِ صدمات‌ایم[8]، و نفوس ما منزلِ حوادث و محلّ کوارث[9]. و هرگاه[10] که ماگسستنِ از علایق و بریدن از عشایر و نقلْ کردن از منشأ و مولد یادکنیم، رنجِ فراقِ اولاد بر ما سهل گردد. و چون جهان به‌حوادث آبستن است و هرلحظه به‌حادثه‌ای زاید، پنداریم که زادن بچگانِ ما و خوردنِ عقاب یکی از آنهاست که از آن چاره نیست. و خود این مادرِ نامهربان[11] را تا بود عادت چنین بود. تَقْطَعُ اَوْلادَهَا وَ تَأکُلُ مَوْلُودَهَا. و معلومست که فرزند از مبدأ ولادت [۱۹۵ ب] تا منتهای عمر جز سبب رنجِ خاطرِ مادر و پدر نیست. چه او تا درمرتبهٔ طفولیت است، یك چشمْ زخم بی‌مراقبتِ احوال و محافظتِ بر دقایقِ تعهّدِ او نتوان بود؛ وچون به‌منزل بلوغ رسید، صرف همّت همه به‌ضبطِ مصالح او باشد و ترتیبِ امورِ معاشِ او بر همه مهمّات

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ب و ج : آرد ۳ــ ا و ب : نیك و بد

۴ــ ا : ندارد ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب و ج : ندارد

۷ــ ب و ج : چه ۸ــ ب و ج : اویم ۹ــ ج : + او ۱۰ــ ب و ج : هرگه ۱۱ــ ا : مهربان

راجح دانند. و اگر، و العیاذُ بِاللّه او را واقعه‌ای افتد، آن زخم را مرهم و آن زهر را تریاك خود ممکن نیست. پس ازینجا می‌توان‌دانست که بزرگتر[۱] شاغلی از شواغل دریـافتِ سعـادت، و هـول‌تریـن قـاطعـی از قـواطع راه آخـرت ایشانند. قالَ اللهُ تَعالی[۲]، اِنَّما
۵ اَمْوالُکُم وَ اَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ[۳]*. بیانِ این معنی است که شرح دادیم[۴]. اگر سمعِ حقیقتْ شنو فرا این کلمات دهی که زبان وحی بدان نـاطقست بدانی[۵] که وجودِ فرزندان در نظرِ حکمت همچون[۶] دیگر آرایشهـای مزوّر از مال‌ومتاع دنیا که‌جمله زبورعاریتیست[۷]بر ظواهر حال‌آدمی‌زاد بسته، هیچ وزنی نـدارد. و میان آن[۸] کـودكِ نـادانِ خیالْ پرست که
۱۰ با لعبتی از چوب تراشیده به‌الف و پیوند دل عشقْ بـازی‌کند، و میان آنکه دل خود[۹] از دیگر مطلوبات به‌بقای فرزندان و جمال ایشان خرّم و خرسند گرداند، هیچ فرق[۱۰] نمی‌نهد، تا بدین صیغت[۱۱] عبارت می‌فرماید: [۱۹۶الف] اِنَّماالْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِینَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکاثُرٌ فِی اَلامْوالِ وَاَلاَوْلادِ**و چنانکه آن طفـل ناممیّز تا
۱۵ مشعوف آن لعبت است، از دیگر آداب نفس[۱۲] باز می‌ماند؛ ترا[۱۳] تـا

۱ــ ب و ج : بزرگترین ۲ــ ب و ج : «قال...» ندارد ۳ــ ب و ج : + در ۴ــ ج : داده آمد ۵ــ ج : دانی ۶ــ ب و ج : همچو ۷ــ ب : عاریتست؛ ج : عاریتست که ۸ــ ب و ج : ندارد ۹ــ ب و ج : + را ۱۰ــ ب و ج : فـرقی ۱۱ــ ب : + ازان ج : صفت از آن ۱۲ــ ب : ادب، «نفس» ندارد ۱۳ــ ب و ج : مرد را

---

*ــ سورهٔ تغابن (۶۴)، آیهٔ ۱۵ **ــ سورهٔ حدید (۵۷)، آیهٔ ۲۰

همّت مصروف[۱] به‌کار فرزند و دل مشغولی به‌احوال اوست، به‌هیچ تحصیل[۲] از اسبابِ نجات در حالتِ حیات و ممات نمی‌رسد، و از مطالعهٔ جمال حقایق در کارها و وقوف بردقایقِ اسرار باقی و فانی محروم و محجوب می‌دارد[۳]. و آنجا که می‌فرماید[۴]، آیه[۵]: اَلْمالُ وَ اَلْبَنُونَ زِینَةُ اَلْحَیٰوةِ اَلدُّنْیَا*، خود اشارتی مستأنف است بدانچه ۵
مقرّر کرده آمد. وَ اَلْبَاقِیَاتُ اَلصَّالِحَاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَاباً[۶] *، صریح بیانی[۷] وساطع برهانی[۸] است بر آنچه طالبانِ سعادتِ جاودانی را آنچه ذخیرهٔ عمل شاید که باشد، و در عرض‌گاه آیت[۹] یَوْمَ لاٰ یَنْفَعُ مٰالٌ وَلاٰ بَنُونَ** در پیش شاید آورد، چیزی دیگرست نه اعلاقِ سیم و زر و
علایق دختر و پسر[۱۰]. و ای فلان، هرگاه که ما را[۱۱] از عذاب و عنای ۱۰
صحبتهای ناآزموده و تحمّل جورِ بیگانگان و اخلاقِ ناستودهٔ ایشان و خواب و خورد[۱۲] نه به‌اختیار و حرکت و سکون نه به‌قاعده و هنجار که از لوازم غربت است یاد آریم، اینچه[۱۳] [۱۹۶ ب] داریم دولتی تمام و اسبابی بنظام دانیم. و اگر این عزم به‌نفاذ رسانی و بدان مقصد که
روی نهی برسی، تواند بود که هم از آن نظرگاه امید[۱۴] که[۱۵] در پیش ۱۵

۱ــ چ: ندارد؟ ۲ــ ب و چ: تحصیلی ۳ــ چ: می‌ماند
۴ــ چ: از «و آنجا که...» ندارد ۵ــ ب و چ: ندارد ۶ــ ب و چ: «ثوابا» ندارد ۷ــ ب و چ: برهانی ۸ــ ب و چ: بیانی
۹ــ ب و چ: ندارد ۱۰ــ ب و چ: پسر و دختر؛ ب: «علایق» ندارد
۱۱ــ ب و چ: ندارد ۱۲ــ ب و چ: خواب و خور ۱۳ــ ب و چ: آنچه ۱۴ــ چ: اومید ۱۵ــ چ: + تو

*ــ سورهٔ کهف (۱۸)، آیهٔ ۴۶ **ــ سورهٔ شعرا (۲۶)، آیهٔ ۸۸

نهاده باشی و همه عین راحت چشم داشته، محنتی نابیوسان سر برزند، و نعمتی از دست رفته و به[1] پای استنکاف مالیده را عوض نبینی.

شعر[2]

كَمْ نارِ عادِيَةٍ شُبَّتْ لِغَيْرِ قِرىً
عَلَى يَفاعٍ وَ كَمْ نَوْرٍ بِلاثَمَرِ ۵
هَوِّنْ عَلَيْكَ اُمُوراً اَنْتَ تُنْكِرُها
فَالدَّهْرُ يَأْتِي بِأَلْوانٍ مِنَ الْغِيَرِ

آزاد چهر[3] گفت: اینچه[4] می‌گویی همه خلاصهٔ خرد و مایهٔ دانش وحاصلِ تجربتِ[5] ایّامست، و به‌اشارتِ[6] عقل و احکامِ شرع موکّد.
۱۰ لیکن خود را در خوابِ ذهول نتوان کرد و از طوارقِ آفات و خوارقِ عاداتِ روزگار که[7] پسِ پردهٔ قضا همه بازیهای نادر و نادیده آرد، ایمن نتوان بود. چه هرگز نازلهٔ دهر پیش از آمدن خویش رسولی نفرستد که از وقت نزول او با خبر باشی.

شعر[8]

۱۵ يا راقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُوراً بِأَوَّلِهِ
اِنَّ الْحَوادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ اَسْحارا

و اگر[9] عیاذاً باللّه این عقاب[10] روزی یکی را ازما هر دو درر باید[11]،

۱ــ ا : ندارد ۲ــ ج : ندارد ۳ــ ب و ج : آزاد چهره
۴ــ ج : آنچه ۵ــ ب و ج : تجربهٔ ۶ــ ب و ج : اشارات
۷ــ ب و ج : + از ۸ــ ج : ندارد ۹ــ ب و ج : + این عقاب
۱۰ــ ب و ج : «این عقاب» ندارد ۱۱ــ ا : دریابد

آنکه باقی ماند از بقای خویش در فواتِ دوستی حق‌ْگزار و مونسی اندهْگسار چه لذّت یابد؟

شعر[1] [۱۹۷ الف]

مٰا حٰالُ مَنْ کٰانَ لَهُ وٰاحِدُ
یُؤْخَذُ مِنْهُ ذٰلِكَ اَلْوٰاحِدُ ۵

و چون در حبسْ خانهٔ وحدت افتاد، هزار ساله[2] انس صحبت یاران گذشته با یك ساعته وحشت تنهایی چگونه مقابل کند؟ و پنداری حکایت همین[3] حال[4] گفت آنکه گفت[5]:

نالنده کبوتری چو من طاق از جفت
کز نالهٔ او دوش نخفتیم و نخفت ۱۰
او ناله همی‌کرد و منش می‌گفتم
او را[6] چه غمی بود که بتواند گفت

و مباد آن روز که ما را با[7] ساز چنین سوزی باید ساختن[8] و نوای نالهٔ فراق نواختن، و می‌باید دانست که هر که پشتِ استظهار با قَدَر دهد و دست از طلب بازگیرد، یا تکیهٔ اعتماد همه بر طلب ۱۵ زند و روی از قدر بگرداند[9]، بدان مرد مُکاری ماند که بارِ خر یکسو سبك کند و یکسو سنگی[10]؛ ناچار پشتِ بارگیر ریش گردد و بار

۱ــ چ : ندارد ۲ــ ا : هزارسال ۳ــ ب و چ : چنین ۴ــ ب و چ : حالی ۵ــ ا : + رباعیه؛ ب : + بیت ۶ــ ا : آن را
۷ــ ا : ندارد ۸ــ ا : ساخت ۹ــ ب : + تا
۱۰ــ تق : سنگین

نابرده بماند. چه طلب و قَدَر را هر دو در میزان تعدیل نظیر و عدیل یکدیگر نهاده‌اند و هم تنگ و[1] هم سنگ آفریده، بل‌که دو برادرند در طریقِ مرافقت چنان دست در دست نهاده و عنان در عنان[2] بسته که این بی‌حضور آن هرگز از آستانِ عدم در پیشگاهِ وجود قدم ننهد، و آن بی وجود این هرگز از مرحلهٔ قوّت به‌منزلِ فعل رخت فرونگیرد. ۵
پس ما را پیش از آنکه کار از حدّ تدارك بگذرد و در [۱۹۷ ب] مضیقِ اضطرار پیچیده شود، ساخته و پسیچیده باید بود رفتن را به مقامی[3] دیگر. چه هنگام بیضه نهادن و بچه‌کردن فراز آمد[4]. ناچار تدبیر مسکن و آشیان و ترتیبِ[5] احتضان ایشان باید کرد.

مصراع[6] ۱۰

دَمِّثْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ اَلنَّوْمِ مُضْطَجَعاً

ایرا گفت: هرچه می‌گویی بر قواعدِ عقل مبنی است و درمقاعدِ سمع قبول، تقریرِ آن جای‌گیر. لیکن[7] طالبانِ[8] دنیا و مراد جویان عاجل را هر یك در اقتناصِ[9] مرادات و تحصیلِ اغراض قانونی دیگر و اصلی جداگانه است. بعضی را بخت کشش کند و بی‌واسطهٔ کوشش ۱۵
به‌مقصود رساند، و بعضی را تا کوشش نباشد از کشش هیچ کار نیاید[10] چنانکه بسیار[11] از تسویف کَسَل بی‌بهره ماندند، و بسیار در عِثار

۱ــ ا: «هم تنگ و» ندارد ۲ــ ا: «در عنان» ندارد ۳ــ ب و ج: مقامگاه ۴ــ ب و ج: آید ۵ــ ب و ج: + اسباب ۶ــ ب: ندارد ۷ــ ج: لکن ۸ــ ا: ندارد ۹ــ ا: اقتصاص ۱۰ــ ج: + و ۱۱ــ ج: + کس

عـجـل به‌سردرآمدند، و از بادیهٔ خون خوارِ امل بیرون[1] نرفتند[2].

شعر[3]

بِالْحِرْصِ فَوَّتَنی دَهْرِی فَوَائِدَهُ

فَكُلَّمَا ازْدَدْتُ حِرْصاً زَادَ تَفْوِيتَا

[4]ما را با عقاب کوشیدن و طریقِ دفع او انـدیشیدن، سودایـی ۵ باشد که ازو بوی خون آمد[5]. چه پروازِ قـوّت او از روی نسبت در اوجِ ثریّاست، و مقامِ ضعف ما درحضیض ثـری. مثل[6]: وَاَیْنَ اَلثَّرَیٰ مِنَ اَلثُّرَیَّا. و گفته‌اند[7] هر که با خصمانِ قوی حال و بالا دست روی به‌مقاومت نهد، هم بردستِ [۱۹۸ الف] او منکوب آیـد، و مثل ایـن صورت بدان مورچهٔ ضعیف[8] بنیت زده‌اند کـه چون پر برآرد، داعیـهٔ ۱۰ انتهاضش از زوایای مطمورهٔمظلمهٔ[9] خویش‌برانگیزد[10]و[11] بیرون آید. پندارد که بدان پـر که او دارد، پرواز توان کـرد. هر حیوان کـه[12] بدو رسد، اورا[13] طعمهٔ خویش[14] گرداند. مثل[15]: اِذَا اَرَادَ اَللّٰهُ اِهْلَاكَ نَمْلَةٍ اَنْبَتَ لَهَا جَنَاحَیْنِ. اکثر[16] آنچه درطیّ مکامنِ غیب[17] پنهانست و به

۱ــ ب : ندارد ۲ــ ب : برستند ۳ــ ج : نـدارد ۴ــ ب و ج : و ۵ــ ب و ج : آید ۶ــ ب و ج : ندارد ۷ــ ب و ج: + که ۸ــ ب و ج : حقیر ۹ــ ب و ج : ظلمت ۱۰ــ ب و ج : برانگیزاند ۱۱ــ ب و ج : نـدارد ۱۲ــ ب و ج : + اول ۱۳ــ ب و ج : «اورا» ندارد ۱۴ــ ب و ج : خودش ۱۵ــ ب و ج : ندارد ۱۶ــ ج : ندارد ۱۷ــ ا : + من

مظهر مکوّنات[۱] فردا خواهد آمد، امروز کس نداند. و این آسیای جهانْ فرسای برسرِ ما و برسرِ این عقاب، که ما را در عقابین بلا کشیده است، از یک مدار می گردد[۲]. هر کرا نظر[۳] دقیق باشد، چون در گردش[۴] آسیا نگرد، داند که او را نیز همچون[۵] ما خرد می‌ساید و او بی‌خبر. و ۵ دَوْر این جائر و جورِ این ضائر هم به‌پایانی رسد. و شاید بود که کار او به‌مقطع انتها انجامد و مخلصِ حال ما ازو پدید[۶] آید.

شعر[۷]

مَهْلاً اَبَا اَلصَّقْرِ فَكَمْ طائرٍ
خَرَّ صَرِيعاً بَعْدَ تَحْلِيقِ
۱۰ زُوِّجْتَ نُعْمَى لَمْ تَكُنْ كُفْؤَها
آذَنَها اَللهُ بِتَطْلِيقِ

آزاد چهر[۸] گفت: این اندیشه از تدبیرِ خردمندانِ کارْ دیده و خویِ روزگارْ آزموده دور نیست. لیکن[۹] کفالت وفای عمر به‌نیلِ مقاصد که می کند و ضامنِ [۱۹۸ ب] روزگار از غدرِ کامن او که ۱۵ می‌باشد؟

بیت[۱۰]

وفای یار پذیرفت روزگار مرا
ز بهر[۱۱] عمرِ گرانمایه کو پذیرفتار؟

۱ــ ا: ملوثات ۲ــ ج: + و ۳ــ ب و ج: نظری ۴ــ ب و ج: + این ۵ــ ب و ج: همچو ۶ــ ب و ج: پیدا ۷ــ ج: ندارد ۸ــ ب و ج: آزاد چهره ۹ــ ج: لکن ۱۰ــ ج: ندارد ۱۱ــ ج: مرا بد؟

رای[۱] آنست که ما روی به‌مملکتِ عقاب نهیم و آنجا هر چه وقت اقتضا[۲] کند، در استیمان و استنجاح خویش از جناحِ رحمت او پیش‌گیریم. که او اگر چه خونْ‌خوار و خلْقْ شکارست، امّا صفت ملوك دارد که به‌علوِّ همّت و بخشایش با[۳] ضعفای خلق گراید و عفو ازسر کمالِ مقدرت[۴] فرماید. و اگر چه او را از امثال ما[۵] مدد استظهاری ۵ نباشد و افتخاری به‌مکان ما نیفزاید، آنجا که در عرضگاه[۶] بندگان تکثیر سوادِ حشم خواهند[۷]، ما نیزدو نقطهٔ بر آن حواشی افتاده باشیم[۸] که روزی هم در دایرهٔ خط بندگی او[۹] راه توانیم یافت و خود را در جملهٔ اوساط ایشان ارتباطی با دید آورد[۱۰]. ایرا گفت: ای فلان، در ۱۰ عجبم از تو که وقتی صوائبِ سهم‌الغیبِ فکرت همه برصمیمِ غرض اندازی، و وقتی خوافی[۱۱] خاطر به‌هر جانب پراگنده کنی.

شعر[۱۲]

تَلَوَّنْتَ حَتَّی لَسْتُ اَدْرِی مِنَ‌اَلْعَمَی

اَرِیحُ جَنُوبٍ اَنْتَ اَمْ رِیحُ شَمْأَلِ

۱۵ ما را این همه رنج و محنت از یك روزه ملاقات عقابست. تو خود را و مرا به‌سلاسلِ جهد و حبائلِ جدّ بدو می‌کشی، هیچ عاقل روا دارد[۱۳]؟ [۱۹۹ الف]

۱ــ ب و ج : +من ۲ــ ا : تقاضا ۳ــ ب و ج : بر ۴ــ ب و ج : قدرت ۵ــ ا : ندارد ۶ــ ب : عرصه‌گاه ۷ــ ب و ج : خواهد ۸ــ ج : + باشد ۹ــ ب و ج: ندارد ۱۰ــ ا : آرد ۱۱ــ ج : خواطئی ۱۲ــ ج : ندارد ۱۳ــ ب و ج : از «هیچ عاقل...» ندارد

مصراع[۱]

شَکْوَی اَلْجَرِیحِ اِلَی اَلْغِرْبَانِ وَ اَلرَّخَمِ

بیت[۲]

داور من تویی و چون باشد

اینکه[۳] بیدادگر بود داور ۵

لیکن[۴] داستان تو در ارتکاب این خطر به داستان[۵] ماهیْخوار[۶] ماند و ماهی[۷]. آزاد چهر گفت: چون بود آن داستان؟

داستان ماهی خوار و ماهی[۸]

ایرا گفت: آورده‌اند[۹] که مرغکی بود از مرغانِ ماهیْ خوار، سالْ خورده و علوّ سنّ یافته، قوّتِ حرکت و نشاط[۱۰] در انحطاط آمده و دواعی شکار کردن فتور پذیرفته. یك روز مگر غذا نیافته بود. از گرسنگی بی‌طاقت شد. هیچ چاره ندانست جز آنکه به‌کنار[۱۱] جویباری[۱۲] رفت و آنجا به‌ترصّد[۱۳] وارداتِ رزق[۱۴] بنشست، تا خود از کدام جهت صیدی از سوانحِ غیب در دامِ مراد خود اندازد[۱۵]. ۱۰

۱ــ ب و چ : ندارد ۲ــ چ : ندارد ۳ــ چ : آنکه ۴ــ چ: لکن ۵ــ ب و چ : + ماهی و ۶ــ ب و چ : + نیك می ۷ــ ب و چ : ندارد ۸ــ ب و چ : ماهی و ماهی‌خوار ۹ــ چ : ندارد ۱۰ــ ب و چ : نشاطش ۱۱ــ ب و چ : کنارهٔ ۱۲ــ ب و چ : جویبار ۱۳ــ چ : مترصد ۱۴ــ ب : صید زدن ۱۵ــ ب و چ : ناگاه

ماهی‌ای برو بگذشت و[۱] او را چنان[۲] نژند و دردمند[۳] یـافت. توقّفی[۴] و تلطّفی در پرسش و استخبار[۵] صورتِ حال با[۶] او به‌کار آورد. ماهی‌خوار گفت: آیـه[۷]: وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي ٱلْخَلْقِ.هر کرا روزگار زیرِ پایِ حوادث بمالد و شکوفهٔ شاخِ[۸] شباب او را انقـلابِ خریف عمر بپژمراند، پیری و سال‌خوردگی و وهـنِ اعضا و ضعفِ قـوای بشری بر بشرهٔ او این آثار نماید؛ و ناچار ارکانِ بنیت تزلزل گیرد و [۱۹۹ ب] اخلاطِ طبیعی تغیـّر پذیـرد، و زخـمِ[۹] منجنیقِ حوادث کـه ازین[۱۰] حصار بلند متعاقب می‌آید، اساسِ حـواس را پست گردانـد، چنانکه[۱۱] آن زنده دل گفت[۱۲]:

در پشتِ من از زمانه تـُو می‌آید
وز مـن هـمه کار نانکو مـی‌آید
جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو
گفـتا چکـنم خانه فـرو می‌آیـد

و بدان که چون سفینهٔ عمر به‌ساحل رسید و آفتابِ امل بر سرِ دیوارِ فنا رفت، مرد را جز تبتّل و طاعت و توبت[۱۳] و انابت، وطلب قبولِ متاب و بازگشت به‌حسنِ مآب، هیچ روی نیست، و جـز غسلی از جنابتِ جهولی و ظلومی برآوردن و روی سیاه‌کـردهٔ عصیان را

۱ــ ب و چ: ندارد ۲ــ ب و چ: ندارد ۳ــ ا: درد ۴ــ ب و چ: + نمود ۵ــ ب و چ: + از ۶ــ ب و چ: ندارد ۷ــ ب و چ: نـدارد ۸ــ چ: + شرخ ۹ــ تق: رجـم ۱۰ــ ب: «این» ندارد ۱۱ــ ا: چنانچه ۱۲ــ ا: +رباعیه؛ ب: + بیت ۱۳ــ ب و چ: توبه

به‌آبِ اعتذار و استغفار که ازنایژهٔ[1] حدقه گشاید فروشستن چاره‌ای‌نه .

شعر[2]

وَ مٰا اَقْبَحَ اَلتَّفْرِیطَ فِی زَمَنِ اَلصِّبَی

فَکَیْفَ بِهِ وَ اَلشَّیْبُ فِی الرَّأسِ شٰامِلُ

۵ مقصود ازین تقریر آنکه امروز مرکبِ هوای من‌دندانِ نیاز بیفگند[3] و شاهینِ شوکت را شهپرِ آرزوها فروریخت. وقت آن درگذشت که مرا همّت بر حطامِ دنیا مقصور بودی، و بیشتر از ایّامِ عمر در جمع و تحصیل آن صرف رفتی[4].

کو دل که ازو طربْ پرستی خیزد

۱۰ بر صیدِ مراد چیره‌ْ دستی خیزد [۲۰۰الف]

در ساغرِ عمر کار با جرعه فتاد

پیداست که از جرعه چه مستی خیزد؟

هنگام آنست که به‌عذرِ تقاعدهای گذشته قیام نمایم. امروز به نیّتِ[5] آن آمده‌ام تا از ماهیان این نواحی، که هر وقت بر اولاد و ۱۵ اترابِ ایشان ازقصدِ من شبیخونها رفته است و بارِ مظالم و مغارم ایشان برگردن من‌مانده، استحلالی کنم؛ تا اگر از راهِ مطالبات برخیزند، هم ایشان به‌درجهٔ مثوبت عفو در رسند، و هم ذمّتِ من از قید مآثم آزاد گردد و امید[6] سبکباری[7] به‌وفا رسد. ماهی چون این فصل بشنید، یکباره طبیعتش بستهٔ دامِ خدیعتِ او گشت. گفت: اکنون مرا چه

۱ــ ا : نایره ۲ــ چ : ندارد ۳ــ ا : نبفگند ۴ــ ا : + رباعیه؛ ب : + بیت ۵ــ ب و چ : + و اندیشه ۶ــ چ : اومید ۷ــ ب و چ : + و رستگاری

می‌فرمایی؟ گفت: این فصل که از من شنیدی به‌ماهیان رسان و این سعی دریغ مدار، تا اگر به‌اجابت پیوندد، ایشان از اندیشهٔ ترک تاز تعرّضاتِ من ایمن در مساکنِ خود ساکن[1] بنشینند، و ترا نیز فائدهٔ امن و سکون از فتور و فتونِ روزگار در ضمن آن حاصل آید. آیة[2]: وَ اَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلاّ ما سَعی*. ماهی گفت: دستِ امانت به‌من ده و سوگند یاد کن که بدین حدیث وفا نمایی، تا اطمینان[3] من در صدقِ این قول بیفزاید و اعتماد را شاید. لیکن[4] پیش از سوگند، مصافحهٔ من با تو [۲۰۰ ب] چگونه باشد؟ گفت: این گیاه بر هم تاب و زنخْ دانِ من بدان[5] ببند تا فارغ باشی. ماهی گیاه برگرفت و نزدیك رفت تا آن عمل به‌جای آرد[6]. ماهیْ خوار سر فرو برد[7] و او را از میانِ آب برکشید و فرو خورد. مثل[8]: وَرُبَّ شارِقٍ شَرِقَ قَبْلَ رِیقِهِ.

این افسانه[9] از بهر آن گفتم تا دانی که ما را در قربتِ عقاب و مجاورت او بس[10] مصلحتی نیست.

اَنْفاسُهُ کَذِبٌ وَ حَشْوُ ضَمیرِهِ دَغَلٌ وَ قُرْبَتُهُ سَقامُ اَلرّوحِ

آزاد چهر گفت: باد وقتی مطرّا گری حُلّهٔ بهاران کند و وقتی خرقهٔ کهنهٔ خزان از سر برکشد. آتش وقتی از نزدیك، خرمنِ مجاوران خود سوزد[11]، وقتی از دور، سرگشتگانِ ره

۱ـ چ: ندارد؟ ۲ـ ب و چ: ندارد ۳ـ ب و چ: + ایمان
۴ـ چ: لکن ۵ـ ب و چ: + استوار ۶ـ ب و چ: تمام کند
۷ـ ب و چ: آورد ۸ـ ب و چ: ندارد ۹ـ ب و چ: فسانه
۱۰ـ ب و چ: ندارد ۱۱ـ ب و چ: سوزاند

*ـ سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۳۹

گمْ‌کرده را به‌مقصد خواند. آب‌گاه سینهٔ[۱] جگرْ تشنگان را تازه دارد، وگاه سفینه را چون لقمه درگلوی امید[۲] مسافران شکند. خاك در همان موضع که سرِ سنانِ خار تیزکند، سپرِ رخسارِ گل مدوّرگرداند. و بدان‌که رضا و سخط[۳]، قبض و بسط[۴]، قهر و لطف[۵]، حلم و غضب[۶]، خشونت و دماثت جمله از عوارضِ حالِ مردم است، و خمیرْ مایهٔ فطرتِ انسانی ازین اجزا و اخلاط که گفتم مرکّب است. امکان دارد و در عقل گنجد[۷] که عقاب با همه درشتْ خویی [۲۰۱ الف] و خیرهْ رویی، چون ضعفِ ما بیند وقوّتِ[۸] خویش، و تذلّل ما نگرد و تعزّز خود[۹]، به خفضِ جناحِ کرم پیش آید و قوادم و خوافی رحمت بر ما گستراند و سوءِ اخلاق به‌حسن معاملت بدل[۱۰] کند.

مصراع[۱۱]

لِکُلِّ کَرِیمٍ عَادَةٌ یَسْتَعِیدُهَا

ایرا گفت[۱۲]: می‌ترسم که از آنجاکه خوی شتابْ کاری و جانْ شکاری عقابست، چون ترا بیند، زمانِ امان خواستن ندهد و مجال استمهال برتو چنان تنگ گرداندکه تا در نگری خود را درچاهِ ندامت بسته و اوصالِ سلامت به‌چنگال او از هم‌گسسته بینی. چنانکه[۱۳] راسو را با زاغ افتاد. آزاد چهرگفت: چون بود آن داستان؟

۱ـ ا: شیشهٔ ۲ـ ج: اومید ۳ـ ب و ج: + و ۴ـ ب و ج: + و ۵ـ ب و ج: + و ۶ـ ج: + و ۷ـ ب و ج: جایز ۸ـ ب و ج: قدرت ۹ـ ب و ج: خویش ۱۰ـ ب و ج: مبدل ۱۱ـ ب و ج: ندارد ۱۲ـ ب: + که ۱۳ـ ب و ج: + آن

داستان زاغ و راسو[۱]

ایرا گفت: آورده‌اند که در مرغـزاری که صبّاغِ قمر در رستهٔ رنگْ رزانِ ریاحینش دکّانی از نیل و بقم نهاده بود[۲] و عطّارِ صبا در میان بویْ‌فروشانِ یاسمن و نسترنش نافه‌های مشکِ ختن[۳] گشاده، زاغی برسردرختی آشیان کرده بود که درتصحیح شجرهٔ نسبت به‌اصولِ طوبی[۴] ۵ انتما[۵] و به‌فروع سدره انتسابی داشت. چون بلندْ رایـانِ عالیْ همّت به‌هیچ مقامی از معارجِ علوّ سر در نیاورده، و چون کریمْ طبعانِ تازهْ روی، پیش هرمتناولی گردن فرو نداشته[۶]، و [۲۰۱ ب] چـون بزرگانِ والامنش از سایهٔ خود خستگان را مایه‌های آسایش داده[۷].

شعر[۸] ۱۰

یَلْتَذُّ جانِیهِ بِـأَنْعَمِ مَقْطَفٍ
مِنْهُ وَ ساکِنُهُ بِأَکْرَمِ مَعْطَفِ

وَالْوُرْقُ بَیْنَ مُحَلِّقٍ فِی جَوِّهِ
طَرَباً وَ مُنْحَطٍّ عَلَیْهِ مُرَفْرَفِ

روزی راسویی در آن نواحی بگذشت و[۹] چشمش بـر آن مقام ۱۵ افتاد. از مطالعهٔ آن خیره بماند و[۱۰] دلش همان جایگاه[۱۱] خیمهٔ اقامت بزد، و اوتادِ رَغَبات به‌زمین آن موضع فرو برد و در بنِ آن[۱۲] درخت

۱ــ ب و چ : داستان راسو و زاغ ۲ــ ا : بودند ۳ــ ا : ریاحین؛ ب : چین ۴ــ ا : نـدارد ۵ــ چ : انتمائـی ۶ــ ا : داشته ۷ــ ا : ندارد ۸ــ چ : ندارد ۹ــ ب و چ : ندارد ۱۰ــ ب و چ : ندارد ۱۱ــ چ : همان جایگه ؛ ب : ندارد ۱۲ــ ب و چ : ندارد

خانه‌ای بنیاد کرد و دل بر توطّن نهاد و با خود گفت:

بیت[۱]

پایگه یافتی به‌پای مزن   دستگه یافتی ز دست مده

بسیار در پی آرزوی پراگنده رفتن و چشمِ تمنّا از هر جانب
۵ انداختن، اختیارِ عقل نیست. در روضهٔ این نعیم مقیم باید بود. مثل[۲]:
اِذَا اَعْشَبْتَ فَانْزِلْ. آخر بنشست و دواعی طلب[۳] را از اندرون[۴] دل فرو
نشاند. زاغ را از نشستن او دل از جای برخاست و اندیشهٔ مزاحمتش
گردِ خاطر برآمد[۵]. گفت: اکنون مرا طریقِ ازعاج این خصم و
ارتاجِ[۶] ابوابِ اقامت او از پیرامنِ این وطن گاه که در[۷] محصول
۱۰ امانی و منحولِ عمر و زندگانی دارم

شعر[۸]

بِلادٌ بِهَا نِيطَتْ عَلَيَّ تَمَائِمي
وَاَوَّلُ اَرْضٍ مَسَّ جِلْدِي تُرَابُهَا[۲۰۲الف]

می باید اندیشید. و هر کرا دفعِ دشمنی ضرورت شود، اوّل
۱۵ قدم در راهِ انبساط باید نهادن و تردّد و آمیختگی آغازیدن، و راه
تألّف و تعطّف بازگشادن[۹]، تا[۱۰] معیارِ اختبار و محکِ اعتبار عیار کار
او شناخته گردد و دانسته آید که مقامِ ضعف و قوّتِ او با دوست و

۱ــ ج: ندارد   ۲ــ ب و ج: ندارد   ۳ــ ا: نــدارد   ۴ــ ب و ج: درون   ۵ــ ج: + و   ۶ــ ا: ارتاج؛ ب: ارتیاح   ۷ــ ب و ج: نــدارد   ۸ــ ج: ندارد   ۹ــ ب و ج: بازگشودن   ۱۰ــ ب و ج: + به

دشمن تا کجاست، و خشم و رضای او در احوالِ مردم، فیمایَرْجَعُ اِلَی اَلْمَصْلَحَه وَ اَلْمَفْسَدَة چه اثر دارد. بدین اندیشه از درخت فرو پرید و به‌نزدیك راسو رفت، و[1] سلام کرد و تحیّتی به‌آزرم به‌جای آورد. راسو اندیشید که این زاغ به بدگوهری و ناپاك محضری و لئیم ظفری[2] موصوفست، و ما همیشه بریکدیگر دندانِ مباغضت افشرده‌ایم ۵
وسبیلِ دشمنایگی[3] ومناقضت‌درپیش آمد همهٔاغراض سپرده[4]، و به‌دیدار یکدیگر هرگز[5] ابتهاج ننموده‌ایم و الفت و ازدواج از[6] جانبین صورت نپذیرفته. لاشك به‌عزیمتِ قصدی و سگالشِ کیدی آمده باشد. و[7] اگر من از مناهزتِ فرصت غافل مانم، مباد[8] که تدبیرِ او بر من کارگر آید، وانتباهِ من‌بعداز آن سودندارد. مثل[9]: اِحْفَظْ مافِی اَلْوِعاءِ ۱۰
بِشَدِّ الْوِکاء. طریق[10] آنست که حالی را دست وپای قدرت او از قصدِ خویش‌فروبندم و بنگرم‌تاخودچه‌کارراساخته [۲۰۲ب] بوده‌است. پس از جای بجست و چنگال درپر و بال زاغ محکم[11] کرد. زاغ گفت: جوانمردا، من از سرِ مخالصت[12] به مجالستِ تو رغبت نمودم[13] و

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ب و ج : لئیم طبعی ۳ــ ج : دشمنانگی؛ ب : بی‌نقطه ۴ــ ا : از «آمد همه...» ندارد ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب و ج : در ۷ــ ب و ج : ندارد ۸ــ ب و ج : مبادا ۹ــ ب و ج : ندارد ۱۰ــ ب و ج : + اولی ۱۱ــ ب و ج : استوار ۱۲ــ ب و ج : مخالصتی تمام ۱۳ــ ا : ندارد

بر[1] اعتمادِ نیکْ سگالی و خوبْ خصالی تو اینجا آمدم و گفتم این اجتماع را هیچ مکروهی استقبال نکند، و این مقارنه را انصراف به‌هیچ محذوری نباشد.

شعر[2]

۵ وَکُنْتُ جَلِیسَ قَعْقَاعِ بْنِ شَوْرٍ
وَ لاٰ یَشْقَـی بِقَعْقَاعٍ جَلِیسُ

چون در میانه سبب[3] عداوتی سابق نیست و مشرعِ صحبت که هنوز لقیهٔ اوّلست، به‌شایبهٔ ضرری لاحق[4] مکدّر نی، موجب این قصد و آزار چیست؟ راسو گفت: ای زاغ، راست می‌گویی ولیکن[5]

۱۰ بیت[6]

چون هرچه تو می‌کنی مرا معلومست
خود را به‌غلط چگونه دانم افگند!

اندیشهٔ ضمیر هر کسی سمیرِ احوال دوست و دشمن باشد، و خاطر من از سرِّ درونِ تو آگاهست. چنانکه آن پیاده[7] از سرِّ درون[8]
۱۵ سوار آگاه[9] بود. زاغ گفت: چون بود آن داستان؟

داستان سوار و پیاده[10]

راسو گفت: شنیدم که وقتی مردی جامه فروش، رزمهٔ جامه در

۱ـ ب و چ: به ۲ـ چ: ندارد ۳ـ ا: نـدارد ۴ـ ا: + و ۵ـ ب و چ: از «ای زاغ...» ندارد ۶ـ چ: ندارد ۷ـ ب و چ: + را ۸ـ ب و چ: دل ۹ـ ب و چ: ندارد ۱۰ـ ب و چ: پیاده و سوار

بست[۱] و بر دوش نهاد تا به‌دیهی[۲] برد فروختن را. سواری اتفاقاً با او همراه افتاد. مرد از کشیدن پشتواره به‌ستوه آمد [۲۰۳ الف] وخستگی درو اثر کرد. به‌سوار گفت: ای جوانمرد، اگر این پشتوارهٔ من ساعتی در پیش‌گیری چندانکه من پاره‌ای برآسایم[۳]، از قضیّتِ کرم و فتوّت دور نباشد[۴]. سوار گفت: شك نیست که تخفیف‌کردن از متحمّلان بار ۵ کلفت در میزانِ حسنات وزنی تمام دارد و از آن به‌بهشتِ باقی توان رسید. آیه[۵]: فَأَمَّامَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ*. امّا این بارگیر که[۶] من دارم[۷]، دوش راتب هر روزه جو تمام[۸] نیافته است و تیمار به‌قاعده‌ندیده. امروز آن قوّت ندارد که او را[۹] به‌تکلیفی[۱۰] زیادت[۱۱] شاید رنجانید[۱۲]. درمیانه[۱۳] خرگوشی برخاست. سوار اسب[۱۴] ۱۰ در پی او برانگیخت و بدوانید. چون میدانی دو و سه[۱۵] برفت، اندیشید[۱۶] که اسبی چنین دارم، چرا جامه‌های آن مرد نستدم وبه[۱۷] گوشه‌ای بیرون نرفتم؟ والحق جامه فروش نیز از همین اندیشه خالی

۱ـ ا : پشت ۲ـ ب : دهی ۳ـ ب و ج : بیاسایم ۴ـ ب : + شعر : کذی المجد یحمل اثقاله * قوی العظام حمول الکلف ۵ـ ب و ج : ندارد ۶ـ ب و ج : نـدارد ۷ـ ب و ج : نـدارد ۸ـ ب و ج : ندارد ۹ـ ب : نـدارد ۱۰ـ ب و ج : تکـلیف ۱۱ـ ب : + او را ۱۲ـ ب : رنجانیدن ۱۳ـ ب : در میان؛ ج : در این میـان ۱۴ـ ب و ج : + را ۱۵ـ ب و ج : دو سه ۱۶ـ ب و ج : اندیشه کرد ۱۷ـ ب و ج : از

---

*ـ سورهٔ قارعه (۱۰۱)، آیه‌های ۶ـ۷

نبود، که اگر[۱] سوار جامهٔ[۲] من برده بودی و دوانیده، به گردش کجا رسیدمی؟ سوار[۳] نزدیك او باز آمد و گفت[۴]: جامه‌ها بمن ده تا لحظه‌ای برآسایی[۵]. مرد جامه فروش گفت: برو[۶] که از[۷] آنچه تو اندیشیده‌ای،من نیز[۸] غافل نیستم[۹]. راسو[۱۰] این بگفت[۱۱] و زاغ را فرو شکست و بخورد. ۵

این افسانه[۱۲] از بهر آن گفتم تا تو از جهت [۲۰۳ ب] عقاب همه نیکو نیندیشی، و از خطفهٔ[۱۳] صواعقِ صولت[۱۴] او ایمن نباشی، و رفتن بدان مقام و دریافت[۱۵] آن مطلب چنان سهل المأخذ ندانی که نصیبهٔ هر قدمی از آستانِ[۱۶] قصر[۱۷] تمنّی جز قصور نیست.

۱۰ شعر[۱۸]

یُعَدُّ مِنْ اَنْجُمِ الْاَفْلاكِ مَوْطِنَها

لَوْاَنَّهٗ كانَ تَجْری فِی مَجاریها

آزادچهر گفت[۱۹]: بزرگ منشی واصالتِ مَحْتِد و علوِّ همت

۱ــ ب و ج : + این ۲ــ ب و ج : جامه‌ها ۳ــ ب و ج : + به ۴ــ ج : + هلا ۵ــ ب و ج : بیاسایی ۶ــ ا : رو ۷ــ ب و ج : ندارد ۸ــ ج : من‌هم ازان ؛ ب : من ازان ۹ــ ب و ج : نبوده‌ام ۱۰ــ ب و ج : ندارد ۱۱ــ ب : گفت ۱۲ــ ب و ج : فسانه ۱۳ــ ا : خطیه ۱۴ــ ب و ج : ندارد ۱۵ــ ب و ج : دریافتن ۱۶ــ ا : آشیان ۱۷ــ ب و ج : + این ۱۸ــ ج : ندارد ۱۹ــ ب و ج : + پادشاهی و

و کرمِ نجار و تأثّل[1] نژاد این عقاب در چند مقام مقرّر کرده‌ایم، و آن[2] تقریر بارها مکرّر شده و نموده[3]. از آنجا که مقتضای این اوصافست، هرگز روا ندارد که[4] بر کسی که آستین برخان و مان و اهالی و اوطان افشانده باشد و دامن اقبال او گرفته و از دستِ تعرّض آفات[5] به‌جنابِ او پناه آورده، زنهار خورد و سِمَتِ این دناءت بر ناصیهٔ[6] همّتِ خویش نهد، بل که تمکین و تکریم فرماید و به‌جانب ما[7] از گوشهٔ چشم عظمت هم[8] نگاه نکند[9]. فخاصّه که من به‌شرطِ خضوع و افگندگی و خشوع و بندگی پیش روم، و آنچه از واجبات ادبِ حضرت و مراسمِ خدمت باشد، به‌جای آرم. و دانی که سرّ[10] بزرگ در خاصیّتِ سخن پنهانست که به‌وقت تأثیر[11] در طباع مردم[12] پدید آید[13]. و[14] مرا بحمدالله آلت این استعداد هرچه کامل‌ترست و مایهٔ این اهلیّت هر چه وافرتر[15]. رای آنست که ما هر دو [۲۰۴ الف] به خدمت او رویم، و بعد ما که طریق رسیدن به‌دستبوس میسّر شده باشد و آن سعادت به‌حسنِ اتّفاق دست داده، فصلی در بابِ خویش و

۱ـ ا: از«و کرم...» ندارد ۲ـ ج: این ۳ـ ب و ج: + که
۴ـ ب و ج: ندارد ۵ـ ب و ج: + مخافات ۶ـ ب و ج: ناصیت ۷ـ ج: + هم ۸ـ ج: ندارد ۹ـ ج: کند
۱۰ـ ج: سری ۱۱ـ تق: + آن ۱۲ـ ج: ندارد ۱۳ـ ب و ج: + چنانکه مار مبرقش نفاق را از سوراخ کمون نفس بیرون آرد و به الماس نکته‌های سرتیز آهن صلب مزاجها را بسنبد. کمالان متن‌السیف والحد قاطع ۱۴ـ ب و ج: ندارد ۱۵ـ ب و ج: تمام‌تر

حکایتِ حال[1] به‌وجهی که قبول مستقبل آن شود و عاطفت و رأفت ردیفِ آن گردد، فرو گویم.

شعر[2]

فَأَوْجَزَ لٰكِنَّهُ لَايُخِلّ وَأَطْنَبَ لٰكِنَّهُ لَايُمِلّ

۵ فی‌الجمله چون ایرا این[3] سخنها[4] به‌سمعِ مصلحت بشنید، عنانِ استرسال به‌دستِ اختیار او داد و گفت: اکنون که جانب رفتن را ترجیح نهادی و تجنیح سهام عزم[5] واجب دیدی، بسم‌اللّه. وَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ[6]. امّا بدان که چون اختصاص این[7] قربت تمام[8] یافته شد و چهرهٔ مراد[9] وصال از زلفِ[10] مشکین امید[11] آراسته گشت،

۱۰ به‌چند خصلت متحلّی شدن و چند بار کلفت را متحمّل بودن واجب آید. اوّل: تقدیمِ فرمانِ پادشاه بر جملهٔ مقاصد[12] لازم دانی؛ دوم: اوامرِ او را در صورتِ شکوه و وقار نگاه داری؛ سیم[13]: تحسین و تزیین فرموده و کردهٔ او به وجهی کنی که اِتّباعِ افعال پسندیده و امتناع از اخلاقِ ناستوده درو[14] بیفزاید؛ چهارم: صیانت عِرض خویش

۱۵ از[15] وصمتِ خیانت[16] کنی؛ پنجم: خدمتِ خویش همیشه از حقوقِ

۱ـ ا: ندارد ۲ـ ج: ندارد ۳ـ ب و ج: ندارد ۴ـ ب و ج: + او ۵ـ ب و ج: عزیمت ۶ـ ا: «علی‌الله» ندارد

۷ـ ب و ج: آن ۸ـ ب و ج: ندارد ۹ـ ب و ج: + به‌زلف ۱۰ـ ب و ج: آن زلفت ۱۱ـ ب و ج: «مشکین امید» ندارد

۱۲ـ ب و ج: + واجب و ۱۳ـ ج: سیوم ۱۴ـ ب و ج: دروی

۱۵ـ ا: او ۱۶ـ ج: رعایت

نعمتِ او قاصر دانی؛ ششم: اگر خطایی که کس را از آن عصمت کلّی مسلّم [۲۰۴ ب] نیست صادر آید، زود به‌عذر آن قیام نمایی و نگذاری که آن[۱] قاذورات مزبله گردد که دفع و اِزالتش ناممکن باشد؛ هفتم: پیش او ترش ْروی و تلخ ْگفتار ننشینی؛ هشتم: با دشمنِ او به‌هیچ تأویل دوستی نپیوندی؛ نهم: هر چند ترا بیشتر برکشد، توخود را فروتر نهی و قدم از پیشگاهِ تقدّم باز پس ترگیری؛ دهم: به‌وقت آنکه ترا مهمّی فرماید، ازو هیچ نخواهی و روی نیکوی خدمتی[۲] ناکرده[۳] به‌شادخهٔ طمع مشوّه[۴] نگردانی. و آیینی که خسروانِ فارس[۵] هرسال فرمودند، هم ازین جهت بود که هرکس مرتبهٔ خویش بیند و قدرِ نعمت ومقامِ همّتِ پادشاه بشناسد و بدان متّعظ[۶] شود. آزاد چهر گفت: چگونه است[۷] آیین ایشان؟

شرح آیینِ خسروان فارس[۸]

ایرا گفت: شنیدم که صاحب اقبالی[۹] از خسروان فارس[۱۰] که خصایصِ عدل و احسان بر وفورِ دین و عقل او برهانی واضح بود، پادشاهی پیش ْبین ونکوآیین و نیک ْاندیش و دادگستر و دانش ْپرور، یك‌روز بفرمود تاجشنی بساختند و اصنافِ خلق را از اوساط و اطراف مملکت، شهری و لشکری، خواصّ و عوام، عالم و جاهل، مذکور و

۱ــ ب و چ : از ۲ــ ب و چ : نیکو خدمتی ۳ــ ب و چ : ندارد ۴ــ ب : مشوش ۵ــ چ : پارس ۶ــ ا : متورط ۷ــ چ : بودست ۸ــ ب و چ : پارس ۹ــ چ : + بود ۱۰ــ ب و چ : پارس

خامل، صالح و طالح، دور و نزدیك[۱]،در[۲] مجمع جمع آوردند و
هر یك را مقامی معلوم و [۲۰۵ الف] رتبتی مقدّر کردند، و همه را
عَلَی آخْتَلافِ الطَّبقَات صفّ در صفّ بنشاندند، و هر چه مشتهای طبع
و منتهای آرزو بود از الوان ابـاها بساختند، و چندان اطعمهٔ خـوش
۵ مذاق و اشربهٔ نوش گوار[۳] ترتیب و ترکیب کردند و در ظروفِ لطیف
و اوانی نظیف پیش آوردند که اکواب و اباریق شرابخانـهٔ خـلد را
ازان[۴] رشك آمد. چندان بساط بر بساط و سماط در سماط بگستردند،
که زلالی مفروش و زرابی مبثوث را ازصحن وصفّهٔ مهمان سرای فردوس
بر آن حسد افزود. خوانی که گوش شنوندگان مثل آن نشنیده[۵] و چشمِ
۱۰ بینندگان نظیر آن ندیده بنهاد[۶]، و از اهلِ دیوان طایفه‌ای[۷] گماشتگان مُلك
ودولت ازبهرِ عرضِ مظالم خلق زیرخوان بنشستند، تاجزای عمل هریك
براندازهٔ رسوم وحدود شرع می‌دادند، وبر قانون عرف باهریك خطابی
بسزا می کردند. خسرو در صدر و[۸] مسندشاهی بنشست ومثال دادتامنادی
به جمع بر آمد که[۹]: حاضران حضرت[۱۰]، همه[۱۱] درمرتبهٔ فرو دست خویش

۱ــ ب و ج : + جمله در صحرائی به یـك ۲ــ ب و ج : نـدارد

۳ــ ب و ج : خوشگوار ۴ــ ا : ندارد ۵ــ ب و ج : + بـود

۶ــ ب و ج : بنهادند ۷ــ ب و ج : + که ۸ــ ب و ج : نـدارد

۹ــ ب و ج : + ای ۱۰ــ ب و ج : + جمله دیدهٔ بصیرت بگشایید و
هریك از اهل خوان و حاضران دیوان ۱۱ــ ب و ج : ندارد

نگرید و درجهٔ ادنی بینید[1] و نظر بر اعلی منهید، تا هر آنکه[2] دیگری
را دونِ مرتبهٔ خویش بیند، بدانچه[3] دارد خرسندی نماید و شکر[4]
[۲۰۵ ب] مقام خود[5] بگزارد، تا جمله خلایق از صدر و پیشانِ[6] محفل
تا پایان و[7] پای ماچان همه در حالِ یکدیگر نگاه کردند، و همه به‌چشم
اعتبار علوِّ درجهٔ خویش و نزولِ پایهٔ[8] دیگران مطالعه کردند، تا به ۵
آخرین صف که موضعِ اهلِ ظلامات بود. از آن طوایف نیز هر که
در معرضِ عتابی و مجرّدِ خطابی بود، در آن کس نگاه کرد که سزاوار
زجر[9] و تعزیر آمد، و او در حال آنکس که به‌مثله و امثال آن نکال و
عقوبت گرفتار[10] شد، و او[11] حال کسانی می‌دید[12]، عَوْذاً بِاللّٰه که
ایشان را صلب می‌کردند وگردن می‌زدند و انواع سیاستها بر ایشان ۱۰
می‌راندند.

شعر[13]

قَسَمَتْ یَدَاهُ عَفْوَهُ وَ عِقَابَهُ

قِسْمَیْنِ ذَا وَبْلاً وَ ذَاكَ وَبِیلاَ

[14]این عادت از آن عهد[15] باز[16] معهود شدست و این قاعده مستمر ۱۵

۱ــ ج : بیینید ۲ــ ب و ج : هر که ۳ــ ب و ج : برآنچه
۴ــ ب و ج : + ایزدی بر ۵ــ ب و ج : خویش ۶ــ ب و ج :
صدر نشینان ۷ــ ج : ندارد ۸ــ ب و ج : منزلت ۹ــ ا : چه
۱۰ــ ب و ج : + بود و آنکه به‌چنین عقوبتی گرفتار شد ۱۱ــ ب و
«شد و او» ندارد ۱۲ــ ج : می‌دیدند؟ ۱۳ــ ج : ندارد
۱۴ــ ب و ج : و ۱۵ــ ب و ج : + ملوك پارس را ۱۶ــ ج : ندارد

مانده.

این افسانه[۱] از بهر آن گفتم تا تو به همه حالی[۲] از آن رتبت[۳] که داری، سپاسِ خداوند به‌جای آری و از منعم و منتقم بدانچه بینی راضی باشی و حق بندگی را راعی. والسّلام.

۵ آزاد چهر گفت: اَنْتَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ وَبِکُلِّ نادٍ لِلْحَقِّ مُنادٍ وَ حَقیقٌ عَلَیَّ اَنْ اَقْتَدِیَ بِآثارِکَ وَ اَهْتَدِیَ بِاَنْوارِکَ. هر آنچه فرمودی و نمودی ازسرِغزارتِ دانش و نضارت[۴] بینش بود، و زبدهٔ جوامع کلمات با فصاحت و عمدهٔ قواعد خرد و حصافت[۵]. [۲۰۶ الف] فرمان پذیرم و منّت[۰] دار و[۶] امیدوار[۷] که محلّ قابل اندیشیده[۸] آید و قبول مستقبل
۱۰ تمنّا شود، و وصولِ مقصد با حصولِ مقصود هم عنان گردد. پس هر دورا رای بر آن قرار گرفت که روی به‌راه نهادند وَاصِلَ اَلسَّیْرَ بِالسُّرَیوَ مُسْتَبْدِلَ اَلسَّهَرَ بِالْکَرَی. بساطهوا و بسیط هامون می‌سپردند تا آنگاه[۹] که به‌حوالی کوه قارن رسیدند به‌جوارِ عقاب[۱۰].

رسیدن آزاد چهر به‌مقصد و طلب مرغی[۱۱] کردن که او را[۱۲] بِهِه
۱۵ خوانند[۱۳] و احوال خود[۱۴] با او گفتن

۱ــ ب و ج : فسانه ۲ــ ب و ج : حال ۳ــ ب و ج : ترتیب
۴ــ ا : بصارت ۵ــ ا : مصافت ۶ــ ب و ج : منت دارم
۷ــ ب و ج : اومیدوار ۸ــ ب و ج : اندیشه ۹ــ ب و ج : آنگه
۱۰ــ ب و ج : «به‌جوار عقاب» ندارد ۱۱ــ ب و ج : ندارد
۱۲ــ ب و ج : «که او را» ندارد ۱۳ــ ب و ج : ندارد ۱۴ــ ب و ج : ندارد

آزاد چهر ایرا را به‌جایگاهی[۱] بنشاند و خود به‌طلب یهه، که اگر چه به‌صورت خُردبود، مثابتِ[۲] بزرگانِ دولت داشت، و به‌خرده شناسی کارها از میان‌کاردانان ملك متمیّز بود[۳] و به‌انواع هنر و دانش متبرّز[۴]، می‌گردید تا او را بیافت. چون بدو[۵] رسید، از آینهٔ منظرش همه محاسنِ مخبر در مشاهدت آمد[۶]. تحیّت و سلام که از وظایف تبرّعاتِ اسلام بود بگزارد[۷]. چون دو همراز به‌خلوت‌خانهٔ سلوت راه یافتند و چون دو هم آواز[۸] پردهٔ محرمیّت ساخته، چین از پیشانی امانی بگشودند و به‌دیدار یکدیگر شادمانیها نمودند. یهه پرسید که: مولد و منشأ تو از کجاست[۹] [۲۰۶ ب] و مطلب و مقصود[۱۰] کدام[۱۱]؟ رکابِ عزیمت از کجا می‌خرامد و متوجّه نیّت و اندیشه چیست[۱۲]؟ آزاد چهر گفت:

شعر[۱۳]

فَفِی سَمَرِی مَدٌّ کَهَجْرِكَ مُفْرِطٌ
وَ فِی قِصَّتی طُولٌ کَصُدْغِكَ فاحِشٌ

۱ـ ب و ج : + معین ۲ـ ج : متانت؟ ۳ـ ب و ج : ندارد
۴ـ ج : مبرز؟ ۵ـ ب و ج : به‌او ۶ـ ب و ج : + و
۷ـ ب و ج : بگزاردند ۸ـ ب و ج : ا : +از، ج : +در ۹ـ ا : کدامست
۱۰ـ ب و ج : مقصد تو ۱۱ـ ب و ج : + است و
۱۲ـ ا : ندارد ۱۳ـ ج : ندارد

بیت[۱]

با تو بنشینم و بگویم غمها

در حجرهٔ عشق[۲] تو بر آرم دمها

بدان که مولدِ من[۳] کوهیست از کوههای آذربایگان، بغایت خوش و خرّم، از متبسمِ اوایلِ جوانی خندانْتر، و از موسمِ نعیم زندگانی تازه‌تر[۴].

ز خورشید و سایه زمین آبنوس

همه دمِّ طاووس و چشمِ خروس

همه ساله با طفلِ گل مهدِ او

مطرّا همه جامهٔ عهد او

چون گردش روزگار حال برما بگردانید وعادت نامساعدی اعادت کرد، من ازپیش صدماتِ حوادث برخاستم ودرپسِ کنج بی‌نامی به‌انواع نامرادی وناکامی بنشستم وبا جفتی که‌داشتم‌پای در دامن‌صبر کشیدم، و ازهمهٔ این طاق و رواق مروّق دنیا و طمطراق مزوّر و[۵] مطوّق او به گوشه‌ای قانع شدم وگوش فرا حلقهٔ قناعت دادم. مرا با مؤانست او از اوانسِ حورْچهرگان چین وختن[۶] فراغتی بود، و بـه‌مجالست او[۷] از مجالس ملوك و سلاطین شام و یمن اقتصار[۸] کرده بودم، و در پردهٔ ساز و سوزی که یاران را [۲۰۷ الف] باشد، مرا از اغاریدِ قدسیان،

۱ــ ب و ج: ندارد ۲ــ ج: وصل ۳ــ ب و ج: + بـه

۴ــ ا: + بیتان؛ ب: + بیت ۵ــ ب و ج: ندارد ۶ــ ا: ندارد

۷ــ ا: ندارد ۸ــ ا: اختصار

زمزمهٔ اناشید او خوشتر آمدی، و در آن سماع به[۱] مکان او از همه اخوان زمان شادمان‌تر بودمی. بدانچه از دیوانِ[۲] مشیّت رزق قلم تقدیر راندند و براوراقِ رواتب‌قسمت‌ثبت کردند، راضی گشتم. ثَلٰثَةٌ تَحْمِی اَلعَقلَ وَاَلنفسَ اَلزَّوْجَةُاَلجمیلَةُ وَ اَلاخُ‌اَلمُؤانِسُ وَ اَلْکَفافُ مِنَ‌اَلرِّزْق پیش خاطر داشتم. چه این هر سه مراد که اختیاراتِ عقلاء جهان در آن محصورست و نظر از همهٔ فواضل و زواید حاجت بدان مقصور، به حضور او حاصل داشتم. امّا به‌حکم آنکه همه ساله در مصایدِ مرغان می‌بودم[۳] و در مصائبِ ایشان به‌مصیبتِ خویش شریك، و هر گاه[۴] که ما را فرزندی آمدی و از چراغ مهر[۵] قرةالعینی برسیدی، یا از باغ عشق ثمرة الفؤادی پدید شدی، ناگاه از قواصفِ قصدِ[۶] صیادان، تندْ بادی[۷] به‌شبگیر شبیخون بر[۸] سر ایشان[۹] آمدی و امیدهای[۱۰] ما در دل و دیده[۱۱] شکستی، مرا طاقت این[۱۲] محنت برسید. صلاح حال و کار[۱۳] در آن دیدم[۱۴] که‌به‌صوابْ دیدِ جفتِ خویش، خانه و آشیانه بگردانم، و گفتم: مثل[۱۵]: اَلْمَرءُ مِنْ حَیْثُ یُوجَدُ لا مِن حَیْثُ یُولَدُ. از متعرض این آفت که تصوّن و توقّی از آن ممکن نیست، تحویل کنم و به جایی روم که از آنجا چشم خلاص توان داشت. هرچند این معنی با

۱ــ ب و ج : ندارد ۲ــ ا : دیوار ۳ــ ج : می‌بودیم ۴ــ ب و ج : هرگه ۵ــ ب : + او ۶ــ ا : ندارد ۷ــ ا : ندارد ۸ــ ب و ج : در ۹ــ ب و ج : ندارد ۱۰ــ ب و ج : اومیدها ۱۱ــ ب و ج : دیده و دل ۱۲ــ ب و ج : آن ۱۳ــ ب و ج :کار و حال ۱۴ــ ب و ج : شناختم ۱۵ــ ب و ج : ندارد

او تقریر می‌دادم، رای او را عنانِ موافقت به[۱] صواب نمی‌گردید و امضای[۲] اندیشهٔ من[۳] نمی‌کرد، ومعارضاتِ بسیار [۲۰۷ ب] درین معنی میان ما برفت[۴]، تا هر تیر نزاع که ما هر دو را در ترکشِ طبیعتِ سرکش بود، در آن مناضلت به‌یکدیگر انداختیم. دست آخر که من

۵ از راه‌تسامح وتفادی مثل[۵] آخِرِ مٰا فِی اَلْجَعْبَةِ بر وی[۶] خواندم واو از سرِ انصاف و رجوع از اصرار و تمادی، مثل[۷] اَعْطِیْتَ اَلْقَوْسَ بٰارِیَهٰا بر من خواند و زمامِ مراد از قبضهٔ عناد به‌من[۸] داد و عنان اختیار مرا[۹] به‌ارخا[۱۰] و تسلیم در شدّت و رخا واجب دید، فی‌الحال هر دو خیمهٔ ارتحال بیرون زدیم و این ساعت که به‌سعتِ جلال این

۱۰ جنابِ کرم وسدّهٔ مکرّم پیوستیم[۱۱]، چندین روزگارست تا به‌قدم‌قوادم و خوافی روز و شب بساط فلوات و فیافی می‌سپردیم[۱۲]. از هزار دام خداع بجستیم[۱۳] و صد هزار دانهٔ طمع به‌جای بگذاشتیم[۱۴]. اینك آمدیم[۱۵].

شعر[۱۶]

۱۵ وَجَدْنَا مِنَ اَلدُّنْیٰا کَرِیماً نَؤُمُّهُ
لِدَفْعِ مُلِمٍّ اَوْ لِنَیْلِ جَزِیلِ

۱ــ ب و ج : + صوب این ۲ــ ب و ج : + این ۳ــ ب و ج : + اقتضا ۴ــ ج : رفت ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب و ج : براو ۷ــ ب و ج : ندارد ۸ــ ا : ما ۹ــ ج : را ۱۰ــ ا : ندارد ۱۱ــ ا و ب : پیوستم ۱۲ــ ا : می‌سپردم ؛ ج : می‌سپریم و ۱۳ــ ا : بجستم ۱۴ــ ا : بگذاشتم تا اینجا رسیدیم ۱۵ــ ج : ندارد ۱۶ــ ج : ندارد

و اگر چه در خدمت تو هیچ سابقه جز آنکه درمتعارفِ ارواح به معهدِ آفرینش رفته‌است و در سابق حال بـه‌مؤتلف جـواهر فطرت افتاده، دیگر چیزی نداریم، امّا واثقیم[۱] به‌همان آشنایی عهـد اوّلیت که ما را به‌خدمت شاه مرغان رسانی، و اگـر چه جناب رفعت او نـه به‌اندازهٔ پرواز اهلیّت ماست، دُونَهُ بَیْضُ ٱلْأَنُوقِ، لیکن[۲] تو بـدین بزرگی وکهترْ نـوازی قیـام نمایی و[۳] مقام مـا در[۴] [۲۰۸ الف] جوارِ اقبال او از جوائردیگر° پرندگان شکاری و شکنندگان ضاری[۵] معمور گردانی. یهه گفت: ۵

بیت[۶]

عهد من و تو بر آن قرارست‌که بـود ۱۰

وین دیده همان سرشك° بارست‌که‌بود

بحمداللّه[۷] نگرش ضمائر از هر دو جانب است و بر سرایـر یکدیگر اطلاع حاصل. شاد آمدی، فتح الباب سعادت‌کـردی، فتوح روح آوردی. آن انتقال فرّخ[۸] و این نزول مبارك باد[۹]. چـون تمسّك به‌حبل[۱۰] اهتمام ما نمودی، فارغ‌البال[۱۱] باید بودن و خواطر[۱۲] از همـهٔ شواغل آسوده داشتن، و امید[۱۳] در بستن‌که زمین ایـن‌متحوّل متّنبت ۱۵

۱ــ ب : ندارد ۲ــ چ : لکن ۳ــ ا : + در ۴ــ ا : «مادر» ندارد ۵ــ چ : ضواری ۶ــ چ : ندارد ۷ــ ب و چ : + این ۸ــ ب و چ : + بود ۹ــ ب و چ : + و ۱۰ــ ب و چ : حبال ۱۱ــ ب و چ : + مـی ۱۲ــ ب و چ : خـاطر ۱۳ــ ب و چ : اومید

لالهٔ[۱] دولتی تازه و مسقط سلالهٔ سعادتی[۲] نو شود[۳]. چه این پادشاه، اگر چه پادشاهی کوه° نشین و میوهٔ سایه پروردست[۴]، از کثافت و خامی خالی نباشد، امّا از آفت حیل[۵] و فساد ضمیر که از کثرتِ مخالطت مردم و مواصلتِ ایشان خیزد، دورترك تواند بود. و هرگاه[۶] که التجای ضعیفان و ارتجای[۷] حاجتمندان به‌خدمت خویش بیند، رحیم و رؤوف و کریم و عطوف گردد، و عنان عنایت زود معطوف گرداند، و خود چنین شاید. و سنّتِ آفریدگار تعالی و تقدّس[۸] اینست[۹] که ضعفا در دامن رعایت اقویا پرورند، و اصاغر در سایهٔ اکابر نشینند. [۲۰۸ ب] بَيْضٌ قَطاً يَحْضُنُهُ اَجْدَلُ. اکنون فرصت آن ساعت که ترا به‌خدمت او شاید برد[۱۰]، انتهاز باید کردن[۱۱]. چه در همه حالی به‌پادشاه نزدیک شدن از قضیهٔ عقل دورست، که ایشان لطیف مزاج‌اند.

مصراع[۱۲]

لطیف زود پذیرد تغیّر احوال

[۱۳] آبِ سلسال لطف که صلصالِ انای غریزت ایشان‌بدان معجون کرده‌اند، هر لحظه به‌نوعی دیگر ترشّح کند، از ورود اندك° مایه نائبه‌ای تکدّر گیرد، و از مجاورتِ کمتر شائبه‌ای تغیّر فاحش پذیرد.

۱ـ ب و ج: لآلی
۲ـ ا: سعادت
۳ـ ب و ج: باشد
۴ـ ب و ج: + و
۵ـ ا: جنگ
۶ـ ب و ج: هر که
۷ـ ا و ب: انجای
۸ـ ب و ج: «وتقدس» ندارد
۹ـ ج: است
۱۰ـ ب و ج: آمدن
۱۱ـ ب و ج: کرد
۱۲ـ ب و ج: ع
۱۳ـ ب و ج: آن

و سرّ حدیثِ پیغامبر علیه‌الصلوة و التحیّة[1]: جَاوِرْ مَلِکاً اَوْ بَحْراً، اینجا روشن می‌شود که طبعِ دریا وشِ[2] پادشاه تا از غـوایل‌آسوده‌ترست، سفینهٔ صحبتِ ایشان به‌سلامت باکناری توان بـردن و سودِ دهْ چهل طمع توان[3] داشت[4]. وچون شوریده گشت و مضطرب شد، اگر پای مجاور در آن‌حال ازکمالِ تمکین بر شُرَفِ افلاکست، او را بر ۵ شُرُف هلاك بایددانست.

مصراع[5]

حَظ جَزِیلٌ بَیْنَ شِدْقَی ضَیْغَمِ

و بدان که از علاماتِ قبض و بسط شاه، ایـن صفتی چند است که‌برتو می‌شمارم تا[6] تو بدانی و مراقبِ خطرات و حرکات و مواظب ۱۰ آن اوقات باشی که از آن حذر بایدکرد. اکنون هر وقت‌که از شکار بیرون[7] آید، بر صید مرادها ظفر یافته وحوصلهٔ حرص را به‌غذا آگنده [۲۰۹ الف] و بواعث شره که مایهٔ سفه است، از درون نشانده؛ نـاچار چون پیشانی کریمان‌به‌گاه سؤال پر وبال گشاده دارد، وچشم همّت از مطامحِ پرواز نیاز بسته. جمله مرغان رنگین[8] خوش آواز را بخواند و ۱۵ با هریك به‌نوعی از سرِ نشاط انبساطـی[9] کند. و هر وقت‌کـه سر در گریبان شهپر کشیده دارد[10] و[11] گردن برافراخته و آثـار بی‌قـراری و

۱ـ ب و ج : از «پیغامبر علیه...» ندارد ۲ـ ب : دورباش ۳ـ ب و ج : ندارد ۴ـ ب و ج : داشتن ۵ـ ب : نـدارد ۶ـ ا : ندارد ۷ـ ج : پیروز ؟ ۸ـ ب و ج : + و ۹ـ ب و ج : انبساط ۱۰ـ ب و ج : باشد ۱۱ـ ج : یا

تشویش بر شمائل او ظاهر، لاشكّ عنان عزیمت شكار را تاب خواهد دادن و سنان مخلب و منقار را آب. وقت آن باشد که به‌یك جـولان، میدان هوا را از مرغانِ بلندْ پرواز خالی‌گرداند، و غیاثِ مستنسرات بغاث از مواقع هیبت[۱] به‌گوش نسر طائر و واقع رساند[۲].

۵ چنین گفت با من یکی هوشمند[۳]
که مغزش خرد بود و رایش بلند[۴]
که‌شیر[۵] آن‌زمان‌پیچد از کین‌خویش
که نخچیر بینـد به‌بـالین خویش

باید که در[۶] حضرت فصلی گـویی که لایق حال و موافـق وقت
۱۰ باشد، و صغو طبیعت[۷] پادشاه به‌اصغای آن زیـادت شود. آزادْ چهـر گفت: شبهت نیست که هر کرا زبان‌که سفیر ضمیرو ترجمان جنانست، سخن نه‌چنانی[۸]گوید[۹] که اسماع شنوندگان را در مقاعد قبول[۱۰] گیرد، و مرصّعاتِ الفاظ و معانی او را چون طوق و گـوشوار از گـوش و گردن انقیاد در آویزند[۱۱]، [۲۰۹ ب] اولیتر که شکوه نـاموس دانایـی
۱۵ نگاه دارد، و بازارِ سخنْ فروشی به‌آیینِ خموشی تزیین دهد.

۱ــ ب و ج : + او ۲ــ ا : + بیتـان؛ ب: رسد. بیت؛ ج : رسـد
۳ــ ب وج : تیز هوش ۴ــ ب و ج : سروش ۵ــ ب و ج : پلنگ
۶ــ ب و ج : + آن ۷ــ ج : ندارد ۸ــ ب و ج : نه‌چنـان
۹ــ ب و ج : راند ۱۰ــ ب و ج : + جای ۱۱ــ ا : در آویزد؛ ب : + آن

شعر[۱]

وَإِنْ لَمْ تُصِبْ فِي ٱلْقَوْلِ فَاسْكُتْ فَإِنَّمَا
سُكُوتُكَ عَنْ غَيْرِ ٱلصَّوَابِ صَوابُ[۲]

در سخن دُر ببایدت سفتن
ورنه گنگی به از سخن گفتن ۵
کرد عقلت نصیحتی محکم
که نکو گوی باش یا ابکم

به‌توفیق خدای عزّوجلّ و مددِ تربیت و معاونتِ تمشیت تو وثوق دارم[۳] که از شرایط آداب[۴] حضرت در سخن پیوستن و حاجت عرضه داشتن و اندازهٔ مراسم[۵] توقیر و تحقیر محافظت کردن، هیچ ۱۰ فروتر[۶] نرود. وَالله المسهِّل لذلك. یهه از آنجا به خدمت عقاب رفت و برفور بازگشت و آزاد چهر را با خود ببرد.

صفت کوهی که نشیمن گاه عقاب بود[۷]

چون آنجا رسید، چشمش بر کوهی افتاد به‌بلندی[۸] چنانکه حسّ باصره تا به‌ذروهٔ شاهقش رسیدن، ده جای در مصاعد عقبات آسایش ۱۵ دادی، و[۹] دیده‌بانِ وهم در قطعِ مراقی علوّش عرق از پیشانی بچکانیدی. کمندِ نظر از کمرگاهش نگذشتی[۱۰]. نردبانِ هوا به‌گوشهٔ

۱ــ ج : ندارد ۲ــ ب : + بیت؛ ا : + بیتان ۳ــ ج : واثقم؟
۴ــ ا : شرط ادب ۵ــ ج : مواسم ۶ــ ب و ج : فرو نرود
۷ــ ج : + و شرح مجلس او ۸ــ ب و ج : + و تندی ۹ــ ا : ندارد ۱۰ــ ا : بگذشتی

بام رفعتش نرسیدی. فلک‌البروج از رشکش به‌جای منطقهٔ جوزا، زنّار بر میان بستی. خرشید را چون قمر به‌جای خوشهٔ ثریا آتش حسد در خرمن افتادی.

بیت[1] [۲۱۰ الف]

وهم ازو افتان وخیزان رفتی ار رفتی برون
عقل ازو ترسان و لرزان دادی ار دادی نشان

وَ خَرْقَاءَ قَدْ تَاهَتْ عَلَى مَنْ يَرُومُهَا
بِمَرْقَبِهَا ٱلْعَالِي وَ جَانِبِهَا ٱلصَّعْبِ
يَــزُرُّ عَلَيْهَا ٱلْجَوُّ جَيْبَ غَمَامِهِ
وَيُلْبِسُهَا عِقْــدًا بِأَنْجُمِهِ ٱلشُّهْبِ
إِذَا مَا سَرَى بَرْقٌ بَدَتْ مِن خِلَالِهِ
كَمَا لَاحَتِ ٱلْعَذْرَاءُ مِنْ خَلَلِ ٱلْحُجْبِ[2]

یهه به‌رسم حجابت در پیش افتاد، و آزاد چهر[3] به‌شرط متابعت از پس می‌رفت و می‌گفت[4]:

شعر[5]

لِكُلٍّ إِمَامٌ أُسْوَةٌ يَقْتَدِي بِهِ
وَأَنْتَ لِأَهْلِ ٱلْمَكْرُمَاتِ إِمَامُ

تا از مدارج و معارجش بر گذشتند[6] و چون پای[7] بر سطح اعلی

۱ـ ج : ندارد ۲ـ ا : سه بیت را ندارد ۳ـ ب و ج : آزادچهره
۴ـ ب : «و می‌گفت» ندارد ۵ـ ج : ندارد ۶ـ ب و ج : + و اوج آفتاب را در حضیض سایهٔ او بازگذاشتند ۷ـ ب و ج : + مقصد

نهادند، شاهِ مرغان سلیمانْ وار نشسته بود[۱]. بزم و بارگاهی چون نزهتگاهِ خلد آراسته. شاهین که امیرِ سلاح دیگر جوارح الطیور بود، کله[۲] زرکشیده در سر کشیده، و قزاگند منقّطِ مکوکب پوشیده، از نشیمن گاه دستِ سلاطین برخاسته[۳] بالای سر او به‌تفاخر ایستاده. طاووس مِروحهٔبافته از زر رشتهٔ اجنحه بر دوش نهاده. سقّا دربغلطاق ادیم ملمّع آمده، بند سِقای حوصله‌گشوده، ساحتِ بارگاه را در آب و گلاب گرفته. زاغ، آتشِ رخسارهٔ[۴] تذرو دمیده[۵]، روی خود را به دود اندوده[۶]. درّاج کارد و کباب و طبق خواسته. چنگِ منقارِ بلبل چون موسیقارِ چکاوك نوای غریب نواخته. موسیجه زخمهٔ طنبور با شاخشانهٔ زُرزور بساخته. صفیرِ الحانِ هزاردستان هنگامهٔ لهو وطرب گرم کرده. خروس را صدای اذان به‌آذان صدرْ [۲۱۰ ب] نشینان صفّهٔ ملکوت رسیده. طوطی دامن صُدرهٔ[۷] خارای فستقی در پای کشیده، به شکر افشان عبارت، حکایتِ عجائبِ[۸] هندوستان آغاز کرده. هدهد که پیكِ حضرت بود، قباچهٔ حریر مشهّر[۹] پوشیده، نبشتهٔ مضمونش به‌زبان مرغان در[۱۰] سر زده. عقعق سفیرْوار با قبایِ اطلسِ رومیْ کردار از آفاقِ جهان خبرهای خیر آورده. حاضران به زواجر الطّیر فالهای فرّخ برگرفته. مجلسی[۱۱] بدین خرّمی آراسته. یهه به‌قاعدهٔ

۱ــ ب و ج : + و ۲ــ ب و ج : کلاه ۳ــ ب و ج : + و

۴ــ ب و ج : رخسار ۵ــ ب و ج : + و ۶ــ ب و ج : براندوده

۷ــ ا : سدرهٔ ۸ــ ب و ج : + البحر ۹ــ ب : شهب

۱۰ــ ج : بر ۱۱ــ ب و ج : مجلس

گذشته اندرون رفت وحال آمدن آزاد چهر[۱] به‌خدمت درگاه درلباسی هرچه زیباتر عرضه[۲] داد و نمودکه شخصی پسندیده و خدمت[۳] ملـوك را آفریده، نکو[۴]گوی و رسم شناس وکارگزار و هنـرور از مسافت دور آمده است. میخ[۵] مؤالفت از مسکنی[۶] که داشت برآورده، موطن و[۷] مولد گذاشته[۸]، و از تاب هـواجرِ احداثِ روزگار به‌جناح ایـن دولت استظلال کرده و به‌استذرای این[۹] جناب رفیع پناهیده. اگرملك مثال دهد، درآید و به‌شرف دست بوس مخصوص گردد. شاه را داعیهٔ صدقِ رغبت بجنبید و[۱۰] مثال فرمودکه در آید.

آمدن آزاد چهر[۱۱] به‌خدمت شاه و مکالمتی که میان ایشان رفت[۱۲]

آزادچهر[۱۳] [۲۱۱الف] درآمد.مرقّعی چون سجّادهٔ بی‌ترتیب صوفیانه از فوطهٔ شابوری و عتّابی نیسابوری[۱۴] چست در برکـرده[۱۵]، متحلّی به‌تأدیبِ ذات و تهذیبِ صفات، چـون عقلِ ملخّص و روح مشخّص در نظرها آمد و به‌دست بوس رسید[۱۶]. از بار وقـارِ حضرت

۱ـ ب و ج : آزاد چهره ۲ـ ب و ج : عرض ۳ـ ب و ج : + کاری ۴ـ ب و ج : نیکو ۵ـ ج : بیخ ۶ـ ب و ج : آن مسکن ۷ـ ا : ندارد ۸ـ ب و ج : بگذاشته ۹ـ ب : ندارد ۱۰ـ ب و ج : ندارد ۱۱ـ ب : آزاد چهـره ۱۲ـ ج : اتصال آزاد چهره به‌خدمت پادشاه و مکالماتی که... ۱۳ـ ب و ج : آزادچهره ۱۴ـ بوج : نشابوری ۱۵ـ ا : «بر» ندارد ۱۶ـ ب وج : رسیده

متأثّر و در اذیال دهشت متعثّر. به‌مقامی که تخصیص[1] رفت، بایستاد و گفت:

شعر[2]

وَ فَوْقَ السَّرِیرِ آبْنُ آلْمُلُوكِ إذَا بَدَا
یَخِرُّ لَهُ مِنْ فَرْطِ هَیْبَتِهِ آلنَّاسُ
وَ ذَاكَ مَقَامٌ لاٰ تُوَفّیهِ حَقَّهُ
إذَا لَمْ یَنُبْ فِیهِ عَنِ آلْقَدَمِ الرَّأسُ

یهه به‌رسمِ پای مردی و دستیاری زبان بگشود و جهت گستاخ شدن آزاد چهر[3] و فراخْ کردنِ مجالِ تبسّط آواز برآورد و گفت:

بیت[4]

هر چه‌پوشی خوبت آید همچو از[5] طاووس پر
هر چه گویی نغزت آید چون نوا از عندلیب

بحمدالله هر آنچه[6] فرمایی و نمایی، قدوهٔ عقل و قبلهٔ عقلای جهان باشد. و اگر وصیّتی و نصیحتی[7] که شاه بشنود و در تعدیل امور و تقویمِ صحتِ احوالِ جمهور همیشه دستورِ خویش گرداند، داری؛ دریغ مدار. و هرچه پیش خاطرست، از کشفِ بلوی و بثِّ شکوی و شرحِ ظلامات و عرضِ حاجات، بی‌تحاشی بگوی، که مجالِ امید[8]

۱ــ چ: تخصص ۲ــ چ: از «گفت ...» ندارد، ب: «و گفت» ندارد
۳ــ ب و چ: آزاد چهره ۴ــ چ: ندارد ۵ــ ب و چ: بر
۶ــ ب و چ: هرچه ۷ــ ب و چ: نصیحتی و وصیتی ۸ــ ب و چ: اومید

واسع است و سِجالِ کرم فایض. آزاد چهر گفت[1]: [۲۱۱ ب]

ای که ز انصاف تو صورتِ منقار کبک
صورتِ مقراض شد بر پر و بال عقاب
عقل ندارد شگفت گر شود از عدلِ تو
۵ دانهٔ انجیرِ زرد[2] دامِ گلوی غراب

من بنده را دیر گاهست تا اشتیاق نعل در آتشِ فراق این حضرت نهاده است، و خیالِ خدمتِ شاه[3]، که پیوسته مفرّ آوارگانِ حوادث و مقرّ خستگان مکاره باد، پیش دیدهٔ دل متمثّل دارم، بل که دل به پیش‌آهنگی کاروانِ صورت، خودسالهاست تا به منزل رسیده است و اینجا
۱۰ فرو[4] آمده. و امروز که صورت نیز مرحله در مرحله خیال[5] برید، و بعد از طیّ مسالك و قطعِ مهالك[6]، با معنی مشارکت یافت و درین بندگی هر دو به‌هم‌اند و ایزد عزّ شأنه[7] و تعالی ما را از مُستَفّ صحبتِ بوم صفتانِ شوم دیدار بمطارِ[8] همّت این همای مبارك سایه رسانید، عرصهٔ امید[9] منفسح است که شفاء همهٔ علّتها و سدّ همهٔ خلّتها
۱۵ بدین سُدّهٔ منیف وعَقوهٔ شریف کنم، و ازشرِّ مکاید و آفتِ مصاید در حوزهٔ احتمای[10] این حرم کرم آسایش بینم و فارغ نشینم، که گفته‌اند: رعیّت به‌اطفالِ نارسیده ماند و پادشاهِ عادل به‌مادرِ مهربان، که از آب

۱ـ ب : + بیت؛ ا : + بیتان ۲ـ ب : انجیر رز؛ ج : انجیر و رز
۳ـ ب و ج : شهریار ۴ـ ب و ج : فرود ۵ـ ب و ج : جبال
۶ـ ب و ج : ممالك ۷ـ ب و ج : اسمه ۸ـ ب : مطالعه
۹ـ ب و ج : اومید ۱۰ـ ا : اجتماع

و آتش روزگار هیچ حافظ و رقیب ایشان را چون خویشتن[۱] نداند.

شعر[۲]

بَنُو مَطَرٍ یَوْمَ ٱللِّقَاءِ کَأَنَّهُمْ
أُسُودٌ لَهَا فِی غِیلِ خَفَّانَ أَشْبُلُ

هُمُ یَحفَظُونَ ٱلجَارَ حَتَّی کَأَنَّمَا ۵
لِجَارِهِم فَوْقَ ٱلسِّمَاکَیْنِ مَنْزِلُ

شاه گفت: آرمیده و آسوده باش، و چون بعد از گزاردنِ عقباتِ عقوبات[۳] به‌متّکای استراحت و ملتجای این ساحت پیوستی، اثاث و امتعه ومکنون[۴] و مدّخر ازمحمولاتِ[۵] اثقال ومنقولاتِ احمال[۶] خانه جمله به‌جایگاهی که اختیار افتد[۷]، نقل باید کرد[۸]. آزاد چهر[۹] ۱۰ گفت:

شعر[۱۰]

حَیْثُمَا سِرْتُ لَاأُخَلِّفُ رَحْلاً
مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَآنِی وَرَحْلِی

۱۵ ضعف[۱۱] من بندهٔ ضعیف هنوز معلوم رای عالی[۱۲] نیست. خانهٔ من همیشه‌بر گذرگاهِ سیل‌حدثان بوده‌است و در معرضِ طوفان ظلم و

۱ــ ج: خود ۲ــ ج: ندارد ۳ــ ب و ج: عقوبت ۴ــ ج: مکنوز ۵ــ ا: مجهولات ۶ــ ا: ندارد ۷ــ ب و ج: از «که اختیار...» ندارد ۸ــ ب و ج: کردن که اختیار افتد ۹ــ ب و ج: آزاد چهره ۱۰ــ ج: ندارد ۱۱ــ ب و ج: + حال ۱۲ــ ا و ب: «رای عالی» ندارد

طغیان[۱]. و آنگه که پناه[۲] بدین جودی کرم وجود شاه[۳] آوردم و بدین حصارِ عصمت تمنّع ساختم و ازمضیقِ آن عسر و نامرادی به فضای این یسر و کامیابی آمدم[۴]، ظلمهٔ روزگار خانه فروش[۵] استظهار من زده بودند، و من از دستِ نهب و نهیب تاراج ایشان، مثل[۶] وَلَیْسَ فِی
۵ اَلبَیْتِ سِوَی اَلبَیْتِ برخوانده. بلی، جفتی که مادرِ اطفال است، جگر به‌داغ فراق[۷] ایشان تافته و چندین چشم و چراغ را پیش چشم مرده و کشته یافته، با خود [۲۱۲ ب] آورده‌ام ودرگوشه‌ای نشانده، تا اشارت حضرت از خواندن و[۸] نواختن و انداختن بر چه جمله[۹] رود، و طالع تحویلی که کرده‌ایم، ازین مطلع آفتاب جلال‌چه تأثیر نماید. شاه گفت:
۱۰ همه تا اینجا بود، خوش باش و جفتِ مساعد را که از بهرِ معصم و[۱۰] ساعد عیش هیچ زیوری زیباتر از ایشان نیست، آنجاکه خواهی در حرمِ[۱۱] امن و استقامت و ستار[۱۲] عفّت و عافیت[۱۳] بنشان، که ستارهٔ محنتها[۱۴] را دورِ جور به‌پایان رسید، و روزگارِ آشفته را[۱۵] فرجام خوبِ انجام پدید آمد[۱۶].

۱ــ ب و ج : طغیان ظلم ۲ــ ب و ج : ندارد ۳ــ ب و ج : پناه

۴ــ ج : + دیری بود تا ۵ــ ا : خانهٔ فرش ۶ــ ب و ج : ندارد

۷ــ ج : ندارد؟ ۸ــ ب و ج : + راندن و ۹ــ ب و ج : جملت

۱۰ــ ا : ندارد ۱۱ــ ب و ج : حریم ۱۲ــ ج : ستاره؛ ب : ستر

۱۳ــ ب و ج : عافیت و عفت ۱۴ــ ب و ج : محنت ۱۵ــ ا : ندارد ۱۶ــ ا : ندارد

مصراع[1]

وَ إِنَّ ٱلْبَلَايَا إِنْ تَوَالَتْ تَوَلَّتِ

آزاد چهر[2] خدمت کرد و زمین را[3] نماز برد و دعایی که واجب وقت آمد بگفت و بازگشت، و به‌نزدیك ایرا شد و حکایت حال بأسْرها[4]، هر چه رفته‌بود، بدو رسانید و شرح داد که چون به‌بارگاه ۵
مَلِك بار[5] یافت، مورد او را به‌کدام تبجیل تلقّی کرد[6]، و به‌ورود و تلاقی او چه مایه اهتزاز نمود و مقدمش را چگونه مغتنم داشت، و بر نزول و وصول او چه ابواب و فصول به‌تقریر رسید. ایرا از استماع آن سخن و استبشار آن حالت و استظهار بدان دالّت که حاصل آمد، محصولِ زندگانی گذشته باز دید، و نظر برباقی نهاد که در خدمت ۱۰
آستانهٔ میمون[7]، صحبتی[8] مأمون بگذراند. و آنگه آزاد چهر[9] [۲۱۳ الف] و ایرا هر دو[10]: بِإِيراءِ زَنْدٍ مِنَ ٱلْعَزِيمَةِ لَا يَكْبُو أُوَارُهَا وَ إِرْهَافِ سَيْفٍ مِنَ ٱلصَّرِيمَةِ لَا يَنْبُو غِرَارُهَا، بر آن قرار گرفتند و[11] در معاطف کنفِ عاطفت و دولتِ شاه مسکن و مأوی ساختند، و در آن مأمن دل بروطن نهادند. ۱۵

رجوع آزاد چهر[12] به‌خدمت شاه و ایرادِ نصایح

۱ــ ب و ج : نـدارد ۲ــ ب و ج : آزاد چهـره ۳ــ ب و ج : «زمین را» نـدارد ۴ــ ب و ج : + از ۵ــ ب و ج : راه ۶ــ ا : ندارد ۷ــ ب و ج : + او ۸ــ ب و ج : + از حوادث ۹ــ ب و ج : آزاد چهره ۱۰ــ ب : + شعر ۱۱ــ ب و ج : که ۱۲ــ ب و ج : آزاد چهره

آزاد چهر[۱] روز دیگر به‌خدمت پیوست. صبیح الوجه، نجیح السعی،وضیّ[۲] المنظر، مقضیّ الوطر. بساط نشاط[۳] بگسترانید و دعا به‌آسمانِ اجابت رسانید و گفت:

بیت[۴]

۵ روزگارت همه خوش باد که در خدمت تو
روزگار و سر و کار همه خوش می‌گذرد[۵]
أَلآنَ صَارَ لِيَ ٱلزَّمَانُ مُسَاعِداً
وَ وَصَلْتُ فِيكَ حَبَائِلَ ٱلآمَالِ
فَبَلَغْتُ غَايَاتِ ٱلأَمَانِي دُونَكُمْ
۱۰ وَ أَرَحْتُ مِنْ حَطٍّ وَ مِنْ تَرْحَالِ[۶]

پس شاه استعطافی تازه و ترحیبی نو[۷] ارزانی فرمود[۸]، و جای از حضورِ اغیار خالی کرد و بااو گفت: اگر چه‌یهه ندیمی قدیم و منادمی ملازم و مناجی‌ای منجی و کافی به همه خیرات مکافی باشد، و من از همه خلصای دولت جز به‌آثار مقامات[۹] او خرّمی نیفزایم، و از جمله
۱۵ جلسای حضرت جز به‌محاضراتِ او راغب نباشم، لیکن[۱۰] چون میان شما نسبت ذات البین متحابّین[۱۱] چنین متأکّد است و ما را بر جلیّتِ

۱ـ ب و ج : آزادچهره ۲ـ ا : رضی ۳ـ ج : ثنا ۴ـ ج: ندارد ۵ـ ب : بیت را ندارد ۶ـ ا : دوبیت عربی را ندارد ۷ـ ب و ج : به‌نو ۸ـ ب و ج : داشت ۹ـ ب و ج : + حمیده ۱۰ـ ج : لکن ۱۱ـ ا : متجانبین

کمال[1] و اهلیّتِ حال[2] تو وقوف حاصل شد و توقّف برخاست، و آنچه‌ازصلاحْ جویی و صوابْ‌اندوزی[3] تو در همه بابی شنیده‌بودیم، دیدیم[4]،

جَاءَ ٱلْعِيَانُ فَأَلْوَى بِالأَسَانِيدِ

اکنون می‌خواهم که کلمه‌ای چند از ضوابط امور مصلحتی ۵
[۲۱۳ ب] فِيمَا يَتَعَلَّقُ بِمَنَاظِمِ ٱلدِّينِ وَ ٱلدُّنْيَا وَ مَعَاصِمِ ٱلْآخِرَةِ وَٱلأُولى، بگویی، تا آن را کار بندم و بدان منّتها پذیرم.

وصیت آزاد چهر و داستان خسرو با باغبان[5]

آزاد چهر[6] گفت: حقّ را عزّ اسمه و تعالی دو کارفرمایست بر عمارت دو سرای گماشته. یکی عقل و دیگر شرع. اگر خواهی که هر ۱۰
دو سرای معمور باشد، زیر دست و مطواع ایشان باید بودن. عقل که این کار گاه به‌حکمِ اوست، همه در ترتیبِ معاشِ این جهانی کوشد، و رنج بردن درکار اسباب فرماید. چنانکه آن مرد باغبان گفت با خسرو. شاه گفت: چون بود آن داستان[7]؟

داستان مرد باغبان با خسرو[8] ۱۵

آزادچهر گفت:شنیدم که‌روزی خسروبه‌تماشای‌صحرابیرون‌شد[9].

۱ــ ب و ج : حال ۲ــ ب و ج : کمال ۳ــ ا : صواب اندازی

۴ــ ج : + ع ۵ــ ب و ج : وصیت آزاد چهره وختم کتاب ۶ــ ب و ج : آزاد چهره

۷ــ ا : از «آزاد چهر گفت : حق...» ندارد

۸ــ ا و ج : از «داستان مرد...» ندارد ۹ــ ب و ج : رفت

باغبانی را دید. مردی پیر سالْ خورده. اگر چه شهرستانِ وجـودش روی به‌خرابی نهاده بود و آمد شد خبرْگیرانِ خبیر از چهار دروازه باز افتاده، و سی و دو آسیا همه در پهلوی یکدیگر از کار فرومانده، لیکن[۱] شاخِ املش در خزانِ عمر و برگْ ریزانِ عیش، شکوفهٔ تـازه
۵ بیرون می‌آورد، و بر لب چشمهٔ حیوتش بعد از رفتـنِ آبِ[۲] طراوت خطّی سبز می دمید. اعنی[۳] در اُخْریَاتِ مراتبِ پیری درخت انجیر می‌نشاند. خسرو گفت: ای پیر، جنونی کـه از شعبهٔ شباب و[۴] مـوسم صبی خیزد، در فصل مشیب بـیرون آوردی[۵]. وقـت آنست که بیـخِ علایق‌ازین‌منبتِ خبیث بر کشی[۶] و درخت درخرّمْ آبادِ بهشت نشانی.
۱۰ چه جای این هوای فاسد و هوس باطل است؟ درختی کـه تو امـروز نشانی، میوهٔ آن کجا توانی خورد؟ پیر گفت: دیگران نشاندنـد و[۷] مـا خوردیم، ما بنشانیم تا[۸] دیگران خورند. چنانکه روشنْ‌دلان گفته‌اند[۹]:

بیت[۱۰] [۲۱۴ الف]

بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خورند
۱۵ چو بنگـری همه برزیگـران یکدگریـم

خسرو را[۱۱] از وفورِ دانش و حضورِ جواب او شگفتی تمـام

۱ــ چ : لکن ۲ــ ا : + و ۳ــ ب و چ : ندارد ۴ــ ب و چ : در ۵ــ ب و چ : آغاز نهادی ۶ــ ب و چ : بـرکنی ۷ــ ب و چ : ندارد ۸ــ ب و چ : ندارد ۹ــ ب و چ : از «چنانکه روشن...» ندارد ۱۰ــ چ : ندارد ۱۱ــ ب و چ : نـدارد

افزود[1]. گفت: ای پسر، اگر ترا چندان درین[2] سرای کون و فساد بگذارند که ازین درخت[3] به‌من تحفه‌ای آری[4]، خراجِ این باغستان ترا دهم. القصّه امید[5] به وفا رسید. درخت میوه آورد و تحفه به‌پادشاه برد و وعده به‌انجاز پیوست.

۵ این افسانه[6] از بهر آن گفتم که تا آنگه[7] معماری این مزرعه به‌تو مفوّض است، نگذاری که بی‌عمارت گذارند، و خزانه را جز به‌مدد رَیْعی که از زراعت خیزد، معمور دارند. و چون پادشاه برین سنّت و سیرت رود، و انتهاجِ[8] سبیل او برین وتیرت باشد، لشکر و اَتْباع را جز اِتّباعِ مراسم او کردن، هیچ‌چارهٔ دیگر نتواند بود. پس رعیّت، ۱۰ ایمن؛ و ملك، آبادان؛ و خزانه، مستغنی ماند. و پادشاه را خرج از کیسهٔ[9] مظلومان نباید کردن[10] و ملوم و مذموم در افواه خلق افتادن. مثل[11]: بِیَدٍ خَاطِیَةٍ وَبِأُخْرَی عَاطِیَةٍ. و امّا شرع که آن[12] کارگاه دیگر بدو سپرده‌اند، غم کار این مزرعه و خرابی و عمارت آن کمتر می[13]خورد. و اگر همهٔ[14] دنیا و مافیها بدو دهند یا ازو بستانند، به‌گوشهٔ ۱۵ چشم همّت به‌آن[15] بازننگرد. چیزی ننهد که دیگران [۲۱۴ ب] برند، و ذخیره‌ای نگذارد که دیگران خورند. و مصطفی صلوات‌اللّه و سلامه

۱ـ ب و چ : نمود ۲ـ ب و چ : + بستان ۳ـ ب و چ : + میوه
۴ـ ب : + چندانکه ۵ـ ب و چ : اومید ۶ـ ب و چ : فسانه
۷ـ ب و چ : آنگه‌که ۸ـ ب : ابتهاج ۹ـ ب : + مال
۱۰ـ ب : کرد ۱۱ـ ب و چ : ندارد ۱۲ـ ب و چ : ندارد
۱۳ـ ب و چ : ندارد ۱۴ـ ب و چ : ندارد ۱۵ـ ب و چ : بدان

علیه چنین می‌فرماید: اَلْوَیْلُ کُلُّ اَلْوَیْلِ لِمَنْ تَرَکَ عِیالَهُ بِخَیْرٍ وَ قَدِمَ عَلَی رَبِّهِ بِشَرٍّ. و آنچه پیش نهاد اندیشه[1] و غایت طلب اوست، جز لذّت باقی از مطالعهٔ عالمِ قدس و بهجتِ دایم از قربِ جوار جبروت نیست. زینهار[2] ای‌پادشاه[3]، اینجا که نشسته‌ای گوش به‌خود باز[4]دار، که اگرچه برقلعه‌ای‌متمکّنی که ربض او با قلّهٔ گردون مقابل است، قارورهٔ دعوتی که‌سحر گاه اندازندباز ندارد. مثل[5]: وَاتَّقُوا مِنْ مَجانِیقِ اَلضُّعَفَا، تنذیر و تحذیریست که ساکنان اعالی معالی را می‌کنند، اگر وقتی شهبازِ سلطنت را زنگلِ نشاط بجنبد و شستِ چنگل در قبضهٔ کمان شکار[6] انداز سخت کند، و به‌طالعِ فرخنده و طایرِ میمون به‌شکارگاه خرامد[7]. که چاوشان موکب عزیمت راوصیّت اُدْخُلُوا مَساکِنَکُمْ * فراموش نباشد، تا بچگانِ خردِ پرندگان[8] که در بیضهٔ ملك تو هنوز نپروریده‌اند و زیر اجنحهٔ حمایت[9] تو نبالیده‌اند[10]، از مواطی لشکر و مخاطی[11] حشر، پای‌مال قهر نگردند. و اگر چه گوشت آن ضعیفِ بیچاره که عصفورست، مادّهٔ شهوت و مددِ قوّت تناسل نهاده‌اند، از برای قضای یك شهوت، خونِ ایشان درگردن گرفتن و تشنیع و نفیر[12] لسان [۲۱۵ الف] العصافیر[13] در دیوان عرض شنیدن‌روا ندارد. قال

۱ــ ا: ندارد ۲ــ ب و ج : زنهار ۳ــ ب و ج : شاه ۴ــ ب و ج : ندارد ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب : ندارد ۷ــ ب و ج : + باید ۸ــ ب و ج : + را ۹ــ ا : کمایت ۱۰ــ ب و ج: «اند» ندارد ۱۱ــ ا : مخاطر ۱۲ــ ج : تعبیر ۱۳ــ ب و ج: + که در خبر صحیح آمدست: من قتل عصفوراعبثا جاء یوم القیامة و له صراخ عندالعرش یقول یارب سل هذالم قتلنی من غیرمنفعة

* ــ سورهٔ نمل (۲۷)، آیهٔ ۱۸

النّبی عَلَیْه الصّلوة والسلام: مَنْ قَتَلَ عُصْفُوراً عَبَثاً جاءَ یَوْمَ اَلقیامَة وَلَهُ صُرَاخٌ عِنْدَ اَلعَرْشِ یَقُولُ یارَبِّ سَلْ هَذا لِمَ قَتَلَنی مِنْ غَیْرِ مَنْفَعَةٍ[1]. و بدان‌که غیرتِ الٓهی[2] کثرتِ توالد را نصیبهٔ[3] ذریّتِ ضعاف ایشان کرده است[4]، و اعقابِ متغلّبان قویْ حال را[5] به‌خنجرعقوبت بریده[6].

۵

شعر[7]

بِغَاثُ اَلطَّیْرِ اَکْثَرُهَا فِرَاخاً
وَ اُمُّ اَلصَّقْرِ مِقْلَاتٌ نَزُورٌ

و پادشاه را از حیازتِ پنج خصلت غافل نباید بود، تا ده خصل با هر که بازد، از پادشاهان[8] پیش نشیند. اوّل آنکه جود و امساك به اندازه کند، چنانکه ترازوی عدالت از دست ندهد. دوم آنکه رضا و خشم را هنگام و مقام نگاه[9] دارد و از نقصان وَضْعِ الشَّیْءِ فِی غَیْرِ مَوْضِعِهِ، عِرْض خود را صیانت کند. سیم[10] آنکه صلاح[11] خویش برصلاح عامّ ترجیح ننهد. چهارم آنکه لشکر را دست استعلا در همه حالی[12] بررعیّت گشاده نگرداند. پنجم آنکه دانش نزدیك او از همه

۱۰

۱ــ ب و ج : از «قال النبی علیه...» ندارد ۲ــ ب و ج : + خود به‌عکس آنچنانکه در افواه مشهورست ۳ــ ب و ج : + ضعیفان می‌کند ۴ــ ب و ج : از «ذریت ضعاف...» ندارد ۵ــ ب و ج : ندارد ۶ــ ب و ج : + می‌دارد ۷ــ ج : ندارد ۸ــ ا : پادشاه ۹ــ ب و ج : نگه ۱۰ــ ج : سیوم ۱۱ــ ب و ج : + خاص ۱۲ــ ب و ج : «در همه حالی» ندارد

چیزی مطلوب‌تر باشد، و او دانا را از همه‌کس[1] طالبتر[2].

چــو دارد ز هر دانشی آگهی
بمانـد جهـاندار بـا فـرّهی

بدانگه شود تاج خسرو بـلند
۵ که دانا بود نزد او ارجمند [۲۱۵ ب]

ز هرچ آن به‌کف کردی‌از روزگار
سخن مانـد اندر[3] جهان یادگار

چو پیوسته‌گردد سراسر سخن
سخن نـوکند داستـان کهـن

۱۰ بـد و نیـك بـر ما همی بگذرد
نباشد دژم هـرکه دارد خـرد

روان تو دارنده[4] روشن کنـاد
خرد پیشِ جان تو جوشن کناد

چون سخن بدین[5] مقام و موضع[6] رسانید، ملك مثال دادتا آزاد-
۱۵ چهر[7] زمام تصرّف و تدبّر در تدبیرِ[8] دیوان و درگاه بـا دستِ کفـایت خویش گرفت[9]، و کافّهٔ کفاة و رعـاة ملك و دولت، وزیر و دستـور ممالك او را شناختند.

۱ــ ج : کسـی ۲ــ ا : + ابیـات، ب : + بیت ۳ــ ب و ج : سخن ماند وبس در... ۴ــ ب و ج : داننده ۵ــ ب و ج :+مقطع ۶ــ ب و ج : «مقام و موضع» نـدارد ۷ــ ب و ج : آزاد چهـره ۸ــ ا : ندارد ۹ــ ا : «خویش گرفت» ندارد

شعر[۱]

فَیَا حُسْنَ اَلزَّمَانِ فَقَدْ تَجَلّی

بِهٰذَا اَلْیُمْنِ وَ اَلاِقْبَالِ صَدْرُهْ

فَقُلْ فِی اَلنَّصْلِ وَافَقَهُ نِصَابٌ

وَ قُلْ فِی اَلجَوِّ اَشْرَقَ مِنْهُ بَدْرُهْ ۵

ایزد تعالی شانه[۲] خدایگانِ عالم، پادشاهِ بنی‌آدم، اتابک اعظم، مظفّرالدّنیا والدّین، ازبک بن محمّد بن ایلدگز را از اندیشه‌های خوب در کاردین و دولت ممتّع داراد[۳]، که سرِّ ضمیرش رَبِّ اَشْرَحْ لِی صَدْرِی، خوانده بود؛ و دعای وَاَجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ اَهْلِی هٰرُونَ اَخی*کرده؛ تا از جلوسِ خداوند[۴] خواجهٔ جهان، ربیب‌الدّنیا والدّین، معین‌الاسلام ۱۰ والمسلمین، ابوالقسم هرون بن علی[۵] در صدرِ وزارت آن[۶] دعا [۲۱۶ الف] به‌اجابت پیوست، و آن عقد اخوّت که در ازل بسته بودند[۷]، با تفویضِ این وزارت ازمشیمهٔ مشیّت قدرت توأمان آمد. اللّٰهُمَّ اَشْدُدْ بِهِ اَزْرَهُ وَ حُطَّ عَنْهُ وِزْرَهُ[۸]. بِالنَّبِی مُحَمَّد وَآلِه وَ صَحبِه[۹].

۱۵

ذیل الکتاب

[۱۰] می‌بایددانست[۱۱] محقّقانِ راست‌گوی را نه متأمّلانِ عیب‌ـ

۱ــ ج: ندارد ۲ــ ب و ج: سایه ۳ــ ا و ب: دارد ۴ــ ب و ج: ندارد ۵ــ ج: + وندان ۶ــ ج: این ۷ــ ب و ج: بسته‌اند ۸ــ ب و ج: + والحمدلله حمدا کثیرا والصلوة علی محمد و آله ۹ــ ب و ج: از «بالنبی‌محمد...» ندارد ۱۰ــ ب و ج: اکنون ۱۱ــ ا: + که

---

* ــ سورهٔ طه (۲۰)، آیهٔ ۳۵

جوی را، وَ تَأَمُّلُ ٱلعَیْبِ عَیْبٌ، که این دفاتر که در عجم ساخته‌اند بیشتر، فخاصّه کلیله، اساسیست بریك سیاق نهاده و سخنی بر یك مساق رانده؛ و اگر چه منشی و مبدع آن را به‌فضل تقدّم بل به‌تقدّم فضل، رجحانی شایع است، امّا آن به‌حدیقه‌ای ماند که درو اگر چه ذوقها را معسول[1] و طبعها را مقبول باشد، جز یك میوه نتوان یافت؛ و بدان بستان‌ماند که‌اگر چه مشامها را معطّر و دماغها را معنبر می[2]دارد، درو جز به‌روْح[3] نسیم یك ریحان[4] نتوان رسید. وساختهٔ[5] این بنده مشتملست برچند نمط ازاسالیبِ سخنْ‌پردازی و محتوی بر چند شیوه از اصناف[6] سخن آرایی و عبارتْ‌پروری. و این به‌جنّتی ماند پر از الوانِ ازاهیر معنی و اشکالِ ریاحینِ الفاظ و اجناسِ فواکه نکت و انواع ثمار اشارات[7]. هر حسّی را از افراد آن بهره‌ای و هر ذوقی را از آحاد آن [۲۱۶ ب] نصیبی. [8] فِیهَا مَا تَشْتَهِیهِ ٱلْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ ٱلْأَعْیُنُ*. و بدین خصایص که یاد کرده می‌آید، از جملهٔ آن کتب منفرد است. اوّل آنکه از شواردِ[9] الفاظ و بواردِ تازیهای نامستعمل کما یَمُجُّهُ ٱلسَّمْعُ وَ تَأْبَاهُ ٱلنَّفْسُ، درو هیچ نتوان یافت. دوم آنکه از امثال و شواهدِ اشعار تازی و پارسی که دیگران در کتب ایراد کرده‌اند چنان محترز بوده که دامن سخن به‌ثُفلِ خاییده و مکیدهٔ ایشان باز نیفتاده، والّا عَلَی سَبِیلِ ٱلنُّدْرَة به گلهای‌بوییده ودستْ مالیدهٔ دیگران

۱ــ ا : مسعول ۲ــ ب و ج : ندارد ۳ــ ا : روع ۴ــ ب و ج : + بیش ۵ــ ا : فاخته ۶ــ ج : از «سخن پردازی و ...» ندارد ۷ــ ا : اشارت ۸ــ ا : + انت ۹ــ ا : ندارد

* ــ سورهٔ زخرف (۴۳)، آیهٔ ۷۱

اشتمام[۱] نکرده. سیم[۲] آنکه[۳] یك[۴] موضوع[۵] معنی[۶] را بعینه درمواضع بسیار گفته‌ام و به وصفهای گوناگون جلوه‌گری چنان[۷] کرده که[۸] کلمه‌ای الاماشاء الله از سوابق کلمات مکرّر نگشته؛ و دیگر خاصیتّهای جزوی که بالغ° نظرانِ باریك° بین را به‌وقت مطالعه از[۹] دقایق آن معلوم شود[۱۰]؛ و اگر کسی از خوانندگان اندیشه بریك دو مقام‌گمارد و باقی فرو گذارد، و به‌مطالعهٔ مستوفی من صدره الی عجزه[۱۱] فرا نرسد، بسا نوادرِ نکت و صوادرِ نتف ازکرایمِ خدرِ خاطر ولطایمِ عطر عبارت که ازو درگذرد.   ۵

مصراع[۱۲]

حَفِظْتَ شَیْئاً وَغَابَتْ عَنْكَ اَشْیَاءُ .   ۱۰

آمدیم با[۱۳] سرِ مقصود. باعثِ تحریر [۲۱۷ الف] این فصل که آستین‌مفاخرِ کُتّاب از آن مطرّز است[۱۴]، وترتیب این وصل که‌دامنِ اواخر کتاب بدان مفروز می‌گردد، آنست تا موجب تأخّری[۱۵] که در راه پرداختن این[۱۶] خدمت و بندگی[۱۷] آمده بود و گره تعسّری که بر

۱ـ ج : استشمام   ۲ـ ب و ج : سیوم   ۳ـ ا : ندارد   ۴ـ ج: ندارد   ۵ـ ب : موضع   ۶ـ ج : معینی ؟   ۷ـ ا : ندارد   ۸ـ ب و ج : + هیچ   ۹ـ ج : ندارد   ۱۰ـ ب و ج : + خود بسیار توان یافت   ۱۱ـ ب و ج : من‌الصدر الی‌العجز   ۱۲ـ ب : ندارد   ۱۳ـ ج : بر   ۱۴ـ ب و ج : می‌شود   ۱۵ـ ا : چیزی؛ ب:تأخیری   ۱۶ـ ب و ج : آن   ۱۷ـ ب و ج : «خدمت و بندگی» ندارد

اتمام[۱] آن[۲] افتاده، بازنمایم؛ این‌عذر اززبان اِملاء[۳]حال‌به‌اِبلاءرسانم؛ و آن‌آنست که‌چون خداوند خواجهٔ جهان، ربیب الدّنیا والدّین، معین الاسلام و المسلمین عَزَّ نَصْرُهُ وَ وُقِیَ مِنْ غَیْرِ اَلْعَصْرِ عَصْرُهُ که توفیق همیشه داعی[۴] راه مساعی‌او بوده است و در هر منزل که قدم سیر[۵] زده، ۵ گشادنامهٔ آیهٔ[۶] : وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاُولٰئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ* با خود داشته و[۷] دانسته که هیچ خلقی گرامی‌تر و هیچ مخلّفی نامی‌تر از تقرّبی الی‌الله تعالی[۸] که نقش محامد آن[۹] بر صحایف ذکر نگارند نتواند بود. وَ ذَهَبَتِ اَلْمَکَارِمُ اِلَّا مِنَ اَلدَّفَاتِرِ. و بی‌شبهت شناخته که جاهلان مسوّف[۱۰] و کاهلان متوقّف را تأجیلِ آمال با تعجیلِ ۱۰ حوادثِ احوال برنیاید[۱۱].

بِبَرَد روزگار ازیشان[۱۲] زود

گر در آن هیچ روزگار برند

لاجرم خلاصهٔ[۱۳] نیّت و طویّت بر آن‌گماشت که در جریدهٔ محاسن اعمال، بزرگترین مبرّتی و فاضلترین حسنتی ثبت کند و ۱۵ حجّتهای [۲۱۷ ب] آخرت بدان مسجّل گرداند. آخرجوامع اندیشهٔ مبارکش برجامعِ تبریز مقصور آمد تا دارالکتبی درو وضع فرمود،

۱ـ ب و ج : ندارد ۲ـ ب : ندارد ؛ ج : + کار ۳ـ ب : ابلاغ

۴ـ ب و ج : رفیق ۵ـ ا : قدسر؟ ۶ـ ب و ج : ندارد

۷ـ ج : ندارد ۸ـ ب و ج : ندارد ۹ـ ب : آن محامد

۱۰ـ ا : مسرف ۱۱ـ ا : + بیتان؛ ب : + بیت ۱۲ـ ب و ج : «از» ندارد ۱۳ـ ب : خاصه؛ ج : خالصه

---

* ـ سورهٔ حشر (۵۹) ، آیهٔ ۹

مثل[1]: کَوِعَاءٍ مَلِیءَ لُطْفاً وَ ظَرْفٍ حُشِیَ ظَرْفاً، چنان روح پیوند رَوْحانی و مزیّن به حسنِ ترتیبِ[2] مبانی، که اگر گویی ساکنانِ رواقِ بیت‌المعمور تحسین‌عمارت آن می‌زنند[3]، ازین عبارت استغفاری لازم‌نیاید. فَمَاتَلَقَّیهَا اِلاَّ ذُو مَقَامٍ کریم وَ لایُلَقّیهَا اِلاَّ ذُوحَظٍّ عَظِیمٍ.

و اگر چه دیگر گذشتگان به‌همین موضع ازین جنس در عهودِ متقادم تبرّعی تقدیم کرده‌اند و مخازنِ کتب ساخته، لیکن[4] چون معاقدِ آن نظم واهی بودوشرایطِ آن شمل‌نامرعی، دستِ تطاولِ روزگار زود به تفریق و تبدیل آن‌رسید،

مصراع[5]

وَ کَذَاکَ عَادَ اِلَی اَلشَّتَاتِ جمُوعهَا

چنانکه امروز از مواتِ آن خیر جز رمیم و رفات نمانده است، و رفوگرانِ این بساطِ غبرا[6] وشادروانِ خضرا[7] اجزای مخرّق آن را جز به‌نسجِ عنکبوت فراهم نیاورده[8]. بِحَمدِاللّه وَ مَنّه هر نسخه‌ای ازین نسخ جَعَلَهَا اَللّه مِنَ اَلبَاقِیَاتِ فِی صَالِحَاتِ اَعْمَالِه، به‌حقیقت حلیت چهرهٔ آن عواطل است و بیاض غُرّهٔ آن منسوخات باطل.

شعر[9]

وَصَفْتُکَ فِی قَوَافٍ سَائِرَاتٍ
وَقَدْ بَقِیَتْ وَاِنْ کَثُرَتْ صِفَاتُ [۲۱۸ الف]

۱ـ ب و ج : ندارد ۲ـ ا : ندارد ۳ـ تة : می‌کنند ۴ـ ج : لکن ۵ـ ب : شعر ۶ـ ج : اغبر؟ ۷ـ ج : اخضر ۸ـ ج : + و ۹ـ ج : ندارد

اَفَاعِیلُ اَلوَرَی مِنْ قَبْلُ دُهْمٌ
وَ فِعْلُكَ فِی فِعَالِهِم شِیَاتٌ

والحقّ درین‌حظیرهٔ انس لابل‌حدیقهٔ قدس، همه‌غرر و اَوْضاح تصنیفات جمع آورده‌اند و حشرِ ارواح تألیفات کرده، و شعبِ کلّ علوم وافنانِ جملهٔ فنون، که خواصّ وعوامّ خلق به‌افادت واستفادت آن محتاج‌اند، دروکشیده: اوّل از عربیّت و اقسام آن مشتمل بر مرکبّات و مفردات و نحو و تصریف که جز بدان به‌هیچ تازیانه مرکب تازی را[1] رام و مسخّر[2] نتوان‌کرد، و انواع براعت و بلاغت نظماً و نثراً که در قالب هر صناعت[3] ازآن سبکی دیگرگون داده‌اند، و آویزش هر[4] ذوقی و آمیزش هر طبعی با هریك به‌نوعی دیگرخاص افتاده؛ ودر مذهب که مدار مصلحت‌عالمیان‌برآنست و حکّام شریعت را انتماء احکام به‌فروع و اصول آن ثابت[5]، و میان متغلّبانِ فضولْ جوی[6] به هنگامِ فرق حقّ از باطل، شمشیری[7] فاصل؛ و در علمِ کلام که اثباتِ وجودِ صانع وقدمِ ذاتِ اوست، مَعَ کَونه فاعِلاً مُختاراً، به‌خلاف مایقولُ الظّالمونَ تَعالیٰ عَنه علوّاً کبیراً[8]، و تقریرِ بعثت انبیا به‌واسطهٔ جبرییل و ارسال او به‌وحی و تنزیل و اقامتِ [۲۱۸ ب]

۱ــ ب و چ : + ریاضت ۲ــ ب و چ : «رام و مسخر» ندارد
۳ــب‌وچ : صیاغت ۴ــ ا :ندارد ۵ــ ا : ندارد ۶ــچ :+و منتهیان راست‌گوی
۷ــ ا : شمشیر ۸ــ ب و چ :+ و بیان حدوث عالم علی سبیل الابجاد بریا عن الصورة و الهیولی

براهین و حجج برحشرِ اجساد واحـوالِ معـاد[۱]؛ و ازعلم احـادیث و تفاسیر[۲] کـه منقولاتست از نَقَلهٔ شریعت و حکمت، وحَمَلـهٔ عـرش از عظمت و سالکانِ بادیهٔ طلب حقّ را جز بهمصابیح هدایتی[۳] که ازین دو[۴] مشکاة بـاز گیرند، در ظلمات اوهام وخـیالات راه بیرون بـردن ممکن نیست[۵]؛ و ازعلم طبّ که زبـانِ نبوّت نیز بهفضیلت‌آن نـاطق است ، کما قـال صلی‌الله علیه وسلّم [۶]، العِلْمُ عِلْمَان عِلْمُ الْأَبْدانِ و عِلْمُ الْادْیـانِ، ومدبّرانِ عالم صغری را هیچ دستوری جـز قانون این علم نیست، و کـدخدای عقل را درهفت ولایت اعضا وجـوارح هیچ تصرّف[۷] جز بهاستقامتِ مزاج[۸] درست نیاید، و استقامت آن[۹] الّا بـه اقامتِ این صناعت میسّر نگردد؛ و ازعلم‌نجوم که منفعت‌آن بـهعموم خلق[۱۰]عایدست، ودرشناختن‌مـواضع ستارگـان و تأثیراتِ نظر از[۱۱] عداوت و مـودّت ایشان[۱۲] محتاج‌الیه[۱۳]؛ چه نقش این‌کارگـاهِ کـون وفساد درعـالم علوی بسته‌اند و هـرچه اینجا پـدیـد آید، بهاجـرای

۱ــ ب و ج : + که عقول و نفوس بهقدر نوری که در ظلمت خانهٔفطرت بـر نهاد ایشان فیضان‌کرده است جویای معرفت آنند. ب: + و برهمه واجب‌کـه قدر ما لابـدعنه از ادلهٔ این‌علم بخوانند و بـدانند ۲ــ ب و ج : تفاسیر و احادیث ۳ــ ا : هدیتی ۴ــ ا : ندارد ۵ــ ب و ج: + و استخلاص ازمفاوز شبهت بی‌استضاءت نـورآن صورت پذیر نه ۶ــ ب و ج : علیه‌السلام ۷ــ ا : تصرفی ۸ــ ب و ج : + برحد اعتدال ۹ــ ب و ج : او ۱۰ــ ج : خلایق ۱۱ــ ج : ندارد ۱۲ــ ب و ج : + بدان احتیاجی هرچه‌تمامتر ۱۳ــ ب و ج : «محتاج‌الیه»ندارد

سنّت و قدرت[1] از اجرامِ فلکی متولّد شود. پس همچنانکـه طبیب
به‌وقتِ صحّت وسقم معالجهٔ اشخاص کند، منجم نیز[2] به‌هنگام سعادت
ونحوست باید که[3] معالجهٔ احـوال کند؛ وهمچنین از انـواع رسایـل
[۲۱۹ الف] و دواوین اشعار و اسمار وتواریخ دین و دول ومجـاری
۵ احوال ملك‌وملل‌وسفینه‌های مشحون به‌فوائد وفرائد ازافراد روزگار که
بحرِ همّتش از سواحلِ آفـاق کشش کـرده بود و دواعی طلبش از
اقطار و زوایای شام وعراق بیرون آورده، قریب[4] هزارمجلد، که ذکر
کریمش بـدان مخلّد باد، درو منضّدکـرده وطلب بواقی[5] در ذمّتِ
کرم[6] گرفته، وآنکه چندین جـامع ازمصاحف معتبر چـون عقود دُرر
۱۰ منثور هریك[7] به‌خطّی زیباتر از جعد وطرّهٔ حور، که اعشار و اخماس
کواکب ازحواشی هفت پـارهٔ افلاك در مشاهدهٔ جمالشان سجدهٔتبرّك
کنند[8]، همچون‌تاج مرصّـع برفرق آن عرایس‌نهادند و روی‌آن اعلاق
ونفایس در زیـور و زینت‌آن جلوه دادند. و چـون این اتّفاق عَلَـی
اَحسنِ حٰالٍ[9] وَ اَیمَنِ فٰالٍ[10] دست داد، وایـن شجرهٔ طیّبهٔ عمـل در آن
۱۵ بقعهٔ مبارکه[11] به‌مقامِ ادراك ثمرات رسید، ده نسّاخ رامؤنتِ انتساخ
کفایت‌کرد و اسباب فراغ[12] ایشان ساخته فرمود تا بردوام عَلَی مُرورِ
الأیّام ملازم آن موضع شریف می‌باشند ، و از هر سـواد کـه مسرح

۱ـ ج: + همه ۲ـ ب و ج : ندارد ۳ـ ب و ج : «باید‌که» ندارد
۴ـ ب و ج : + دو ۵ـ ج : باقی؟ ۶ـ ب و ج : ذمـهٔ همت
۷ـ ب و ج : یکی ۸ـ ج : کند ۹ـ ب وج : نظام ۱۰ـ ب
و ج : حال ۱۱ـ ب و ج : مبارك ۱۲ـ ب و ج : فراغت

نظر ایشان باشد، نسخه‌ها[1] برمی گیرند و صیت مآثر ومکارمِ او [۲۱۹ ب] از ده زبان قلم[2] به‌گوشِ اکابر و اصاغر عالم[3] می‌رسانند.

شعر[4]

وَكُن حَدِيثاً حَسَناً ذِكْرُهُ فَإِنَّمَا الدَّهْرُ اَحَادِيثُ

درین حال تمامی مرزبان‌نامه نیز از طی کتمِ امکان به‌مظهر وجود آمد. معلوم شد که تعبیهٔ تقدیر درتعویق و تأخیر آن همین بود تا خاتمت آن با فاتحت چنین توفیقی که خداوند خواجهٔ جهان را به تحقیق‌مقرون شد، هم عنان آید، و این بضاعت مزجاة درمصر جامع تبریز با آن[5] ذخائر سعادت مضاف شود، و فریادزنان اَوْفِ لَنَا اَلْكَيْلَ° را ازخشک سالِ کرم به‌صاعِ اصطناعِ نصاب هرنصیبی کامل گرداند، بل‌که این پیوندِ دل وفرزندِ جان‌که یوسف° وار بندِعوایق روزگار خورده[6]، از زندانِ بیت‌الاحزان خاطر بیرون می‌آید[7]، مشتاقانِ روی ومنتظرانِ سرکوی وصالش نشسته[8]، هزار دست و قلم تیز کرده، تا بعد ماکه درحیرت مشاهدهٔ رخسارش دست و ترنج[9] بریده باشند، قصهٔ جمال و سرگذشتِ احوال اونویسند. اگر در حضرت خداوند خواجهٔ[10] جهان اعظم‌اللّه شانه که عزیز وقت است، ناصیهٔ اقبالش به داغ مقبولی موسوم گردد وازتمکین آیه[11]: اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ°°

۱ـ ب و ج : نسختها ۲ـ ب و ج : از «از ده‌زبان...» ندارد

۳ـ ب و ج : ندارد ۴ـ ج : ندارد ۵ـ ا : این ۶ـ ج : + بود

۷ـ ا: می‌آمد؛ ب و ج : + و ۸ـ ب و ج : + و

۹ـ ب و ج : + برهم ۱۰ـ ج : ندارد ۱۱ـ ب و ج : ندارد

*ـ سورهٔ یوسف (۱۲)، آیهٔ ۸۸ **ـ ایضاً، آیهٔ ۵۴

ممکّن شود، شکرانهٔ آن [۲۲۰ الف] قبول و رونق[1] را سنّت آیه[2]:
وَ رَفَعَ اَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ* نگه دارد. اعنی اگر لطفِ خداوند خواجهٔ
جهان دام لَطِیفاً بِعِبادِه درهمهٔ این اوراق یك لطیفه را محلّ ارتضا و
سزاوار ملاحظت به‌عین رضا[3] بیند، باقی عثرات را در کار او کند،
۵ مثل[4]: فَأَنَّ الْجَوَادَ قَدْ یَعْثُرُ، چه کرام گذشته[5] نام کرم بر خداوند گذاشته،
به‌یك نکتهٔ کمینه ده خزینه بخشیده‌اند.

بیت[6]

در زمانه کجاست محمودی
ورنه‌هر گوشه‌ای‌وعنصری‌ای‌است

۱۰ تَمَّ الْکِتَابُ بِعونِ‌المَلِك الوَهّاب فِی الثانی وَالعشرین مِن شهر
شوّال بِسنه اثنتَین و اَرْبعین وَ سَبْعَمائَه عَلَی یَدِ
العَبْدِ الضَّعیفِ النَّحیفِ المُحْتَاج الی رَحْمَةِ
اللّه تَعَالی‌وَ غُفْرانه محسن بن محمدبن‌محمدبن محمود
ابی‌العباس الیزدی حامداللّه تعالی وحده[7]

۱ـ ج : رفعت؟ ۲ـ ت و ج : ندارد ۳ـ ب و ج : عین‌الرضا
۴ـ ب و ج: ندارد ۵ـ ا: + و؛ ج : + که ۶ـ ج وب : ندارد
۷ـ ب: تم‌الکتاب بحمدالله وحسن توفیقه والصلوة و السلام علی نبیه خیرخلقه محمد وآله وعترته‌الطیبین والطاهرین وسلّم تسلیما کثیرا فی شهرالنبی‌الشعبان المعظم سنة‌اثنی‌ستین‌وسبعمائه حرره‌العبدالأصغرالمحتاج الی رحمة ربه‌الوهاب فتح‌الله‌بن شهاب احسن‌الله عواقبه فی‌الدارین؛ ج: از « بعون الملك...» ندارد.

* ــ سورهٔ یوسف (۱۲)، آیهٔ ۱۰۰

تعلیقات و توضیحات

ص ۳، س۱۰: عالم صغری

این ترکیب درص ۲۳۹، س ۲۱ چاپ قزوینی (= ص۴۵۳،س۱چاپ حاضر) آمده است: «نهاد عالم صغری و کبری برین نهاده...» ومرحوم قزوینی درحاشیه نوشته: «کذا فی‌جمیع‌النسخ، و لاوجه لتأنیث‌الصفة».

مرحوم فضلعلی‌آقا مجتهد تبریزی ــ که به خواهش قزوینی یادداشتهایی انتقادی برمرزبان نامهٔ چاپی وی نوشته ــ دراین باب می‌نویسد:

«صغری و کبری : ظاهراین‌است‌که نهاد عالم مبتدا است وصغری‌وکبری مراد ازآنها صغری و کبری قیاس باشد مبتدای دیگر است وبرین نهاده خبرآن و این جمله خبر نهاد عالم نه اینکه صغری وکبری صفت عالم باشند.»

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ یادداشت مرحوم فضلعلی‌آقا نوشته است: «بکلی صحیح است ومن سهو عظیمی کرده‌ام.»

این توجیهات نادرست است. در ادب فارسی رعایت تذکیر و تـأنیث این‌گونه ترکیبات وجهی ندارد. ابوالفرج رونی می‌گوید :

بزرگوارا‌شهرا که شهر غزنین است
چه شهر عالم‌کبری به عالـم صغری
ازآنکه عالم‌صغری زخشك رودش‌خود
نباشد الا عضـوی‌کمینه ازعضـوی

دیوان. چاپ چایکین. ص ۱۲۰ = چاپ محمود مهدوی دامغانی. ص ۱۴۸ و ۱۴۹

گذشته‌ازآنکه این‌مضمون در «مرصادالعباد» آمده‌است: «نهادآدم عالمی کوچك یافت ازهرچه درعالَم‌بزرگ دیده‌بود ودرآنجا نموداری دید...» (۷۵)، این ترکیب نیز درآن‌کتاب دیده می‌شود: «وچنانکه‌درعالم کبری چهارفصل‌بود بهار وخریف وتابستان و زمستان، درآدم‌که عالم صغری است چهارطبع‌بود...» همان‌کتاب. ص ۷۶. مصحح دکتر امین ریاحی

ص ۳،س ۱۱-۱۰: نهادآدم را... درمرتبهٔ اخری او انداخت

« درهمین مضمون‌است‌گفتهٔ فردوسی :

نخستینِ فطرت پسینِ شمار — تویی خویشتن را به‌بازی مدار

شاهنامه. ج ۱. چاپ ۲. ص ۵»

دکترمهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲ جلد ۸

ص ۴، س ۱۷: و ان سر...

«مصراع اخیر بیتی است که به‌ضمیمهٔ بیت دومی بدون نسبت در «ادب الدنیا والدین» ص ۱۱۹ آمده است بدین شرح :

و من عادةالایام أن خطوبها — اذا سر منها جانب ساء جانب

و ما اعرف الایام الا ذمیمة — ولاالدهر الا وهو للثار طالب

و درقصیده‌ای ازقاضی «ارجانی» نیز بیتی بدین صورت‌آمده است که:

ولم تزل‌الدنیا اذا نظرالفتی — متی‌سرّ منها جانب ساء جانب»

(دیوان. ص ۵۹)».

دکتراحمد مهدوی دامغانی: یغما. سال۱۸. ص ۲۹۹.

ص ۵، س ۱۰: کلیله

«اصل کتاب «کلیله ودمنه» به‌هندی‌بودبه‌نام پنچه تنتره *panchatantra* در پنج باب فراهم‌آمده؛ برزویهٔ طبیب مروزی در عصر انوشروان خسرو پسر قبادپادشاه ساسانی‌آن را به‌پارسی درآورد و ابواب وحکایات چندبران‌افزود که اغلب‌آنها از مآخذ دیگر هندی بود؛ درمبادی دوران فرهنگ اسلامی ابن‌المقفع آن‌را از پارسی به‌تازی نقل کرد وکتاب کلیله و دمنه نام نهاد... درعصر سامانیان نخستین سخنگوی بزرگ‌فارسی ابوعبدالله رودکی‌آن کتاب‌ابن‌المقفع را به‌نظم فارسی درآورد؛ پس از وی باز به‌فارسی ترجمه‌ها کردند؛ تا به عهد بهرامشاه‌غزنوی،ابوالمعالی نظام‌الملک‌معین‌الدین نصرالله بن‌محمدبن عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمدکه منشی دیوان بود... کلیله و دمنهٔ پسر مقفع را بار دیگر به‌نثر فارسی ترجمه‌کرد...»

کلیله و دمنه انشای ابوالمعالی نصرالله منشی. تصحیح وتوضیح مجتبی مینوی طهرانی. مقدمهٔ مصحح وشارح کتاب. ص د ــ ح ؛ و نیز: دربارهٔ کلیله و دمنه، تاریخچه، ترجمه‌ها ودوباب‌ترجمه نشده ازکلیله ودمنه.

نوشتهٔ محمد جعفر محجوب دیده شود.

ص ۵، س ۱۱: سندبادنامه

«لبهاءالدین محمدبن علی‌بن‌محمدبن عمرالظهیری‌الکاتب السمرقندی که اندکی قبل ازسنهٔ ۶۰۰ تألیف شده است ویك نسخه از این‌کتاب عزیزالوجود در کتابخانهٔ بریتیش میوزیم درلندن محفوظ است»

قزوینی. ص۲مرزبان نامه،حاشیه

«... ازکتابهایی است‌که درعهد انوشروان خسرو اول به‌پارسی نوشته شده بود. بعضی اصل‌آن را از هندوستان دانسته‌اند، ولی تقریباً ثابت شده‌است که این‌کتاب مانند بلوهر و بوذاسف در ایران تـألیف وتحریر شده است، و بنده حدس می‌زندکه منشی ایرانی‌آن همان بـرزویهٔ حکیم وطبیب بوده باشد... از نسخهٔ پارسی‌که درعهد انوشروان نوشته‌شده بود ترجمه‌ای نیز به‌زبان عربی منتشرگردید، وأبان لاحقی‌آن را به‌نظم عربی درآورد...

بعد ازآن به فـارسی ترجمه شد، ومترجم (یا نظم‌کنندهٔ ترجمه‌ای کـه دیگری‌کرده بـوده است) رودکـی بوده است ظاهراً... سپس درعهدنـوح‌بن منصورسامانی خواجه عمیدابوالفوارس قنارزی‌آن نسخهٔ پارسی عهد ساسانـی را مبدل به‌دری یا فرس جدیدکرد (شاید به‌نقل ازعربی)، وصـد سالی بعد از آن ازرقی شاعر مصمم شد که سندبادنامـه را به‌فارسی به‌نظم‌آورد، اما اگـر واقعاً آن را به‌رشتهٔ نظم هم‌کشیده بوده است، امروزه ازان، و از نسخهٔ فارسی قنارزی، اثری نمانده است...

ولی درحـدود ششصد هجری،ظهیری سمرقنـدی‌آن تـرجمهٔ قنارزی را اصلاح وتهذیب‌کرد، و این تحریر ونگارش ظهیری است‌که به‌اهتمام‌پروفسور احمد آتش تصحیح شده و در استانبول به طبع رسیده است.»

پانزده‌گفتار دربارهٔ چندتن ازرجال ادب‌اروپا، از اومیروس تابرنارد شا.

نگارش مجتبی مینوی. چاپ دوم. ص ۱۷۰-۱۶۹

ص۵، س۱۳: مقامهٔ حمیدی

از قاضی امام حمیدالدین‌عمربن محمود محمودی بلخی درگذشته به‌سال ۵۵۹ هجری است. سال تـألیف مقامات، ۵۵۱ وشمار مقامه‌هـای‌آن بیست و

چهار است. دکتر فارس ابـراهیمی حریری در رسالهٔ خود. «مقامه‌نـویسی در ادبیات فارسی و تأثیر مقامات عربی درآن» مقامات قاضی را ۲۳ مقامه می‌داند ومقامهٔ «الخریف» رامردود می‌شمارد. ر. ك ص۱۱۱ همان رساله ونیز صفحات ۱۲۳ به‌بعد. سبك شناسی ملك‌الشعراء بهار. جلد دوم. چاپ اول. ص ۳۲۸ به بعد. تاریخ ادبیات در ایران. دکتر ذبیح‌الله صفا. چاپ اول. ص ۹۵۷.

دانشمند افغانی، عبدالحی حبیبی درگفتاری درمجلـهٔ یغما تحت عنوان: «آیا نام مؤلف مقامات حمیدی عمر بود یا محمود؟» می‌نویسد:

«پس با درنظرگرفتن روایات سابق، باید نام مؤلف مقامات حمیدی را ابوبکر محمود ملقب به حمیدالدین محمودی بلخی‌بن عمربن احمدبن محمدبن ابوذر محمودی دانست.» یغما. سال ۲۲. شمارهٔ ۹. ص۴۹۹ به‌بعد

به‌اعتبار نامه‌ای از«امـام شمس‌الدین دقـائقی به‌امام حمیدالدین بلخی» چنانکه درمقاله‌ای بازگفته‌ام، حمیدالدین پسرمحمود است.

جشن‌نامهٔ محمد پروین گنابادی. ص ۱۸۸–۱۹۸

ص ۵، س ۱۷: لطافت به‌متانت...

«لطف به‌معنی رقت و دقت و باریکی صفت معنی (متانت) به‌معنی قوت و استحکام صفت (عبارت) یعنی ازعبارت و الفاظ قوی ومستحکم، معانی رقیق وباریك‌آویزان بود یعنی می‌چکید چنانکه‌آب روان ازسنگ خارا می‌چکد. پس باید (از متانت)گفته شود نه (به‌متانت).»

حاج شیخ محمد علی معزی دزفولی. الترجمان عن کتاب‌المرزبـان. ص۱۳ و ۱۴.

ص۵، س۱۸: عَتَبهٔ کتبه

«وآن عبارتست ازمجموعـهٔ منشآت منتجب‌الدین بـدیع اتابك‌الجوینی منشی سلطان سنجر سلجوقی و رئیس دیوان رسایل او.

نام صاحب ترجمه... علی بن‌احمدالکاتب است... و لقب اسلامی او... منتجب‌الدین است ولقب دولتی او دریك موضع ازین کتاب... مؤیدالدوله ودر موضع دیگر مؤیدالملك یمین‌الدوله مسطور است...

یکی از اجداد صاحب ترجمه به‌تصریح خود او دبیر شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر بوده است ووی خود خال جد علاءالدین عطاملك جوینی صاحب‌تاریخ جهانگشا بوده...

... جمع وترتیب این مجموعه به‌فرمان‌کسی بوده است‌که بدون هیچ شك وشبهه هیچکس دیگر نمی‌تواند باشد جز ابوالفتح ناصرالدین طاهربن فخرالملك المظفربن نظام‌الملك طوسی معروف‌که درجمادی الاولی سنهٔ ۵۲۸ به‌وزارت سلطان سنجر منتصب‌گردید... پس بالضروره ترتیب وتدوین مجموعهٔ حاضر ما بین سنوات ۵۲۸–۵۴۸ واقع خواهد بود...

... این مجموعه... یادگار بسیار نفیسی است از انشاء نثر فارسی در ادارات دولتی سلاجقه در اوایل اواسط قرن ششم هجری...»

کتاب‌عتبةالکتبه. مجموعهٔ مراسلات دیوان‌سلطان‌سنجر.
به‌تصحیح واهتمام‌علامهٔ فقید محمدقزوینی وعباس‌اقبال.
ص ا ــ ی

ص ۶، س۳: فراید قلاید رشیدالدین وطواط

از «امیر، امام رشیدالدین سعدالملك محمدبن محمدبن عبدالجلیل بن عبدالملك بن‌عبدالله بن‌عبدالرحمن بن‌محمدبن‌یحیی بن مردویه‌بن‌سالم بن‌عبدالله‌بن عمربن‌الخطاب» چند مجموعهٔ نامه به‌تازی وفارسی مانده است. از دومجموعهٔ او به‌نامهای «عرائس‌الخواطر و نفائس‌النوادر» و «ابکارالافکار فی‌الرسائل و الاشعار» خبر داریم. گذشته ازدیوان اشعار و رسالات‌گوناگون درنقدالشعر و... از رشیدالدین وطواط هفت رساله در اندرز مانده است‌که نام یکی‌ازآن هفت رساله: «جواهرالقلائد و زواهرالفرائد» است.

رشیدالدین وطواط ظاهراً در ۴۷۶ به جهان آمده است و پس از ۹۷ سال زیستن درگذشته است.

دیوان رشیدالدین وطواط. با مقدمه ومقابله وتصحیح سعید نفیسی.
نامه‌های رشیدالدین وطواط. بامقدمه.. به‌قلم دکترقاسم‌تویسرکانی

ص۶، س۵: زین‌الدین‌بن سیدی زنگانی

«زین‌الدین [المظفر]بن سیدی‌الزنجانی: که درمقدمهٔ مرزبان نامه نام او

برده شده‌است و به‌غلط، ما سدیدی چاپ کردیم به‌جای «سیدی» نامش در تاریخ السلجوقیه لعمادالدین الکاتب برده شده است، بعد از فصد جاولی جاندار و فوت او از ورم موضع فصد در زنجان درسنهٔ ۵۴۱ می‌گوید «وفی‌ذلك یقول زین‌الدین‌المظفربن سیدی‌الزنجانی من قصیدة:

عشرون الف‌مهنّد قد اصلتت فلّت مضاربها نکایة مبضع»

(*B. N. Arabe 2146, f ,139 b*) طبع هوتسما ص ۲۰۴.

* بعدالحمدلله شرح احوال زین‌الدین مظفر مذکور در تدوین رافعی (ص ۴۸۹ ازنسخهٔ قاهره) درباب میم به‌دست‌آمد ونصّه:

«المظفربن السیدی بن‌المظفرالسامانی ابوالنجم الزنجانی کانت‌الیه الاعمال‌الجلیلة من جهة‌السلطان و وساد (؟؟) للسلطان ملکشاه‌بن محمود واشعاره و رسائله مشهورة وله قصائد فی مدح امیرالمؤمنین المسترشد و المقتفی والمستنجد رحمهم‌الله وله کتاب‌التوسل الی‌الترسل نفذه [= انفذه؟] الی‌حضرة المسترشد و قد امربه منها [کذا؟؟] و ورد قزوین فی عهدالامام احمدالغزالی رحمه‌الله وبعده و رأیته کتب فی‌صدر کتاب الی صدیق له اقول لصحب ضمت‌الکأس شملهم (البیتین‌المذکورین فی‌ابن خلکان فی‌ترجمة‌الکیاالهراسی ۱: ۳۸۵ منسوبین الی یزید) الا ان اهنی (ظ: اهنا) العیش ما بهجت به* صروف‌اللیالی و الحوادث نوم [هذاالبیت مذکور فی‌هامش ابن‌خلکان طبعة طهران فی‌الموضع‌المذکور مع باقی‌ابیات‌القصیدة]، وقال فی‌خلال‌الکتاب کان امامناالغزالی احمد رضی‌الله عنه یعلق ببعض غلمانه [ظ: غلمان] شرف‌الدولة و نحن بقزوین فبینما صعدالمنبر [کذا] فی‌جامعها و اطرق علیه رسمه (کذا؟) اذ دخل‌الغلام کما شاءالغرام فرفع‌رأسه الامام و انشد:

لما تأملته یفترعن برد ولاح (لی؟)فی‌قمیص غیرمزرور

ودب‌ماءالحیافی‌صحن‌دجنته مثل‌العقار بدت فی‌ضر مخمور

اسبلت‌دمعی‌علی‌خدی‌منهملا وقلت واهربا من هتك مستور

وطرح عمامته الی القراء و نزل عن‌المنبر و ساعده الجماعة من‌الاکابر و دخل‌الخانقاه‌الذی یشرع الی‌الجامع بابه و انفض‌المجلس وکانت علاقته کما تلیق بمحله‌الشریف من‌العفة والنزاهه لقاه‌الله رضوانه وروحه و ریحانه (التدوین فی‌ذکر اخبار قزوین للرافعی.ص ۴۸۹).»

یادداشتهای قزوینی. ج ۳. یادداشتهای موقتی.

به کوشش ایرج افشار. ص ۱۳۵–۱۳۶

ص ۶، س ۷: صدر سعید جمال‌الدین خجندی

«برای اطلاع مختصری از خاندان خجندیـان رؤسا شافعیه در اصفهان رجوع کنید به‌لباب‌الالباب طبع پروفسور برون ج ۱ ص ۳۵۴–۳۵۶»

حاشیهٔ قزوینی. مرزبان نامه. ص ۳ و ۴

ونیز «لباب‌الالباب» چاپ روانشاد سعید نفیسی صفحهٔ هفت مقدمه دیـده شود.

ص ۶، س ۸: قاضی‌القضاة افضل‌الدین احمدبن‌عبداللطیف‌التبریزی

«مرقد ومزار آن صاحب علم و عمل، شیخ عبداللطیف بـن بدل رحمة‌الله علیه هم درچرنداب در راه مزار حضرت شیخ ابراهیم جوینانی قدس‌سره واقع است متصل بمنازلی که درآنجا است...

«در مرزبان‌نامه که کتابی است به‌طرز کلیله ودمنه به‌تقریبی تعریف می‌کند قـاضی‌القضاة افضل‌الـدین احمدبن عبداللطیف التبریزی را به‌این نوع کـه: «هوالبحرالغزیز...»

روضات‌الجنان وجنات‌الجنان. حـافظ حسین کربلایی‌تبریزی.

جزء اول. تصحیح وتعلیق جعفر سلطان‌القرائی. ص ۵–۳۵۴

مصحح درحواشی کتاب خود می‌نویسد:

«علی هذا در مقدمهٔ مرزبان نامهٔ سعدالدیـن وراوی (چـاپ لیدن، سال ۱۳۲۷ هـ ـ ق،صفحهٔ۳) «النیریزی» به‌نسبت‌نیریز از بلاد فارس به‌جای«التبریزی» درعبارت قاضی‌القضاة، افضل‌الدین احمدبن عبداللطیف‌التبریـزی، اشتباه وغلط است...»

همان کتاب. حواشی. ص ۵–۵۶۴

ص ۷، س ۱: وَلَوآن...

«مصراع اول بیتی است که تمام‌آن چنین است:

ولوان ما بی‌بالحصی فلق‌الحصی و بـالریح لـم‌یسمع لهن هبوب

و این بیت هفتاد و پنجمین بیت قصیدهٔ مطولهٔ ۱۲۰ بیتی است از «ابن‌ـ الدمینة» شاعر متغزل عصر اموی...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۲۹۹

ص ۷ ، س۲: رسالات بهاءالدین بغدادی

از بهاءالدین محمدبن مؤید بغدادی منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه که درقرن ششم هجری می‌زیسته است، مجموعه‌ای از مکـاتیب و رسالات در دست است مشتمل بردیباچه و دو فصل مقدمه مانند و سه قسم. دیباچه در حمـد خداونـد و نعت پیغمبـر ص و آل‌واصحـاب او وستایش سلطان وقت و سبب تألیف کتاب است، و از دوفصل که به‌منزلهٔ مقدمه می‌باشد فصل اول را مـؤلف به‌مدح وثنای بهاءالدین وزیر اختصاص داده، و درفصـل دوم مختصری مفید در انشاء فارسی وسبکهای مختلف نویسندگان وسبك وطریقهٔ مختار خـویش بیان کرده است، و اما سه قسم اصلی کتاب، قسم‌اول مشتمل برفرمانها ومناشیردیوانی وعهدنامه‌ها و فتح‌نامه‌ها وقسم دوم مشتمل برنامه‌هایی است که (از جانب‌سلطان به‌امرا و ملوك اطراف نوشته شده، و قسم سوم مشتمل بر اخوانیات ــ نامه‌های خصوصی و دوستانهـ و رقعه‌ها وملاطفاتی است که مؤلف به‌بزرگان عهدودوستان نوشته است، و درپایان این قسم چند قطعه انشا که افتتاح انواع مـراسلات را شاید به‌طور نمونه ومثال درج ومجموعه را به‌یك قصیدهٔ پارسی درعرض‌حـال خویش وتوصیف کتاب ویك قصیدهٔ تازی در مدح بهاءالدین وزیر ختم کرده است.

اما این مجموعه را بهاءالدین بغدادی، صاحب‌کتاب، خود التوسل الی‌ـ الترسل خوانده‌است :

«بدین سبب نام‌این مجموع التوسل‌الی‌الترسل‌نهاده آمده.» ص ۱۱ کتاب التوسل الی‌الترسل. مقابله وتصحیح احمد بهمنیار

و دانسته نیست مراد سعدالدین وراوینی از «رسالات بهایی» همین‌کتاب بهاءالدین بغدادی است یا اثری دیگر از او را منظور داشته است؟

ص ۷، س ۵: ترجمهٔ یمینی

ابونصر محمدبن عبدالجبار عتبی صاحب تاریخ یمینی در گذشته به‌سال

۴۲۷هجری از مردم ری بود. به خراسان آمد و به‌ابوعلی سیمجـور پیوست. چندی نیابت شمس‌المعالی قابوس را داشت و پس ازآن به‌دستگاه امیر نصربن ناصرالدین سبکتگین راه یافت. وی تاریخ یمینی را به نام یمین‌الدوله محمود غزنوی نوشته است و دران از سلطنت سبکتگین ومحمود تاسال ۴۱۲ یادکرده است.

همین کتاب‌است که به‌دست ابـوالشرف ناصح‌بن ظفربن سعـد المنشی الجرفاذقانی که درخدمت جمال‌الدین‌آی ابه‌الـغ باریك بود، به‌تشویق وزیراو ابوالقاسم علی‌بن حسن جامهٔ فارسی پوشید. وآغازکار ترجمهٔ جرفاذقانی سال ۶۰۳ است.

سبك شناسی. ملك‌الشعرا بهار. ج ۲. ص ۳۸۶ به‌بعد.

تاریخ ادبیات درایران. دکتر صفا. ج۲. ص۱۰۱۱؛ و ترجمهٔ تاریخ یمینی. به‌اهتمام دکتر جعفرشعار.

ص ۷، س ۶ : صاحب‌یسارمایهٔ...

مرحوم سید محمدفرزان درباب این ترکیب، که درچاپ مرحوم قزوینی «صاحب بسیار مایهٔ...» چاپ شده بوده، می‌نویسد:

«... بـدین‌صـورت رکیك وبسیار سست وخالی از هر لطیفه و نکتـه و اشاره است... وبدون شك این عبارت نیز در اصل«صاحب یسار مـایهٔ سخن-وری...» بوده است‌که هم فی‌حد ذاتها عبارتی است محکم ومتین و مغز دار و هم‌مراعات‌نظیری دربردارد بسیارلطیف که منظورعمدهٔ مؤلف از این‌سیاق همان بوده است، یعنی مقابلهٔ «یسار» با «یمین» و «یمینی»...

یغما. سال ۹.شمارهٔ ۹، ص ۴۲۷

این ترکیب در زبان فارسی بسیارآمده است :

راوندی می‌نویسد:

«... آسمان به‌یسار او یمین خورده وآرزو از یمینش یسار برده، شعر:

ای‌خورده‌آسمان به‌یسارت‌بسی‌یمین   وی برده‌آرزوزیمینت‌بسی‌یسار»

راحةالصدور وآیةالسرور. به‌سعی وتصحیح

محمد اقبال، با تصحیحات لازم توسط مجتبی‌مینوی. ص ۲۵

مصحح کتاب ــ محمد اقبال ــ در تعلیقات‌کتاب به ص ۱۸۱ مرزبان‌نامه

چاپ مرحوم قزوینی حواله می‌دهد و نیز به‌دیوان منوچهری (۶،۴۸)، المعجم لشمس قیس (ص ۳۱۰):

به‌یمین تو چرخ داده یسار به‌یسار تو ملك خورده یمین

لباب‌الالباب ج ۱ (۱۷،۲۳۳)، ج ۲ (۱۳،۴۳۱).

راحة‌الصدور... ص ۵۱۵

ص ۷، س ۱۳: نفثة‌المصدور...

«... حاجی خلیفه در کشف‌الظنون سه کتاب دیگر به‌اسم نفثة‌المصدور مذکورداشته است... اما... نفثة‌المصدوروزیر انوشیروان‌بن خالد، چون حاجی خلیفه عبارت ابتدای آن را به‌دست نمی‌دهد و هیچ نمی‌گوید که فارسی بوده است یا عربی، ازان معلوم می‌شود... که خود اوشخصاً این کتاب راندیده‌بوده است، بلکه اسم آن را ازجایی دیگر التقاط نموده بوده . و ازطرف دیگر ما از روی تصریح عماد کاتب اصفهانی‌در تاریخ‌السلجوقیه می‌دانیم که‌همین‌وزیر شرف‌الدین انوشروان‌بن خالد را تألیفی بوده است به‌زبان فارسی موسوم به فتور زمان‌الصدور و صدور زمان‌الفتور درسرگذشت احوال خود وضمناً در تاریخ دولت سلجوقیه ازاواسط عهد نظام‌الملك الی اواخر طغرل‌بن محمدبن ملکشاه که عمادالدین کاتب آن را معرب‌کرده ومشاهدات و مسموعات خود را نیز برآن افزوده وازمجموع آنها تاریخ‌السلجوقیهٔ معروف خودرا ساخته است. حاجی خلیفه درکشف‌الظنون اسم این کتاب را نیز برده ولی بازچون خود او شخصاً آن را ندیده بوده بالطبع عبارت ابتدایی‌آن را باز به‌دست نداده و به ذکر کتاب عمادکاتب درآن خصوص اکتفا نموده است، حالا باید دید که آیا این دوکتاب یعنی نفثة‌المصدور وفتور زمان‌الصدور وصدور زمان‌الفتور که هر دو را مورخین از تألیفات وزیرانوشروان‌بن‌خالد شمرده‌اند (یکی را حاجی خلیفه و دیگری را عمادکاتب و به‌تبع او ابن‌خلکان و باز حاجی خلیفه) آیا این دوکتاب درحقیقت ونفس‌الامر نیز دوکتاب علی‌حده بوده‌اند یا یك کتاب، یعنی دو اسم مختلف بوده‌اند برای مسمای واحد. راقم سطور احتمال ثانی

را قویاً ترجیح می‌دهد و قریب به‌یقین دارد که اسم اصلی کتاب شرف‌الدین انوشروان نفثةالمصدور فی‌فتور زمان‌الصدور و صدور زمان‌الفتور بوده*، منتهی عمادکاتب به‌واسطهٔ طول مفرط این تسمیه اختصاراً کلمهٔ نفثةالمصدور را از اول آن اسقاط نموده و اسم رساله را فتور زمان‌الصدور و صدور زمان‌الفتور نگاشته، ودیگری** (که لابد مأخذ حاجی خلیفه هموبوده) برعکس کرده یعنی دنبالهٔ طویل آن راکه فتور زمان‌الصدور... الخ، باشد حذف نموده و به‌همان نفثةالمصدور تنها اکتفا کرده است، و حاجی خلیفه نیز چون خودکتاب را مشاهده نکرده بوده و اسم آن را درکتب مختلفه به‌دو نوع مختلف دیده بوده سهواً آن را دو کتاب متعدد فرض‌کرده است، و نظیر این تخلیط مکرر ازحاجی خلیفه سر زده است و اینجا موقع تفصیل آن نیست.»

نفثةالمصدور. انشای شهاب‌الدین محمد... نسوی. تصحیح و توضیح دکترامیرحسن یزدگردی ص‌شصت‌ودو-شصت‌وپنج

ص۸، س۱۱: ظهیرالدین کرجی

در «راحةالصدور وآیةالسرور» محمدبن علی‌بن سلیمان‌الراوندی تألیف شده به‌سال۵۹۹هجری، آنجاکه مصنف زین‌الدین‌خال خود را می‌ستاید ذکری

---

*ـ مرحوم رضاقلیخان هدایت در حاشیهٔ مقدمهٔ ص۲ به‌این فقره صریحاً واضحاً تصریح نموده است ولی مأخذ خود را به‌دست نداده، اگر اوهم حدس در این زده است حدسی است بسیار صائب و اگر از جایی نقل‌کرده است به‌طریق اولی مؤید فرض ما خواهد بود. [راقم این سطور یقین داردکه مرحوم هدایت این فقره را ازکتاب‌تجارب‌السلف تألیف هندوشاه‌بن سنجرکیرانی نخجوانی نقل کرده و عین عبارت هندوشاه درباب‌آثار خیر انوشروان‌بن خالد این است: «... غالب احوال او بەمخالطهٔ افاضل و علماگذشت و درکاشان مدرسه نیکو بساخت وکتابهای بسیار بر آن مدرسه وقف‌کرد و املاك همچنین، وکتاب نفثةالمصدور فی‌فتور زمان‌الصدور وصدور زمان‌الفتور با این نامك‌کوتاه از مصنفات اوست...» از مقایسهٔ این‌عبارات باآنچه مرحوم هدایت در حاشیهٔ مقدمهٔ ص۲ ازنفثةالمصدور نوشته، معلوم می‌شودکه او بدون تصریح به‌نقل، عین عبارت هندوشاه راگرفته... عباس اقبال]

**ـ صاحب مرزبان‌نامه‌گویا از جملهٔ این اشخاص بوده است.

از ظهیرالدین کرجی آمده است.

«در شهور سنهٔ سبع و سبعین و خمس مایة قصیده‌ای به‌تازی برخواجه عزیزالدین مستوفی خواند... این قصیده در یك شب گفت، نماز دیگر خواجه عزیز او را تفقد فرموده بود بامداد در حضرتش برخواند و تشریف خاص یافت و به‌لباس فاخر وزیرانه متردی شد. یکی از حاضران مؤاخذت کرد... خواجه ظهیرالدین کرجی که واحد عصر و یگانهٔ فضلای دهر بود گفت...»

راحةالصدور. به‌سعی و تصحیح محمداقبال. باتصحیحات لازم توسط مجتبی مینوی. ص ۵۲ و ۵۴ و نیز ص۴۷۷

ص۸، س۱۴: نفثات سحرکلام... امیر خاقانی

اشاره به‌منشآت افضل‌الدین بدیل بن‌علی خاقانی شاعر نامدارسدهٔ ششم است. مجموعه‌ای از ۶۰ نامهٔ وی به‌سال ۱۳۴۹ در سلسله انتشارات دانشگاه تهران به‌کوشش نگارنده به‌چاپ رسیده است.

ص۹، س۱: اوهام سابقان حلبهٔ دعوی نشکافتی

«نشکافتی» در نسخهٔ اساس، ونسخهٔ‌اساس‌مرحوم قزوینی بی‌نقطه است. در نسخهٔ چاپی «بشکافتی» آمده است.

مرحوم سید محمد فرزان می‌نویسد:

لفظ «بشکافتی» در عبارت ذیل: «و درآن میدان‌که او سه‌طفل بنان را برنی پاره سوارکردی، قصب‌السبق براعت از همه بربودی وگردگام زردهٔ کلکش اوهام سابقان حلبهٔ دعوی بشکافتی» مسلماً غلط و صحیح‌آن «نشکافتی» است، زیرا مرادآن است‌که در میدان مسابقهٔ سخنوری نه فقط سایر سواران و مدعیان به‌او نمی‌رسند بلکه اوهام‌آنان هم از او عقب می‌ماند و حتی به‌گرد گام سمند قلمش‌که از دورترین نقطهٔ میدان نمایان است نمی‌رسد وآن را نمی‌شکافد... و مؤید این نظر،که البته نیازی به تأیید ندارد،آن‌که‌در سایر مواردی‌هم که‌مؤلف این تعبیررانموده است عبارت برهمین وجهی‌است‌که‌نموده شُد، من جمله در صفحهٔ ۱۹۴ سطر ۱۷ (چاپ تهران= ص۱۸۵ س۱۸ چاپ لیدن = ص۳۶۴س۲ چاپ‌حاضر) که‌گفته‌است:«گردگام‌سرعت‌مراا‌وهام‌نشکافته» و در صفحهٔ ۲۰۱ سطر ۷ (چاپ تهران=ص۱۹۱ س۲۳ چاپ لیدن =ص

۳۷۷س۴ چاپ حاضر) که می‌گوید «و ادراك درگردگام سمندش نرسیدی»
یغما. سال ۹. ص۴۲۷

ص۹، س۹: رق‌الزجاج...

«بیت اول مقطوعهٔ دوبیتی بسیار مشهور «صاحب‌بن عباد» است که شهرت‌وکثرت استشهاد به‌آن درالسنه و کتب مغنی از هر توضیح است.»
دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸.ص۳۴۷

بیت دوم چنین است:

فکانما خمر و لا قدح / وکانما قدح و لا خمر

صاحب‌بن عباد. احمد بهمنیار.ص۱۸۵

در همین مضمون است‌گفتهٔ عراقی:

از صفای می و لطافت جام / درهم‌آمیخت رنگ جام ومدام
همه‌جام‌است‌ونیست‌گویی‌می / یا مدام است ونیست‌گویی‌جام

دیوان عراقی. به‌کوشش سعید نفیسی. چاپ دوم. ص۳۷۵ ـ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد. سال ۵. ص۴۶۴.
گفتار ابوالقاسم حبیب‌اللهی (نوید)

ص ۱۰،س۱۰: به‌زبان طبرستان و پارسی باستان اداکرده، وآن عالم معنی را به‌لغت نازل و عبارت سافل در چشمهاخوارگردانیده...

این تلقی‌درمیان ادیبان ومنشیان‌آن دوره بی‌سابقه نیست. ظهیری سمرقندی درآغاز سندبادنامه می‌نویسد:

«و بباید دانست که این‌کتاب به‌لغت پهلوی بوده است... امیر اجل عادل نوح‌بن‌منصور فرمان داد خواجه عمید ابوالفوارس فناروزی را تا به زبان فارسی ترجمت‌کند، و تفاوت و اختلالی‌که بدو راه یافته بود بردارد و درست و راست‌کند... خواجه عمید ابوالفوارس رنج برگرفت و خاطر درکار آورد، و این‌کتاب را به‌عبارت دری پرداخت، لکن عبارت عظیم نازل بود و از تزین و تحلی عاری و عاطل...»
سندبادنامه. نگارش محمدبن علی‌بن‌محمدالظهیری السمرقندی.
به‌اهتمام و تصحیح و حواشی احمدآتش. ص۲۵

نویسندهٔ ناشناختهٔ بختیارنامه ــ لمعة السراج لحضرة التاج ــ نیزمی نویسد:

«تا شبی بختیارنامه می‌خواندند. برلفظ بزرگواری که مظهر نعیم و نعم است... برفت که داستانهای این کتاب مشتملست برمواعظ و حکمت و عجایب و عبرت. اما چون عبارت او را علوی نیست، اهل عهد را در مطالعت او غلوی نیست. اگر این عروس را سواری و خلخالی بودی، و این مرغ را زینت پر و بالی، مواعظ وحکمت اومتداول شدی، وعبارات واستعارات اومستعمل گشتی.»

لمعة السراج لحضرة التاج ــ بختیارنامه ــ به کوشش محمدروشن.ص۸-۹

ص ۱۰، س ۱۶: از پس پردهٔ خمول

درچاپ قزوینی «از درون پردهٔ خمول...» آمده است و مرحوم فضلعلی آقا در این باب می‌نویسد:

«این تعبیر با فارسی متعارفی حالیه درستی ندارد، اگر وجه صحتی دارد خوبست که حاشیه شود والا اشاره به چنین بودن نسخ و بسااحتمال می‌رود بر- این که«اندرون» بوده وبعضی نساخ به جهت محو مختصر و نحوه شبیه نویس نموده از درون نوشته‌اند.»

دقت مرحوم فضلعلی آقاستودنی است.

ص ۱۱، س ۴: ازین شگرف‌تر اندیشه...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ کتاب خود با مداد نوشته است: «ازظهیرفاریابی است.»

در دیوان ظهیر فاریابی، درقطعه‌ای به مطلع:

پناه اهل هنر پیشوای روی زمین تراست‌چرخ‌نکوخواه‌وبخت‌نیک‌اندیش

چنین آمده است:

ازین صوابتر اندیشه نیست در عمل آر
وگرنه ره مده اندیشه رابه خاطر خویش

دیوان ظهیر فاریابی. به‌کوشش تقی بینش. ص ۳۲۵

ص ۱۱، س ۱۶: درمعرض پیش برد این غرض از پیشانی خویش...

«اشاره است به مثل معروف. من صنّف قداستهدف.»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. دفتر ۱و۲. ص ۴۵

ص ۱۱، س۱۷: و ما کل من نشر...

قزوینی درحاشیه می‌نویسد:

«قَرطَس اصاب القرطاس ای الغرض یقال رَمَی فَقَرَْ طَسَ ای اصاب‌الغرض، والحماطة بالفتح سواد القلب‌وحبّته یقال اَصبَبْتُ حَمَاطَةَ قَلْبِهِ ای حَبّته و قیل دمه و صمیمه (لسان).»

مرزبان نامه. ص ۷

«این عبارت‌که... درمقدمهٔ مرزبان نامه مسطور است مأخوذ از آخرین سطر مقدمهٔ دمیةالقصر باخرزی است.»

یادداشتهای قزوینی. ج ۷. ص ۷۶

ص ۱۲، س۱: درحال‌که سلالهٔ آخرالعمل درمشیمهٔ اول‌الفکر...

«اشاره است به‌گفتهٔ فلاسفه‌که علت غائی ابتدا به فکر می‌آید و به انجام رسیدن آن درآخر است، ومولوی نیز بدین موضوع اشاره کرده است:

اول فکر آخر آمد در عمل　　　بنیت عالم چنان دان در ازل

میوه‌ها در فکر دل اول بود　　　درعمل ظاهر به‌آخر می‌شود»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۵

و نیز. مثنوی. چاپ نیکلسون. ج ۱. ص ۲۹۹. ب ۷۱– ۹۷۵

ص ۱۲، س ۱۷: نه پیش من دواوین...

مرحوم قزوینی در حاشیهٔ کتاب خود نوشته است: «از قصیدهٔ معروف خاقانی است.»

عنوان و مطلع قصیده چنین است:

در شکایت وعزلت وتخلص به مدح پیغمبر اکرم:

ضمان دار سلامت شد دل من　　　که‌دارالملک‌عزلت‌ساخت‌مسکن

دیوان خاقانی شروانی. به‌کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی. ص ۳۱۷

ص ۱۳، س ۱۱: روز بازار

در شاهنامهٔ فردوسی، جایی «روی بازار» آمده است:

دلارای برداشت چندان جهیز   که شد درجهان روی‌بازار تیز

شاهنامه. چاپ‌مسکو، ج۷. ص ۱۱۰. ب ۸۴، ن. ل: روز بازار

در منشآت خاقانی هم این‌ترکیب آمده:

«... ومنتهی ادراك پنج مدرك باطن، و روی بازار شش روز خلقت»

منشآت خاقانی. ص ۴۳. س ۱۷

ترکیب «روزبازار» هم درشاهنامه آمده:

«بدانید کامد به‌سر کارِ کرم   گذشت اختر و روزبازار کرم»

شاهنامه. چاپ مسکو. ج ۷. ص ۱۵۰. ب ۷۰۳

و درمنشآت خاقانی هم:

«آنجا که شماید، روز بازار مردمی چون است؟»

منشآت خاقانی. ص ۱۰۳، س ۱

در دیوان هم خاقانی این ترکیب را به‌کاربرده است:

یوسف دلها پدیدار آمدست   عاشقی را روز بازار آمدست

دیوان خاقانی. چاپ سجادی. ص ۵۱۵

ص ۱۴، س۱: و ورای این اجحافی نتواند بود

مرحوم فضلعلی آقا درحاشیه نوشته است:

«با معلوم بودن مقصود ومراد تطبیق عبارت برآن دونه خرط القتاد»

ص ۱۵، س ۱۳: همت بر افتراع این بکرآمده...

«افتراع بکر استعاره است برای انجام دادن امری دشوار وسخت. ابو-تمام‌شاعرمعروف عرب این استعاره را درقصیدهٔ معروف: السیف اصدق... خود آورده است:

بکر فما افترعتها کف حادثة ولا تسرقت الیها همةالنوب.»

فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱و ۲. ج ۸. ص ۵۶.

ص ۱۶، س ۳: مدرسهٔ نظامیه...

قزوینی می‌نویسد:

«یعنی مدرسه‌ای که خواجه نظام الملك طوسی در اصفهان بنا نموده بود و ریاست وتدریس این مدرسه همواره با خاندان خجندیان بود (لباب الالباب ج ۱. ص ۳۵۴).»

مرزبان نامه. ص ۹. حاشیه

ص ۱۷، س ۱۳: کوکبهٔ صباو...

«کوکبهٔ صباودبور... مجمرهٔ شمال وقبول...» استعاره است و در این جمله جمع‌بین بادهای چهارگانه یعنی شمال وقبول وصباودبور شده است. قبول همان جنوب است و دراشعار عربی هردو کلمه به‌کار رفته است. ابوتمام‌گوید:

و حرشته الدبورواحتنیت ریح‌القبول الهبوب من رهبه

و امرء القیس‌گوید:

« فتوضح فالمقراة لم‌یعف رسمها لمانسجتها من جنوب وشمال»

فرهنگ‌ایران زمین. دفترهای ۱و ۲. ج ۸. ص ۵۶

ص ۱۸، س ۴: و من یك...

مرحوم قزوینی با مداد برنسخهٔ خود نوشته: «از قصیدهٔ معروف متنبی است.»

«از متنبی است درقصیده‌ای به‌مطلع:

بقائی شاء لیس هم ارتحالا وحسن‌الصبرزمو الاالجمالا»...

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۵۱

ص ۱۸، س ۱۳: قطعة...

این قطعه در چاپ قزوینی درپایان کتاب آمده است.

ص ۲۳، س ۱: باب اول

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ خود نوشته است:
«شیفر از اینجا تا ص ۱۸ در «قطعات منتخبهٔ فارسی» چاپ کرده است.»
بخش منتخب شیفر درچاپ حاضر تا صفحهٔ ۳۴، سطر ۸ است.

ص ۲۶، س ۸: این طارم بی‌پایه...

درقرآن این مضمون دیده می‌شود:
«الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها...»
«الله تعالی اوست که برداشت هفت آسمان بی ستون...»
کشف الاسرار و عدة‌الابرار. ج ۵. ص ۱۵۴

ص ۲۶، س ۱۴: الّا ...

قزوینی می‌نویسد:
«الّا به‌معنی «جز» می‌باشد یعنی و جز از فرط مماحضت الخ...»
مرزبان نامه. ص ۱۴. حاشیه

محمد اقبال، مصحح راحة الصدور... درتعلیقات آن کتاب می‌نویسد:
«الّا به‌معنی بجز وبدون (*Without, except, nothing but*) «والّا به مدد لعاب حقیقی نبوی چنین مسئله‌ها نتوان‌گشاد» (۱۶، ۱۳)، «والّا از تصنیف کتاب این ذکر پایدار نماند» (۶۰، ۷)، «دینی که در وی چنین انصاف باشد الّا حق نبود» (۸۱، ۲)، «والّا به‌سرمجدالملك راضی نمی‌شدند» (۱۴۵، ۱۲)، «الّا به مدد شفقت چون تو فرزندی زایل نشود» (۳۵۷، ۱۶)، «و چند گونه‌ها بودکه الّا پیوسته ننویسند» (۴۴۴، ۱۹)، برای شواهد دیگر رك به مرزبان نامه (۱۴، ۵: ۵۸، ۹: ۱۶۲، ۷: ۱۷۹، ۲۱: ۲۲۴، ۲: ۲۲۶، ۱).»
راحة‌الصدور... ص ۴۹۰–۴۹۱

صفحات ۱۵۷ و ۳۱۰ این چاپ دیده شود.

ص ۲۷، س ۴: بکلام لوان...

«به‌تصریح‌صاحب «المنتحل» (ثعالبی‌یامیکالی) این بیت از «ابن‌الرومی» است (ص ۲۵ منتحل)، امّا با اینکه قصیده‌ای برهمین روی و وزن به مطلع:

یا اخی این ریع ذاك اللّقاء — ایـن ماکـان بیننا من صفاء

در دیوان «ابن‌الرومی» ضبط است بیت حاضر درآن میان نیست.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص۴۰۱

ص ۲۷، س ۱۳: اذالم یعن...

«از مؤیّدالدین طغرائی شاعر مشهور ومقتول قرن پنجم سرایندهٔ نامدار «لامیة العجم» است، در مطلع قصیده‌ای درمـدح مؤیدالملك بن نظـام‌الملك» (دیوان ص ۱۸ + ۲۱)

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۰۱

درباب «زندگانی استاد مـویدالدین طغرایی اصفهانی» مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات سال۱۲ ص ۴۵۲–۳۷۳، نوشتهٔ دکتر مظفر بختیار دیده‌شود.

ص ۲۸، س ۱۶: اترجو ان تسود...

«ظاهراً این بیت از حبیب بن عبدالله الهذلی الاعلم» است که گرچه در نسخ مطبوع «دیوان الهذلیین» و «اشعار هـذیل» نیامده است، اما جـاحظ در «البیان و التبیین» (ج ۱، ص ۲۷۵) همین بیت را به ضمیمهٔ بیت دیگری کـه مقطع مقطوعهٔ هفت بیتی است و در دیوان «اعلم» آمده است به عنوان: و قال الهذلی:

و ان سیادة الاقـوام فـاعلم — لها صعداء مطلعها طـویـل

أتـرجو ان تسود ولاتعنّی — وکیف یسود ذوالـدعة البخیل

آورده است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸– ص۳۴۶

ص ۲۹، س ۷: امضای فرمان او به‌نازلهٔ قضا ماندکه... مردّ آن...

«اشاره است بـه: وَ اِذا اَرادَ الله بقوم سوء فلا مَرَدّ لَه وَ مالَهُم

مِن دونه مِن وال» «سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۲»

دکتر محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. دفتر۱و ۲. ص ۴۳

«و چون خدا به قومی بدی خواهد، بـازداشت و بازپس بردنیست آن را و ایشان را جز او خداوندگاری و کارسازی نیست.»

کشف‌الاسرار. ج ۵. ص ۱۶۸

ص ۳۰، س ۷: زشت زشتست...

بیت از سنایی است درحـدیقه‌الحقیقه تحت عنوان: «در عـدالت و ستم ناکردن»:

«زشت زشت است درولایت شاه گرگ برگاه و یوسف اندر چاه»

حدیقةالحقیقة به تصحیح استاد مدرس رضوی. ص۵۷۷،ب۵

ص ۳۰، س۹: بد شود تن...

و این بیت نیز از حدیقةالحقیقهٔ سنایی است زیر عنوان: «انـدر معنی دل وجان و درجات آن»

«بد شود تن چـودل تباه بود ظلم لشکر ز ضعف شاه بود».

نیز حدیقه. ص ۳۳۸، ب ۴

ص۳۱، س ۸: داستان هنبوری با ضحاك

همانند این داستان را در «کتاب تاریخ جهانگشای» علاءالدین عطاملك جـوینی نوشته به سال ۶۵۸، آنجا که «ذکرصادرات افعال قـاآن» مـی‌کند، می‌بینیم:

«دیگرسه‌شخص را بیاوردند جهت گناهی که ازیشان‌صادرشده بودفرمود تا به قتل رسانند. چون از بارگاه بیامد عورتی را یافت خاك می‌پاشید وفـریاد می‌کرد. ازو پرسید کـه چه سبب را می‌کنی؟ گفت: جهت این مردان بـه‌کشتن ایشان فـرمان شدست، که یکی شوهرست و دیگـری فرزند و دیگری برادر. فرمود که ازین هرسه یکی را اختیارکن تا جهت دل تو زنده بگذارنـد. گفت شوهر را عوض است وفرزند نیز مرجـوّ است که تواند بود، اما بـرادر را به هیچ وجه عوض ممکن نیست. هر سه را بدو بخشیدند.»

جهانگشای جوینی. ج ۱. ص ۱۸۳

ص ۳۲، س ۴ : بر رسیدن

درچاپ قزوینی «پرسیدن» آمده است اینجا، ولی در ص ۱۹۸ س ۱۲: بر رسیدن آمده و این درست است.

بررسیدن: پژوهش کردن، جستجو کردن، تحقیق کردن: «عثمن التمیمی وی را گفت یاعایشه نخست کسی به شهر بصره فرست تا بررسد از مردمان که اهل بصره با تو برچه‌اند.»

ترجمهٔ تاریخ طبری به انشای ابوعلی محمد بلعمی.

چاپ عکسی. ص ۱۵۵. س ۱۰

«بوجهل او را گفت بدان که همی گـویند محمد دینی محدث آوردست وخلقی باخویشتن یار کرده است... باید که بر روی و ازین کار بررسی»

ترجمهٔ تفسیر طبری. ص ۱۰۰۲ س ۵

«زنبضش بررس وازبول وقوت   زطبعش بررس وازضعف وشهوت»

اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان. میسری. ص۱۸۷

«همچنین باید بررسیدن تا عادت وی چه بوده است.»

هدایة المتعلمین. ص ۶۳۸ س ۷

به نقل از «فرهنگ تاریخی زبان فارسی». بنیاد فرهنگ ایران

«... تا... از رسم و راه لشکر بررسد» راحة الصدور... ص ۲۱۷ س ۹

«باید تا ازشمار لشکر دشمن ونیك و بـد و دخل وخرج او بـررسد.»

ایضاً. ص ۲۱۸ س۳. مرحوم محمداقبال، مصحح کتاب، در تعلیقات می‌نویسد:

«معلوم کردن (*to inquire*) «ازصورت حال برمی‌رسید و از اقـامت و ارتحال می‌پرسید» (مقامات حمیدی *f. 103 b*)، «حکایات آن شهر بزرگوار شنیده بودم و ازاندك وبسیار بررسیده» (ایضاً *f. 107b*)، رك نیز مرزبان‌نامه ۱۹۸، ۱۲» راحة الصدور. ص۴۹۳

ص ۳۳، س۹ : دندان طمع... برکشید...

برکشیدن، به معنی برکندن دراین متن آمده است:

«به تثریب وتوبیخ، بیم آن بود که بیخ وجود او بـرکشد.» (ص ۲۰۴

س۱ چاپ حاضر)

همچنانکه درترجمهٔ تفسیر طبری و شاهنامهٔ فردوسی نیز آمده:

«پس آن باد اندرآمد وایشان را از زمین برکشید و تا عنان آسمان به هوا اندربرد وپس از آنجا شان برزمین زد».

ترجمهٔ تفسیر طبری. بـه اهتمام حبیب یغمایی. ص ۱۶۳۵

«که چون برکشد ازچمن بیخ سرو سزد گـر گیا را نبوید تـذرو»

داستان رستم وسهراب ازشاهنامه. مقدمه وتصحیح وتوضیح مجتبی مینوی. ص ۶۲. ب ۶۲۵

ص ۳۴، س ۷:... واقف شوم.

درحاشیهٔ ص ۲۳ یادداشت مرحوم قزوینی را نقل کردم، آن مـرحوم در اینجا می‌نویسد:

«تا اینجا شفرچاپ کرده‌است. رجوع به‌ص۱۲» (=ص۲۳همین‌چاپ)

ص ۳۴، س ۱۲: قدمی گزاردم

درنسخهٔ اساس‌ماونیز نسخهٔ اساس مرحوم قزوینی «قدم‌گـزاردن» است. استاد مینوی در ص ۶۳ کلیله و دمنه چاپ دانشگاه درصحت این املا تـردید کرده نوشته است:

«قدم توانیم گزارد، قاعدهٔ دراین مورد گذارد یا گـذاشت به ذال باید به کاربرد، اما به احتمال اینکه قدم گزاردن اصطلاح آن عهد بوده و ازان قدم زدن اراده می‌شده است، از نسخهٔ اساس متابعت شد.

ازحاشیهٔ‌ص۴۲۰ همان‌کتاب(کلیله) پیداست که‌استاد این املا را درست دانسته است، زیرا می‌نویسد:

«قدمی گزارده... مختاری گوید:

جهان‌ستانی کاندرجهان‌نصرت‌او همی گرازد فتح و همی‌گزارد گام

(دیوان چاپ همایی ۲/۳۱۱، و این مطابق ضبط نسخهٔ صحیح و قـدیم بوده، تبدیل آن (ص ۹۵۶) صواب نیست).»

کلیله و دمنه. ص ۶۳ و ص ۴۲۰

ص ۳۵، س ۶: مجرم را به‌گناه عقوبت نفرمودن...

«مضمون فوق در اشعار فارسی وعربی فراوان است. سعدی‌گوید:

که نیکی با بدان‌کردن چنانست　　که بـد کردن به جای نیکمردان

متنبی‌هم‌گفته است:

و وضع‌الندی فی موضع السیف بالعلی

مضر کـوضع السیف فی موضع‌الندی.»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۵

ص ۳۵، س۱۱: لعل عتبك...

«ازمتنبی است درمدح سیف‌الدوله درقصیده‌ای به‌مطلع:

أجاب دمعی‌وماالداعی‌سوی‌طلل　　دعا فلبّاه قـبل الـرّکب و الابـل

(دیوان ۲۸۷).

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۳۴۶

ص ۳۶، س ۶: ولایت ورج الهی...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ چاپی نـوشته است: مقصود ازین عبارت معلوم نشد وجمیع نسخ مبهم ومضطرب است...»

مرزبان نامه. چاپ قزوینی. ص ۱۹

مرحوم دکتر معین درتوضیح عبارت زیر از «دانشنامهٔ علایی، بخش دوم، علم الهی»: «... زیرا که هرگز روی از برسو به فرو سونکنند وخودی خویش را وقف کرده‌اند برنظارهٔ ورج یعنی شکوهمندی برین و بریافت خوشی‌مهین» ــص۱۱۰ــ۱۰۹ می‌نویسد:

«ورج به معنی فـرّ و فـرّه (پارسی باستان *Farnah*) و خـرّه (اوستایی *xvarənah* و *xvarənô*) به‌معنی موهبت ایزدی ــ که شاهان وپیامبران‌دا بود ــ آمده است. مؤلف «فرائدالسلوك». (نسخهٔ خطی متعلق به‌کتابخانهٔ حـاج حسین آقا ملك) آرد: «وطایفه‌ای را ازبندگان به عنایت لطف اختیار فرمود و به‌سعادت عقل ممتاز کرد و ایشان را بـه فـرّ الهی بیاراست و به ورج پادشاهی مـزین گردانید. پس به انبیاء مرسل کـه ممتاز خلایق بودند وحی فرستاد به تـوسط

ملائکه، و آن پیغام است به‌بندگان‌خویش، و به ملوك عادل ورج داد، و آن فریست الهی ونوریست ربانی که از اشعهٔ عالم غیب فیضان کند، وفروغی است که از پرتو لوایح ایزدی لمعان زند و درسینهٔ ملوك مقام سازد و از سینه برجبین‌سرایت کند تا به‌قوت فیض‌آن برعالمیان مهتر شود و به مدد تابش‌آن برجهانیان غلبه گیرد...»...

فردوسی درشاهنامه‌گوید:

ز مهرش جهان رابود ورج و فر زخشمش بجوشد به تن درجگر...

نه تنها شه خسرو کشور است که‌شاه‌است وباورج پیغمبراست.»

دانشنامهٔ علایی. الهیات. ص ۱۰۹ ونیز برهان قاطع ج ۴. ص ۲۲۶ حواشی مرحوم سید محمد فرزان دریغما. سال ۹. ص ۴۲۸ و استنباط وی درست‌نیست. وهمچنین توجیهات حاج معزی دزفولی در «الترجمان عن کتاب‌المرزبان» که آن را «اوراجه» دانسته است. ص ۱۶ همان‌کتاب دیده شود.

ص ۴۰، س ۸: تا خود به چه زاید...

این مثل در ادب فارسی، چه نظم و چه نثر، بسیارآمده است:

فخرالدین اسعدگرگانی می‌گوید:

به‌گیتی نیز شب آبستن‌آید چه‌داندکس که‌فردا زوچه زاید ص۲۳۴

وجایی دیگر می‌گوید:

شنیدستی که شب آبستن آید نداند کس که فردا زوچه زاید ص ۳۲۸

ویس ورامین به اهتمام دکترمحجوب

گفتم تو چه دانی که شب تیره چه زاید
بشکیب و صبوری کن تا شب بنهد بار

(فرخی)

بدان مثل که شب آبستن است روز از تو
ستاره می‌شمرم تا که شب چه زاید باز

(حافظ)

«ثعالبی دریتیمة الدهر گوید: ابوالفضل السکری مروزی بسیاد به نقل امثال فارسی به عربی مولع بود...

احسنُ ما فِی صِفَةِ اللّیل وجَدْ اللّیلُ حُبلی لَسْتَ تدْری ما تلِدْ
دل به خیره چه کنی تنگ چو آگاهی که جهان سایهٔ ابرست و شب آبستن
تحلیل اشعار ناصر خسرو. ص ۴۲
و نیز رك: امثال و حکم. ج ۲. ص ۹۴۷ ـ لطائف‌الطوائف. ص ۱۶۱
ولمعة السراج لحضرةالتاج «بختیارنامه» ص ۱۳۴ و ۳۰۷

ص ۴۰، س۱۲: مضی بها...

«ظاهراً این بیت ازعبدالله‌بن العباس بن الفضل بن الربیع الربیعی است... ابن اثیر بیت... را... درباب تفسیر بعدالابهام (مقالهٔ دوم قسمت بیان از «المثل السائر») نقل کرده و آن را از ابیات ملیح و نادر دراین باب شمرده است. (ج ۲ ص ۲۱)

اما ابن ابی‌عون در (التشبیهات ص ۳۹ چاپ کمبریج) بیت اول و سوم مقطوعه را به بکربن خارجه نسبت داده است.

عبدالله‌بن عباس ربیعی ازشاعران مطبوع ومتغزل اواخر قرن دوم و اوائل قرن سوم است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۳۴۷

ص ۴۲، س ۵: پای دل به‌گلی فروشدکه به بیل دهقان نبود...

قزوینی نوشته است:
«مقصود ازین جمله علی‌وجه یرضاه‌الطبع معلوم نشد.»
مرزبان نامه ـ ص ۲۲. حاشیه

این عبارت، مثلی است که در ادب فارسی نظیره‌هایی داشته است. آقای دکتر ضیاءالدین سجادی با عنوان «یك مثل فارسی فراموش شده» می‌نویسد:
«درقصیده‌ای ازخاقانی شروانی به مطلع:
جام‌می‌تا خط بغداد ده‌ای یارمرا باز هم درخط بغداد فکن بارمرا
بیتی است به این مضمون:
گل به بیل تو ندارم من و گلگون قدحی
می‌خوردم تاز گل گور دمد خار مرا

۱ ـ دیوان‌خاقانی. ص ۴۰

وضمن یك ترکیب بند هم بیتی دیگر به این مضمون آمده:

هین تبر در شیشهٔ افلاك از آنك گل به بیل جان غمخوار آمده است[1]

نگارنده ضمن تصحیح دیوان خاقانی ومقابلهٔ نسخ کهنه وقدیمی به همین شکل در تمام آنها برخورد و دریافت که این شکل در نسخ تازه‌تر تغییر کرده و به صورت: «گل به نیل» در آمده، اما از جهت اطمینانی که به صحت نسخ کهنه داشت احتمال داد که «گل به بیل کسی یا چیزی داشتن یا بودن» ممکن است مثلی بوده باشد به معنی «رهین منت کسی بودن» یا «بستگی و توجه به کسی یا چیزی داشتن» ومانند این معانی و این احتمال رادر تعلیقات دیوان خاقانی بیان کرد[2].

بعدها هنگام مطالعهٔ بعضی ازمتون نظم ونثر فارسی مخصوصاً مربوط به قرن ششم هجری جای جای به همین مضمون یا نزدیك به آن برخورد... وشواهدی به دست آمد...:

در دیوان انوری[3] ضمن غزلی این بیت آمده:

به بیل عشق تو دل گل ندارد که راه عشق تو منزل ندارد

درخسرونامهٔ عطار... این بیت آمده[4]:

گل و بیل است اوراکارپیوست به بیل او تراکی گل دهد دست»

«درباب اول مرزبان نامه عبارتی است به این شکل[5]:.. پای دل به گلی...

...آنچه که بیشتر این معانی را به ذهن نگارنده آورده ومرا متوجه ساخته است که این ابیات باید متضمن مثلی باشد، این است که سالها قبل از مردم کوهپایهٔ مشهد شنیده‌ام که به لهجهٔ خاص خود می‌گفتند: «الحمدلله گیل به بیل کسی ندارم» یا «گیل ما به بیل کسی نیست» و از این عبارات اراده می‌کردند که «رهین منت کسی نیستیم» و «احتیاج و اعتنایی به کسی نداریم» و «کار ما به کسی واگذار نشده و ارتباط ندارد.»[6]

آقای دکتر سجادی درگفتگوی با من این شاهد را نیز ازهفت پیکر یاد

۱ــ دیوان خاقانی.. ص ۵۱۵ ۲ــ ایضاً ص۹۹۸ ۳ــ تصحیح سعید نفیسی. ص ۵۰۷ = چاپ استاد مدرس رضوی. ج ۲ ص ۸۰۴ ۴ــ خسرو نامه. بتصحیح سهیلی‌خوانساری. ص ۸۲ ۵ــ مراد همین‌شاهد مورد گفتگو است. ۶ــ نشریهٔ دانشسرایعالی. سالی تحصیلی ۴۱ــ۴۲. ص۳۳

کردند:

«بیل‌بفکن که سیل‌ره‌کندست بیلکیهای چرخ بین چند است
خاك را بیل چرخ‌کرده مغاك به چنین بیل گل ندارد باك؟»[1]

هفت پیکر. ص ۴۹. ب ۷ و ۸

در دیوان سنایی نیز این ترکیب‌آمده است[2]:

تن درغم تودرآب منزل دارد دل‌آتش‌سودای تو دردل دارد
جاندرطلب‌توباد حاصل‌دارد پس‌کیست‌که‌اونیل‌ترا گل‌دارد

(ظ صحیح: بیل ترا...)

دیوان سنایی به تصحیح استاد مدرس رضوی. چاپ دوم. ص ۱۱۲۸ و چاپ دکتر مظاهر مصفا. ص ۵۸۰

در «فرهنگ عوام» نیز چنین عبارتی‌آمده:

«بیل ماگل ترا برنمی‌دارد. ما قدرت برابری با ترا نداریم. ما شایستگی وتوانایی همکاری یا همنشینی یا معاشرت یا مواصلت با ترا نداریم.»

فرهنگ عوام یا تفسیر امثال واصطلاحات زبان پارسی.

گرد آورنده: امیر قلی‌امینی. چاپ اول. ص ۱۲۴؛ چاپ دوم: ص ۱۸۰

مرحوم فرزان نیز دراین باره توجیهی‌کرده است.

یغما. سال ۵. ص ۷۳ دیده‌شود.

ص ۴۶، س۱۱: اری ماءً...

این بیت درکلیله و دمنه نیز آمده است وياداشت زیر از مـآخذ اشعار عربی «کلیله...»نقل شده است:

«درگویندهٔ این بیت خلافست:

۱ــ وشاء در«ظرف وظرفاء، ص۴۱»گوید: انشدنی‌ابوالحسن‌بن‌الرومی:

اری مـاء و بی عطش شدید و لکـن لاسبیل‌الی الـورود
اما یکفیك انـك تملکینی و ان النـاس کلهـم عبیدی

۱ــ در چاپ وحید،پیل، پیلکیها چاپ شده است.

۲ــ یادآوری این شاهد از دکتر علی‌رواقی‌است.

و انك لوقطعت يدی ورجلی لقلت من الرضا: احسنت زیدی

۲ــ طبری درضمن حوادث ۱۶۹ ه این سه بیت را به نقل ازتــوزی به مهدی خلیفهٔ عباسی نسبت داده که دربــارهٔ «حسنه» کنیز خــود سروده است. ج۴۰۵/۷

۳ــ ابــن قیم جوزیه در «روضةالمحبین، ص ۳۶۰» این ابیات را به روایت از عبدالله بن مبارك ضمن ایراد داستان مختصری به هرونالــرشید نسبت داده است.

وبه طوری که ازبیت دوم‌استنباط می‌شود ظاهراً گوینده خلیفه یا پادشاهی بوده است وآنچه را هم‌که وکیع در «اخبار القضاة، ج ۲۶۱/۳» آورده‌است نیز مؤید همین معنی است.

۴ــ خفاجی در «طرازالمجالس» دو بیت به صورت زیر بدون ذکــر نام شاعرآورده است:

اری مــاء و بی عطش شدیــد
و لکن لاسبیل الــی الــورود
کهجر الصــادیــات الماء لما
رأت ان السّلامة فــی الصدود

باری این مضمون و این بیت بخصوص کراراً مورد تضمین شاعران‌قرار گرفته است (ازجمله مراجعه شود به باب تضمین‌ازکتاب «معاهد التنصیص»، ج ۱۸۱/۲ به بعد) و به «مجموعةالمعانی» ص ۱۲۷ و ۱۳۸

وشاید جمیع این مضامین از این بیت «هیثم بن ربیع معروف به ابی‌حیة نمیری» متوفی در ۱۶۰ ه گرفته شده باشدکه گوید:

کفی‌حزناانی‌اری‌الماء معرضاً لعینی‌ولکن‌لاسبیل الی‌الورود

زهرالاداب حصری، ۱/۲۶۳»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۵، ص ۴۴۶

ص ۴۷، س۲: غزالهٔ مرغزارگردون...

«غزالهٔ فلك‌ــ کنایه ازآفتاب جهانتاب است.» بــرهان قاطع بــه اهتمام دکترمعین. دکتر مهدی محقق می‌نویسد:

«تشبیه شده‌گردون به مرغزاری وخورشید به‌آهویی و اینکه برای آهــو

کلمهٔ غزاله‌آورده لطف بیشتری دارد زیرا غزاله خود به معنی خورشید هم‌هست، شاعر گفته:

و رب غـزالة طلعت بقلبی و هـو مرعاهـا

نصبت لها شباکـا من لجین ثم صدناهـا»

فرهنگ ایران‌زمین. دفترهای ۱ و۲. ج ۸. ص ۵۶

عبدالواسع جبلی درهمین مضمون می‌گوید:

ایا گـردون دولت را غـزاله — بد اندیش‌توچون‌گردون زناله

دیوان. چاپ دکتر ذبیح‌الله‌صفا. ج ۱. ص ۴۳

ص ۴۷، س ۹: کلحم علی...

این مضمون را عبدالواسع جبلی درقصیده‌ای به مطلع:

نـوروز وعید وسبزه وعیش وسماع و می به هـم

خوش گشت ما را خاصه بر دیـدار روی آن صنم

آورده است:

ای‌آسمان مولای تو، خورشید خاك پای تو

ملك زمین بی رای تو باشد چولحمی بروضم

دیوان. ج ۱. ص ۲۶۳

ص ۴۷، س ۱۳: کفتاروار...

«اعتقاد قدما براین بوده است‌که کفتار ازآواز خوش وبانگ دف ونای لذت می‌بـرد و وقتی که می‌خواستندکفتار را بگیرند با ساز و نوازنـدگی به سوراخ او رو می‌آوردند ودرحینی که‌پناهگاه او را با کلند وتبر بتدریج وسیعتر می‌کردند به‌آواز می‌خواندندکه «کفتار درخانه است؟ کفتار درخانه نیست» و یا «کفتار کو؟ کفتار کجاست؟» و گمان می‌کردندکه کفتار معنی این‌گفتار را می‌فهمد و می‌اندیشدکه مردمان‌او را نمی‌بینند، ازجای نمی‌جنبد تا گرفتار شود. (ازفرهنگ فارسی‌معین)وحدیث «والله لاکون مثل‌الضبع سمع‌اللدم حتی تخرج فتصاد» اشاره به این مطلب است. مولوی بدینسان‌به‌مطلب اشاره کرده‌است:

ای چوکفتاری گرفتار فجور — این‌گـرفتاری نبینی از غرور

می‌بگویند اندرون کفتار نیست — از برون جویند کاندر غار نیست
نیست درسوراخ کفتار ای پسر — رفت تازان و به سوی آبخور
این همی گویند و بندش می‌نهند — او همی گوید زمن کی آگهند
گر زمن آگاه بودی این عدو — کی ندا کردی که این کفتار کو؟
تا که بربندند و بیرونش کنند — غافل آن کفتار ازاین ریشخند.
...ای به‌دیدارفتنه‌چون‌طاووس — وی به‌گفتار غره چون کفتار»

لغت نامهٔ دهخدا. ذیل مادهٔ کفتار

ناصر خسرو درقصیده‌ای به مطلع:

«نبینی بردرخت این‌جهان بار — مگرهشیارمرد، ای‌مرد هشیار»

به همین مضمون می‌پردازد:

«چو کفتاری که بندندش بعمدا — همی گوید که «اینجانیست کفتار»

دیوان ناصر خسرو به تصحیح مجتبی مینوی؛ مهدی محقق ص۱۹

ص ۴۸، س ۳: نای وچنگی‌که...

مرحوم قزوینی درحاشیه نوشته‌است: کذافی‌النسخ‌الخمسة، وشایدصواب «بگذارند» باشد؟

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۵

وبرنسخهٔ چاپی خود با مداد نوشته است: گویا از سنایی است درحدیقه.

بیت‌از سنایی است و درحدیقةالحقیقه، چاپ استاد مدرس رضوی آمده است.

حدیقةالحقیقه. ص ۳۸۱ دیده‌شود.

مرحوم سید محمد فرزان درباب تردید صحت شعر ازسوی قزوینی‌نوشته است:

«و به نظر من با التفات به سراپای قصه همانچه در نسخ خمسه بالاتفاق ثبت افتاده است صحیح وبلکه اصح می‌آید به این بیان‌که گرگ پس ازآنکه فریب بزغالهٔ خنیاگر را می‌خورد با خود می‌اندیشد ومی‌گوید‌که «هیچ گربه‌ای با نای فراخ وچنگ تیز و درنده‌ای که دارد درحال‌گرسنگی، همان حالی‌که من داشتم و دارم، موش را مجال نمی‌دهد‌که برای خود یا برای او برقصد بلکه تا برموش دست یافت نای وچنگش را به‌کارمی‌برد و از تماشای رقص می‌گذرد.

پس من احمق چرا درچنان حالی و با چنین نای فراخ وچنگ قوی بزغاله را مجال خوانندگی وخنیاگری دادم؟!»...

یغما. سال ۵. ص ۷۳

آقای سید محمد علی جمال زاده نیز برحاشیهٔ مرزبان نامه می‌نویسد:

«نگذارند که به نظر اصح می‌آید یعنی موش به آواز گربه به رقص نمی‌آید. ج»

مرحوم حاج شیخ محمد علی معزی دزفولی نیز چنین می‌نویسد:

«صحیح است، چه مقصود اینکه گرگ خود را ملامت کرد که چرا به خنیاگری بزغاله به رقص آمدم در صورتی که هم جنس من نبود و نبایست به خنیاگری جنسی جنس‌دیگر به طرب آید چنانکه‌شاعر گفته که به‌نای وچنگ‌گربگان بایدگربگان‌به رقص آیند نه موشان.»

الترجمان عن‌کتاب‌المرزبان. ص ۲۰

ص ۴۸، س ۵:... مرا بز گیرد

هزل وتمسخر کردن. (از لطایف به نقل غیاث اللغات)...

لغت‌نامهٔ دهخدا

«... از امثلهٔ ذیل چیزی‌قریب به این معنی‌یا مطلق فریفتن مفهوم می‌شود. مثال:

بز گرفتی تو مرا چندگهی تا چو بزان

دیدمت‌غرق به‌پشم ازسرسم تا بررو. سوزنی

گرگ پی باش تات چون قی و غز

بز پیر فلك نگیرد بز. سنایی»

«... امثال وحکم. ج ۱. ص ۴-۴۳۳

چه بز آن کان شهوت اورابرگرفت بز گرفتن گیج‌را نبود شگفت»

مثنوی. چاپ نیکلسون. ج ۵. ص۸۸

عطار گوید:

دیگران راآن‌یکی‌می‌گفت سخت بز گرفتی تو مرا ای شور بخت

مصیبت‌نامه»

به نقل از: فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی. ج ۲. ص ۴-۱۲۳

و نیز: فرهنگ لغات عامیانهٔ جمال زاده ص ۱۸ و فرهنگ عوام امیرقلی امینی. چاپ اول ص۱۰۵، چاپ دوم ص۱۵۴ دیده شود.

ص ۴۸، س ۶: دیو... درشیشه‌کرد

این مضمون در کلیله و دمنه آمده است:

«... شیطان هوا را به افسون خود درشیشه کند»

کلیله و دمنه. چاپ استاد مینوی. ص ۶۵

«خروج‌شیاطین اتراك است از شیشه» [به قول مترجم‌یمینی].

یادداشتهای قزوینی. ج ۶. ص ۱۴۸

و نیز دربوستان سعدی. باب دوم حکایت‌آخر:

بد اندیش را جاه وفرصت‌مده　　　عدو در چه ودیو درشیشه به

کلیات سعدی. چاپ فروغی. ص ۹۹

ص ۴۸، س۱۱: وعاجز الرأی...

«این‌بیت‌را به‌همین‌صورت ابن‌قتیبه درعیون الاخبار، (ج۱. ص۳۴ وج ۲. ص ۱۴۱) ووطواط در غرالخصایص (ص۳۲۱) و مؤلف مجموعةالمعانی در (ص۲۵) آن‌کتاب‌ازریاشی‌نقل وبه‌او نسبت داده‌اند ومعلوم نشدکه [مقصود] از ریاشی‌کدام است؟ چرا که لااقل سه نفر ذیل:

ابوالفضل عباس بن‌الفرج الریاشی، و محمدبن بشیرالریاشی، و احمدبن ابی نعیم الریاشی، به «ریاشی» اشتهار دارند.

۲ــ ثعالبی در المنتحل بیت حاضر را به خلیل بن‌احمد فراهیدی نحوی معروف ومبتکر علم عروض نسبت داده است، (ص ۱۳۹).

۳ــ مرزبانی در معجم‌الشعرا درضمن ترجمهٔ «ابی‌الفضل یحیی بن زیاد (پسر دایی‌ابی‌العباس سفاح) می‌آوردکه: «... وکان شاعراً ادیبا وظریفا ماجنا ومنزله الکوفه وکان صدیق مطیع بن‌ایاس وحماد عجرد ورمی‌بالزندقه ومن‌شعره:

و المرء تلقاه مضیاعا لفرصته　　　حتی اذا فات امرعاتب‌القدرا

(ص ۴۸ معجم)

و راغب نیز درمحاضرات برهمین قول است.

۴ــ در عقدالفرید (ج۱. ص ۶۴) و بیان وتبیین (ج ۲. ص ۳۵۰) و بسیاری ازکتب دیگر این بیت بدون ذکرنام‌گوینده‌آمده است.

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۳۴۸

ص ۵۰، س ۱۱: لباس تشنع و تصنع...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود با مداد نوشته است:
«ظ: تشبع: هیچ شکی نیست که صواب تشبع باباء موحده است بجای نون وتشبع درست وبعینه به معنی تصنع و به خودبستگی است و منه‌الحدیث المعروف: المتشبع بمالیس فیه کلابس ثوبی زور»
حدیث مورد نظر قزوینی در«فیض‌القدیر شرح‌الجامع‌الصغیر» چنین آمده است:
«المتشبع بمالم‌یُعطَ کلابس ثوْبَیْ زور ــ (حم ق د) عن اسماء بنت ابی بکر(م) عن‌عائشة ــ (صح)»
فیض‌القدیر. ج ۶. ص ۲۶۰. شمارهٔ ۹۱۶۸
در «المعجم‌المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی» ج۳، ص ۶۰ آمده است و مراجع آن را بخاری (نکاح) ۱۰۶، ذیل (لباس)، ابی داود ذیل (ادب) و مسند احمد حنبل (۶) برشمرده است ــ و نیز درج ۲ ص ۳۶۷ همین کتاب.
مرحوم معزی دزفولی می‌نویسد:
«تشنع باشین معجمه مشتق ازشناعت به معنی فضاحت و قبح به‌هیچوجه مناسب مقام نیست بایدگفت با شین معجمه غلط وصحیح آن با سین مهمله مشتق از سنع به معنی جمال وخوش صورتی وکنایه ازجمال معنوی است که خوش اخلاقی باشد ومعنی این جمله این می‌شودکسی که میان وجوه و اعیان مردم به وجاهت مذکور نیست، ممکن است برای تحصیل وجاهت تصنع وساختگی نموده تسنع‌کند یعنی خوش اخلاقی نشان دهد وآن را دام مراد خودسازد.»
الترجمان عن‌کتاب‌المرزبان. ص ۲۱ــ۲۵

ص ۵۲، س۲: گز رعیت شهی‌که...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ خود با مداد نوشته است: «گویا ازسنایی است درحدیقه.»
این بیتها ازحدیقةالحقیقهٔ سنایی است در زیر عنوان: «درعدالت وستم ناکردن»بیت اول وسوم درص ۵۷۳ وبیت دوم در ص ۵۷۴ آمده است.

حدیقةالحقیقه. به تصحیح استاد مدرس رضوی دیده شود.

ص ۵۲، س ۹: انهدام عمدهٔ دولت...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ کتاب با مشخص کردن «عمده» نوشته است: «نباید غلط باشد.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۷ س ۱۹

ص ۵۲، س ۱۳: یکرم الرجل...

«اشاره است به‌مثل معروف: عندالامتحان یکرم‌الرجل او یهان، شاعر گفته است:

من یکن یدعی بمالیس فیه کذبته شواهد الامتحان»

فرهنگ ایران‌زمین. دفترهای ۱ و ۲. ج ۸. ص ۴۵

ص ۵۳، س ۷ : فاخلاقهم...

«ازجملهٔ قصیده‌ای است ازطغرائی که درزمان‌گرفتاری وشدت امرخویش سروده است به مطلع:

فؤاد علی کرّ الحوادث مارد وعزم علی‌جورالنوائب قاصد

وازین‌قصیده وراوینی پنج بیت را به‌شاهدآورده است». (دیوان‌طغرائی. ص۴۶–۴۹).»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۳۴۸

ص ۵۵، س۳: داستان شگال خرسوار

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ‌کتاب خود با مداد نوشته است:

«شفر از اینجا بازچاپ‌کرده است تا ص ۳۲.» =ص ۶۰ س ۱۳چاپ حاضر

ص ۵۵، س ۱۲: ان ابن آوی...

«این بیت را ثعالبی در «خاص‌الخاص، ص ۱۹» و در «ثمارالقلوب، ص ۲۱۱» بلون ذکر نام گوینده آورده است.

یاقوت در «معجم‌البلدان، ج۱، ص۱۸۵» ذیل «اردمشت» (که دیری در نزدیکی موصل است) چنین می‌گوید:

«... ان‌المعتضد لما افتتحها بعدأن أعیت اصحابه وشاهد قلة دخلها امر بخرابها... و انشد فیها:

ان ابا الوبر لعصب المقتنص وهو اذا حصل دیح فی‌قفص»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۳۴۹

ص ۵۶، س۳: جناحي ان رمت...

«مطلع ویکی‌دیگر ازابیات قصیده یا مقطوعه‌ایست از «امیر ابی‌المطاع» از امرای شام‌وجزیره، و از شعرای یتیمه‌که ثعالبی‌شش بیت ازان‌رادرتتمة آورده است، چاپ مرحوم‌عباس اقبال، ج ۱، ص ۶)»

دکترمهدوی دامغانی. یغما سال ۱۸. ص ۳۴۹

ص ۵۶، س ۱۴: ان‌الحبیب اذا...

«شطر اخیربیتی‌است ازعباس‌بن احنف حنفی‌شاعر متغزل عصر اول‌عباسی در دوبیتی لطیفی از اوکه تمام‌آن دوبیت چنین است:

نزورکم لانکـا فیکم‌بجفوتکـم ان المحبّ اذالـم یستزر زارا

ستقرب الـدار شوقا و هی‌نازحة من‌عالج الشوق لم‌یستبعدالدارا»

(دیوان.چاپ آستانه، ص۷۳)»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. س ۳۴۹

ص ۵۷، س۲: احیاکم...

«به تصریح‌عمادکاتب در خـریدةالقصر این ابیات اولین و دومین بیت مقطوعهٔ چهاربیتی است از «احمدبن القائدالخوئی» متوفی بعد از ۵۵۰ وتمام آن مقطوعه چنین است:

ولاتبدّی البدرفی حندس الا حسبناه محیّاکـــم

و المسك ان اطربنا نشره فـانـه من بعض ریاکـم

(خریدهٔ جزو پنجم نسخهٔ عکسی دانشگاه ص ۱۶۵ ونسخهٔ استاد مدرس رضوی ص ۱۱۹)

دکتر مهدوی دامغانی. یغما سال ۱۸. ص ۴۰۲

ص ۵۷، س ۸: و شبع الفتی... اذاجاع ضیفه

مرحوم قزوینی درحاشیه کتاب خود با مداد نوشته است:
ظ صَا حِبُهُ

ص ۵۸، س ۳: تأزر فیه...

مرحوم قزوینی می‌نویسد:
«وجدت ارضا متخیلة ومتخایلة اذا بلغ نبتها المدی و خرج زهرها قال الشاعر تأزرفیه النبت حتّی تخیلت الخ (لسان العرب) وفی تاج العروس مخایلت،»
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۳۰ و ۳۱
«این بیت را فقط در لسان العرب (ماده ـ خ ی ل) بدون نسبت یافتم و ظاهراً شرحی را هم که مرحوم علامه قزوینی (قده) درپاورقی نقل فرموده عیناً از «لسان» منقول باشد.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۰۲

ص ۵۹، س ۶: شمیم ازهار...

درچاپ قزوینی «شموم ازاهیر» آمده است ودر نسخهٔ تقوی «شمیم ازاهیر».
مرحوم حاج شیخ محمد علی معزی دزفولی می‌نویسد:
«مقصود از این دو کلمه بوی شکوفه‌ها است وهیچ کدام از شموم وشمیم حقیقت دراین معنی نیست، بلکه مجاز است چه شموم جمع شم به‌معنی حس بینی است که به‌آن استشمام روائح می‌کنند وشمیم مصدر شم یشم است که به معنی بو کشیدن است. پس هر کدام را که درمعنی بوی استعمال کنند مجاز خواهد بود. بنابراین ترجیح شمیم برشموم بی‌جهت است.»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۲۱

ص ۶۰، س ۱۳:... هدرگشت.

مرحوم قزوینی در حاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود نوشته است:
«تا اینجاست قطعه‌ای که شفر چاپ کرده است. رجوع به ص ۲۹. ق»

ص ۶۲، س ۹: اذاکویت...

«اذا کُویتَ فَانضِج واذا مُضِیفتَ فَادْفِق یضرب‌فی‌الحث علی احکام الامر»

(مجمع‌الامثال میدانی‌طهران، ۱۲۹۰. ص ۲۸) ـ و نیز: فرائدالل‌آل‌فی مجمع‌الامثال: ابراهیم‌بن علی‌الاحدب الطرابلسی، طبع بیروت. ج ۱. ص۴۲)

مجمع‌الامثال طبع مصر (۱۹۵۹)، ج۱. ص ۵۵ صحیحاً «کَوَیت» به صیغهٔ معلوم ضبط است.

یادداشت احمد طاهری عراقی

ص ۶۶، س ۴: دوفراش زنگی و رومی

«تشبیه شده روز به فراش رومی وشب به‌فراش زنگی و طی شدن عمر به جمع شدن فرش ونسبت طی‌شدن عمر به شب و روز مجاز عقلی است مانند:

دیر بماندم دراین سرای‌کهن من تا کهنم کرد گردش دی و بهمن

تشبیه و استعارهٔ بالا دراین شعر سنایی نیز دیده می‌شود:

فرش عمرت نوشته در شومی این دو فراش زنگی و رومی

لیلتی‌هذه عروس من الزنـ ج علیها قلائد من جمان»

دکترمهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای۱ و ۲ ج ۸. ص ۵۵

ص۶۷، س ۸: شکرگوی از...

این بیت ازحدیقهٔ سنایی است وعنوان‌آن: «اندرشکرگوید»

حدیقةالحقیقه. به جمع وتصحیح: استاد مدرس رضوی. ص۹۹. س ۱۶

شایدمعنی‌مصرع‌اول‌مأخوذ ازاین‌عبارت‌باشد من‌شکرالقلیل‌استحق‌الجزیل» (مرزبان نامه. صفحهٔ ۳۵).

تعلیقات حدیقةالحقیقه. جمع وتألیف استاد مدرس رضوی. ص ۱۵۳

بیت: «کوست بی رنگ وخامه و...» هرچند درهمان وزن است درحدیقه یافته نشد.

ص ۶۷، س ۱۵: من رضی عن نفسه...

ازکلمات امام علی ع است و در«شرح غرر و درر» به جای «الساخطون

الساخط» آمده است.

«هرکه خشنود باشد ازخود بسیار باشد خشمناك براو؛ زیرا که خشنودی ازخود عجب وخودبینی است که خدا وخلق را ازآن خشم آید.»

شرح جمال‌الدین محمد خوانساری برغرالحکم و دررالکلم آمدی. با مقدمه و تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی «محدث». ج ۵. ص ۳۰۶

ونیز: مجمع‌الامثال. طبع طهران. ص ۷۷۴

یادداشت احمد طاهری عراقی

ص۶۸، س ۳: فلاالجود...

«این بیت که درعیون‌الاخبار (ج ۳ ص ۱۸) با اختلاف در روایت وهم درالصناعتین (ص ۲۴۴) بـدون ذکرنام گوینده وارد شده وسید علیخان نیز در انوار الربیع (ص ۹۵) سهواً آن را به «متنبّی» نسبت داده است بـه تصریح ابی‌الفرج ثانی بیت دیگری است از امیر دلیر و ادیب «عبدالله بن‌عبدالله‌بن‌طاهربن‌الحسین الخزاعی» ازامرای طاهری خراسان وتمام‌آن دوبیت این‌است:

فـأنفق اذا أیسرت غیرمقتر وانفق‌علی‌ماخیّلت‌حین تعسـر»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۰۲

ص ۶۸، س ۱۵: گرد دریا و...

هر دوبیت ازحدیقهٔ سنایی است. بیت اول در ص ۷۳۰ س۸ آمده است وبیت دوم در ص۳۸۲، س ۵.

درتوضیح بیت دوم، درتعلیقات چنین آمده است:

«انسان اگر چه مخلوق شریفی است و بر دیگر مخلوقات برتـری دارد ولیکن دیو پخته ومجـرّب برآدمیِ خام برتری دارد و ازو بهتر است. و حکیم باز دربیت دیگر درهمین معنی فرماید:

در زمانه ز هرچه جانوراست تا نشد پخته آدمی بتر است»

تعلیقات حدیقةالحقیقه. جمع وتألیف استاد مـدرس رضوی. ص۵۰۷

ص ۶۹، س ۶: من عرف...

درمجمع‌الامثال میدانی. طبع طهران، ص ۶۴۱، به وجه معلوم آمده‌است.

ص ۶۹، س ۱۰: جامل عدوك...

«چون صاحب مرزبان نامه از اشعاری که دیگران آورده‌اند محترز بوده. ناچار چنگ در دو او بنی زده که کمتر مورد دسترس دیگران بوده است از آن جمله دیوان طغرائی اصفهانی می‌باشد که در موارد بسیار به اشعار او استشهاد جسته است...»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲ ج ۸. ص ۳۸

«مطلع مقطوعهٔ هشت بیتی است از طغرائی» (دیوان. ص ۶۵)

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۰۲

ص ۷۱، س ۷: ان الذلیل...

«ای انصار و اعوان ومنه قوله تعالی وما کنت متخذالمضلین عضدا وفت فی عضده ای کسر من قوته یضرب لمن یخذله ناصره»

مجمع‌الامثال. طبع طهران. ص ۳۸ – فرائدالل‌آل.ج ۱. ص ۲۵ (یادداشت احمد طاهری عراقی).

ص ۷۱، س ۱۲: کونوا جمیعا...

«نیز مقطوعه‌ای است از طغرائی (دیوان. ص ۷۱)

دراین موضوع شاعران دیگر نیز طبع آزمائی کرده‌اند، ازجمله قیس بن- عاصم‌المنقری صحابی و سخی مشهور (دیوان‌المعانی. ۱۵۰. ج ۱ – ادب‌الدنیا والدین ۱۲۰) ابن‌عبدالاعلی‌شیبانی (دیوان النّوابغ سندوبی ۴۰۸) عبدالملك ابن‌مروان (شرح ابن ابی‌الحدید ج ۱۱۲/۴)»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۰۳

ص ۷۲، س ۵: داستان غلام بازرگان

مرحوم قزوینی نوشته است:

«شفر باز از اینجا چاپ کرده است تا ص ۸۲»

ص ۷۲، س ۱۵: بارآبگینهٔ املش خرد بشکست

«خُرد شکستن: ریز ریز شدن، کاملاً درهم شکستن، دوجای دیگر دراین متن آمده است:

«روزی که جایی سنگ خــاره‌ای سخت بینند، برآن سنگ زنند و خُرد

بشکنند.» (ص ۲۳۳ س ۵) «نیاز بدین دو پاره سنگ ممود جام جهان نمای خرد را چون آبگینه خـُرد می‌تواند شکست.» (ص ۴۰۱ س ۹)

درشاهنامه نیز این ترکیب در داستان هوشنگ دیده شده است:

«بر آمد به سنگ گران سنگ خرد همان وهم این سنگ بشکست خرد»

شاهنامه. چاپ کتابفروشی بروخیم. ج ۱. ص ۱۹ س ۴

درشاهنامه چاپ اول مسکو ـ ونیز درچاپ دوم: «بشکست گرد» آمده است.

شاهنامه. چاپ اول. ص ۳۴. س ۲؛ چاپ دوم. ص ۲۳. س ۱۴

و نیز در حدایق السحر ...

« ... من گفته‌ام ...

معشوقه دلم بـه تیراندوه بخست حیران شدم وکسم نمی‌گیرد دست

مسکین تن من ز پای محنت شد پست دست غم دوست پشت من خرد شکست»

حدایق السحر فی دقائق الشعر از روی چاپ

مرحوم عباس اقبال آشتیانی، به نقل از دیوان رشیدالدین و طواط . با تصحیح سعید نفیسی. ص ۶۸۵

«پست شکستن» نیز ترکیبی است که در شاهنامه آمده است ومعنی آن نزدیك به «خرد شکستن» است.

در داستان جمشید، آنجا که ضحاك چاهی می کـَند تا پدرش در آن فرو- افتد، آمده است:

«سر تازیـان مهتر نـامجوی شب آمد سوی باغ بنهاد روی

به‌چاه اندر افتاد و بشکست پست شد آن نیك دل مرد یزدان پرست»

شاهنامه. چاپ مسکو. چاپ اول. ص ۶ـ۴۵

و نیز در پادشاهی اردشیر، آنجا که بهمن پسر اردوان زهر به خواهر می‌فرستد تا اردشیر را بکشد:

بیاورد جامی ز یاقوت زرد پر ازشکر و پست با آب سرد

بیامیخت با شکر و پست زهر که بهمن مگر یابد ازکام بهر

چو بگرفت شاه اردشیر آن به‌دست ز دستش بیفتـاد و بشکست پست

شاهنامه. چاپ مسکو. ج ۷. ص ۱۵۷

ص ۷۴، س ۲ : کاروکیایی

درمتن چاپی مرحوم قزوینی «کارگیایی» آمده است، ولی درنسخهٔ اساس

او و نسخهٔ اساس ما «کار و کیایی» آمده است.

صاحب برهان... می‌نویسد:

«به کسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی به الف کشیده، بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان باشد، وهریك ازعناصر اربعه را نیز گفته‌اند.»

برهان قاطع. به اهتمام دکتر محمد معین. ج ۳. ص ۱۵۶۰

دکتر معین درفرهنگ خود ذیل مادهٔ «کارکیا» می‌نویسد:

«(ص مر، امر.) ۱ـ خداوندکار، کارفرما. ۲ـ حاکم، امیر (درگیلان ومازندران). ۳ـ پادشاه.ضح. ـ دربرهان به کسر ثالث و کاف فارسی *kār-e giyā*) آمده وصحیح نیست؛ ولی گاه در اشعار *kār -e ki ya* به اضافت آمده ← کارکیایی، کار و کیا.»

و ذیل کارکیایی می‌نویسد:

کارکیایی *î - y - kiyā - K.*... ضح. ـگاه دراشعار *kār-eki yāyî* به اضافت آمده:

سرفرو بردیم تا برسروران سرورشدیم چاکری کردیم تا کارکیایی یافتیم.

سنائی. لغ.) فرهنگ معین

بیت سنائی در دیوان وی چاپ دوم استاد مدرس رضوی. ص ۹۵۱ آمده است ونسخه بدلی ندارد. مرحوم معین ذیل مادهٔ «کاروکیا» شاهدی ازمثنوی می‌آورد:

«برفلك جان راست صدکاروکیا در زمین این تن چوخرخایدگیا»

و نیز ذیل مادهٔ «کار و کیایی» شاهدی از نظامی:

«چو وقت آن نماند پادشایی به کاری نایدآن کاروکیایی»

در «فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی» فقط «کاروکیا» آمده است: «کار و کیا ـ (فا) کارفرما و کاردار. (لطایف). ـ امارت. ـپادشاهی. ـ تسلط. (لغت نامه). ـ قدرت و شوکت. (نی ج ۸ ص ۷) ـ کروفر و توانایی و فرمانروایی.

عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند ازعشق او کار و کیا»

ج ۱ نی، ص ۱۵ س ۲۲۵ ـ ج۱ بر، ص ۱۳ س۲۲۵ ـ ج ۱ علا، ص ۶ س ۲۷

بیت زیر ناظر است برحدیث شریف: «الخلقُ عیالُ الله احبّهُم اِلَی اللهِ اَنفعُهُم لِعِیالِهِ واَبغَضُهُم اِلَی اللهِ آذاهُمْ بِعیالِهِ.» (اکبری

دفتر سوم ص ۵)

گفت اطفال منند ایـن اولیا — در غـریبی فـرد ازکار و کیا

ج ۳ نی، ص ۷ س ۸۱ – ج ۳ بر، ص ۳۸۶ س ۸۱ – ج ۳ علا، ص ۱۹۵ س ۱۶

آسیای چرخ بر بی‌گندمـان — موسپیدی بخشد وضعف میان

لیك با با گندمـان این آسیا — ملك بخش‌آمد دهد کاروکیا

ج ۵ نی، ص۵۲۹ س ۴۴۳۲ – ج۶ بر، ص ۱۲۷۸ س ۴۴۳۵ – ج۶ علا، ص ۶۵۷ س ۶

از طـرفی روح امین آمد و مـا مست چنین

پیش دویـدم که ببین کـار و کیای دل من

(دیوان‌کبیر ج ۴ بیت ۱۹۰۵۵)

کـانچنان اولیای کـامل را — کـز ازل داشتند کار و کیا

(ولدنامه. ص ۲۱۹)

فرهنگ‌لغات و تعبیرات‌مثنوی جلال‌الدین محمد... ج۶. گردآورنده: سید صادق گوهرین.ص ۶۳۴

ص ۷۴، س ۵: اینکه می‌بینم...

مرحوم قزوینی برحاشیهٔ چاپی‌خود با مدادنوشته‌است: «انوری. ق»بیت مطلع قصیده‌ای است از انوری «درمدح صاحب مجدالدین ابوالحسن‌عمرانی»

دیوان انوری. جلد اول: قصائد به‌اهتمام محمد تقی‌مدرس رضوی. چاپ دوم. ص ۲۵

ص ۷۵، س ۱۸: شب‌که آبستن...

رجوع شود به توضیحات ص ۴۰ س ۸ همین متن.

ص ۷۷، س ۱۰: خلعوا علیه...

«این دو بیت را «ثعالبی»؟ در المنتحل ص ۱۶۱ بـه «علی‌بـن بسام» (ظاهراً مؤلف‌ذخیره) نسبت داده‌است ولی‌خود اوآن را در(التمثیل والمحاضره ص ۲۳۸) و «عسکری» در دیـوان‌المعانی ج ۱ ص ۱۹۶ این دو را به ضمیمه بیت دیگری با اختلاف مختصر درضبط بدون ذکـر نام گوینده آورده‌اند. اینك

سه بیت مذکور در (دیوان المعانی):

الکوکب الذنبی یَخ... بر بالعجائب بعد سبعه

خلعوا علیه و بجا... وه وصارفی عز ومنعه

وکذلك یفعل... الخ»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸، ص ۴۰۳

ص ۷۸، س ۲: بیرون شو

مرحوم قزوینی برحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود با مداد نوشته است:

مخرج = بیرون شو

ص ۷۹، س ۳: ورزیدن

«... شخم کردن، زراعت کردن:

نسودی (پسودی) سدیگر گُره را شناس

کجا نیست هر کس ازیشان سپاس

بکارند و ورزند و خود بدروند

به گاه خورش سرزنش نشنوند

فردوسی طوسی «شاهنامهٔ بخ. ج ۱. ص ۲۴»

به نقل از برهان قاطع ج ۴. ص۲۲۷۱ حاشیه

ص ۸۰، س۳: شرفات ایوانش با مطامح برجیس‌وکیوان

«هفت والی است این ولایت را گشته برکام خویش کامروا

برتر از جمله پیر کیوانست فلك هفتمش به فرمانست...

برششم چرخ جای‌برجیس است همه را سعد او به تلبیس است»

دیوان عثمان مختاری. هنرنامهٔ یمینی. به اهتمام استاد همایی. ص ۷۵۴

«برجیس مشتری است که درآسمان ششم می‌باشد و کیوان همان زحل است که درآسمان هفتم است واین‌دونسبت به سایرسیارات بلندترند. ابوالعلاء معری‌گوید:

زحل اشرف الکواکب دارا من لقاءالردی علی میعاد»

دکترمهدی محقق. فرهنگ‌ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲. ج ۸. ص ۵۰

ص ۸۰، س ۶: دار علی‌العز...

«کلمهٔ تأیید» دربیت... اطمینان دارم که دراصل «تأبید» بوده و بردست نساخ کم توجه «تأیید» شده است...»

مرحوم سید محمد فرزان. یغما. سال ۹. ص ۴۲۸

«مطلع ویکی از ابیات قصیده‌ایست از«شیخ ابی‌الحسن صاحب‌البرید» (پسر عمهٔ صاحب‌بن‌عباد ویکی ازشعرای مداح او) در وصف خانه‌ای که‌صاحب برای خود ساخته بوده است وقسمتی از این قصیده را «ثعالبی» در (یتیمه ج ۳ ص ۴۵) آورده وبه نقل از اوشیخ بهایی درکشکول (ج۱ ص ۱۸۴) نقل‌کرده است؛ و رجوع فرمایند بدانچه سابقاً حضرت استاد فرزان دام ظله دربارهٔ بیت اول درمجلهٔ یغما مرقوم فرموده‌اند.»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۸۵

«ابوالحسن بریدی ـ ابوالحسن‌بن ابی‌الحسن صاحب‌البرید پسرعمهٔ صاحب‌و دارای طبع موزون بوده است. ثعالبی نام او را درگویندگان داریات ذکر و اشعاری‌که حاکی ازکمال بلاغت می‌باشد از اونقل‌کرده است.»

صاحب‌بن‌عباد، تألیف مرحوم احمدبهمنیار. ص ۱۴۷

و نیز. ص ۱۷۳

ص ۸۰، س ۱۳: ناهید...

«ناهید همان ستارهٔ زهره است‌که مظهر طرب و نوازندگی است. سعید طائی‌گفته:

مطرب ناهیدرا به ساز وطرب بر زخمهٔ انگشتها دوان بنماند»

فرهنگ ایران زمین‌دفترهای ۱ و ۲ ج ۸ ص ۵۰

«برسوم چرخ زهره دارد جای آنکه‌بربطزن‌است وچنگ سرای»

دیوان عثمانی مختاری. به‌اهتمام استادهمایی ص ۷۰۵

«... زهره ضرب اغانی به عبارت ربانی عوض‌کردستی»

لمعةالسراج لحضرةالتاج. به‌کوشش‌محمدروشن. ص ۲۲۷ و نیز ص۱۶

«به گه صبوح زهره ز فلك همی سراید

زهرای صوت زادش زنوای‌ذیرچنگش»

دیوان خاقانی. به‌کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی. ص ۶۲۴

ص ۸۱، س ۱: بقعه‌ای که... چون ربیع...

«بقعه تشبیه شده از نظر زیبایی به فصل بهار ازمیان چهار فصل مانند این بیت متنبی:

مغانی‌الشعب طیبا فی‌المغانی　　بمنزلة الربیع من‌الزمان»

فرهنگ ایران زمین. دفترهای۱و ۲. ج ۸.ص۵۵

ص ۸۱، س ۱۴: اقمنا کارهین...

«به تصریح»ثعالبی، در (التمثیل والمحاضرة) ص ۸۲ و (المنتحل؟) ص ۱۷۴ و «ابن عماد» در (شذرات‌الذهب ۲۸۶/۳) این بیت از «عباس‌بن‌الاحنف» شاعر متغزل متوفی در (۱۹۲ ه) است‌که گرچه در دیوان (چاپ جوائب) او یافت نمی‌شود ولی به قرار نقل طابع (التمثیل و المحاضرة) در صفحهٔ ۲۸۵ چاپ دارالکتب دیوان او مذکور است وپس از این دو بیت چنین است:

و صاحب الدیاربنا ولکن　　أمرّالعیش فرقة من هوینا
خرجت اقر ما کانت لعینی　　و خلفت الفؤاد بها رهینا

(که مضمون بیت اخیر از طرف‌شاعران فارسی زبان به‌صور مختلف‌بیان شده است)

۲ــ یاقوت در(معجم‌البلدان) ذیل (باف ــ ازقراء خوارزم) می‌گوید:... و از همین قریه است ادیب وفقیه شافعی ابومحمد عبدالله بن‌محمد بافی متوفی در (۳۹۸) و اوست‌گویندهٔ این ابیات:

علی بغداد معدن‌کل طیب　　و مغنی نزهة المتنزهینا
سلام کلما جرحت بلحظ　　عیون المشتهین المشتهینا
دخلنا کارهین بها...
وصاحب الدیار...

وظاهراً یاقوت غیر از تاریخ بغداد خطیب بغدادی مأخذ دیگری برای انتساب این اشعار به «بافی» داشته است، زیرا آنچه را که «خطیب» ازقول

(ماوردی) نقل می‌کند مثبت انتساب این ابیات به «بافی» نیست (تاریخ بغداد ج ۱. ص ۵۳ و ج ۱۰ ص۱۴۰)

۳ـ تاج‌الدین سبکی در (طبقات الشافعیه ج ۲ ص ۸۴) درضمن ترجمهٔ ابومحمد مزنی هروی ملقب به(الشیخ‌الجلیل) و (الباز‌الابیض) متوفی در(۳۵۶ ﻫ) می‌گوید: از اشعار اوست این ابیات: نزلنا مکرهین بها...
وماحب‌الدیار...

درحالی‌که خود «سبکی» درشرح احوال(بافی) سابق‌الذکر همان‌داستان و اشعاری راکه خطیب ویاقوت وغیرهما آورده‌اند نقل مـی‌کند (طبقات ج ۲ ص ۲۳۴) و این نیز می‌رساندکـه «سبکی» هم در انتساب ابیات به «بـافی» شك داشته

۴ـ راغب اصفهانی در (محاضرات ج۲ ص۳۰) و در (ذریعه ص۱۴۸) وبیهقی در(محاسن ومساوی ج۲ ص ۸) وعزی در (شرح‌المضنون به ص۳۶۹) بیت مانحن‌فیه وبعض دیگر از ابیات این مقطوعهٔ مذکوره دربالا را بدون ذکر نام‌گوینده آورده‌اند. یاقوت حموی شخصاً براین وزن و روی‌ابیاتی در ذم شهر (ارنخشمیثن) خوارزم سروده‌که خالی از لطف نیست (معجم‌البلدان ج ۱ ص ۱۷۸)»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۷۶

ص ۸۲، س ۵:... چنین تواند بود.

گویا فاعل «چنین توانبود» من موصوله دربیت بعدست وبدون این‌فرض معنی دو بیت ناتمام ومحل مَن ازاعراب غیر معلوم خواهد بود.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۴۳. حاشیه

مرحوم فضلعلی‌آقا تبریزی دراین باب نوشته است:

«من موسوله فاعل تواند بود بودن معنایی است لطیف و درمقام نبودن معنای دیگر تحقیق دقیق است ولی چون ظاهر این استکـه شعر انشادی است از غیرنه انشادی مؤلف بایدگفت‌که خبر من موصوله در ابیاتی بعدی بـوده و یا فاعل فعلی بوده‌که درسابق‌گذشته ومؤلف از ذکر آنها صرف‌نظر نموده است و یا بایدگفت که «تنیله» و «یستقیم به» خبر هستند ومعنی چنین می‌شود هرکسی که پیش خدا منزله‌ای را آرزو نمایدآن منزله‌با یافتن آن او را می‌رساند پیش

خدا به قرب وزلفی که ابرار را هست، ویااینکه کسی تدیّن به خدا را بخواهد با آن دین استقامت پیدا نموده کجی وعدول از حق نمی‌بیند.

و تقدیری که برین تقدیر لازم می‌آید مثل تقدیر است در کلام الله تعالی فانفجرت بـه الحجره... منه اثنتاعشرة عینا و در عربی تقدیر و اعتماد به قـرینه بسیار است.»

ص ۸۲، س ۷: من‌کان یأمل...

«از قصیدهٔ «ابی‌الفتح بستی» است درمدح «خلف‌بن احمد سیستانی»:... که عتبی آن رادر «تاریخ یمینی» آورده است...»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۷۷

ص ۸۲، س ۱۰:... ولاجنفا

مرحوم قزوینی برحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود نوشته است:

«تا اینجاست‌آخر قطعه‌ای که شفرچاپ کرده‌است. رجوع به‌ص ۷۲ س۶»

ص ۸۴، س ۴: همت بر تطلب حال...

درنسخهٔ تقوی هـم چون نسخهٔ اساس«... برطلب حال» است ومن غفلت کرده‌ام که اساس را در حاشیه گذاشته‌ام. (درچاپ دوم اصلاح شده است).

«تطلب بنا به قول صاحب قاموس به معنی طلب دنیا به قول زمخشری که زیادتی حرف را دلیل زیادتی معنی دانسته به معنی شدة طلب است (حـال) به معنی نقد وحاضر ضد نسیه ومستقبل به قرینهٔ اینکه آن را مقابل با (مآل) گذاشته معنی این جمله هرکس تمام همت برطلب دنیا کـه عاجل وحاضر است‌گمارد و از تهیهٔ مآل که آخرت باشد بازماند بالاخره خسران خواهد دید بنابراین عبارت متن صحیح وتغییر آن‌جهت ندارد.»

الترجمان عن کتاب‌المرزبان. مرحوم‌حاج‌شیخ محمدعلی‌معزی دزفولی ــ ص۲۲

ص ۸۴، س ۹: کلمة المسیح...

«اشاره‌است به دو آیهٔ شریفهٔ زیر: اذقالت‌الملائکة یا مریم انّ‌الله‌یبشّرك بکلمة منه‌اسمه‌المسیح عیسی ابن مریم... (سورهٔ آل عمران آیهٔ ۴۵)؛... انما-

المسیح عیسی‌ابن مریم رسول‌الله وکلمته القاها الی مریم. (سورة نسا آیهٔ ۱۶۹)

ناصر خسرو گفته:

رسول خــود سخنی باشد از خدای به خلق
چنانکـه گفت خـــداونــد خلق در عیسی»

دکترمهدی محقق ــ فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲. ج ۸. ص ۴۴

ص ۸۴، س ۱۲: و انا اخشی سیل...

«انـما اخشی‌سیل تلعتی، التلعة مسیل‌الماء من‌الجبل الی بطن الـوادی و معنی‌المثل انـی اخاف شرّ اقاربی و بنی عمّی یضرب فـی شکوی الاقـربـاء (مجمع‌الامثال)»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۴۵. حاشیه

ص ۸۴، س ۱۵: دشمنایگی

این واژه درنسخهٔ اساس مرحوم قزوینی «دشمنانگی» بی‌نقطه آمده و آن مرحوم به صورت «دشمنانگی» چاپ‌کرده بوده است.

«درکتب ادبی چاپ شدهٔ ما، مثل‌کلیله و دمنه وتاریخ بیهقی ومرزبان نامه لفظی‌آمده است به معنای دشمنی وعداوت، ولی به صورت دشمنانگی که چون شباهتی ظاهری به‌الفاظی مثل مردانگی و زنانگی و شادمانگی‌وجاودانگی‌داشته است، هیچ‌کس شکی درباب صحت‌آن نکرده و درصدد تحقیق اشتقاق آن بـر- نیامده است.

اول بارکه بنده به صورت غیر مأنوس «دشمنایگی» برخوردم در مقاله‌ای بودکه مرحوم پروفسور براون درمجلهٔ انجمن آسیایی همایونی انگلستان‌نوشته است دربارهٔ یك نسخهٔ‌کهن ازیك تفسیرقدیم قرآن به زبان فارسی‌که درکتبخانهٔ اونیورسیتهٔ‌کمبریج‌محفوظست[1]. درصفحهٔ ۴۶۱ ایـن مقاله لفظ «دشمنایگی» را مرادف دشمنی و درقبال شقاق عربی ضبط‌کرده ونشانی داده است‌که درآن‌تفسیر

۱ــ این تفسیر همانست‌که به نام «تفسیر قرآن مجید» بـه تصحیح دکتر جلال متینی در دوجلد درسلسله انتشارات بنیاد فـرهنگ ایران به چاپ رسیده است.

که تاریخ تحریر آن ۶۲۸ هجری است لااقل هشت بار این لفظ بدین صورت «دشمنایگی» آمده است.

... از استاد و دوست بزرگوارخود پروفسور هنینگ... سؤال کردم... با ملایمت وتردیدی که شیوهٔ علمای محقق است فرمود تصور می‌کنم که شاید دشمنایگی به یاء صحیح باشد.

... در نسخه‌ای‌قدیم وخوش‌خط وصحیح ومعتبراز کلیله و دمنه بهرامشاهی مورخ ۵۵۱... درچند مورد صریحاً «دشمنایگی» نوشته... پروفسور هنینگ... در بارهٔ این لفظ نوشت:

«من لفظ دشمنایگی را به این جهت ترجیح می‌دادم که‌گمان می‌کردم این لفظ دنبالهٔ لفظ دشمن یادیه فرس‌میانه است که در زبانهای‌آن زمان لفظ متداول برای معنی‌دشمنی‌همان است، و درواقع نفس‌الامر بایست دشمن یاذگیه باشد... در این لفظ اخیر حرف ذ باید به ی بدل شده باشد (که قاعدهٔ بجاست) و حرف ی اول ساقط شده باشد(که ممکنست)...»

... دوست گرامی آقای دکتر محمد معین استاد ارجمند دانشگاه و بنده مشغول مطالعه وبحث درباب این نامهٔ استادهنینگ بودیم که آقای فروزانفر تشریف آوردند ونسخه‌ای ازمعارف بهاء ولد برای بنده تحفه‌آوردند... دراین کتاب معارف بهاءولد این لفظ به صور دشمن آذگی، دشمنان ذگی (غلط) دشمناذگی، وحتی‌دشمنی آذگی لااقل نه بارآمده است وجای‌شکی باقی نمی‌ماند که این لفظی‌که درتاریخ بیهقی (چاپ آقای دکتر فیاض و مرحوم دکتر غنی ص ۳۱۷) ومرزبان نامه (چاپ مرحوم قزوینی ص۱۲۴)[1] وکلیله و دمنه (چاپ مرحوم امیر نظام‌گروسی...) دشمنانگی چاپ شده است به این صورت غلط است وصحیح آن دشمنایگی است...»

استاد مجتبی مینوی. یغما. سال۸؛ ص ۱۸۰–۱۷۷

ص ۸۴، س ۱۵:... سبب... دشمنایگی ماگردد

درچاپ مرحوم قزوینی براساس نسخه، «گرداند» چاپ شده است و مرحوم فرزان با استدلالی منطقی باز نموده است‌که: «... گرداند، محققا غلط

۱ــ و ص ۴۵ و ۱۷۷ چاپ لیدن (=ص ۲۳۱ و ۳۴۵ چاپ حاضر)

وصحیح آن این است:... سبب دشمنانگی ما گردد»

یغما. سال ۹. ص ۴۳۰- ۴۲۹

ص ۸۴، س ۱۷:... فتنه‌های نامتوقع

درچاپ مرحوم قزوینی براساس نسخه «ناموقع» چاپ شده، وآن مرحوم درحاشیه با مداد نوشته است: «نامتوقع؟» و البته حدس آن مرحوم با نسخهٔ ما تأیید می‌شود.

ص ۸۵، س ۲: الظلم من...

«بیت مشهور متنبی در آخرین قصیدهٔ او (که آن رادرمدح ابی‌العشائر وهجواسحق بن کیغلغ سروده است)...

(دیوان. چاپ صادر ص ۴۸۹)»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۷۷

ص ۸۵، س ۵:.. مقام من در...

درچاپ مرحوم قزوینی (ص ۴۵، س ۱۰) «ومقام درتولیت» آمده بوده که آن مرحوم بعدها در نسخهٔ چاپی خود متوجه افتادگی «من» شد و آن را با مداد درحاشیه افزوده است.

ص ۸۶، س ۳: فجعلت عنوان...

«از مؤیدالدین طغرائی» است درقصیده‌ای به مطلع:

لقیاك مـن غیرالزمـان امان   من ان یعرف جـارك‌الحدثـان

درمدح مجدالملك اسعدبن محمد (دیوان ص ۴۱)»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۷۷

ص ۸۶، س ۱۱: من یفعل‌الخیر...

«این بیت ازقصیدهٔ مشهور «جرول بن أوس عبسی» که به سبب کـوچك اندامی و کوتاه قدی به «حطیئه» (یعنی شپشك) ملقبش ساخته‌اند می‌باشد. این قصیده... درهجو «زبرقان بن‌بدر» ومدح «بغیض‌بن عامربن شماس» سروده شده

و داستان تظلم «زبرقان‌بن‌بدر» به محضر خلیفهٔ ثانی رضی‌الله عنه و تحکیم «حسان بن ثابت» دراین دعوی وحبس کردن جناب عمر حطیئه را و اشعار حبسیهٔ حطیئه دربسیاری ازکتب ادب وسیر آمده است. ابی‌الفرج در «اغانی» می‌آورد که:... ابوعمروبن‌العلاء گفته است که عرب سخنی راست‌تر ازشعر حطیئه که من‌یفعل الخیرلایعدم... نگفته است. (اغانی ج ۲ ص ۵۵ ــ دیوان حطیئه چاپ شنقیطی ص ۵۵).»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال۱۸. ص ۷۸ـ۴۷۷

ص ۸۶، س ۱۳: دناءت خیم

درچاپ مرحوم قزوینی برمبنای نسخهٔ اساس او «دناءت وخیم» چاپ شده بوده. مرحوم فرزان دراین باب می‌نویسد:

«عبارت ــ دناءت وخیم... ــمغلوط و دست خورده به‌نظرمی‌رسد... زیرا که نسبت «دناءت» به «وخامت» نسبت بلیغ ومنشی پسند ومنطق‌پسندی نیست... ازآن طرف اضافهٔ «دناءت به «خیم» یعنی «طبیعت» و «سجیت» اضافه‌ای است بسیارفصیح وبلیغ‌مخصوصاً که‌مرادف ومقارن‌باعبارت«خلق لئیم» نیز بوده‌باشد...»
یغما. سال۹. ص۴۳۰

روانش شاد بادکه حدسش صائب افتاد.

ص ۸۷: س ۱: لاتکن اجهل من...

«اجهل من فـراشة، لانـها تطلب النار فتلقی بنفسها فیها فتهلك (مجمع‌الامثال).»

مرزبان‌نامه. چاپ لیدن. ص ۴۶. حاشیه

ص ۸۷، س ۹: نسیب، تشبیب

«غزلی باشدکه‌صورت واقعه‌وحسب‌حال‌شاعر بودچنانکه‌اشعارشعراء عرب چون کُثیِّر وقیس ذَریح ومجنون بنی عامر و امثال ایشان‌که هریك را با زنی تعلقی قلبی بوده است وآنچه‌گفته‌اند عین واقعه وصورت حال ایشانست الاآنکه بیشتر شعراء مفلق بدین فرق التفات ننموده‌اند و هر غزل‌که در اول قصایـد بر‌مقصود شعر تقدیم افتد ازشرح محنت ایام وشکایت (نکایت) فراق‌ووصف‌دمن و اطلال ونعت ریاح و ازهار وغیرآن آن را نسیب وتشبیب خوانده‌اند و نسیب در اصل لغت صفت جمال محبوب وشرح احوال عشق ومحبت است و حکایت

حال‌عاشق با معشوق.»

المعجم فی‌معائیر الاشعار العجم. به تصحیح‌استاد مدرس رضوی. چاپ دانشگاه. ص ۴۰۶

و نیز. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱و ۲. ج ۸. ص ۵۳

ص ۸۹، س۱۳: ارید مکانا...

«از ابن رومی، شاعر معروف قرن سوم (متوفی در ۲۸۲ ــ ﻫ) است در ضمن مقطوعهٔ چهار بیتی از اوکه راغب‌آن را در (محاضرات) آورده است ولی در دیوان ابن رومی‌که به همت (کامل کیلانی) به‌چاپ رسیده است این مقطوعه نیامده است...»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۷۸

«... علی‌بن‌عباس بن جریج... معروف به ابن‌الرومی شیعه و ازمداحان و پروردگان آل نوبخت... بود»

ریحانةالادب. مدرس تبریزی. چاپ دوم. ج ۷ ص ۳۹–۵۳۷

ص ۹۰، س ۹: دعوت فداك...

«به تصریح‌ثعالبی در (یتیمة ج ۲ ص ۲۳۰) و (خاص‌الخاص ص۱۳۳) و (التمثیل و المحاضـرة ص ۱۹۹) و (المنتحل؟ ص ۱۵۱) ایـن ابیات از «حسین بن احمد بن الحجاج بغدادی) معروف به ابن الحجاج است...

ابن الحجاج ازفحول شعرا و نویسندگان شیعه درقـرن چهارم است اما غالب اشعار اواهاجی ومداعبات وفحشیات است... لذا بعضی از بزرگان عامه درتشخیص... مرتبت ادبی او به تعصب... مبتلاگشته‌اند... حافظ ذهبی دربـارهٔ اومی‌فرماید «شاعرالعصر وسفیه‌الادب وامیرالفحش» باری ابن‌حجاج اختصاص و اتصالی به عضدالدولهٔ دیلمی و ابن‌العمید و صـاحب‌بـن عباد و وزیر مهلبی داشت ومدتی هم متصدی «حسبه» بغداد می‌بود و به سال ۳۹۱ درهمین شهر از دنیا رفت...

دکتر مهدوی دامغانی. یغما سال ۱۸. ص ۵۳۴

«... ادیبی است فاضل شاعر ماهر، با سید مـرتضی وسید رضی معاصر، درعهد دیالمه از اکابر و ازشعرای صمیمی اهل بیت رسالت ص... روز سه‌شنبه

بیست وهفتم جمادی‌الاخرهٔ ۳۹۱ هجری قمری درشهر نیل مابین بغداد وکوفه وفات یافت...»

ریحانة‌الادب. محمد علی مدرس تبریزی ج ۷. چاپ دوم، ص ۶۷-۴۶۴

ص ۹۲، س ۲: و اذا احتاج...

«حقه الفلك جمع فلكة المغزل فحرّك للازدواج یُضرب لكبیریحتاج الی‌الصغیر. (مجمع‌الامثال)»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۴۹. حاشیه

ص ۹۲، س ۶: و ما بکثیر...

«این‌بیت به ضمیمهٔ بیت دیگری پیش‌ازآن، با اختلاف درضبط دربسیاری ازکتب آمده و درقایل آن اختلافست.

۱ــ وشاء در «الظرف والظرفا» معروف به «موشی ص ۱۲» می‌گوید: و روی انّ علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام قال:

واکثرمن‌الاخوان‌مااسطعت‌انّهم عماد اذا استجدتهم و ظهور
ولیس کثیرا الف‌خل‌وصاحب و ان عدوا واحدا لکثیر

۲ــ راغب در«محاضرات ج۲ ص ۲» ومؤلف «روض‌الاخبار ص ۱۰۵» همین دوبیت را به«محمود وراق» شاعر متوسط اوایل قرن سوم (متوفی درحدود ۲۲۵ ــ ه) نسبت داده‌اند.

۳ــ ماوردی در «ادب‌الدنیا والدین ص ۱۵۲» همین ابیات را به «ابن رومی» نسبت داده است ولی در دیوان مطبوع او این ابیات دیده‌نمی‌شود...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸ ــ ص ۵۳۵

ص۹۲، س ۱۳: الذی ان...

«۱ــ عبدالرحیم عباسی در «معاهدالتنصیص ج ۱ ص ۱۰۲» این بیت را ضمن مقطوعهٔ شش بیتی از «بشار بن برد» شاعر ایرانی‌الاصل و سرسلسلهٔ شعرای مولدین واشعر همهٔ آنان متوفی دراواسط قرن دوّم (۹۵-۱۶۷) دانسته است...

۲ــ یاقوت در «معجم‌الادباء ج ۸ ص ۱۴۳» به‌نقل ازکتاب «اصفهان»

حمزه اصفهانی این بیت را بـه ضمیمهٔ پنج بیت دیگر... بـه «حسن بن عبدالله اصفهانی معروف به «لغده» که معاصر بـا «ابی‌حنیفه دینوری» بوده است نسبت می‌دهد.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۵۳۶

ص ۹۲، س ۱۷: و ما النار...

«کذا فی جمیع‌النسخ، وفی مجمع‌الامثال باحرق و هوالصواب»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۴۹

مرحوم معزی دزفولی می‌نویسد:

«دخول‌باء زائده برخبر ماء نافیه‌شبیه بلیس بروجه جواز است نه وجوب مثال دخول آن «وما الله بغافل و ماانت علینا بعزیز» و مثل ترك آن «ماهذا بشراً ماهن امهاتهم» پس تخطئهٔ صورت متن بی‌جهت است مگر اینکه بگوئیم چون این جمله از امثال سائـره است وصورت‌آن درمجمع الامثال به اثبات باء است ونبایست درصورت امثال سائره تغییری داد پس باید «با حرق‌گوییم.»

الترجمان عن‌کتاب المرزبان. ص ۳ـ۲۲

ص ۹۳، س ۴: داستان شهریار بابل...

قزوینی برحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود نوشته است:

«از اینجا باز شفر چاپ‌کرده است تا ص ۵۲»

ص ۹۳، س ۶: خُردمند...

درنسخهٔ اساس ما ونیز نسخهٔ اساس‌مرحوم قزوینی «خـُردمند»آمده است که با توجه به سیاق عبارت «خِـردمند» نمی‌تواند درست باشد.

هرچند استعمالی برای این واژه یافته نشد، برقیاس ساختمان واژه‌هـایی چون پیروزمند:

«... به‌نوعی دلم‌گشت پیروزمند * کزان‌گونه دیوی درآمد‌به‌بند. نظامی»

(لغت نامهٔ دهخدا)

پیروزگر که‌درشاهنامه بارها آمده است:

اگر چه که‌در رزم پیروزگر   بـدی بـه ازو رستم زال زر

چاپ مول. ج ۱. ص ۱۸۳؛

فرسته فرستاد سوی پدر   که ای‌نامورشاه‌پیروزگر

چاپ‌مسکو. ج ۶. ص ۱۲۴)؛ آگاه مند = خبیر (مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات اصفهان. شمارهٔ ۸. سال هفتم. ص ۱۲۷ گفتار «چند واژهٔ کهن») بی‌بنیادنیست.

ص ۹۴، س ۳: مستوثق

درنسخهٔ چاپی قزوینی «مستوسق» آمده است. درنسخهٔ اساس آن مرحوم ونسخهٔ اساس‌ما «مستوثق» است.

مرحوم سید محمد فرزان در باب «مستوسق» چنین نوشت:

«... به احتمال قوی از اغلاط فاحشی است که فقط درچاپ تهران روی داده و غلط‌گیرچاپ مزبورهم‌غفلت کرده... وگرنه بسیاربسیاربعیدمی‌نمایدکه از نظر مصحح ومحشی فقید مـرزبان نامـه‌آن چنان غلطی دورمانده باشد...» و در حاشیهٔ همین یادداشت‌آمده است: «بعد از مـراجعه به نسخهٔ چاپ مصحح لیدن مسلم شدکه برخلاف انتظاردرچاپ مزبور هم‌کلمه به غلط«مستوسق» ثبت‌گردیده است!»

یغما. سال ۹. ص ۴۲۹

مرحوم معزی دزفولی می‌نویسد:

«مستوسق با هـردوسین‌مهمله صحیح و به معنی مجتمع و در اینجا کنایه ازتکرار وپی‌درپی‌است. ومنه قوله علیه‌السلام فی دعـاء یوم الاثنین من‌الصحیفه فلك‌الحمد متواترا متسقا ومتوالیا مستوسقاً معنی عبارت متن ایـن است: ملك و برادر او با هم عهد وپیمان را مکرربستند.»

الترجمان عن‌کتاب المرزبان. ص ۲۳

استاد مینوی دراین باب می‌نویسد:

«مستوسق درفرهنگ‌دزی وسق استوثق *Comme* استوسق

Stablitum ei fut imperium حکومت به او مقرر شد. بعدمراجعه داده است به مادهٔ وثق وآنجاگوید: به معنی پایداربرحسب رأی***Golius*** صحیح آن مستوسق(به سین) است ولـی مؤلفین ونسخه نـویسان این‌کلمه را (بـدون تفاوت‌گذاشتن بین‌دولفظ‌استوثق‌واستوسق‌هردونوشته‌اند ودزی‌خود راملزم می‌بیند که ثابت‌کند که استوثق به ثاء مثلثه نیز جائز است چه درکتب تاریخ می‌آید و

درکلیلهٔ ابن‌المقفع چـاپ دوساسی دوسه بارآمده. لسان‌العرب مادهٔ وسق چاپ بولاق ج۱۲ و فی‌حدیث احذ استوسقوا کما یستوسق جُرب‌الغنم ای‌استجمعوا وانضموا، و الحدیث الاخر انّ رجـلا کان یجوزالمسلمین و یقول استوسقوا و بی‌حدیث‌النجاشی واستوسق علیه امرالحبشه ای اجتمعوا علی طاعته و استقر- الملك فیه. نیزرجوع شود به دیوان ابی‌الرضا الراوندی. ص ۸۸ متن و حاشیه از یادداشتهای استاد مجتبی مینوی

مرحوم قزوینی برنسخهٔ چاپی خود با مداد نوشته بوده: مستوثق؟

ص ۹۴، س ۳: بالیده

مرحوم قزوینی برحاشیهٔ نسخهٔ چاپی‌خود نوشته است: «بالیده = بالغ؟»

ص ۹۴، س ۹: گردنان ملك

سنایی می‌گوید:

«گـردن گردنان شکسته چوبرق   تیرباران‌کنان به غرب و به شرق»

حدیقةالحقیقه.ص۴۳۶

درمنشآت خاقانی آمده است:

«همهٔ گردنان رقبه در ربقهٔ فرمان‌آورده» ص ۳۱۵؛ «گردن سروران رهین طوق احسان وسرگردنان درربقهٔ فرمان.» ص ۳۳۶.

و نیز در دیوان وی:

«تخت تـو تاج آسمان، تاج توفر ایزدی
حکم توطوق‌گردنان، طوق توزلف سعتری»

دیوان خاقانی. به تصحیح دکتر سجادی. ص ۴۲۵ و نیز ص۴۵۴

ص ۹۵، س ۵: ولاتیأسن...

«از طغرائی است... که آن را در ایام نکبت وتراجع روزگارمعین‌الدین فضل‌الله وزیر سروده است وظاهراً طغرائی دراین قصیده به قصیدهٔ ابی فـراس حمدانی به مطلع:

مصابی جلیل والعزاء جَـمیل   وظَـنّـی بانّ الله سوف یدیل

نظر داشته و دربعضی ابیات قصیدهٔ خود عین الفاظ ومضامین ابیات ابـی فراس را تضمین‌کرده است. ازاین قصیده بازهم ابیات دیگری درمرزبـان نامه

به شاهد آمده است.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۵۳۶

ص ۹۶، س ۸: و رب اخ...

«این بیت از ابـراهیم‌بن عباس صولی شاعر ونویسندهٔ معروف اواخـر قرن دوم ونیمهٔ اول قرن سوم است (۱۷۶ـ۲۴۳. ه. ق) درهجا و ذمّ محمدبن عبدالملك زیات وزیر معروف عباسیان... (دیوان صولی ۱۶۵ ـ المنتحل۹۹)»
دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۶۴۴
درباب محمدبن‌عبدالملك زیات که «مردی جباربود ومتکبر و زشت خوی وسخت دل ومبغوض خلق...» رجوع‌شود به تجارب‌السلف. به تصحیح واهتمام عباس اقبال. ص۱۷۸؛ ودربارهٔ صولی. ریحانةالادب مدرس تبریزی. چاپ‌دوم. ج ۳. ص ۴۷۶ به بعد دیده شود.

ص ۹۶، س ۱۲: تنینی‌که...

«مریخ وزحل‌ازستارگان نحس‌اند، زحل را نحس اکبر ومریخ را نحس اصغر خوانند وتنین به معنی مار و اژدهاست و یکی از صور فلکی است‌که به صورت ماری می‌باشد‌که یك سوی‌آن را رأس وسوی دیگر را ذنب خوانند.»
دکترمهدی محقق. فرهنگ‌ایران زمین، دفترهای۱ و ۲. ج ۸. ص۵۰

ص ۹۶، س ۱۴: دم... خورد.

«اشتر این دم چون شکر بخورد..» کلیله و دمنه. تصحیح وتوضیح استاد مینوی. ص ۱۰۹
«فریفته شدن وفریب خوردن...

حوری از کوفه به‌کوری زعجم   دم همی داد و حـریفی می‌جست
گفتم ای کـور دم حور مخور   کاو حـریف تو به سوی زرتست
هان وهان تا زخری دم نخوری   ورخوری این مثلش گوی نخست

(خاقانی)
... ابوموسی دم او بخورد و به واسطهٔ کبرسن ابومـوسی اشعری اول خطبه تشبیه به انگشتری‌کرده علی را ازخلافت معزول کرد (تاریخ گزیده)...»

لغت نامهٔ دهخدا. ذیل دم خوردن

ص ۹۷، س ۲: و ان جسیمات الامور...

«بیت معروف و مستشهدبه‌کلثوم بن عمرو العتابی شاعر مشهور ولی مقل عصر اول عباسی است...»

دکترمهدوی‌دامغانی. یغما سال ۱۸. ص ۴۵-۶۴۴

«... هارون عباسی ودیگرخلفا... را مدایح بسیاری‌گفته است. با وزرای برامکه هم، مصاحبت داشته...»

ریحانةالادب. مدرس تبریزی. چاپ دوم. ج ۴. ص ۱۵۷

ص ۹۷، س ۱۷:... پادشاهی رسید.

قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود می‌نویسد:
«تا اینجاست آخر قطعهٔ شفر. رجوع به ص ۹۳.»

ص ۹۸، س ۱۰: اخو سفر...

«از عمربن ابی ربیعهٔ مخزومی شاعر بزرگ غزلسرای دورهٔ اول اموی است... تمام این قصیده درخزانةالادب نیزآمده است... «وراوینی» به مقتضای مقام‌کلمهٔ «اخا» راکه دراصل‌شعر درحالت نصب‌است، به«اخو» تغییرداده‌است. (دیوان ص ۲/ اغانی ج ۱ ص ۳۵ به بعد/خزانةالادب ج ۲ ص ۴۲۵).»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۶۴۵

دربارهٔ عمربن‌ابی ربیعه، ریحانةالادب مدرس تبریزی ج ۵. چاپ دوم ص ۲۶۳ دیده شود ونیز گفتار دکتر آذر تاش آذرنوش با عنوان «نگاهی به اجتماع اشرافی حجاز ازخلال غزلیات عمربن‌ابی‌ربیعه» در «مقالات وبررسیها. نشریهٔ گروه تحقیقاتی دانشکده الهیات ومعارف اسلامی تهران، دفترپنجم و ششم. ص ۱۴۱ ــ بعد، و «ترجمهٔ قصیده‌ای ازعمربن ابی‌ربیعه» همان نشریه. دفترهفتم و هشتم. ص ۱۲۱ به بعد

ص ۹۸، س ۱۴: مغاکی ژرف، پایابی قعیر

«نهر قعیر بعیدالقعر وکذلك بئرقعیرة(لسان العرب)»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۵۳

ص ۹۸، س ۱۵: دودآهنگ

«... دودکش... روزنی که‌از آن دودبیرون‌رود و آن‌را دودکش‌نیزگویند...
آفاق به‌پای ماه ما فرسنگیست وز نالهٔ ماسپهردودآهنگیست.
خاقانی
حجره‌ای با چهار دود آهنگ بردل ودیده چون نباشد تنگ.
نظامی
اگرچه زآتش سودا چوخصمت دلی دارد چــو دودآهنگ لاله.
کمال‌الدین اسماعیل
لغت نامهٔ دهخدا

ص ۹۹، س ۲: پری درشیشه...

«پری در اینجا به معنی جن... وپری درشیشه کردن نوعی از سحراست کــه مشعبدان کنند...
تا پری و دیو درشیشه شود بلکه هاروتی به‌بابل در رود
مثنوی. ج ۳ نی‌ص ۲۸... ج ۳ برص ۴۰۴... ج ۳ علا.ص۲۰۳...
درغزلیات آمده است:
در عشق سلیمانــم مــن همدم مرغانم
هم عشق پری دارم هم مرد پری خوانم
هرکس که پری خوتر درشیشه‌کنم زوتر
برخــوانم افسونش حــراقه بجنبانــم
(غزلیات ص ۴۶۹)
فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی. دکتر گوهرین. ج ۲. ص۳-۳۱۲
«شیطان هــوا را به‌افسون خــرد درشیشه کند...» کلیله و دمنه. تصحیح استاد مینوی. ص ۶۵
«خروج‌شیاطین اتراکاست ازشیشه...» یادداشتهای‌قزوینی. ج۶.ص۱۴۸
بداندیش را جاه و فرصت مده علودرچه و دیودرشیشه‌به. سعدی
به‌نقل از لغت نامهٔ دهخدا. ذیل دیو

ص ۹۹، س۱۳: لقد رق... علی‌السری:

«کذا فی ثلث من‌النسخ المصحّحة و لعلّ السّری یراد بها هناالتلیل اوالسّحر مجازاًلاالسیر فی‌اللیل، وفی‌نسخة اخری علی‌الثّریی‌وهوایضاً صواب بل هو احسن من المتن ولکنّا لم‌نرد ان نغیر نسخةالاساس (A) مهما امکــن»
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۵۳

مرحوم فضلعلی‌آقا تبریزی می‌نویسد:
«علی‌السری ممکن است کــه مراد ازسری معنی حقیقی بــاشد ومقصود اینکه‌رقت نمود به‌من به‌جهت بیخواب‌بودن وشب راه رفتن همه‌چیز حتّی‌نسیم نه اینکه حتی‌نسیم شب هم.»

مرحوم فرزان نوشته است:
«و درنظر قاصر من «مجازی» کــه فقید مفضال درکلمهٔ «السری» جــائز شمرده‌اند با وجودکلمهٔ «علی» درست نمی‌آید وهمان مفهوم حقیقی‌کلمه را که «السیرفی‌اللیل» باشد اقرب به‌صواب می‌پندارم وبلکه درجای‌خود یعنی‌برای تمثیل‌کسی که درطی سایر ناملایمات زمانه‌کوه و دشتها و راه وبیراهها را روز وشب‌پیاده وسواره با تحمل‌هزاران مشقت پیموده باشدتعبیر مزبورکمال مناسبت را هم خواهد داشت.»

یغما. سال ۵. ص ۷۳

مرحوم معزی دزفولی می‌نویسد:
«سریّ به‌فتح سین وکسر راء وتشدیـد یاء بروزن غنیّ به‌معنی‌جوی‌آب است قال فی‌القاموس السریّ کغنی نهر صغیر یسری‌الی‌النخل انتهی ومنه قوله تعالی فی‌سورة مریم «قدجعل ربك تحتك سریاً» بنابراین ترجمهٔ شعر چنین‌است هرچیزی برمن رقّت آورد حتی آن نسیم لطیفی که برروی آب روان می‌وزد ـ محشّی‌که لفظ سری را به‌ضم سین وفتح راء و الف مقصوره بــروزن هدی ضبط کرده دچــار اشکال شده ومجبور به‌ارتکاب دومجاز گــردیده یکی استعمال علی به‌معنی فی و دیگر استعمال‌سری به‌معنی شب درصورتی‌که به‌معنی سیر درشب یا سحر است.»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۲۴ـ۲۳

ص۱۰۲، س ۷ : انالکذوب...

«باب الرجل یعرف بالکذب تکون منهالصدقة الواحدة احیانا. قال ابو-عبید: منامثالهم فیهذا «ان الکذوب...» قالابوعبید: وهذا المثل قد یضرب ایضاً للرجل تکونالاساة هیالغالبة علیه، ثمیکون منهالهنة منالاحسان...»

فصلالمقال فی شرح کتابالامثال. ص ۳۸

و نیز مجمعالامثال میدانی. طبع تهران. ص ۴۳

ص ۱۰۴، س ۱: اریجالعرف

«درکتب لغتاریج فقط اسم و بهمعنی بوی خوشآمده است و وصفاً به معنی خوشبوی چنانکه دراینجا استعمال شده نیامده است و بهاین معنی صواب اَرِج بدونیاءاست.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن.ص۵۶

مرحوم معزی دزفولی مینویسد:

«قالفیالقاموسالارجمحرکة والاریجوالاریجهتوهج ریحالطیّب انتهی یعنی ارج و اریجواریجهانتشار ودمیدنبویخوشاستپس هیچیكازارج واریج نه اسماست بهمعنیبوی خوش ونهوصفاست بهمعنی خوشبویبلکهمصدر و به معنی انتشار بوی خوش است (عرف) بهفتح عینمهمله وسکون راء بهمعنی بوی خوش است.

قال فیالقاموس العرفالریح الطیّبه او منتنه و اکثر استعماله فیالطیبة بنابراین معنی عبارت متنچنین استاینکه تودرخانه داری همیشه دامانیپاکیزه وبوی خوشی دمنده داشته فقط اعتراضیکه برمصنّف است این استکه اریج مصدر را در اینجا بهمعنی وصف استعمال نموده لیکن این استعمال غلط یا نادرُست نیست چه میگویند زید عدل ای عادل»

الترجمان عنکتاب المرزبان. ص ۲۴

ص ۱۰۴، س ۱۱: انت عینی...

«از ابن رومیاست درقصیدهٔ سابقالذکر او بهمطلع:

یا اخی این ریع ذاك اللقاء   این ماکان بیننا منصفاء (دیوان ص۳۸)

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۶۴۵

ص ۱۰۵، س ۱۱: فی‌طلعة الشمس...

«صورت محرف شطر اخیر بیتی است از متنبّی در قصیدهٔ او به‌مطلع:

اجاب دمعی وماالداعی‌سوی‌طلل　　　دعـا فلبّاه قبل الـرکب والابل

وتمام بیت چنین است:

خذماتراه ودع شیأ سمعت به　　　فی‌طلعةالبدرمایغنیك‌عن‌زحل»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۶۴۶

ص ۱۰۶، س ۴: جیحون

«به‌معنی مطلق رود بزرگ. جهانگشای. ج۱ ص ۱۰۸ س۲...»

یادداشتهای قزوینی. ج ۲. ص ۱۹۶

ص ۱۰۷، س۲: اذا ساء...

«... از متنبی است درقصیدهٔ او به‌مطلع:

فراق و من فـارقت غیر مذمم　　　وامّ ومن یمّمتُ غیر میمّم

(دیوان ص ۴۹۰)

دکتر مهدوی‌دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۶۴۶

ص ۱۰۷، س ۸: شیآن...

«دربارهٔ قائل این ابیات حکیمانه خلافست:

۱ـ یاقوت درمعجم‌الادبا (ج ۷ ص ۱۲۱) به نقل از مرزبانی این‌ابیات را به بکربن محمد مازنی نحوی معروف نسبت داده...

۲ـ ثعالبی دریتیمةالدهر(ج ۴ص ۲۰) درترجمهٔ حسین بن علی‌مرورودی می‌گوید:... ومن سائر شعرالحسین قوله: شیآن یعجز... وعتبی در تـاریخ‌یمینی (ج ۱ ص ۱۳۲) برهمین‌قولست...

۳ـ ابن‌الاثیر درکامل‌التواریخ در ذکرحوادث‌سال ۳۷۳ می‌آورد که:... واستولی ابوالعباس (یعنی وزیر نوح بن‌منصور سامانی) علی‌نیسابور وراسل‌ـ الامیر نوح بن‌منصور یستمیله ویستعطفه و لجّ ابن عُزیر فی‌عزله و وافقه (کذا

وظاهراً وافقته) والدة الامیر نوح وکانت تحکم فی‌دولة ولدها وکانوا یصدرون عن رایها فقال بعض‌اهل‌العصر فی‌ذلك:

شیآن‌یعجز... که‌بعیدهم‌نیست(بعض‌اهل‌العصر)

همان مرورودی یتیمه باشد

۴ـ در دیوان ابن یمین فریومدی که به‌تصحیح ومقدمهٔ آقای سعیدنفیسی به چاپ رسیده است نیز این دوبیت به‌نام اوثبت شده‌اند که شکی درعدم‌صحت این انتساب نیست... (دیوان ابن یمین. ص ۲۰۶)»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال۱۸. ص۶۴۶

ص ۱۰۷، س ۱۶: الا

«الّا به‌معنی جز است یعنی و جز آن ننمایی الخ، و در سه نسخه جز دارد به‌جای الا» مرزبان‌نامه. چاپ‌لیدن. ص۵۸. حاشیه

ص ۱۰۷، س ۱۷: الرائد...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ شخصی خود نوشته است:

در مجمع‌الامثال دارد: «لایکذب‌الرائداهله.»

از ابو عبید بکری است در «باب‌الانتفاع بالصدق و المخافة من‌عاقبة الکذب»:

«قال ابوعبید: ومن‌امثالهم فیمایخاف (من) غب الکذب قولهم:«لایکذب الرائداهله» و هوالـذی یقدّمـونه لیرتاد لهم کلأً او منزلا او موضع حـرز یلجأون الیه من عدو یطلبهم، فان کذبهم او غـرّهم صار تدبیرهم علی خـلاف الصواب، فکانت فیه هلکتهم.»

فصل‌المقال فی‌شرح‌کتاب‌الامثال. ص ۳۲

ص ۱۰۸، س ۲: تحرض...

در چاپ‌قزوینی تحرص‌آمده است و آن فقید درحاشیه می‌نویسد:

«کذا فی‌غالب‌النسخ، و دریك نسخه تحرّض دارد و تحرّص وتحرّض هیچکدام‌درلغت نیامده وصواب درین موضع حرص است.»

مرزبان نامه. ص ۵۸

تصرف فارسی زبانان در واژه‌هایی که از تازیان گرفته‌اند، اندك نیست.
مرحوم معزی دزفولی می‌نویسد:
«قال فی‌القاموس و انّه‌لیحترص غداهم وعشاهم ای یتجنبها انتهی.
پس مقصود محشی‌آن است که تحرّص درلغت به معنی مناسب مقام نیامده نه اینکه لفظ تحرض درلغت نیست و استعمال‌آن غلط است.»
الترجمان عن‌کتاب المرزبان. ص ۲۵

ص ۱۰۸، س ۱۳: من غص...

درنسخهٔ چاپی مرحوم قزوینی دوبیت‌زیرآمده است:

لوکنت اجهل ما علمت لسرّنی   جهلی کما قدساءنی ما اعلم
الصعو یصفر آمنا فی سربه   حبس الهزار لانّه یترنّم

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۵۸
«۱ــ ابو هلال عسکری در دیوان المعانی ج ۲ ص ۹۲، و ابو نصر مقدسی در اللطائف و الظرائف ص ۲۰ که تلخیصی از لطائف وظرائف‌ثعالبی است این بیت را به‌ضمیمهٔ یك بیت دیگر و وطواط درغررالخصایص ص۱۵۸ به ضمیمهٔ دوبیت دیگر به اختلاف درضبط وترتیب به ابوالحسن علی‌بن ابی‌ـ البغل شاعر عصر عباسی معاصر هرون‌الرشید نسبت داده‌اند... نیز ناشر دیوان علی‌بن الجهم به نقل از منتحل میکالی؟ ــ صورتی دیگر از این بیت راــدر جزو اشعار علی‌بن الجهم آورده است. ص ۱۹۴ دیوان»
دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۵. ص ۵ــ۴۴۴

ص۱۰۹، س۱۴: اخاك اخاك...

«۱ــ بیشترارباب‌ادب...این بیت را به ربیعة‌بن‌عامردارمی ملقب‌به‌مسکین نسبت‌داده‌اند که‌ازجملهٔ‌آنان ابی‌الفرج در اغانی (۱۸ص۶۹) وبغدادی‌درخزانة (ج ۳ص۶۲ چاپ سلفیه) ویاقوت درمعجم‌الادبا (ج ۱۱ ص۱۳۳) را می‌توان نام‌برد...

۲ــ بحتری(حماسه ص ۲۴۵) این بیت وبیت مابعدآن را به‌قیس‌بن‌ـ عاصم منقری صحابی جلیل‌القدر وحلیم وجواد مشهورعرب‌نسبت‌داده است.
۳ــ اعلم‌شنتمری درشرح شواهد الکتاب سیبویه (ج۱ ص۱۲۹ حاشیهٔ

خزانه) این بیت را به‌نام ابراهیم بن هرمه ثبت‌کرده است. راقم... این سطور احتمال می‌دهد که شاید «اعلم»... خلط کرده باشد...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما سال ۱۹. ص ۳۵-۳۴

جامع‌الشواهد بیت را ازابیات مسکین دارمی می‌شمارد. جامع‌الشواهد. ج ۱. ص ۵۲

ص ۱۱۰، س ۱۳: به عقود و نقود...

درچاپ قزوینی: «به عقود نقود» آمده است.

مرحوم فرزان دراین باره می‌نویسد:

«عبارت... ظاهراً دست خورده به نظرمی‌رسد وقاعدةً باید دراصل براین وجه باشد: «... به عقود ونقود...»

یغما. سال ۹. ص ۴۹۶

در اساس مرحوم قزوینی نیز «عقود ونقود» آمده است.

ص ۱۱۱، س ۱۰: هی‌المکارم...

«این بیت جزو قصیدهٔ کوتاهی است درمدح سیف‌بن ذی‌یزن حمیری که این قصیده را به‌امیةبن ابی‌الصلت ثقفی شاعر مخضرم مشهور و به پدر او ابی‌الصلت عبدالله بن ابی ربیعه و به‌جدش ابی ربیعه زمعة بن عوف نسبت داده‌اند...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص۳۵

ص ۱۱۱، س۱۳: با جمعی اخوان شیاطین...

«اشاره است‌به: انّ المبذرین کانوا اخوان‌الشیاطین وکان‌الشیطان لربّه کفورا (سورهٔ بنی‌اسرائیل. آیهٔ ۳۰).»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱و ۲. ج ۸. ص۴۳

ص ۱۱۲، س ۴: یار هم کاسه...

این بیت از حدیقةالحقیقهٔ سنایی (چاپ استاد مدرس رضوی ص ۴۴۷ س ۷) است ونیز شرح آن درتعلیقات حدیقةالحقیقه (جمع و تألیف هم ایشان.

ص ۵۵۹) آمده.

بیت دوم را «چــه بود عهد عشق...» درحـدیقه نیافتم، ولــی بیت سوم «هرزه دان هم...» در ص۷۳۹ با اختلافی درمصرع اول بدین‌گونه:

«هیچ‌مگزین به دوستی خس را» آمده است.

حدیقةالحقیقه. ص ۷۳۹ دیده شود

ص ۱۱۳، س ۹: اخوك من...

در مجمع‌الامثال بدین صورت‌است: «اخـوك من‌صدقك‌النصیحة... و فی بعض‌الحدیث‌الرجل مرآة اخیه...»

مجمع‌الامثال. چاپ تهران. ص ۱۳؛ امثال وحکم ج ۱. ص ۸۸

ص ۱۱۴، س ۱و۲:... می‌پوشانیدی... می‌فرستادی

جمع «می» با «ی» پایان فعل بسیاردیده شده است: درسیرالملوك آمده: «... یك یك را پیش‌می‌بردندی‌ومصطفی... شفاعت می کـردی و به‌سوی بهشت می‌رفتندی» سیرالملوك. چاپ اول دارك. ص۱۸۱؛ «بختیار شب و روز خدمت پادشاه می کردی. پادشاه... بختیار را خلعتها می‌دادی ومرتبتها می‌نهادی» (لمعة السراج. ص ۴۳ حـاشیه)؛ «بــه هر وقت تیراندازان مرا از جای بـه جـای می‌دوانیدندی.» (کلیله و دمنه. چاپ‌مرحوم قریب. ص ۱۵۷)

و نیز دیده شود: یادداشتهای قزوینی ج ۶ ص ۲۵۱ ؛ لمعةالسراج ص ۲۹۱؛ هدایةالمتعلمین.ص ۳۱ مقدمه؛ وتفسیر سورهٔ یـوسف (الستین‌الجامــع للطائف‌البساتین).

ص ۱۱۴، س ۱۳: الست‌تری الریحان...

«از ابوبکرخوارزمی شاعر و ناثر مشهور دورهٔ سامانی وبویهی است... (یتیمة ج ۴ ص۱۵۳؛ خاص‌الخاص ۱۵۲؛ التمثیل ۱۲۵؛ ایجاز و اعجاز ۹۳؛ وافی بالوفیات ۳/۱۹۵)».

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۳۷-۳۶

مرحوم قزوینی درحاشیه نوشته است: «ظاهراً میضا مخففّ میضاة بـاشد وآن‌نیزمخفف‌میضاة مهموز است ودرجوازاین نوع‌تخفیف یعنی حذف تاء قیاساً

محل تأمل‌است، ومیضاء درلغت نیامده است تاگوییم میضا مقصور آن‌است،بلی درقاموس عربی به‌فرانسهٔ کازیمیرسکی وقاموس عربی‌وفارسی به‌انگلیسی‌جانسن ذکرمیضاء شده‌است‌ولی‌واضح‌است که‌این‌گونه‌قوامیس هیچ طرف‌وثوق‌واعتماد نیست چه علاوه بر اشتمال‌آنها برخطاهای فاحش فرقی مابین لغت فصحی و لغت عامیانهٔ عرب نمی‌گذارند واشعار امرئ‌القیس را با لغات دارجه‌ای که اکنون درمصر یا سوریه عوام بدان تکلم می‌کنند درجنب یکدیگرمی‌نویسند بدون تنبیه برعامیت لغات عامیه، و درچهار نسخه المرعی دارد به‌جای المیضا»
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۶۲.حاشیه

مرحوم معزی دزفولی می‌نویسد: «... این قسم تخفیف اگر چه مخالف قیاس است و لی‌درکلام فصحا دیده شده... درشعری ازعجاج کلمه‌ای ترخیم‌شده که فاقد شرط بوده...»

الترجمان عن کتاب‌المرزبان. ص ۲۶

ص ۱۱۶، س ۱:... زحمت اطفال و عیال

«زحمت‌به‌معنی ازدحام‌وانبوه (*gathering*) «درمقصورهٔمعمورهٔزحمتی دیدم پرسیدم که آن اجتماع از بهرچیست» (مقامات حمیدی *f.5 b*) «زحمت نظارگیان درگذشت» (ایضاً *f. 5a*)...

تاریخ بیهقی (۱۸۵،۷: ۱۸۸، ۱۴...)

راحةالصدور به تصحیح محمد اقبال. ص ۲۶۵ و ۲۶۸ و ۵۰۳

ص ۱۱۶، س ۱۱: اذا کنت...

«به‌تصریح بحتری درحماسه ص۲۱۳ ردیف۱۱۲۴ این‌ابیات‌ازصالح‌بن عبدالقدوس شاعر وحکیم متهم به زندقهٔ عصر عباسی است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۳۶

درهمین مضمون‌است که ابوشکور می‌گوید:

اگر از من‌توبد نداری باز	نکنـی بی‌نیـاز روز نیاز
نه مرا جای زیر سایهٔ تو	نه زآتش دهی به‌حشرجواز
زستن ومردنت یکیست مرا	غلبکن‌درچه باز یا چه فراز»

گنج بازیافته. بخش نخست. گرد آوردهٔ محمد دبیر سیاقی. ص ۴۵.

یادآوری هم از ایشان است.
و نیز ر. ك، اشعار پراگندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان. جلد دوم. به‌کوشش ژیلبرلازار. ص ۸۲

ص۱۱۸، س ۸ : ترقیح

«الترقیح اصلاح المعیشه و ترقیح المال اصلاحه و القیام علیه(لسان).»
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۶۴. حاشیه

ص ۱۱۸، س ۱۷: فلا انا...

«از طغرائی است درقصیدهٔ شکوائیه...»
دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۳۶

ص۱۱۹، س ۷: با آن دوست... از پوست به درآمد

«با اوگستاخ شدن، رودربایستی را با اوکنار گذاشتن، رك و راست با اوگفتن...
پیش تو ازبهر فزون‌آمدن خواستم از پوست برون‌آمدن (نظامی)
درادای درد دل چندانکه امشب پیش‌یار
همچو اشك از پوست بیرون‌آمدم باور نداشت
(عبدالرزاق‌فیاض)
مأمون به استقبال ابوعلی بیرون آمد و در اجلال قدر و به تجلیل محل و تعظیم مکان و اقامت رسم تواضع و تفصی از عهدهٔ حق رفادت او از پوست بیرون‌آمد... (ترجمهٔ‌یمینی...).»

لغت نامهٔ دهخدا. ذیل پوست

ص ۱۲۰، س ۱۷: به واسطهٔ...

مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته است: «فقط درنسخهٔ مسیو شفر (D)، و از کلمهٔ «بواسطهٔ» معلوم است که اصل عبارت مصنف نیست چه این کلمه به‌معنی مصطلح امروزی یعنی به توسط یا به استعانت یا به‌اعانت و نحو آن در عصر مصنف مستعمل‌نبوده است.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۶۶. حاشیه

مرحوم فرزان می‌نویسد: «و به نظر من عبارت برهمان وجهی که درنسخهٔ مسیو شفر ثبت گردیده جامعتر وصحیح‌تر می‌نماید وتعلیل محققانه‌ای را هم که استاد علامه درکلمهٔ «بواسطه» ایراد فرموده است، در اینجا علیل می‌پندارم...»
یغما. سال ۵. ص۷۴

مرحوم دزفولی می‌نویسد:

«دراینجا و در مواضعی دیگــر که مصنف کلمهٔ واسطه را استعمال نموده مقصود ازآن سبب و وسیله است به طور نمونه مواضع ذیل را تــأمل کنید: ص۱۳ س۲: «آثار فضایل ذات و محاسن صفات تو به واسطهٔ آن...» (= ص ۲۴ س۱۴همین‌چاپ)؛ص۱۴۳ س۱۷... (= ص۲۶۸ حاشیهٔ ۱۴)؛ ص ۱۵۲ س ۲۲... (=ص ۲۸۸ حاشیهٔ ۳). الترجمان عن کتاب‌المرزبان. ص ۲۶

چنانکه دیده می‌شود، درنسخهٔ اساس ما این استعمال را جز یك بارـــ در همان مورد اولـــ نیاورده است.

مرحوم قزوینی برحاشیهٔ نسخهٔ چاپی‌ملکی خود با مداد نوشته بوده‌است: «این حاشیه باید برداشته شود و از کلمهٔ بواسطه معلوم است الخ بعد معلوم شد که «بواسطه» به همین‌معنی مصطلح‌امروزه درآن عصر معمول بوده است و درخود مرزبان نامه نیز مذکورست. ق»

ص ۱۲۳، س ۱: باب سوم

مرحوم قزوینی برنسخهٔ چاپی ملکی خود با مداد درحاشیه نوشته است: «تمام این باب را شفرچاپ‌کرده است تا ص ۷۸» (= ص ۱۴۵ همین‌چاپ)

ص ۱۲۳، س ۱۰: روانش خرد...

بیتی است از فردوسی در داستان رستم وسهراب. شاهنامه. چاپ مسکو. ج ۲. ص ۱۷۴. ب۶۷؛ ولی بیت دوم را درکشف‌الابیات شاهنامه به‌کـــوشش دکتر دبیر سیاقی نیافتم.

ص ۱۲۴، س ۸: غزال‌له...

«... از طغرائی است...» دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال نوزدهم. ۳۶؛ ونیز فرهنگ‌ایران زمین. دفترهای ۱ و۲. ج ۸. ص ۳۸.

ص ۱۲۴، س ۱۵: والبیض قد...

مرحوم قزوینی می‌نویسد: «الجرو بالتثلیث وهو ولد الکلب و کل سبع والصغیر من الحنظل والرّمان وهذا الاخیر هو المراد هنا، ترجمه به پارسی آنکه آن دوشیزگان مدتی درازی بی‌شوی ماندند تا آنکه نار پستانهای ایشان درازشد و از ترکیب مطلوب افتاد، والبیت للاعشی، راجع محیط المحیط للبستانی فی ج ر و (من افادات استادنا الفاضل شمس العلماء الشیخ محمدمهدی القزوینی العبدالرب آبادی دام ظله)
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۶۸.

مرحوم سید محمد فرزان دراین باب نوشته است: «و این عبد ضعیف را درمعنای مصراع مزبور وافادات هردوعلامهٔ بزرگوار... نظری است... ۱ـ اطلاق کلمهٔ «جرو» بر «رمان» در لغت عرب وانگهی عرب جاهلی اطلاقی مأنوس به نظر نمی‌رسد ۲ـ تشبیه «پستان» به «انار» که در زبان فارسی به حد ابتذال متداول است در عرف عرب ومخصوصاً عرب جاهلی که «اعشی» از ایشان است غریب ونادر و بلکه بی‌سابقه می‌باشد. ۳ـ اگر هم اطلاقی را که بعضی از لغویین درمعنای کلمهٔ «جرو» بر هرچیز کوچك کرده‌اند با تحقیقی که مرحوم شمس العلما در اطلاق کلمه بر «رمان» نموده است مربوط بشماریم وحتی برفرض اینکه علی الاطلاق الرائج «جرو» را به معنای «رمان» بگیریم وتشبیه پستان را هم در عرف عرب (انار ندیدهٔ) جاهلی به «انار» تشبیهی مأنوس تلقی نمائیم، معذلك کله معنی شعر اعشی براین وجه مرضی الطبع نخواهدبود... ۴ـ و ازاین همه گذشته «مجاز» یعنی استعمال لفظ در غیر موضوع له بدون «قرینهٔ صارفه» مجوزی ندارد وغلط است، و در این عبارت چنان قرینه‌ای نمی‌یابیم و صرف انتساب «جراء» را به «بیض» نمی‌توان «قرینهٔ صارفه» و «مَجاز» را مُجاز دانست ۵ـ بالاخره به نظر من عبارت اعشی بدون ارتکاب این همه تکلف وتعسّف معنی صحیح وفصیح ومنطبق برمنطق لغت وعرف عرب جاهلی دارد به این معنی که «جراء» دراین عبارت «مفرد» است و نه جمع، وبه‌معنی «فتوة» یعنی جوانی است نه «جوانمردی»، و این استعمالی است بسیارشایع ومتداول. عرب گوید: «جاریة بینة الجراية» وترجمهٔ پارسی مصراع اینکه: «دوشیزگان سپید اندام در خانهٔ پدر ماندند و دورهٔ جوانی آنان به طول انجامید».

یغما. سال ۵. ص ۷۵ـ۷۴

مرحوم معزی دزفولی نیز دراین باب توضیحی افزوده است ومی‌نویسد:
«... مقصود از جراء در شعر تشبیه پستان است به میوهٔ نودمیده...»
الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۲۹—۲۸

ص ۱۲۴، س ۱۹: بداب

درنسخهٔ اساس ما به جای «بدان‌آب»، «بداب» آمده است، می‌توان آن را به قیاس، بداخر (بلعمی چاپی ص ۱۱۸، ترجمهٔ تفسیرطبری ص ۱۲۴۱)؛ بداسمان (ترجمهٔ تفسیرطبری ص۱۹۵۵) و... مستعمل درمتنهای کهن دانست؟!

ص ۱۲۵، س ۴: نعم‌الختن...

«درکنوز الحقایق، ج ۲، ص ۱۳۵ به صورت «نعم‌الصهرالقبر» آمده است.»

از یادداشتهای احمد طاهری عراقی

ص ۱۲۵، س ۶: کرا در پس پرده...

در متن شاهنامهٔ چاپ مسکو نیامده است و درحاشیه چنین است:

کـرا درپس پرده دختر بود اگر تاجدارست بداختر بود

شاهنامه. چاپ مسکو. ج۲، ص ۱۳۳

ص ۱۲۶، س ۱۰: و حسن‌اللآلی...

«ظاهراً با اختلاف جـزئی درنقل مصرع اخیر بیتی است از بحتری در مدح ابراهیم‌بن‌المدبر... که «بیرونی» در (الجماهر ص ۱۵۲) نیز بدین بیت به همین صورت (یزین اللآلی...) استشهاد جسته است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۸۴

ص ۱۲۷، س۱۲: وافق شن...

ابوعبیدبکری در«باب‌سرعة اتفاق‌الاخوین‌فی‌التحاب والمودة»می‌گوید:
«و من‌امثالهم فی نحو هذا «وافق شنأطبقه» و ذکر فی‌تفسیره قولین: ع: القول الذی نسبه الی بعض اهل‌العلم هوقول ابن‌الکلبی، زعم انه شن بن‌افصی

ابن‌عبدالقیس و ان طبقاً حی من ایاد اوقعت شن بطبق ثم اوقعت طبق بشن وقعة انتصفت منها، فقال الشاعر:

لقیت شن ایـاد بالقنا و لقد وافق شن طبقه

و ذکر فیه علی‌بن عبدالعزیز قـولا ثالثاً قال: اخبرنی ابراهیم‌بن عبدالله الهروی ان قولهم « وافق شناً طَبقه» کانا رجلین کاهنین فی‌الجاهلیة، سئل کـل واحد منهما بغیر محضر صاحبه عن‌شیء فاتفقا فقیل « وافق شن طبقه.»

و ذکرالشرقی‌بن القطامی فیه‌قولا رابعاً:...»

فصل‌المقال. ص ۶–۲۱۵

تفصیل قـول شرقـی‌بن قطامی را درتعلیقات«لمعةالسراج لحضـرةالتاج ـبختیار نامهـ ص۳۱۴ به بعدآورده‌ام. ونیز رجوع شود به مجمع‌الامثال طبع طهران. ص ۶۸۹؛ نفایس‌الفنون ج ۱. ص ۲۳۰؛ فرائداللال ج ۲. ص ۳۱۸؛ النهایة فی‌غریب‌الحدیث والاثر. ابن‌الاثیر. ج۳. ص ۱۵۵. کتاب‌الامثال (طبع حیدرآباد). ص ۱۱۶

ص ۱۳۰، س ۲: یا منزلا لعب...

مرحوم قزوینی برحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود با مداد نوشته است:

«قال‌بعضهم‌قرأ تـ‌علی‌باب قصرالقائد جعفر بن فلاح [الکنانی الافریقی] المذکـوربعد قتله مکتوبا یا منزلا الخ‌ان‌المصراع‌الثانـی هکذا: فابادهم بتفرق (بتشتت) لایجمع، (ابن‌خلکان ج۱ حرف‌الجیم فی‌تحت جعفر.» ق

آقای دکتر مهدوی دامغانی می‌نویسد:

«این دوبیت از مقطوعه‌ای است‌از ابن ابی طاهر (شاید ظاهراً احمدبن ابی طاهـر ملقب به «طیفور» صاحـب کتاب «بغداد» که امیر أسامة بـن منقذ شیزری آن را در کتاب «المنازل والدیار» نقل کرده است...»

یغما. سال ۱۹. ص ۵–۸۴

ص ۱۳۰، س ۷: داشت لقمان...

از سنایی است. رك. حـدیقةالحقیقه. به تصحیح استاد مـدرس رضوی. ص ۴۱۶

ص ۱۳۱، س ۳: و المؤمن لایکون...

مرحوم‌قزوینی‌نوشته‌است: «شحب لونه وشحب‌شحوبا وشحوبه تغیّر من هزال‌اوجوع‌اوسفروالشاحب‌المهزول‌وقیل‌المتغیراللون،ورجل‌وبّاص‌برّاق‌اللون ومنه‌حدیث‌الحسن لاتلقی‌المؤمن‌الاشاحباً ولاتلقی‌المنافق‌الّا وبّاصا ای برّاقا (لسان‌العرب) وهکذاکان‌اصل‌المتن‌علی‌ما اظنّ اوقریبامنه‌فحرّفه‌النسّاخ‌والعبارة علی‌ماهی‌علیه الان ملحونة لعدم مجیء شحّاب‌فی‌اللغة وفاسدة لاستلزامه‌التناقض فانّ الوبّاص والشاحب صفتان متقابلتان لایمکن سلبهما عن موضوع واحدکما لایمکن اجتماعهما فیه، و زاد فی نسخة الاساس (A) بعد هذه العبارة بـلافصل «ای لایکون برّاقالمّاعا» والظاهر انّ هذا حاشیةکتبها احدالقرّاء لتفسیر وبّاصافألحقه النّاسخ‌بالمتن.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲-۷۱. حاشیه

مرحوم‌فضلعلی‌آقا تبریزی‌دربارهٔ‌حاشیهٔ مرحوم‌قزوینی‌نوشته است:

«ص ۷۱، سطر آخر ذیل والعبارةالخ چون بعد از فرض صحت شحابا که‌وی‌و وبّاصا هردومبالغه‌اندچندان‌لاثالث‌لهما نمی‌باشندوحالت‌اعتدالیه واسطه می‌شود عبارت محکوم به مضمون بودن نمی‌شود ومعنی چنین می‌شود که مؤمن درحالت اعتدال می‌باشد نه پر خودآرا وتن پرور می‌شود و نه پربی‌مبالات و درمشاق افتنده‌کماقال لقمان لابنه ولاتبسط یدك‌کل ولاتقبض الی‌عنقك ولاتبسطها کل‌البسط (مرحوم قزوینی براین عبارت تازی خط کشیده و در حاشیه نوشته ولاتجعل یدك مغلولة الی‌عنقك‌الخ) اجمالا نفی بقیه زاید برمی‌خورد و درعبارت تکثار مستفاد ازمبالغه مورد نفی است.»

مرحوم فرزان در این باب می‌نویسد:

«واما نظری‌که نگارنده دراین متن وحاشیه دارد ــ با حفظ نظردرتحقیق جواز و عدم جواز استعمال لغت شحاب ــ این است که اولا «تناقض» و «تقابل» حقیقی یعنی آنچنان تناقض و تقابلی که موردی برای صدق: «لایجتمعان و لایرتفعان» داشته باشد بین دو وصف «وباص» و «شاحب» نیست زیرا درعین حالی که «اجتماع» آن دو وصف بر یك موصوف ممتنع است «ارتفاع» آن دو از یك موضوع محال نیست. و چه بسا کسان که نه «وباص» (یعنی براق وبسیاردرخشان) هستند، و نه «شاحب»

(یعنی پژمرده ومتغیراللون)، و به عبارت دیگر تقابل بین دومفهوم « وباص » و «شاحب» تقابل وجودی و عدمی، مانند تقابل بین «بصر» و «عمی» یا بین«روز» و «شب» نیست. وثانیاً با تنزل از این معنای غیر قابل انکار و با فرض اینکه بین آن دو مفهوم یك چنان تضاد وتقابلی هم می بود ربطی به دو وصف «وباص» و «شحاب» که مورد بحث ونظر علامهٔ محشی است نمی‌داشت زیرا تمام افراد عادی بشر نه «وباص» اند و نه «شحاب» یعنی نه فوق‌العاده درخشان هستند و نه بیش از اندازه رنگ پریده وپژمرده. وثالثاً از لحاظ معنی (پس از احراز صحت وفصاحت لفظی ویابا اغماض از صحت و فساد لفظ) الحق عبارت متن عبارتی است متین وصحیح و تام‌الانطباق برمؤمن حقیقی و انسان واقعی زیرا «مؤمن» یعنی فرد خدا شناس ومعتقد به مبدأ ومعاد نه می‌تواندآنقدر لاابالی به موت و حیات و بی‌اعتنای به ماسوی و من سوای خود باشدکه تا شکمش سیر وبدنش پوشیده شد وشهواتش ارضاگردید هیچ نگرانی وتشویش نداشته باشد و روز وشبش را به‌فرمودهٔ علی ع «بین نثیله ومعتلفه» (یعنی‌بین‌آخور و مستراح) می‌گذرانده باشد واگرهم‌دقایقی‌باقی‌ماند... درآرایشگاه مصرف می‌کرده‌باشد و در نتیجه مصداق وصف «وباص» گردد و نه هم مؤمن و یا انسان حقیقی می‌تواند آنقدر لاقیدنسبت به خود ویا مفرط درزهدو رهبنت‌باشدکه رنگ‌آدمی‌زاد را باخته و مصدوقهٔ «شحاب» قرارگیرد. وخلاصهٔ مطلب‌آنکه عبارت متن اگر هم لفظاً ملحون است معناً وعقلا فاسد نیست بلکه بعکس کلمه‌ای است «جامع...»

یغما. سال ۵. ص ۷۵

معزی دزفولی دربارهٔ این حدیث توجیهی کرده‌است و «شحاب» را «سخاب»دانسته.

الترجمان عن کتاب‌المرزبان. ص ۳۰

«متن حدیث به‌گونهٔ منقول در این کتاب درجامع‌الصغیر و کنوزالحقایق وصحیحین یافت نشد ولی به صورت «لاتلقی‌المؤمن‌الاشاحبا ولاتلقی‌المنافق الاوباصا» آمده است در النهایه ابن‌اثیر ج ۵. ص ۱۴۶. ولی در صحاح وارد نشده است به حکم عدم ضبط کلمات این حدیث درمعجم المفهرس‌الاحادیث النبویه.»

ازیادداشتهای‌احمدطاهری عراقی

ص ۱۳۲، س ۷: مواجب:

«مواجب، به‌فتح میم و کسر جیم جمع موجب که به‌فتح جیم است به معنی لازم‌گردانیده شده ومقرر کرده شده ازبیع ومثل آن وآنچه‌که مواجب او درسر کار چیست یعنی لازم‌گردانیده شده به‌معاش اوچیست یا مقرر داشته شده دربیع اوقات اوچیست. پس مواجب که جمع‌است به‌معنی واحد مستعمل‌می‌شود و از قسم حور و مشایخ هر دو جمع است و به‌معنی واحد مستعمل یا آنکه مواجب به‌فتح میم وفتح جیم مقلوب ماوجب است به‌معنی آنچه که لازم شده چنانکه محاصل‌مقلوب‌ماحصل ومی‌تواندکه‌مواجب به‌ضم میم وفتح جیم صیغهٔ اسم مفعول‌باشد از مفاعله به‌معنی لازم‌گردانیده شده ومقرر داشته شده واین وجه آخر بی‌تکلف است. فافهم.»

غیاث‌اللغات. چاپ بمبئی. ص۷۱۱

«درشعر انوری:

نیست مطلوبش مواجب زانکه در هر نوبتی

بی‌تقاضا خود خداونـدانه آن غم می‌خورد

(دیوان انوری ۱۹۴)[1]

«چنین گویند کی نوشیروان یازده هزار مرد مواجب خوار داشت.»

ـجوامع‌الحکایات or4392,f .12a»

یادداشتهای قزوینی. ج ۷. ص۱ـ۱۶۰

ص ۱۳۲، س ۱۲: خرسندی نمایند.

«خرسندی، قنوع، اقتناع، قناعت (یادداشت به‌خط مؤلف)...

«بدانچت بدادند خرسند باش — که خرسندی‌ازگنج ایزدعطاست.
(ناصرخسرو)

غمی‌نیست کان دل هراسان کند — که آن را نه خرسندی‌آسان‌کند.
(اسدی‌طوسی)

خسرو خرسندی من در ربود — تاج کیانی ز سر کیقباد. (خاقانی)

همان زاهدکه شد در دامن غار — به‌خرسندی مسلم‌گشت از اغیار

۱ــ دیوان‌انوری‌به‌تصحیح‌استادمدرس‌رضوی. ج۱. چاپ‌دوم. ص۴۶۰

همان کعبه که ناپیداست در کوه به‌پرواز قناعت رست از انبوه

(نظامی)

... گفت‌مروت خرسندی به ازمروت دادن (تذکرةالاولیا. عطار...)».

لغت‌نامهٔ دهخدا

ص ۱۳۳، س ۷: خانه فروش

قزوینی درحاشیهٔ مرزبان نامه می‌نویسد:

«خانه فروش کنایه از تارك دنیا و راغب آخرتست. ـبرهانـ، و این معنی درست اینجا مناسب نیست وگویا خانه‌فروش را معنی دیگری بوده که از فرهنگها فوت شده است، انوری‌گوید:

ای رایتِ دولت زتـو برچرخ رسیده
وی‌چشم وزارت‌چو تو دستور ندیده
ای مردم‌آبی شده بی‌پاس تو عمری
در دیـدهٔ احـرار جهان مردم دیـده
وی‌خانه‌فروش‌ستم‌آنرا که‌برانداخت
انصاف تو امـروز به‌جانش‌بخریده»

مرزبان‌نامه. چاپ لیدن. ص ۷۳. حاشیه

و نیز مرحوم قزوینی در یادداشتها نوشته است:

«ای‌کرده غمت غارت هوش‌دل‌ما درد تـو شده خانه فروش دل ما کوفت

سرّی کـه مقدسان ازان محرومند عشق‌تو فرو(گفت؟)به‌گوش دل‌ما

(مرصادالعباد. چاپ سنگی. ص ۱۵۵)

مثل این می‌ماند که دراینجا و نیز درآن شعر دیگر:

وی خانه فروش ستم‌آنرا که‌برانداخت ...

که گویا درمرزبان [نامه] هم هست، بمعنی آن‌کسی است که از جـانب دیوان وعدلیه (مثل‌اینکه در اروپا معمول‌است) می‌آید وبرای اخذ مالیات عقب افتاده یا مصادره یا جریمهٔ قانونی یا مجرد محض ظلم وستم خـانه و اسباب و اثاث‌کسی را به‌زور وتحکم می‌فروشد.»

یادداشتهای قزوینی. ج۳. ص ۷۲

دکتر امین ریاحی دربارهٔ «خانه‌فروش» در تعلیقات ممتع مرصادالعبادمی نویسد:
«خانه فروش، اسم مصدر است، مرکب از یك اسم ویك ریشهٔ فعل (از نوع: دسترس، گوشمال، پیشکش، برگریز، برفریز، دستبوس وخاکبوس) و آن به‌معنی فروش خانهٔ خود یا دیگری، ومجازاً بمعنی از دست دادن خانه وهست ونیست و به‌اصطلاح امروز حراج ومصادره است. عطار گوید (دیوان، چاپ نفیسی، ص ۱۷۵):

خانهٔ پیراسته همچون نگار　　منتظر خانه فروش توام

اوحدی گوید (چاپ نفیسی، ص ۲۲۶):

ای که به‌وقت تاختن غارت اوندیده‌ای
حجرهٔ اوحدی ببین خانه فروش او نگر

در رسائل خواجه عبدالله انصاری (چاپ ارمغان: ۱۳۰) آمده: «عادت عاشق خانه فروش است، ومعشوق را عاشق حلقه به‌گوش است.» (در نسخهٔ چاپی «خانه‌فروشی» و «حلقه به‌گوشی» نقل شده، وچون دومی را به‌اقتضای محل و معنی «حلقه به‌گوش» باید خواند اولی را نیز به‌قرینهٔ سجع عبارت، به‌خانه فروش تصحیح کردیم). انوری گوید (دیوان، چاپ آقای مدرس: ۲۴۱):

دی خانه فروش ستم آن را که برانداخت
انصاف تو امروز به جانش بخریده

(به‌جای «دی» درچاپ نفیسی وحاشیهٔ مرزبان‌نامه (چاپ سوم: ۷۳) «وی» چاپ شده وآن به‌قرینهٔ «امروز» غلط است)[1]

مرحوم قزوینی (دریادداشتها، ج ۳: ۷۲) بعد ازنقل مصراع دوم مرصاد به‌صورت...»[2]

ولی البته باشواهدی که ازسنایی و انوری وعطار وخاقانی ومرزبان‌نامه نقل می کنیم روشن است که خانه فروش «آن کس» نیست، بلکه «عمل آن

۱ــ مرحوم سید محمد فرزان دریادداشتی که دراین باب نوشته بوده‌است یغما. سال ۹ ــ ص ۴۹۶ ــ یادآورشده بود که «... محققاً دراصل «دی» با دال به‌معنی «دیروز» بوده است...»

۲ــ من متن این یادداشت را عیناً دربالا آورده‌ام.

کس» است، یعنی ترکیب درمعنی اسم مصدری است نـه صفت فاعلی و اسم. درمعنی صفت فاعلی یك‌جا (درمرصادالعباد، ص ۱۵۴) آمده‌است: «ایـن دردـ نوشان ژنده پوش را، و رندان خانه فروش را تجرع‌آن شراب شهود بس». در آنجا هـم بمعنی «پاك باز و پاك باخته» وآن رند وارستهٔ پشت پـا به هستی زده‌ای‌است که خود خانهٔ خویش را ازچنگ به‌درمی‌دهد نـه‌کس دیگری‌که از جانب دیوان این تظلم را براو روا دارد.

اسم مصدر «خانه فروش» دربیشتر موارد، با مصدر «زدن» ترکیب شده، و «زدن» به‌معنی تکرارعبارتی یا اعلام خبری به‌بانـگ بلند است. این فعل در ترکیبات مختلف‌زیردرمرصادآمده است: «امتی امتی زدن» (۱۵۸ متن). «صدقـ الامیرزدن» (ص ۴۸۵، ۴۷۰) «طال بقا زدن» (ص ۴۵۹ حاشیه ۴۷۶). «نفسی نفسی‌زدن» (ص ۱۳۶). و درمتون دیگـر: «خیرالعمل زدن» (ص ۲۶۰ کتاب النقض)، و «هوالله زدن» دراین بیت سوزنی (دیوان، چاپ دوم آقای دکتر شاه‌حسینی:۱۹۳)

هوا نماندتا ساعتی‌به‌حضرت هو هواللهی بـزنم حلقه‌ای بجنبانم

و «چارتکبیر زدن» دراین بیت حافظ:

من همان دم‌که وضـو ساختم ازچشمهٔ عشق

چـارتکبیر زدم یکسره بر هرچـه‌کـه هست

و «بفرما زدن» درتداول امروزی عوام تهران.

از تأمل درمعنی «زدن» درتـرکیبات‌آن، وشواهد مختلف «خـانه فروش زدن» چنین برمی‌آید به‌همان سان‌کـه امروز درحین عمل حراج فـریاد می‌زنند «حراج، حراج!»ظاهراً درآن‌دوره هم فریاد می‌زده‌اند: «خانه فروش!...» یعنی: «ای مردم‌بیایید که‌عمل‌فروش‌خانه‌درکاراست». درحدیقهٔسنایی (ص ۲۳۰) آمده:

حکم من ذاالذی شنیده به‌گوش زده درپیش حکـم، خـانه فروش

انوری‌گوید (دیوان، چاپ نفیسی: ۵۳۲):

دل خانه فروش نام وننگم زد دلبر ز تتق بـه در نمـی‌آیـد

عطارگوید (دیوان، چاپ دوم نفیسی، ۱۰۷):

از می عشق نیستی هـر که خروش می‌زند

عشق تو عقل وجانش را خانه فروش‌می‌زند

درهمان کتاب (ص ۱۸۹) آمده:

گفتم بیا وخانه فروشی بزن مرا گفتا بروکه من ز چنینها نمی‌خرم

در دیوان خاقانی (چاپ عبدالرسولی، به‌ترتیب درصفحات ۷۵۳،۳۳۷، ۷۶۵) آمده:

نطع بگسترد عشق پای فرو کوب هان

خـانـه فـروشی بزن آستنی‌بـرفشان.

دید دلـم وقف عشق خانهٔ بـام آسمان

خانـه فروشی بـزد دل ز کنارم ببرد.

عشق توعقل مرا کیسه به‌صابون زده‌ست

وآمده تا هوش را خـانه فروشی زند.

(وتردید نباید داشت که یاء «خانه فروشی» دراین هـرچهار شاهد اخیر یاء وحدت‌است نه‌مصدری) در مرزبان نامه‌آمده: «دیری بود تاظلمهٔ روزگار... (ص۷۳): «و این دوست نمای دل دشمن اعنی حرص... تا خانه فروش عافیت تمام نروبد، بیرون‌نرود.» و این عبارت مغشوش ومصحف می‌نماید. و ظاهراً یا به‌جای«نروبد» باید «نزند» باشد یابه‌جای «خانه فروش»، «خانهٔ مفروش».

مرصادالعباد. ص ۹ـ۶۰۷

درباب اصلاحی که دکتر امین ریاحی پیشنهاد می‌کند، با توجـه به‌ضبط همهٔ نسخه‌هاکه «نروبد» است عبارت متن درست به‌نظرمی‌رسد و از باب توجیه بسیار پسندیدهٔ ایشان درمعنی خانه فروش نیز قابل تأویل است.

مرحوم معزی دزفولی دراین باب توجیهاتی داردکه درست نیست.

الترجمان... ص ۳۱

ص ۱۳۳، س۱۱: استحواذ

«این کلمه به‌معنی غلبه وچیرگی است وطبق قواعد لغت عرب می‌باید به صورت استحاذه درآید زیرا اجوف واوی است مانند استقامة ولی به‌طوراستثنا اعلال نشده ودر ماضی نیز واو به‌الف تبدیل نگردیده و بـه‌صورت استحوذ به کار رفته است. متنبی گوید:

فی مو قف وقف‌الحمام علیهمو فـی‌ضنکه و استحوذ استحـواذ»
دکتر مهدی‌محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱و۲. ج ۸. ص۶۱

ص۱۳۵ س۲ حاشیه: هی‌الدنیا...

مرحوم فضلعلی آقا می‌نویسد:
«ما انسب با لمقام‌البیتین‌من دیوان‌امیرالمؤمنین ع
هی‌الـدنیا تقول بمـلأ فیها حـذار حذار من فتکی وتبکی
فـلا یغـررکـم... ابتسام فقولـی مضحك و الضحك»
مرحوم قزوینی درحاشیهٔ یادداشت فضلعلی آقا نوشته است:
در مصراع دوم بیت اول: حـذار حذار من بطشی و فتکی؛ ودر مصراع اول‌بیت دوم: حسن ابتسامی «این دوبیت از امیرالمؤمنین نیست از ابوالفرج ساوی است ازشعرای آل بویه ومعاصر ثعالبی (رجوع به‌یتیمة‌الدهر ۳: ۲۱۱) و این ابیات ازمرثیهٔ فخرالدولهٔ دیلمی است وبعد از این دوبیت اینست:
بفخرالدولة اعتدوا فـانی اخذت‌الملك‌منه‌بسیف‌هلك‌الخ
جمیع اشعار خوب عـالم را شیعه به‌حضرت امیر نسبت می‌دهند و اگـر جمیع اشعار شعرای معروف را که همه کس به‌اسم و رسم می‌شناسد از دیوان حضرت امیر بردارند فقط دوجلد دوطرف‌کتاب خواهد ماند!»

ص ۱۳۵، س ۱۳: والنفس راغبة...

«بیت مشهور و مستشهدبه دربسیاری از کتب... از ابی ذؤیب‌هذلی‌است درعینیهٔ معروف... او... درمرثیهٔ فرزندان متوفایش...»
دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۸۵

ص ۱۳۵، س ۱۵ و ۱۶: امل دام دیوست وآز دانهٔ او...

عبارتی است‌کـه درآن مراعات نظیر کرده است: امـل، آز، دام، دیو، صفیر... ونداستم چرا درچاپ علامهٔ فقید «آز» را «از» چاپ‌کرده است.
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۷۴، س ۱۸

ص ۱۳۶، س ۱۰: ومن ینفق‌الساعات...

«از متنبی است درقصیده‌ای به‌مطلع:

اطاعن خیلاً من فوارسها الدهر وحیدا و ما قولی کذا ومعی الصبر»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۸۵

ص ۱۳۶، س ۱۵: قدفرغ‌الله...

«قد فرغ‌الله من اربع: من الخلق... گفت (پیغامبر صلی‌الله علیه): خدای تعالی بپرداخت از چهارچیز: ازخلق وخوی و روزی و اجل...»

ترك‌الاطناب فی‌شرح‌الشهاب. ص ۳۱-۳۳۰

این حدیث بدین صورت درفیض‌القدیر... آمده است: «فرغ الی‌ابن‌آدم من اربع: الخلق‌والخُلق‌والرزق والاجل (طس) عن ابن‌مسعود (صح)»

فیض‌القدیرشرح‌الجامع‌الصغیر. جزء ۴. ص ۴۲۹

ص ۱۳۷، س ۲: جهان را چه...

بیتی‌است از فردوسی درشاهنامه، داستان رستم و سهراب. چاپ بروخیم. ج ۲. ص ۴۸۲ س۴. در «رستم وسهراب» از انتشارات بنیاد شاهنامهٔ فردوسی به تصحیح استاد مینوی، بیت چنین‌آغاز می‌شود:

تو گیتی چه سازی که خودساخته‌ست...

ص ۵۹. ب۵۸۰؛ و نیزشاهنامهٔ فردوسی. چاپ مسکو. ج۲. ص ۵۹۲. س آخر

ص ۱۳۷، س۹: هیچ‌مشربی بی‌شائبهٔ تکدیر...

«مضمون جملهٔ بالا در اشعار فراوان است. ابوالحسن تهامی گفته:

طبعت علی کدر و انت تریدها صفوا من‌الاقذار والاکدار

ابوالعتاهیه‌گفته است:

ان عیشا یکون اخره‌المو ت لعیش معجل التنغیص»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱و۲. ج ۸. ص ۴۶

ص ۱۳۸، س ۴: حبك‌الشیء...

«دیده شود: ابن حنبل ج ۵. ص ۱۹۴؛ الجامع‌الصغیر. ج ۱. ص ۱۴۶:

کنوزالحقایق ج ۱ ص ۱۱۶؛ شرح فارسی شهاب‌الاخبار ص ۲۹؛ میدانی آن را جـزء امثال آورده است و نـه در جزء کلمات رسول. مجمع الامثال طبع طهران . ص ۱۸۴؛ فرائداللآل ج۱ ص ۱۶۲؛ و نیز کتاب‌الامثال (طبع حیدرآباد) ص ۵۷»

«گفت‌پیغامبر... دوستی توچیزی راکور وکرگرداند...» ترك‌الاطناب. ص۱۰۸

از یادداشتهای احمد طاهری عراقی

ابوعبید بکری در«باب‌الحـذر من اتباع‌الهوی ومایؤمر بـه من اجتنابه» می‌گوید: «من‌ذمّهم‌الهوی قولك«حبك‌الشیء یعمی ویصم» وهذا یروی عن ابی‌الدرداء. ع: بل‌هومرفوع‌الی‌النبی صلی‌الله علیه وسلم و قال‌ابوالعتاهیه‌فی‌معناه:

المرء یَعمَی‌بمایُحب فان   اقصـر شیئا عما به ابصر...»

فصل‌المقال فی‌شرح‌کتاب الامثال. ص ۲۵۶

ص ۱۳۹، س ۴: وای قناة...

«از قصیدهٔ لامیهٔ... طغرائی است، ولی بیت دوم در دیوان نیامده است.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۸۵

ص ۱۳۹، س ۱۲: خواستن کدیه...

دوبیتی است از قطعه‌ای از انوری، کـه مصراع دوم بیت اول در دیوان به‌این صورت است: «زانکه گرده نام باشد یك حقیقت را رواست».

دیوان انوری. چاپ‌استاد مدرس رضوی. ج ۲. ص۵۲۸

ص ۱۴۰، س ۱: کلکم راع و...

«دیـده شود: صحیح‌البخاری (مصـر ۱۳۱۲)، ج ۱ ص ۱۵۵، ۱۴۶؛ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۴۲؛ الجامع‌الصغیر ج ۲ ص ۹۵؛ شرح فارسی شهاب الاخبار ص ۲۸؛ مجمع‌الامثال طبع طهران ص ۷۷۰»

ازیادداشتهای احمد طاهری عراقی

«گفت... همه‌تان شبانید و نگه‌دار، وهمه‌تان را بازپرسند از رعیتش ..»

ترك‌الاطناب. ص ۳-۱۰۲

ص۱۴۱، س ۵: گریختن یوزو باز...

عبارت درنسخهٔ تقوی چنین است: «... باز وتعب ریاضت روزهای گرم ودراز و بی‌چیزی‌از اذیت‌گرسنگی وتشنگی درتکاپوی وسرگردانی به‌کمر و گمراهی به‌کوهستان وبیابان درجست وجوی ونعره وفریاد درپی سگ شکاری و گذاشتن‌عمر بهرزه‌و بیکاری‌لازم آید که چون نظرصائب برمعایب ومقابح آن‌گمارد او را ازبی‌حاصلی وتبعات آن سیری آید دیگر اخوات و اشباه‌آن هرچه درملاهی ومناهی دارد مانند ولوع به‌قمار و مداومت برملاعبت نرد وغیرآن هرگاه که مساءات ومضرات آن نصب‌العین بصیرت داشته‌آید چون ضیاع مال و استخفاف و افسوس به‌وقت ماندن و خساست قبض دربردن وبی‌برکتی‌آن هرگز در وجه هیچ‌مصلحت ننشیند و وبال واثم برسری حاصل‌آید و مظلمه در گردن بماند و غصهٔ ناآمد وکفرکعبتین که کفربار آرد و وحشتها و دل ماندگی به‌محقرچیزی که‌درمیان افتدکه‌دردیگرقضایا به‌اضعاف‌آن مضایقه نرفته باشد و به‌مجادله و مخاصمه‌کشد وبه‌سوگند انجامد وخجلت وشرمساری یابد از جماعت نظارگیان وملامت و سرزنش از کنارگیان وموسوم شدن به‌جهل وبی‌مهارتی و نادانی و وصمت دغا وکژخوانی چون نیك تأمل‌کند در این ابواب و از سر انصاف اندیشهٔ صافی فرماید وتضییع...»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۳۰۹

ص ۱۴۱، س ۱۱: تمتع من...

«این بیت جزومقطوعه‌ای است... از صمة بن عبدالله قشیری‌شاعربادیه‌نشین‌اسلامی‌دورهٔ‌اول‌اموی که تمام آن‌مقطوعه را ابی‌تمام‌درحماسه (ج۲ ص۲۰) و قالی درامالی (ج۱ ص ۳۱) و حصری در زهرالاداب(ص ۶۸۵) و عباسی درمعاهد (۲/۴۷) وبیت مانحن‌فیه داابتنهایی ربعی درنظام‌الغریب (۲۱۵) آورده‌اند... ناگفته نماندکه این‌ابیات‌معلوم‌النسب درآنچه که‌به‌نام دیوان مجنون لیلی‌فراهم‌شده نیز آمده است (دیوان ص ۴۷)»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۸۶-۸۵

ص ۱۴۲، س ۷: اغتنم خمساً...

«گفت... بغنیمت‌دارید پنج چیزی را پیش ازپنج چیز: جوانی‌خویش را پیش ازپیری، وتن‌درستی‌خود را پیش ازبیماری، و توانگری خود را پیش از درویشی، وبیکاری خود را پیش ازمشغولی و زندگانی‌خود را پیش ازمرگ...» ترك‌الاطناب. ص ۲۴-۴۲۳؛ و نیز دیده شود: جامع‌الصغیر ج ۱. ص ۴۸. فیض‌القدیر... ج ۲ ص ۱۶

ص ۱۴۳، س ۴: پرستیدن دادگر...

بیتی‌است ازفردوسی‌درشاهنامه. درچاپ بروخیم وچاپ‌مسکو چنان آمده است که‌در حاشیهٔ ۶ همین‌صفحه‌آمده ر. ك: چاپ‌بروخیم: ج۳. ص ۷۱۴، س۷؛ چاپ مسکو: ج ۳. ص ۲۰۲. س۱۰

ص ۱۴۳، س ۵: کفی‌بالموت...

«گفت... پند دهنده مرگ بس است...» ترك‌الاطناب. ص ۷۵۰-۷۴۹؛ و نیز فیض‌القدیر... جزء ۵. ص ۵

ص ۱۴۳، س ۱۱: گنده پیر

«زن پیر سالخورده را گویند، ومعرب‌آن گند فیر است، ابونواس‌گفته است:

علیك امك نکها   فانها گند فیره»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ص ۷۰

ص۱۴۴، س ۷: فذلك

«فذلك... از مصطلحات فن سیاق وحساب و دفترداری قدیم است... و به‌این مناسبت‌آن را به‌طورکنایه دَرمعنی خلاصه‌ونتیجه وخاتمه و پایان وفراغت ازهرعملی استعمال می‌کنند...»

دیوان عثمان مختاری. ص ۸-۴۷۷

«بروزن مسالك به‌معنی خلاصه و اجمال...»

تاریخ‌بیهقی. چاپ اول فیاض. غنی. ص ۱۰؛

از شمار نفس فذلك عمر   هم‌غم‌است‌ارچه‌غم‌نفس‌شمراست

دیوان خاقانی. چاپ عبدالرسولی. ص ۶۷؛ چاپ‌سجادی. ص ۶۴

و نیزمنشآت خاقانی. ص ۵۷ و ص ۴۴۰ دیده‌شود.

ص ۱۴۵، س۱:... دانای مهران به.

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود ـ ص ۷۸ س ۲۱ ـ نوشته است؛ «اینجا آخر قطعه است که شفر چاپ کرده است. رجوع به‌ص ۶۷» (= چاپ حاضر ص ۱۲۳)

ص ۱۴۷، س ۱ و ۲: باب چهارم در داستان دیوگاوپای و دانای نیك دین

«این باب از مرزبان نامه... ظاهرا از رسالهٔ پهلوی ماتیکان یوشت فریان... ناشی گردیده است... رسالهٔ پهلوی یوشت فریان چنین آغاز می‌شود:

«چنین گویند که اندران زمان که آخت‌یاتوك با هفت بیورسپاه به سوی شهرفرشن‌گزاران شد و گفت که شهرفرشن‌گزاران را زیرپای پیل باخاك یکسان کنم و چون آنجا رسید، مردمی خواست که از (سن) پانزده سالگی از آئین یزدان ناآگاه نباشند [تا] پرسشها کند و هرکه نتواند بگزارد او را بگیرد و بکشد... مهرسپند... به‌آخت‌یاتوك گفت که شهر... درزیرپای پیل با خاك یکسان مکن، این مردم بیگناه را مکش، چه درین شهر... مردی هست به نام یوشت‌ـ فریان که از پانزده‌سالگی از آئین یزدان ناآگاه نیست و هرچیستان ازو پرسی بگزارد. پس آخت‌یاتوك به‌یوشت‌فریان پیغام فرستادکه به‌دربار من آی تا از تو سی‌وسه چیستان پرسم، اگرپاسخ ندهی، یاگوئی که‌ندانم درزمان ترا بکشم...»

«برطبق رسالهٔ پهلوی، یوشت‌فریان سی وسه معمای آخت‌یاتوك را بدرستی پاسخ داد وسپس ازو سه پرسش کرد وگفت اگرپاسخ ندهی ترا بکشم. آخت‌یاتوك گفت بپرس تا بگزارم... آخت یاتوك نتوانست پاسخ دهد... نزد اهریمن‌شتافت ومعماها را ازوپرسید... اونیز ازحل آنها فروماند... پس یوشت فریان آخت‌یاتوك را در زمان باکارد برسم چین به‌نیرنگ دینی بیکارکرد...»

ازمقایسهٔ مندرجات رسالهٔ پهلوی و باب چهارم مرزبان نامه، شباهت‌تام اساس داستان در هردو کاملاً مشهود می‌گردد اینك وجوه شباهت:

۱ـ طرح هر دو مبتنی برمناظره است. ۲ـ این مناظره درهر دوکتاب، بین یك دیو و یك آدمی صورت می‌گیرد. ۳ـ دیو درهر دو، سرور وپیشوای دیوان معرفی شده. ۴ـ آدمی (طرف مخالف) درهردو، مردی دیندارو پرهیزگار

شناسانده شده. ۵ـ در هردو، دیو با لشکرخود (منتهی در مرزبان‌نامه با هزار ودریوشت‌فریان‌با هفتادهزارتن) به‌معارضه‌شتافته. ۶ـ درهردو،دیونزدپارساکس فرستاده او را از مرادخودآگاه ساخته. ۷ـ هر دو داستان، دیو را زیرك وآگاه ولی دیندار را آگاهتر و داناترمعرفی می‌کنند. ۸ـ در هردو، دیو از پاسخهای مرد پارسا متعجب می‌گردد. ۹ـ هردو داستان، به‌غلبهٔ مرد دیندار بـر دیو... پایان می‌یابد.

اختلافاتی‌که در دو داستان به‌نظرمی‌رسد، در طرح‌کلی وارکان قصه‌خللی واردنمی‌آورد، بلکه به‌مقتضای محیط نگارش و مـراعات آئین و مراسم معمول بعضی اختلافات درآن دو دیده می‌شود...»

نقل به‌اختصار از: یوشت‌فریان و مرزبان نامه. نگارش محمد معین.

ص۱۴۸، س۶: سیبلغ ملك...

«زویت لی‌الارض فرأیت مشارقها و مغاربها سیبلغ ملك امتی... النهایه ابن‌الاثیر ج۲، ص۳۲۰؛ ابن حنبل ج۵، ص۲۷۸، ۲۸۴»

ازیادداشتهای احمد طاهری عراقی

ص۱۴۸، س۱۴: طلسم سحرهٔ فرعون...

اشاره است به آیه‌های شمارهٔ ۴۱ تا ۴۷ سورهٔ شعرا در قرآن مجیدکه ساحران فرعون دربرابرموسی ع ناتوان می‌شوند و ایمان می‌آورند.

کشف‌الاسرار... ج ۷. ص۹۶ به‌بعد

منوچهری می‌گوید:

گرهمی فرعـون قوم سحره پیش آرد
رسن و رشتهٔ جنبیـده به مارانگـارد
بالله و بالله کـه غلـط پنـدارد
مار موسی همه سحر وسحره اوبارد.»

دیوان‌منوچهری. به‌کوشش دکترمحمد دبیرسیاقی.چاپ دوم.ص۱۹۱

«وزیرثالث... در تدارك وقایع و حوادث سحرهٔ فرعون جهل را یدبیضا و دم مسیحا نموده،...».

سندباد نامه.ص۱۴۶ س ۸

ص١٤٩، س ١٢: اگرچه توانی برنتابد، بی‌تأنی هم...

صورت درست عبارتی است که در متن چاپ لیدن ــ ص ٨٠ س ٩ــ آمده است: «اگرچه توانی برنتابد اما بی‌تأنی هم نشاید.»

«...اگربگوئیم: نکو روئی ولیکن بی‌وفائی، و یا بگوئیم: اگرچه خوبروئی بی‌وفائی، مراد خود را تمام و کمال اداکرده‌ایم، اما هرگاه کسی بگوید: اگرچه خوبروئی خوش ادائی ولیکن زشت خوئی بی‌وفائی، یکی از دو کلمهٔ اگرچه و ولیکن زائد و بنابراین جمله غلط است...»

تفصیل این مبحث درمقالهٔ استاد مینوی زیرعنوان: « اگرچه، با آنکه، هرچند، ازمباحث‌نحوفارسی»دیده شود.

مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران. شمارهٔ مخصوص یادبود شادروان استاد عبدالعظیم قریب. سال سیزدهم. شمارهٔ چهارم. ص ٣٠ به‌بعد دیده شود.

ص ١٥٠، س ٨: عرّاده

مرحوم قزوینی می‌نویسد: «العرادة بالتشدید من آلات‌الحرب اصغرمن المنجنیق، ترمی‌بالحجارة‌المرمی‌البعید»ــتاج‌العروســ.»

مرزبان نامه چاپ لیدن. ص٨٠. حاشیه

ص ١٥١، س ۴: فیوم علینا...

«این بیت که از شواهد «الکتاب» است از نمربن تولب عکلی شاعر محتملا صحابی می‌باشد که سیبویه و اعلم شنتمری و بحتری‌آن را منفرداوثعالبی و نویری آن را در دنبالهٔ بیت دیگری نقل کرده‌اند...»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ١٩. ص ٨۶

ص١٥١، س ١٠: وتلك‌الایام...

آیهٔ قرآن است، از سورهٔ آل عمران (٣)، ١۴٠.

ص ١٥٢، س ١٣: وکل مجر...

مرحوم قزوینی نوشته است: «اصله انّ رجلا کان له‌فرس‌یقال له الابلق فکان یُجریه فرداًلیس معه احد و جعل کلّما مرّبه طائر اجراه تحته اورأی اعصاراً اجراه تحته فأعجبه فقال لو راهنت علیه فنادی قوما فقال انّی اردت

ان اراهن عن فرسی هذا فأیّکم یرسل معه فقال بعض القوم انّ الحلبة غـداً فقال انـی لاارسله الاّ فی خطارٍ فراهن عنه فلمّا کان الغـد ارسله فسبق فعند ذلک قال کل مجر... (مجمع الامثال).

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۸۱. حاشیه

«مجمـع الامثال. طبـع طهران ص ۵۲۵؛ فـرائدالل‌آل ج ۲ ص ۱۰۶؛ کتاب الامثال ص ۸۵» از یادداشتهای احمد طاهری عراقی.

ابوعبید بکری در «باب الرجل یعجب بالفضیلة تکون فیه ولایعرف فضل غیره علیه» می‌گوید: «کلّ مجر فی...» وفسّره و معناه ظاهر. ع: قال ابوالطیب، فنظم هذا المثل باحسن لفظ :

واذا مـا خـلاالجبـان بـأرض طلب الطعـن وحـده والنّزالا»

فصل المقال. ص ۱۷۲

ص ۱۵۳، س ۲: و حبّ الجبان...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود، «التقی» را به «البقا» بدل کرده است ومتذکر شده که شعر از متنبی است.

«بیتی است از قصیدهٔ... متنبّی درمدح سیف الدوله... کـه در بعضی از نسخ دواوین به‌جای «التقی» و «العزّ» درصدر شطر ایـن بیت «البقا» «الحرب» ضبط شده است. ــدیوان چاپ صادرص ۲۶۹ به‌بعدــ».

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۸۶

ص ۱۵۳، س ۶، ۱۵: انداختن، انداخت

انداخت به‌معنی طرح و رای وانداختن: رای‌زدن، طرح کردن بسیار آمده است،فردوسی می‌گوید:

فراوان بگفتند وانداختند مرآن کاررا چاره نشناختند.

شاهنامه. چاپ بروخیم. ص ۷۰۳. س ۴

«چون از این مهم بزرگ فارغ شدند انداختند تا بـرکدام راه به‌درگاه آیند» (تاریخ بیهقی) «او راهزار مرد وزیر بودند پس ازهـرنوع انداختند تا بر آن قرار دادند». (مجمل التواریخ والقصص).»

به نقل ازلغت‌نامهٔ دهخدا.

درخود مرزبان‌نامه نیز این واژه‌مکرر آمده است.

ص۱۵۳، س۱۰: به‌آهن فولاد، آهنها شکافند:

همانند این، درتازی آمده‌است: الحدیدُ بالحدید یفلح. و نیزدرفارسی:

نشاید بردن انده جز به انده   نشایدکوفت آهن جز به‌آهن

خاقانی

رك: منشآت خاقانی. ص۵۳۸ ؛ لمعةالسراج لحضرةالتاج (بختیارنامه) ص۳۱۲.

ص ۱۵۵، س۳: اذانحن...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود:«بلقیاك هادیا» را با قید ظ به «بذکراك حادیا» مبدل کرده است.

دکترمهدوی دامغانی می‌نویسد: «بیتی است ازمقطوعهٔ عمروبن شأس اسدی شاعرمخضرم صدر اسلام... و اصل مقطوعه... دراغانی–ج۱۰ص ۶۸– ۶۹– آمده‌است... ابی‌بکر والبی جامع دیوان‌کذایی منسوب به «مجنون‌لیلی» این بیت را نیز درضمن قصیدهٔ مطوله به‌نام او آورده است...»

یغما. سال ۱۹. ص۱۸۶

ص ۱۵۶، س ۳: داستان پسر احول ...

همین داستان است‌که مولانا جلال‌الدین محمد مولوی، درمثنوی به‌نظم کشیده است:

گفت استاداحولی راکاندرآ   روبرون‌آر از وثاق‌آن‌شیشه‌را

استاد شادروان فروزانفرمی‌نویسد: «... شیخ عطارآن حکایت را در اسرارنامه بدین‌گونه نظم‌کرده است:

یکی شاگرد احول داشت استاد   مگر شاگرد را جایی فرستاد

که‌مارا یك‌قرابه روغن آنجاست   بیاور زود آن شاگرد برخاست

چوآنجاشد که‌گفت‌اودیده بگماشت   قرابه‌چون دودیداحول‌عجب‌داشت

برِاستاد آمد گفت ای پیر   قرابه من دو می بینم چه تدبیر

زخشم استاد گفتش ای بد اختر   یکی بشکن دگر یك را بیاور

چو او در دیدن خود شك نمی‌دید   یکی‌بشکست‌ودیگر یك‌نمی‌دید...»

مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی. ص ۸ــ۷

ص ۱۵۶، حاشیهٔ ۱۸: دوست چوب دستی...

درنسخهٔ چاپی مرحوم قزوینی آمده است: «دویست چوب دستی...» و مرحوم فرزان می‌نویسد: «سست به‌نظر می‌آید زیرا تعیین و تخصیص عدد «دویست» در این سیاق... منطق عرفی و بیانی ندارد... ممکن است گفته شود به‌رعایت عدد «دو» درعبارت «دوچوب هیمه» این تعبیر انتخاب شده است... ولی وجیه‌تر از آن این است که‌بگوییم عبارت «دویست چوب» مصحف «دو پشت چوب» است که ناسخین بغلط آن را به این صورت در آورده‌اند...»

یغما. سال۹. ص ۴۹۷

گفتنی است که‌نسخهٔ اساس مرحوم قزوینی «دوست» را بدون نقطه نوشته است.

ص ۱۵۷، س ۵: ویکاد عند...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود نوشته است: مهیارالدیلمی.

دکترمهدوی دامغانی می‌نویسد: «ظاهراً این بیت ضبط دیگری است از بیت «مهیار دیلمی» شاعر بزرگ شیعه در قرن پنجم... که در مدح ابی‌القاسم سعدبن احمد ضبی سروده است...»

یغما. سال ۱۹. ص ۶ــ۱۸۵

ص ۱۵۷، س ۱۲: به‌شیشهٔ شراب شاید خواند.

مرحوم قزوینی می‌نویسد: «عبارت ثقیل است، از «که بقاء صحت» تا اینجاجملهٔ‌معترضه‌است وگویا مقصود تشبیه‌صحبت‌حریفان‌باشد به‌شیشهٔ شراب در عدم بقاء وتشبیه وفاء عهد ایشان به سفینهٔ مجلس یعنی مجموعهٔ اشعار، و جامع درتشبیه دوّم‌معلوم نشد.»

مرزبان‌نامه. چاپ لیدن. ص ۸۴.حاشیه

مرحوم فضلعلی‌آقا دراین‌باره می نویسد: «عبارت این مقام با این کلمات که بترتیب‌کتاب برداشته می‌شوند جمل واضحةالدلالات والمعانی است به این نحو که «آیینهٔ زنگارخوردهٔ عیش را صیقلی چون شراب نیست و طبع متوحش را میان حریفان وقت به‌شیشهٔ شراب شاید خواند از مکاره زمانه مونس از او

به‌نشین‌ترنه» علی‌هذا درمیانه جملهٔ معترضه می‌نماید «که بقای صحبت ایشان را به‌شیشهٔ‌شراب‌شایدخواند» و اگرشایدخواند رااخیرآ آورده‌بود‌به‌وضوح‌نزدیك‌تر می‌شد ومراد از سفینه درمصطلح ادبا کتاب جامع متشتتات است‌که جُنگ و محاضرات وامثالها تعبیرمی‌نمایند و مجموعهٔ اشعار چنانکه درحاشیه مرقوم شده خیلی بمناسبت است واز همین معنی است درشعرخواجه علیه‌الرحمه:

درین زمانه رفیقی‌که خالی ازخلل است

صراحی مـی نـاب و سفینهٔ غـزلست

وعلی ماذکر تشبیهی در دو فقره به‌کارنمی‌آید‌که جامـع در دومی‌معلوم نشود.»

مرحوم معزی دزفولی نیز توجیهی ازاین عبارت کرده است...

ر.ك: الترجمان‌عن‌کتاب‌المرزبان. ص ۳۶.

ونیز مرحوم سیدمحمدفرزان دریغما. سال۵. ص۱۰۵

ص ۱۶۰، س۱۲: اخوالظلماء...

مرحوم قزوینی می‌نویسد: «یضرب‌لمن یخطیء حجته‌ولایبصرالمخرج ممّا وقع فیه‌ـ مجمع‌الامثالـ»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۸۵.

ونیز ر.ك فرائداللآل. ج۱ص: ۴۷؛ مجمع‌الامثال.چاپ‌تهران. ص۱۲۰.

ص ۱۶۱، س۴:... مدد سیلان از مدامع‌سبلان...

مرحوم قزوینی نوشته است: «سبلان نام‌کوهی است درولایت‌آذربایجان نزدیك به اردبیل و پیوسته مردم خداپرست‌و مرتاض پیش از اسلام و بعد از اسلام آنجا ساکن بوده وهستند. ـ برهانـ و باید به خاطرآوردکه مصنف در حین تحریرکتاب در تبریز بوده‌است‌تاوجه تخصیص‌سبلان به‌ذکر معلوم‌گردد.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۸۶.حاشیه

مرحوم فرزان می‌نویسد: «...نکتهٔ اول جناس خطی وشبه اشتقاق‌موجود در دوکلمهٔ «سیلان» و «سبلان» است... نکتهٔ‌دیگر... مناسبت معنوی‌بین«سبلان» و «دمع» و «مدامع» و «سیلان مدامع» است‌که برای‌تعبیر بلیغ و مبالغهٔ لطیفی که مؤلف را منظور بوده است هیچ لفظی بجز «سبلان»... به‌کار نمـی آمده

است...»

یغما. سال ۹. ص۲۹۸

ص ۱۶۱، س ۵: سبل از اطراف...

درچاپ لیدن «سیل» آمده است ؛ اساس مرحوم قزوینی و اساس ما نیز «سبل» است و با توجه به‌توضیح مرحوم فرزان بسیارمناسب است: «سبل در زبان عرب به‌معنای «اشك جاری»... است...»

همانجا. همان صفحه

ص ۱۶۱، س۸: هوای بارد... فقاع گشوده

مرحوم قزوینی می‌نویسد: «فقاع گشودن و فقع‌گشودن به‌معنی لاف زدن وتفاخر کردن و نازش نمودن و خودنمائی وخودستایی کردن است ــ برهان ــ و اینجا معنی «حکایت کردن» مناسب است؟»

مرزبان‌نامه. چاپ لیدن. ص۸۶. حاشیه

مرحوم فرزان پس ازتوضیح عبارت می‌نویسد: «... فقاع‌گشودن... هم به‌معنایی که محشی‌قید آن‌رامناسب دانسته‌است‌یعنی «حکایت کردن» قابل‌توجیه است، و هم با معنایی‌که صاحب برهان برای آن قائل شده است یعنی «لاف زدن وخودستایی کردن» وفق می‌دهد...»

یغما. سال ۹. ص ۲۹۹

مرحوم معزی دزفولی نیزضمن توجیهاتی نوشته است: «...گاه‌کنایه می‌آید ازابتداکردن بدسخن و زبان به‌سخن بازکردن چنانکه در شعرنظامی است:

نگشوده فقاعی از سلامم — برتختهٔ یخ نوشته نامم...»

الترجمان عن کتاب‌المرزبان ص۸-۳۷

ص ۱۶۱، س۱۰: وتری طیور...

مرحوم قزوینی می‌نویسد: «کذافی تاریخ‌ابن خلکان فی‌ترجمةالباخرزی (طبع طهران ج ۱ ص ۳۹۵) وهوالصواب، و اما نسخ‌المتن ففی بعضا بدل وکناتها «ارجائها» و فی‌بعض «حافاتها» وکلاهما بعید عن‌الصواب فانّ‌الضمیر علی هذا راجع الی الماء فلا وجه لتأنیثه اصلا بخلاف «وکناتها» فـانّ‌الضمیر المؤنّث راجع الی‌الطیور... »درحاشیهٔ نسخهٔ شفرنوشته: «این بیت مأخذ این

شعرمی‌تواند بود که گفته‌اند:

زسرماهای سختش مرغ آبی　　　حسد می برد بر مرغ کبابی.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۸۶. حاشیه

آقای امیری فیروزکوهی دراین باب نوشته است: «... البته‌جای تردیدنیست که ترکیب «وکناتها» از دو وجه دیگر بهتر و ازحیث معنی کاملتر است اماذکر این نکته نیزلازم است که «حافاتها و ارجائها» را نمی‌توان بیوجه و مغلوط دانست زیرادرقواعدنحومقرراست که مضاف ومضاف الیه گاهی از یکدیگر کسب تذکیر یا تأنیث می‌کنند و درین حال ارجاع ضمیر و اسناد فعل و خبر به هریك ازآنهاکه مراد متکلم باشد صحیح و خالی از اشکال است مانند این دوبیت:

وماحب الدیار شغفن قلبی　　　ولکن حب من‌سکن‌الدیارا

وتشرق‌بالقول‌الذی‌قداذعته　　　کماشرقت‌صدرالقناة من‌الدم

... پس به‌حکم این قاعده می‌توان گفت که دربیت مذکورهم چون لفظ «ماء» از لفظ «طیور» کسب تأنیث کرده است ارجاع « ارجائها یا حافاتها» به‌آن... درست وخالی ازغلط است...»

یغما. سال ۵ص۴۶۰-۴۵۹

ص۱۶۲، س۲: قلب‌الشتا

مرحوم قزوینی‌نوشته بوده: «دریکی ازنسخ درزیرقلب‌الشتا نوشته«آتش» و معلوم نشد این معنی برای‌قلب‌الشتا از روی چه مأخذی است.»

مرزبان‌نامه. چاپ لیدن. ص۸۷

وخود درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی با مداد افزوده: «بعد معلوم شدکه مقصود مقلوب لفظ شتاء است که «آتش» است. ق»

مرحوم فضلعلی آقا در ایـن باب نوشته: «ثمـرةالشتاء قلبه، از کلمات مصطلحهٔ سایره مابین ادباست و در ثمرةالاوراق هم این را دیده‌ام و اهل لغز ومعمی قلب را به‌معنی مقلوب شایع استعمال نموده‌اند حتی اینکه لفظ دل راکه مرادف فارسی قلب است گاهی به‌معنی قلب که از اومقلوب مراد باشد استعمال کرده‌اند و گاهی به‌معنی وسط به‌مناسبت بودن دل در وسط جوف.»

ص۱۶۲، س۳: بی‌صرفه در تنور...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خودبا مداد نوشته است: «خاقانی ظ. ق».

شعرازخاقانی است درقصیده‌ای درمدح نصرت‌الدین ابوالمظفراصفهبد لیالواشیر پادشاه مازندران به‌مطلع:

رخسار صبح پرده بعمدا برافگند راز دل زمانه به‌صحـرا برافگند

ر.ك. دیوان. چاپ‌دکترسجادی. ص۱۳۴س۱۲

ص۱۶۳، س۲: ایاك اعنی...

ابوعبید بکری در «باب‌التعریض بالشیء یبدیه‌الرجل وهو یـرید غیره» می‌نویسد: «ومن‌التعریض قولهم «ایاك اعنی واسمعی یاجاره» و یروی‌عن‌بعض العلماء‌ان‌المثل‌لسهل بن مالك الفزاری قاله لاخت حارثة بن‌لام‌الطائی...»
فصل‌المقال. ص۷۱

مرحوم قزوینی درحاشیه نوشته است:... فی‌مجمع‌الامثال «واسمعی».
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۸۷

دکترمهدوی دامغانی می‌نویسد: «ضرب‌المثل مشهور وشطر اخیـر رجز سهل بن مالك فزاری است...

واین رجز و داستان شیرین مربوط به‌آن در بعضی از مـراجع از جمله «فاخر» مفضل بن سلمه ــ ص۱۲۹ چاپ لیدن‌ــ آمده است.»
یغما. سال ۱۹. ص۱۸۸

چنانکه گذشت در فصل‌المقال هم تفصیل آن آمده است.

ص۱۶۴، س۱۲: اذاالصحة...

مـرحوم قـزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چـاپی خود با مـداد نوشته است: لابی‌العتاهیه.ق

«صورت‌صحیح بیت اول چنین است:

اذاالصحّة والقـوة تأتـی لـك والامـن

این دوبیت به ادعای حصری قیروانی در زهرالآداب ص ۸۲۷ ازمنصور بن اسمعیل‌التمیمی‌الفقیه‌است، اما صاحب‌کتاب عنوان‌الادیب همیـن دو بیت را به‌ابی‌بکرمحمد بن سعدون‌التمیمی‌القیروانی متوفی در۳۴۴ هـ نسبت داده است.

ص ۱۳۴... بدیهی است که مضمون این بیت متخذ است ازاین حدیث شریف نبوی که: «من اصبح منکم آمنا فی‌سربه معافی فی‌بدنه عنده قوت یـومه‌فکانـما حیزت‌له‌الدنیا بحذافیرها»، (ج۲ جامع‌الصغیرص۱۶۴) وبرخـوانندگان فاضل پوشیده نیست که مصرع اخیربیت دوم جملهٔ دعائیه است.»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص۱۸۸

در«فیض‌القدیرشرح‌الجامع‌الصغیر» علامه مناوی این حدیث آمده است با اختلاف«فی‌جسده» به‌جای «فی‌بدنه».

فیض‌القدیر. ج۶. ص۶۸

ص۱۶۵، س۱۳: کسی‌که عزت...

بیتی است از سنایی در دیوان او درقصیده‌ای که «ایـن قصیده نتیجهٔ خاك پاك بلخ است».

دیوان. چاپ استاد مدرس رضوی. چاپ دوم. ص۱۷۹

ص ۱۶۷، س۷: صدکاسه انگبین...

ازظهیرفاریابی است در قصیده‌ای به‌مطلع:

شاها در تو قبلهٔ شاهان عالـم است
گردون ترا مسخر وگیتی مسلم است

در مدح‌طوغان شاه.

دیوان. به‌کوشش تقی بینش. ص۵۰

ص۱۶۸، س۴: لوان فی...

شعر از طغرائی است و مرحوم قزوینی نوشته است: «کذا فی‌خمس‌من النسخ، وفی‌اصل‌لامیّة‌العجم وشرحها للصلاح‌الصّفدی مُنی مکان عُلیّ».

مرزبان‌نامه. چاپ لیدن. ص۸۹. حاشیه

و نیز درباب بیت دوم هم او نوشته است: «هکذا ترتیب‌البیتین فی‌اربع من‌النسخ، و فی اصل‌اللامیّة و شرح‌الصفدی عکس‌الترتیب‌الذی هیهنا.»

همانجا. همان صفحه

ونیز دیده شود: گفتارمظفربختیار دربارهٔ «زندگانـی استاد مـؤیدالدین طغرائی اصفهانی».

مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران. سال دوازدهم. شمارهٔ سوم و چهارم.
ص۳۷۳-۴۵۱

ص۱۶۸، س۹:... به‌توافی رساند

مرحوم قزوینی می‌نویسد: «توافی به معنی تمام‌گرفتن حقوق خود نیامده است فقط به‌معنی وفاء دو یا چند نفر به‌عهد یکدیگر آمده و همانا درین موضع توفّی صواب باشد یقال توفی حقّه من فلان و استوفاه لم یدع منه شیأ و توفّیت‌المال منه و استوفیته اخذته کلّه ــ لسان‌العرب ــ».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۹۰ حاشیه

مرحوم سید محمد فرزان در این باب نوشته است:

«... آنچه به‌نظر حقیر می‌رسد این است که می‌توان لفظ مزبور را در عبارت متن به‌همان معنی لغوی گرفت که محشی بدان اشاره کرده است... ومؤلف کلمهٔ «توافی» را بجا استعمال کرده و موردی برای ایراد واعتراض محشی‌فقید نیست.»

یغما. سال ۱۰. ص ۵۹

ص۱۶۹، س۷: الی ذاك...

«یضرب للمطوّل الدّفاع ــ مجمع‌الامثال ــ».

مرزبان نامه. ص۹۰. حاشیهٔ قزوینی؛ مجمع الامثال. چاپ تهران ص۳۲.

ص۱۶۹، س۹: ایاکم وحمیة...

«قال ابوعمروالاوقاب والاوغاب الضعفا و یقال الحمقی ویقال رجل وقب و وغب قال و هذا من کلام الاحنف لبنی تمیم و هویوصیهم‌تباذلواتحابوا وتهادوا تذهب‌الاحن و السخائم و ایاکم وحمیّة‌الاوقاب، و هذاکقولهم اعوذ بالله من‌غلبة‌اللئام ــ مجمع‌الامثال ــ.»

مرزبان نامه. چاپ‌لیدن. ص۹۰. حاشیه .

ص۱۶۹، س۱۰: من این مار را... خواهم گرفت

حدس مرحوم فرزان که «سر این مار... خواهم کوفت» درهیچ‌نسخه‌ای

مؤیدی نیافته است. تفصیل گفتار آن شادروان در یغما دیده شود.
یغما. سال ۱۰. ص۵۹

ص۱۷۰، س۵: خانه‌گیر...

«خانه‌گیری بازی چهارم است از هفت بازی نرد ـ برهان ـ.»
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۹۱. حاشیه.

ص۱۷۰، س۱۱: گرزی‌گران و سرگرای

این واژهٔ «سرگرای» دو بار برحسب فهرست ولف در شاهنامه آمده است:

برانگیخت رخش دلاور زجای به چنگ اندرون نیزهٔ سرگرای
شاهنامه. چاپ بروخیم. ص۳۶۸، س۸
چو من گرزهٔ سرگرای آورم سران‌تان همه زیرپای آورم
ایضاً. ص۷۳۳،ح

ص۱۷۱، س۸ : التجلد ولا...

«یعنی انّ التجلّد ینجیك من الامر لا التبلّد و نصب التجلد علی معنی الزم التجلّد ولا تلزم التبلّد و یجوز الرّفع علی تقدیر حقّك اوشأنك التجلّد وهذا من قول اوس بن حارثة قاله لابنه مالك فقال یا مالك التجلّد و لا التبلّد والمنیّة ولا الدّنیّة ـ مجمع الامثال ـ.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۹۱.حاشیه

ص۱۷۱، س۱۳: آنچه گفت عمر...

در نسخهٔ تقوی چنین آمده است: «قال بعض العلماء...»
ومرحوم معزی دزفولی دراین باره می‌نویسد: «یعنی این سخن نباید سخن عمر باشد... چه مراد از ذی فنون دارندهٔ علوم متنوعهٔ مختلفه است و در آن زمان علوم متنوعه درعرب متداول نبوده تا عمر این سخن را بگوید.»
الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۴۰

ص۱۷۴، س۲: روزگار اندیشهٔ ترا مقلوب گرداند.

چنانکه درحاشیه آمده است، درچاپ مـرحوم قزوینـی «مغلوب» آمده ومرحوم سید محمد فرزان دراین باب نوشته است:

«کلمهٔ مغلوب،... درست به‌نظرنمی‌آید... قضیهٔ مقلوب ساختن روزگار اندیشه‌های اهلش را قضـیه‌ای است کثیرالوقوع ومعنائـی است متداول میان گویندگان و نویسندگان، ومؤلف خود نیزهمین تعبیر را در صفحـهٔ ۱۸۹ سطر ۹ (چاپ‌لیدن‌ص۱۸۰ س ۲۱ = چاپ حاضر ص۳۵۳ س ۱۱) به‌ایـن عبارت دارد: «روزگارمشعبدنمای بقلب‌المجن اندیشهٔ تو را مقلوب گردانید» و با این تصحیح که بی‌شك صحیح است وعبارت جز ایـن صورت را نمی‌پذیرد جناس لفظی و شبه اشتقاقی هم بین «مغلوب» و «مقلوب» در عبارت یافت مـی‌شود که خود در نثرفنی مرزبان‌نامه دلیل متقنی برمدعای نگارنده است.»

یغما. سال۱۰ ص۶۰

صائب بودن حدس آن فقید با صورت صحیحی که نسخهٔ اساس ما ارائه می‌دهد، تأیید می‌شود.

ص۱۷۴، س۷: روزبازار

«روزبازار» و صورت دیگر آن «روی بـازار» درمتنهـای فارسی بسیار آمده است:

فردوسی می‌گوید:

دلارای برداشت چندان جهیز ‌ ‌ ‌ ‌ که شددرجهان روی‌بازارتیز»

شاهنامه چاپ مسکو. ج ۷. ص۱۱ ب ۸۴. ن.ل: روزبازار

خاقانی می‌نویسد:

«... مهین نتیجهٔ سه اعراض، و طرازکمال چهارعلت، و منتهی ادراك پنج مدرك باطن، وروی بازار شش روزخلقت ومصباح زینت هفت مشکاةسماوی...»

منشآت خاقانی. ص۴۳.س۱۷

ونیز ازخاقانی است:

«آنجا که شماايد، روزبازارمردمی چون است، نرخ وفا چگونه است؟»

همان‌کتاب. ص۱۹۳. س۱

خاقانی در دیوان هم آورده است:

«یوسف دلها پدیدارآمدست ‌ ‌ ‌ ‌ عاشقی را روزبازار آمدست»

دیوان. چاپ دکترسجادی. ص۵۱۵، و نیز لغت‌نامهٔ دهخدا دیده شود.

ص۱۷۴، س۱۲: لاتسع فی‌الامر...

«این بیت از ابـی اسحق غـزی (متوفی در ۵۲۴) است و پس از آن چنین است:

لم ینج نوح و لم یغرق مکذّبه   حتی‌بنی‌الفلك بالالواح والدّسر

(دیوان ص۱۰۰ـمختارات‌بارودی ۹۳/۱).» دکترمهدوی دامغانی یغما، سال ۱۹، ص۱۸۸

ص۱۷۵، س۲:... مجرای این آب...

درچاپ مرحوم قزوینی آمده است:«... مجری این‌آب...» و آن مرحوم درحاشیه نوشته: «فی‌جمیع‌النسخ هکذا ای «مجری» لا «مجرای».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۹۳. س۱۸ وحاشیه

مرحوم فضلعلی آقا در این باب می‌نویسد:

«ومجری این آب الخ، خواجه می‌فرماید:

فتوی پیرمغان دارم و عهدیست قدیم

که حرامست می‌آن راکه نه‌یاراست‌ندیم

چنان به‌نظرمی‌آید درکلمات عربیّه‌که صورت الف در آنها با یانوشته می‌شود درمقام اضافه در استعمالات فارسی قـراءت صورت‌کتابت آن معمول بوده است.»

ص۱۷۵، س۱۲: وان‌کثیرالنصح...

«ای اذا بالغت فی‌النصیحة اتهمك من‌تنصحه».

مجمع‌الامثال . چاپ تهران. ص۵۱ ونیزمرزبان نامه. چاپ لیدن.ص۹۴ حاشیه.

ص۱۷۶، س۴: من پیشوا و مقتدای دیوان جهانم...

«اشاره است به‌این‌آیات شریفهٔ: ولقد جعلنا فی‌السماء بـروجا وزیّناها للنّاظرین، وحفظناها من‌کلّ شیطان رجیم، الاّ من‌استرق‌السمـع فاتبعه شهاب مبین ـ سورة‌الحجر، آیهٔ ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ ـ و همچنین: الاّ مـن‌خطف الخطفه

فاتبعه شهاب ثاقب ـ سورهٔ صافات، آیهٔ ۱۰».

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲. ج ۸. ص ۴۴

ص۱۷۶، س۱۰: سغبهٔ زرق و...

«سُغبه، بالضم (وقیل بالفتح)، فریفته و سخره، سعدی گوید:

تن خویشتن سغبه دونان کنند ز دشمن تحمّل زبونان کنند

وظهیر گوید: دلی که سغبهٔ این زال عشوه‌گر باشد.

(فرهنگ رشیدی)

«جهانیان را به اظهار تورّع و امثال این تصنع سغبهٔ زرق و بستهٔ فریب خویش می کنی»

(مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۹۴ س۱۱ = ص۱۷۶ چاپ حاضر)

«دیو و پری سغبهٔ اخلاق مشک‌آمیز او شده»

(راحة‌الصدور، چاپ لیدن ص۲۱ س۱۸).

مرد را عقل رای زن باشد سغبهٔ فال‌گوی زن باشد

(حدیقه. چاپ بمبئی. ص۱۳۵ س۱۳)

به‌نقل ازحواشی نامهٔ تنسر. به‌تصحیح و توضیح استاد مینوی. ص۱۹۵

در نامهٔ تنسر آمده است:

«... هرگز گام در دام روزگار ننهاده، و سغبهٔ شعبدهٔ او نگشته، خاطری‌متین وخردی پیشبین داشت.»

نامهٔ تنسر. ص۸۴. س ۴ و ۵

ص۱۷۶، س۱۱: طرهٔ طرازیدهٔ مملکت... مشوه و مشوش‌گردانی

بی‌گمان ضبط مرحوم قزوینی درچاپ لیدن «طرازنده» درست نیست. نسخهٔ اساس ما «طرازدیده» بوده است که آن نیزقابل توجیه است ولی من ضبط اساس مرحوم قزوینی را ـ که خود بدان التفات نفرموده بود ـ در متن گذاشتم. شاهدهای بسیار از این واژه آمده است. لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل طرازنده طرازیدن، طرازیده دیده شود.

ص۱۷۷، س۸: کبوتر درمضراب

مرحوم قزوینی در ذیل این مورد در نسخهٔ چاپی نوشته است: یعنی چه؟
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۹۴.حاشیه

مرحوم فرزان با توضیحی که در این باب داده است، «مضراب» را تحریف «محراب» دانسته است و توجیهاتی کرده است که درست نیست.
یغما. سال ۱۰. ص۶۱-۶۰

درکلیله و دمنه این رباعی آمده است:

«گرخصم تو آتش است من آب شوم
ور مرغ شود حلقهٔ مضراب شوم
ور عقل شود طبع می ناب شوم
در دیدهٔ حزم و دولتش خواب شوم»

کلیله‌ودمنه. چاپ استاد مینوی. ص۳۶۹

و استاد مینوی می‌نویسد:

«مضراب، نوعی آلت صید مرغ و ماهی بوده است... یعنی کیسه‌مانندی از تورکه انتهای آن بتدریج باریك می‌گردد و دهانهٔ آن برحلقه‌ای یا چنبره‌ای ازچوب یا آهن مانندکم غربیل بسته شده است و دستهٔ درازی برحلقه‌تعبیه‌شده است که به‌دست می‌گیرند و مرغ را در هوا یا برزمین یا برشاخ درخت وماهی را درآب، چنان بسرعت «می‌زنند» و حلقهٔ مضراب را بر او می‌افکنندکه در کیسهٔ توری‌گرفتارمی‌گردد. مطرزی در المُغرب‌گوید: ضرب‌الشبکه علی طائر: القاها علیه؛ ومحتاج‌به‌گفتن نیست‌که مضراب از اینجا مأخوذ است.ابوالفرج رونی‌گوید (دیوان چاپ چایکین ص۱۵):

روان رستم اگر با زره به حرب شود
گریز خواهد ازو چون کبوتر از مضراب

ومسعود سعدگوید (دیوان چاپ اول یاسمی... ص ۳۲...):

اگر کبوتر گردد مخالفت‌ملکا زدام‌تو نجهدچون‌کبوترازمضراب

... و انوری‌گوید (دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۴۵۲):

زاسیب تو ازفلك فرو ریزند انجم چو کبوتران مضرابی

آقای همائی ومرحوم اقبال‌آشتیانی درمجلهٔ تعلیم وتربیت (سال۱۳۱۴)، اولی درچند سطری بحث از مجهول بودن این تعبیر (ص ۱۰ و ۱۱) و دومی با استفاده ازشعر مختاری و این رباعی کلیله و دمنه وشعر حافظ‌وعبارت‌مرزبان‌-

نامه سعی در توضیح آن کرده‌اند. نیز رجوع شود بـه‌مجموعهٔ مقالات تحقیقی خاورشناسی اهداء به آقای پروفسور هانری ماسه» چاپ دانشگاه (شماره ۸۴۳) ص ۲۶۹ تا ۲۸۱ مقالهٔ ف. مایر.»

کلیله و دمنه. ص ۳۶۹. حاشیه

استاد همائی نیز دراین باب بحث کرده‌اند وشاهدهایی نقل فرموده‌اند.

دیوان عثمان مختاری. ص ۳۴۱. حاشیه

مایر درگفتار مبسوط خود شاهدهایی متنوع آورده است که از آنهاست شعر مهستی گنجوی:

مضراب ززلف ونی زقامت‌سازی — در شهر تـرا رسد کبوتر بـازی
دلها چوکبوترانند در سینه طپان — تا تو نی وصل درکـدام اندازی

... وقطران تبریزی:

ز طعن و ضـرب‌ش جان عـدو چنان ترساند
که مـرغ جسته ز مضراب ترسد از مضراب

... وظهیر فاریابی:

عقاب چرخ کـه گیتی شکـار مخلب اوست
بـه دور تـو چـو کبوتر اسیر مضرابست

... و افلاکی درمناقب:

باز فرمود (ای مولانای روم) که این پرندگان هوا وچرندگـان صحرا که در دام ومضراب گرفتار می‌شوند ترك تسبیح ایشانست...»

مجموعهٔ مقالات تحقیقی خـاور شناسی. اهداء به آقای پروفسور هانری ماسه ص۲۸۱–۲۶۹

ص ۱۷۷، ص ۹: اری قدمك...

«اشاره است به‌بیتی که شیخ اشراق هنگام کشته شدن انشادکرده است:

اری قـدمی اراق دمـی — وهـان دمـی فهانـدمی

و اصل آن از ابوالفتح بستی است که گفته:

الـی حتفی مشی قـدمی — اری قـدمی اراق دمـی»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲ ج ۸. ص۴۵

ص ۱۷۸، س ۲: کم زنان دعوی...

از مجیر بیلقانی است:

کم‌زنان نرد دغا باختن آغاز کنند مهرهٔ چشم بر امید مششدر گیرند

به‌نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا

ص ۱۷۸، س ۳: ان تلك...

«یضرب فی ان یلقی الرجل مثله فی العلم و الدّها ــ مجمع الامثال ــ، و الحسل بالکسر و لد الضّب ــ لسان ــ.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۹۵. حاشیه

ص ۱۷۸، س ۱۱: تمازج منه...

درنسخهٔ تقوی، به‌جای «یمازج صوب...»، «تمازج صوب...» آمده‌است.
مرحوم معزی دزفولی می‌نویسد:
«صورت متن صحیح است که درمصرع اول باید تمازج فعل ماضی بر-وزن تفاعل گوییم که فعل لازم است زیرا که حلم و هیبت ازصفات نفس و امتزاج آنها باهم فعل طبیعت است، لکن درمصرع دوم فعل لازم مناسب نیست زیرا که مقصود از آن امتزاج خمر با آب خنك است و این عملی است که خود به‌خود انجام نمی-گیرد باید کسی مباشر آن شود پس یمازج به‌صیغهٔ مضارع مجهول باید گفته شود.»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۴۱

ص ۱۷۹، س ۲: چون شروع رفت، ملزم شد...

درنسخهٔ تقوی، به‌جای «ملزم»، «ملتزم» آمده است، وازاین روی مرحوم معزی دزفولی نوشته است:
«ملزم به‌صیغهٔ اسم مفعول به‌معنی لازم کرده شده یعنی چون به‌وسیلهٔ رسول شروع به‌مجادله شده لازم کرده شده که آن را انجام دهم، به‌جای آن کلمهٔ ملتزم بی‌مناسبت است زیرا که ملتزم مطاوعهٔ باب الزم است. قال فی القاموس «والزمه ایاه فالتزمه. انتهی» و اینجا الزامی ازکسی نبوده تا ملتزم مناسب باشد، و اگر عبارت قاموس بر ترادف الزام و التزام حمل شود بازتغییر عبارت متن و به‌جای ملزم

ملتزم نوشتن ترجیح بلامرجح است.»

الترجمان عن کتاب‌المرزبان. ص ۴۱

ص ۱۷۹، س ۸: سلالهٔ صبح بام از...

«تشبیه شده سپیدی بامداد به‌کودك وافق به‌مشیمهٔ مادر. نظیر این تشبیه را منوچهری آورده:

بکردار زن زنگی که هرشب | بزاید کـودك بلغاری آن زن»

دکتر مهدی‌محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱و ۲. ج ۸

مرحوم سید محمد فرزان، درباب ترکیب «صبح بام» بحثی کرده است و«صبح» را «ظاهراً وبلکه محققاً ویقیناً زاید...» دانسته است.

یغما. سال ۱۰. ص ۶۱

گذشته ازآنکه درهمهٔ نسخه‌ها این ترکیب‌آمده است، در متنهای فارسی نیز دیده شده:

... سپهدار ایران هم ازصبح‌بام | برآراست‌لشکر به‌سازی‌تمام. نظامی

هرچه دهـد مشرقی صبح بـام | مغربی شام ستانـد بهوام. نظامی

ساقیا می ده کـه مرغ صبح بام | رخ نمودازبیضهٔ زنگارفام. سعدی

به‌نقل ازحاشیهٔ وحید برگنجینه.شاهدها ازلغت‌نامهٔ دهخدا است

ص ۱۸۴، س ۱۳: هذاك مرکوبی...

«... این بیت پنجمین‌وآخرین بیت‌مقطوعه‌ای ازطغرائی که در وصف پیری وسپید موئی خود سروده ولی در دیوان مصراع اول بیت به‌صورت: ــ هـذاك محبوبی وتلك حبیبتی ــ ضبط شده که بی‌شك تصحیف خالی ازلطف و مناسبتی است (دیوان ص ۷۸) اما درخریدهٔ عمادکاتب به‌صورت متن مرزبان نامه نقل شده است (ص ۷۶ نسخهٔ عکسی دانشگاه).»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۱۸۹

ص ۱۸۵، س ۶: چون برگ درخت‌که وقت ریختن‌آمد، به‌همه...

گفتنی است که مرحوم‌قزوینی‌گرفتار غفلتی شده بوده و «آمـد» را ــ با آنکه درنسخهٔ اساس او بوده ازقلم انداخته است، و ناگزیر دربارهٔ «به‌همه» در

حاشیه نوشته است: «کذا فی جمیع النسخ الستة، و الظاهر «هده»»
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۹۸. متن وحاشیه
مرحوم فرزان در این باب توجیهی کرده است. اما بانکته سنجی خاص خود متوجه حذف «آمد» نشده است.
یغما. سال ۵. ص ۱۰۶؛ و نیز ر ك: الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۴۲

ص ۱۸۵، س ۱۴: لااحصی ثنا...

ازحدیثهای نبوی است، دیده شود:
مسلم، صلاة ۲۲۲؛ داود، صلاة ۱۴۸، وتر ۵؛ نسائی، قیام اللیل ۵۱؛ ترمذی، دعوات ۷۵، ۱۱۲؛ ابن ماجه، دعا ۳، اقامة ۱۱۷؛ الموطأمس القرآن ۳۱؛ احمدبن حنبل ۱، ۹۶، ۱۱۸، ۱۵۰، ۶، ۵۸
المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی. الجزء الاول (ا ــ ح). ص ۳۰۴

ص ۱۸۶، س ۲: حاضران انجمن چون بنات النعش...

«بنات النعش چون پراکنده‌اند مظهر پراکندگی ولی خوشهٔ پروین که جمع است مظهر اجتماع می باشد. شاعر گفته است:

و کنا باجتماع کالثریا — فصیرنا الزمان بنات نعش

وجوزا مانند کمربندی است. شاعر گفته‌است:

لو لم تکن نیة الجوزاء خدمته — لما رأیت علیها عقد منتطق»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایرانزمین. دفترهای ۱و ۲. ج ۸. ص ۱۵
این مضمون در ادب فارسی نیز بسیار دیده می‌شود:

همیشه تاز پراکندگی بنات النعش — بود چوروزی اهل هنر دراین ایام.
ظهیر...

جمعی دیدم چون بنات النعش ازیکدیگر دورافتاده و رنجور ومهجور گرد آمده. مقامات حمیدی

به‌نقل از لغت نامه

متفرق بنات نعش از هم — بهم اندر خزیده نجم پرن[1].

۱ــ درلغت نامه به غلط، نجم پرك، آمده است. ر. ك. دیوان مسعود سعد. چاپ رشید یاسمی. ص ۴۵۲

مسعود سعد

مانا که نبودیم به وصلش خرسند کایزد چو بنات‌نعش‌مان پراگند.

سندباد نامه ص ۱۶۲

همچون بنات نعشند از هم گسسته اکنون

قومی کـه برخلاف‌بودند چون ثریا. معزی

همچنین از لغت‌نامهٔ دهخدا

ص ۱۸۶، س۳: عقود ثریا چون...

مرحوم فرزان بحث مبسوطی کرده است دراین‌باب که «وعقود ثریا چون درر دراری جوزا... الخ»... حشو رکیك... است که‌نمی‌توان آن رامقدمه برای نتیجه‌ای مربوط به‌جمع وتفریق حاضران انجمن معهودگرفت و نه‌هم خودنتیجه برای مقدمه‌ای مربوط به موضوع قرار می‌گیرد...

... می‌توانم‌عـرض‌کنم... لفظ «عقود» درعبارت «عقود ثـریا» در اصل «عنقود» بوده است، وتشبیه «ثریا» یعنی «پروین» به «خوشهٔ انگـور» یا مطلق «خوشه» درهر دو زبان فارسی وعربی متداول وبلکه مبتذل است... تفتازانی در مطول این شعر را مثال می‌آورد:

وقدلاح فی‌الصبح الثریاکما تری کعنقود مـلاحیـة حین نـورا

و خواجهٔ شیراز...

آسمان گومفروش این عظمت کاندر عشق

خـرمن مه به‌جوی خوشهٔ پروین به دوجو.

یغما. سال ۱۰. ص ۶۲-۶۱

همهٔ نسخه‌ها درمتن یکسان است و احتمال خللی درآن نمی‌رود. تنها یك نسخه ــ اساس مرحوم قزوینی ــ حدس مرحوم فـرزان را فقط درباب «عنقود» بودن «عقود» تأیید می‌کند.

ص ۱۸۷، س۱: کس از برای میوه‌ای...

این‌عبارت درچاپ مرحوم قزوینی چنین است: «هیچ آدمی بران میوهٔ...» ومرحوم فرزان بجا و درست «بران» را به «برای» تصحیح کـرده است. نسخهٔ اساس قزوینی هم «برای» ومؤید نظر فرزان بوده است، ومن نمی‌دانم که غلط

چاپی است یا یکی ازنسخه‌های مأخذ اوچنین بوده است؟

یغما. سال ۱۰. ص ۶۲

ص ۱۸۸، س ۶: سرِمایهٔ کارها...

مرحوم قزوینی درحاشید نوشته‌است: «کذا فی‌خمس من‌النسخ وفی‌نسخة واحدة «سرو مایه» و«یحتمل‌سرو پایه»».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۰۰

تردید قزوینی وجهی ندارد. بیت ازشاهنامه ـ داستان رستم‌واسفندیار ـ است و درهمهٔ نسخه‌ها یکسان:

هرانکس که داردروانش‌خرد   سرِمایهٔ کارها بنگرد

شاهنامه. چاپ مسکو. ج ۶. ص۲۴۰. ب ۳۷۴؛ چاپ‌بروخیم. ج ۶ ص ۱۶۵۳، ب ۲۷۵۹

این ترکیب‌را ـ سرِمایه ـ فردوسی در داستان فرود نیز آورده است:

«چواین‌داستان‌سربسر بشنوی   ببینی سرِمایهٔ بدخوی

شاهنامه. چاپ‌مسکو. ج ۴. ص ۳۲. ب ۳۸۸

و نیز:

«خروش‌آمد ازدشت‌کاوِراستان   سرِمایهٔ مرز هندوستان!»

شاهنامهٔ بخ. ج ۷ ص ۱۸۴۴

«سرِمایه‌کردآهن آبگون   کزان‌سنگ‌خاراکشیدش‌برون»

ایضاً. ج۱. ص۱۸. به‌نقل از: اضافه.بخش‌نخست. فراهم‌آوردهٔ دکتر محمد معین. ص ۳۵ ـ و نیز ر. ك یغما. سال ۱۰. ص ۶۳. یادداشت‌مرحوم‌فرزان

ص ۱۸۸، س ۸: خرد رهنمای و...

این بیت نیز از فردوسی است و درهمهٔ نسخه‌ها: «دلگشای» آمده.

شاهنامه. چاپ مسکو. ج ۱. ص ۱۳. ب ۱۹؛ چاپ‌بروخیم. ج۱. ص۲

ص ۱۸۸، س ۱۱: هم دهنده‌ست و...

دوبیت اول از این بیتها ـ که من‌آن‌را درحدیقه یافته‌ام ـ ازسنایی‌است.

حدیقه‌الحقیقه. چاپ استاد مدرس. ص ۳۰۸. ب۸۹و۸۷

ص ۱۸۹، س ۳: بر آن مثابرت را کار فرماید.

درچاپ قزوینی «مصابرت» آمده‌است‌وگفتنی آنکه‌درنسخهٔ اساس آن‌مرحوم «مثابرت» آمده بودکه کاتب در زیر آن نوشته بوده «المصابره».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۵۵. س ۲۲

ص ۱۹۱، س ۷: جری‌المذکی...

«یقال‌حَسَرَ الدّابّة یحسِرحسورا ای‌اعیا وعن‌من‌صلةالمعنی ای‌عجزت عنه وعن‌شأوه یعنی سبقه کمایسبق‌الفرس‌القارح‌الحمیر ونصب جری علی‌المصدر کـانـه قال یجری فلان‌یوم‌الـرّهان جَرْیَ المذکّی، یضرب‌للسابق اقـرانه ـمجمع‌الامثالـ.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۵۲

مجمع‌الامثال. طبع‌تهران. ص ۱۴۹؛ فرائدالّلآل. ج ۱. ص۱۳۳ دیـده شود.

ص ۱۹۱، س ۸: کالباحث عن...

«این مثل به‌صورت: کـالباحث عن‌مدیة، در مجمع‌الامثال ــ ص۴۹۹ وفرائدالّلآل ج ۲. ص ۱۲۴ ــ ضبط شده است ومیدانی نوشته‌است کـه لفظ «مدیه»، «شفره» نیزروایت‌شده است، و درباب‌اصل‌آن‌گوید: «یقال ان رجلا وجد صیدا ولم‌یکن‌معه مایذبحه به‌فبحث‌الصید باخلافه فسقط علی‌شفرة فذبحه‌بها. یضرب فی‌طلب‌الشیء یؤدی صاحبه‌الی تلف‌النفس.»

«درکتاب‌الامثال ــ طبع حیدرآباد. ص ۸۷ ــ ضبط این مثل چنین‌است: «کالباحثه عن حتفها بظلفها.»».. از یادداشتهای احمد طاهری عراقی

درباب تمام عبارت، مرحوم فرزان توجیهی داردکه مورد تـأیید نسخه‌ها نیست.

یغما. سال ۱۰. ص ۶۴ـ۶۳ دیده شود

ص ۱۹۲، س ۵: دادمه و دادستان...

مرحوم قزوینی «دادستان» را اینجا، و پس از این جا، همه جا«داستان»

چاپ کرده است، باآنکه نسخهٔ اساس او نیز «دادستان» می‌نویسد!

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ١٥٢. س ١٢، ص ١٥٣، س٢ و...

ص ١٩٣، س۶: کمان گروهه

«کمانی باشدکه بدان‌گلوله ومهرهٔ گِل اندازند وعربان قوس‌البنادق و قوس‌الجلاهق‌خوانند.ـ برهانـ»

به‌پیش همّت تو بر کمان گروههٔ چرخ
محیط ماه چوگل‌مهره‌ای زبون‌گشتست

(کافی بخاری،به‌نقل از راحةالصدور... ص٥١٥ولباب‌الالباب.النصفـ الثانی. ص٣٧٨)

کمان‌گروههٔ‌گبران ندارد آن مهره   که‌چارمرغ‌خلیل‌اندر آورد زهوا.

خاقانی

گفتی زکمان‌گـروههٔ شاه   یـك مهره فتاد برسرماه.

نظامی

خواست اول‌کمان‌گروهه چوباد   مهـره‌ای درکمان‌گـروهه نهاد.

نظامی

به‌نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا

... درعربی آن را قوس‌البنادق‌گویند، متنبی‌گفته:

تصیب المجانیق‌العظـام بکفه   دقائق قداعیت قسیّ‌البنادق»

دکترمحقق. فرهنگ ایران زمین. جلد ٨. ص۶٩

ص١٩۴، س۴: پسته لبان بادام چشم...

درنسخهٔ تقوی: «پسته لبان و بادام چشم...» آمده بوده است و مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود به مداد: «و» را افزوده است.

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص١٥٣

ص١٩۴، س٩: فاخضل من...

مرحوم قزوینی درحاشیه می‌نویسد:

«کذا فی خمس من‌النسخ والمضرّج المصبوغ بحمرة و هودون‌المشبع وفوق‌الموَرّد فیحتمل انّ‌المراد به(علی تقدیرصحةالنسخه)الوردبطریق‌الاستعاره

و یحتمل انّ المراد بدالشجر المتفتّح نوره البادیء اوراقه بقرینة «مُصنّف» فی المصراع الثّانی یقال تضرّج النّور تفتّح وتضرجت عن البقل لفائفه انفتحت و انضرج الشجر انشقّت عیون ورقه و بدأت اطرافه(لسان)، ویبعدّه انّه لم یجیء بهذا المعنی من باب التفعیل، وفی نسخة سادسة «مصوّح» بصیغة الفاعل او المفعول وکلاهما صحیح محتمل یقال صوّح البقل یبس اعلاه و فیه ندوّة وصوّحته الشمس والرّیح جفّفته وهذا ملائم جدّا للمعنی و انسب للمقام من مضرّج ولکنا ابقینا المتن علی ماهوعلیه و لم نغیّرمضرّج الی مصوّح لوجودالاول فی خمس نسخ والثانی فی نسخة واحدةفقط.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۰۴-۱۰۳حاشیه

ص۱۹۵، س۶: فلاتحقرن...

«این دوبیت ازمقطوعه‌ای است از ابی‌نصرعبدالعزیز بن محمد بن نباتهٔ سعدی درمخاطبه با شرف‌الدوله‌ابی‌الفوارس...»

(یتیمة‌الدهر۱۵۷/۲،التمثیل‌والمحاضرة۱۱۵،مختارات‌بارودی۱/۴۷)

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۶. ص۵۴۲

این بیتها درکلیله و دمنه نیز آمده است.

ص۱۹۶، س۷: ای برادر...

بیتهایی است از قطعهٔ انوری با عنوان «درعذرقی‌کردن در مجلس‌شراب گفته».

دیوان انوری. چاپ استاد مدرس رضوی. ج ۲، ص۷۴۰

ص۱۹۷، س۱۳: شیبتنی‌سورة...

این حدیث به‌صورتهای‌گونه‌گون آمده است: شیبتنی هودُ واخواتها؛ شیبتنی هود و اخواتها قبل المشیب و...

فیض‌القدیرشرح‌الجامع الصغیر. مناوی. الجزء الرابع. ص۱۶۹–۱۶۸

ص۱۹۸، س۲: ازخندیدن برکس...

درچاپ‌مرحوم قزوینی‌عبارت‌چنین است: «ازخندیدن‌کسی باك ندارد...»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۰۵

مرحوم فرزان درنقد این عبارت، بدرستی حدس زده است که عبارت باید «برکسی» باشد. نسخه مؤید حدس آن فقید است.

یغما. سال ۱۰. ص ۶۴

ص۱۹۸، س۶: چو گویی که...

از فردوسی است و درشاهنامه ــ پادشاهی کسری ــ آمده است:

چو گویی که وام خرد... همه هرچه بایستم آموختم

شاهنامه. چاپ مسکو. ج۸. ص۱۴۶. س۱۰ و ۱۱؛ چاپ بروخیم. ج۸ ص۲۴۰۲، س۲و۳

ص۱۹۸، س۱۴: اذا اراداللّه...

حدیث نبوی است و چنین آمده است:

«اذا اراداللّه بعبد خیرا فقّهه فی‌الدین و زهده فی‌الدنیا وبصّره عیوبه»

فیض‌القدیرشرح‌الجامع‌الصغیر. الجزء‌الاول. ص۲۵۵

ص۲۰۰، س۷: صاحب ثروتی... شراب ارغوانی... نوشد

درچاپ قزوینی، فعل «نوشد» بەصیغهٔ جمع «نوشند» آمده است و مرحوم فرزان به‌رأی صائب آن را نادرست دانسته است. حدس مرحوم فرزان مورد تأیید نسخهٔ اساس ما است، و عبارت همچنان است که در بالاگذشت.

ص۲۰۰، س۹: ساعد...به‌جای ساق هیزم برآتش‌کورهٔ توانگران نهند

مرحوم قزوینی نوشته است: «درحاشیهٔ نسخهٔ مسیو شفر درین موقع نوشته ملامحمد عصّار درمهر و مشتری درین باب گوید:

همه چون دود بر آتش ستاده چوهیزم پای در آتش نهاده»

مرزبان‌نامه. چاپ‌لیدن. ص۱۰۷. حاشیه

ص۲۰۱، س۳: القول‌کاللبن...

«این بیت بضمیمهٔ بیت دومی که متمم بیت اول است بدین شرح در «تشبیهات» ابن ابی‌عون بدون ذکرنام‌گوینده آمده است:

القول کاللّبن‌المحلوب لیس له ردّ وکیف یردّالحالب اللّبنا

فی ضرعه و کذاك القول لیس له		فی الجوف ردّ قبیحا کان اوحسنا

(تشبیهات. چاپ گیب. ص۴۰۹)...»		دکترمهدوی دامغانی

یغما. سال ۱۹. ص۲۵۰

ص۲۰۲، س۶: طاقتش... برسید

مرحوم قزوینی می‌نویسد:

«یکی از معانی «رسیدن» که از فرهنگها فوت شده است معنی تمام شدن وبه‌آخررسیدن است و از شواهد این استعمال غیر از همین موضع ازمتن علی‌العجاله دو بیت در نظر است ازقصیدهٔ حبسیّهٔ بهاءالدین بغدادی‌کاتب سلطان تکش خوارزمشاه، در اشاره به‌کوتاهی شبهای تـابستان وبلندی شبهای محنت خودگوید:

درین تموز که تا ذکرشب کنی برسید

شبان محنت مـن مـی کنند یلدائـی

یعنی تا نام شب را ببری تمام مـی‌شود و به‌آخرمـی‌رسد، و در اواخر قصیده در خطاب به تکش گوید:

دغاء بخت وجفاء سپهرهم برسد		ترا سعادت بـادا مـرا شکیبائی

یعنی دغای بخت وجفای سپهر نیز تمام خواهد شد و برین حال نخواهد ماند. (لباب‌الالباب طبع پرفسربرون. ج ۱. ص۱۴۱).»

مرزبان نامه. چاپ‌لیدن. ص۱۰۸. حاشیه

محمد اقبال مصحح فقید «راحة‌الصدور...» ضمن برشمردن شاهـدهایی ازهمین مرزبان نامه... تاریخ بیهقی... تذکرة‌الاولیا... می‌نویسد:

«هیچ شاهدی از مصدر «رسیدن» بدون باء اول (مثلاً «رسد» یا«رسید» نه «برسد» و «برسید») بدین معنی به‌نظرمن نیامده است.»

راحة‌الصدور... ص۵۰۲-۵۰۱

وحق کاملاً با اوست.

ص۲۰۲، س۷: والمصدور... جوی

«الجوی السلّ و تطاول‌المرض و قبل‌هـوداء یأخذ فـی‌الصدرجَوِیَ جَوًی‌فهوجَوٍ ـ لسان‌العرب ـ.»

مرزبان‌نامه. چاپ لیدن. ص۱۰۸. حاشیه

ص۲۰۲، س۱۴: متحرض

مرحوم قزوینی «محرض» چاپ کرده است و می‌نویسد: «کذا فی نسخة واحده و هوالصحیح و امّا باقی‌النسخ ففی بعضها متحرض و فی بعض‌آخر متحرص ولم‌یردتحرّض بالضادالمعجمة من‌باب‌التفعل‌اصلا و تحرّص‌بالصّاد المهمله و ان جاء فی‌اللغةولکنّه‌لیس بالمعنی المراد هنا‌ای‌حَرَصَ و رَغِبَ، انظروا ص۵۸ (= ۱۰۸ چاپ حاضر).»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۰۸. حاشیه

ص۲۰۳، س۲: درخت سیاست... می‌نشاند

در چاپ قزوینی، به‌جای «می‌نشاند»، «می‌زد» آمده است و آن مرحوم ابهام را درحاشیه به علامت سؤال؟ مشخص ساخته است. با ضبط نسخهٔ اساس ما، ابهام رفع می‌شود.

ص۲۰۳، س۹: مشی برجلیه...

«مصرع دوم این بیت قسمتی از آیهٔ شریفهٔ ۴۴ ازسورهٔ مبارکهٔ «انفال» است، و این بیت ثانی بیت دیگری است از پدرابی‌الحسن باخرزی صاحب کتاب «دمیةالقصر» که این اخیر آن را در دمیة درمقام تفضیل و ترجیح آن بردیگر ابیاتی که گویندگان آن همین آیهٔ شریفه را تضمین کرده‌اند آورده است...»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹.ص۲۵۱—۲۵۰

ص۲۰۴، س۸: ما ان ندمت...

«این بیت با اختلاف درضبط از ابراهیم بن مهدی عباسی (عموی‌مأمون و به‌قول ابی‌فراس رضوان‌اللّه‌علیه: شیخ‌المغنین... است که ابی‌اسحاق وشّا (موشی ص۵)آن را به‌ضمیمهٔ ابیات دیگری‌آورده و بعضی از آن ابیات نیز در (لباب‌الاداب‌ص۲۷۸) و (غررالخصائص ص۱۷۸) و (روضةالعقلاء بستی ص ۳۰) و (لطائف و ظرائف ص۴۲) بدون ذکرنام قائل آمده است...».

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص۲۵۱

ص۲۰۵، س۱: ز دانش...

شعر از فردوسی است در پادشاهی کسری نوشین روان، و در مصراع دوم «پیرایه» به‌جای «سرمایه».

شاهنامه. ج ۸. چاپ مسکو. ص۱۱۸.ب ۱۰۹۱

ص۲۰۵، س۹: چون ملك را...

مرحوم فرزان در باب نقصی که درجمله می‌دیده است، توجیهاتـی کرده است که مورد تأیید نسخه‌ها نیست.

یغما. سال ۱۰. ص۲۰۲-۲۰۱ دیده شود.

ص۲۰۵، س۱۳: نایژهٔ حدقهٔ گل

«اضافهٔ نایژه‌به‌حدقه بیانیه است یعنی‌نایژه‌ای‌که به‌منزلهٔ‌حدقهٔ گل‌است.»

مرزبان‌نامه. چاپ لیدن. ص۱۱۰. حاشیه

ونیز دیده شود: الترجمان عن‌کتاب‌المرزبان. ص۴۶

ص۲۰۵، س۱۴:... غنچهٔ گل... برکارجهان زد

«درحاشیهٔ نسخهٔ اساس درین موضع این رباعی را نوشته:

چون‌گل دهنی‌زمانه پرخنده‌نکرد کش‌باز به‌خون جگر آگنده نکرد

چون غنچهٔ گل‌دمی‌دلی‌جمع نشد کایـام‌همان دمش‌پراگنده نکرد»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۱۰. حاشیه

ص۲۰۶، س۲: لاتحسبن سرورا...

«مشهورچنان است که ایـن بیت ازجمله ابیات نـونیهٔ معروف ابی‌الفتح بستی به‌مطلع:

زیادةالمرء فـی دنیاه نقصان وربحه‌غیرمحض الخیرخسران

می‌باشد... که... درحکم امثال سائره است. در «نثرالنظم وحـل‌العقد» ثعالبی ص۱۲۷-۱۳۰- وقسمتی ازان در «طبقات الشافعیه» سبکـی - ج۴ ص۵ - آمده است.

اما سبکی این بیت را به‌ضمیمهٔ سه بیت دیگر به قاضی ابی‌الطیب طبری متوفی در ۴۵۰ نسبت داده‌است - طبقات ج ۳ ص۱۷۸- وشاید هم اخیرالذکر

آن را تضمین کرده باشد.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص۲۵۲–۲۵۱

ص۲۰۶، س۱۳: روزگار ازطریق ناسازگاری میل کند

درچاپ مرحوم قزوینی آمده است: «... ازطریق سازگاری میل کند»، و درحاشیه، آن فقید افزوده است: «یعنی اعراض کند». نسخهٔ اساس قزوینی و نسخهٔ اساس ما، «ناسازگاری» است.

مرزبان نامه، چاپ لیدن. ص۱۱۰. حاشیه

ص۲۰۷، س۱: علمنا منطق...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود با مداد نوشته‌است: «علمناه. ق» نسخهٔ مرحوم تقوی نیز «علمناه» ضبط کرده است.

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۱۱

ص۲۰۷، س۶: به‌حکم اجتیاز...

درچاپ لیدن، «به حکم اختیار...» آمده است. مرحوم فرزان در یغما ـ سال ۱۰، ص ۲۰۲ ـ توجیهاتی کرده بوده است و آن را «به‌حکم اجبار...» دانسته بوده، و چون با ضبط نسخهٔ مرحوم تقوی «اجتیاز» روبروشد آن را درست دانست. نسخهٔ اساس ما حل مشکل کرده است.

گفتنی است که مرحوم قزوینی نیز برنسخهٔ چاپی خود با مداد در حاشیه نوشته بوده است: «اجتیاز»

ص۲۰۷،س۱۲: الهدهداذا نقر...

درکتاب‌الحیوان آمده است:

«سؤال ومثل فی‌الهدهد، و یروون انّ نجدة الحروریّ اونافع‌بن‌الازرق قال لابن‌عباس: انّك تقول انّ الهدهد اذانقرالارض عَرفَ مسافة ماینه و بین‌الماء والهدهد لایبصرالفخ دوین التراب، حتّی اذانقرالتمرة[1] انضمّ علیه الفخّ، فقال ابن‌عباس: «اذا جاءالقدر عمی‌البصر.»

۱ـ فی‌ثمارالقلوب ۳۸۴: «نقرالحبه»

کتاب‌الحیوان. جاحظ. الجزء الثالث. ص۳-۵۱۲. بتحقیق وشرح عبدالسلام محمد هارون.

ص۲۰۸، س۱۱: ناکام شدم...

از خاقانی است در غزلی به‌مطلع:

دل را ز دم تو دام روزیست وزصاف تودرد خام روزیست

درمتن ما بیتها مقدم ومؤخر آمده است وبا اختلافی دربیت دوم: «لیکن» به‌جای «اما».

دیوان خاقانی. چاپ دکترسجادی. ص۵۶۷

ص۲۰۹، س۶: دع عنك لومی...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود با مداد نوشته است: «لابی‌نواس.ق»

و دکترمهدوی‌دامغانی می‌نویسد:

«این بیت مطلع قصیدهٔ خمریهٔ معروف ابی‌نواس است و مضمون بیت ازمضامین مشهوره و متداوله میان شعرای دو زبان است و ازجمله اعشی و منوچهری کراراً آن را بیان کرده‌اند.»

یغما. سال ۱۹. ص۲۵۲

اشاره به‌این بیتها از مسمط منوچهری است:

می‌زدگانیم ما، در دل ما غم بود چارهٔ ما بامداد رطل دمادم بود

راحت‌گزْدم‌زده، کشتهٔ‌گزدم[1] بود می‌زده را هم به‌می‌دارو ومرهم‌بود

دیوان. چاپ دکتردبیرسیاقی. ص۱۷۷ و۲۷۱

شعراعشی نیزچنین است:

وکأس شربت علی لـذّة و اخری تداویت منها بها

لکی یعلم الناس انی‌امرؤ اخذت المعیشة مـن بابها

ونیز بیت مجنون:

تداویت من لیلی بلیلی عن‌الهوی کمایتداوی شارب‌الخمر بالخمر

۱- در بارهٔ املاء و قراءت «گزدم» مقالـهٔ دکتر متینی، مجلـهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، شمارهٔ ۱ و ۲ سال چهارم دیده شود.

تأثیر فرهنگ عرب در اشعار منوچهری دامغانی. دکتر ویکتور الکك. ص۷–۱۴۶.

ص۲۱۰، س۵: انصر اخاك...

«[انس بن مالك] انصر اخاك... نصرت کن برادر خویش را اگر ظالم بود و اگر مظلوم. یعنی: چون ظالم بود، ناصر او باش، نصیحت کن وی را. که چون به‌نصیحت تو از ظلم باز ایستد، ناصر وی بوده باشی؛ و چون مظلوم بود، ناصر او باش.

قیل له: کیف انصره اذا کان ظالما؟ قال: یمنعه عن الظلم. گفتند: چگونه نصرتش کنم چون ظالم بود؟ گفت ازظلمش بازدار.»

شرح فارسی شهاب‌الاخبار. تصحیح محمد تقی دانش‌پژوه. ص۷۹

ونیزشرح فارسی کلمات قصار پیغمبر خاتم. ص۳۱۱؛ ترك‌الاطناب‌فی‌شرح الشهاب. ص۳۶۵؛ الرسالة‌العلیه. ص۲۴۵؛ نفایس الفنون. ج۱. ص۲۲۹؛ مجمع‌الامثال. چاپ تهران.ص۶۸۳؛ و نیز مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۱۲ حاشیه.

ص۲۱۱، س۱۴: الم تران...

مرحوم قزوینی درحاشیه نوشته است:

«الدّوی مقصوراً المرض والسلّ دوی بالکسر دوی فهو دوٍ و دوی ای‌مرض. لسان‌العرب.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۱۳. حاشیه

«۱– این بیت را به‌ضمیمهٔ بیت‌دیگری... ابی اسحق وشاء در«الموشی ص۱۰۰» به محمد بن‌عبدالله بن‌طاهر خزاعی ونویری در «نهایة‌الارب ج۳ ص ۱۰۰ به‌عبیدبن‌عبدالله بن طاهرخزاعی نسبت داده‌اند.

۲– ثعالبی (یامیکالی؟) در «المنتحل–بازهم‌ص۱۰۰» همان‌دوبیت را از ابراهیم بن عباس صولی دانسته است اما در دیوان صولی که به‌همّت علامه میمنی راجکوتی... جمع‌آوری و چاپ شده این ابیات نیامده است.

۳– درکتاب «مضاهاة امثال کلیلة و دمنة» ص۵۱ هر دوبیت با مختصر اختلافی و در مستطرف ج ۱، ص ۲۸ فقط بیت مانحن فیه بدون انتساب نقل

شده است.»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص۳-۲۵۲

ص۲۱۲، س۱۰:... زلف پرچم...

«... درهرجا ازنظم و نثر که به‌کاررفته به‌معنی ریشه، منگله،گیسو، طره، کاکل‌گرفته شده است. این ریشه یا طره اصلا از موی‌گاوی ساخته می‌شده‌که آن را درفارسی غژغاو نامیده‌اند...

گاوی نشان دهند در این قلزم نگون
لیکن نه‌پرچم است مر اورا نه‌عنبراست

اخسیکتی

...

روزی‌که زلف پرچم از آسیب معرکه
پنهان کند طراوت رخسار روزگار

انوری

...

از بهر تو می طرازد ایام منجوق ز صبح و پرچم ازشام.

...»

خاقانی

هرمزدنامه. نگارش استاد فقید ابراهیم پورداود. گفتار پرچم. ص ۳۰۳-۲۸۷

ص۲۱۲، س۱۳: اذا ملکت...

«ملکت فأسجح، الاسجاح حسن‌العفو ای ملکت الامرعلیّ فاحسن‌العفو عنّی و اصله السّهولة و الرّفق یقال مشیة سجح ای‌سهلة، قال ابوعبید یروی هذا عن‌عائشة رضی‌الله عنها انّها قالت لعلیّ رضوان الله علیه‌یوم‌الجمل حین‌ظهر علی‌النّاس فدنا من هودجها ثم‌کلّمها بکلام فأجابته ملکت فاسجح ای ظفرت فاحسن فجهّزها باحسن الجهاز وبعث معها اربعین امرأة و قال بعضهم سبعین امرأة حتّی قدمت‌المدینة ـ مجمع‌الامثال ـ»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۱۴. حاشیه

ص۲۱۵، س۱۵: درحالت شدت و رخا و خیبت و رجا...

بارها این ترکیب عیناً در منشآت خاقانی آمده است.

منشآت خاقانی. چاپ دانشگاه. ص۹۴، ۱۱۱، ۱۳۸

ص۲۱۶، س۱۰: ما حیلةالریح...

«شاید اصل مثل از فارسی ترجمه شده است چنانکه فردوسی نیز آن را آورده است آنجاکه از زبان گرسیوز درباب سیاوش به افراسیاب فرماید:

هرانگه که بیگانه شد خویش تو بدانست راز کم و بیش تو
ازو خویشتن را نگهدار باش شب و روز بیدار وهشیار باش
چو بشناخت او راه سامان تو تواند بدی کرد بر جان تو
نبینی ازو جز همه درد و رنج پراگندن دوده و نام و گنج
براین داستان زد یکی رهنمون که بادی که از خانه آید برون
ندانند درمان آن را به بند اگر بد نخواهی تو بنیوش پند

فردوسی

نظیر: چون دشمن از خانه خیزد با بیگانه جنگ بالاگیرد.

ابوالفضل بیهقی

... شکایت از که کنم خانگیست غمازم. حافظ...»

امثال وحکم دهخدا. ج ۳. ص۱۳۸۰

ص۲۲۰، س۱۰: اذا انت اکرمت...

«ازمتنبّی است در قصیدهٔ معروف او به مطلع:

لکل امریءٍ من دهره ما تعوّدا و عاداة سیف‌الدولةالطعن فی‌العدی

درمدح سیف‌الدوله و تهنیت او به‌عیداضحی که این‌قصیده‌ازشاهکارهای متنبّی است و بسیاری از ابیات آن در حکم امثال سائره می‌باشد.ــ دیوان ص۳۰۷ــ۳۰۹ــ»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص۲۵۳

این بیت با بیتی دیگر درکلیله و دمنه ــ ص۹۳ چاپ استاد مینوی ــ آمده است.

ص۲۲۰، س۱۷:... مقتضیات طاعت...

حدس مرحوم فرزان و توجیهات او که «مقضیات» است به‌جای «مقتضیات» درنسخه‌ها مؤیدی نیافته است.

یغما. سال ۱۰. ص۲۰۳–۲۰۲ دیده شود

ص۲۲۱، س ۲: فان یکن الفعل...

«... از متنبّی است در مقطوعهٔ پنج بیتی او. –دیوان. ص۲۱۲–»
دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص۲۵۳

ص۲۲۱، س۱۲ : ان الله لا...

به‌این صورت که درمتن آمده است آیهٔ قرآن نیست و من غفلت کرده‌ام، نص آیهٔ ۲۹ از سورهٔ ۱۸ چنین است: انّا لانضیع اجر...

ص۲۲۲، س۱: این ماجرا...

در چاپ لیدن: «ماجری» آمده است و مرحوم قزوینی نوشته:
«کذا فی نسخة الأساس و هی اصح النّسخ السّتّ الّتی عندی و اقدمها، ونوشتن ماجری با یاء مخالف رسم الخط مشهور فارسی است که عموماً «ماجرا» با الف نویسند ولی مطابق با قیاس است چه ماجری ترکیبی است عربی مرکب ازمای موصوله و جَرَیٰ که فعل ماضی و صلهٔ ماست و جری چون ناقص یائی است درعبارات عربی حتماً بایدبا یاء نوشته شود ولـی اکنون درعبارات فارسی نوشتن ماجرا با الف گویا خطا محسوب نشود زیراکه اصل ترکیبی آن الآن بکلی نسیاً منسیّا شده است و ماجرا بمنزلهٔ یك کلمهٔ بسیط به‌شمار می‌آید.»
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۱۹. حاشیه

ص۲۲۲، س ۶ و۷: حال اگر زانچه...

دوبیتی از قطعهٔ خاقانی است:

جوی دل رُفته دار خاقانـــی	کآب دولت هنوزخواهد بود
فلك از زرد وسرخ شام وسحر	برقلت خلعه دوز خواهد بود

حال اگر...

دیوان خاقانی. چاپ دکتر سجادی. ص۸۶۵

ص۲۲۳، س۵: در بستان سرایی خرامیدند...

درچاپ لیدن، «خرامید» چاپ شده است و مرحوم فرزان ایراد کرده، که باید «می‌خرامید» باشد. صورت اساس ما، اشکال مرحوم فرزان را حل‌می کند.
یغما. سال ۱۰. ص۲۰۳

ص۲۲۳، س۷: مجرفه

درچاپ لیدن، «مجدفه» چاپ شده است و مرحوم قزوینی می‌نویسد:
«مِجداف و مِجذاف و مِجذافه به‌معنی پاروی کشتی رانی است و بر وزن مِفعله در لغت هیچ نیامده است نه از دال نه ازذال».
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۲۰. حاشیه
نسخهٔ اساس قزوینی و نسخهٔ اساس ما «مجرفه» آمده است و «مجرف» در«مقدمة‌الادب» به «پارو، بیل چوبین» معنی شده است.
مقدمة‌الادب زمخشری. چاپ دانشگاه. ص۱۰۰

ص۲۲۵، س۱: به حکم آنکه... مو بل می‌دید...

در چاپ لیدن، «می‌دید» نیامده است و مرحوم فرزان بدرستی حدس زده‌است که: «... باید مسند و متممی مانند «می‌دید» یا «مـی‌دانست»... داشته باشد، و حذف رابط اسنادی به‌هیچ تأویل در این سیاق صحیح نیست...»
یغما. سال ۱۰. ص ۲۰۳
گذشته از نسخهٔ اساس ما، نسخهٔ اساس قـزوینی، صریحاً «می‌دید»را آورده بوده است. مرحوم قزوینی در نسخهٔ چاپی خـود، بـا مداد درحـاشیه نوشته است: [میدید]؟ ق

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۲۱

ص۲۲۷، س۳: تعارضا...

«اشاره است به قاعده‌ای که در علم اصول شایع است کـه: الشیئان اذا تعارضا تساقطا کل شیء یرجع الی اصله.»
دکترمهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸.ص ۵۲

ص۲۲۸، س۵: اگر واسطه نه...

درنسخهٔ تقوی عبارت چنین است: اگر نه واسطهٔ گناه...

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۳۰۹

ص۲۲۸، س۷: لولا اشتعال...

مرحوم قزوینی برحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود بامداد نوشته است: لابی تمّام ق.
«بیت بسیار مشهور ابی تمّام طائی از قصیدهٔ او به مطلع:
أرأیت أی سوالف و خدود عنّت لنا بین اللوی فزرود
درمدح احمد بن ابی دواد... (دیوان. ص۸۲)
آمدی در الموازنة بین الطائیین. ص۵۵ این ابیات را دروصف حاسد ومحسود از جمله معانی مخترعه و مبتکرات متفردهٔ ابی تمام شمرده است.»
دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص۴۰۲

ص۲۳۱، س۶: دشمنایگی

در نسخهٔ اساس ما صریحاً «دشمنانگی» آمده است.

ص۲۳۱، س۷:... از قبضهٔ کفایت...

در نسخهٔ تقوی عبارت چنین است: «... از قبضهٔ کمان کفایت...»
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۳۰۹

ص۲۳۱، س۱۰: تکحلی ازعین الرضا نموده...

«اشاره است به شعر معروف:
وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا
چشم رضا بپوشد هرعیب راکه هست
چشم حسد پدید کند عیب نا پدید»
دکترمهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۶

ص۲۳۱، س۱۴: ابن بجده

«دانای حقیقت کار و کنه آن...».

لغت نامهٔ دهخدا.

«... انا ابن بجدتها ای عالم بها...» تهذیب الالفاظ ابن السکیت. ص۴۴۷
ر.ك. منشآت خاقانی. ص۴۰۳؛ کلیله و دمنه. ص۴۰۴

ص۲۳۲، س۹: قداستسمنت ذا ورم...

مضمون شایعی است در ادب فارسی:

«تنت یافت آماس و تو ز ابلهی همی گیری آماس را فـربهی.

اسدی

...

برعاقل که یافت عقل و بصر فربهی دیگـر و ورم دیگـر.

سنایی

...

لیکن از راه عقل هشیاران بشناسند فربهی ز آماس.

ناصرخسرو

...»

امثال وحکم. ج۱. ص۴۴–۴۳

ص۲۳۲، س۱۵: من‌حسن إسْـلام المرء...

«... از نیکویی مسلمانی مرد آنست که بگذاردآنچه وی‌را به‌کارنیاید. یعنی مسلمان بایدکه چیزی نکندکه وی را بدان حاجتی نبود نه به دنیا و نه طاعتی باشد.»

ترجمه‌وشرح فارسی شهاب‌الاخبار. تصحیح محمدتقی دانش پژوه.ص۲۷

ص۲۳۳، س۵: خرد شکستن

رجوع شود به‌یادداشت ص۷۲ در ص ۵۹۱ تعلیقات و توضیحات.

ص۲۳۴، س۵: ملات یدی...

«بیتی است از بحتری درمدح یوسف بن محمد به مطلع:

علیك سلام ایـها القمرالبـدر ولازال معمـوردا بایـامك‌العمـر

ـدیوان. ج ۲. ص۴۱ـ» دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال۱۹.ص۴۰۲

ص۲۳۴، س۱۵: کدابغة و قد...

«قال ابوعبید: و من امثالهم فی‌الامر اذا انتهی فساده: «کـدابغة وقد حلم الادیم»...».

فصل المقال... لابی‌عبید بکری. ص۳۷۳
«یضرب للامر الّذی قد انتهی فساده و ذلك انّ الجلد اذا حلم فلیس بعده اصلاح وهذا المثل یُروی عن الولید بن عُقبه انّه کتب الی معاویة.
فانّك وَ الکتابَ اِلی عَلیّ کدابغةٍ و قد حَلِمَ الادیم
ـ مجمع الامثال ـ» مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۲۶. حاشیه

ص۲۳۵، س۱۰: شاید بودکه...

توجیه مرحوم فرزان که حذفی درعبارت روی داده است براساسی نیست. یغما. سال ۱۰. ص۲۰۴ دیده شود.

ص۲۳۷، س۱۶: فلاتجزعن...

«از لامیهٔ سابق‌الذکر طغرائی است. دیوان. ص۴۵»
دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۴۰۳؛ و نیز دکتر محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص۳۸

ص۲۳۸، س۲: فان فی‌الشر...

«الخیر یجمع علی الخیار و الاخیار وکذلك الشر یجمع علی الشّرار والاشرار ای انّ فی الشر اشیاء خیارا و یجوز ان یکون الخیار الاسم من ـ الاختیار فی الشّر مایختار علی غیره و معنی المثل کما قیل بعض الشر اهونُ من بعضٍ.»
مجمع الامثال. طبع تهران. ص۵۰؛ و نیز فرائد اللآل. ج۱. ص ۱۵
یادداشت احمد طاهری عراقی

ص۲۳۹، س۱۰: اقبل معاذیر...

«قائل این بیت که از مشهورترین ابیات وارده در کتب ادب واخلاق است بدرستی معلوم نیست... بدون ذکر نام قائل درعقدالفرید. ج ۲. ص۱۴۲ والصداقة ابی‌حیان. ص۱۰۲ وغررالخصایص ص۳۷۲و معجم الادبا ص۱/۱۵۷ والمضنون. ص۱۲۳ آمده است...
وناگفته نماندکه عین این... را علامه میمنی در سمط اللآل. ص۶۵۵ به نقل از تاریخ دمشق ابن عساکر به‌هلال بن العلاء وصاحب روض الاخبار. ص۳۸

به‌ابی‌جعفر بستی ومؤلف معاصر کتاب ابـن‌المعتز و تراثه فـی‌الادب والبیان. ص۱۴۱ به‌ابن‌المعتز و ابن قطلوبغا در تاج‌التراجم. ص۵۲ به ابی جعفرنسفی متوفی در ۴۱۴ نسبت داده‌اند. واللهاعلم.»
دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص۴۰۳

ص ۲۴۰ ، س۷: ابلاء

«اَبْلی فلان عذرا ادّاه الیه فقبله ــلسانــ»
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۲۹. حاشیه

ص۲۴۰، س ۸ : هدنة علی...

«قال ابوعبید: و منها قوله صلی‌الله علیه وسلم حین‌ذکرالفتن والحوادث التی تکون فی‌آخرالزمان، فقال له‌حذیفة بـن‌الیمان، أبعد هذاالشرخیـر؟فقال: «هُدْنة علی دخن و جماعة علی اقذاء»؛ فقیل له و ماهو؟ قال: لاترجـع قلوب قوم علی ما کانت. قال ابوعبید: فقد علم أن الاقذاء انماتکون فی‌العین أو فی‌الشراب، وان‌الدّخن انما یکـون من‌الدخان، فجعل ذلـك رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم مثلا لنغل القلوب و مافیها من الضغائن والاحقاد.»
فصل المقال...لابی عبید بکری. ص۸
«الهدنة فی‌کلام العرب اللّین والسّکون و منه قیل‌للمصالحةالمهادنة لانّها ملاینة احد الفریقین الآخر و الدّخن تغیّرالطعام و غیره بما یصیبه من الدخان یقال دَخِنَ‌الطعامُ یَدْخنُ دخَنَاً اذا غیّره الدّخان عن‌طعمه‌الّذی کان علیه فاستعیر الدَّخَن‌لفساد الضمائر والنّیّات‌ــمجمع الامثال باختصارــ.»
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۲۹. حاشیه

ص۲۴۱، س۶ : و قد یستقیم المرء...

«باخرزی در دمیةالقصر. ص۱۱۱ این بیت را به ضمیمهٔ بیت دیگری به ابوعامرفضل بن اسمعیل التمیمی نسبت داده‌کـه آن را به‌مناسبت واقعـه‌ای‌که منجربه لنگی شیخ ابی علی خوافی شده است سروده و لنگی‌ا او را مـدح‌گفته است...»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص۴۰۴

ص۲۴۱،س۹ :گل در غلاف...

بیتی است از خاقانی درقصیدهٔ مشهور او در «مرثیهٔ امام محمدبن یحیی وحادثهٔ حبس سنجر در فتنهٔ غز» به مطلع:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وآن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد...

درنسخهٔ چاپی نیز«درمیان کوره...» است.

دیوان. چاپ دکترسجادی. ص۱۵۷، س۱۳

ص۲۴۲، س ۵: بهرهمند

مرحوم‌قزوینی درچاپ لیدن‌حاشیه‌ای به‌عربی نوشته است. سیدمحمدعلی جمال‌زاده درحاشیهٔ نسخه با مداد می‌نویسد:

«آخرمردحسابی به‌چه مناسبت درکتاب فارسی که مردی فارسی نوشته و مردی فارسی به‌چاپ رسانده و مردم فارس خواهند خواند درباب کلمهٔ فارسی به‌عربی‌حرف می‌زنی؟!!».

ص۲۴۲، س۶ : داستان‌رای هند با ندیم

نقل‌حکایتی از«نوادر واعاجیب» ودیدن مرغ‌آتشخوار، یادآور داستانی است در قابوسنامه‌که زنان آب ازچشمه می‌آورند اگرپای برکرم‌نهند، آب در وقت‌گنده شود و نتیجه‌ای مشابه‌که «... سخنی کـه اثبات در بیّنت آن عمریك ساله ــ درقابوسنامه: چهارماهه ــ صرف بایدکرد، ناگفته اولیتر».

قابوسنامه. به تصحیح دکتریوسفی. ص۴۳ــ۴۱

ص۲۴۳، س۱۱: سوی‌کشورهندوستان...

درچاپ لیدن عبارت «سوی‌کشور هندوستان منصرف و توفیق...» ناتمام مانده است و مرحوم فرزان بلدرستی ایراد کرده: «ظاهراً یکی از دو فعل معین «شد» یا «گردید» بعد ازکلمهٔ «منصرف» در اصل انشاء مؤلف بوده و به غفلت ناسخین حذف‌گردیده است...»

یغما. سال۱۰ . ص۲۰۴

درنسخهٔ اساس ما عبارت‌کامل است وگفتنی آنکه درنسخهٔ اساس مرحوم قزوینی‌نیز « شد »آمده بود.

ص۲۴۷، س۷: پهلو

«پهلو کنایه از نفع و فایده ـ برهان ـ»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۳۳. حاشیه

«پهلو: ۲ـ سود بسیار، فایدهٔ کثیر:

در روزگار پهلوی چربی ز کس ندید

دایم بـود مکیدن انگشت‌کـار مـن.

قمی »

فرهنگ معین

مرحوم فرزان در بارهٔ مفهوم این لفظ و نارسایی آن بحثی‌کرده است‌که مورد تأیید نسخه‌ها نیست.

یغما. سال ۱۰. ص۲۰۵ـ۲۰۴ دیده شود.

ص۲۴۸، س۱۰: اناالغریق...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود با مداد نـوشته است: للمتنبی.

«شطر بیتی است ازمتنبی‌کـه صدر آن چنین است: والهجـرأقتل‌لی مما-اراقبه... و این بیت ازقصیدهٔ اوست... درمدح سیف‌الدوله. دیوان. ص ۲۷۸»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص۴۰۴

ص۲۴۸، س۱۴: کاندرین بحر...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود با مداد نوشته است: گویا از سنایی است درحدیقه. درست است، بیت ازسنائی است در «محمدت درحرکت وسیر و رنج بردن»

حدیقةالحقیقة. چاپ استاد مدرس رضوی. ص۴۸۷

ص ۲۴۹، س۱۲: مصائب قوم...

مرحوم قزوینی برنسخهٔ چاپی خود نوشته است: للمتنبی.

«ایضاً شطر اخیر بیتی است ازمتنبی‌کـه صدر آن چنین است: بذاقضت

الایتام مابین اهلها... و ایــن بیت از قصیدهٔ مشهور او در مــدح سیف‌الدوله است...»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص۴۰۴

ص۲۵۰، س۵: اصحاب‌الکهف را...

«اشاره است به‌این دو آیهٔ شریفه: سیقولون ثلاثة رابعهم کلبهم و یقولون خمسة سادسهم کلبهم رجماً بالغیب... (سورهٔ کهف، آیهٔ ۲۱)؛ الاتنصــروه فقد نصره‌الله اذ اخــرجــه‌الــذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی‌الغار اذیقول‌لصاحبه لا تحزن ان‌الله معنا... (سورهٔ توبه. آیهٔ ۴۰).»

دکترمهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج۸. ص۴۳

ص۲۵۰، س۶ : ... رابع وسادس‌بود.

درچاپ لیدن، «رابع و خامس» چاپ شده است و مرحــوم فضلعلی آقا می‌نویسد : «رابع و خامس بود، هیچ معنی ندارد.»

حق با مرحوم فضلعلی آقا است. گذشته ازتوضیحی کــه دربالا یاد شد، گفتنی آنست که درنسخهٔ اساس قزوینی هم چون نسخهٔ اساس ما«سادس» آمده است؟!

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۳۴

ص۲۵۱، س۴: وبعد احماد...

«مثل به‌صورت «عندالصباح یحمدالقوم‌السّری» ضبــط است بدین‌معنی که چون قوم شبانگاه راهی طولانی را بسپرنــد چون صبح شود آن شبروی را می‌ستایند. این مثل درموردکسی‌گفته می‌شودکه به‌امید راحتی رنج بسیار کشد. اول‌کسی که این مثل را به‌کاربرده است، خالدبــن ولیــد است در زمان ابوبکر صدیق، و تفصیل داستان درمجمع‌الامثال آمده است.»

مآخذ مثل به‌صورت‌عندالصباح... مجمع‌الامثال: ۴۱۴؛ فرائدااللآل ۲:۲ کتاب الامثال‌ـطبع حیدرآبادـ: ۷۴، امثال ابی ‌ہلال: ۱۴۵.

ازیادداشتهای احمد طاهری عراقی

ص۲۵۱، س۴: العود احمد

مثلی است و نخستین کسی که آن را بهزبان آورد، خداش بن حابس‌التمیمی بود.

مجمع‌الامثال. ص۴۰۹ـ۴۰۸؛ فرائداللآل. ج۲. ص۲۹

ازیادداشتهای احمد طاهری عراقی

«قال ابوعبید: و من امثالهم المشهورة: العود احمد...»

تفصیل این مثل در فصل‌المقال... ص۲۰۸ دیده شود.

ص۲۵۲، س۵: و لم ار...

«... ازقصیدهٔ فریده‌ای است از متنبی در وصف مرض و تبی که بر او عارض شده بوده است به مطلع:

ملومکما یَجِلُّ عن‌المَلامِ   وَ وقعُ فِعالِه فَوقَ الکلامَ

...»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص۴۰۴

ص۲۵۲، س۱۴: اذا عظم‌المطلوب...

«ایضاً مصرع بیتی است از متنبی در قصیده‌ای [بمطلع:

عواذل ذات الخال فی حواسدُ

وانّ ضجیع الخَودِ منّی لَماجدُ]»

یغما. دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص۴۶۰

مرحوم قزوینی نیز درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود متذکرشده است که شعر از متنبی است.

ص۲۵۳، س۲: بقاءك فینا...

«این بیت مقطع قصیده‌ای است از بحتری در مدح المهتدی بالله...»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال۱۹. ص۴۶۰

مرحوم قزوینی می‌نویسد:

«درحاشیهٔ نسخهٔ E نوشته است «لمولانا سعدالدین الحموی اورده فی سجنجل‌الارواح.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۳۶. حاشیه

ص۲۵۳، س۸: ایهاالمنکح...

«ابیات مشهور عمربن ابی ربیعة مخزومی است در بارهٔ «ثریا» دختر علی ابن‌عبدالله اموی... و عروسی او با «سهیل بن عبدالرحمن بن‌عوف»...
باری این ابیات که انتساب آن به‌عمربن ابی‌ربیعه به‌حد تـواتر و شیاع رسیده است در دیوان او نیامده ولی دربسیاری ازمراجـع چـون اغانی و زهر- الآداب و تاج‌العروس و غیره به‌نام عمر ثبت شده است... و رجوع فرمایند به تضمین بسیار لطیف و دلکشی که ابن‌العربی درقصایـد نظامیات خـود از این بیت فرموده است...ـمحاضرةالابرار ۲۰ـ۲۲۲ـ..»
دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص۴۶۱ـ۴۶۰
برای شرح زندگانی عمرگفتار «نگاهی بـه اجتماع اشرافـی حجاز از خلال غزلیات عمربن ابی ربیعه» نوشتهٔ آذرتاش آذرنوش درمقالات وبررسیها، نشریهٔ گروه تحقیقاتی دانشکدهٔ الهیات و معـارف اسلامی. دفتـر پنجم و ششم دیده شود.

ص۲۵۴، س۱۱: کرکس

«... کلمهٔ مرکب کرکس در فارسی به جای مانده که در اوستا کهرکاسه *Kahrkâsa* آمده و آن مرکب ازکهرکه *Kahrka* (= کـرك، مرغ) و آسه *Asa* «خورنده» یعنی مرغ خوار، و این همان پرندهٔ معروف لاشخوار است.»
هرمزدنامه. استاد پورداود. ص۱ و ص۱۶۸
ونیز: فرهنگ‌ایران باستان. بخش نخست. ص۲۲۳ از هم ایشان

ص ۲۵۶، س ۱ و۲: نمانی مگر...

دوبیت از شاهنامهٔ فردوسی‌است، بیت اول در «رفتن بهرام‌گور به‌نخچیر وخواستن دختران برزین دهقان» آمده است.
شاهنامه. چاپ بروخیم. ج ۷. ص ۳۱۶۲. س ۱۳
وبیت دوم در «داستان بابك موبدکسری وعرض سپاه‌دادنش» با اختلافی درمصراع دوم: دلت شاد باد وتنت بی‌گزند».
شاهنامه. همان چاپ. ج ۸. ص ۲۳۲۳ س ۴

ص ۲۵۷، حاشیه ۱۰: کراج آب...

مرحوم قزوینی نوشته است: «کذا فی‌خمس من‌النسخ وفی‌السادسة کراح

آب الخ، ولم اظفر بتفسیره».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۳۸. حاشیه

«با توجه بر آنچه مرحوم قزوینی قدس سره درپاورقی مرقوم فرموده است ظاهراً همان ضبط متن ــ یعنی راج بهجیم ــ صحیح است ومعنای آن نیز واضح است یعنی: چون (شکارچی) امیدواری‌که با کارد دسته شکسته برگردد (به‌سبب شکستگی دستهٔ کارد به‌شکار دست نیافته باشد) یا: چون امیدوار (به دریافت مال وصله) که به‌کمتر از اندازه (ونصابی‌که وصول آن را چشم داشت) بازگردد. والله‌اعلم»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۶۲ــ۴۶۱

صورتی دیگر ازین مثل در ص ۴۲۹ (= ۲۲۵ چاپ لیدن) آمده است.

نیز کتاب الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۵۲ دیده شود.

ص ۲۵۸، س ۲: و ایاك والامر...

بیتی است که درکلیله و دمنه آمده است و دکتر مهدوی دامغانی در «یادداشتهایی دربارهٔ ابیات عربی کلیلهٔ بهرام شاهی ومأخذ، و گویندگان آن ابیات» می‌نویسد:

«دربارهٔ گویندهٔ این بیت خلاف است ودربسیاری ازکتب بدون انتساب به‌شاعر معینی آمده است وبعضی آن را به‌مضرس‌بن‌ربعی و بعضی به‌طفیل‌بن عمرو غنوی نسبت داده‌اند. رجوع نمایید به: حماسهٔ ابی‌تمام وشروح تبریزی و مرزوقی (۳۸۹/۳ و ۱۱۵۲)و درة‌الغواص ص ۱۳ وغررالخصایص ص ۳۴۳ و شرح شواهد شافیه‌ص ۴۷۶ وشرح المضنون به ص ۲۶ومجموعة المعانی ص ۲۶ و جامع‌الشواهد ص ۱۸۹ ومختلف‌آمدی ص ۱۹۱»

یغما. سال ۱۶. ص ۲۲۸

«در همین مضمون ناصرخسرو گفته:

به هرجایی‌که خواهی درشدن را نگه کن راه بیرون آمدن را»

دکتر مهدی محقق: فرهنگ ایران زمین، ج ۸. ص ۳۹ــ۳۸

ص ۲۵۹، س ۹: گروهی‌که زیادت...

«اشاره است به‌مطلع قصیدهٔ معروف ابوالفتح بستی که‌گفته:

زیـادةالمرء فـی‌دنیاه نقصان　　　و ربحه غیر محض فیه خسران

عطارگوید:

زسود خود مشو خشنود دنیا　　　اگر مردی زیان‌کن سود دنیا»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۵

ص ۲۶۰، س ۱۰ و ۱۱:... محاسبان ارزاق... آورد

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود با مداد نوشته است: آوردند؟ نسخه‌ای این نظر قابل تأمل قزوینی را تأیید نمی‌کند.

ص ۲۶۲، س ۸: اعملوا ماشئتم...

«مرادف بیت مولانا: هرکسی را بهرکاری ساختند.

و این حدیثی است: بخاری (چاپ ۱۳۱۲ ق) ج ۳ ص ۱۳۳-۱۳۲ و ج ۴ ص ۱۸۷ بدون عبارت «ماشئتم»، الجامع‌الصغیر ج۱ ص ۴۸ بدون‌عبارت «ماشئتم» النهایه ابن اثیر ج ۵ ص ۲۹۶ به صورت: «اعملوا وسدّوا و قاربوا فکل...» و ابن‌اثیر درشرح لفظ «میسر» می‌نویسد:«ای مُهیّأ مصروف مسهّل» تفسیرآیـهٔ فسنیسره للعسری(سورهٔ واللیل، آیهٔ ۸) در اغلب تفاسیر این حدیث نقل شده است از جمله: کشاف ج ۴ ص ۲۶۱، ابـوالفتوح (چاپ وزارتی) ج ۵ ص ۵۴۱».

از یادداشتهای احمد طاهری عراقی

درمثنوی مولانا آمده است:

«همچنانکه سهل شد ما را حضر　　　سهل شد هم قـوم دیگر را سفر

آنچنانکـه عاشقی بـر سروری　　　عاشقست آن خـواجه برآهنگری

هرکسی را بهر کاری ساختند　　　میـل آن را در دلش انـداختند.»

احادیث مثنوی. استاد فروزانفر. ص ۷۹ و۱۸۴

و نیز: شرح فـارسی شهاب‌الاخبار. ص ۸۲؛ تـرك‌الاطناب... ص ۳۸۹

ص۲۶۳، س ۳: و لیس‌امرؤ...

مرحوم قزوینی اصلاح کرده است درنسخهٔ چاپی خود : باعزلا(لا بـی- تمام).

دکتر مهدوی دامغانی می‌نویسد:

«این بیت از قصیدهٔ فائقهٔ ابی‌تمام است در مدح محمدبن عبدالملك الزیات وزیر و دبیر وشاعر مشهور... ـدیوان ص ۲۵۲–۲۵۵ـ.»

یغما. سال ۱۹. ص ۴۶۲

ص ۲۶۵، س ۹:... از دومتحاکم یکی...

«اشاره به‌قاعدهٔ معروف فقهی است‌که: الغائب علی حجته اذا حضر.»

دکترمحقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۵۳

ص ۲۶۷، س ۱۱: فبادر بمعروف...

«این آخرین بیت مقطوعهٔ سه بیتی است‌که گویندهٔ آن را بتحقیق نتوانسته‌ام معین کنم، و شاید ازآن معن بن زائده شیبانی امیر دلیر و بخشندهٔ مشهورقرن دوم باشد...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۳ ـ ۴۶۲

«بَجحهُ فَتَبَجحَ (بتقدیم الجیم علی الحاء المهملة) اَفرَحَهُ فَفَرِحَ وا°غتبَطَ الرجلُ تَبجحَ علی حسن‌حال و مسرّة ویجوز ان یقال اغتبطَ مجهولاً فهو مُغتَبط و مُغتَبَط ـ التاج و اللسان ـ»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۴۵. حاشیه

ص ۲۷۴، س ۷ : انها من الطوافین...

«قال النّبی صلّی‌الله علیه وسلم فی الهرّة انّما هی من الطّوّافین علیکم و الطّوّافات، و الطّوّاف فعال شبهها بالخادم الذی یطوف علی مولاه ویدور حوله ـ لسان العرب ـ»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۴۶. حاشیه

ص ۲۷۴، س ۱۰: غدوات و عشیات

«غَدْوَة وعشوة به‌معنی غدا وعشا یعنی طعام صبح وطعام شام عامیانه است ـ تاج العروس ـ، ومحتمل است غدوات وعشوات دراینجا جمع غداة و عشوة باشد به‌معنی صبح وشام نه طعام صبح وشام.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۴۶. حاشیه

گفتنی آنکه درنسخهٔ اساس قزوینی نیز «عشیات» آمده است.

ص ۲۷۴، س ۱۲: از پهلوی او...

«پهلو، کنایه از نفع وفایده.ــ برهانــ»

ر.ك. توضیح ص ۲۴۷، س ۵

ص ۲۷۵، س ۹: وکانت لوعة...

«این بیت که مضمون مصرع اخیر آن ضرب‌المثل است ومکرر از طرف شاعران در شعرآمده است، از ابی تمام طائی است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۴۶۳

ص ۲۷۶، س ۴: مساورت

«ساورهُ واثبه والحیّة تساورالـرّاکب ــاساس البلاغهــ»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۴۷. حاشیه

درنسخهٔ اساس ما «مشاوره» آمده است که آن نیز درست و به همین‌معنی است:

«المشاورة مثل‌المواثبة.» کتاب المصادر زوزنی. ج ۲. ص ۳۱۶

«المساورة مثل‌المواثبة.» همان‌کتاب. ص ۳۱۷

ص ۲۷۷، س ۱: من‌یسمع یخل

«... قال ابوعبید: قال‌الاصمعی من امثالهم فی‌نحو هذا: «من یسمع‌یخلْ» یقول من یسمع اخبارالناس و معایبهم یقع فی‌نفسه علیهم‌المکروه...»

فصل‌المقال. ص ۳۲۶

«آقـای مجتبی مینوی یـادآور شدندکه ابو هلال عسکری دریکـی از کتابهای خود نوشته است کـه مثل معروف عربی «من یسمع یخل» ازیـن مثل فارسی‌گرفته شده: «هرکی شِنـَد مِنـَد» یعنی هرکه بشنود می‌اندیشد.»

مجموعهٔ سخنرانیها وخطابه‌ها. گفتار مهدی محقق. ص۸۶

ونیزمیدانی. ص۶۴۵، فرائدااللال ج۲. ص۲۶۳، امثال‌ابی‌هلال‌ص۱۹۰،

کتاب‌الامثال (حیدرآباد). ص ۱۵۸

ص ۲۷۷، س ۳: ماالحب‌الا...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود به مداد نوشته است: لابی‌تمام. ظ

«... مصراع اخیر بیتی است از ابی تمام طائی...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۴۶۳

ص ۲۷۷، س ۱۱: کتارکة بیضها...

«احمق من‌نعامة: و ذلك انها تنتشر للطعم فربمارأت بیض نعامة اخری قدانتشرت‌لمثل ما انتشرت هی‌له فتحضن بیضها وتنسی بیض‌نفسها ثمّ نجیء الاخری فتری غیرها علی بیض نفسها فتمرّ لطیّتها و ایاها عنی ابن هرمة بقوله: کتارکة... ــمجمع‌الامثال‌ــ»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۴۸. حاشیه

«... ابراهیم بن‌علی هرمة گویندهٔ این ابیات از شاعران فصیح قرن دوم وشیعه مذهب ومدّاح اهل بیت عصمت سلام‌الله علیهم اجمعین بوده است... برای اطلاع از بحث انتقادی براین شعر مراجعه فرمایید به‌کلام ابن طباطبا در عیارالشعرص۱۲۵»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۵۷۹

ص ۲۷۸، س ۶: فلاتصحب...

مُرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود به‌مداد نوشته است:

«لعلیّ ع نسبه‌الیه ابوحیّان‌البستی فی‌روضة العقلاء، والا فلااعتماد علی دیوانه‌ای الدیوان المنسوب الیه تم فان غالب اشعار الدیوان بل کلها لیست منه تم.» ق

«این ابیات بدین صورت جزو مقطوعه (لااقل هشت بیتی) و یا قصیده‌ای است‌که به‌گمان برخی (ازجمله ابن قتیبه در عیون‌الاخبار ج ۲ ص ۸) ازآن ابی العتاهیه است ولی البته در دیوان ابی‌العتاهیه ازآن نشانی نیست. احتمال می‌رودکه این ابیات ترجمهٔ منظومی باشد ازکلمات حکیمانه‌ای‌که (شاید به‌خط و

زبان فارسی قدیم یا سریانی یا یمنی به‌خط مسند) برسنگی منقور شده بوده است و آنچه را هم که ابن عبدربّه درعقدالفرید ج ۲ ص ۳۳۱ و ابن قتیبه در عیون‌الاخبار ج۳ ص ۷۹ نقل می‌کنند مؤیّد این معنی است. و رجوع فرمایند الصّداقة والصّدیق ابی حیان ص ۳۸ و روضةالعقلاء بستی ص ۸۹ و موشی ص ۸۰»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۵۸۰

ص۲۸۳، س ۱۱: الا رب ذل...

«۱ـ این بیت را در میان مقطوعهٔ پنج بیتی (ابو نصر سرّاج در لمع ص ۲۵۰) و(سهروردی درعوارف ۴۶) به‌ابراهیم خوّاص صوفی مشهورنسبت داده‌اند و (سلمی درآداب الصحبة ص ۳۹) آن را درمقطوعهٔ سه بیتی بدون نسبت‌آورده است.

۲ـ قاضی تنوخی (درالفرج بعد الشّدة ص ۲۵۹) همین بیت را در مقطوعهٔ پنج بیتی دیگری که فقط برخی مصاریع آن با مقطوعهٔ وارده در (لمع) متحداست‌به‌ابی‌الحسن علی‌بن‌بسّام شاعر مشهور ومؤلف‌کتاب‌معروف(الذخیرة فی‌محاسن اهل الجزیرة) متوفی در ۳۰۳ نسبت می‌دهد.

۳ـ سبکی درطبقات‌الشافعیة ج ۳ ص ۹۷ سیزده بیت‌که شامل مجموع هر دو مقطوعهٔ پنج بیتی (لمع) و (الفرج بعدالشّدة) به‌ضمیمهٔ سه بیت دیگر است با اسناد مطولی بدون ذکر قائل ابیات‌آورده است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۵۸۰

ص ۲۸۴، س ۶: و انی لوتعاندنی...

«این بیت ازقصیدهٔ بسیار نغز وفاخرعائذبن ثعلبه یا محصن‌بن ثعلبه معروف وملقب به‌مثقّب عبدی است‌که مفضّل آن را جزو مختارات خویش آورده است. (مفضلیه ۷۶)، وبیت حاضر بتنهایی و یا با بعض ابیات دیگرآن قصیده در(الشعراء ۳۵۶) و(حماسهٔ بحتری ۶۳) و (طبقات جمحی ۲۳۰) و (محاسن ومساوی ۲۰۵)نیز آمده است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۵۸۱

مرحوم قزوینی نوشته است:

«ایراد این بیت درین موضوع چندان مناسبتی با سوق کلام ندارد بلکه

به‌نظر می‌آید که نقیض مضمون این بیت مناسب‌تر بامقام است.»
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۵۱

ص ۲۸۶، حاشیهٔ ۱۹: فوطه

درچاپ لیدن: «فوطهٔ آسمان‌گون» آمده است ومرحوم قزوینی در حاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود بمداد نوشته است: قرطه؟ یعنی کرته یعنی قبا وپیراهن. ق

ص ۲۸۸، س ۲: اذا العود...

«ازابن‌الرومی‌است‌درمقطوعهٔ‌شش‌بیتی او ــ دیوان‌ص۱۱۵، لباب‌الاداب ۲۳۳، منتحل ۱۹۲ــ.»
دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۵۸۱

ص ۲۹۰، س ۹: اگر چه چون...

مرحوم قزوینی در حاشیهٔ نسخهٔ خود به مداد نوشته است: شعر است نثر نیست ــ وچنین مشخص ساخته است:

اگر چه چون‌کبوتر نامه‌بر نیست [ولیکن] نامه‌ها سربسته خـواند

ص ۲۹۱، س ۲: انم من...

«... بیت... ازآن ابـومحمد حسن بـن احمد ضبی معروف به‌ابن‌وکیع تنیسی است. ــ غررالخصایص ص ۴۸ و نهایةالارب ۳/۳۰۳ــ.»
دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰ــ ص ۸۳
و نیز: ریحانةالادب. ج ۸. ص ۶۴ــ۲۶۳ دیده شود

ص ۲۹۴، س ۴: اذا هم‌القی...

«بیت حماسی معروف سعدبن ناشب است...»
دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص ۸۳

ص ۲۹۸، س ۲: تجلی غیابات...

«تجلّی در اینجا متعدّی است یقال تجلیت الشیءُ نظرتُ الیه‌ـلسان‌ــ.»
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۵۶

ص ۲۹۸، س ۴: بیرون از...

به‌معنی: افزون، بعلاوهٔ:

عمررا به‌هرشهری سپاه بود نشانده به‌نام‌شحنه بیرون‌ازآن‌سپاه که‌به‌حرب شدی.

ترجمهٔ تاریخ‌طبری– چاپ عکسی بنیاد فرهنگ. ص۲۲۰. س ۱۷

گردبرگرد این‌دریا سیصدفرسنگ است و این هفت دریاست و بیرون از این‌دریایکهای خرد بسیار است.

حدودالعالم. ص۱۴۰. س۷

خواجه ابوالقاسم حکیم رحمه‌الله‌گفت این‌صدوبیست گروه بیرون از ترسایان و مغان و جهودان‌اندوبازگشت ایشان به دوزخ است.

السوادالاعظم . ص ۱۶۴. س۴

ونیز ر. ك. لغت‌نامهٔ دهخدا . ذیل بیرون

ص ۳۰۰، س ۴: تحمیلات رسانید...

«اصل تحمیل در لغت به‌معنی کسی را حامل پیغامی گردانیدن است و در اینجا به‌معنی اصل پیغام مرادف رسالت استعمال شده است و به‌این معنی در لغت نیامده است فلیحرر.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۵۷. حاشیه

این‌واژه‌چندبار دراین‌متن آمده‌است:ص۳۰۴ س۱۳؛ ص ۳۹۴س ۷ دیده شود. شاهد ذیل به‌این‌معنی درلغت‌نامه‌آمده است ولی درست معنی‌نشده است:

«چون به خدمت سلطان رسید وآن تحمیلات را ادا کرد استاد بوبکر درحضرت بود.–ترجمهٔ تاریخ یمینی.–»

لغت نامهٔ دهخدا

ص ۳۰۰، س ۸ : تحرض

«مصنف چندین مرتبه‌کلمهٔ تحرّض را درین کتاب استعمال کرده است و آن درلغت نیامده است ومنشأ توهم او وجود تحریض است.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۵۷. حاشیه

ص ۳۰۲، س ۸: سنگ صبر بردل بستن

چو برگشت‌ازمن آن‌معشوق‌ممشوق نهادم صابری را سنگ بردل

منوچهری. به‌نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا

ص ۳۰۴، س ۷: از سرپنجه می‌گوید

مرحوم قزوینی درحاشیه نوشته است: «ازسرپنجه‌گفتن اصطلاحی مخصوص است؟ فلیحرر»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۵۹، حاشیه

این ترکیب بسیار آمده است:

به‌سرپنجه مشو چون شیرسرمست　　که ما را پنجهٔ شیرافگنی هست.

نظامی

حافظ از سرپنجهٔ عشق نگار　　همچو مور افتاده شد در پای پیل.

حافظ

لغت نامهٔ دهخدا

ص ۳۰۴، س ۱۴: سفت

«...سرسفت را به‌تازی منکب گویند و به‌شهر من [گرگان] دوش گویند.
ـ ذخیرهٔ خوارزمشاهی.ـ

ستر کواکب قدمش می‌درید　　سفت ملایك علمش می‌کشید. نظامی»

لغت نامهٔ دهخدا

ص ۳۰۶، س ۱: الی ان غرتهم...

درحاشیهٔ چاپ لیدن آمده است: «کذا فی جمیع النسخ؟».

مرزبان نامه. ص ۱۶۰. حاشیه

مرحوم فضلعلی آقا می‌نویسد:

«غرّتهم درحاشیه... این عبارت مناسب مقامی است که توهم عدم صحت لفظ یا مجمل بودن مرادباشد درین مقام ندانستم که‌چه سبب‌دارد، وصغرالخبرالخبر مأخوذ از شعر شایع است:

ونستعظم الاخبار قبل لقائه　　فلمّا رأینا صغرالخبر الخبر»

* مرحوم قزوینی درحاشیه نوشته است: «بلی مراد مجمل است ومعنی «غرّتهم» را نفهمیده‌ام.»

ونیز ر. ك: یغما. سال ۵. ص ۱۵۷. گفتار مرحوم فرزان.

بیتی‌است از متنبّی درقصیده‌ای که‌علی‌بن احمدبن عامرالانطاکی را مدح می‌کند به مطلع:

اُطـاعنُ خیلاً مِـن فـوارسها الـدّهر
وحیداً و مـا قـَوْلـی کذا و مَعیَ‌الصّبر

وبیت در دیوان چنین است:

و استـکبـرُ الاخـبـارَ قبـلَ لقائـهِ
فلمّا التَقَینا صَغّر الـخَبرَ الـخُبرُ

شرح دیوان المتنبّی. وضعه‌عبدالرحمن البرقوقی. چاپ دارالکتاب‌العربی بیروت. ج ۱. جزء ثانی. ص ۲۵۲ و ۲۶۰

ص ۳۰۷، س ۹: مایضرالطحال...

«این مثل در مجمع‌الامثال درفصل امثال مولّدین از باب میم مذکـور است به‌این طریق: ماینفع بالکبد یضرّ الطحال.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۶۰. حاشیه

ص ۳۰۷، س ۱۳: چون پرتو ابن ذکا...

«ذُکا به‌ضم ذال ازاسماء شمس است و ابن ذکاء به‌معنی صبح‌است واز عبارت متن که «چون پرتو ابن ذکا از میان انجم می‌تافت» واضح می‌شود کـه مصنّف مابین این‌دوکلمه خلط نموده و ابن‌ذکاء را به‌معنی‌آفتاب فرض‌کرده.»

مرزبان نامه. ص ۱۶۱. حاشیه

مرحوم فضلعلی‌آقا می‌نویسد:

«ابن ذکا از میان انجم می‌تـافت، قرینهٔ مصرحه است بـراینکه مصنف صبح را خواسته‌که تافتنش درآخر شب از میان انجم است نه آفتاب که با وی انجم هم آفلند.»

مرحوم قزوینی‌برحاشیهٔ این یادداشت نوشته است: «اگر صبح را خواسته بود «از میان‌انجم» بکلی لغو می‌بود».

حق کاملاً با مرحوم فضلعلی‌آقاست. در دستورالاخوان آمده است: «ابن‌الذکا، و ابن ذُکا: سپیده دم.»

دستورالاخوان. تصحیح دکتر سعید نجفی اسداللهی. جلد ۱. ص ۸
ونیز درلغت نامهٔ دهخدا:

«ابن ذکا... صبح. (خلاص نطنزی) (مهذب‌الاسماء) بامداد: (خلاص نطنزی) سپیده دم. ابن‌الذکاء.»

و نیز ر. ك: الترجمان عن کتاب‌المرزبان. ص ۵۹
سنایی درقصیده‌ای «درستایش قاضی‌القضاة شیخ ابوالبرکات بن‌مبارك» آورده است:

ز بهر حشمت او را شدست درشب و روز
بنات نعش پرستار و بنده ابن ذکاش

دیوان سنایی. تصحیح استاد مدرس رضوی. چاپ دوم. ص ۳۱۶
خاقانی می‌نویسد:

«... آخر از قبیل آن دبیران‌نه‌ای که قبیل از دبیر نشناسند، قبول از دبور ندانند. از قلّت ذکا و زکا ابن ذکا نه‌اند، ابن صبح‌اند، پروردهٔ امّ الرذایل همشیرهٔ ابو زیاد.»

منشآت خاقانی. ص ۱۲۰

ص ۳۰۸، س ۹: من وسخته...

«این‌بیت ثانی بیت دیگری است‌ازآن سید اجلّ ذوالفخرین ابوالحسن ابن مطهر بن علی علوی... ــدمیة‌القصر. ص ۹۹ــ»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص ۸۳

«درهمین مضمون است که‌فخرالدین‌گرگانی گفته:

کرا آلوده شدگوهر به‌یك ننگ نشوید آب صد دریا ازو زنگ»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۳۸

ص ۳۵۹، س ۴: لابقومی شرفت...

«صورت صحیح ومضبوط مصراع اخیر چنین است: وبجدّی علوت لابجدودی...

«بیت مشهورمتنبّی است از قصیده‌ای که ایام‌کودکی آن راسروده‌است. ــدیوان. ص ۱۹ــ»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰ ــ ص ۸۴

در «شرح دیوان المتنبّی» عبدالرحمن برقوقی. چاپ دارالکتاب‌العربی. بیروت. جزء ثانی مجلد اول. ص ۴۶ بیت همچون متن آمده است.

ص۳۱۰، س ۲: مرد که فردوس...

دوبیتی است از مطلع دوم قصیدهٔ خاقانی «درمدح فخرالـدین منوچهر شروانشاه» مطلع نخستین:

عالم جان خاص تست نوبه فروکوب هین
گـوهر دل خاك تست رد مکـن ای نازنین

ومطلع دومین:

غـارت دل می‌کنی شرط وفـا نیست ایـن
کـار من از سایـه شد سایه برافکـن ببین

در دیوان به جای «مزای»، «مباش» آمده است.

دیوان خاقانی. به‌تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی. ص ۳۳۴ و ۳۳۶

ص ۳۱۰، س ۷: انه‌لیس... غیر صالح

آیهٔ ۴۶ از سورهٔ هود (۱۱) است.

ص ۳۱۰، س ۱۲: کم من اب...

مرحوم قزوینی درحاشیه با مداد نوشته. لابن‌الرومی

«این بیت از قصیدهٔ بسیار طولانی ابن‌الرومی است در مـدح ابی‌الصقر اسمعیل‌بن بلبل شیبانی وزیر الموفق بالله عباسی. داستان مربـوط به‌این قصیده و انتقاد ممدوح از برخی ابیات‌آن درکتب ادب آمده است.ـدیوان. ص ۲۵، ـزهرالاداب. ص ۳۷۲.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال۲۰. ص ۸۴

نکتهٔ گفتنی درتوضیح این یادداشت استاد دکتر مهدوی دامغانی‌آن‌است که الموفق بالله از شمار خلفای عباسی نیست ولی چنان‌کـه صاحب تجارب‌ـ السلف می‌نویسد:

«... با معتمد بیعت کردند درچهارم رجب سنهٔ ست و خمسین ومأتین و او ضعیف رای بود و برادرش الموفق طلحه بر او و بردولت اوغالب و دولت معتمد وضعی غریب‌داشت خطبه وسکه و نام امارت مؤمنان به نام او بود امر ونهی وترتیب وعزل وحل وعقد برادرش می‌کرد...»

تجارب‌السلف. به تصحیح مرحوم عباس اقبال. ص ۱۸۹

هندوشاه درباب ابوالصقر اسمعیل نوشته است:

«ابوالصقر مردی کریم ومطعام ومتجمل بود و در وزارت به مرتبهٔ عظیمی رسید وصاحب سیف وقلم شد ودرکار لشکرها نظرداشت... ابن رومی وبحتری وغیر ایشان او را مدح گفتندی... ابن رومی در مدح او... گفته است:

قالوا ابوالصقر من شیبان قلت لهم کلّا لعمری ولکن منه شیبان
کم من اب قد علا بابن له شرفا کما علا برسول‌الله عدنان

چون ابوالصقر بیت «قالوا ابوالصقر...» بشنید پنداشت که ابن‌رومی اورا درباطن هجوگفته است وتعریض کرده که او دعی است و این ظن در ذهن او مستحکم شد و ابن رومی را چیزی نداد و ابن رومی جهد بسیار نمود تا معنی بیت به فهم اورسانید...»

همان‌کتاب. ص ۱۹۲

ص ۳۱۳، س ۵ و ۶: آهویی را نصب کنند و... ضم گرداند تا... رفع احوال...

«در سه‌کلمه از این جمله ایهام به کار رفته زیرا که نصب وضم و رفع مشترکند مابین معانی مصطلح نحو ومعانی لغوی اینها...»

الترجمان عن‌کتاب المرزبان. ص ۶۲

ص ۳۱۸، س ۱۰: کالشمس فی...

«۱ـ وطواط درغررالخصایص ص۲۵۲ این بیت را با اندك اختلاف... آورده وآن را به مسلم بن‌الولید انصاری ملقب به صریع الغوانی نسبت‌داده...

۲ـ نویری درنهایةالارب ج ۱ ص ۴۳ این بیت را به ابن رومی‌نسبت داده وثعالبی در ثمارالقلوب /۲۷۴ آن را بدون ذکر نام‌گوینده آورده است.

ونظیر این‌بیت است لفظاً و معناً بیت متنبّی که:

کالشمس فی کبدِ السّماءِ وضوؤها
یَغشی البلادَ مشارِقاً و مَغارِبا»
دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰ ص ۸۴

ص ۳۲۳، س ۳: متعمد

درچاپ قزوینی برمبنای نسخهٔ اساس آن فقید، «معتمد» آمده بوده .
مرحوم فضلعلی آقا دربارهٔ آن نوشت:
«معتمد مورد مقتضی لفظ متعمّد یا عامد است ومعتمد به این‌معنی به‌نظر نمی‌آید که درلغت مستعمل باشد.»
مرحوم قزوینی درحاشیهٔ این یادداشت نوشته است: «بکلی درست است ولی باید رجوع به لغت شود.»

ص ۳۲۴، س ۱: چون زهرهٔ دعد از فراق رباب

«این بنده مجتبی‌مینوی می‌گوید آقای آقامیرزا محمد خان قزوینی دریکی ازمکاتیب خود... درخصوص دیوان ناصر خسرو... چند کلمه‌ای نوشته بودند برای مثال ذکری از دعد و رباب کرده‌اند که عیناً نقل می‌شود:
«ناصر خسرو ــ وگویا اغلب شعرای آن عصر ــ دعد و رباب را که نام دونفر زن است اززنهای عرب یعنی ازمعشوقه‌های عرب مثل لیلی و سلمی نمی‌دانم چطور شده است که این دو را نام دونفر عاشق ومعشوق فرض کرده است یعنی یکی را ــ دعد را ــ نام عاشق ودیگری را ــ رباب را نام‌معشوق پنداشته است مثل‌مجنون ولیلی، و وامق وعذرا، وجمیل وبثینه وعروه وعفراو کثیر وعَزّه مثلا در ص۳۳ گوید:

چندگفتی وبر رباب زدی   غزل دعد برصفات رباب

و درص ۳۸ گوید ــخطاب به روزگار وبه‌شب ــ:

چند چو رعد از تو بنالیددعد   تاش بخوردی به فراق رباب

...» دیوان‌ناصر خسرو. چاپ امیرکبیر. ص ۵ـ۶۲۴

عنصری ازاین دو نام می‌برد:

گفتم که چون به تاب کمانم ز عشق تو
گفتا کمان شد آری دعد از پی رباب

و نیز فرخی: دیوان. چاپ دکتر دبیر سیاقی. ص ۱۰

همی کنند به رنگ و به گونه سیب و بهی

حکایت رخ دعد وحدیث روی رباب

دیوان. چاپ دکتر دبیر سیاقی. ص ۱۰

و امیر معزی:

همیشه تا که به عشق اندرون خبر گویند

زحال عروه و عفرا وحال دعد و رباب

دیوان. تصحیح مرحوم عباس اقبال. ص ۵۶

و سوزنی سمرقندی:

کبك و شاهین راست عشق ویس و رامین درمیان

باز را با غاز ناز و گشتیّ دعد و رباب

دیوان. چاپ دوم. دکتر شاه حسینی. ص ۲۵

ص ۴۲۶، س ۷: متساوی‌الامر

«کذا فی خمس من‌النسخ و لایخلو من حزازة و فی واحدة متساوی‌الاجزاء و این اخیر با مقصود اصلی‌ازین حکایت که مقصود تساوی اجزا نیست منافات‌دارد».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۶۹. حاشیه

آقای امیری فیروزکوهی در این‌باره می‌نویسد:

«... اما واضح است که چون منظور از این حکایت همچنانکه در آخر داستان قبلی می‌گوید اعتدال ومیانه‌روی درامورومخصوصاً تصریح به‌طریق‌حصول و راه‌وصول بدانست واین نکته هم‌روشن‌است که میانه‌روی‌واعتدال درهر کاری به نسبت‌و اضافه‌حاصل‌می‌شود نه به‌کلیت وقیاس با کاری دیگر وبایدعقل را میزان حصول اعتدال در هر امری با ملاحظهٔ طرف افراط و تفریط آن امر قرار داد جملهٔ (متساوی‌الاجزا) درجای خود بجا وبموقع به‌کار رفته وناظر براین است که همین اعتدال که درمزاج آدمی به‌تساوی اخلاط مقدورنیست بالعکس‌درکار طباخی میسر نیست مگر به عدم تساوی اجزا.»

یغما. سال ۵. ص ۶۱-۴۶۰

ص ۳۲۷، س ۷: کم من عائب...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ کتاب خود با مداد نوشته است: للمتنبیّ
و دکترمهدوی دامغانی می‌نویسد: «از متنبیّ است وشرح آن در مآخذ ابیات عربی کلیله و دمنه گذشت.»

یغما. سال ۲۰. ص ۸۵

بیت درشرح متنبّی عبدالرحمن برقوقی.مجلدثانی. جزء رابع. ص۲۴۶ آمده‌است.

ص ۳۲۹، س ۸: ضرایر

«مصنف ضرایر را به معنی مضرات استعمال کرده چنانکه از سوق کلام معلوم می‌شود و ضرایـر به این معنی درلغت نیامده است ومصنف را اینگـونه استعمالات خارج از قیاس وسماع بسیار است.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۷۰. حاشیه

ص ۳۳۵، س ۹: و مثلك ان...

مرحوم قزوینی نوشته است: للبحتری. ق
«از بحتری است درمدح فتح بن خاقان...»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال۲۰. ص۸۵

«... متوکل او را ــ الجرایی ــ را معزول کرد وگفت ازپیران ملول‌شدم جوانی فاضل بطلبید تا وزارت بدو دهم، عبیدالله بن یحیی‌بن خـاقان را تعیین کردند.»

تجارب‌السلف. ص ۱۸۱

«... درشبی که متوکـل و فتح خاقان که بزرگترین امرا بود شراب می‌خوردند ترکان درآمدند و هر دو را بکشتند وآوازه درانداختند که فتح خاقان متوکل را بکشت ما فتح را به قصاص بکشتیم و این حادثه درسنهٔ سبع واربعین ومأتین بود.»

نیز تجارب... ص ۱۸۵

حمد مستوفی می‌نویسد:

«هیچکس از خلفا آن تمکین نیافت که جعفر برمکی از هـارون‌الرشید

و فتح خاقان از متوکّل و هر دو درسر کارایشان رفتند.»

تاریخ گزیده. چاپ دکتر نوایی. ص ۳۲۳

خاقانی به انتساب بحتری به فتح خاقان، اشاره‌ای دارد:

«... بدان ماند که حسان ثابت... برعتبهٔ جلال مصطفوی... یا کعب مدحت‌خوان... هم درآن‌معرّس سعادت و لبید عامری در کهف کرامت و امامت عمری...و فرزدق تحت شعاع فرّواحتشام هشام... وحسن‌بن هانی درمجلس انس‌امین‌بن‌الرشید وبحتری درجناب مکرمت فتح بن‌خاقانی...»

منشآت خاقانی. چاپ دانشگاه. ص ۲۹۸ و ۴–۵۵۳

و نیز «تاریخ فخری» ابن طقطقی. ترجمهٔ محمدگلپایگانی. ص۲ و۳۲۸ دیده‌شود.

ص ۳۳۶، س ۷ : حشر

«حَشَر به‌معنی لشکرغیرمنظم با لشکری‌که از ولایتها فقط درحال‌جنگ جمع کنند، و دراصطلاح مورخین‌عهدمغول حشر لشکری‌رامی‌گفته‌اند که‌مغول بعد از فتح ولایتی از اهالی بومی‌آن ولایت جمع می‌کرده‌اند... از رعایا و ارباب حرف بعضی را به‌حشر برند وقومی را جهت حرفت وصناعت.ــص ۶۶ . س‌۱۰–۱۱ از ج ۱ــ...»

جهانگشای جوینی. تصحیح قزوینی. ج ۲. ص یا

«شاه گردون‌حشر و خسرو خورشیدرکاب
که چوخورشیدوفلك صفدر ولشکر شکنست
ــ(مجیر بیلقانی. راحةالصدور. b ۱۲۴ f)ــ»

یادداشتهای علامه محمد قزوینی. فرهنگ ایران زمین. ج ۱۵. ص ۱۹۲

«... ناصر خسروگوید:
پر دود آتشش را جز مکر و جز شرر نیست
شاهیست‌کش مر اورا نه‌خیل ونه حشر نیست»

فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۵

ص ۳۳۶، س ۱۵: و مجاثم الآساد...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود با مداد نوشته است:

«و مـرابض الآساد فی ایامه بالعدل مثل مجـاثم الاطـلاء

دیوان الابیوردی. ص ۶). ق»

«این بیت ازقصیده‌ای است ازابوالمظفرافضل الدوله محمدبن ابی العباس ابیوردی اموی شاعر شهیر خـراسانی درقرن ششم درمدح المستظهر بالله خلیفهٔ عباسی وتهنیت او به عید فطر...

وظاهراً همین ضبط دیوان ـ یعنی مرابض الآساد ومجاثم الاطلاء ـ اصح و انسب است و ابن بی‌بی هم که درتاریخ خود به همین دوبیت استشهاد جسته است آن را با ضبطی موافق ضبط دیوان آورده است.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص ۸۵

مرحوم فضلعلی آقا تبریزی درین باب می‌نویسد:

«مربض به‌معنای خوابگاه غنم به‌حسب لغت مسطور ومشهور است و از اشعار نصابست: مراح جای شتر مربض است جای غنم. وچنان به نظرم می‌آید که مجاثم به‌حسب معنای مادی با خوابگاه شیر مناسب‌تر است وشعر به طریقی که درکتابست انسب است و دواوین را پر نمی‌شود گفت که بر روایات دیگر مقدم‌تر است، زیرا که جمع آنها هم ازخود شاعر نبوده غالباً بعد از مـدتی از مردن شاعر جمع می‌نمایند وخیلی کم بوده است درسوابق ایام اشتهار تـألیف مؤلفی در زمان خودش بعضی از علمای بحرین درین خصوص گوید:

ان الفتی ینکـر فضل الفتی مـادام حیاً فـاذا مـا ذهب

لج به الحـرص علـی بکتة یکتبهـا عنه بماء الـذهب.»

ص ۳۳۷، س ۵: و تقاسم الناس...

«ـ کذا فی نسختین مصححین و هوالصواب یقال تقاسم المال ای اخـذ کل قسمه ـ تاج العروس ـ وفی ثلث نسخ آخر منها نسخة الاساس «الدهرُ» بعوض النـاس ولیس بشیء لعدم مجیء تقاسم بمعنی قَسَمَ کما یقتضیه معنی الکـلام علی هذا التقدیر الاخیر.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۷۳. حاشیه

«ازقصیده‌ای است از ابی القاسم غانم بن ابی العلاء اصفهانی از شاعران مداح صاحب بن‌عباد که ثعالبی آن را در یتیمه ۳/۱۴۷ و ایجاز و اعجاز ۵۸

بەضمیمهٔ بیت دیگری... آورده است... و چنین مـی‌نماید کـه بیت اوّل مطلع قصیده باشد. صاحب‌التوسل الی‌الترسل نیز همیـن دو بیت را بـدون انتساب آورده است/۲۶۶.»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۹، ص۵۲۸

درباب انتساب‌ابوالقاسم غانم‌بن‌العلاء بەصاحب بن‌عباد،رسالهٔ «صاحب بن‌عباد، شرح‌احوال‌وآثار» تألیف‌مرحوم‌بهمنیاردیده‌شود. ص۱۵۷، ۱۷۰، ۱۷۴

ص۳۳۹، س۶: چنان بدنی...

مرحوم قزوینی نوشته است:

«بەمناسبت «حصار»و«برج»گمان می‌کنم که «بدن» نیزیکی‌ازاصطلاحات بنّایان ومعماران باشد فلیحرر، وعلی‌العجالة در اینجاکه هستم یعنی درپاریس تحقیق این اصطلاح ممکن نیست.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۷۴. حاشیه

براین حدس قزوینی مؤیدّی نیافتم جز آنچه مرحوم معزی دزفولی‌نوشته است:

«بدن و بدنه در اصطلاح بنّایان دیواری راگویندکه طاق و سقف‌برآن سوار باشد و اگرطاق وسقف برآن سوارنباشد آن را «اسبره» گـویند بەکسر همزه و سکون سین وکسر با و فتح را.»

الترجمان عن‌کتاب‌المرزبان. ص۶۳

ص۳۴۰، س۳: مغانی‌الشعب...

«المغانی‌المنازل، والشعب المنفرج بین جبلین والمراد هنا شعب بوّان وهوموضع عند شیرازکثیرالشجر و المیاه یُعَدّ من جنان الـدنیاوطیباً تمییز، یقول منازل هـذا المکان بین منازل الدنیا بمنزلة الربیع بین فصول السنة یعنی انها تفضل سائرالامکنة طیباً کما یفضل الربیع سائرالازمنة، والجنة الجـنّ قال الواحدی جعل الشعب لطیبه وطرب اهله ملاعب وجعل اهله جنّة لشجاعتهم فی الحرب و اخبران‌ّلغتهم بعیدة عن‌الافهام حتی لوانّ سلیمان اتاهـم لاحتاج الی من یترجم له‌عن لغتهم مع‌علمه باللغات ــ شرح دیوان المتنبّی للیازجی ــ.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۷۴. حاشیه

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود نوشته است: للمتنبّی. ق
دکترمهدوی دامغانی می‌نویسد:
«مطلع و بیت ثانی قصیدهٔ غرّاء متنبّی درمدح عضدالدوله دیلمی است.
ـدیوان ۴۶۲ـ.»

یغما. سال ۲۰. ص۵۲۸

ص۳۴۰، س۱۲: تمسی السحاب...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود نوشته است:
للبحتری ـ مع اختلاف یسیر ـ ق
«ازمقطوعه‌ای است ازبحتری درمدح متوکل و وصف دمشق. درضبط بعضی کلمات میان مرزبان نامه و دیوان اندك اختلافی است از جمله در دیوان به‌جای «یافعا» که بی‌شك انسب و ارجح است «یانعا» ضبط شده است. ـدیوان ص۱۱ـ»

یغما. سال۲۰ ص۵۲۹
«الیافع ما اشرف من‌الرّمل و جبال یفعات ویافعات مُشرفات وقیل کلّ مرتفع یافع ـلسان‌العربـ»

مرزبان نامه. ص۱۷۵. حاشیه

ص۳۴۱، س۸: نشوت نشاط

چنانکه درحاشیه آمده است، درنسخهٔ چاپی قزوینی «شبق نشاط» است و آن مرحوم درحاشیه نوشته:
«اضافهٔ شبق به‌نشاط رکیك است زیراکه شبق فقط به‌معنی شدّت شهوت حیوانی است لاغیر و به‌معنی شدّت فرح و نشاط و نحو ذلك نیامده است»
مرزبان نامه. ص۱۷۵. حاشیه
اساس ما چنین ضبط ناروایی را حل می‌کند.

ص۳۴۱، س ۱۲: اعد ذکر...

«نعمان‌به‌فتح‌النون‌اسم وادیا لحجاز کثیرالذّکر علی‌السنةالشعراء ویقال له نعمان الاراك ـ یاقوت باختصار و تصرفـ»

مرزبان‌نامه. ص۱۷۵. حاشیه

«این دوبیت ازقصیده‌ای است از مهیار دیلمی... شاعر شهیر ایرانی قرن پنجم و ازمفاخر ادبی شیعه ویکی ازبلیغ‌ترین شاعران عرب...»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص۵۳۰

ص۳۴۲، س۶ : علی‌کاسمه...

«رجل وتح ککتف ای‌خسیس—تاج‌العروس—»

مرزبان‌نامه. ص۱۷۵. حاشیه

«این دوبیت از ابوالفتح حسن بن‌ابراهیم بن‌عبدالله صیمری نحوی است درمدح شیخ‌الدوله علی‌بن‌محمد بـرکردری و ذم بـرادر او عیسی بن‌محمد، و برای اطلاع از تفصیل داستان مراجعه فرمائید به دمیةالقصر باخرزی، ص ۸۶ ومعجم‌الالقاب‌ابن‌الفوطی، ص۹۰۴ باتوضیح براینکه ضبط دمیه به‌جـای وتح، وسخ‌است.»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص۵۳۰

ص۳۴۳، س۷: وشاورهم...

بخشی از آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ آل عمران (۳) است.

ص۳۴۴، س۵: نام او ثم خیر...

درچاپ لیدن، اسم این دیو هَـوْجَـسا آمده است و مـرحوم قزوینی در آن باب نوشته:

«هَـجَـسَ الـشیء فی‌صدره هَـجسا من‌باب نصروضـرب خطـر بباله او هوان یحدّث نفسه فی‌صدره مثل‌الوسواس—تاج‌العروس— و هوجسا که اشتقاق جعلی است ازهجس به‌معنی مذکور اصلا و مطلقا درلغت نیامده و هیچ‌کس او را استعمال ننموده و اختراع مصنف است و بس، و در یکـی از نسخ پاریس آن را به‌همین هیأت یعنی هوجسا حرکات‌گذارده‌است».

مرزبان نامه. ص۱۷۶. حاشیه

ص۳۴۷، س۳: تانه‌بس روزگار...

«تا نه‌بس روزگار، به‌معنی‌عن‌قریب (before long =)، فرط معدلت وفیض عاطفت اقتضا می‌کرد که تا نه‌بس روزگار تمامی اقالیم جهان درتحت فرمان و ضبط بندگان سلطان اعظم آید... ـراحةالصدور. ص۳۳۲. س۹ـ، رك به‌لباب‌الالباب ج۲ ـ۳۷۶، ۲۱ـ، تاریخ جهانگشای ج۲ ـ۱۷۹، ۱۷ـ.»
راحةالصدور. ص۵۰۳

ص۳۴۷، حاشیهٔ ۵: والدر یقطعه...

این مصراع درچاپ لیدن آمده است و دکتر مهدوی دامغانی درقائل آن می‌نویسند:

«مصراع اخیربیتی است از بشاربن برد و تمام آن چنین است:

و اذا جفوت قطعت عنك منافعی — والدرّ یقطعه جفاء الحالب

خالدیان درمختاراتی‌که از شعربشار فراهم‌آورده‌اند مصرع اوّل این بیت را به‌صورت: احسن صحابتنا ولاتك جافیا، ضبط‌کرده‌اند، ص۴۵. باری... شارح... دیوان بشار می‌گوید که‌صاحب لباب‌العباب بیت مانحن فیه را سهواً به‌ابن رومی نسبت داده است... ـدیوان، ۱۶۶ـ».

یغما. سال ۲۰. ص۵۳۰

ص۳۴۹، حاشیهٔ ۱۲: صبت علی....

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی با مداد نوشته است: «منسوب به فاطمه ع. ق»

«۱ـ مرزبانی درمعجم‌الشعرا درشرح احوال ابومنصور باخرزی گوید: محمد بن ابراهیم من اهل خراسان نزل بغداد وکان یتشیع و عمی آخر عمره... وهوالقائل: صبت علی مصائب لوانها...

۲ـ دربسیاری ازکتب عامه وخاصه این بیت را به ضمیمهٔ ابیاتی دیگر به‌حضرت صدیقهٔ کبری فاطمهٔ زهرا سلام‌الله علیها نسبت داده‌اندکه در رثاء حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه و سلم فرموده است... ولی علاوه برتصریح مرزبانی به شرح سابق‌الذکر آمدی درموازنه نیزگوید:

... و تمثلت فاطمة بنت رسول‌الله‌صلی الله علیه‌وسلم عند وفاته علیه‌السلام فیما روی عنها ولااعلم صحته:

صبت علی مصائب... الخ... و مثله قول الطائی:

عادت له ایامه مسودّة حتی توهّم انهنّ لیالی

که از این عبارت چنین استنباط می‌شود که اگر بیت مانحن فیه از باخرزی نباشد از حضرت زهرا سلام الله علیها نیز نیست و فقط آن مخدّره بدان تمثل جسته است. والله اعلم...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص ۳۱-۵۳۰

ص ۳۵۰، س ۱: کن لربك کالحمام

مرحوم قزوینی نوشته است:

«مرجع ضمیر معهود است یعنی عمّن یألف بهم یا اصل حدیث در اینجا سقطی دارد یعنی کالحمام الآلف لاهله یا نحو آن.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۷۹. حاشیه

مرحوم فرزان می‌نویسد:

«... نگارنده در این افاده دونظر دارد: یکی آنکه فرض اسقاط کلمه‌ای را ازحدیث به‌نحوی که فاضل محشی احتمال داده است از بلاغت عربی بعید می‌شمارم و افزودن کلمهٔ «لاهله» ونحو آن رابرعبارت «کالحمام الآلف» نوعی ازحشو رکیك می‌پندارم.

دیگر آنکه ضمیر مجرور در «لایطیرعنهم» مرجع مذکوری درعبارت دارد و آن ضمیرمرفوع در «یذبحون» است و اگر باید در جستجوی مرجع مشخصی برآییم بایستی مرجع ضمیرفاعلی «یذبحون» را بجوییم که البته معهود و به‌تعبیر علامهٔ محشی عبارت از «من یألف بهم» می‌باشد. و اما ارجاع ضمیر مجرور در «لایطیرعنهم» به«من یألف بهم» هم با قاعدهٔ ارجاع ضمائر مخالف است و هم لطف سخن و بلکه جان کلام را مخدوش می‌سازد.»

یغما. سال ۵. ص ۱۰۷

ص ۳۵۰، س ۵: دیوانه گفت از...

درنسخهٔ تقوی عبارت چنین است: «گفت از آن لذت که نیافته است با اوهیچ سمت نقصانی بود گفت نی».

ص ۳۵۰، س ۱۲: و نفس باعقاب...

«ازقصیدهٔ طغرایی است که سابقاً هم ابیاتی ازآن... بهشاهد آمده بود.»
دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص۵۳۱

ص۳۵۱، س۴ :کمر بستهٔ آز و...

بیت از فردوسی است در داستان «دوازده رخ». درچاپ مسکو، چنانکه در چاپ لیدن آمده است «پرستندهٔ آز» آمده است.
شاهنامه. چاپ مسکو. ج۵.ص۸۶.ب۵

ص۳۵۱، س۷ : والا...

«یعنی و جز به شرط الخ».
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۷۹. حاشیه

ص۳۵۱، س۱۱: الجدانهض...

«ظاهراً وراوینی کلمهٔ قافیهٔ این بیت راکه در اصل «ذر» بوده است به مناسبت ترادف درمعنی وتشابه در وزن به«دع» تغییرداده است. باری این بیت ازمقطوعه‌ای است که با اختلافی جزئی بحتری درحماسه وصاحب مجموعة ـ المعانی آن‌را بهعبداللهبن‌یزید هلالی نسبت‌داده‌اند وابوهلال‌عسکری نیزآن را بدون ذکر نام‌گوینده در دیوانالمعانی‌آورده است...، ظاهراً این ابیات درحدّ قول حکیمانهٔ عمروبن معدی‌کرب است که :

اذا لم تستطع شیأً فدعه و جاوزه الی ماتستطیع

... وخواجه... این مضمون را قطعاً بهترگفته است...:

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می‌گیرد جهان برمردمان سخت‌کوش.»

یغما. سال ۲۰. ص۴۲-۵۳۱

ص۳۵۱، س۱۵: و اذا کانت...

مرحوم قزوینی درحاشیه با مداد نوشته است: للمتنبی.ق
«بیت مشهور متنبی است در مدح سیف‌الدوله در قصیده‌ای بهمطلع:

أینَ أزمعتَ أیهذا الهُمامُ نحن نبتُ الرّبی وانت الغَمامُ

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰ــ ص۶۰۵
ونیز رك: شرح دیوان المتنبی. عبدالرحمن برقوقی. جزء رابع. ص۶۱

ص۳۵۳، س۳: اسیر طبع...

بیتها از خاقانی‌است در قصیده‌ای «درنعت حضرت ختمی‌مرتبت صلوات الله وسلامه علیه و حکمت و موعظه» به مطلع:

عروس‌عافیت آنگه قبول‌کرد مرا   که‌عمر بیش‌بها دادمش به شیربها

دیوان خاقانی. به‌تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی. ص۶
«چارزبانی، کنایه از چارعناصر است که به‌چارزبانهٔ دوزخ تشبیه شده. ــانجمن آرای‌ناصریــ.»

به‌نقل ازلغت نامهٔ دهخدا

ص۳۵۳، س۷-۹: در عرصه‌گاه... داغ... نهندکه آیس...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ این عبارت نوشته است:
«مناسبت این‌جمله یعنی از «درعرضگاه...» تا اینجا با مقام درست ظاهر نیست.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۸۰
مرحوم معزی دزفولی در این باره می‌نویسد:
«مناسبت آن است که زنج شاه را به‌جنگ ترغیب می‌نمود وهنج ممانعت می‌کرد و به‌شاه می‌گفت که جنگ خون بی‌گناهان ریــزد و این جنایت در روز قیامت سبب خسارت شود چه در آن روز برپیشانــی قاتل نوشته خــواهد شد: «آیس من رحمةالله» و این اشاره به‌حدیثی است که ازمقــام نبوت روایت شده که فرموده «من اعان علی قتل مؤمن بشطر کلمة لقی‌الله مکتوب بین‌عینیه ــ آیس من رحمةاللهــ.»

الترجمان عن‌کتاب‌المرزبان. ص۶۴
درحدیث منقول مرحوم معــزی به جای «مؤمــن»، «مسلم» و بــه جای «مکتوب» «مکتوباً» آمده بوده که من برحسب «فیض‌القدیرشرح‌الجامع‌الصغیر»

جزو۶، ص۷۲، اصلاح کرده‌ام.

ص۳۵۴، س۱۵: و من نجا برأسه...

«یُضرب فی ابطاء الحاجة و تعذّرها حتی یرضی صاحبها بالسلامة منها، قال ابوعبید و هذا الشعر اُراه قیل فی لیالی صفّین

اللّیلُ داجٍ وَالکِباشُ تَنْتَطِحْ

نِطَاحَ اُسْدٍ مَا اُراها تَصْطَلِح

فمن نَجَا برأسهِ فقد رَبِحْ» —مجمع الامثال[1]—.

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۸۱. حاشیه

ص۳۵۵، س۲: اندك بخشش

درنسخهٔ اساس مرحوم قزوینی: «دَهِشت» بوده است که آن مرحوم «دِهِش» چاپ کرده است.

مرزبان‌نامه. چاپ لیدن. ص۱۸۱

ص۳۵۵، س۶-۱۱: ان ضرط الموسر...

«این سه‌بیت با اختلافی اندك درمحاضرات راغب بدون انتساب‌است. —ص۲۴۲/۱—.»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال۲۰. ص۶۰۰

ص۳۵۶، س۹ : تبنی بانقاض...

«محمدبن عبدالملك همدانی درتکملهٔ تاریخ طبری ج ۱ ص۱۷ و ابن جوزی درمنتظم ج ۶ ص۳۱۰ و ابن کثیر در البدایة والنهایه ج ۱۱ ص ۱۹۰ ضمن ترجمه احوال ابن مقله وزیر و خطاط مشهور(۲۷۲—۳۲۸)گویند که چون ابن مقله درصدد ساختن خانهٔ خود در محلهٔ زاهر برآمد ازستاره‌شناسان خواست که ساعتی سعد برای آغاز ساختمان برگزینند و به تعیین آنان‌پایه‌های بنا را درساعتی معین میان مغرب و عشا برآوردند یکی از ستاره‌شناسان بدو چنین نوشت...»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص۶۰۱—۶۰۰

۱— مجمع‌الامثال. چاپ تهران. ص۶۴۳

درباب زندگی ابن مقله، تجارب السلف. ص‌۲۱۵–۲۰۸ دیده شود.

ص‌۳۵۸، س‌۱۱: لهم فی تضاعیف...

«ایضاً از قصیدهٔ سابق‌الذکرطغرایی است.»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰-ص‌۶۰۱

ص‌۳۵۹، س‌۱۲:کملتمس اطفاء...

«مصراع اخیربیتی است از ابراهیم بن‌عباس صولی درگله و هجودوست سابقش محمد بن عبدالله زیات وزیر و شاعر و نویسندهٔ مشهور... –دیوان ص ۱۵۷. مجموعةالمعانی ۱۵۱. تشبیهات ابن ابی‌عون ۳۲۲–.»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص‌۶۰۱

«... صولی از اکابرشعرای نامی‌عرب، شاعرماهرفصیح بلیغ کاتب‌منشی ازاشراف‌کتاب و اهل انشاء مکاتبات ومنشآتش بی‌بدل وضرب‌المثل و مدوّن شده...»

ریحانةالادب: ج ۳. چاپ‌دوم. ص‌۴۷۶

ص‌۳۶۲، س‌۴-۵: یقلبن اساطین

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود با مداد نوشته است:

«لبدیع‌الزمان الهمدانی. ق»

ص‌۳۶۸، س‌۱: شادخه

«الشادخة الغرّة التی فشت فی‌الوجه من الناصیة الی‌الأنف و شدخت غرّةالفرس‌شدخا وشدوخا انتشرت‌وسالت من‌الناصیةالی‌الانف –تاج‌العروس–»

مرزبان‌نامه. چاپ لیدن. ص‌۱۸۷. حاشیه

ص‌۳۶۸، س ۴: استحواذ

«این کلمه به‌معنی غلبه وچیرگی است و طبق قواعد لغت عرب می‌باید به صورت استحاذه درآید زیرا اجوف واوی است مانند استقامة ولی به طور استثنا اعلال نشده و در ماضی نیز واو تبدیل به‌الف نگردیده و به‌صورت استحوذ به‌کار رفته است. متنبّی گوید:

فی موقف وقف الحمام علیهم[1] فی ضنکه و استحوذ استحواذا»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۱

ص ۳۶۸، س ۶: ورب رمی...

«عاد السهم الی النزعة: ای رجع الحق الی اهله و النزعة الرّماة من نزع فی قوسه ای رمی فاذا قالوا عاد الرّمی علی النزعة کان المعنی عاد عاقبة الظلم علی الظالم و یکنی بها عن الهزیمة تقع علی القوم ـ مجمع الامثال[2] ـ»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۸۷. حاشیه

ص ۳۶۸، س ۹: و من قتل دون...

«هر مسلمانی را که به ظلم بکشند یا مالش فرا گیرند، وی شهید بود.»

شرح فارسی شهاب الاخبار. تصحیح محمد تقی دانش پژوه. ص ۴۷

ونیز: ترک الاطناب فی شرح الشهاب. ص ۱۹۲ دیده شود

ص ۳۷۱، س ۴ تا ۶: درحل مشکلات مجسطی...

«تلمیح است به نام مجسطی بطلمیوس و ابوریحان بیرونی و کتاب معروف او که موسوم به التفهیم لاوائل صناعة التنجیم است و همچنین نام ابو معشر بلخی ریاضی‌دان معروف صاحب کتاب قرانات الکواکب و همینطور نام گوشیار جیلی منجم معروف، و فاخر که زیج آن معروف است سنائی گفته:

زیج یحیی و فاخر و مأمون ارتفاع طوالع و چه و چون»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۵۹

ص ۳۷۲، س ۱۱: کالباحث عن...

«فردوسی گفته:

زمانه به آوای غرّنده شیر که ناورد یك هفته صیدی به زیر

همی داد اندرز هر گور را که کندی به سم بهر خود گور را»

۱ـ شرح دیوان برقوقی. مجلد اول. جزء ثانی. ص ۱۸۵ دیده شود.

۲ـ مجمع الامثال. طبع تهران. ص ۳۸۹

دکترمهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج۸. ص۳۹

ص۳۷۳، س۴: سبت

«السبّةالعار و منه قول‌السموأل «و انالقوم لانری‌الموت سبّة» ای‌عارا ـاقرب‌الموارد ـ»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۹۰ . حاشیه

ص۳۷۳، س۷: الخدم

«الخدمة‌الخلخال والساق ج‌خدم ـتاج‌العروس ـ»

مرزبان نامه. ایضاً همان صفحه

ص۳۷۴، س۲: ولما رایت...

«درضبط مفردات وترکیبات بیت و معنای آن اختلاف فراوان است ولی در اینکه «مع‌البردین» صحیح و «من‌البردین» غلط است، اتفاق است. بیت مشهورقیس بن‌الخطیم اوسی شاعر فحل مدنی است که اندکی قبل‌از هجرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه وآله وسلم وفات یافته و درک فیض اسلام را نکرده است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال۲۰. ص۶۰۱-۶۰۲

ص۳۷۴، س۱۲: علی‌حین غفلة

«اشاره است به آیهٔ شریفهٔ: ودخل‌المدینة علی حین غفلة من اهلها. سورهٔ قصص، آیهٔ ۱۴»

دکترمهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص۴۳

ص۳۷۵، س۲: عسی و عسی...

«... این دو بیت با اختلافاتی درضبط مفردات و تعابیر در بسیاری از کتب ازجمله‌زهرالاداب۲۱۲/۲، نشوارالمحاضرهٔ تنوخی۱۱۶/۸طبقات سبکی ۲۶۹/۱، شذرات‌الذهب ۲۱/۲، روض الاخبار ۲۱۴، الف لیلة ولیلة ۱۸/۴، ابن‌کثیر ۲۹۳/۱۵ آمده است...»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال۲۰. ص۳-۶۰۲

ص۳۷۵، س۳: عثور

«العثورالکثیرالعثار والسقوط والدهرعثور ــ تاج‌العروس ــ»
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۹۰. حاشیه

ص۳۷۷، س ۵ تا ۷:... اندیشهٔ آن‌کردی...کند... اندازد...

در چاپ لیدن این عبارت به‌صورت «... کنم» و «...اندازم» آمده است. به‌وجهی توجیه این مطلب را درگفتار استاد مینوی می‌توان دید.
هفتاد سالگی فرخ. زیرنظرمجتبی مینوی. ص۱۸۴-۱۹۳

ص۳۷۷، س۸: مسوجر

مرحوم فرزان می‌نویسد:
«علامهٔ محشی... پس از نقل عبارت لسان‌العرب... «مسوجر سگی را گویندکه درگردنش «ساجور» اندازند و «ساجور» چوبی است که به‌گردن سگان می‌آویزند و ازآن طناب‌یا زنجیری‌گذرانده و با آن‌سگ‌را می‌بندند.»... می‌فرماید: «در دو نسخه به‌جای مسوجر«مستوحش» دارد و این مناسبتر با معنی است...» و ندانستم وجهة نظرمحشی درترجیح معنوی «مستوحش» بر «مسوجر» چیست و حال آنکه به‌نظرمن درخصوص این عبارت همان‌کلمهٔ «مسوجر» معناً و لفظاً متناسب است...»

یغما. سال ۵. ص۱۵۷

ص۳۷۸، س۱۴: تثبیت اندیشه...

درچاپ لیدن «تبییت اندیشه» آمده است و مرحوم قزوینی درحاشیه نوشته:
«بیّت‌النیّة یعنی شبانه درکاری اندیشه‌کرد و اطراف آن را نیک‌سنجید وهمچنین بیّت‌الرّای و بیّت‌الامر یعنی شبانه تدبیر کار را نمود ــ از تاج‌العروس ــ.»

مرزبان نامه. ص۱۹۳

گفتنی آنکه، نسخهٔ اساس قزوینی هم چون نسخهٔ اساس ما «تثبیت»

است.

ص ۳۸۰، س۳: آرد علف...

در چاپ «آرد سرعلف» آمده است و مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته است: «کذا فی‌جمیع‌النسخ(؟)»

مرحوم فرزان در توجیه این عبارت وصحت آن بحثی کرده است.

یغما. سال ۵. ص ۱۵۸ دیده شود

ص ۳۸۰، س۴: گردهٔ کلکل

مرحوم قزوینی نوشته است:

«کذا فی‌نسخةالاساس و نسخةاخری ومصححة وکلکل به معنی سینه‌است وگمان می‌کنم گِرده بایدخواند به‌کسر کاف فارسی نه به‌ضم آن والاّ اضافهٔ به‌کلکل وجهی نخواهد داشت...»

مرزبان نامه. ص۱۹۴.حاشیه

ص ۳۸۰، س۶: ضلیع

«الضلیع‌القوی‌ّالشدیدالاضلاع وفرس‌ضلیع ای تام ّ الخلق مجفرغلیظ‌ـ الالواح‌کثیرالعصب قوی ـ تاج‌العروس ـ.»

مرزبان نامه. ص۱۹۴ حاشیه

ص ۳۸۰،س۱۴: چون شاگرد رسن تاب...

«...

میوه‌ات بایدکه شیرین تـر شود   چون رسن تابان نه واپس‌تر رود

... رسن تاب: کسی است‌که ریسمان را تاب می‌دهد، وقتی مـی‌خواهند ریسمان را تاب دهند یك تن غرغرهٔ نخ را درمشت می‌گیرد و دیگری سرنخ را بازمی‌کند و عقب عقب می‌رود تا تمام نخ از غرغره بازشود سپس آن را می‌تابد...

روکه استاد تو حرص است ازان در ره دین

سفرت هست چو شاگـرد رسن تاب از پس

دیوان سنائی، ص۲۵۵»

شرح مثنوی شریف. جزو سوم از دفتراول. استاد بدیع‌الزمان‌فروزانفر. ص۹۸۳

ص۳۸۱، س۶: سماع عجیب...

درچاپ مرحوم قزوینی درمصراع دوم بیت آخر، «عاف وقع» آمده است که مرحوم قزوینی درحاشیه به‌وجهی آن را توجیه کرده است.

مرحوم فرزان در این باب می‌نویسد:

«... خطائی... برقلم ناسخ یازبان راوی شعرجاری‌گردیده و لفط«حاف» راکه در اصل با حاء حطی بوده به«عاف» با عین مهمله تحریف کرده است و به‌عبارت دیگرمصرع مزبور در اصل چنین بوده است: «کماحار فی‌الحزن‌حاف وقع» ومعنی عبارت بر این وجه به‌خودی خود واضح و با ارتباط به سایر ابیات ومصاریع قطعه اوضح از آن است‌که محتاج به تأمل و تأویل و تفسیر باشد.

معنی بیت اخیرقطعهٔ فوق این است: «روزگار مرا به‌چنان واقعه‌ای دچارکردکه از حزن و اندوه آن حیران و بیچاره شدم مانند پیادهٔ پابرهنه و فرسوده‌ای‌که در زمین سنگلاخ وامانده و حیران شده باشد.»

یغما. سال ۵. ص۱۰۸

دکترمهدوی دامغانی نوشته است:

«گویندهٔ این ابیات شناخته نشد ولی آنچه راکه لازم است متذکر شود این است‌که ظاهراً دوکلمهٔ آخر بیت چهارم... «حاف وقع» است نه... «عاف وقع»... و«حاف» اسم فاعل است ازحفی یحفی (ازباب فتح و منع) و «وقع» بروزن خشن صفت است‌که به‌معنای مجروح وزخمی است... و این اصطلاح «الحافی‌الوقع» در لسانین فارسی وعربی آمده است از جمله... منوچهری بدین تقریب می‌گوید:

دانی‌که من مقیمم‌بر درگه شهنشه | تا بازگشت سلطان ازلاله‌زارساری
این‌دشتها بریدم وین‌کوهها پیاده | دوپای‌باجراحت‌دودیده‌گشته‌تاری»

یغما. سال ۲۱. ص۱۸-۱۹

مرحوم سید محمد فرزان پس ازمطالعهٔ یادداشت آقای دکتر مهدوی دامغانی، دریغما، به‌من یادآورشده بود، که یادداشتی دربارهٔ این ضبط نادرست

مرحوم قزوینی دریغما نوشته است، و از مــن خواسته بودکه آن را بیابــم و چون من در تصفحی اجمالی آن را نیافته بودم، طی‌نامه‌ای به من‌چنین‌نوشت:

«درجستجوی از یادداشت مربوط به‌بیت مرزبان نامه مجددا زحمت داده تمنی دارم از سالهای اول یغما شروع به تفقد فرمائید زیرا مطمئنم که این نظر را درنقد حواشی علامهٔ فقید(قزوینی اعلی‌الله مقامه) داده‌ام و بازمطمئنم‌که تمام یادداشتهای انتقادیم دریغما درج و نشر شده است...»

ازنامهٔ خرداد ماه ۱۳۴۷ استاد به‌من

من نقد استاد فقید را در سال ۵ یغما یافتم و به‌دفتریغما نــوشتم، ولی در همان اوان آقای احمد احمدی ازمشهد طی‌نامه‌ای ـ که در یغما. سال ۲۱. ص ۱۶۳ـ۱۶۲ آمده است. یادآورفضل تقدم استاد فقید شدند.

ص۳۸۲، س۲: تنگ و بند

این ترکیب که درص ۴۰۵ این متن نیز آمده است، درمتنهای‌کهن مکرر آمده، ازجمله در داستان «کاموس کشانی» در دو مورد:

کنون رشته خوانی کمند مرا بینی همـی تنــگ و بند مرا

ب۱۴۳۶ برگ ۱۸۱ بریتیش موزیوم (= ج۴. ص۲۰۵ چاپ‌مسکو)

همه تیغ و گرز و کمند آورید به‌ایــرانیان تنــگ‌وبند آوریــد

ب۱۲۵۲ برگ ۱۷۹ بریتیش (= ج ۴. ص۱۹۴ چاپ مسکو)

و نیز در تفسیر قرآن مجید:

«... پنداشت‌که ما برو تنگ و بند نگیریم»...

تفسیرقرآن مجید. به‌تصحیح دکترجلال متینی. ص۱۲۷. ج ۱

«... ازبهرآن تا نباشد برمردمان‌گرویده تنگ و بندی»

نیزهمان‌کتاب. ص۵۴۹، ج ۱

ص۳۸۴، س۸:... روی تخمین

مرحوم قزوینی نوشته است: «کذا فی جمیع النسخ ولفظ و معنــی بیت خالی ازسماجت و بشاعت نیست.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۹۶. حاشیه

مرحوم فرزان می‌نویسد:

«و به‌نظر این‌جانب... بیت دوم... صحیح و خالی ازخلل می‌آید... و باید اعتراف کنیم که از لحاظ معنی «بلاغت» محسوسی دارد نه«بشاعت»مخصوصی. زیرا شاعرممدوحش را به‌چنان نفاذ رأی ونفوذبصیرتی وچنان بسط علم ووسعت اطلاعی می‌ستایدکه همه وجوه اشخاص و اشیاء را به‌علـم‌الیقین و عین‌الیقین دیده و دانسته و بهیچوجه در این همه دانشها و بینشها با تاریکی و ابهام «ظن وتخمین» مواجه نگشته است.»

یغما. سال ۵. ص۱۰۹

مرحوم معزی دزفولی نیز در این باب توجیهی کرده است.

الترجمان عن کتاب‌المرزبان. ص۶۷

ص۳۸۴، س۷: وحدیثها...

«کذا فی‌جمیع‌النسخ و استشهد ابن هشام فی‌الباب‌الاول مـن مغنی‌اللّبیب فی مبحث اَیـّا بهذاالبیت علی انّه قد تبدل الف اَیـّا همزةً و اوردالبیت هکذا:

فاصاخَ یرجوان یکـون حیا و یقول من فـرَح هیـا رَبّا

والجدب‌بفتح‌الجیم وسکون‌الدال‌المهمله ضدّ‌الخصب واصاخ‌بصاد مهملة وخاء معجمه إمال اذنه للاستماع و یصیخ فی‌الـرّوایة الاخـری مضارعه والحیا بالقطرالمطر و الـدِّرّة بکسرالدال و تشدیدالـرّاء المهملتین سیـلان الـلّبن و للسحاب دِرّة صبٌّـ حاشیةالشمنی علی‌المغنی و تاج‌العروسـ.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۹۶. حاشیه

دکتر مهدوی دامغانی می‌نویسد:

«هم چنانکه مرحوم قزوینی (قده)... متذکرشده است... قائل آن معلوم نیست... بعید به‌نظرنمی‌رسد که شیخ اجل در این بیت لطیف:

دیدار یار غایب دانی چه شوق دارد

ابری کـه در بیابان بـر تشنه‌ای ببارد

به‌همین ابیات مانحن فیه نظری داشته است.»

ــامالی‌قالی ۱/۸۴ ــ مصارع‌العشاق ۱۶۸ ــ عیون ۴/۸۲ ــ خصائص ۲۷ــ»

یغما. سال ۲۱. ص۲۵ــ۱۹

ص۳۸۴، س۱۲: هوید

«هُوَید چو جُنَیند به معنی جهاز شتر و چوپلید گلیم پرپشم که‌برروی جهازشتر اندازند ـ برهان ـ.»

مرزبان نامه. ص۱۹۶. حاشیه

ص۳۸۵، س ۶ : نحن‌کما...

مرحوم قزوینی دربارهٔ این عبارت نوشته بوده است: «مقصود چیست؟»
مرزبان نامه. ص۱۹۷. حاشیه
و دریادداشتهای خود چنین می‌نویسد:
«نحن کماکنا و العناءزیادة، مثلی است که درمرزبان‌نامه باقتصار نحن کماکنا نوشته و من هیچ نفهمیده بودم. ـ راحة الصدور *S. P. 1314* , *f. 111a*–»[1]

یادداشتهای قزوینی. ج ۷. ص۱۹۷

ص۳۸۵، س۹: درختی‌که...

از فردوسی است در داستان فریدون آنجاکه منوچهر به سلم می‌رسد و او را می‌کشد.
در چاپ مسکو و چاپ بروخیم مصراع دوم به این صورت است:
بیابی هم اکنون برش درکنار
شاهنامه.چاپ مسکو. ج۱. ص۱۲۹؛ چاپ بروخیم. ج۱. ص۱۲۲

ص۳۸۵، س۱۳: سیاه گلیم

«بدبخت و بی دولت و سیه روز ـ برهان ـ...
دمی نمی‌رودم از سواد دیده سرشك
که صبح طفل مبادا چو او سیاه گلیم
سنایی ـ به‌نقل آنندراج ـ
گشتم ازغم من سیاه گلیم   زرد رو از سپیدکاری تو

۱ـ راحة‌الصدور. چاپ محمد اقبال. ص۲۷۵

سید حسن غزنوی» لغت نامهٔ دهخدا

«... آن مغرورسیاه‌گلیم راکه وقتی به‌فضولی بی اجازت از دیده به‌قالب آدم در رفته بود...»

مرصاد العباد. به‌تصحیح دکتر امین‌ریاحی. ص۸۶

ص۳۸۵، س۱۳: قدیضرط ...

ابوعبید بکری در «باب‌البخیل یعطی‌علی‌الرهبه» آورده‌است.
فصل‌المقال فی‌شرح کتاب الامثال. ص۳۴۱؛ مجمع‌الامثال. چاپ تهران ص۵-۴۸۴

ص۳۸۶، حاشیهٔ۱: حفظت شیأ...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ خود با مداد نوشته است: «لابی نواس. ق».

ودکترمهدوی دامغانی می‌نویسد:
«مصرع مشهور ابی نواس... و این... از قصیده‌ای است‌که در غالب چاپهای دیوان او آن رادرمفتتح خمریات قرار داده‌اند.»

یغما. سال ۲۱. ص۲۰؛ ونیز. سال ۱۵. ص۳۲۴

ص۳۸۸، س۲: الرای قبل...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ ملکی خود با مداد نوشته است: «للمتنبی. ق»

«مطلع قصیده‌ای است ازمتنبی درمدح سیف‌الدوله به‌مناسبت مراجعت‌او از غزای روم...»

دکترمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۵. ص۴۲۰

ص۳۸۸، س۱۲: اواخی

«الآخیّة و الاخیّة بالمدّ والقصروتخفف عروةتربط الی وتد مدقوق و تشدّفیهاالدابّة ج اواخی و اواخ والحرمة والذمّة تقول‌لفلان اواخی‌و اسباب ترعی.ـ تاج‌العروس.ـ»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۱۹۹. حاشیه

«اخیّة: میخ آخور، ستورگاه، ستوربند، ج اواخی»

مقدمةالادب. ج ۱. ص۴۳۸

ص۳۸۸، س۱۲: اواصر

«الآصرة ماعطفك علی‌رجل‌من‌رحِم اوقرابة اوصهرٍ اومعروف ج اواصر ـ تاج‌العروس ـ.»

مرزبان نامه. ص۱۹۹. حاشیه

«آصرة کصاحبة، قرابت زهدان و قرابت احسان...»

منتهی‌الارب

ص۳۸۹، س۱۴:... بازگفتی...

درچاپ لیدن: «... بازگویی... الخ» آمده است و مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته: «این دوکلمه جزء رسالت نیست بلکه خطاب به‌رسول است یعنی بعد از اداء رسالت بازگوی‌که الخ».

وآقای سید محمدعلی جمال‌زاده، درحاشیهٔ این تذکارمی‌نویسد:

«به‌نظرم‌فاعل «بازگویی» ازجمله «مشیران مشفق ومنهیان‌صادق یکی‌نبود» باشدکه «اعلام دادی» و «بازگویی» یعنی بازمی‌گفت.»

با ضبط نسخهٔ ما، این توجیهات ضرورتی پیدا نمی‌کند.

ص۳۹۰، س۱۴: نباید گزین...

دوبیت ازفردوسی است در داستان دوازده رخ.

شاهنامه. چاپ بروخیم. ج ۵. ص۱۲۰۰

درچاپ بروخیم به‌جای «چرب‌گفتار» «خوب‌گفتار» آمده است.

ص۳۹۳، س۱۲: بندهٔ مکاتب

«کاتب‌العبد مکاتبة کتب علی نفس. بثمنه فاذا سعی وادّاه عَتَقَ و المکاتب‌العبدالذی کاتبه سیده ـ تاج‌العروس ـ»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۲۰۲

«المکاتب: آن بنده‌که خویشتن را بخرد.»

دستورالاخوان. ص۶۰۳

«اشاره است به‌عبد مکاتب‌ که باید کار کند و از دسترنج خود خود را آزاد سازد. عطار گوید:

مکاتب را اگر یك جو بماندست

بدان جو جاودان در گو بماندست»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۵۲

ص۳۹۳، س۱۲: کتابت

«الکِتابة بالکسر ان یکاتب الرجل عبده علی مال یودّیه الیه منجما فاذا ادّاه صار حرّا ـ لسان العرب ـ»

مرزبان نامه. ص۲۰۲ حاشیه

«الکتابة: نبشتن، و بنده را بهوی بازفروختن»

دستورالاخوان. ص۵۱۴

ص۳۹۳، س۱۸: به‌آواز کلنگ...

«کذا فی خمس من النسخ (؟)، و فی السادسة بآوار.»

مرزبان نامه. ص۲۰۲. حاشیه

مرحوم معزی دزفولی در این باب توجیهی کرده و «آواز» را درست دانسته است.

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص۶۸

ص۳۹۴، س۱: غراب البین راحت

«کذا فی نسخة الاساس و نسخة شِفِر، و این ترکیب یعنی «غراب البین راحت» استعمال بسیار غریب و رکیکی است و هیچ ادنی ملابستی در این اضافه تصور نمی‌توان کرد و گویا به‌همین ملاحظه است که در سه نسخهٔ از این کتاب کلمهٔ «راحت» را بکلی برداشته‌اند.»

مرزبان نامه. ص۲۰۲. حاشیه

مرحوم فضلعلی آقا تبریزی در این باره نوشته است:

«راحت، این لفظ ممکن است مربوط به‌سابق با مضاف الیه بودن نباشد

وقید به‌لاحق باشد یعنی نوحهٔ غراب‌البین بجهت نماندن حاجب و مانعی از در و دیوار براحتی به‌گوش نسرین آسمان رسد، ولی این استعمال هم به عوامی شبیه‌تر است.»

مرحوم سید محمد فرزان می‌نویسد:

«ودرنظرمن آن چنان غرابت و رکاکتی که محشی فاضل در کلمهٔ مزبور تصویرفرموده است مشهود نیست و منشأ اختلاف نظربین این بندهٔ گمنام و آن علام فهام این است که ایشان ترکیب «غراب‌البین راحت» را ترکیب اضافی گرفته‌اند و الحق ادنی ملابست اضافی بین «غراب‌البین» و «راحت» نمی‌توان تصورنمود و این بنده ترکیب مزبور را ترکیب وصفی مـی‌گیرد و عبارت را چنین توجیه می‌نمایدکه پادشاه پیلان در تهدید شیر و لشکریانش پیام می دهد که «در و دیوار شهر ودیارشما را چنان بکوبیم وپست کنیم که در وداع ساحت آن غراب‌البین درکمال راحت و فراغت نوحهٔ وداعیهٔ شما را به‌گوش نسرین آسمان رساند»، یعنی چنان شهرو دیار شما را ویران‌کنیم که دیاری جزغراب‌البین درخرابه‌های آن وجود نداشته باشد تا او را ناراحت و نگران ساخته و ازنوحه سرائی باز دارد.

ونیزممکن است کلمهٔ «راحت» را بکلی از ایـن ترکیب خارج دانست ومتعلق به‌جملهٔ بعد یعنی: «به‌گوش نسریـن آسمان رسد» شمرد و بازهم همان مبالغهٔ در خرابی را از عبارت استفاده‌کرد به این بیان‌که: «چنان در و دیوارآن دیار را پست‌کنیم‌که جزغراب‌البین انسان یا حیوانی دران نواحی وجودنداشته باشد وناله و نوحهٔ غراب‌البین بدون مزاحمت سایر سروصداها راحت به‌گوش نسرین آسمان رسد». و برهریك از این دو وجه غرابت ورکاکت آنچنانی که محشی فقید درعبارت متن تصویر و تصوّر فرموده است مرتفع می‌گردد.»

یغما. سال ۵. ص۱۱۵-۱۰۹

مرحوم معزی دزفولی نوشته است:

«غراب، کلاغ، البین، جدایی،غراب‌البین کلاغی‌است که‌عرب بدان‌فال بد می‌زندوآواز آن را دلیل جدایی از دوستان می‌گیرد.غراب‌البین راحت،از قبیل اضافهٔ موصوف است به‌صفت یعنی کلاغی‌که آواز آن دلیل جدایی از راحت باشد. مصنف درص۷۱س۵ (= ص۱۲۹س۱۳ چاپ حاضر) غراب‌البین مرگ

را هم استعمال کرده و مقصود از آن کلاغی است که آواز آن دلیل مرگ وجدایی همیشگی است...»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص۹-۶۸

ص۳۹۴، س۷: تحمیل پیل

درچاپ لیدن «تحمیل شیر» آمده بوده است. مرحوم قزوینی این غفلت را در حاشیهٔ نسخهٔ ملکی خود اصلاح کرده و نوشته: «پیل. ق»

ص۳۹۴، س۱۳: عمل من...

«اِعمل فی هذا عَمَلَ مَنْ طبَّ لمن حبَّ: [قال] الاحمر من امثالهم فی التنوّق فی الحاجة و تحسینها اِصنعه صنعة مَن طبّ لمن حبّ ای صنعة حاذق لمن یحبّه ـ لسان العرب، صنعة مَن طبَّ لمن حبَّ: ای اِصنع هذا الامر لی صنعةِ مَن طبَّ لمن حبَّ ای صنعة حاذق لانسان یحبّه یضرب فی التنوّق فی ـ الحاجة و احتمال التّعب فیها و انّما قال حبّ لمزاوجة طبَّ والاّ فالکلام اَحبَّ و قال بعضهم حَبیته ُ واحببته لغتان و قال

و والله لولاتمرهُ ما حببتهُ ولاکان ادنی من عبید ومشرق

وهذا وان صحّ شاذّ نادرلانّه لایجیء من باب یَفعِلُ بکسرالعین فی المستقبل من المضاعف فعل یتعدّی الاّ ان یشرکه یَفعُلُ بضم العین نحو نمّ الحدیث یَنُمّهُ یَنِمه وشدّ الشّیء یَشُدّهُ و یَشِدّه و عَلّ الرّجل یَعُلّهُ و یَعِلّهُ و کذلك اخواتها و حَبّهُ یَحِبّهُ جاءت و حدها شاذّة لایشرکها یَفعُلُ بالضم ـ مجمع الامثال فی باب الصاد.»

ص۳۹۵،س۹ : انداخت

«انداز بهمعنی قصد و میل است ـ برهان ـ وگویا انداخت نیز به همین معنی باشد، فلیحرّر»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۲۰۳. حاشیه

این واژه در مرزبان نامه دو بار دیگر به‌کار رفته است:

«این انداخت از حزم و پیش بینی دورست.»

ص۱۵۳. س۱۵. همین چاپ

«نقش انگیختهٔ تقدیر بیش از آن است که در قالب انداخت ما نشیند.»
ص۴۹۰. س۶. همین چاپ

ونیز در متنهای دیگر به معنی: رأی، تدبیر، شور و مشورت:
«دانستندکه آن از نزغات شیطـان است و کید دشمنان ایمـان است و انداخت جهودان است.»

(تفسیر ابوالفتوح رازی)

«اگر برزعم و انداخت رافضیان گوییم گـوییم هیبت در دل کفار و غیر کفار ازعمر بیشتر بود یا از علی که بـر درسرایش فرمان نمی‌بـردند.ـ کتاب النقض. ص۱۳۶ـ»

به‌نقل از لغت نامهٔ دهخدا

ص۳۹۵، س۱۷: و مالك تعنی...

مرحوم قزوینی درنسخهٔ ملکی خود در حاشیه نوشته است: للمتنبّی. ق مرزبان نامه. ص۲۰۴. چاپ لیدن.

از قصیدهٔ متنبی است به‌مطلع

عـدوّك مذمـومٌ بكلّ لسان   ولوكان مـن اعدائك القمران

در ذکرخروج شیب‌العُقیلی بر استاد کافور.

شرح برقوقی. مجلّد ثانی. جزء رابع. ص۳۷۳

ص۳۹۷، س۱۳: جفته

«گمان می‌کنم به‌ضمّ جیم باید خواند به‌معنی جفت یعنـی شب آن یك خایه را با یکدیگر تناول کردند و در تدبیر آن بودندکه بامداد جفت‌آن خایه را یعنی لنگهٔ آن را یعنی یك خایهٔ دیگرچگونه به دست آرند.»

مرزبان نامه. ص۲۰۵. حاشیه

ص۳۹۸، س۵: یا بیضاء...

«معنی این جمله و تصحیـح آن و مناسبت آن با مقام هیـچ‌کدام معلوم نشد، و نسخ در اینجا مضطرب است، متن مطابق است با نسخهٔ مسیوشفر از دو نسخهٔ پاریس، درنسخهٔ دیگرپاریس: یا بیضا ابیضـی و صفرا اصفـری و غبرا

اغبری، در نسخهٔ اساس از نسخ لندن: یا بیضاء ایضی، درنسخهٔ سوم لندن این جمله را اصلا ندارد، درنسخهٔ طهران ملکی جناب حاجی سید نصرالله اخوی دام ظلّه اصل متن اینطوربوده است: یا بیضاء ایبضی و یا صفرا اصفری‌وغیری، بعد ازآن به خطی جدید عبارت متن را قلم زده‌اند و درحاشیهٔ کتاب به‌جای آن نوشته: یا بَیْضاء ویا صفراء غرّا غیری، وواضح است‌که این اخیرازتصرفات خود مصحح است نه تصحیح اصل متن‌کتاب چه تمام نسخ کمابیش هیأت این جملهٔ مشکوکه را علی‌ماهی علیه فی‌المتن محفوظ داشته‌اند.»

مرزبان نامه. ص۲۰۵. حاشیه

مرحوم معزی دزفولی می‌نویسد:

«صورت صحیح همان است‌که درمتن نوشته شده (یا) در هرسه موضع حرف نداء «بیضا وصفرا» درم و دینار و چون اصل آنها از خاك و برای‌تحقیر خواسته‌که آنها را خاك سفید و زرد نام نهد و به عبارت عربی بگوید: «ایتها التربة البیضاء والتربةالصفراء» عبارت را مختصرکرده و به‌جای آن یا بیضا و یا صفرا گفته و درهم ودینار مذکر را موصوف به وصف بیضاء وصفراء مونث نموده تا قرینه برمحذوف باشد «غبراء» زمین «ابیضی و اصفری و اغبری» هر سه به‌تشدید لام‌الفعل فعل امر واحدهٔ مخاطبه ابیضی مشتق از ابیضت‌العین یعنی چشم لکه‌ای برداشت اصفری مشتق ازصفرة به معنی زردی یااز صفربه معنی‌مس که فعل را ازاسم جامد اشتقاق‌کرده مثل استحجر الطین اغبری مشتق از اغبر یعنی‌گردآلود شد حاصل جمله نفرین است به نقره و طلا وزمین‌که محل تکون آنها است چون جملهٔ «خنك‌کسی تا اغبری» بالتمام جملهٔ معترضه و آن را به دعا افتتاح‌کرده است به‌علاقهٔ تضاد خواسته‌که آن را به‌نفرین ختم‌کند.»

الترجمان عن‌کتاب المرزبان. ص۷۱ــ۷۰

ص۳۹۹، س ۸: فاسلمنی...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ ملکی خود نوشته است: للطغرائی. ق

«ایراد این بیت در اینجا بوجه مــن‌الوجوه مناسبتی با سوق‌کلام ندارد وجای آن ظاهراً درسه سطربعد می‌باشد بعدازجملهٔ «چه تأثروچه تحسّرحاصل است» واللهاعلم.»

مرزبان نامه. ص۲۰۶. حاشیه

مرحوم معزی دزفولی می‌نویسد:

«... دوری او مرا دستخوش نوائب زمانه کرد و از حال تنهائی پیش حالم بدترشد مثل استخوان مهیض که علاج آن مشکل‌ترمی‌شود پس مجبورم به‌وسیلهٔ عقرب انتقام کشم... از این جهت اول شعرفاء سببیّه آورده و تصمیم انتقام را به‌مضمون شعرمعلل نموده ایراد شعر دراینجا به همین مناسبت است.»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص۷۲–۷۱

ص۳۹۹، س۱۱: اشتیاق و نزاع

«قال فی‌القاموس نزع اهله نزاعة و نزاعا بالکسر ونزوعا بالضم اشتاق انتهی نزاع درمتن نیزمرادف اشتیاق است.»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص۷۲

ص۴۰۰، س۵: اشافی

«الاِشفی بالکسر الـمثقب والسِّراد تُحرزبه‌النّعال ج‌الاشافی‌والاشافیّ ـ تاج‌العروس ـ.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۰۷. حاشیه

«اِشفی: درفش. ج: اشافی»

مقدمةالادب زمخشری. ج۱.ص۲۸۰

ص۴۰۰، س ۶ : اسلات

«جمع‌الأسل و هوالرمح وکلّ حدید رهیف من‌سنان و سیف وسکّین ـ لسان ـ.»

مرزبان نامه. ص۲۰۷. حاشیه

«اسلة: نیزهٔ دراز، نیزهٔ بلند، سرنیزه ج: اسل، اسلات»

مقدمة الادب. ج ۱. ص۴۱۲

ص۴۰۰، س ۱۸: الاقارب...

«ایراد این مثل در این مورد بسیارسمج و بی‌موقع است و با سابق و لاحق نمی‌چسبد مگر به این مناسبت که لفظ عقارب در این مثل مذکوراست و

همین قدر کافی درمناسبت و ملاحت تضمین امثال و اشعار نیست.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۲۰۷. حاشیه

مرحوم فرزان می‌نویسد:

«و درنظر نگارنده ایراد مثل مزبور در سیاق این داستان با آن سابقه و لاحقه که درمتن قضیه مذکور ومشهود است نه فقط سمج و بی‌موقع نیست بلکه لطف مخصوص وحلاوت محسوسی هم دارد و بسیار بجا وبموقع واقع گردیده است به این بیان که «عقرب» می‌خواهد ازمعنای مصطلح و مستعمل این مثل که برای ابناء نوع او «نیشدار» و زهرآگین و توهین‌آور است تکذیب کند لهذا همان مثل را ازمسیرخویش گردانده و برمحمل مرضی خاطر خود و نوع خود نشانده و گفته است: «مساعدت من با تو - خطـاب به موش - مصـداق حقیقی مثلی را که آدمیزادهٔ خودبین و خودخواه زده و در غیـر مورد ــ البته از نظر عقرب ــ به‌کار برده است نشان خــواهد داد و به‌جهانیان خــواهد فهمانید که «عقارب» آنقدر با صفا و با وفا و رفیق باز و دوست پرست هستندکه جا دارد فی‌المثل برادران وخویشان‌را به ایشان تشبیه‌کرده بگویند:«الاقارب کالعقارب» ــ برای تحقیق مطلب وتصدیق نظر فوق مراجعه به متن و حاشیهٔ مرزبان نامه وتطبیق آن بربیان فوق لازم می‌باشد.»

یغما. سال ۵. ص۱۱۰

مرحوم معزی دزفولی می‌نویسد:

«مصنف در دوجای این‌مثل ایهام به‌کاربرده. اوّل در لفظ اقارب جمع قریب به‌معنی نزدیك‌که مشترك است ما بین دومعنی یکـی نزدیکان به نسب و خویشاوندی و دیگرنزدیکان به‌دوستی و برادری.

دوم در لفظ عقارب‌که آنهـم مشترك است مابیـن دو معنی یکی جمع عقرب جانورمعروف و دیگرجمع عقربه به‌معنی‌کنیزك عاقلهٔ خـدمتگذار... پس جملهٔ «الاقارب کالعقارب» دو معنی پیدا می‌کند یکی اینکه خویشاوندان مانند کژدمانند دیگر اینکه مانند چاکران وخـدمت‌گذاران‌اند. ظاهرعبارت مؤهّم معنی اول ومقصود از آن معنی دوم است.

خلاصه اینکه عقرب‌گفت آنچه از برادران یعنی دوستان و خـویشان در این باب آید تقدیم‌کنم تا مصداق آن قول‌که‌گفته‌اند: «الاقـارب...» یعنی که گفته‌اند: الاحباب کالخدام اینجا پدید آید.»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص۷۳ـ۷۲

ص۴۰۱، س۵: ازار عصمت

مرحوم قزوینی برحاشیهٔ نسخهٔ چاپی ملکی خود با مداد نوشته است: «ازرار، یعنی تکمه‌ها. ق». و در نسخهٔ تقوی نیز «ازرار» آمده است.

ص۴۰۱، س۹: خرد شکستن

در باب این ترکیب توضیح ص ۷۲ در ص ۵۹۱ دیده شود.

ص۴۰۳، س۱۵:... طرح دارد

«طرح داشتن شاید در اصطلاح شطرنج بازان به‌معنی بعلاوه داشتن باشد چنانکه‌ازسیاق عبارت مفهوم‌می‌شود.»مرزبان نامه. چاپ لیدن.ص۲۰۹. حاشیه «دربازی شطرنج، طرح دادن، یا طرح کردن عبارت است از درکنار نهادن ومعزول ازعمل کردن حریف قوی، یك یا چند از سواران خود را، تا حریف ضعیف با او برابری تواندکرد و بیشتر این کار را برای تحقیر حریف کنند.»

لغت نامهٔ دهخدا.

ص۴۰۳، س۱۸: به‌قایم ریختن

«قایم ریختن کنایه از عاجزشدن و جنگ ناکردن باشد ـبرهانـ. ولی اصل معنی آن این است که هردوحریف بازی را حل کنند و بازچینند به‌جهت اینکه هیچ یك‌از ایشان بواسطهٔ تساوی قوّت طرفین نمی تواند بردیگری غلبه نماید و همین معنی اینجا مراد است، در شطرنج قایم آن را گویندکه هر دو حریف برابرباشندـ کشف اللغاتـ، قایم انداز یعنی برابر دارندهٔ‌بازی شطرنج ونرد ـفرهنگ رشیدیـ، قایم انداز،شطرنج باز و نردباز کامل باشد وازحریف بازی خود قایم دارد. ـبهارعجمـ.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۲۰۹. حاشیه

آقای جمال‌زاده در حاشیهٔ نسخهٔ مرحوم قزوینی در باب این واژه می‌نویسد:

«به‌قایم ریختن، معنی در اینجا تسلیم شدن، به‌قول اروپاییها *Abandonner* است. ج»

ص۴۰۴، س۱۰: والدهر یعکس...

مرحوم قزوینی در حاشیهٔ نسخهٔ خود نوشته است: «للطغرایی فی‌لامیة‌ـ العجم. ق»

مقالهٔ دکترمظفربختیار: زندگانی استاد مؤیدالدین طغرایی اصفهانی. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران. سال ۱۲. ص۴۴۲–۳۷۳ دیده شود.

ص۴۰۴، س۱۵: بغل‌زنان

«بغل زدن کنایه از شماتت‌کردن باشد. ــ برهان ــ»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۲۱۰

«بغل زدن ــ (فا ـ م) شماتت‌کردن (رشیدی) ــ کناره‌کردن ــ مسخره شدن ــ خوشی‌کردن‌از روی استهزا باکسی ــ انندراج ــ. شارحان مثنوی این کلمه راکنایه می‌دانند از اظهار تمایل جفت وبرخی دیگرآن راکنایه ازتمسخر واستهزا یا بی‌مزگی و خنکی دانسته‌اند. در بیت زیرمعنی‌گول زدن و فریب دادن نیز از آن مستفاد می‌گردد. ــ ش.م ــ

تو مخوانم جفت کمتر زن‌بغل جفت انصافم نیم جفت دغل

...»

فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی. دکترگوهرین. ج۲. ص۱۳۸

ص۴۰۴، س۱۶: زاد فی...

مجیر بیلقانی این مثل را به‌کاربرده است:

شنیده‌ام‌که به‌شطرنج در فزود کسی
یکی شتر ز سر زیرکی و دانایی
نه من کم آمدم ای شه ز رقعهٔ شطرنج
چه باشد ارتو به من اشتری درافزایی.

امثال و حکم دهخدا. ص۸۸۸

ص۴۰۶، س۱۴: و رب جواب...

مرحوم قزوینی در حاشیهٔ نسخهٔ ملکی خود با مداد نوشته‌است: للمتنبی.
«یقول رب جیش اقمته مقام جواب کتاب کتب الیك فصارقتامه و هوغبرته یدلّ علیه کما یدلّ العنوان علی الکتاب والمکتوب الیه و تضیق البیداء بهذا الجواب ولم ینشرو لم یفضّ عنه الختم و ارادانه جیش کثیر قبل انتشاره تضیق به البیداء فکیف اذا انتشروا وتفرقوا للحرب والغارة ـ شرح دیوان المتنبی للواحدی ـ»

مرزبان نامه. ص۲۱۱. حاشیه

و نیز ر. ك. شرح دیوان المتنبی برقوقی. المجلدالثانی. الجزء الرابع. ص۱۱۳.

ص ۴۰۷، س ۷ : تصامم

«کذا فی جمیع النسخ والصواب: تصامّ.»

مرزبان نامه. ص ۲۱۱ حاشیه

«این کلمه طبق قواعد ادغام می‌باید تصام (باتشدید میم) باشد ولی فك ادغام شده مانند کلمهٔ یذم که دراین شعر معلقه به فك ادغام بصورت یذمم در آمده است:

و من یك ذافضل فیبخل بفضله　　علی قومه یستغن عنه و یذمم»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۱

ص ۴۰۷، س۱۱: اصتکتاءصخرتان

درچاپ لیدن «اصطکاك صخرتین» آمده است ومرحوم قزوینی درحاشیه نوشته :

«کذا فی نسخة شفر؟ و فی نسخةالاساس:«اصطکاك صخرتان» وفی نسختین «اصطکاك صخرات» و فی نسختین اخریین «اصطکتاصخرتان»

مرزبان نامه. ص ۲۱۳. حاشیه

ص ۴۰۷، س ۱۳: ذیاب الغضب

درچاپ لیدن «ذباب الغضب»آمده است ومرحوم قزوینی‌درحاشیه نوشته:
«کذا فی جمیع النسخ ؟»

در اساس ما: «ذباب‌الغضب» است و در نسخهٔ اساس مرحـوم قزوینی بی‌نقطه: «ذباب‌الغضب»

مرحوم معزی در توجیه عبارت می‌نویسد:

«طنین ذباب‌الغضب هیبت از...» یعنی سهمناکی آواز قرع وپای‌کوبی آنها برزمین به‌سهمناکی‌طنین‌ذباب‌الغضب‌می‌ماند ودراین‌جمله‌دوصنعت به‌کاربرده یکی‌ایهام‌در کلمهٔ«ذباب»ودیگر تعمیه به‌استعمال کلمهٔ«طنین»واضافهٔ آن‌به‌ذباب زیرا که متبادر از لفظ ذباب همان پشه بعلاوه متبادر از لفظ طنین‌که آواز پشه‌است پس ایهام ذباب تقویت شده است و به حد تعمیه رسیده در صورتی کـه مقصود از طنین ذباب‌آواز پشه نیست بلکه آواز به‌هم خوردن شمشیرهای غضب است‌که آنهم‌کنایه‌ازآوازاست‌که‌ازحرکت‌وجنبش‌هردوقشون‌مسموع‌می‌شد...»

الترجمان عن‌کتاب المرزبان. ص ۷۶

و البته این توجیه با وجه نسخهٔ اساس ما به اصابت نزدیك‌تر می‌شود.

ص ۴۰۸، س ۷: عبالة عنق...

«العبالة و العبالةالثقل یقال القی علیه عبالته وعبالته‌ای ثقله ـ لسان ـ»

مرزبان نامه. ص ۲۱۲. حاشیه

مرحوم سید محمد فرزان درباب این توضیح می‌نویسد:

«... وظاهراً در این شعر و درنظایـر این عبارت معنای «ثقل» از لغت مزبور استفاده نمی‌شود بلکه در این موارد «ضخامت» و «سطبری» را معنی می‌دهـد و شایـد معنی اولـی کلمهٔ «عبالـه» هـم همـان ضخامت و سطبری باشد و «ثقل» معنی دومـی آن و به هـرصورت معنی صحیح وفصیح و مراد شعر مزبور این است: «سطبری‌گردن شیر ازآن است‌که چون او را مهمی پیش‌آید خویشتن به انجام آن قیام‌کند» یعنی‌کارش را بـه غیر وانمی‌گذارد. و ما هم این عبارت را به عنوان مثل‌زیاد می‌شنویم که: «ازگرگ پرسیدند چـرا گردنت‌کلفت است؟ گفت: کارم را به برادرم نگذاشتم...»

یغما. سال ۵. ص ۱۱۱ ـ ۱۱۰

ص ۴۰۸، س ۱۶:... یعجبه الخصم...

درچاپ لیدن «یعجبه‌الحصن» آمده است ومرحوم قزوینی نوشته:

«کذا فی حاشیة احدی نسخ پاریس، وفی باقی‌النسخ «الخصم».
مرزبان نامه. ص ۲۱۳. حاشیه

ص ۴۰۹، س ۷ : حبوه

«الاحتباء بالثوب‌الاشتمال وفی‌الحدیث انّه نَهَی عن الاحتباء فی‌ثوبٍ واحد [قال] ابن‌الاثیر هو ان یضُمّ الانسان رجلیه الی بطنه بثوب‌یجمعهما به مع ظهره ویشدّه علیها و الاسم‌الحبوة، و الحبوه، و الحبوة النوب‌الّذی یجتبی به، ویقال حلّ حبوته وحبوته ــ لسان‌العرب باختصار ــ»
مرزبان نامه. ص ۲۱۳. حاشیه

ص ۴۰۹، س ۹: استدراج

«اِستدرجَه ُای اَدناهُ منه علی‌التدریج و امتنع فلان من‌کذا وکذاحتّی اتاه‌فلان‌فاستدرجه‌ای خدعه حتی‌حمله علی ان درج [ای‌مشی] فی ذلك‌ــلسانــ»
مرزبان نامه. ص ۲۱۳. حاشیه

ص ۴۰۹، س ۱۱: فرعون وار به فر... وعون...

«صنعت ایهام الاشتقاق است درجمع‌کردن بین فرعون و فر و عون...»
دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۵۷
سعدالدین به‌خاقانی نظر داشته است آنجاکه می‌گوید:
«مملکت، مصرآسا از خیل فرعونیان بی فر وعون خالی شد.»
منشآت خاقانی. چاپ دانشگاه. ص ۸
و باز در همین صنعت است این عبارت خاقانی:
«اگر چه نیل و فر نجویی، نیلوفر این آفتاب باش.»
همان‌کتاب. ص ۱۱۹

ص ۴۰۹، س ۱۲: فیله...

«کذافی‌نسختین، وفِیَلَه جمع فیل است ولی در اینجا معنی ندارد چه همه فیله بودندپس«فیلهٔ آن‌قوم» یعنی چه؟، و درسه‌نسخهٔ دیگر به‌جای فیله «قبیله» دارد وآن نیز هیچ مناسبتی با مقام ندارد.»

مرزبان نامه. ص ۲۱۳. حاشیه

مرحوم فضلعلی‌آقا دربارهٔ این حاشیه می‌نویسد:

«ازفیلهٔ‌آن قوم الخ... این عبارت به‌منزلهٔ فیل فیل وشیر شیر وسگ سگ و خرخر و مرد مرد وامثالها است که دومی صفت برای اولی است بعبارة اخری هرچیزی که با صفتی شهرت دارد و یا آن صفت داخل مدلول اوست چون فیل دربزرگی و قوّت وشیر درشجاعت و خر دربلادت او را به‌معنی‌آن می‌آرند و مرد مرد به معنی کامل درمردی استعمال [می‌شود].»

مرحوم قزوینی درهامش این نوشتهٔ مرحوم فضلعلی‌آقا نوشته است:

«این در وقتی درست است که کلمهٔ اولی بعینها تکرار شود مثل سفید سفید و «خر ما نر نر هم نبود.» و صدها مثل‌آن، ولی در مورد مانحن‌فیه از این قبیل نیست مطلقاً واصلا.»

مرحوم معزی دزفولی می‌نویسد:

«فیله در اینجا جمع فیل به معنی درشت اندام وکوه پیکر است به قرینهٔ تملهٔ «که جثهٔ هریك...» قال فی‌القاموس والفیل ایضاً الثقیل‌الخسیس و استفیل جمل صارکالفیل انتهی. ومعنی عبارت متن این که‌جمعی ازدرشت اندامان آن م...»

الترجمان عن‌کتاب‌المرزبان. ص ۷۴

ص ۴۰۹، س ۱۶: صدمهٔ اولی

«کذا فی‌غالب‌النسخ؟ و فی واحده «صدمهٔ اول را» وفی‌اخری «صدمهٔ او

مرزبان نامه. ص ۲۱۳. حاشیه

مرحوم معزی توجیهی در این باب کرده است.

الترجمان عن‌کتاب‌المرزبان. ص ۷۴

ص ۴۰۹، س ۱۷: میمنه ومیسره راست‌کردند و...

«دراین‌جمله‌نیزایهام‌الاشتقاق است زیرامیمنه ومیسره از یمین ویسار مشتق است و با یمن ویسر فقط ازنظر لفظ مشابه است.»

دکتر محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۵۷

ص ۴۱۰، س ۱: قلب وجناح...

«جناس تام است بین قلب اول که قسمت میانین سپاه است و بین قلب دوم که به معنی تزویر است وهـم چنین بین جناح اول که قسمت کنارهٔ سپاه است و جناح دوم که به معنی بال است و درجملهٔ آن جناح به خفض مذ لّت تلمیح است به آیهٔ شریفهٔ: و اخـفض لهما جناح الذّل ّ مـن الرّحمة[1]، و در این جملات و جملهٔ [پیش] اشاره به مراتب سپاهان درمیدان جنگ شده است: مقدمان، اعقاب میمنه، میسره، قلب، جناح...»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۵۸

ص ۴۱۰، س ۳: مقدمان لشکر پی سپر...

من غفلتی کرده‌ام و درحاشیه نوشته‌ام: ج :+ شیر. درچاپی «شیر» نیامده است ولی مرحوم قزوینی برحاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود «شیر» را افزوده است.

ص ۴۱۰، س ۱۰: الهدم الهدم...

«فی الحدیث انّ ابا الهیثم بن التّیهان قال لرسول الله صلی الله علیه وسلّم انّ بیننا و بین القوم حبالاً ونحن قاطعوها فنخشی ِانّ الله ُ اَعزّک و اظهرك ان ترجعَ الی قومك فتبسّم النّبی صلّی الله علیه وسلّم و قال بَل الدّمُ الدّمُ والهَدَمُ الهَدَمُ انا منکم وانتم منّی، یروی بسکون الدّال وفتحها فالهدم بالتحریك القبر یعنی اُقبَرُ حیث تُقبرون والهدم بالسکون وبالفتح ایضاً هو اهدار دم القتیل یقال دماؤهم بینهم هَدْمٌ ای مُهدرة والمعنی ان طُلِبَ دَمُکم فقد طُلِب دَمی وان اُهدِرَ دَمُکم فقد اُهدِرَ دمی لاستحکام الالفة بیننا، وکان ابو عبیدة یقول هو الهَدَمُ الهَدَمُ واللّدم اللّدَمُ ای حرمتی مع حرمتکم وبیتی مع بیتکم، قال الازهری و من رواه الدّمُ الدّمُ و الهدمُ الهدمُ فهو علی قول الحلیف تَطلُبُ بدمی وانا اَطلُبُ بدمك وماهَدَمتَ من الدّماء هَدَمتُ ای ما عفوتَ عنه و اَهدرتهُ فقد عفوت عنه و ترکتُه و یقال انّهم اذا احتلفوا قالوا هَدَمی هَدَمُك ودمی دَمُك وترثنی وارثك ثمّ نسخ الله بآیات المواریث ما کانوا یشترطونه من المیراث فی الحلف ـ لسان العرب

۱ـ سورهٔ اسرا (۱۷)، آیهٔ ۲۴

باختصار—، ازاین تطویل بخوبی واضح شدکه ذکر این جمله یعنی الدّمُ الدّمُ الهَدَمُ الهَدَمُ در این موضع بهیچ وجه من الوجوه مناسبتی وملایمتی بامقام ندارد چه این کلام را عرب درموقع تحالف ومعاهده برزبان می‌رانده‌اند ومصنف آن را درمقام استغاثه وتوجّع استعمال نموده وشتان ما بینهما.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۱۴. حاشیه

مرحوم معزی دراین باره می‌نویسد:

«بنا برقول ازهری عبارتی که عرب درموقع معاهده وتحالف می‌گفته دوصورت داشته است یکی «تطلب بدمی و انا اطلب بدمك وماهدمت من الدماء هدمت» و دیگر «هدمی هدمك و دمی دمك وترثنی وارثك» و هریك از این دوعبارت نص صریح درتحالف ومعاهده است بطوری‌که قابل حمل برمعنی دیگر نیست لیکن فرمایش حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه بهیچ یك از این دوصورت نبوده و صورت آن «الدّم الدّم و الهدم الهدم» بوده است و این عبارت فی حدذاتها و با قطع نظر از قراین حالیه ومقالیه قابل حمل بر دومعنی است یکی تحالف که معنی آن این باشد «خون ما و شما یکی وقبر ما وشما یك جا است» و دیگر اظهار توجع که معنی آن این باشد «آوخ خون ما ریخته و اساس دولت ما منهدم گردید.» مقام نبوّت از این عبارات قصد معنی اول را داشته و دوقرینه بر آن موجود بوده یکی قرینهٔ حال ومقام و دیگر قرینهٔ لفظیه که فرمود «انا منکم وانتم منی» لیکن مصنّف آنرا در معنی دوم استعمال نموده وقرینهٔ حال را شاهد قرار داده و درضمن خواسته بطور تهکم و استهزاء بفیلان این نکته را گوشزد کند عبارتی راکه بایستی درمقام صلح وتحالف با شیران گویند در اثر تکبّر و طغیان نکردند و نگفتند و بجای آن همان عبارت را درموقع شکست و اظهار توجع گفتند.»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۷۸—۷۷

ص ۴۱۰، س ۱۶: قالوا اذا...

«مأخوذ من المثل المعروف اذا جاء اجَلُ البعیر حامَ حَوْلَ البئر. —مجمع الامثال[1]، باب الالف فی امثال المولدین—.»

۱— مجمع الامثال. چاپ تهران. ص ۷۷

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۱۰. حاشیه

ص ۴۱۲، س ۷: تبلجت الایام...

مرحوم قزوینی برحاشیهٔ نسخهٔ ملکی خود نوشته است:
«للثعالبی یمدح نصربن سبکتکین اخاالسلطان محمود. ق»

ص ۴۱۲، س ۱۱:... فاح الندی...

«النَّدیّ والنّادی المجلس مادام القوم فیه وعُود ندیّ فُتِقَ بالنَّدی و هو شیء یتَطیب به ــ لسان ــ و المعنی الاوّل ای المجلس اَنسب بالمقام.»
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۱۶. حاشیه

ص ۴۱۶، س ۹: ابن الماء، اخوالقصبا

«المراد بابن الماء البطّ او کلّ طائر مائیّ، والقصباء جماعة القصب و منبتها، واخوالقصباء الاسد لانه[1] یأوی الی الآجام والقصباء فی الغالب، والکِناس بیت الظبی فی الشجر یستتر فیه لانه یکنس الرّمل حتّی یصل الیه و اخت کناس یعنی بها الظبیة.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۱۷

ص ۴۱۶، س ۱۲: مطیر

«المطیّر نوع من البرود ــ لسان ــ ولعلّه نوع من البرود علیه نقوش علی صورة الطیور فیتم التشبیه.»

مرزبان نامه. ص ۲۱۸. حاشیه

ص ۴۱۶، س ۱۸: ابی المقام...

«التخوید سُرعة السّیر وقیل سرعة سیر البعیر و خَوّد البعیرُ اَسرعَ و زَجّ بقوائمه وقیل هو ان یهتزّ کانه یضطرب و کذلک الظّلیمُ و قدیستعمل فی الانسان، والخبب ضرب من العَدو و قیل هو مثل الرَّمَل وقیل هو ان ینتقلَ الفرسُ اَیامِنَهُ جمیعاً و اَیاسِرَهُ جمیعاً و کذلک البعیر و قیل الخبب السّرعة

---

۱ ــ مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ خود اصلاح کرده است ازفانه به لانه

ـ لسان‌العرب ـ.

والبیتان من‌قصیدة لبدیع‌الزّمان الهمدانی یمدح بها اباعلیّ بن‌سیمجور، و القصیدة بتمامها مذکورة فی‌تاریخ‌الیمینی.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۱۸. حاشیه

ص ۴۱۸، س ۱۰: شعار شیوه

«کذا فی‌جمیع‌النسخ، ولعلّ الصّواب: شعار وشیوه»

مرزبان نامه. ص ۲۱۹. حاشیه

ص ۴۱۹، س ۳: بقیت مدی...

بیت به اضافهٔ بیتی دیگر در «لمعةالسراج لحضرةالتاج ـ بختیارنامه ـ» مصحح نگارنده: ص۲۲۲ آمده است، ونیز در«نسائم الاسحار من لطائم‌الاخبار» به‌اهتمام دکتر محدث، ص ۱۱ و ۱۲.

ص ۴۲۰، س ۱۳: عیب نقاش‌کرده...

«مضمون فوق درشعر سنایی موجود است که‌گفته:

ابلهـی دید اشتری به چـرا گفت‌نقشت همه‌کج است چرا

گفت اشتر که اندرین پرگار عیب نقاش می‌کنی هش‌دار»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۶

ص ۴۲۱، س ۷: مجرهٔ تسخیر...

درچاپ لیدن «جرّه» چاپ‌شده است، درحالی که درنسخهٔ اساس مرحوم قزوینی هم مجرّه آمده.

آن مرحوم درحاشیه می‌نویسد:

«الجرّة ـ بفتح‌الجیم و ضمّهاـخشبة نحوالذراع یجعل‌فی‌رأسها کِفّة وفی وسطها حبل یحبِل‌الظّبی ویصاد بهاالظّباء فـاذا نشب فیها الظّبی و وقع فیها ناوصها ساعةً و اضطرب فیها ومارسها لینفلت فـاذا غلبته و اعیته سکن و استقرّ فیها [قال] ابـوالهیثم من امثالهم هوکالباحث عـن‌الجرّة قال و هی‌عصاً تربط الی حبالةٍ تُغیّبُ فی‌التراب للظّبی یصطاد بها فیها وترفاذا دخلت یده

فی الحبالة انعقدت الاوتار فی یده فاذا وثب لِیُفْلِتَ فمدّ یده ضرب بتلك العصا یده الاخری و رجله فکسرها فتلك العصاهی الجرّة ــ لسان العرب ــ حاصلش این است که جُرّة نوعی تلهٔ آهوگیری است.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۲۰. حاشیه

ص ۴۲۱، س ۸: یوزبند

«کذا فی اربع نسخ. وفی نسختین «پوزبند» ومناسب لفظ ومعنی «یوزبند» است اولاً بملاحظهٔ مراعات نظیر چه کلب و دبّ و پلنگ و آهو در طیّ عبارت مذکور است، ثانیاً آهوان شوارد را مناسب «پوزبند» نیست، بلکه بند برپای نهادن است، ویوزبند اگر چه درفرهنگها یافت نشد، ولی از ترکیب کلمه خود معلوم است، که باید بندی باشد که برپای یوز نهند.»

مرزبان نامه. ص ۲۲۱ــ۲۲۰. حاشیه

ص ۴۲۳، س ۳: مداجات

«دَاجی الرجلَ ساتَرَهُ بالعداوةِ و اخفاها عنه فکانته اتاه فی الظلمة ــ لسان ــ»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۲۲

«المداجاة، با کسی دو روی کردن، و با کسی مدارا کردن.»

المصادر زوزنی. ج ۲. ص ۳۲۶

ص ۴۲۳، س ۶: اخذت البعیر...

«... ویروی رماحها وذلك ان تسْمَنَ فلایجز صاحبها من قلبه ان ینحرها ــ مجمع الامثال ــ.»

مرزبان نامه. ص ۲۲۲. حاشیه

ص ۴۲۵، س ۱۳: و من یقترف...

«برای بقیهٔ ابیات رجوع کنید بهشرح حماسه للتبریزی، طبع بولاق، جلد ۴، ص ۱۱۰.»

مرزبان نامه. ص ۲۲۳. حاشیه

ص ۴۲۷، س ۱: احماض

«الاحماض الانتقال من شیء الی آخر والانتقال من الجد الی الهزل واصله من احمضت الابل اذا ملت من رعی الخُلة و هی الحلو من النبات فاشتهت الحمض فتحولت الیه ــ لسان العرب و اقرب الموارد ــ»

مرزبان نامه. ص ۲۲۴. حاشیه

ص ۴۲۷: س ۵: ان العوان...

«...العوان کسحاب من النساء التی کان لها زوج ــ قاموس ــ و الخِمرة من الاختمار کالجِلسة من الجلوس اسم للهیئة والحال ای انها لاتحتاج الی تعلیم الاخمار، یضرب للرجل المجرّب ــ مجمع الامثال ــ»

مرزبان نامه. ص ۲۲۴. حاشیه

ص ۴۲۹، س ۳: کراج آب...

صورت دیگر این مثل در ص ۲۵۷ آمده است که توضیح آن را در ص ۶۸۲ تعلیقات و توضیحات آورده‌ام.

مرحوم معزی دزفولی این روایت را چنین توجیه کرده است:

«... مثل آن کسی که به‌امید آب بیرون شتافت آب نیاورد گل درد آب آورد»؟

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۵۲

س ۴۲۹، س ۸: خواب او بگزارد

«از این سه موضع [سوم آن در ــ س ۱۶ــ] بخوبی واضح می‌شود که یکی از معانی «گزاردن» تأویل کردن و تفسیر و تعبیر نمودن می‌باشد، و این معنی در برهان قاطع در ذیل «گزارش» مذکور است.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۲۵. حاشیه

شاهدهای بسیار برای این معنی در متنها آمده است:

...»

ترا ازنیکوکاران می‌شماریم تا زندانیان را خوابها می‌گزاری. ترجمهٔ طبری...

که بگزارد او خواب شاه‌جهان نهفته برآرد ز بند نهان. فردوسی

حضرت خواجه با من این خواب را می‌گزاردند. انیس‌الطالبین نسخهٔ خطی مؤلف. ص ۱۳۸»

به‌نقل از لغت نامهٔ دهخدا

ص ۴۳۲، س ۳: و رب شارق...

کذا فی غالب‌النسخ، و فی‌نسخة رنقه، و اصل المثل: رُبَّما شَرِقَ شارِبُ الماء قبل رِيِّهِ، ذکره فی مجمع‌الامثال[1] فی‌امثال‌المولدین.»

مرزبان نامه. ص ۲۲۷. حاشیهٔ

ص ۴۳۲، س ۸: مساعدة‌الخاطل...

«... الخاطل‌الجاهل و اصله‌من‌الخَطَل وهوالاضطراب فی‌الکلام وغیره و هذا من کلام الافعی‌الجرهمی‌النجرانی حکیم‌العرب ــ مجمع‌الامثال[2]ــ.»

مرزبان نامه. ص ۲۲۷. حاشیه

ص ۴۳۴، س ۱۱: تفاصح

«التفاصح تکلّف الفصاحة، یعنی چرب زبانی و تیزلسانی.»

مرزبان‌نامه. ص ۲۲۸، حاشیه

ص ۴۳۴، س۱۴: لایلدغ‌المؤمن...

«لایُلسَعُ‌المؤمنُ مِن جُحرٍ مرّتین، قیل هذا کنایة عمّا یؤثمه ای انّ‌الشرع یمنع‌المؤمنَ من‌الاصرار فلایأتی‌ما یستوجب‌به تضاعف‌العقوبة، یضرب لمن

۱ــ مجمع‌الامثال ــ چاپ تهران. ص ۲۷۹

۲ــ همان کتاب. ص ۶۵۱

اصیب ونکب مرّة بعد اخری ویقال هذا من قول النبی صلی الله علیه وسلّم لابی۔
عَزّة الشاعر اسره یوم بدر ثمّ منّ علیه و اتاه یوم احد فأسره فقال مُنّ علیّ
فقال علیه السّلام هذا القول۔ مجمع الامثال۔ وظفر صلی الله علیه وسلّم فی طریقه
[مـن حمراء الاسد الـی المدینه بعد یوم اُحُد] بابی عـزّة عمرو بـن عبد
الله الجمحی وکان قد تخلّف عن المشرکین بحمراء الأسد ساروا و ترکوه نائماً
وکان ابوعَزّه قد اُسِرَ یوم بدر فاطلقه صلعم بغیر فداء لانّه شکا الیه فقراً و
کثرة عیال فأخذ علیه العهود ان لایقاتله ولایعین علی قتاله فخرج معهم [یعنی مع
قریش] یوم اُحد وحرّض علی المسلمین فلمّا اُتی به قال له یا محمّد امنن علیّ
قال المؤمنُ لایُلدغُ من جُحرٍ مرّتین وامر به فقُتل ـ کامل التواریخ۔، رجوع
کنید نیز به لسان العرب در مادهٔ ل س ع.»

مرزبان نامه. ص ۲۲۸. حاشیه

و نیز ر. ك. فیض القدیر شرح الجامع الصغیر. الجزء السادس. ص۴۵۴

ص ۴۳۵، س ۶: سپیدکاری

«سپیدکاری ظاهراً به معنی بی‌شرمی و بی‌حیایی و شوخ‌چشمی است چنانکه
به این معنی سپیدچشمی نیز گویند. جمال الدین ازهری مروی گوید ــ لباب الالباب
للعوفی. طبع پرفسور برون. جلد اول. ص ۲۱۷ـ:

صـدرا ز جور چـرخ کبود سپید کـار
دل را چو حاسد تو سیه شد چو قار چشم

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۲۹. حاشیه

...»

دل شد سیاه و مـوی سفید از غـرور خلق
چنـد از سفید کـاری خلـق سیه گـرم.

عطار. دیوان

گر چه سپیدکاریست ازهمه روی کارتو
لیك قیامت است هم چشم تو درسیه‌گری

(خاقانی به‌نقل انجمن آرای ناصری و شعر خاقانی ظاهراً در همان معنی
بی‌شرم است ولی هدایت آن را برای معنی نیکوکار ومتقی شاهد آورده). رجوع نیز
به لباب الالباب ۱: ۳۴۷...»

یادداشتهای قزوینی. ج ۵. ص ۱۳۲
ونیزدیده شود: ترجمهٔ کلیله ودمنه. ص۲۲۸؛ منشآت‌خاقانی. ص۹-۴۴۷؛
فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۷

ص ۴۳۵، س ۸: تبسطنا علی...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ ملکی خود با مداد نوشته است: للسلامی.
«[محمد] السلامی، ابن‌خل ۲: ۱۰۴ و یتیمه.»
یادداشتهای قزوینی. ج ۲. ص ۱۲۰
«سلامی به‌اصفهان نزد صاحب‌بن عباد رفت، قصیدهٔ بائیه خود راکه این بیت از ابیات آن است: تبسطناعلی... خواند و مورد الطاف فوق‌العاده‌گردید...»
ریحانةالادب. ج ۳.چاپ دوم. ص ۵۳—۵۰

ص۴۳۶، س ۶ : مسافعت

«المُسافعة،المضاربة وسافَعَ قِرْنَه مُساعفة وسفاعاً قاتَلهُ- لسان-»
مرزبان نامه. ص ۲۲۹. حاشیه
«المسافعه، یك دیگر را بکشیدن وکسی را فاگرفتن.»
المصادر زوزنی. ج ۲. ص ۲۹۴

ص ۴۳۶، س ۸: فتون

«فتون مصدر است به‌معنی فتنه‌انداختن و مفتون شدن و اختبار نمودن قال‌تعالی وَ فَتَنّاكَ فُتُونا ــ لسان.»

مرزبان نامه. ص ۲۲۹. حاشیه

ص ۴۳۷،س ۳: مهر زر

«علی‌التحقیق معنی مُهر زر معلوم نشد ولی از قراین معلوم می‌شودکه مراد ازان‌کیسه‌ای است مختوم وسر به‌مهر محتوی برمبلغی معیّن از زر و دینار، شاهدی دیگر: «بعد ازچند روز تشریفی‌خوب و استری نیکو ومهری زرفرستاد.» ــالمعجم فی‌معاییر اشعارالعجم‌لشمس‌الدین محمدبن قیس. طبع پروفسوربرون. ص ۳۸۰ــ ایضاً شاهدی دیگر: «حالی صد دینارم فرمود تا برگ رمضان سازم

و برفور مُهری بیاوردند صد دینار نشابوری و پیش من نهادند عظیم شادمانه بازگشتم و برگ رمضان بفرمودم.» ــ چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی. طبع قاهره. ص ۴۲ــ.»

مرزبان نامه. ص ۲۳۰. حاشیه.

«غلامان درآمدند و پیش‌هریك یك تا اطلس ومهر زرنهادند. لباب‌الالباب. چاپ اروپا. ج ۱. ۱۶۹» به‌نقل از فرهنگ معین

مرحوم‌قزوینی‌دراین‌حاشیه «المعجّم...» ضبط کرده‌است ومرحوم فضلعلی آقا در این باره می‌نویسد:

«المعجّم، چنان به‌نظر می‌آید که درملاحظات‌همان‌کتاب مشدّد بودن او را صحیح ندانسته‌اید وصواب هم بی‌تشدید بودن است.»

مرحوم قزوینی درهامش‌این‌یادداشت نوشته است: «بکلّی صحیح‌است.»

ص ۴۳۷، س ۶: رضاك شباب...

مرحوم قزوینی‌درحاشیهٔ نسخهٔ‌خود با مداد نوشته است: للقاضی‌ابوالقاسم التنوخی. ق

مرزبان نامه. ص ۲۳۰. حاشیه

«... از اعیان فضلا و ادبا، مشاهیر علما و شعرا بود... چند سال قضاوت بصره وبعضی از بلاد دیگر از طرف خلفای وقت بدو مفوّض شد و از این رو به‌قاضی تنوخی معروف‌گردید. درنزد سیف‌الدولةبن حمدان و وزیرروشن‌ضمیر مهلبی بسیار معزّز ومحترم... بود... روز سه‌شنبه هفتم ربیع الاول سال سیصد و چهل ودو یا سه... وفات‌یافت.»

ریحانةالادب. ج ۱. چاپ دوم. ص ۴ــ۳۵۳

ص ۴۴۱، س ۸: بمیرای دوست...

بیتی است ازقصیدهٔ پرآوازهٔ سنایی که «این قصیدهٔ غرا درعرصهٔ سرخس و درآن زمین مقدس‌گفته شده، درمقام اهل توحید فرماید» به‌مطلع:

مکن درجسم وجان منزل‌که این دون است وآن والا
قدم زین هر دوبیرون نه نه‌اینجا باش و نه‌آنجا

دیوان سنایی. به‌سعی استاد مدرس رضوی. چاپ دوم. ص ۵۱ به‌بعد

ص ۴۴۱، س ۱۲: ملواح

«ا لمِلوَاح البومة تشدّ رجلها لیصاد بها البازی و ذلك ان یطیّرها ساعة بعد ساعة فاذا رآه الصقر او البازی سقط علیه فاخذه الصائد فالبومة وما یلیها تسمّی مِلواحاً ــ لسان العرب.»

مرزبان نامه. ص ۲۳۲. حاشیه

«ملواح: خروههٔ دام، خوردنی در دام، خورد دام.»

مقدمةالادب. ج ۱. ص ۲۹۷

«ملواح، یعنی آلت کار و دام صید نفوس و اموال: «وشرف الدین را طلب کردند و او را ملواح کارساختند ــ ص ۲۴۵ س۲ ــ...... وملواح دراصل به‌معنی مرغی است که آن را بریك پای‌بندند وبواسطهٔ آن مرغان دیگر را به دام‌کشند و صید کنند.»

جهانگشای جوینی. ج ۲. ص ك

ونیز ر. ك. یادداشتهای قزوینی. ج ۷. ص ۷۶

ص ۴۴۱، س ۱۲: مخاریق

«مَخرَقه به‌فتح میم و سکون خاء معجمه به‌معنی دروغ وحیله و نیرنگ و تردستی است، قال فی‌تاج‌العروس «المخرقة اظهار الخرق توصّلاً الی حیلة و قد مخرقَ و اَلمُمَخرِق المموّه و هومستعار من مخاریق الصّبیان»، نیز مؤلف درصفحهٔ ۲۲۹ گوید: «همچون دیگر اقوال و افعال آن جهّال ضُلاّ ل که همه مخاریق وتزاویق بودی»، و در مرزبان‌نامه آمده[1]... وثعالبی‌درثمار ــ القلوب گوید ص۵۰۰: «الشعوَذَة هی السّرعة والخفّة و هی‌مخاریق وخفّة فی‌الید وتصویر الباطل فی‌صورة الحقّ»، ــرجوع کنید نیز به‌طبقات‌الاطباء ابن‌ابی اصیبعه ۱: ۳۲۰ س ۲۱، و سیاست‌نامهٔ نظام‌الملك ص ۴۸ س ۱۹ــ.»

جهانگشای جوینی. ج۳. ص ۲۲۷. حاشیه

ونیز ر. ك. یادداشتهای قزوینی. ج ۷. ص ۶۱

۱ــ مراد همین شاهد است، درچاپ لیدن، ص ۲۳۲

ص ۴۴۲، س ۹: اذا صلت ...

«صَالَ علیه سطا و استطال، یصف نفسه ببلوغه الغایة فی الشجاعة والعلم فاذا صال او تکلّم فهوالمقدّم الّذی لایجاریه احد فی حالتیه، و خانتنی دعاء ای ان کنت کاذباً فیما قلته فلااطاعنی الشعروقصرتْ عزائمی عن قصدالممدوح حتّی تکون عقوبتی حرمان نعمته ــ شرح دیوان المتنبی للشیخ ناصیف الیازجی.»
مرزبان نامه. ص ۲۳۳. حاشیه

دوبیت است از قصیدهٔ متنبّی به مطلع:

اَنا لائمی اِن کنتُ وقتَ اللوائم عَلمتُ بِما بی بین تلك المَعالم

ر. ك. شرح برقوقی. ج ۲. جزء ۴. ص ۲۳۶

ص ۴۴۳، س ۱۶: گرزه

«گرزه نوعی از مار است وبعضی گویند ماری باشد سربزرگ و پرخط وخال و زهر او زیاده ازمارهای دیگر است و هیچ تریاقی به زهر او مقاومت نکند ــ برهان.»

مرزبان نامه. ص ۲۳۴. حاشیه

«...

ناگه سیهی شتر سواری بگذشت بر اوچو گرزه ماری. نظامی

...

بدی مارگرزه است ازاو دور باش که بد بدتر از مارگرزه گزد.
ناصر خسرو

... وباید دانست که انواع افعی بسیار است آنچه درتریاق به کار آید مارگیران آن را به پارسی گرزه گویند. ــ ذخیرهٔ خوارزمشاهی ـــ...»
لغت نامهٔ دهخدا

ص ۴۴۳، س ۱۶: ستنبه

«سِتَنبه بروزن شکنبه درشت وقوی هیکل وصورتی که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان وهراسان باشد. ــ برهان ــ»
مرزبان نامه. ص ۲۳۴. حاشیه

«...گرفتش دایه وگفتا چه بودت ستنبه دیو بـدخو چـه نمودت.

ویس و رامین»

از لغت نامهٔ دهخدا

ص ۴۴۵، س ۱۲: خرقه

«کذا فی اربع نسخ مصحّحة مضبوطة، و فی‌نسختین «حرفه» ق.

ص ۴۴۵، س ۱۵: ان اطیب...

صورتی از این حدیث است:

[عایشه] انّ اطیب ما... حلال‌تر آنچه مرد خورَد آن بودکـه ازکسبی حلال بود وخوردکه به‌دست رنج خود حاصل‌کرده بود...»

شرح فارسی شهاب‌الاخبار. ص ۱۲۲

و نیز فیض‌القدیر شرح الجامع‌الصغیر. الجزءالاول. ص ۵۴۷

ص ۴۴۵، س ۱۷: المعاشرة...

«درنسخهٔ حاج سید نصرالله اخوی دراین موضع این بیت را افـزوده است:

جهان آن به‌که دانا تلخ‌گیرد که شیرین‌زندگانی تلخ میرد»

مرزبان نامه. ص ۲۳۵. حاشیه

آقای سید محمد علی جمال زاده، درکنار این بیت نوشته‌است: ازنظامی است.

ص ۴۴۶، س ۹: مثافنت

درچاپ لیدن «منافثت» آمده است ومرحوم قزوینی درحاشیه نوشته:

«نافـثـهُ منافثةً سارّهُ وکالـمـهُ ــ تاج ــ»

مرزبان نامه. ص ۲۳۵. حاشیه

«المثافنه، باکسی هم زانو نشستن»

المصادر زوزنی. ج ۲. ص ۳۰۶

در برتری ضبط نسخهٔ ما تردید نیست.

ص ۴۴۶: گفتار شتر...

آقای سید محمدعلی جمال‌زاده در حاشیهٔ این صفحه که حاوی گفتار شتر است می‌نویسد:

صحبت شتر قلنبه‌گویی است.

ص ۴۴۷، س ۲: اذا ذکر القلب...

«کذافی نسختین مصححتین، وفی نسختین اخرین «ترانی» وفی اخری «توامی» وفی السادسة «یرانی» وتصحیح این کلمه ممکن نگردید، و احتمال ضعیف می‌رود (اگر قایل این ابیات فارسی زبان بوده است) که صواب در آن «تو آنی» باشد یعنی شاعر بقصد فکاهت چنانکه متداول است دو کلمهٔ فارسی را درحشو ابیات عربی ایراد نموده وبنابرین غرض شاعر این خواهد بود که ازآنگاه باز که از من جدا شده‌ای درد دوری و رنج مهجوری توچندان تن مرا نزار و افگار نموده که اگرت اکنون نظر برمن افتد از غایت شگفتی گویی آیا «تو آنی» یعنی مرا بدشواری شناسی وگویی آیا تو همانی که ازپیشت دیده و می‌شناختم والله‌اعلم.»

مرزبان نامه. ص ۲۳۶. حاشیه

آقای امیری فیروز کوهی دربارهٔ ضبط مصراع دوم از بیت سوم این مقطوعه وحاشیهٔ مرحوم قزوینی می‌نویسد:

«... شعر مورد بحث که بیت سوم از یك قطعهٔ عربی است چنین است که:

... علیه من البلوی لقلت ترانی؟

اگر چه استعمال لغات وترکیبات فارسی دراشعار طبقهٔ مولدین ومحدثین از شعراء عرب (یا عربی زبان) از باب ظرافت رائج ومتداول بوده و این کار را بیشتر شعراء عربی زبان که تازه با لغات فارسی آشنایی پیدا کرده بودند می‌کرده‌اند نه فارسی‌زبانان بالاخص (بخلاف قول محشی فقید) چنانکه جاحظ هم در کتاب البیان والتبیین شرحی در این باب بدین عبارت «و قدیتملح الاعرابی‌بان یُدخل‌فی‌شعره شیئاً من کلام‌الفارسیه» نوشته وآنگاه‌ابیاتی‌ازاسود ابن ابی‌کریمه وغیر او نقل کرده است. امّا بنده نمی‌دانم که اگر این کلمه را «ترانی» به صیغهٔ مخاطب معلوم همانطور که در دونسخهٔ دیگر مکتوب است با

حـذف همزهٔ استفهام (یا تقدیر آن) بخوانیم وبگوئیم کـه شاعر در این بیت مبالغهٔ در وصف و بـه‌چشم در نیامدن خود را از کثرت لاغـری اراده کـرده و گفته است که...ـ پس اگر چشمهای تو می‌دید آنچه را که من بعد از تـو از رنج وبلیـه بدان درافتاده (و دیده)ام هر آینه می‌گفتی مرا می‌بینی؟ ــ چه‌ضرری به لفظ ومعنی می‌رساند وچه مرجحی درکار است که ازاین معنی مستفیض‌عدول نمائیم. ونیز همانطورکه جاحظ گفته وهم امروز هم بین شعرای فکاهی ساز ما مرسوم است این کارمحصور درمواقع ظرافت ویا هنگام هنرنمایی شاعر است نه درموارد دیگر آنهم درجایی‌که شاعر درکـار شکایت و بیان شدائد دوری و آلام فراق است.»

یغما. سال ۵. ص ۴۶۱

ص ۴۴۷، س ۱۳: مرا پیشانی...

آقای سید محمد علی جمال زاده در حاشیهٔ این واژه می‌نویسد:

«پیشانی درفرانسه هم *front* به‌همین معنی ومفهوم.»

«پیشانی... شوخی‌وگستاخی ــ انندراج ــ بیشرمی، وقاحت، بـی‌حیایی، پررویی، سماجت، ستیزه، لجاج، شوخی وسخت رویی ــ برهان...

نگارا چند از این پیمان شکستن   بـه پیشانـی دل سندان شکستن.

کمال اسمعیل

...

هـر که از روی تـواضع ننهد پیشانـی

پیش روی تو زهـی روی و زهـی پیشانی.

سلمان ساوجی

عمارتی کـه لبت کـرد در ممالـك دل

خـراب می‌کند ابـروی تو بـه پیشانی.

(سلطان ابوسعید درمغازلهٔ بابغداد خاتون)...»

لغت نامهٔ دهخدا.

ص ۴۴۹، س ۱: رشته‌ای است...

«رشته نام مرضی است وآن چیزی بـاشد که از اعضاء انسان بسان تار

ریسمان برمی‌آید و بیشتر در شهرلار به هم می رسد. ــ برهان ـ»
مرزبان نامه. ص ۲۳۷. حاشیه

ص ۴۴۹، س ۲: دق

«دق نوعی ازپارچهٔقیمتی راگویند همچو دق‌مصری ودق رومی ـ برهان ـ وگویامقصود مصنّف ایهام‌است ما بین دق به‌این‌معنی و دِقّ به‌معنی تب‌معروف که‌ازلوازم آن‌هزال مفرط وکاهش بدن است ولی ایهام درصورت اتفاق‌لفظین است واینجایکی دَق به‌فتح است و دیگر دِق به‌کسر.»
مرزبان نامه. ص ۲۳۷. حاشیه

«به‌نظر من‌کلمهٔ دق‌المطرقة یا دق بتنهایی به‌معنای: زربفت است...»
فرهنگ البسهٔ مسلمانان. ص ۳۶۸ ح

ص ۴۴۹، س ۶:... به درخواهد شد

« وهمین است‌مرادآنکه‌گفت:

آنچه برمن می‌رود گر برشتر رفتی ز غــم
می‌زدندی کــافران در جنّةالمأوی قدم»

مرزبان نامه. ص ۲۳۷. حاشیه

دکتر مهدی محقق می‌نویسد:

«گمان می‌برم... به درخواهد شد، اشاره است به‌این‌آیهٔ شریفه: انالذین کذّبوا بآیاتنا و استکبروا عنها لاتُفتّح لهم ابــواب‌السّماء و لایَدخلُونَ الجنّة حتّی یَلجَ الجَملُ فــی‌سمّ الـخِیاط وکـذلـك نَجزی‌المجرمین. ـ سورهٔ‌اعراف، آیهٔ۳۸ـ

این‌مثل درانجیل‌موجود است بدینگونه «گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از دخول شخص دولتمند درملکوت خدا.» ـ انجیل متی ۲۴/۱۹، و در اشعار عربی و پارسی اشاره به این مثل شده است مانند:

ولوان مابی من جوی وصبابة علی جمل لن یدخل‌النارکافر

آنچه برمــن می‌رود گر برشتر رفتی ز غــم
می‌زدنــدی کــافران در جنة المأوی قــدم

مولوی فرموده:

رشته را باسوزن‌آمد ارتباط نیست‌درخورباجمل‌سم‌الخیاط»

فرهنگ ایران زمین. جلد ۸. ص ۴۴-۴۳

ص ۴۴۹، س ۸: من‌کان...

«لابی‌تمام.»

مرزبان نامه. ص ۲۳۷. حاشیه

مرحوم فضلعلی‌آقا تبریزی دربارهٔ این بیت می‌نویسد:

«روض... الخ روض به‌مرفوع بودن برای اسمیت‌کان اولی است زیرا که روض اسم ذات است و به‌مبتدا بودن الیق است از مرعی‌که مشتق و اسم مکان است به اعتبار بودن رعی درآن.»

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ این تذکار نوشته است:

«عین دیوان‌ابوتمام آن طوری است که متن از روی‌آن صحیح شده است.»

ص ۴۵۲، س ۷: من غشنا...

«[ابوهریره] من‌غشّنا... هر که با ماخیانت‌کند، نه از ما است، یعنی: بردین من نیست‌آنکه با من غدرکند و با کافران یکی شود.»

شرح فارسی شهاب‌الاخبار. ص ۴۸

و نیز ر. ك. ترك‌الاطناب فی‌شرح‌الشهاب. ص ۱۹۶؛

در فیض‌القدیرشرح‌الجامع الصغیرچنین آمده است: «مَن غَشّ فَلیسَ مِنّا. عن‌ابی‌هریرة.»

فیض‌القدیر. جزء السادس. ص ۱۸۵

ص ۴۵۳، س ۱: عالم صغری وکبری

درباب این‌ترکیب، تعلیقه ص ۳ دیده شود.

ص ۴۵۳، س ۱۰: الستر دون...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ خود با مداد نوشته است: لزهیر. ق

ص ۴۵۴، س ۵:... ناقه وجمل او...

«این مثل درفارسی وعـربی فراوان است و کنایه از سود ومنفعت است، انوری گفته:

للهالحمد کـه تـا حشر نمی‌بـاید بست
در قطـار تعبش تیر نه ناقه نـه جمل

طغرایی اصفهانی گفته:

فیمَ الاقامهُ بالزَّوراء لاسَکَنی بهـا و لا ناقـة فیها و لاجَمَلـی»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۶

ص ۴۵۴، س ۱۱: روی سوی شیر کرد...

درچاپ لیدن بـراساس نسخه چنین آمده است: روی سوی شتر کـرد، و البته عبارت نادرست است.

ص ۴۵۶، س ۱۱: ولوحیز...

«حیزَ مجهول حـازَ بهمعنی ملك و الحفـاظ المحافظة علـی الحقوق و الصّیقل الّذی یعمل السّیوف والحُسام السّیف القاطع، ای لو امکن ان یحافظ علی الموّدة و الوفـاء مالا عقل له لکان السّیف اذا ضُرب بـهعنق صیقله لایقع علیه و لایقطعه، و المعنی انّهم لاعقول لهم فلایوثق منهم بذمام، ـ شرح دیوان المتنبّی للشیخ ناصیف الیازجی ـ.»

مرزبان نامه. ص ۲۴۱. حاشیه

بیتی است از قصیدهٔ متنبّی بهمطلع:

فـؤادٌ مـا تُسلّیهِ المُدامُ ولاعُمرٌ مِثلُ ماتهبُ اللّئام

شرح برقوقی. ص ۱۹۰ به‌بعد

ص ۴۵۸، س ۱: اشبال

«اَشْبَلَ عَلَیْه عطف علیه و اعانه و الإشبال التعطّف علـی الرّجل و معونته ـ لسان ـ»

مرزبان نامه. ص ۲۴۲. حاشیه

ص ۴۵۸، س ۵: قدرکه...

«کذا فی غالب النسخ، یعنی «فرض کن» و «پندار» و «انگار» و نحو آن، واین استعمال غریبی است یعنی استعمال صیغهٔ امر عربی در وسط عبارت فارسی، وفی نسخة شفر «قدری» وهو خطأ.»

مرزبان نامه. ص ۲۴۲. حاشیه

ص ۴۵۸، س ۷: نقال نکال...

«کذا فی اغلب النسخ، و فی نسخة شفر «نغال»»

مرزبان نامه. ص ۲۴۳. حاشیه

مرحوم فضلعلی آقا تبریزی می نویسد:

«... نقال گویا مراد این است آنکس را که نقل نکال و عقوبتی از من به تو نموده وکلمهٔ موحش ومشوّش را گفته.»

مرحوم قزوینی درهامش این حاشیه نوشته است: خیلی محتمل است.

ص ۴۵۸، س ۸: آنْتَ منی...

«انت مِنّی بین... ای بالمکان الافضل الّذی لااستطیع دفع حقّه. ـ مجمع الامثال[1] ـ»

مرزبان نامه. ص ۲۴۳. حاشیه

ص ۴۶۰، س ۱۱: اختلط الخاثر...

ابو عبید بکری در «باب اختلاط الرأی و مافیه من الخطأ» می گوید:

«الزّباد: ضرب من النبات کانوا یضعون ورقـه علی ظروف اللبن، ویقال ایضا، زبّدت المرأة الصوف و الشعر اذا نفشته، فیحتمل أن یـراد فی المثل: ان خاثر اللبن اختلط بمنفوش الصوف فلایؤکل.» فصل المقال ...ص ۳۳۳

«اختلط... الخاثر ماخَثُر من اللبن و الزباد الزبد، یضرب للقوم یقعون فی التخلیط من امرهم عن الاصمعی ـ مجمع الامثال ـ»

۱ــ چاپ تهران. ص ۲۰

مرزبان نامه. ص۲۴۴. حاشیه

ص ۴۶۱، س۴ : حفیظی

درچاپ لیدن «حفیظت» آمده است ومرحوم قزوینی درحاشیه نوشته:
«الـحِفاظ المحافظة علی العهد و المُحاماة علی الحُرَم ومنعها من العدوّ و الاسم الحفیظَـة و یقـال ذوحفیظةٍ و اهلُ الـحَفائظ اهـل الحفاظ، و الحفیظة الغضب لِـحُرمةٍ تُنتَهكُ من حُرُماتك او جارٍ ذی قرابةٍ یُظلم من ذویـك او عهدٍ یُنكث ــ لسان ــ»
مرزبان نامه. ص ۲۴۴. حاشیه

ص ۴۶۲، س ۲ :... ورد رخسارت

درچاپ لیدن «درد رخسارت»آمده است و مرحوم قزوینی درحاشیه می‌نویسد:
«کذا فی نسخة الاساس؟ و فی‌نسخة شفر «در» و فـی‌نسختین «گل ز» و گویاهمهٔ نسخ‌مغلوط‌است ومناسب‌مقام کلمه‌ای‌است که‌بانقش وپرگار وصورتگر مناسبت‌داشته‌باشد چه‌غرض‌اصلی شاعر مراعات نظیر است درمصطلحات‌نقاشی.»
مرزبان نامه. ص ۲۴۵. حاشیه
مرحوم فضلعلی‌آقا تبریزی دراین باره نوشته است:
«تا برای درد معنایی مناسب مـراعات نظیر و یا لفظ دیگری پیدا نشده ورد باواو خیلی مناسب است ومراد از چیدن ورد رخسار نقل صورت‌آن پـرده وصفحه است از باب تشبیه چیدن ونقل‌آن از بوته و درخت به‌گلدان.»
مرحوم قزوینی درهامش این حاشیه می‌نویسد: «خیلی محتمل و خـوب توجیهی است.»

ص ۴۶۳، س ۱: و من لم تخنه...

«ذکره‌فی‌مجمع‌الامثال[1] فی‌امثال‌المولدین‌من‌باب‌المیم‌بلاتفسیر‌وهوظاهر.»
مرزبان نامه. ص ۲۴۵ حاشیه

۱ــ چاپ تهران. ص ۶۶۴

ص ۴۶۵، س ۱: مخاتلت

«خَاتَلَه‘ خدعه عن غفلة و التّخاتُل التّخادُع ــ لسان ــ»

مرزبان نامه. ص ۲۴۶. حاشیه

«المخاتلة، با کسی فریب‌آوردن.»

المصادر زوزنی. ج ۲. ص ۳۵۱

ص۴۶۷، س ۸ : فرسی بر...

«کذا فی ثلث نسخ منها نسخةالاساس، و فی‌نسخة شفر «فرش» وفی‌نسخة «فرس» و فی اخری «قوسی».

مرزبان نامه. ص ۲۴۸. حاشیه

آقای سید محمد علی جمال زاده دراین باره نوشته است:

«فرسی یعنی اسبی واسب‌انداختن یعنی جلو افتادن است و دراین جا بمناسبت رخ و اصطلاحات دیگر شطرنج آورده. ج»

«فرس افگندن... کنایه از ناتوان ومغلوب‌گردانیدن ــ انندراج ــ عاجز ساختن ــ غیاث ــ:

فرس افگند جوش من‌نیل را　　　رخ‌من‌پیاده کندپیل‌را. نظامی»

لغت نامهٔ دهخدا

ص ۴۶۷، س ۹: ماه را شاه داده

«کذا فی غالب‌النّسخ، وفی‌نسخة «شه رخ» وفی نسختین بعوض هذه الجمله «درخانهٔ شاه ماه را مات‌کرده.»

مرزبان نامه. ص ۲۴۸. حاشیه

آقای سید محمد علی‌جمال زاده می‌نویسد:

«درست است وشاه به‌معنی کیش است چنانکه در زبانهای فرنگی هم امروزه به‌همین معنی است. ج»

ص ۴۶۹، س ۴: جدع‌الحلال...

۱ــ چاپ تهران ــ ص ۱۴۸

«جَدَّع الحَلالُ... قاله صلی‌الله علیه وسلم لیلة زفّت فاطمة الی علیٌ رضی‌الله‌عنهما وهذا حدیث یروی عن‌الحجاج‌بن‌منهال یرفعه ـ مجمع‌الامثال».
مرزبان نامه. ص ۲۴۹. حاشیه

ص ۴۶۹، س ۱۳ : درخط برده بود

«در خط بردن» چنانکه از سیاق کلام معلوم می‌شود بـه‌معنی فروگرفتن ومتصرّف شدن و احاطه‌کردن ومانندآن باشد، فلیحرر.»
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۴۹. حاشیه

ص ۴۷۱، س ۱۲: مرح

«المَرَح، شدّة الفرح و النشاط حتّیٰ یجاوز قدره وقیل‌المرح‌التبختر والاختیال وفی‌التّنزیل ولاتَمْش فی‌الارض مَرَحاً ای‌متبختراً مختالا ـ لسان ـ»
مرزبان نامه. ص ۲۵۰ ـ حاشیه
«مَرِحَ: شنگ شد. زنـده دل شد، تـازه شد، با نیرو شد. مَرَحاً، مَرِحاً: شنگ شدن،خرم شدن، زنده دل شدن، تازه‌شدن.»
مقدمة‌الادب. ج ۳. ص ۵۱۵

ص ۴۷۱، س ۱۴: یاسیج

«یاسج به‌کسر ثالث بروزن خارج تیرپیکان دار راگویند وبعضی‌گفته‌اند تیری است‌که پادشاهان نام خود را برآن نویسند، و به ضم ثالث وجیم‌فارسی نیز آمده است ـ برهان ـ»

مرزبان نامه. ص ۲۵۰ ـ حاشیه

« مجیر... گفت:

بید یاسج‌زن بـاغ است و صبا حلقه ربا
ابر نـاوردکن و صاعقه زوبین فگن است»

راحة‌الصدور. ص ۳۵۹

ص ۴۷۳، س ۶: این طرفه‌گلی...

بیت دومی است از یك ربـاعی‌که آن را از چند تـن دانسته‌اند. ر. ك.

آثار و احوال عین القضاة. ص ۲۲۷.

درگنجینهٔ گنجوی بدین‌گونه است:

آن را که غمی بود که نتواند گفت
غم از دل خود به گفت نتواند رفت
این طرفه گلی است کان ز باغ تو شکفت
نی رنگ توان نمود و نه بوی نهفت

گنجینهٔ گنجوی. ص ۲۲۶

و نیز دیده شود: کلیات شمس یا دیوان‌کبیر. ج ۸. ص ۷۱؛ معارف بهاءولد. ج۱. ص ۱۰؛ جامع‌الستین للطائف البساتین ـ تفسیر سورهٔ یوسف ـ ص۱۳۵ و ۴۸۲؛ لمعة السراج لحضرةالتاج ـ بختیارنامه ـ ص ۲۱۸ و ۳۱۵

ص ۴۷۳، س ۸: ای خداوند...

مرحوم قزوینی برحاشیهٔ نسخهٔ ملکی خود درآغاز این عبارت افزوده است:

[وگفت] ظ؟. ق

ص ۴۷۳،س ۱۲:... طرح دارد

«... دربازی شطرنج، طرح دادن یا طرح‌کردن عبارت است از در کنار نهادن ومعزول ازعمل‌کردن حریف قوی یك یاچند ازسواران خود را تاحریف ضعیف با او برابری تواندکرد وبیشتر این‌کار را برای تحقیر حریف‌کنند...»
لغت نامهٔ دهخدا

آقای سید محمد علی جمال زاده درحاشیهٔ این عبارت نوشته است:

«طرح داشتن باید اصطلاح شطرنج باشد و گویا به‌معنی زیاده داشتن باشد. ج»

ص ۴۷۵، س ۷: انك لاتجنی...

«اِنَّك‌لا... ای لاتجد عند ذی‌المنبت السّوء جمیلاً والمثل من قول اکثم یقال اراد ظَلَمْتَ فاحذرالانتصار فانّ‌الظّلم لایَکْسِبك الاّ مثلَ فعلك

ـ مجمع‌الامثال[1] ـ»

مرزبان نامه. ص ۲۵۲. حاشیه

ص ۴۷۶، س ۱۳: مهارشه

«المُهَارَشة فی‌الکلاب و نحوهـا کـالمحارشة ای‌الاغراء و تهییج بعضها علی بعض. ـ لسان ـ»

مرزبان نامه. ص ۲۵۳. حاشیه

ص ۴۷۷، س ۱: مادهٔ... صورت باطل...

«کذا فی اغلب‌النسخ، وغرضش معادلهٔ بین «مادّه» و «صورت» می‌باشد ولو اینکه کلام معنی نداشته باشد.»

مرزبان نامه. ص ۲۵۳. حاشیه

ص ۴۷۷، س ۱۸: اوضاع و اشراف

«کذافی‌جمیع‌النّسخ، ودرجمع وَضیع وُضَعَاء مذکوراست و«اوضاع» بهیچ وجه نیامده است.»

مرزبان نامه. ص ۲۵۴. حاشیه

ص ۴۷۸، س ۱۲: جمله برطاعت...

«اشاره است به‌آیهٔ شریفهٔ: اطیعواالله و اطیعواالرسول و اولی‌الامرمنکم ـ سورهٔ‌نساء، آیهٔ ۵۹ ـ»

فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۳

ص ۴۸۰، س ۲: انداخته

«به‌معنی راز نهانی: در زیر این حـرکت ناگاهانی هـرآینه انداخته‌ای باشد...»

راحة‌الصدور. ص ۲۳۴ و ۴۹۱

۱ـ چاپ تهران. ص ۵۲

ص ۴۸۰، س ۵: میشوم

«کذا فی‌جمیع‌النسخ، و استعمال این کلمه درکتب دیگر نیز از عربی و فارسی‌دیده شده است وصواب درآن یا مَشؤُوم است بروزن مفعول یا مَشُوم بحذف همزه تخفیفاً وآن اسم مفعول از شأمَ است، و مَیْشُوم بهیچ وجه صحیح نیست چه فعلی ازمادهٔ ی ش م درلغت عرب نیامده است، وبه‌نظر این ضعیف چنان می‌آیدکه اصل در میشوم مَشُوم محذوف الهمزه بوده است و بواسطهٔ کثرت استعمال مَشُوم معاً با مَیمون که نقیض آن است من حیث‌لایشعرومن‌غیراراده یایی درمَشُوم زیادکرده‌اند تاهم‌وزن میمون‌گردد، وهرچند این کلمه بخصوص در کتب‌لغت‌مذکورنیست ولی اصل‌این‌عمل‌یعنی‌حمل کلمه‌ای برمجاورآن‌لجامع‌التناسب والازدواج درکلام عرب متداول است چنانکه در حدیث است که حضرت رسول به زنان فرمود: اِرْجِعْنَ مَأْزُوراتٍ غَیْرَ مَأْجُوراتٍ و اصل درآن مَوْزُورَات است از وِزْر ولی به‌علت مجاورت جاری مجرای مَأجُورَات شده است، وعرب گوید انّی لآتیه بِالْغَدَایَا و العَشَایَا وحال‌آنکه غَدَایَا درجمع غَدَاة استعمال‌نشده است وهمانا برای ازدواج باعشایااست، ونیزگویند هَنَأَنی الطَّعَامُ ومَرَأَنی به مناسبت ازدواج واگرتنها استعمال‌کنندگویند امْرَأَنی‌لاغیر، همچنین صرف مالاینصرف للتناسب کقوله‌تعالی جِئْتُکَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبَأٍ یقینٍ، و خفض بجوار کقول‌العرب هذا جُحْرُ ضَبٍّ خَرِبٍ بجرّ خَرِب به‌علت‌مجاورت باضبٍّ وحال آنکه‌صفت جحراست وحق‌آن رفع‌است وغیرذلك ممالایعدّ کثرة وتفصیل این‌قاعده یعنی حمل‌شیء برشیء لمناسبة المجاورة و الازدواج و امثلهٔ آن درکتب نحو ولغت مفصلاً مذکور است‌وغرض در اینجا فقط اشارهٔ به‌اصل قاعده بود و الله اعلم.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص۷ـ ۲۵۶. حاشیه

«درمیان‌آن قوم میشوم وگروه مذموم شایع شد...»

جهانگشای جوینی. ج ۳. ص ۲۵۰

«کلمهٔ مورد بحث درعربی هم استعمال می‌شود.دزی، ج ۲، ص ۸۵۳»

فرهنگ فارسی معین

و نیز. ر. ك. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۲

ص ۴۸۰، س ۵: کالمهجوم علی...

«مأخوذ است ازمثل «انّ کثیرالنّصح یهجم علی کثیرالظّنّة»
مرزبان‌نامه. ص ۲۵۶. حاشیه
«ای اذا بالغت فی‌النصیحة اتهمك من تنصحه.»
مجمع‌الامثال. چاپ تهران. ص ۵۱
ونیزص ۱۷۵ چاپ حاضر (= ۹۳ چاپ لیدن) دیده‌شود.

ص ۴۸۰، س ۶: کالمهدر...

«کالمُهدّر... المهدّر الجمل له هدیر و العُنّة مثل‌الحظیره تجعل من الشجرلـلابل و ربّمایحبس فیها الفحل عن الضـرّاب و یقال لـذلك الفحل المُعَنّی واصله‌المعنّن‌من‌الـعُنَّة فابدلت احدی‌النّونین یاءً کما قالوا تظنّی وتلعّی قال الولیدبن‌عقبة لمعویه

قطعت الدّهرَ کالسّدم المعنّی تهـدّر فـی دمشق فمـا تـریـم

والسّدِم‌الفحل غیرالکریم‌یکره اهله ان یضرب فی‌ابلهم‌فیقیّد و لایسرح فی‌الابـل‌رغبةً عنه فهو یصول و یهـدر، یضرب للرّجـل لاینفذ قوله و لافعله . ـمجمع‌الامثال[۱]ـ»

مرزبان‌نامه ـ چاپ لیدن. ص۲۵۶. حاشیه
درکلیله ودمنه مصراعی است: اِنَّ المعنّی طالِبٌ لایَظفَرُ
که در حاشیه به‌معنی دقیق المعنّی التفاتی نشده است.[۲]
آقای دکتر مهدوی دامغانی دربارهٔ قائل بیت نوشته است:
«شعر اخیر بیتی است از بحتری که تمام‌آن چنین است:

وطلبت منك مودّةً لم اعطها انّ المعنّی طـالـبٌ لایَظفَـرُ

واین بیت ازقصیدهٔ اوست درمدح متوکل... ـ دیوان ج ۱. ص ۱۰ . و مُعَنّی‌اسم مفعول باب تفعیل است ازعنن یا عنه ـ رجوع فرمایید تاج‌العروس مادهٔ عنی و پاورقی مرزبان نامه...»

۱ـ چاپ تهران. ص ۵۰۳
۲ـ چاپ استاد مینوی. ص ۳۱۴

یغما. سال ۱۶. ص ۷۰

ص ۴۸۲، س ۴: ناقهٔ صالح

«تلمیح است به داستان ناقهٔ صالح که در قرآن آمده است.»
فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۱
قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری. ص ۷۸ به بعد دیده‌شود. و نیز قصص الانبیاء. به‌اهتمام استاد یغمایی. ص۳–۴۲

ص ۴۸۲، س ۵ : قبل ما

«قبل ما یعنی قبل از آنکه ، و دریـن کتاب و درجهانگشای عـلاءالدین جوینی مخصوصاً که اندکی بعد از این کتاب تألیف شده است «بعد ما» به‌معنی «بعد از آنکه» بسیار فراوان است، و این هر دو ازجمله ترکیبات عربی محض است که درسیاق عبارت فـارسی استعمال شده است و اکنون استعمال ایـن دو ترکیب مهجور است.»

مرزبان‌نامه. ص۲۵۸. حاشیه

ص ۴۸۲، س ۱۰: کناطح...

«لم اظفر به فی مجمع الامثال، ولـم اجد فی کتب اللّغة قِحَافاً فی جمع قِحْف والمسموع فی جمعها قَحاف وقُحُوف وقِحفة،وفی نسخة مکان هذه الجملة:
فَانَّ النّارَ بِالعُودَینِ تُذْکَی
وَ اِنَّ الشَّرَّ مَبْدَاُه کَلامُ»
مرزبان نامه . ص ۲۵۸ ، حاشیه
مرحوم‌قزوینی برنسخهٔ ملکی خود درحاشیهٔ این بیت با مداد نوشته‌است: گویا از اشعار معروف نصر بن‌سیّار است . ق

ص۴۸۳، س۱۰: فلازال...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ ملکی خود، با مداد نوشته است:
للطغرایی. ق

ص ۴۸۵، س ۹: ناك دهان...

درچاپ لیدن: «ناك دهان» آمده است و درنسخهٔ اساس مرحوم قـزوینی: «ناك دهانان»، وآن مرحوم درحاشیه نوشته است:

«کذا فی‌غالب‌النسخ، و ناك به معنی هرچیز مغشوشی یعنی هرچیز که در آن غش داخل کرده باشند، استعمال کنند عموماً ومشك وعنبر مغشوش را گویند خصوصاً ــ برهان ــ و ناك ده یعنی مشك مغشوش فروش ومقصود ازکلام‌گویا این است‌که نفحات باد صبا و شمال درجنب فوحات هـوای‌آن مواضع مانند مشك مغشوش است نسبت به مشك خالص لهذا بـاد صبا و شمال نافه‌های خود را که ازهارَ و انوار باشد از شرم آن شکافته و به‌دور انداخته‌اند.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۶۰.حاشیه

توجیه مرحوم قزوینی قابل تأمل است!

۴۸۷، س ۱: دراعة...

«درّاعه: پیراهن فراخ، جبهٔ بزرگ. ج: دراریع»

مقدمةالادب. ج ۱. ص ۳۵۶

«دُرّاعه... قسمت جلو آن تا محاذات قلب‌گشاده ومزین به‌تکمه وجاتکمه است...»

فرهنگ البسهٔ مسلمانان. ص ۱۷۲ــ۱۶۸

آیا مراد صاحب مرزبان «دِرّاعه» است‌که «درمغرب به‌معنای چادربزرگ یا روپوشی است کـه ازار هم نامیده می‌شود»[1]؟ نیز شرح ازار در همین کتاب فرهنگ البسهٔ مسلمانان، ص ۳۷ــ۲۴ـ دیده شود.

ص ۴۸۷، س ۱: خارای مخطط

«... جنسی از قماش ابریشمین‌که موجها دارد مثل صوف (از فـرهنگی خطی متعلق به‌کتابخانهٔ مؤلف)... جامه‌ای است قیمتی و مخطط منسوب به‌عتاب که نام‌مردی است واضع‌آن وآن را خاره وصاحبی‌نیزگویند(شرفنامهٔ منیری)... درزمان‌ما خارا پارچه‌ای‌بود ابریشمین وسطبرونیکو بافته رنگین یاسپید و رنگ

۱ــ فرهنگ البسه. ص ۱۶۸

آمیزی بدان‌گونه که موج دریا به‌چشم‌مصوّر می‌شد واین جامه درکارخانه‌های قدیم‌ایران‌کردندی. (یادداشت به خط مؤلف)...

جیب‌من برصدرهٔ خارا عتابی شد ز اشك

کوه خارا زیر عطف دامـن خارای من

خاقانی[1]

...

کسی دیدست‌گردون در حریر وسندس واکسون

کسی دیدست جیحون درپرند و اطلس وخـارا

(صاحب انجمن‌آرای ناصری).»

لغت نامهٔ دهخدا

ص ۴۸۷، س ۲: زه‌گریبان...

«زه به‌کسر اوّل کنارهٔ هرچیز را گویند همچو زه‌گـریبان و زه حوض و و زه صفـه و امثال‌آن ـ برهان ـ.»

مرزبان نامه. ص ۲۶۱. حاشیه

ص ۴۸۷، س ۵: صد هزاران دیده...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ خود با مداد نوشته است: خاقانی. ق دوبیت دوم وششم از قصیدهٔ خاقانی است‌که: «درمرثیهٔ کافی الدین عمر عم خود گوید».

دیوان خاقانی. چاپ دکتر سجادی. ص ۴۴۱

ص ۴۸۸، س ۱۰: عمدهٔ زندگانی

«کذا فی‌نسختین، وفی نسخة شفر«عهده»

مرزبان نامه. ص ۲۶۲. حاشیه

عمده‌درست‌است، در دستورالاخوان‌آمده‌است:

«العُمْدَة: تکیه‌گاه،وستون. العُمُد، جماعه.» ج ۱. ص ۴۴۴

۱ـ دیوان. چاپ دکتر سجادی. ص ۳۲۱

«عمدهٔ کـار مرد و زن بودی عـدّت شغل خاص وعام شدی.
مسعود سعد

عمدهٔ مملکـت قاهـره بـورشد رشید
خاص شاهی که فروزندهٔ تخت و تاج است.
مسعودسعد.»

لغت نامهٔ دهخدا

«... عمدهٔ سعادت عمرهٔ رعایت او را شناخته‌ام». کلیله و دمنه. ص ۲۸۶
«... سرمایـهٔ خطـر و نصرت وعـُمدهٔ اقبـال وسعادتْ حـزم است ».
کلیله ودمنه. ص ۱۹۸

ص ۴۹۰، س ۵: سود ده چهل

«شاعر گوید:
ازخطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل
برنبندد گـر بترسد از سفر بـازارگان»
فرهنگ ایران زمین. ج۸. ص۶۸

ص ۴۹۰، س۱۶: از عقابیل...

«العقابیل بقایا العلـّة والعداوة والعشق وقیل هو الـّذی یخرج علی الشـّفتین غـبّ الـحُمـّی، الواحدة منهما جمیعاً عـُقـبـُولة وعـُقبـُول والـجَمع العـَقـابیل ـلسانـ»

مرزبان نامه. ص۲۶۳. حاشیه

«العقابیل: باقی بیماری»

المرقاة. ص ۶۶

ص۴۹۱، س ۱۵: یك چشم‌زخم

«یعنی یك چشم به هم زدن ویك طرفةالعین، و در بعضی ازنسخ جـدیده «یك چشم زدن» دارد»

مرزبان نامه. ص ۲۶۴. حاشیه

ص ۴۹۲، س ۳: هول‌ترین...

«کذا فی اکثرالنسخ، ومصنّف هَوْل راکه‌اسم‌است به‌معنی‌ترس‌به‌معنی وصفی‌یعنی‌ترسناك استعمال‌کرده است واین رکیك است وصواب«هولناك‌ترین» یا «هائل‌ترین» است، وفی‌نسخة شفر «هواترین».
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۶۴. حاشیه
این واژه درمتنهای فارسی بسیارآمده است:
«... هایل، ترساننده، مهیب:
چگونه هول حیوانی چو بالا در ژیان پیلی
کجا پیل‌ژیان زوتا جهان‌باشد جهان باشد...
فرخی. چا. عبد. ۳۳. چا. د.۳۲
علامت مغرورآل‌بویه را بستدند وایشان را هزیمت‌کردند هزیمتی‌هول...
بیهقی. فض، ۴۳...»
به نقل از فرهنگ فارسی معین

ص ۴۹۴، س ۱: نابیوسان

«یعنی ناگاه وفجأةً و غیر متوقع ــ برهان ــ»
مرزبان نامه. ص ۲۶۵. حاشیه
و نیز ر. ك. جهانگشای جوینی. ج ۲. ص کا؛ یادداشتهای قزوینی. ج ۷. ص ۱۸۱

ص ۴۹۴، س۱۵: یا راقد اللیل...

«... از عدی‌بن زیدبن جمازبن... امریء القیس از شاعران نصرانی جاهلی است.»

اغانی. ج ۲. ص ۳۴
«این بیت... تحت عنوان «انشدابن‌السکیت» در «البصائر و الذخائر. ج ۱. ص ۴۳» آمده است. الشعر لمحمدبن حازم الباهلی‌کمافی معجم‌الشعراء للمرزبانی، ص۴۲۹ــیادداشت استاد مینوی ــ این بیت در «المنتحل، ص۱۷۳» به طرفةبن‌العبد نسبت داه شده‌است. ودر«الانوار الزاهیة فی دیوان ابی‌العتاهیة،

ص۱۲۰» این بیت و دوبیت پس ازآن با مقدمه‌ای درسبب انشاءِ آن...آمده است...

و در «نهایةالارب، ج۳، ص ۶۳» به عدیّ بن زید نسبت داده شده‌است. این بیت در «کشف‌الاسرار، ج ۱، ص ۲۸۷»... و نیز عجز آن در «جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۱۸۸» وبیت اول و دوم آن در «تاریخ بیهقی، ص ۲۲۶» و «حیاةالحیوان الکبری، ج۲، ص ۲۵۳» نیز مذکور افتاده است.»

نفثةالمصدور. تصحیح و توضیح دکترامیر حسن یزدگردی. ص ۲–۱۵۱ و ۵۸۵

ونیز. ر. ك. لمعةالسراج لحضرةالتاج ـ بختیارنامه ـ ص ۱۵۸ و ۱۱–۳۱۰؛ سندباد نامه. ص ۸۸؛ درهٔ نادره. ص ۶۸۲

ص ۴۹۵، س ۹: نالنده کبوتری...

«درحاشیهٔ یکی از دونسخهٔ پاریس دراین موضع نوشته است:

دی فاخته‌ای برسرشاخی‌با جفت	می‌گفت غمی‌که دردلش‌بود نهفت
رشک‌آمدم‌ازحالش‌وباخودگفتم	شادآنکه‌غمی دارد وبتواندگفت.»

مرزبان نامه. ص ۲۶۶. حاشیه

ونیز ر. ك. لمعةالسراج لحضرةالتاج ـ بختیارنامه ـ ص۲۱۸و۱۶–۳۱۵

ص ۴۹۶، س ۸:... فرازآمد

درچاپ لیدن «آید» آمده است ودر حاشیهٔآن: «فی‌ثلث نسخ ـ آمد ـ»

مرزبان نامه. ص ۲۶۶. حاشیه

این وجه درنسخهٔ اساس ما نیز «آمد» آمده است.

ص ۴۹۶، س ۱۱: دمث لنفسك...

«دمث... ویروی لـجـنـبَـیـنـكَ ای استعدّ للنّو ائب قبل‌حلولها والتّدمیث التّلیین و الدّماثة و الدّمـث‌اللیّن ـ مجمع‌الامثال[1] ـ.»

مرزبان نامه. ص ۲۶۶. حاشیه

۱ـ چاپ تهران. ص ۲۳۷

ابوعبید بکری در «باب‌الاستعداد للنوائب قبل حلولها» می‌گوید:
«دمث لنفسك قبل الموت مضطجعا.»

فصل‌المقال. ص ۲۴۹

ص ۴۹۷، س ۳: بالحرص فوتني...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ ملکی خود با مداد نوشته است: الغزّی. ق

ص ۴۹۸، س ۸: مهلا اباالصقر...

«من ابیات لابن الرّومی فی هجاء ابی‌الصَّقْر اسمعیل بن بلبل وزیرالمعتمد علی‌الله وهی مذکورة مع ابیات اخر فی کتاب الآداب السلطانیّه لابن الطّقطقی، ومراده بالنّعمی الوزارة ظاهراً وبعدالبیتین:

لاقُدِّسَتْ نُعْمَى تَسَرْبَلْتَهَا
كَمْ حُجّةٍ فِيهَا لِزِنْدِيقٍ

وفی الآداب السّلطانیّه «فَصَانَهَا» بدل «آذَنها» فی‌البیت الثّانی و فی بعض نسخ‌المتن «اَبَانَهَا».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۸–۲۶۷. حاشیه
ونیز. ر. ك. تعلیقهٔ ص ۳۱۰ در ص ۶۹۴

ص ۴۹۹، س ۹:... با دیدآورد

«دریکی ازنسخ لندن و درنسخهٔ جناب حاج سید نصرالله اخوی مدّ ظلّه دراین موضع این بیت را افزوده است:

گر دستهٔ گل نیاید از ما هم هیمهٔ دیگ رابشائیم»

مرزبان نامه. ص ۲۶۸. حاشیه

ص ۵۰۰، س ۲: شکوی‌الجریح

«عجز بیت للمتنبی وصدره: وَلاتَشْكُ الی خَلْقٍ فَتُشْمِتَهُ وتَشَكٍّ من‌التشکّی و شکوی مفعول مطلق والرَّخم طایرمعروف، یقول لاتَشْكُ الی احدٍ ما ینزل بك من‌ضرّ او شدّة لئلاّ تشمته بشکواك فتکون کشکوی‌الجریح الی‌الطّیر الّتی ترغب ان یموت فتأکله ــ شرح دیوان المتنبّی لناصیف

الیازجی ـ»

مرزبان نامه. ص ۲۶۹. حاشیه

بیتی است از قصیدهٔ متنبّی به‌مطلع:

حتّامَ نحنُ نُسَارِی النّجمَ فی الظُّلَمَ
وَ مَا سُرَاهُ عَلَی خُفٍّ وَلاقَدَمٍ

دیوان. شرح عبدالرحمن البرقوقی. المجلدالثانی.
الجزءالرابع. ص۲۸۵

ص ۵۰۱، س ۱۰: درپشت من...

ظاهراً از خیام است و با اختلافی انـدك در لغت‌نامهٔ دهخدا ــ ذیل واژهٔ تو ــ آمده است.

درترانه‌های خیام صادق هـدایت نیافتمش، و در «طربخانه» یـار احمد رشیدی تبریزی مصحح استاد همایی با اختلافی‌آمده است :

بر پشت من از زمانه تـومی‌آید — و زمن همه کـارها نکومی‌آیـد
جان عزم رحیل کرد وگفتم بمرو — گفتا چــه کنم خانه فرو می‌آیـد

طربخانه. ص ۱۹۱

ص ۵۰۳، س ۱۱: و رب شارق...

به‌توضیح این مثل درتعلیقهٔ ص ۴۳۲، س۳ رجوع کنید.

ص ۵۰۶، س ۶: اذا اعشبت...

«اصل‌المثل اَعْشَبْتَ فَأَنْزِلْ بدون اذا،قال‌المیدانی: اَعْشَبْتَ فَاْنْزِلْ ای اصبتَ حاجتكَ فاقنع یقال اَعشَبَ الرَّجُل اذا وجد عُشباً واخْصَبَ اِذا وَجَدَ خِصْباً ــ مجمع‌الامثال[۱]ـ»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۷۲. حاشیه

ص ۵۰۶، س ۹: ارتاج

۱ــ چاپ تهران. ص ۴۲۶

«ارْتَجَ الباب َ اذا اغلَقَه ُ اِغلاَقاً وثیقاً ــ لسان ــ»

مرزبان نامه. ص ۲۷۲. حاشیه

«الارتاج، در دربستن...»

المصادر. ج ۲. ص ۱۱

ص ۵۰۶، س ۱۲: بلاد بها...

مرحوم قزوینی دربارۀ مصراع اول نوشته است:
«هکذا فی نسخةالاساس و هوالمشهور فی کتب‌الادب، و فی‌اربع نسخ بدل هذا المصراع: بِلاد تَلَقتَنِی بِهِنّ قَوَابِلِی.»

مرزبان نامه. ص ۲۷۳

ص ۵۰۷، س ۱۰: احفظ ما...

«اِحفَظْ مَا... یضرب فی‌الحثّ علی‌اخذالاْمر بالحزم ــ مجمع‌الامثال[1]».
مرزبان نامه. ص ۲۷۳. حاشیه

ص ۵۰۸، س ۵:... وکنت جلیس...

«لایَشقَی بِقَعقَاع جَلِیس ُ، یقال هذا القعقاع بن‌عمرو والصّحیح قعقاع بن‌شَوْر وهوممّن جری مجری کعب‌بن‌مامة فی‌حسن‌المجاورة فضرب به المثل وکان اذاجاوره رجل او جالسه فعرفه بالقصدالیه جعل له نصیباً من ماله و اعانه علی‌عدوّه وشفع‌له فی‌حاجته وغدا الیه بعد ذلک شاکراً فقال فیه‌الشاعر:
وکنت جلیس...

ــ مجمع‌الامثال فی‌باب‌اللّام ــ»
مرزبان نامه. ص ۲۷۴. حاشیه

ص ۵۰۸، س ۱۳:... سمیر احوال...

«کذافی‌نسختین مصححتین، وفی‌نسخةالاساس و احدی نسخ‌لندن «سمیر»

۱ــ ایضاً. ص ۱۹۲
۲ــ ایضاً. ص ۵۶۶

وفی نسخة شفر «شمشیر» وفی نسخة سقیمة «ثمر» وسَمیر به‌معنی هم صحبت است و مناسبت آن با مقام درست واضح نیست.»

مرزبان نامه ــ ص ۲۷۴. حاشیه

مرحوم فضلعلی آقا می‌نویسد:

«سیمرغ سفیر بسیار مناسب مقام و اشتباه کتابت سفیر به‌سمیر برای کتاب رونویس خیلی محتمل است ومأخوذ بودن اصل مطلب از مصراع معروف که در دیوان امیرالمؤمنین علیه‌السلم نیز هست مورد ظن قویست.

من القلب الی‌القلب دلیل حین یلقاه

ومؤیّد این احتمال است ذکر مصنّف «سفیر و ضمیر» را در ص ۲۸۴، سطر ۰۱.»[1]

مرحوم فرزان نیز دراین باره توضیحی داده است:

«... مناسبت «سمیر» با مقام درنظر اینجانب بدرستی واضح است وآنچه این مناسبت را واضح‌تر نیز نموده است عبارت: «و خــاطر من از سرِّ درون تو آگاه است» می‌باشد که به‌عنوان عطف بیان بعد از جملهٔ مورد بحث ذکر شده است.»

یغما. سال ۵. ص ۱۱۱

ص ۵۰۹، س۸ : بارگیر

«اسپ و سایر حیوانات بارکش:

مرا بارگیر این که جوشن کشد دومانده‌ست، اگرزین یکی‌را کشد»

داستان فرود. بیت ۴۰۱

و نیز ر. ك. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۳

ص ۵۱۰، س ۱۱: یعد من انجم...

مرحوم قزوینی درچاپ نوشته بوده:

«لم یتیسّرلی تصحیح هذا البیت.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۷۵. حاشیه

۱ــ در چاپ حاضر ص ۵۲۴، س ۱۱

وسپس خود درنسخهٔ چاپی ملکی خود برحاشیه با مداد افزوده است:

«ثم وجدت قائله وهوالخالدی ــ ای‌احدالخالدیین ــ شاعرسیف‌الدوله یصف قلعة حلب‌الشهباءانظر ابن بطوطه ۱: ۴۵وهناك مرقبها مکـان مـوطنها و هوالصواب وموطنها غلط لامعنی‌له. ق»

مرحوم‌فضلعلی‌آقا دراین باره می‌نویسد:

«یعدّ من... الخ شاید مرادشاعر این است که‌موطن معشوقه‌یاممدوحه‌اش در ارتفاع وبلندی ونرسیدن دست بر آن از ستارگان آسمان‌معدود ومحسوب‌می‌شود اگر نه این بودکه ستارگان درمجاریی سیردارندکه به‌حسب آنهاستارگان شرف هبوط بیت وبال طلوع افول ظهـورخفا و امثالها می‌بـاشد وموطن اورا اینها نبوده درارتفاع و اعتلای خود ثابت وبرقراراست وعلی‌هذاموطنها صحیح می‌باشد.»

مرحوم فرزان نوشته است:

«... درنظر من بیت مزبور صحیح ومستغنی‌ازتصحیح‌است زیراعبارت‌شعر بخودی خـود ونیز به‌قرینهٔ مـورد استعمال متن مرزبان نامه می‌فهماند که شاعر بلندی قلعه وقصری را می‌ستاید.»

یغما. سال ۵. ص ۱۱۱

ص ۵۱۲، س ۴: فاوجز لکنه...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ چاپ لیدن نوشته است:

«کذا فی‌جمیع‌النّسـخ، ومناسب سوق عبارت لم‌یخلّ ولم‌یملّ است.»

مرزبان نامه. ص ۲۷۶. حاشیه

مرحوم فضلعلی‌آقا دراین باب می‌نویسد:

«فاوجز... الـخ ضمیر لکنّه لایخلّ محتمل است راجع بموجز بـاشد و بعبارة اخری مرجع وی فاعل اوجز باشد ومحتمل‌است که‌مرجعش ایجازٌباشد وعلی‌التقدیرین‌معنی‌چنان‌می‌باشد که‌ادای‌مطلبها بیان‌موجز نمودلکن وی‌با بیان‌موجز یا ایجاز بیان اخلال‌کننده بمقصود نیست واین‌معنی جز با مستقبل بودن فعل‌تأدیه نمی‌شود واگر به‌جای لای نافیه لم باشد فقط‌این‌رامی‌رساندکه دراین‌مقام موجز گفت و اخلال به مقصود ننمود و نمی‌فهماند این را که این شیوه در اوهست و معنی اوّل با مدح انسب و ابلغ است وقس علیه‌المصراع‌الثانی.»

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ این توضیح فضلعلی‌آقا نوشته است:
«توجیهات بارده‌ای‌است. اصل بیت چنانکه بعد پیدا کردم این‌طور است:
فیوجز لکنه لایُخِلّ و یطنب لکنه لایمل
وازجملهٔ سه‌بیتی است ازابوالفتح بستی. رجوع به‌یتیمةالدهر۴: ۲۱۱».
و درحاشیهٔ چاپی ملکی خود، درکنار بیت با مداد نوشته:
لابی‌الفتح البستی ــ یتیمه ۴: ۲۱۱. ق

ص ۵۱۴، س ۲: مقدرکردند

«کذا فی‌جمیع‌النسخ ولعله: مقرر»

مرزبان نامه. ص ۲۷۷. حاشیه

مرحوم فضلعلی‌آقا دربارهٔ این حاشیه نوشته است:
«مقدّر یعنی معیّن‌شده بحسب‌قدر و اندازه وشایداین کلمه برای‌مقام‌مناسب‌تر است از مقرّرکه فقط معنای معیّن وقرار داده شده را می‌رساند.»[1]

ص ۵۱۴، س۴: اباها

«ابا به فتح وکسر اوّل یعنی‌آش مطلقا اعمّ ازآش ماست وآش سرکه وغیره ــ برهان ــ»

مرزبان نامه. ص ۲۷۷. حاشیه

ص ۵۱۴، س ۸: زلالی مفروش

«الزِّلّیّه بالکسر البِساط ج زلالی ــ تاج‌العروس ــ»

مرزبان نامه. ص ۲۷۷. حاشیه

«الزّلّیّة: زیلو»

المرقاة. ص۹۰
ونیز دستورالاخوان. ص ۳۲۰

ص ۵۱۴، س ۸ : زرابی مبثوث

۱ــ در پایان این یادداشت مرحوم فضلعلی آقا که آخرین یادداشت او برمرزبان نامه است آمده: ۲۵ ماه مبارك ۱۳۳۶ فضلعلی‌بن عبدالکریم.

«الزّرابیّ البُسُط وقیل کلّ ما بُسِط و اتکیء علیه وقیل هی الطّنافس و فی الصّحاح النّمارق و الواحد من کلّ ذلک زَرْبیّة بفتح الـزّای وسکون الراء عن ابن الاعرابیّ [قال] الزّجاج فی قـوله تعالی وَ زَرَابِیّ مَبْثُوثَةٌ الزّرابیّ البُسُط و قال الفرّاء هی الطّنافس لها خَمْل رقیق ــ لسان العرب ــ»
مرزبان نامه. ص ۲۷۷. حاشیه
«زُربِیّة : شش تراز، شادروان، گلیم شش تراز، زیلوی بزرگ که در سرای پادشاهان ومهتران می‌گسترانند، بستر، گلیم سرخ یاسپید. گلیم باترازهای سپید و سرخ . ج : زرابیّ»

مقدمةالادب. ج ۱. ص ۳۶۵

ص ۵۱۵، س ۴: پای ماچان

«پای ماچان به‌اصطلاح صوفیان ودرویشان صفّ نعال باشدکه کفش کن است ــ برهان ــ»

مرزبان نامه. ص۲۷۷. حاشیه

خاقانی گفته:

هوی می‌خـواست تا در صف بالا همسری جوید
گرفتم دست و افگندم به صف پای ماچانش.

به‌نقل ازفرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۵

ص ۵۱۹، س ۱۲: محنت برسید

«ایـن شاهـدی دیگـر است برای اینکه یکی از معانی فعل «رسیدن» تمام شدن و به‌آخر رسیدن است یعنی مرا طاقت آن محنت تمام شد و به آخر رسید، برای بقیهٔ شواهد این معنی رجوع کنید به ص ۱۰۸ حاشیهٔ اول.»
مرزبان نامه. ص ۲۸۰. حاشیه

تعلیقهٔ ص ۲۰۲ درص۶۶۴ دراین باره دیده شود.

ص ۵۲۰، س ۵: تفادی

«کذا فی جمیع النّسخ، وَ تَفَادَی فلان من کذا اذا تحاماه و انزوی عنه ــ لسان ــ و بعید این معنی در اینجا مراد باشد ظاهراً.»

مرزبان نامه. ص ۲۸۱. حاشیه

«التفادی: یك دیگر را واخریدن، و از چیزی رهایی جستن».

المصادر زوزنی. ج ۲. ص ۶۱۶

ص ۵۲۰، س ۶: اعطیت‌القوس...

اَعْطِ الْقَوْسَ بَارِیَها، ای استعن علی‌عملك باهل‌المعرفة و الحذق فیه و یُنْشَد:

یَا بَارِیَ الْقَوْسِ بَرْیاً لَسْتَ تُحْسِنُها

لا تُفسِدنها وَ اعطِ الْقَوْسَ بارِیَها

ـ مجمع‌الامثال[1] ـ»

مرزبان نامه. ص ۲۸۱. حاشیه

ابوعبید بکری در «باب‌الحذق بالامور وحسن‌المعاناة لها» آورده است:

«...ومن هذا قولهم: «اعطالقوس باریها» ای استعنْ علی عملك باهل‌المعرفة والحذق... اول من نطق بهذا المثل الحطیئة...»

فصل‌المقال... ص ۲۴۱ به بعد

ص ۵۲۱، س ۵: دونه بیض...

«دونَهُ بَیْضُ الاَنُوق، الانُوق الرَّخَمة و هی تضع بیضَها حیث لایوصل‌الیه بعداً وخفاء؛ یضرب للشیء یتَعذّر وجوده و یقال ایضاً اَعزّ مِن بَیْضِ الانُوقِ قال‌الاخطل

مِنَ الجَازِیَاتِ الحُورِ مَطْلَبُ سِرِّهَا

کَبَیْضِ الانُوقِ المُسْتَکنّة فِی‌الوکْرِ

ـ مجمع‌الامثال فی‌باب‌الدال والعین[2] ـ»

مرزبان نامه. ص ۲۸۱ حاشیه

«انوق علی فعول مردارخوار وفی‌المثل اعزّ من‌بیض‌الانوق لا نّها تحرزه و اوکارها فی رؤس‌الجبال والاماکن الصعبة و هی تحمق مع ذلك.»

الصراح من الصحاح

۱ـ چاپ تهران. ص ۴۲۶ ۲ـ چاپ تهران. ص ۲۳۹

ص ۵۲۱، س ۷: جوائر

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ چاپ لیدن نوشته است:
«کذافی‌اغلب‌النسخ (؟) و فی‌واحدة «جوار» وفی اخری «جوائر».
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۸۲

ص ۵۲۲، س ۲: کثافت

«کذا فی‌خمس‌من‌النسخ، و به‌نظر غلط می‌آید، چه این‌کلمه مناسبتی با مقام ندارد، و فی‌نسخة «لیاقت» و هوخطأ صریح.»
مرزبان نامه. ص ۲۸۲. حاشیه
«الکثافة: زفت شدن.»
دستورالاخوان. ص ۵۱۵
«کثافة... ستبرگردیدن وبسیارگشتن و درهم پیچیدن (از منتهی‌الارب) وغلیظ شدن و فراهم شدن (غیاث‌اللغات) (انندراج). زفت شدن. (دهار). غلیظ گشتن وفزونی یافتن و درهم پیچیدن (از اقرب الموارد)»
«... ستبری... ضد لطافت... هنگفتی، جسامت... زفتی، انبوهی، درهمی، پیچیدگی (یادداشت مؤلف)...»
لغت نامهٔ دهخدا.

ص ۵۲۲، س ۹: بیض قطاً...

«بَیْضُ قَطاً یَحْضُنُهُ اجدلُ، الاجْدَل الصقر والحَضْن و الحِضانة ان یَحضُن الطائربیضه تحت جَناحه، یُضرب للشّریف‌یُؤوی الیه‌الوضیع ــ مجمع‌الامثال[1] ــ»
مرزبان نامه. ص ۲۸۲. حاشیه

ص ۵۲۳، س ۱: جاور ملکا...

«جاوِرْ مَلِکاً اَوْ بَحراً، یعنی انّ الغنَی یوجد عندهما، یضرب فی‌التماس الخصب و السّعَة ــ مجمع‌الامثال[1] ــ»

۱ــ چاپ تهران. ص ۸۷

مرزبان‌نامه. ص ۲۸۳. حاشیه

ص ۵۲۳، س ۸: حظ جزیل....

«حظٌ جَزیلٌ بَینَ شِدقَیْ ضَیغَم، یضرب للامرالمرغوب فیه‌الممتنع علی‌طالبه- مجمع‌الامثال[1]-»

مرزبان نامه. ص ۲۸۳. حاشیه

ص ۵۲۴، س ۳: غیاث مستنسرات...

«به‌یاد می‌آورد مثل معروف :ان‌البغاث بارضنا یستنسر»

فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۶

ص ۵۲۴، س ۷: که شیر آن...

بیتی‌است از فردوسی درشاهنامه‌که درچاپ بروخیم چنین آمده است:
پلنگ آن زمان پیچد ازکین خویش...

شاهنامه. ج ۴. ص ۱۰۴۴

بیت پیشتر این بیت را در شاهنامه نیافتم.

ص ۵۲۴، س ۱۰: صغو طبیعت...

«صَغَاالیه‌یَصغَی ویَصغُوصَغواً مَالَ وصَغوُهُ مَعَك‌ای‌میله معك-لسان -»

مرزبان نامه. ص ۲۸۳. حاشیه

«الصَغوُ و الصُغُوّ ، میل‌کردن»

مصادر زوزنی.ج ۱. ص ۸۸؛ ونیز ص۲۶۳

ص ۵۲۵، س ۴: در سخن در...

دوبیتی است از حدیقهٔ سنایی.

ر. ك: حدیقةالحقیقه. چاپ استاد مدرس رضوی. ص ۳۱۱

ص ۵۲۶، س ۷: وخرقاء قد...

«کذا فی‌جمیع‌النّسخ، واز قرینهٔ مقام واضح است که مراد از خَرقاء دراینجا کوه یا قلعهٔ بلندی است ولی درکتب لغت خَرقاء بەمعنی وصفی که مناسب با کوه یا جای بلند باشد بەنظر نیامد فقط خَرْقا (وصفاً للمکان) بیابان وسیعی است که در آن باد وزد ــ لسان ــ»

مرزبان نامه. ص ۲۸۵. حاشیه

مرحوم قزوینی برحاشیهٔ نسخهٔ ملکی خود با مداد نوشته است:

«للخالدی شاعر سیف‌الدّوله ــ ای احدالخالدیّین ــ انظر ابن‌بطوطه ۱: ۴۰، وفیها قاصد مکان ویجرّ مکان یزر. ق»

ص ۵۲۶، س ۱۶: لکل امام...

«کذا فی‌خمس من‌النّسخ، وفی‌السادسة «اناس» ویحتمل ان یقرأ «لکلٌ اِمام» بتنوین کلّ و رفع امام او«لکلّ اِمامٍ» باضافة کل الی امام و الاوّل اظهر»

«کذا فی‌خمس من‌النّسخ و فی‌السّادسة «بها»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۸۵

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ ملکی خود با مداد نوشته است:

«للمتنبّی، مع اختلاف یسیر فی‌المصراع الاول:

وکل اناس یتبعون امامهم.»

مرزبان نامه. ص ۲۸۶

ص ۵۲۷، س ۵: بغلطاق

«بغَلْتاق‌طاقیه وکلاه‌وفرجی‌راگویند وبرگستوان راهم‌گفته‌اند.ــ برهان.ــ»

مرزبان نامه. ص ۲۸۵. حاشیه

«... کلمهٔ‌بغلطاق یابغلوطاق، درجمع بغالطیق یا بغالطق، بەمعنای یك‌لباس بی‌آستین یا با آستین بسیار کوتاه است که در زیر فرجیه می‌پوشیدند، و از پارچهٔ نخی بعلبکی، بەرنگ سفید یا ازپوست سنجاب دوخته شده بود... این لباس از اطلس معدنی ــ... مقصود ازاین‌کلمه انتساب بەشهر معدن است که در ارمنستان،

نزدیك شاخهٔ اصلی رود دجله «تیگر» واقع شده، این شهر بهجهت پارچههای ابریشمی نفیسی که درآن می‌بافتند، شهرت یافته بود. ـ نیز ساخته می‌شد... بالاخره این همان لباسی است که قباسلاری نامیده می‌شود، و در زمان الملك الناصر محمد، توسط امیر سلار، رواج یافت. این کلمه ازکلمهٔ فارسی بغلتاق ساخته شده، ظاهراً جز در مصر، درجای دیگر استعمال نشده است.»

فرهنگ البسهٔ مسلمانان. ص ۸۱-۷۹

ص ۵۲۷، س ۹: موسیجه

«موسیجه پرنده‌ای است شبیه بهفاخته واو بیشتر درمیان طبق و کاسه و کنارطاقچهٔ خانه‌ها تخم‌می‌کند وبچه می‌آرد. ـ برهان ـ
قال اللیث الصُلصُل طائر تسمّیه العجم الفاخته ویقال بل‌هو الذی یُشبهها قال الازهری هذاالذی یقال‌له موسجه ـ لسان‌العرب ـ»

مرزبان نامه. ص ۲۸۵. حاشیه

ص ۵۲۷، س ۱۰: شاخشانه

«شاخشانه بهتفصیلی‌که دربرهان مذکور است قسمی از گدایان راگویند که شاخ‌گوسفند بهدستی و شانهٔ‌گوسفند بردست دیگرگیرند وآن شانه را برآن شاخ‌کشند تا صدایی ناخوش برآید وصاحب خانه یا دکان چیزی بدانها دهد. ومقصود اینجا ظاهراً صدای مرغ زرزور است که صدایی ناخوش است و زرزور را بهفارسی سار گویند، ودرحاشیهٔ نسخهٔ اساس نوشته «شاخ شانه قیل نوع من‌آلات الملاهی» ومحتمل است این قول نیزصحیح باشد ومناسب مقام نیز همین است ولی از فرهنگها این معنی برای شاخشانه فوت شده است.»

مرزبان نامه. ص ۸۶-۲۸۵. حاشیه

ص ۵۲۷، س ۱۴: حریر مشهر

«درنسخهٔ اساس «مشهّب»دارد وآن‌خطاست، ومشهّر بهصیغهٔ اسم‌مفعول جامه‌ای را گویندکه‌ازبهرزینت‌کناره‌ای بدان دوخته باشندکه رنگ‌آن‌مخالف رنگ اصل‌جامه باشد، برای‌شواهدآن رجوع کنید بهقاموس دزی.»

مرزبان نامه. ص ۲۸۶. حاشیه

ص ۵۲۸، س۶ : استذرا

«استذریتُ بفلانٍ التجأتُ الیه و صرت فی کَنَفه ـ تاج‌العروس ـ»
مرزبان نامه. ص ۲۸۶. حاشیه

ص ۵۲۸، س ۱۱: بی‌ترتیب

«کذا فی‌نسختی شفر و الحاج سیّد نصرالله الاخوی، و فی‌نسخة‌الاساس «بی‌ترسب» و فی‌احدی نسخ لندن الثلث «بی‌زینت» وفی‌الاخری«برتبت» و فی احدی نسختی باریس «ترسب».
مرزبان نامه. ص ۲۸۷. حاشیه

ص ۵۲۸، س ۱۲: صوفیانه

«و فی‌ثلث نسخ «صوفیان ».»
مرزبان نامه. ص ۲۸۷. حاشیه

ص ۵۲۸، س ۱۲: فوطهٔ شابوری

«کذا فی‌نسختی الاساس و الحاج سیّدنصرالله‌الاخوی، وفی‌احدی نسخ لندن وکلتی‌نسختی باریس «صابوری» وفی‌اخری من‌نسخ‌لندن سقیمة «صابونی».
مرزبان نامه. ص ۲۸۷. حاشیه

آقای امیری فیروزکوهی درباب این حاشیه نوشته است:
«... وفی احدی نسخ لندن وکلتی ... الخ»... وحال آنکه مطابق قاعدهٔ نحوی‌بایستی‌به‌جای «کلتی» «کلتا» آورده می‌شدزیرا «کلا وکلتا» هرگاه به‌مضمر اضافه‌شونداعراب‌آنهااعراب‌مثنّی است ولی‌هرگاه مانند جملهٔ مذکور درفوق به‌اسم ظاهر اضافه شوند اعراب‌آنها اعراب مقصور است والف به‌جای خود باقی‌می‌ماند، ونگارنده را درتدریس این‌کتاب دردانشکدهٔ ادبیات داستان‌هایی به‌یاد است‌که ذکرآنها هم مستلزم پرده دری و هم موجب‌تأسف برکثرت بیسوادی متعلّمین است. همینقدر می‌گویم‌که ضعف الطالب و المطلوب در این مورد شاهد صادق وگواه‌عادل است و ـ درحقیقت شرح حال مااست‌این......»
یغما. سال ۵. ص ۴۶۲

«... کلمهٔ فوطه که اصلا هندی است، به‌قول شارحان ولغویون عرب، در اصل به‌معنای نوعی پارچه بوده که ازهند می‌آوردند، ولی بعدها آن را دربارهٔ البسهٔ مختلفی، که بی‌شك درابتدا از این پارچه درست می‌شده، به‌کاربرده‌اند. علیهذا به‌معنای نوعی‌شلوارنازك یا به‌عبارت دیگرقطعه پارچه‌ای است که‌اعرابی که شلوار زیربه‌معنای اخص کلمه نمی‌پوشند، برای پوشاندن عورت و رانهای خود به‌کار می‌برند، یك لنگ.

... به‌روایت شاو ــ مسافرت درسرزمین اقوام بربر وشرق نزدیك، جلد اول، ص ۳۲۴ ــ که ساسی آن را نقل کرده: زنان بربری درخانه شلوار خود را بالا می‌زنند وقطعه پارچه‌ای‌به‌دورکمر می‌بندندکه چه درسرزمین اقوام بربر و چه درشرق فوطه نامیده می‌شود. این فوطه‌ها ازانواع مختلف پارچه درست شده است...

... درکتاب موسوم به‌آیین اکبری ــ نسخهٔ فارسی ۱۳۹۳ ــ پارچهٔ موسوم به‌فوطه از زمرهٔ پارچه‌های زربفت شمرده شده‌است...

دوم ــ به‌نظر می‌رسد که کلمهٔ فوطه درمعنای یك نوع عمامه یا قطعه پارچه‌ای که به‌سر پیچند به‌کار می‌رود. به‌خاطر ندارم که این کلمه را جز در کتاب مقریزی جای دیگر به‌این معنی دیده باشم. این مؤلف گوید حاکم بامرالله درهنگام گردشهای سواره سندلی به‌پا و فوطه‌ای به‌سر داشت...

سوم ــ فوطه به‌معنای قطعه پارچه‌ای است که برای حفاظت دربرابر آفتاب به‌پشت می‌اندازند...

چهارم ــ کلمهٔ فوطه به‌معنای پارچهٔ نازك یا پیش‌بندی است که هنگام دخول به‌حمام به‌کمر می‌بندند، یعنی لنگ...»

فرهنگ البسهٔ مسلمانان. ص ۲۳ـ۳۱۹

ص ۵۲۸، س ۱۲: عتابی نیسابوری

«عَتّابی به‌فتح عین‌مهمله وتشدید تاء مثّناة فوقیّه قسمی‌ازتافتهٔ درشت موج دار است، وآن منسوب است به‌عَتّابیّه یکی ازمحلات بغدادکه درآن نوعی ازپارچهٔ الوان موج دار می‌بافتند وعَتّابیّه خود نیز منسوب است، به یکی از اعقاب بنی‌امیّه موسوم به عَتّاب که درآن محله سکنی داشته است، وبعد ازآن‌به‌کثرت استعمال هرجامهٔ الوان موج‌دار را عَتّابی گفته‌اند ولو آنکه

از محلهٔ عَتّابیّهٔ بغداد نباشد. ــ ذیل قوامیس عرب تألیف دُزی.ــ»
مرزبان نامه. ص ۲۸۷. حاشیه

ص ۵۲۹، س ۴: و فوق‌السریر...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ ملکی خود با مداد نوشته است:
للابیوردی. ق

ص ۵۳۰، س ۲: ای‌که ز انصاف

«کذا فی‌نسخة شفر، وفی‌نسخةالاساس «انجیررز» وفی‌باقی‌النسخ «انجیر زرد».
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۸۸. حاشیه

دو بیتی است از قصیدهٔ معـروف خاقانی‌کـه «این قصیده را منطق الطیر گویند، مطلع اول صفت صبح ومدح‌کعبه، ومطلع ثانی صفت بهار وتخلّص به مدح سید کائنات ص».

ضبط بیتها در دیوان ــ چاپ دکتر سجادی ــ چنین است:

قمری کردش نداکـای شده ازعدل تو
دانـهٔ انجیررز دامِ گلـوی غـراب
وای‌که ز انصاف تو صورت منقارکبك
صورت مقراض‌گشت بر پر وبال‌عقاب

ومصحح درحاشیه نوشته است:

«ل ومج عیناً اینطور، ص: دانهٔ انجیرزر، پاوط: انجیر زرد، ومتن‌صحیح است. ر. ك: تعلیقات. و این بیت وبیت بعد در متن مرزبان نامه... اینطورآمده: ای‌که ز انصاف... و درحاشیهٔ همان صفحه به‌شمارهٔ ۲ مـرحوم علامهٔ قـزوینی نوشته: «کـذا فی‌نسخة شفر...» و بنابر ضبط متن ما نسخهٔ اساس مـرزبان نامه درست است.»
دیوان خاقانی. ص ۴۳

آقای دکتر ضیاءالدین سجادی درتعلیقات دیوان خاقانی می‌نویسد:

«دانهٔ انجیر رز، همین ضبط درست است، زیرا یکی از معانی رز بـاغ است مطلقاً، دربرهان قاطع پس از معنی انگور می‌نویسد: «و هر باغ را گویند

عموماً ــ وباغ انگور راخصوصاً.»

ودرحاشیهٔ ص۹۴۴ج۲ آقای دکتر معین اینطورنوشته‌اند: «درخوانساری رز به‌معنی باغ است... و درطبری «خرمه رز» بمعنی باغ خرم آمده... «یکی را در رز درخت انجیر بود ومی‌آمد ازآن درخت میوه می‌خواست ونمی‌یافت، به رزبانان‌گفت: سه سالست می‌آیم و از این درخت انجیر میوه می‌خـواهم و نمی‌یابم، او را برکنید...» «انجیل فارسی. ص ۱۲۸» ــ اما این مصرع اشاره بدانست‌که منقار غراب برای خوردن انجیر کج نیست و نـامناسب است، در فارسی‌هم مثل است‌که: «مرغـی که انجیر می‌خورد نکش‌کج‌است.»

مولـوی گوید:

برسماع‌راست هرتن چیر نیست طعمهٔ هرمـرغکی انجیر نیست.»

دیوان خاقانی. ص ۹۹۹

با این تـوضیحات صورت نسخهٔ اساس مرحوم قـزوینی: «انجیر رز» درست است.

ص ۵۳۰، س ۶:... اشتیاق نعل درآتش...

«نعل درآتش افگندن کنایـه از بیقرار شدن ومضطرب‌گـردیدن است و اصلش از عمل جادوگران است‌که برای شیفته‌کـردن عاشق نعل در آتش می‌افگنند. خاقانی دراین شعر خود این مضمون را آورده است:

هـرکه چنین لشکرش نعل درآتش نهاد

نعـل بها داد عمـر بـرسر میدان او»

دکترمهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۶

«...

به‌شرط آنکه‌گربوئی دهد خوش نهد برنـام من نعلی بـرآتش.

نظامی

...

تودوده برکنی وبرآتش‌نهیم نعل من‌نعل‌اسب‌بندم‌چون اخترآیمت.

خاقانی.»

به‌نقل ازلغت نامهٔ دهخدا

ص ۵۳۰، س ۱۲: مسف

«المُسَف» اسم مکان من اَسَفَّ الطائرُ و السّحابةُ و غیرهما دنا من الارض والطائر یسف اذا طار علی وجه الارض ــ من لسان العرب ــ و غرضه المقابلة بین المُسَف و المَطار.»

مرزبان نامه. ص ۲۸۸. حاشیه

ص ۵۳۰، س ۱۵: عقوه

«العَقْوَة والعَقَاة الساحة وماحول الدار والمحلة وجمعها عِقاء وعَقْوَة الدار ساحتُها یقال نَزَل بعَقْوَتِه ــ لسان ــ»

مرزبان نامه. ص ۲۷۸. حاشیه

«عَقْوَة: پیش خانه»

مقدمة الادب. ج ۱. ص ۱۲۷

ص ۵۳۱، س ۳: بنو مطر...

«من ابیات لمروان بن ابی حفصه یمدح بها معن بن زائدة و هی مذکورة فی کتاب الاغانی. ج ۹. ص ۴۵»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۸۸. حاشیه

ص ۵۳۲، س ۳: خانه فروش

مرحوم قزوینی درحاشیه نوشته است:

«ازاینجاو ازصفحهٔ ۷۳ سطر ۸ (= صفحهٔ ۱۳۳ چاپ حاضر) بخوبی معلوم می شود که «خانه فروش» به معنی تجمّل و اثاث البیت واسباب وامتعهٔ خانه است و این معنی برای خانه فروش ازفرهنگها فوت شده است، بلی دربرهان گوید: «خانه فروشی کنایه ازعرض تجمّل و بیان ساز وبرگ باشد» ولی درلغت خانه فروش نمی گوید که بمعنی اثاث البیت است فقط گوید «خانه فروش کنایه ازتارك دنیاوراغب آخرتست»»، وعلاوه برین دو معنی یعنی اثاث البیت وتارك دنیا خانه فروش را گویا معنی دیگری بوده است ازقبیل ظالم وجابر وبعبارة اخری کسی که شخص را مجبور به فروختن خانهٔ خود می کند چنانکه درین بیت انوری که در حاشیهٔ ص ۷۳

مذکور است این معنی مناسب است.

وی[1] خانه فروش ستم آن را که برانداخت

انصاف تو امروز به جانش بخریده»

مرزبان نامه. ص ۲۸۹. حاشیه

ص ۵۳۲، س ۱۲: ستار

درچاپ مرحوم قزوینی «ستاره» آمده است و آن مرحوم درحاشیه نوشته: «سِتَارَة و سِتَار و سِتْر و سُتْرَة و مِسْتَر همه بمعنی پرده و پوشش است ــ قاموس ــ»

مرزبان نامه. ص ۲۹۰. حاشیه

ص ۵۳۲، س ۱۴: پدیدآمد

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ چاپ لیدن نوشته است:

«در سه نسخه این بیت را دراینجا علاوه دارد:

آن رفت که درتعبیهٔ چرخ فلك بود

زین پس همه شادی و طرب روی نماید»

مرزبان نامه. ص ۲۹۰. حاشیه

ص ۵۳۳، س ۱۲: ...غرارها

«الغِرار حدّ الرّمح و السّیف والسّهم ــ لسان ــ»

مرزبان نامه. ص ۲۹۰. حاشیه

ص ۵۳۴، س ۱۰: و ارحت...

«الرّاحَةُ وِجدانُكَ رَوْحاً بعد مشقّةَ ارَاحَه اِرَاحَةً وَرَاحَةً فالإراحة المصدر والراحة الاسم ویقال اراحَ الرجُل واستراحَ اذا رجعت الیه نفسه بعد الاعیاء ــ لسان ــ و الغرض انّ ارَاحَ یستعمل متعدیاً و لازماً ففی البیت یجوز ارَحتُ بالمعلوم وهوالاظهر و اُرِحتُ بالمجهول.»

---

۱ ــ مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ ملکی خود تصحیح کرده است به: دی

مرزبان نامه. ص ۲۹۱. حاشیه

ص ۵۳۴، س ۱۴ و ۱۵: به‌آثار مقامات... به‌محاضرات او راغب...

«تلمیح شده به‌نام کتاب مقامات حمیدی از قاضی حمیدالدین وهم چنین به‌کتاب المحاضرات از راغب اصفهانی.»

فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۰

ص ۵۳۷، س ۱۲:... باخری عاطیة

«کذافی اغلب النسخ،وخاطیةمخفف خاطئة بالهمز وعاطیة ای آخذةومتناولة، و فی نسخةالاساس خاطبة وعاطبة بالباء الموحدة.»

مرزبان نامه. ص ۲۹۲. حاشیه

ص ۵۳۸، س ۵: ربض

«الرَّبض ماحول المدینة وقیل هوالفضاء حول المدینة والرُبْض بضم الراء وسکون الباء اساس البناء وقیل وسطه وقیل هوالرَّبَض سواء کسُقم وسَقَم وفی الحدیث انازعیم ببیتٍ فی رَبَض الجنّة هو بفتح الباء ماحولها خارجاً عنها تشبیها بالابنیة التی تکون حول المُدُن وتحت القِلاع. ــ لسان ــ»

مرزبان نامه. ص ۲۹۳. حاشیه

ص ۵۳۸، س ۱۵: تشنیع و نفیر...

درنسخهٔ چاپ لیدن ــ نه در نسخهٔ اساس مرحوم قزوینی ــ تعبیر آمده است و آن مرحوم درحاشیه نوشته:

«کذا فی نسخة الحاج سید نصرالله الاخوی، وفی ثلث نسخ «نفیر» وفی نسخة شفر «تقصیر» وفی احدی نسخ لندن «تنفیر».

مرزبان نامه. ص ۲۹۳. حاشیه

ص ۵۳۹، س ۶: بغاث الطیر...

«من جملة ابیات للعبّاس بن مِرْداس السُلَمی مذکورةفی الحماسةــشرح الحماسة للتبریزی.طبع بولاق.ج۳. ص۸۹ــ۹۰ــوالمِقلاتُ هی التی تلدواحداً

ثم‌لاتلدبعدذلك‌والنـزُور المرأة القليلة الولد و قد يستعمل فى‌الطّير ـ لسان‌ـ»
مرزبان نامه. ص ۲۹۴. حاشیه

ص ۵۳۹، س ۸: خصل

«خَصل به‌فتح دربازی تیراندازی دومعنی دارد یکی زدن تیر به‌هدف و دیگر چیزی‌که بر آن‌گروبندی‌کنند مانند شتر یا اسب یا نقدینه وغیرآن ـ از کتب لغت ـ وانسب دراینجا معنی اوّل است و ده خَصل‌گویا بازی‌ای باشد که شرط بردن ده مرتبه زدن تیر به‌نشانه باشد.»
مرزبان نامه. ص ۲۹۴. حاشیه

ص ۵۴۰، س ۲ و ۴: چو دارد...، بدانگه...

این دو بیت ازشاهنامهٔ فردوسی است در «داستان کسری نـوشین روان» که مقدم ومؤخر آمده است.
شاهنامه. چاپ مول ـ شرکت سهامی جیبی ـ ج ۶. ص ۱۳۸. ب ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸

ص ۵۴۰، س ۶ و ۸: زهرچ...، چو پیوسته...

این‌دوبیت را درکشف‌الابیات شاهنامه ـ چاپ دکتر دبیر سیاقی‌ـنیافتم.

ص۵۴۰، س ۱۰: بد و نیك...

بیتی است از فردوسی در «پادشاهی‌گشتاسپ».
شاهنامه. چاپ شرکت سهامی جیبی. ج ۴. ص ۱۴۸. ب ۲۰۲

ص ۵۴۰، س ۱۲: روان تو دارنده...

درچاپ لیدن «داننده» آمده‌است. بیتی است از فردوسی در«پادشاهی خسرو پرویز»
شاهنامه. ایضاً. ج ۷. ص ۹۶. ب ۲۲۶۱

ص ۵۴۱، س ۲ـ۴: فیاحسن...

«النّصل حديدة السّيف [تیغهٔ شمشیر] مالم يكن لها مقبض فاذا كان

لها مقبض فهوسیف و نصاب السّکین مَقْبِضة ـ لسان ـ . یعنی وافق المقبضُ السّیفَ و وصل الحقّ الی مستحقّه و هذا کما یقال وَافق شَنٌّ طَبَقَه. و هذان البیتان من جملة ابیات للقاضی ابی احمد منصور بن محمّد الازدیّ الهرویّ ضمّنها نسخة کتاب له الی الشّیخ الفاضل شمس الکفاة احمد بن الحسن المیمندی عند عودالوزارة الیه فی دولة مسعود بن محمود الغزنوی، ذکر ذلک الثّعالبی فی تتمة الیتیمة و هی ذیل ذیّله الثّعالبی نفسه علی کتابه المشهور یتیمة الدّهر فی محاسن اهل العصر و توجد نسخة نفیسة منها فی المکتبة الاهلیّة بباریس مجلّدة هی و یتیمة الدّهر معاً فی مجلّد واحد، والابیات هی هذه:

فَیاحُسْنَ الزّمانِ وَ قَدْ تَجَلّی
بِهذَا الْفَخْرِ والاِقْبالِ صَدْرُهْ
وَ کانَ الدّهرُ یَغْدِرُ قَبْلَ هذا
فَحَلّ وَفاءُهُ وَ انحَلّ غَدْرُهْ
تَصَدّرَ لِلْوَزارَةِ مُسْتَحِق
تَساوَی قَدرُها شَرفاً و قَدْرُهْ
فَقُلْ فِی النّصْلِ وَافقَهُ نِصابٌ
وَقُلْ فِی الجَوِّ اَشْرَقَ مِنْهُ بَدْرُهْ

مرزبان نامه. ص ۲۹۵. حاشیه

ص ۵۴۱، س ۱۱: هرون بن علی

درچاپ لیدن آمده است: «هرون بن علی وندان»، ومرحوم قزوینی در حاشیه می نویسد: « این کلمه یعنی «وندان» که «دندان» نیز می توان خواند فقط در نسخهٔ شفر دارد.»

مرزبان نامه. ص ۲۹۵. حاشیه

ص ۵۴۲، س ۲: فخاصه

یادداشتهای قزوینی. ج ۷. ص ۷۶ دیده شود.

ص ۵۴۳، س ۷: لطایم عطر

«اللَّطِیمَة المسك قال ابن دُرَیْد هی کلّ ضَرْب من الطِّیب یُحمل علی الصُّدْغ من المَلْطِم الّذی هو الخدّ ــ لسان ــ»

مرزبان نامه. ص ۲۹۷. حاشیه

ص ۵۴۳، س ۱۰: حفظت شیأ...

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ نسخهٔ ملکی خود با مداد نوشته است:

لابی‌نواس. ق

آقای دکتر مهدوی دامغانی می‌نویسد:

«مصراع اخیرومشهور بیت ابی‌نواس حسن بن هانی حکمی اهوازی الاصل ــ ۱۳۶ یا ۱۴۵ ــ ۱۹۵ یا ۱۹۸ ــ که صدرآن چنین است:

فقل لمن یدعی فی‌العلم فلسفة حفظت شیأ و غابت عنك اشیاء

...»

یغما. سال ۱۳. ص ۳۲۴

ص ۵۴۳، س ۱۳: مفروز

«ثوب مَفرُوز کمسعود و ضبطه بعضهم کَمُدَحرَج له تطاریفُ [کنگره‌ها] مأخوذ من اِفریز الحائط ــ تاج‌العروس ــ و در اینجا به‌ملاحظهٔ سجع با «مطرّز» مُفرْوَز بروزن مُدَحرَج مناسب‌تر است از مَفرُوز بر وزن مسعود.»

مرزبان نامه. ص ۲۹۷. حاشیه

ص ۵۴۴، س ۱: به ابلا رسانم

«ا بلَیتُ فلاناً عُذراً ای بیّنتُ له وجه العُذر لازیل‌عنّی‌اللّوم و اَبلاهُ عُذراً ادّاه الیه فقبِلَه ــلسان ــ»

مرزبان نامه. ص ۲۹۷. حاشیه

«الابلا، کهنه‌گردانیدن، ونعمت دادن، وآزمودن وکفایت فرا نمودن. و اَبلیتُ فلاناً عُذراً ای اعلَمتُهُ و بَیَّنتُهُ فیها بینی‌وبینَهُ فلا لَومَ عَلیّ بَعدَه.»

مصادر زوزنی. ج ۲. ص۱۱۲ــ۱۱۱

ص ۵۴۴، س ۱۱: ببرد روزگار ایشان...

«کذا فی اکثر النسخ، وفی نسخة «ببُرد» و فی اخری «نبرد»
درچاپ لیدن: «ایشان» آمده است به‌جای «از ایشان» ومرحوم قزوینی نوشته «وفی نسخة: از ایشان».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۹۷

ص ۵۴۵، س ۱۷: وصفتك فی...

«یریدبالقوافی القصائد وفاعل بقیت‌قوله صفات وفاعل کثر[1] ضمیرالقوافی، ای وصفتك بقصائدکثیرة ولکن مع کثرتهـا بقیت صفات لك لم ُاحِـطْ بها، و افاعیل جمع افعال جمع فِعل و الدّهم السُود و الشِیات جمع ِشیَة وهی لون یخالف بقیّة لون‌الجلد کالغرّة و التحجیل، یقول انّ افعال‌النّاس من قبلك‌سودبالنّسبة الی‌فعلك‌وفعلك ظاهر بینها ظهورَ الشیة فی‌اللّون الاُسود او هی‌تتزّین بفعلك‌کمایتزیّن الادهم بالغرّة ونحوها ــ شرح دیوان المتنبی‌للشیخ ناصیف الیازجی ــ»

مرزبان نامه. ص ۲۹۸. حاشیه

ص ۵۴۷، س ۳:... از عظمت...

«کذا فی‌اربع نسخ (؟)، وفی‌واحدة «با عظمت» وفی‌اخری «ماعظمت».
مرزبان نامه. ص ۲۹۹. حاشیه

ص ۵۴۷، س ۷:.. عالم صغری

«کذا فی‌جمیع‌النسخ و الظاهر «صغیر».

مرزبان نامه. ص ۲۹۹. حاشیه
من درباب این ترکیب در ص ۵۵۳ تعلیقات سخن گفته‌ام.

ص ۵۴۸، س ۱: سنت و قدرت

۱ــ مرحوم قزوینی درنسخهٔ ملکی خود با مداد درحاشیه نوشته است: کثرت. ق

«کذا فی اربع نسخ وفی نسخة الحاج سیّد نصرالله الاخوی «مشیت».
مرزبان نامه. ص ۲۹۹. حاشیه

ص ۵۴۸، س ۹: چندین جامع ازمصاحف...

«از سیاق عبارت واضح است که کلمهٔ «جامع» برای تعیین آحاد قرآن استعمال می‌شده است یعنی مثلاً می‌گفته‌اند چند جامع ازقرآن چنانکه گویند چند مجلّد ازکتب فقه وچند نسخه‌از تاریخ طبری و نحوها.»
مرزبان نامه. ص ۳۰۰. حاشیه
این رای مرحوم قزوینی درست است، درفرهنگهای کهن می‌خوانیم:
«الجامع: دفتر قرآن.»

المرقاة. ص ۱۶۳

«الجامع،[مسجد] آدینه، وفراهم‌آورنده، وکراسه...»

دستورالاخوان. ج ۱. ص ۱۸۶

ص ۵۴۹، س ۱۱: بلکه این پیوند...

«کذا فی جمیع النّسخ الّا فی نسخة شفر ففیها«که» ومناسبت این کلمه یعنی «بلکه» با سوق عبارت واضح نیست.»
مرزبان نامه. ص ۳۰۱. حاشیه
آقای سید محمد علی جمال زاده در حاشیهٔ این یادداشت قزوینی نوشته است:

بلکه به‌معنی باشد که است. جمال زاده.

ص ۵۴۹، س ۱۲:... خورده

درچاپ لیدن «خورده بود» آمده است و مرحوم قزوینی درحاشیه می‌نویسد:
«کذا فی نسخة الاساس وفی نسخة شفر «خورده» وفی نسختین «کشیده».
مرزبان نامه. ص ۳۰۱. حاشیه

ص ۵۴۹، س ۱۳:... دست وقلم

«و فی‌نسخة شفر «دست قلم» بدون واو.»

مرزبان نامه. ص ۳۰۱. حاشیه

ص ۵۴۹، س ۱۴: بعد ما که

«یعنی «بعد ازآنکه» مثال: «بعد ما که او را تحف بسیار با لقب کوچلك خانی هدیه داد مانند تیر ازکمان بجست.» یعنی‌بعدازآنکه (ص۴۷ س ۴–۵)، «تمهید عذر بعد ما که خدمت و اخلاص تبلیغ‌کرده باشی به‌جای‌آر.» (ص۵۸ س ۵–۶)، «بعد ما که آن ناحیت از شرّ دشمنان پاك شد... به‌وقت انصراف مرضی‌که از عفونت هوا تولدکرده بود زیادت شد» (ص ۱۴۲ س ۱۴–۱۶) ونظایرآن درتضاعیف این‌کتاب جدّاً بسیار است. و این ترکیب دربسیاری از کتب قدیمه و دواوین شعرا نیز دیده می‌شود. انوری‌گوید:

بعد ما کاندر لگدکوب‌زمانه چند سال

بخت‌شورم‌حنجری‌کردست ودورش‌خنجری

خیرخیرم‌کرد صاحب‌تهمت‌اندرهجوبلخ

تا همی‌گویندکافر نعمت آمد انوری»[1]

جهانگشای جوینی، ج ۱. ص قیا – قیب

انوری این ترکیب – بعد ما – را جای دیگر نیزآورده است:

بعد ما کز سر حسرت همه روز افگندی

سخن رفتن و نارفتن من در افواه

دیوان. چاپ اول. استاد مدرس رضوی. ج ۱. ص ۴۱۵

ص ۵۵۰، س ۴: درکار او کند

«... شفاعت‌کسی را درموردکسی پذیرفتن، کسی را به‌کسی بخشودن: خداوندا سگی چند قدم براثر دوستان تو زد او را درکار ایشان کردی من نیز دعوی دوستان‌تو برخود می‌بندم – تذکرةالاولیاء عطار – وگفت اگراندوهگینی

۱– دیوان انوری. چاپ استاد مدرس رضوی. ج ۱. چاپ اول. ص ۴۷۰

درمیان امتی بگــرید جملهٔ امت را درکارآن انــدوهگین کنند .
تذکرةالاولیاءعطار ـــ...»

لغت نامهٔ دهخدا. ذیل کار
«درکار کسی کردن‌به‌معنی بخشیدن به‌آن‌کس است. این غلام را درکــار
من‌کن. نقل ازکشف‌المحجوب هجویری در داستان غلام حادی‌کــه با صوت
خوش موجب مرگ شتران خواجهٔ خود شده بود.»
دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۶

ص ۵۵۰، س ۹: ورنه هرگوشه‌ای وعنصری...

«کذا فی‌ادبع» وفی نسختین «ورنه هرگوشه صد چوعنصریست.»
مرزبان نامه. ص ۳۰۱. حاشیه
مرحوم قزوینی برحاشیهٔ نسخهٔ ملکی خود با مداد نوشته است:
« چو عنصری... ق»

پایان

استدراك

ص۳ س...	مؤلف مرزبان بن شروین است. م. مینوی
« « ۴	برچیزی شکستن. م. مینوی
« ۴ « ۸	(شعر) شاید از خودگوینده‌باشد. م. مینوی
« ۵ « ۱۳	... وعندی لاطائل... نظر او در باب سندبادنامه. م. مینوی
« ۸	بعضی از این کتب نثر که نام برده است به‌دست ما نرسیده و نامش هم فراموش شده است. م. مینوی
« « ۱۵	نی‌پاره = یراعه. م. مینوی
« ۱۲ « ۶و۵	تا حدود ۶۲۴ بوده است. م. مینوی
« ۱۴ « ۱	ظ اتحاف. م. مینوی
« ۱۶ « ۳	نظامیهٔ اصفهان تا این زمان برپا بوده است. م. مینوی
« ۱۷ « ۹و۱۰	مقدمه را پس از اختتام کتاب نوشته است. م. مینوی
« ۳۳ « ۴	بر بی‌بدل چگونه‌گزیند... مصراعی است از انوری درقصیده «به‌مدح شیخ امام جمال‌الاسلام» به‌مطلع:

ای کرده درد عشق تو اشکم به‌خون‌بدل
وی ایزدم سرشته به مهر تو در ازل

که بیت دوم آنچنین است:

ای بی‌بدل چو جان بدلی‌نیست بر توام
بر بی بدل چگونه گزیند کسی بدل

دیوان انوری. به‌اهتمام استاد مدرس رضوی، ج۱. چاپ دوم ص۲۹۲، و نیز ر. ك. امثال و حکم دهخدا. ج۱. ص۴۱۵ یادداشت آقای عبدالله‌نصرتی

ص۳۳ س۱۰ درچاپ مرحوم‌قزوینی‌آمده بوده‌است: «دست برادر برداشت و...» آقای‌دکتر دبیرسیاقی در درستی‌جمله تردید کردند و آن را به‌صورت: «دست ازپسر برداشت و دست برادربگرفت...» درست دانستند. ضبط درست‌نسخهٔ مانیازی به‌اصلاح ندارد.

« ۳۶ » ۶ ولایت ورج الهی به‌خرج رفت. آقای دکتر دبیرسیاقی حدس می‌زنند که عبارت چنین است: «و رایت ورج الهی به‌خرج رفت...».

دراین باب در تعلیقات ـ ص۵۷۵ـ شواهدی نقل شده است.

« ۳۷ » ۹ اذا تغیرالسلطان...

مرحوم دهخدا ضمن نقل این عبارت همانندمضمون آن را از فردوسی آورده است. دیده شود: امثال وحکم. ج۱. ص۹۰ در دررالحکم آمدی نیز آمده است: اذا تغیرت نیةالسلطان تغیرالزمان. یادداشت آقای‌سعید واعظ

« ۵۲ » ۱۰ الملك یبقی...

امثال و حکم، ج۱. ص۲۷۳ دیده شود، و نیز تعلیقات مرصادالعباد. مصحح دکتر محمد امین ریاحی. ص ۴۳۶، ۴۶۶، ۴۷۹.

« ۵۶ » ۱۶ دوست را چیست... از سنایی است:

نامهٔ دوست حاکی دل اوست
دوست راچیست به‌زنامهٔ‌دوست

امثال وحکم. ج۲. ص۸۳۶. یادداشت آقای عبدالله نصرتی

« ۶۷ » ۱۰ بنابر حدس آقای دکتر دبیرسیاقی : «بیرنگ» درست است.

ص۷۱ س۳ من ندیدم... بیت از سنایی است و درهمین مضمون مولانا جلال‌الدین محمد مولوی نیز گفته است:

من ندیدم جز شقاوت در لئام
گر تو دیدستی رسان از من سلام

امثال وحکم. ج۴. یادداشت آقای نصرتی

« ۷۶ » ۴ بنشست و هزار...

صاحب مقامات حمیدی، این بیت را در المقامة الخامسة ـ

فی اللغز ـ آورده است با اندکی تغییر:

از فضل هزارگونه باد اندرسر
سودای هزار کیقباد انـدر سر

مقامات حمیدی. به‌سعی سیدعلی‌اکبر ابرقویی. ص۳۵
یادداشت آقای نصرتی

» ۷۷ » ۱۴ گم‌شده تدبیر و...
صورت کامل بیت در کلیله‌ودمنه ـ باب‌التفحص عن امردمنه ـ آمده است: نیك به‌رنج اندرم از خویشتن گم‌شده...
چاپ استاد مینوی. ۱۲۷ ـ یادداشت آقای نصرتی

» ۷۸ » ۱۳ چون پلنگی شکار... قطعه‌ای است از عمادی شهریاری:

چشم زخمی که بـود هست یقین
که دلالت بر اقتدار کند...
ناف آهو ازان سبب بویاست
که طـرب دردمند زار کند

پیش دانا... امثال و حکم. ج۲. ص۶۵۸
یادداشت آقای دکتر دبیرسیاقی، ونیز آقای نصرتی

» ۸۷ » ۳ کاری که نه کار تست...
بیت از ناصرخسرو است درقصیده‌ای به‌مطلع:

ای ذات تو نا شده مصور
اثبات تو عقل کرده باور

و درچاپ جدید دیوان ناصرخسرو به‌اهتمام استاد مینوی و دکتر محقق چنین آمده است:

کاری که نه کار تست مسگال
راهی که نه راه تست مسپر

دیوان. ص۲۴۶ ـ یادداشت آقای عبدالله نصرتی

ص۸۸ س۱ بخرید ورها کرد و از مضیق... آقای دکتر دبیرسیاقی برآنست که «و» درعبارت: «... و از مضیق..» زاید است.

» ۹۰ » ۱۳ گفتم که به‌سایهٔ تو...
رباعی از رشید وطواط است و با اختلافی اندك در دیـوان

اوآمده است: بەسایه: بەمدحت چو عود: چوگل
چاپ استاد نفیسی. ص۶۱۷– یادداشت آقای عبدالله نصرتی

» ۹۳ » ۱ مضادات از مادهٔ ضدی بهمان‌معنی به‌کار رفته است که‌مضادت از مادهٔ ضدد ونیز به‌معنی بریکدیگر غضبناك بودن. م. مینوی

» ۹۵ » ۱۷ تاخود فلك از... از عمادی شهریاری است:

فریاد و فغان زین‌فلك آینه‌گون
کزخاك به‌چرخ برکشدمشتی‌دون
ما منتظران روزگاریم هنوز
تا خود فلك از پرده...

امثال وحکم. ج۱. ص۵۳۳

درهمین مضمون است رباعی‌ابن‌یمین:

مائیم زجـور فلك آینه گـون
با آه‌دلی که‌سنگ ازوگرددخون
روزی به‌هزار شب‌به‌غم‌می‌آریم
تاخودفلك ازپرده چه‌آرددبیرون

دیوان ابن‌یمین فریومدی. به‌تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد. ص۶۹۶؛ و نیز امثال و حکم دهخدا.
یادداشت‌آقای عبدالله نصرتی

ص۹۵ س۱۳ یغولهٔ مسکنی...
آقـای دکتر دبیر سیاقی «یغوله مسکن» را به فك اضافه درست می‌دانند.

» ۱۰۱ » ۳به‌بعد مثل قصهٔ سیاح و زرگر وزدن مار دخترشاه راکه درکلیله‌آمده است.ص۴۰۶–۴۰۲. م. مینوی

» ۱۰۱ » ۴ انالشیطان...
در«رسالةالعلیه فی‌الاحادیث‌النبویه» تألیف‌کمال‌الدین حسینی کاشفی بیهقی سبزواری، و نیز «تحقیق در تفسیر ابوالفتوح»

» ۷۱ تألیف عسکر حقوقی ص۳۵ آمده است.

» ۱۰۵ » ۷ النار ولا...
مرحوم فروزانفر در ص ۲۶۸، ج۲ کتاب معارف، مجموعهٔ

مواعظ و سخنان سلطان‌العلما بهاءالدین محمدبن‌حسین‌خطیبی بلخی مشهــور به بهاء ولد مـی‌نویسد: «مثل است و ضد آن حدیثی است مروی از حضرت حسن‌بن علی علیه‌السلام: العار خیر من‌النار. اللؤلؤالمرصوع. طبع‌مصر. ص۴۹.»

یادداشت آقــای سعید واعظ

ص۱۰۶ س۷ اذا عز...

ابن‌عبدربه درذیل «المساعدة وترك‌الخلاف» آورده‌است. ج۳. ص۳۷؛ ونیز خاص‌الخاص دیده شود.

یادداشت آقای سعید واعظ

ص ۱۰۷س۱۲ اینچه می‌فرمایی... قس‌شاهنامه:

که من اینچه‌گفتم نگفتم مگر

به فرمانت ای شاه پیروزگــر

داستان‌گشتاسب. ب۳۹۹ بریتیش میوزیوم؛

چاپ مسکو. ص۹۳. ج۶

» ۱۱۳ « ۹ اخوك من صدقك...

درعقدالفرید درعنوان«امثال‌اکثم‌بن‌صیفی‌وبزرجمهرالفارسی» آمده است. ج۳. ص ۱۲. بتحقیق محمد سعیدالعریان.

یــادداشت آقای سعید واعظ

» ۱۱۵ » ۸-۱۴ دوستان پسر مــراد است و این سخــن را پسر به‌آن دوست می‌گوید به‌تلقین پدرش. م. مینوی

» ۱۱۹ «۱۷-۱۸ چو دانا ترا دشمن...

بیتی است از شاهنامــهٔ فــردوسی ، در داستان بــزم نخستین نوشیروان با دانایان.

شاهنامهٔ فردوسی. چاپ‌دکتردبیرسیاقی. ج۵.ص۲۰۵۶

درهمین مضمون است بیت نظامی:

دشمن دانا که غم جــان بود

بهتر ازآن دوست که نادان بود

ر. ك. امثال وحکم دهخدا. ج۱. ص ۴۲.

یــادداشت آقای نصرتی

« ۱۳۱ » ۱ ولا یملا جوف...
درترك‌الاطناب آمده است: «لو ان لابن‌آدم وادیین من‌ذهب لابتغی الیهما وادیا ثالثاً ولا یملا جوف ابن‌آدم الا التراب و یتوب‌الله علی من تاب... اگر آدمی را دو وادی باشد از زر سیمی خواهد باآن وشکم‌آدمی را سیر نگرداند بجز خاك و خدای‌تعالی توبهٔ‌آن کس بپذیرد که توبه‌کند.» ص ۷۶۰ ــ و نیز ر.ك. فیض‌القدیر. ج۵.ص۳۲۷. یادداشت‌آقای‌سعیدواعظ

ص۱۳۲ س۳: جابری قهار.
در نسخهٔ مرحوم تقوی «جائری قهار» آمده است. مرحوم معزی دزفولی دراین باب نوشته است: «جابر با باء موحده مشتق از جبرالرجل علی‌الامر ای اکرهه صحیح است وجائر بههمزهٔ عین‌الفعل مشتق از جور بهمعنی ظلم وستم مناسب مقام نیست.» الترجمان عن‌کتاب المرزبان. ص ۳۱-۳۰

« ۱۳۵ » ۱۰ خوپذیرست...
در امثال و حکم دهخدا از سنایی دانسته‌شده‌است، بااختلافی در مصراع دوم: بابدان‌کم‌نشین که در مانی
ج۲. ص۷۵۳ ــ یادداشت‌آقای نصرتی

« ۱۵۴ » ۷-۹ اشاره‌به‌داستان کلیله:ص۵۷-۵۶. م. مینوی

« ۱۵۵ » ۱ اگر تصدیق کردکه نیکورایی زده است پس چرا آن را رد می‌کند؟ م. مینوی

« ۱۶۴ » ۴ آنکو به‌سلامتست و...
منسوب به‌خیام‌ولی‌احتیاطاً به‌سنائی‌رجوع شود. م. مینوی.
در طربخانه، چاپ استاد همایی، ص۴۱ و ۲۱۷ آمده‌است.
در دیوان سنایی دیده نشد.

« ۱۶۵ » ۲ استاد مینوی عبارت‌راچنین می‌دانند: درِ وی در چنان

« ۱۶۵ » ۱۵ درمجمع‌الامثال ــ چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید. ج۱. ص۱۲- آمده است: آمن من ظبی‌الحرم و من الظبی بالحرم.
یادداشت‌آقای‌سعید واعظ

« ۱۶۷ » ۱۵ استاد مینوی در حاشیه نوشته‌اند: جواب اگر چه است.

ص۱۸۳ــ س۹ و۱۰ دیده شود.

« ۱۶۹ « ۱۲ اصبت...

در مصباح الهدایه ــ چاپ استاد همایی. ص ۳۸ــ آمده است: «... رسول... گفت: اصبت فالزم» یادداشت آقای سعید واعظ

حدیث است وصورتی ازآن در المعجم المفهرس... آمده است من اصاب من شیء فلیلزمه. ابن ماجه. تجارات. و نیز ر. ك: فیض القدیر شرح الجامع الصغیر. ج۶. ص۶۵

ص۱۷۱ س ۸ التجلد و...

در عقدالفرید، ج۲، ص ۲۷ آمــده است: «التجلد خیر من- التبلد» . یادداشت آقای سعید واعظ

« ۱۸۶ « ۴ افلت وله...

در مجمع الامثال آمده است درحدیث است: «ان الشیطان اذا سمع الاذان ولی وله حصاص کحصاص الحمار.» چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید. ج۲. ص۷۵

در المعجم المفهرس حدیث آمده است: «ادبر الشیطان وله حصاص.» ج۱. ص۴۷۲؛ ج۶. ص۱۱۳

درصحیح مسلم آمده است: «ان الشیطان اذا سمع النداء بالصلاة احال له ضراط حتی لایسمع صوته فاذا سکت رجع فوسوس.»؛ و نیز: «اذا اذن المؤذن ادبر الشیطان وله حصاص.»

چاپ قاهره. ج۲ـ ص۵ و ۶ و نیز ر. ك: فیض القدیر شرح الجامع الصغیر. ج۱. ص ۳۵۲

« ۱۹۴ « ۳ توانا بود...

از فردوسی است. شاهنامه. چاپ دکتر دبیرسیاقی. ج۱. ص۱

یادداشت آقای عبدالله نصرتی

«۲۰۰«۱۲-۱۳ ان اتخذك...

از الآداب ابن المقفع است ودر اخلاق ناصری آمده. م. مینوی

« ۲۵۴ « ۱ استاد مینوی احتمال: «درین کیسه»را به«دربن کیسه»؟ می دهند

« ۳۱۴ « ۳ استاد مینوی ضبط حاشیه را درست مـی دانند:

طرفی افراط وتفریط؟

ص۳۱۷س۹به‌بعد استاد مینوی می‌نویسد: «جمله ناقص مانده است و جواب «چون» نیامده».

علامهٔ فقید محمد قزوینی در حاشیهٔ چاپ لیدن این نکته را متذکرشده : «کذا فی جمیع‌النسخ، وعبارت ابتر است زیرا که جواب «چون» معلوم نیست چیست، و محتمل است واو دراول جملهٔ «و هریك طایفه‌ای را از ما... الخ» زاید و از سهو نساخ باشد بنابراین همین‌جمله‌جواب«چون»خواهدبود.»

مرزبان‌نامه. چاپ لیدن. ص۱۶۵

» ۳۳۶ » ۴ به‌جای‌آوردند. مثال یافتند...

» ۳۴۱ » ۳ فی عیشة... دوآیه از قرآن است. سورهٔ الحاقه (۶۹)، آیهٔ ۲۱ و۲۲

» ۳۷۴ » ۱۰ درعبارت «سپاه...» به‌نظر استاد مینوی زاید است.

» ۴۰۰ » ۱۰ نظر استاد مینوی:«اندوه زنگ برآورده...»

» ۴۱۹ » ۱۶ «بدانجا رسانید» درست است مگراینکه «ومخمصهٔ»بخوانیم. م. مینوی؛ نسخهٔ اساس ما مؤید رای استاد مینوی است.

» ۴۲۳ » ۱۳ «درآن حال‌که...» یا «آن‌حال اگر...». م. مینوی

» ۴۷۴ » ۱۰ «آنچه‌کرد» زاید است. م. مینوی

» ۵۶۸ » ۱ ترکیب «روی بازار» درکلیله‌ودمنه نیزآمده است: «...والحق پشت وپناه سپاه و روی بازار اتباع من بود.»

چاپ استاد مینوی. ص۱۲۴

» ۷۶۶ » ۱۹ اعشبت فانزل...

فانزل به‌الف وصل نه الف قطع، اگر أنزل بخوانی «پایین بیاور» معنی می‌دهد واینجا «فرودآی» مراد است. م. مینوی

قزوینی ومرزبان نامه

برآن بودم پس از به‌پایان‌آوردن مقابلهٔ نسخه‌های مرزبان نامه وتصحیح آن، ونقل وضبط یادداشتهای انتقادی دانشمندان، از «تصحیحات و ملاحظات» مرحوم قزوینی برمتن مرزبان نامه ــ که برحسب رسم وعادت درحواشی نسخه ونسخه‌هایی ازخود ثبت وضبط می‌کرد ــ سود جویم. مراجعه به‌گنجینهٔ کتابهای قزوینی در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، حاصلی نداشت. چنانکه درپیش

گفتارخود براین‌کتاب، صفحهٔ سی ویك، یاد کـردم، حتی یك نسخه ازمرزبان نامهٔ چاپ لیدن، درکتابخانهٔ آن فقید نبود. درحالی‌که از هـرمجلد جهانگشای جوینی، نسخه‌های مکرر است‌که برحواشی همهٔ‌آنها، اصلاحات و مـلاحظات بسیار یادداشت شده است، ونمونه‌ای ازهمان یادداشتهااست‌که من درمجلد ۱۵ دفترهای ۱ـ۴، فرهنگ ایران زمین منتشر ساخته‌ام.

تـردید ندارم گـذشته از دستنویسهای مرزبان نـامه، که مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، شمارهٔ ۱، سال ۸ ازآن خبر می‌دهد ـ واینك نیست ـ آن فقید نسخه‌هایی ازمرزبان‌نامه را از یادداشتهای انتقادی خود انباشته بوده است، و شاهد این‌گفتارمن، اشارهٔ خود قزوینی است به‌این نکته درنامه‌ای که به‌تقی زاده، در تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۲۵، ـ پنجاه ویك سال پیش، وپس ازگـذشت هفده سال ازچاپ مرزبان نامه درسلسله انتشارات اوقاف گیب ـ نوشته بوده است.

بجاست پاره‌هایی از این نامه را نقل‌کنم:

«... درخصوص تجدید طبع مرزبان نامه ابداً مانعی ازآن نمی‌بینیم وبا کمال شرف و افتخار اجازهٔ تجدید طبع‌آن را می‌دهم...

اما درخصوص تصحیحات و اضافاتی که درطبع دوم بایـد بشود، البته این مطلب خیلی صحیح وخیلی حتمی است.

بنده متدرجاً بسیارتصحیحات وملاحظات‌درمتن وحواشی مرزبان نامه به‌خط خودم در حاشیهٔ نسخهٔ خودم افزوده‌ام به‌همین قصد که درطبع ثانی اگـر وقتی بنا شد بشود آنها را اضافه‌کنم. حالا بـرای این مقصود باید مطبعهٔ مجلس یك نسخهٔ مرزبان نامه برای بنده بفرستد تابنده ملاحظات و تصحیحات خود را در حواشی‌آن‌نوشته اعاده دهم. زیرا فرستادن خود نسخهٔ بنده بهیچوجه من‌الوجوه ممکن نیست. این را قبلا می‌گویم که این‌خواهش را نکنند. چه بنده همیشه‌این کتاب‌را لازم دارم وجدایی ازآن رابرای یکی دوماه بلکه برای یکی‌دو روزهم مطلقاواصلا درقوه‌وامکان خود نمی‌بینم. امااینکه تصحیحات را دراوراق علیحده نوشته بانمرهٔ صفحات وسطور، این‌کارفوق‌العاده پرزحمتی است که وقت‌بسیار می‌خواهد وبنده از همین حالا صریحا عرض‌می‌کنم که ممکن نیست. سهل‌ترین و سریع‌ترین وسایل همان است‌که عرض‌کردم. مطبعه یك‌نسخهٔ مرزبان‌نامه بـه دست بیاورد وبرای من بفرستد.نسخ مرزبان‌نامه در اروپا ظاهراً تمام شده است والا بنده خودم یك‌نسخه خریده تصحیحات را بـرآن اضافه کـرده به طهران

می‌فرستادم. ولی چکنم که به‌دست نمی‌آید. مگربه طور اتفاق و«اکازیون» که آن هم فقط به‌طور تصادف دست می‌دهد.

مکررا عرض می‌کنم که‌البته تجدید طبع مرزبان نامه را بدون مراجعهٔ ثانوی بنده و علاوه‌کردن تصحیحات واضافات جدیده اقدام نکنند که باعث افسوس بنده خواهد شد ...»

مرحوم قزوینی درنامهٔ دیگری به تقی‌زاده ، مورخ ۷ ژانویهٔ ۱۹۲۷، در این باره می‌نویسد :

«... غرضم این است که جواب سریعی درخصوص‌مرزبان‌نامه به‌سرکار بدهم. بلی‌یك‌نسخه مرزبان‌نامه ازطهران به‌توسط آقای پرویز پارسال برای من فرستاده‌اند، ولی چون ضرب‌الاجلی برای تصحیح آن معین نکرده بودند و بنده‌به واسطهٔ تراکم کارهای زیاد ولی بی‌معنی ومضیق ازحیث وقت تصحیح آن را تا کنون تعویق انداخته‌امو اقرار به‌تقصیرخودم می‌کنم. ولی بازبه‌همان ملاحظات مذکوره یعنی‌تراکم بعضی‌کارهایی‌که ضرب‌الاجل ویك‌مدت‌معین‌محدودی‌دارد (مثل کارمونس‌الاحرار که مشغولم یك شرحی راجع به‌آن برحسب خواهش سردنیزن‌رس می‌نویسم‌تا او آن را طبع‌کند وبه خیال و امید خودش وجهی‌پس از نشرآن شرح به‌طور مساعده واعانه ازعموم فضلا وادبای علاقه‌مند به‌ادبیات ایران برای طبع آن جمع‌کند وسرکار خود تصور خواهید فرمود که این‌کار مونس‌الاحرار را البته برمرزبان‌نامه که این نوع عجلهٔ فوتی ندارد مقدم باید داشت) فورا وفورا نمی‌توانم قول‌بدهم که مشغول آن‌خواهم شد. ولی تایکی دوماه بعد منتهی، به‌محض فراغت ازکارمونس الاحرار خودم هم قبل ازرسیدن مرقومهٔ سرکار برای استخلاص گریبان وجدان خود ازکار مرزبان‌نامه خیال قطعیم همین‌بودکه فورا یك مراجعهٔ سریعی به آن‌کرده به طهران بفرستم، زیرا که مراجعهٔ دقیق آن طور که دل وسواسی من می‌خواهد بالعیان می‌بینم که‌حالا حالاهاوقتش پیدا نخواهد شد.لهذا بههمان یك مرور سطحی وبعضی‌تصحیحات لازمه اکتفاخواهم نمود و مکررمی‌کنم که‌انشاءالله یك‌ماه دیگرشروع خواهم نمود وگمان می‌کنم که مراجعه‌اش هم‌یك ماه بیشتر طول نکشد.

اما مسألهٔ اجازهٔ طبع آن. من همان پارسال به‌محض ورود کاغذآقای پرویز به‌ایشان نوشتم‌که ازطرف من اصلا و ابدا مانعی نیست و ایشان و هر- کس غیرایشان مجازندکه این وهرکتاب دیگر ازمصححات بنده را طبع ونشر

سازند زیرا که فایدهٔ مادی‌که از این کتابها نمی‌برم وخودم هم‌که تا زنـده‌ام خیال وقوهٔ تجدید طبع آنها را ندارم، تا اجازهٔ خود را به این ملاحظه برای خودم نگاه دارم...»

برگرفته از «نامه‌های قزوینی به‌تقی زاده» به کـوشش ایـرج افشار. صفحات ۱۸۳–۱۸۵ و ۲۰۵–۲۰۷

استدراك مربوط به ص۳۹۸، س۵؛که در تعلیقات (ش۷۲۳-۷۲۴) آمده‌است:

«از امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه روایت‌کنندکه وی‌به بیت‌المال اندرشد وخواستهٔ بسیاردید اندربیت‌المال گردآمده به‌وقت‌خلافتی خویش انبار درم وانبار دینار. و وی دست فراز نکرده وخـویشتن را هیـچ برنداشته بود، این‌مثل بگفت: هذا جنای وخیار فیه وکل‌جان یده الی‌فیه.

پس‌دست به‌انبار درم فراز کرد ومشتی برگرفت وباز بیفگند هم‌آنجا، ودست‌به دینارکرد وپس گفت: یا حمراء ویـا بیضاء احمری و ابیضی وغری غیری؛ یا سرخك ویا سپیدك،کسی دیگر رافریب‌که مرا نتوانی فریفت.»

تاریخنامهٔ طبری. نسخهٔ موزهٔ بریتانیا. برگ‌۱۰۸ الف

«...آنان‌که‌گویند زر وکلوخ بنـزدیك وی‌یکسان شده‌است ایـن‌همه علامت سکرباشد ونادرستی دیـدار، واین را بس‌شرفی نباشد. شرف مرآن درست‌بین وراست‌دان راباشدکه زرنزدیك وی زربود وکلوخ‌کلوخ، امـا به‌آفت‌آن‌بینابود تاگوید: یا صفراء ویابیضاء غری غیری؛ یا زر زردروی و یا سیم سفیدکار بجزمرا فریبیدکه من‌به‌شما مغرورنگردم، ازآنچه من‌آفت‌شما دیده‌ام. پس‌آنکه‌آفت وی‌بدید مرآن‌را محل‌حجاب داند بترك آن بگویـد ثواب یابد...»

کشف‌المحجوب. افست‌طبع ژوکوفسکی. چاپ امیرکبیر. ص۸۹–۲۸۸

ونیز: کشف‌المحجوب، بامقدمهٔ پروفسورمحمدشفیع، چاپ‌پاکستان ص۴۶–۲۴۵

«امیرالمؤمنین علی‌ع دیناری بردست‌نهادگفت: یا صفراء اصفری ویا بیضاء ابیضی وغری‌غیری؛ ای‌دنیا و ای‌نعیم دنیا، روکه‌تو عروسی‌آراسته‌ای، وبه انگشت عروسان پنجهٔ شیران نتوان شکست، شو دیگری را فریب ده‌که

پسر بوطالب سرآن ندارد که در دام غرور تو آید: وما الحیوة الدنیا الامتاع الغرور.

تاکی از دارالغروری سوختن دارالسرور

تاکی از دارالفراری ساختن دارالقرار.»

کشف الاسرار. ج۵. ص۴۵۳

«... وهرچند خزاین موفور بود واجناس ذهبیات وفضیات نامحصور اما یاصفراء اصفری ویابیضاء ابیضی برآن خواندم وآستین به کرم بر آن افشاندم.»

جهانگشای جوینی. ج۳. ص۲۷۰

... کلامی است مشهور ازحضرت امیر، قال فی تاج العروس فی ص‌ف‌ر:

«والصفراء الذهب للونها ومنه قول علی بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه یا صفراء اصفری ویا بیضاء ابیضی وغری غیری.»

واین حدیث به انحاء مختلفهٔ دیگر نیز روایت شده است، رجوع کنید به مروج الذهب درحکایت جنگ جمل ۴: ۳۳۶؛ وعقدالفرید ۳:۹۵؛ وکشف الغمه ۴۷؛ ومقدمهٔ ابن‌خلدون ۱۲۱ درفصل انقلاب الخلافة الی الملك.»

ایضاً. حاشیه

ونیز دیده شود: یادداشتهای قزوینی. به کوشش ایرج افشار. ج۷، ل‌ـ ی. ص۳۱۷

*

اینك که کار تصحیح وتعلیق مرزبان نامه را به پایان آوردم و مرا مجال برخورداری از یادداشتهای سودمند قزوینی دست نداد، با سپاس وآزادی از محققان و دوستان عزیزی که حاصل تحقیقات آنها، دشواریهایی را که دراین راه بود برمن آسان ساخت، آرزو می‌کنم بزرگوار یا بزرگوارانی که بر «تصحیحات وملاحظات» مرحوم قزوینی دست یافته‌اند ویامی‌یابند، باانتشارآن، خوانندگان گرامی این متن را بهره‌مند گردانند.

ترجمهٔ عبارات عربی

ص ۳، س ۱۱: جَلَّ جَلالُه...

جلالتش بزرگ است و بخشش او عمومیت دارد و متوالی است.

ص ٤، س ۸و۹: سَلامُ الصَّبِّ ...

درودی چون درود شیفته در بامداد هر روز بر آن خویها و سرشتها.

درودی همانند درود سرگشتهٔ بیخودی از شوق که از راست به چپ می‌گراید.

ص ٤، س ۱۷: وَإنْ سَرَّ...

اگر سویی از او شادمان شود سویی ناخوش می‌شود.

ص ۵، س ۹: فيِ أبْهى ...

در زیباترین پوشش و خوب‌ترین دیدگاه.

ص ٦، س ١٤ به بعد: وَلَوْ كُنْتُ بِاصْفَهانَ...

اگر در اصفهان بودم کار بر من آسان و ساده می‌شد زیرا گام بر گام صدر سعید **صدرالدین**، که خداوند وی را در بهشت برین جای دهاد، می‌نهادم، در آن هنگام که صدر زنجان برای گوشهای روزگارش گوشوار ساخت (زرگری کرد)، و بر وی هزاران درهم نثار کرد؛ یا اگر وزیر انوشروان می‌بودم در آن هنگام که قاضی ارجان در ستایش وی درّ و

مرجان به رشته می‌کشید، ولی من مسافری هستم که همه چیز من، حتی عصایم، به غارت رفته است.

ص ۷، س ۱: وَلَوْ اَنَّ مابِی ...

اگر آنچه بر سر من آمد بر سر سنگ ریزه می‌آمد، سنگریزه به قلق و اضطراب درمی افتاد.

ص ۷، س ۱۱: یَمینی اَجْرَمَتْ ...

دست راست من جرمی کرد، بریده‌باد دست‌راست‌من که ترجمهٔ یمینی را تباه کردم.

ص ۷، س ۱۲: لا شَلَّ ...

انگشتانش مریزاد و زبانش کند مباد.

ص ۸، س ۱۲: وَلَوْ کانَ بَعْضُهُمْ ...

و هرچند که یکدیگر را پشتیوان باشند.

ص ۹، س ۹: رَقَّ الزُّجاجُ ...

شیشهٔ (می) نازک، و می رقیق شد، و آن دو چنان همانند گشت که تشخیص آن دو دشوار گردید.

[از صفای می و لطافت جام   به هم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گویی می   یا مدام است و نیست گویی جام]

ص ۱۰، س ۱٤و۱۵: کَالدُّرِّ فی صَدَفٍ ...

چون مروارید در صدف و می در سبو (سفال) و روشنایی در تاریکی و حور در جامه های ژنده.

ص ۱۱، س ۸و۹: وَقُلْتُ لِلنَّفْسِ ...

به خود گفتم اینک بکوش و جهد بورز و مرا یاری کن که این است آنچه آرزو می‌کردی.

ص ۱۱، س ۱۳و۱٤: كَفَضَلاتِ أَقْداحٍ ...

بسان ته مانده‌های جامها که به ساقی بازگردانده شود.

ص ۱۱، س ۱۵: مُتَشَمِّراً عَنْ ...

کمربسته [برای انجام] نیّت از صورت **آرزو پرده برگرفته.**

ص ۱۱، س ۱۷: وَما كُلُّ مَنْ ...

نه هر که بالهای خود گسترد اطراف را فراگرفت، و نه هرکس تیردان خود پراگند دلی را نشانه کرد.

ص ۱۲، س ۱۲: وَرَأَيْتُ ٱلعُرْىَ ...

برای خود برهنگی را از جامهٔ عاریت بهتر دیدم.

ص ۱۳، س ٤: أَطابَ اللّٰهُ ...

خدای بوی خوش وی را پاکیزه گرداند و یادش بر روزگار جاوید باشد.

ص ١٤، س ٦ و٧: إِنْ قالَ فَالدُّرّ...

چون سخن بگوید مروارید گرانبهای به رشته کشیده است؛ اگر بنویسد پارچهٔ آراستهٔ نگارین است.

ص ١٤، س ١٥ و١٦: أُهْدِى كَمُسْتَبْضِعٍ ...

پیشکش می‌کنم چون کسی که خرما به هَجَر یا بُردهای نگارین به یمن (تحفه می‌برد).

ص ١٥، س ٨ تا ١١: يا مَن يُطِيلُ ...

ای کسی که در ستایش وی سخن دراز کنی، دم فروبند که شمردن ستارگان شب از بستگی سخن است.

روزگار از یاد وی از بوی خوش تنفس کرد چون دم زدن روضهٔ غنّاء در سحر.

ص ۱۵، س ۱۵ : أحْمَیْتَ ...

برافروختی ولی بریان نکردی.

ص ۱۵ و۱۶، س ۱۸ وس ۱ به بعد: وَإنْ کُنْتُ فِیهَا ...

و اگر چه بودم در انقلاب احوال و اضطراب ترسها.

ص ۱۶، س ۱۳ : وَحُقَّ لَهُ ...

شایسته است که آن با سیاهی (خون) دل بر سپیدی دیده نوشته شود.

ص ۱۶، س ۱۷ و۱۸ : اذا سَنَحَ السُّرورُ...

هرگاه شادمانی روی آورد، صاحب رای استوار را در سستی چه جای عذر است؟!

ص ۱۷، س ۱ : خُلْسَةً مِنْ ...

در زمانی ربوده از زمانه و فرصتی (بازیافته) از حادثات.

ص ۱۷، س ۱۲ : ضاعَفَ الله معالیه ...

خدا بزرگیهای وی را افزون و دشمنان وی را ناتوان گرداناد.

ص ۱۸، س ٤ و۵ : وَمَن یَكُ ...

آن را که دهان تلخ بیمار است، آب زلال را تلخ می‌یابد.

ص ۱۸، س ٦ و۷: وَأرْجُو الله ...

و امید به خدای بزرگ دارم که آن را جز پاکان از آلایشهای اندیشه نخوانند، و جز پاکان از پلیدیهای وسوسه های خشم و حسد دست بدان نزنند.

ص ۲٦، س ۵ و٦ : طِبَاعَكَ فَالْزَمْهَا ...

بر سرشت خود باش و از تکلف خالی شو که آنچه را می‌پوشیدی آشکار شد.

ص ۲۷، س ٤ و۵: بِكَلامٍ لَوأنَّ ...

به گفتاری، که اگر روزگار را گوشی بود، از خوبی آن [سر] به گوش کردن می‌گرایید.

ص ۲۷، س ۷ به بعد: لَقَدْ اَبْلَغْتُکُمْ ...

به شما رسانیدم پیام خداوند خویش و شما را نیک خواستم وبه‌نیکی فرمودم لیکن شما نیکخواهان را دوست نداشتید.

ص ۲۷، س ۱۳ و ۱۴: اِذَا لَمْ یُعِنْ ...

اگر پذیرش سخن به گفتار نصیحتگر یاری نکند، آرایش سخن بیهوده است.

ص ۲۸، س ۲: وَاِنَّكَ لَعَلیٰ ...

و تو بر خویی بزرگواری.

ص ۲۸، س ۱۶ و ۱۷: أتَرْجُو اَنْ ...

آیا سروری امید می‌داری، در حالی که بی نیازکننده نیستی؟ چگونه توانگر بخیل سروری می‌یابد؟!

ص ۲۹، س ٤ و ٥: وَلَا تُسْرِفُوا ...

و بگزاف مروید و اندازه درمگذرانید که او دوست ندارد گزافکاران را.

ص ۲۹، س ۱۱ و ۱۲: وَلَوْ کُنْتُ اَعْلَمُ ...

و اگر بودمی و دانستمی از نهانی بسیار کردمی از نیکی و نه‌رسیدی مرا بدی.

ص ۳۰، س ١٤ و ١٥: وَاِنَّ اَلظُّلْمَ ...

ستم از هرکه باشد زشت است، و زشت‌تر آن که از خردمندی باشد.

ص ۳۱، س ۲: وَهٰذا غَیض ...

و این اندکی از بسیار است.

ص ۳۳ و ۳۴، س آخر و س ۱ : فَقُطِعَ دٰابِرُ...

بریده شد دنبال ایشان و بیخ آن گروهی که بر خویشتن ستم کردند.

ص ۳۴، س ۱۵ : قَدْ تَبَيَّنَ ...

پیدا شد راست‌راهی از کژراهی.

ص ۳۴، س ۱۶ : لٰا اِكْرٰاهَ ...

به ناکام در دین آوردن نیست.

ص ۳۵، س ۱۱ و ۱۲ : لَعَلَّ عَتْبَكَ ...

شاید عتاب تو سرانجامش پسندیده باشد، بسا تن‌ها که به بیماری سلامت یابد.

ص ۳۵، س ۱۴ : وَلَكُمْ فِى ٱلْقِصٰاصِ ...

و شما را در قصاص کردن زندگانی است.

ص ۳۶، س ۳ و ۴ : يَعِدُهُمْ وَيُمَنّيهِم ...

ایشان را وعدهٔ دروغ دهد و آرزوی ناپسند در ایشان افگند و وعده ندهد ایشان را دیو مگر فریب.

ص ۳۶، س ۱۴ : كَقِرْطٰاسٍ يُنَقَّشُ ...

چون کاغذی آراسته به نقش پست که پاک کردنش به پارگی و تباهی آن می‌انجامد.

ص ۳۷، س ۹ : إِذٰا تَغَيَّرَ...

چون پادشاه دیگرگونه شود، زمانه دیگر می‌شود.

ص ۳۸، س ۵ و ۶ : فَالشَّمْس طٰالِعَةٌ ...

خورشید فروزان تو گویی فرو نشسته است، و آفتاب در گرد و غبار چون آفتاب وقت غروب است.

ص ۳۸، س ۱۰ : كَأَنَّهُ آمتلأ ...

پنداری که وادی او از بانگ صبحگاهی گوسفندان و نعرهٔ شبانگاهی شتران پُر شده بود.

ص ۳۹، س ۷: إِذَا هَمَّ آلوَالِي ...

چون والی در ستمگری بر رعایا اهتمام ورزد، خداوند در خواسته‌هاشان، حتی در شیر گوسفندانشان و کشتهایشان کاستی درآورد.

ص ٤٠، س ٦: لِكُلِّ كَأْسٍ ...

هر جامی را نوشنده‌ای است.

ص ٤٠، س ١٢: مَضَى بِهَا ...

خرد شرابخوار با شرابی که می‌نوشد رفت؛ و ته‌ماندهٔ شیشه بازماندهٔ (خرد او را) می‌طلبد.

ص ٤١، س ٧ به بعد: وَمُقَرْطَقٍ ...

بسا قباپوش که سحر چشمانش هر افسونگر و طبیب را درمانده کرد. خوی او آدمی را در بارهٔ وی به طمع می‌افگند، درحالی که خویشتن‌داری‌اش او را از هر نگهبان و مراقبی بی نیاز می‌سازد.

ص ٤٣، س ٦: لَا يَبْرَحُ آلدَّهْرُ...

پیوسته شگفتیهای روزگار بر ما وارد می‌شود تازه و بی سابقه.

ص ٤٤، س ١ و ٢: وَلَوْ كُنْتَ ...

و اگر تو درشت بودی ستبر دل بی رحمت، باز پراگندندی از گرد بر گرد تو.

ص ٤٤، س ٣: وَلَا تَزِرُ...

و هیچ بارکش بار بد کس نکشد.

ص ٤٥، س ١٤ و١٥ : رُضَابُهُ ٱلشَّهْد ...

آب دهانش انگبین است ولی آبشخورش دست نایافتنی است، و گونه اش گل است که دستها از چیدنش کوتاه است.

ص ٤٦، س ١٢ و١٣ : أَرَى مٰاءً ...

آب را می‌بینم و مرا تشنگی سختی است، ولی راهی به آبشخور نیست.

ص ٤٧، س ٦ : وَمُكْرَهاً ...

به ناخوشایندی نه دلاورانه.

ص ٤٧، س ٩ : كَلَحْمٍ عَلَى ...

چون گوشتی بر پیش‌خوان قصاب.

ص ٤٨، س ١١ و١٢ : وَعٰاجِزُ ٱلرَّأْيِ ...

سست‌رای تباه کنندهٔ فرصت است، چون فرصت فوت شد قضا و قدر را سرزنش می‌کند.

ص ٤٩، س ١٠ و ١١ : وَمٰا لِعِضَادٰاتِ ...

هنگامی که پایه های تخت فرو کشیده شود، دستهٔ آن باقی نمی‌ماند.

ص ٥١، س ٤ : يَوْمَ لاٰ ...

آن روز که کار نیاید نه مال و نه پسران.

ص ٥٢، س ١٠ : الْمُلْكُ يَبْقى ...

پادشاهی با کفر پایدار می‌ماند ولی با ستمگری باقی نمی‌ماند.

ص ٥٢، س ١٤ : يُكْرَمُ الرَّجلُ ...

مرد ارجمند می‌شود یا خوار می‌گردد.

ص ۵۳، س ۷ به بعد: فَأَخلاقُهُمْ ...

خو یهایشان در گرو پستیهایی است و ناموسهایشان در و شدهٔ زشتیها، گامهایشان از رسیدن به بزرگیها واپس رفته است. کوشندگان بزرگیها و فرونشستگان یکسان‌اند.

ص ۵٤، س ۱۱ به بعد: لا تَمْدَحنَّ ...

فرومایگانی را که بی استحقاق به مرتبه‌ای رسیده‌اند ستایش مکن، چه آن جایگاه وی را از آنچه بوده است فرو می‌کشاند، ولی زمانی که گناهانش افزون شود و عیبهایش آشکار گردد و دوستانش دشمن شوند و ستاینده‌اش هجوکننده گردد.

ص ۵۵، س ۱۳ و ۱٤: إنَّ آبنَ آوَی ...

شغال بدشواری شکار می‌شود ولی چون صید شد همچون باد در قفس است.

ص ۵٦، س ۳ به بعد: جناحی إنْ ...

چون آهنگ جنبش کنم دوبالم شکسته است، و سویدای دلم نشستگاه اندوهان است. آنچه بر من آمد اگر بر آهن می‌آمد می‌گداخت و اگر بر سنگ سخت می‌آمد سنگ دگرگون می‌شد و نرم می‌گشت.

ص ۵٦، س ۱٤: إنَّ الحَبیبَ ...

اگر از دوست درخواست نشود خود دیدار می‌کند.

ص ۵۷، س ۲ و۳: أحیَاکُمُ اللهُ ...

خدایتان زنده بدارد و درود بر شما و جایگاهتان را باران ترک نکند؛ ما پس از شما منظر پسندیده‌ای را ندیدیم جز آن که یادتان کنیم.

ص ۵۷، س ۸: شَبْعُ ٱلفَتَی ...

سیری جوانمرد، چون مهمانش گرسنه باشد فرومایگی است.

ص ۵۸، س ۳ و ٤: تأَزَّرَ فیه ...

گیاهان در آن [دشت] ازار پوشیده‌اند چنانکه آن تپه‌ها به خود می‌بالد و گوسفندان

خفته اش را نمی بینم.

ص ۵۸، س ۱٤ : تَأتِی الخُطُوبُ ...

دشواریها می رسد و تو از آن بی خبری.

ص ٦۱، س ۸ و۹ : الْآنَ حَصْحَصَ ...

اکنون راستی پیدا شد و باطل گذشت.

ص ٦۲، س ۹ : إِذَا كَوَيْتَ ...

چون داغ نهادی پس پخته گردان.

ص ٦٦، س ۲ و۳ : هَذا آبنُ ...

این پسر بهترین همهٔ شهریاران زمین است، اگر گفتار مرا وهم انگیز می‌شماری بپرس.

ص ٦٦، س ۹ : وَلا تَنْسَ ...

بهرهٔ خود از این جهان فراموش مکن.

ص ٦۷، س ۵ و٦ : إِنْ تُقرِضُوا ...

اگر وام نهید نزدیک الله وامی نیکو، آن شما را توی برتوی کند و بیامرزد شما را، و الله اندک پذیرنده و فراگذارنده است.

ص ٦۷، س ۱۲ : مَنْ شَكَرَ...

آنکه اندک را شکر گزارد بسیار را سزاوار شد.

ص ٦۷، س ۱۵ : مَنْ رَضِيَ ...

هر که در خویش خرسندی را خوی کند بسیار کسان از او در خشم شوند.

ص ٦۷، س ۱٦ : إِنَّ المُبَذِّرِينَ ...

ضایع کنندگان مال بیهوده برادران و همکاران دیواند.

ص ۶۸، س ۳ و ۴: فَلا ٱلجُودُ ...

بخشندگی مال را نابود نکند اگر بخت یار باشد؛ و بخل نیز مال را پایدار ندارد چون بخت پشت کند.

ص ۶۸، س ۶ و ۷: وَلا تَجْعَلْ ...

و دست خویش با گردن خویش مبند و بگزاف فرو مگشای از همه روی.

ص ۶۸، س ۱۰: وَحِلْمُ ...

بردباری نابجای جوانمرد نادانی است.

ص ۶۹، س ۳: إنَّما يَفْتَرِى ...

ایشان دروغ سازند که نگرویده‌اند به سخنان خدای تعالی.

ص ۶۹، س ۶: مَنْ عُرِفَ ...

کسی که به دروغ شناخته شد به راستش نمی‌دارند.

ص ۶۹، س ۱۰ و ۱۱: جَامِلْ عَدُوَّكَ ...

تا توانی با دشمن خود نیک‌رفتاری کن، زیرا با مدارا در اصلاح فاسد امید توان بست.

ص ۷۰، س ۱۶ و ۱۷: حَرَامٌ عَلَى ...

بر نفس پلید حرام است که از دنیا برود مگر آنکس را که به او خوبی کرده است بدی رساند.

ص ۷۱، س ۷: إنَّ ٱلذَّلِيلَ ...

خوار آن کس است که او را یار و همدم نباشد.

ص ۷۱، س ۱۲ به بعد: کُونُوا ...

فرزندان من، چون مهمی پیش آید یگانه باشید و یکان یکان میراگنید، هرگاه تیرها به هم پیوندد از شکستن سر باز می‌زند، و چون پراگنده شد یک‌یک می‌شکند.

ص ۷۲، س ۱: خَیْرُ اَلْأَشیاءِ ...

بهترین چیزها تازهٔ آن است و بهترین دوستان کهنهٔ آن.

ص ۷۵، س ۵ و ٦: کَأَنَّهُ ...

گوییا از بهشتی به بهشتی دیگر شد.

ص ۷۵، س ۱۱ و ۱۲: قَدِمْتَ قُدُومَ ...

چون ماه تمام به خانهٔ سعد خود درآمدی و کار تو چون ماه روی به بالا دارد.

ص ۷۷، س ۲: سَقَطْتَ ...

بر آگاه افکندی.

ص ۷۷، س ٦: شَاءَ ...

خوابست یا نه.

ص ۷۷، س ۱۰ و ۱۱: خَلَعُوا عَلَیهِ ...

خلعتش دادند و آراستندش، او نیز در عزت و رفعت گذشت؛ برای کشتن شتر قربانی نیز به هر روز چنین کنند.

ص ۷۸، س ۹ و ۱۰: عَسَی اللّٰهُ ...

امید است خدای آنچه را که بدان اهتمام می‌ورزیم برآورد و به نیکی پایان بخشد و دری بگشاید.

ص ۸۰، س ٦ به بعد: دارٌ عَلَی ...

خانه‌ای است که پایهٔ آن بر عزّت و جاودانگی، و سر منزل آن بزرگواریها و بلندیها

است. آنگاه که مردم در دنیای تو خانه های خود را بنا کردند، تو در خانهٔ روشن خود دنیا را ساختی.

ص ۸۱، س ۱٤: اَقَمْنَا ...

به ناخوشایندی در آنجا اقامت کردیم، پس چون بدان‌جا خوی گرفتیم به ناخوشایندی بیرون شدیم.

ص ۸۲، س ۷ به بعد: مَنْ کانَ ...

هر کس از خداوند منزلتی را آرزو می‌کند به نزدیکی خوبان و نیکان می‌رساندش، یا کسی که دینی را می‌طلبد بدان مستقیم می‌شود و در آن کجی و ناراستی نمی‌بیند.

ص ۸۲، س ۱۵ و ۱٦: ثُمَّ خَلَقنا ...

پس آن نطفه را خونی بسته کردیم، آنگه آن خون را پاره‌ای گوشت کردیم، آنگه آن مضغه را استخوانها کردیم، آنگه آن استخوانها و اندامها را گوشت پوشانیدیم.

ص ۸۲، س ۱۸: ثُمَّ أنْشَأْنَاهُ ...

پس او را آفریدیم آفریدنی دیگر.

ص ۸۳، س ۱٦ و ۱۷: وَإذَا ...

و چون بینی آنجا بازبینی و پادشاهی جاوید.

ص ۸٤، س ۷ و ۸: أولٰئِكَ الَّذینَ ...

ایشان آنند که گمراهی را بخریدند و راست‌راهی بفروختند سودمند نیامد بازرگانی ایشان و راست‌راه نیامدند.

ص ۸٦، س ۳ و ٤: فَجَعَلْتَ عُنْوَانَ ...

گشاده‌رویی را عنوان بزرگواری خود قراردادی، چنین است، هر نامه‌ای را عنوانی است.

ص ۸۶، س ۱۱ و ۱۲: مَنْ يَفْعَلِ ...

هر که خوبی کند پاداشهای خود را معدوم نکرده است. نیکی بین خدا و مردم فراموش نمی‌شود.

ص ۸۶، س ۱۶: يُخْرِبُونَ ...

خانه های خویش تهی می‌کردند و فرو می‌گذاشتند به دستهای خویش.

ص ۸۷، س ۱: لَا تَكُنْ اَجْهَل ...

نادان‌تر از پروانه مباش.

ص ۸۹، س ۱۴ و ۱۵: أُرِيدُ مَكاناً ...

جایگاهی از کریمی می‌خواهم که نگهبانیم کند، وگرنه درهرجا مرا روزی [فراهم] است.

ص ۹۰، س ۹ به بعد: دَعَوْتُ نَداكَ ...

ندای ترا خواندم از عطشی که بدان داشتم؛ سراب جایگاه تو به رنجم درافگند، سرابی آشکار که در شوره‌زاری می‌درخشید و در آن نه آبی بود و نه شرابی.

ص ۹۲، س ۲: وَإِذَا آحتاجَ ...

مَشک چون به وصله نیازمند شد، نابود شد.

ص ۹۲، س ۶ و ۷: وَمَا بِكَثيرٍ...

هزار دوست و همنشین زیاد نیست ولی یک دشمن بسیار است.

ص ۹۲، س ۱۳ و ۱۴: أَلَّذِی إنْ ...

آنکه چون تو حاضر باشی در میانهٔ قبیله ترا شاد گرداند، و چون غایب باشی [ترا] چشم و گوش است.

ص ۹۲ و ۹۳، س ۱۷ و ۱: وَمَاآلْثَارُ...

آتش فتیله سوزنده‌تر از دشمنی قبیله نیست.

ص ۹٤، س ۱ و ۲: إنَّ الله ...

خدای می‌فرماید شما را که امانتها با خداوندان دهید.

ص ۹۵، س ۲ و ۳: و أُبْرِئُ الْأَكْمَه ...

و بی‌عیب کنم اکمه ونه پیش را و زنده کنم مردگان را به دستوری خدا.

ص ۹۵، س ۵ به بعد: وَلاَ تَيْأَسَنْ ...

از صنع پروردگار خود نومید مشو که من ضامنم خدا بزودی [اوضاع را] دگرگون خواهد کرد. آیا خورشید پس از کسوف را نمی‌بینی که صفحهٔ [درخشان آن] چشمها را خیره می‌کند.

ص ۹٦، س ۸: وَرُبَّ اَخٍ ...

چه بسا برادری که به وضع سختی و بلا خواندش، و او را از آن جلیل‌تر و عظیم‌تر دیدم.

ص ۹۷، س ۲ و ۳: وَإنَّ جَسِيماتِ ...

کارهای بزرگ وابسته به سپرده‌هایی است که در شکم ماران سیاه است.

ص ۹۷، س ۹ و ۱۰ و ۱۱: مَنْ يُحْيِى ...

کیست که استخوان را زنده خواهد کرد، و آن ریزیده و تباه گشته. گوی زنده کند آن استخوانهای پوسیدهٔ تباه گشته او که بیافرید نخست بار آن را و او به همه آفریده‌ای و همه آفرینش دانا است.

ص ۹۸، س ۱۰ و ۱۱: اَخُوسَفَرٍ...

بسیار سفر راه‌پیمایی است که بیابانها وی را به کناری درافگنده است و او گرد و خاک‌آلود است.

ص ۹۹، س ۱۳ به بعد: لَقَدْ رَقَّ...

حتی نسیم بر شبگردیهای من رقّت آورد و فاخته هایی که نغمه سرایی می‌کردند مرا به غم یاری کردند. از ناآشنا عطوفت یاریگری [دیدم]، و از بیگانه رقت و مهربانی.

ص ۱۰۱، س ٤ و۵: إِنَّ ٱلشَّيْطانَ ...

شیطان چون خون در آدمیزادگان جریان دارد.

ص ۱۰۱، س ٦: وَكَمَن يَتَخَبَّطُهُ ...

و چون آن کس که بزند او را دیو از دیوانگی. (آیهٔ ۲۷٤ سورهٔ بقره).

ص ۱۰۲، س ۷: وَإِنَّ ٱلكَذُوبِ ...

دروغگو گاه راست می‌گوید.

ص ۱۰۲، س ۱۰: وَمَا كُنْتُ ...

و هرگز بیراه کنندگان را یارگیرنده نبودم.

ص ۱۰۳، س ۵: كَخِرْقَةٍ ...

چون کهنهٔ فرسوده‌ای که روباه بر آن بول کرد.

ص ۱۰٤، س ۱۱ و۱۲: أَنْتِ عَيْنِي ...

تو چشم منی و سزای چشم من نیست که پلکهای خود را به خاشاک بپوشاند.

ص ۱۰٤، س ۱٦: أَلرِّجالُ ...

مردان بر زنان استوارند. (آیهٔ ۳٤ سورهٔ نساء)

ص ۱۰۵، س ۷: النّارَ...

آتش و نه ننگ.

ص ۱۰۵، س ۱۱: فِي طَلْعَةِ ...

در درخشش خورشید چیزی است که از کیوان بی نیازت می‌کند.

ص ۱۰۵، س ۱۴ و ۱۵: فَانْكِحُوا ...

به زنی کنید آنچه شما را حلال و پاک است از زنان دوگانه و سه گانه و چهارگانه.
(آیهٔ ۳، سورهٔ نساء)

ص ۱۰۵، س ۱۶ و ۱۷: فَإِنْ خِفْتُم ...

پس اگر ترسید که داد نکنید میان ایشان پس یک زن به زنی کنید. **(آیهٔ ۳، سوره نساء)**

ص ۱۰۶، س ۷: و اذا عَزَّ...

هرگاه برادرت عزیز شد تو خوار باش.

ص ۱۰۷، س ۲ و ۳: إذَا سَاءَ ...

چون کار مرد بد شود گمان وی نیز بد می‌شود و هر چه در عادت او است از روی توهّم راست می‌پندارد.

ص ۱۰۷، س ۸ و ۹: شَيْآنِ يَعْجِزُ...

دو چیز سر پرستان را ناتوان می‌سازد: ارادهٔ زنان و فرمان کودکان. اما زنان را میلی به هوی و هوس است و کودکان بی اراده کشیده می‌شوند.

ص ۱۰۷، س ۱۷: الرَّائِدُ ...

پیشاهنگ (کاروان) با اهل خود دروغ نمی‌گوید.

ص ۱۰۸، س ۵: كَبَاحِثِ ...

چون جستجو کنندهٔ کارد که مرگش در آن است.

ص ۱۰۸، س ۱۳ و ۱۴: مَنْ غُصَّ ...

کسی که گلوگیر شود، به نوشیدن آب گلوگیری خود درمان می‌کند؛ چه (چاره) می‌سازد کسی که به آب گلوگیر شود؟!

ص ۱۰۹، س ۱٤ : أَخَاكَ ...

دوستت را دریاب، چه آن کس را که دوست نیست چون کوشنده‌ای بی سلاح در جنگ است.

ص ۱۰۹ و ۱۱۰، س آخر و اوّل: وَرُبَّ ...

چه بسا برادری که مادرت او را نزاده باشد.

ص ۱۱۱، س ۱۰ و ۱۱ : هِيَ ٱلْمَكَارِمُ ...

این بزرگواریها کاسه‌های شیر آمیخته به آب نیست که به بول بدل می‌شود.

ص ۱۱۳، س ٤ و ٥ : وَرُبَّمَا ...

چه بسا اندوهگین که از شگفتی خندید. دهان می‌خندد و درون در اضطراب است.

ص ۱۱۳، س ۹ و ۱۰ : أَخُوكَ مَنْ ...

دوست تو آن کس است که به تو راست گوید نه آن کس که تصدیقت کند.

ص ۱۱٤، س ۱۳ و ۱٤ : أَلَسْتَ تَرَى ...

نمی‌بینی گیاه خوشبوی با طراوت را می‌بویند، و چون خشک شد در خاکروبه می‌افگنند.

ص ۱۱٦، س ۱۱ به بعد : إِذَا كُنْتَ ...

اگر تو آن کس باشی که در دفع سختی و گرفتاری به تو امید نباشد و از نیکیها به تو چشم نتوان داشت و نه از آن کسان باشی که به جاهش یاری جسته شود و نه از آن کسان که به روز قیامت شفاعت کنی، پس زیستن و مرگ تو در دنیا یکسان است، و چوب خلالی از دوستی تو سودمندتر.

ص ۱۱۸، س ۱۲ : يَوْمَ يَفِرُّ...

آن روز که گریزد مرد از برادر خویش. (آیهٔ ۳٤، سورهٔ عبس)

ص ۱۱۸، س ۱۷ و۱۸: فَلاَ أَنَا ...

من آن نیستم که از آنچه به من سپرده‌اند غافل باشم، و نه از آن کسان که آنچه را از من پوشیده‌اند کنجکاوی کنم.

ص ۱۲۰، س ۷ به بعد: يَرَى لِلزَّائِرِينَ ...

او دیدارکنندگان خود را حقوقی قائل است که مبانی آن متزلزل نیست. هرگاه بنزد او فرود آیند [ادای حق میزبانی را] به گونهٔ خاشاکی در چشم خویش می‌بیند که بیرون آوردنش واجب است.

ص ۱۲۳، س ۶: مَا هَذَا ...

این نه مردمی است! (آیهٔ ۳۱، سورهٔ یوسف)

ص ۱۲۳، س ۷: أَفَسِحْرٌ...

جادویی است این.

ص ۱۲۴، س ۸ به بعد: غَزَالٌ لَهُ ...

آهویی است که او را چراگاه سرسبزی در دل است؛ و سایه‌ای است گشاده‌سوی و گسترده. بسان خورشید است که چشم بینندگان را به نور خود خیره می‌کند، و دستها را به سویش راهی نیست.

ص ۱۲۴، س ۱۵: وَٱلْبِيضُ قَدْ ...

دوشیزگان سپیداندام در خانهٔ پدر ماندند و دورهٔ جوانی آنان به طول انجامید.

ص ۱۲۵، س ٤: نِعْمَ ٱلْخَتَنُ ...

بهترین داماد گور است.

ص ۱۲۵، س ۱۰: أَلْبَنَاتُ مِحَنٌ ...

دختران رنجها و پسران نعمتها هستند، رنجها را پاداشی است و نعمتها را پرسش ومؤاخذه‌ای.

ص ۱۲۶، س ۷: فَلاَ أَنْسَابَ ...

میان ایشان آن روز هیچ خویشیها نه.

ص ۱۲۶، س ۱۰: وَحُسْنُ ...

خوبی مرواریدها در به رشته کشیدن و گردآوری آنها است.

ص ۱۲۷، س ۱۱: عِنْدَ ذَوَاقٍ...

هنگام چشیدن حلاوت گرد آمدن.

ص ۱۲۷، س ۱۲: وَافَقَ شَنٌّ ...

شن با طبقه همداستان شد.

ص ۱۲۹، س ۳ و ٤: أَلدُّنيا سعة ...

جهان فراخی منزل است و بسیاری خدمتگاران و پاکی طعام و لطافت پوشیدنیها.

ص ۱۲۹، س ١٤ و ١٥: أَيْنَ ٱلأَميرُ...

امیر کجا است و تخت چه کرد و پرده‌دار و وزیر کجایند؟

ص ۱۳۰، س ۲ به بعد: يا مَنْزلاً ...

ای سر منزلی که روزگار اصل آن را بازیچهٔ خویش ساخته، گاهی بر ایشان بخشیده و زمانی از ایشان دریغ کرده. کجایند آنان که باری ایشان را در تو دیدم، در حالی که گاه زمان به زیان ایشان و زمانی به سود ایشان بود.

ص ۱۳۱، س ۱: وَلَا يَمْلَأُ ...

درون آدمیزاده را جز خاک پر نمی‌کند.

ص ۱۳۱، س ۳: وَٱلْمُؤْمِنُ ...

مؤمن نه براق و بسیار درخشان است و نه پژمرده و رنگ‌باخته.

ص ۱۳۱، س ۸: لازِلْتَ ...

تا میانه‌روی را ادامه می‌دهی بی نیازی.

ص ۱۳۳، س ۳: تُقْبِلُ إقْبالَ ...

روی مـی آورد چون روی آوردن خواستار و پشت مـی‌کند چون پشت کردن فراری؛ می پیوندد چون وصال ملولان و دوری می‌گزیند چون دوری گزیدن شتابگر.

ص ۱۳۵، س ۱۳ و ۱٤: وَٱلنَّفْسُ ...

اگر نـفس را بـرانگیـزی راغـب و مایـل اسـت، و اگر به انـدک بـار گردانیـده شود قناعت می ورزد.

ص ۱۳٦، س ۱۰ و ۱۱: وَمَنْ يُنْفِقِ ...

آن که ساعات عمر را از بیـم ناداری در گردآوری مالش صرف می‌کند، همان کار خود فقر است.

ص ۱۳٦، س ۱۵: قَدْ فَرَغَ ...

خـداوند از چهار چیز آسوده است، از آفرینش و خوی و روزی و مرگ.

ص ۱۳۸، س ٤: حُبُّكَ ...

دوستی چیزی کور و کرت می‌کند.

ص ۱۳۹، س ٤ به بعد: وَأَيُّ قَنَاةٍ ...

کـدام نـیـزه است که بنـدهـای آن تـاب نپذیرد؛ وکدام شـمشیـر است که کندی و شکست نیـابـد؛ و کدام ماه نو اسـت کـه محاق او را زشت نکـنـد؛ و کدام شهاب اسـت که افول به وی خیانت نورزد.

ص ۱٤۰، س ۱ و ۲: كُلُّكُمْ رَاعٍ ...

همه شبانید و بندگان خود را مسؤولید.

ص ۱٤۰، س ۳: وَلَوْتَرَى ...

و اگر تو بینی آنگه که کافران سرها فرو شکسته بودند نزدیک خداوند خویش.

ص ۱٤۱، س ۱۱ و ۱۲: تَمَتَّعْ مِنْ ...

از بوی خوش نرگس صحرایی بهره برگیر که از پس امشب نرگس صحرایی نیست.

ص ۱٤۲، س ۷ به بعد: اِغْتَنِم خَمْساً ...

پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت شمار: جوانیت را پیش از پیری؛ و تندرسیت را پیش از بیماری؛ و بی نیازیت را پیش از ناداری؛ و آسایش خود را پیش از گرفتاری؛ و زندگیت را پیش از مرگ.

ص ۱٤۳، س ۵: کَفَی بِالمَوْتِ ...

مرگ خود پند را بسنده است.

ص ۱٤۳، س ۹ به بعد: یَوْمَ یُحْمَی ...

آن روز که آن را می تاوند و بر آن آتش می افروزند در دوزخ و داغ می‌کنند به آن پیشانیهای ایشان را و پهلوهای ایشان و پشتهای ایشان و ایشان را می‌گویند این آن گنج است که خویشتن را می‌نهادید، چشید جزای آن گنجی که خود را می نهادید.

ص ۱٤٤، س ۱۳: اِلَی أنْ ...

تا آنکه مرد بر آنچه بدان زنده بود.

ص ۱٤۸، س ٦: سَیَبْلُغُ مُلْکُ ...

نزدیک آمد که قلمرو پیروان من به جایی برسد که بر من فراهم آمده بود.

ص ۱۵۱، س ٤: فَیَومٌ عَلَیْنَا ...

روزی بر ما است و روزی برای ما؛ و روزی به ما بد می‌رساند و روزی شادمان‌مان می‌دارد.

ص ۱۵۱، س ۱۰: وَتِلْکَ الاَیَّامُ ...

و این روزگار آن است که می‌گردانیم آن را میان مردمان. (آیهٔ ۱٤۰ سورهٔ آل عمران).

ص ۱۵۲، س ۱۳: وَکُلُّ مُجْرٍ...

هر سواری در میدان تنها شادمان گردد.

ص ۱۵۳، س ۲ و ۳: وَحُبُّ...

دوستی جان است که ترسو را به پرهیز [از جنگ] می‌کشاند و دوستی عز و شرف است که دلاور را به حرب وا می‌دارد.

ص ۱۵٤، س ۱۰: وَزَیَّنَ لَهُمُ...

و برآراست ایشان را دیو به آنچه می‌کردند.

ص ۱۵۵، س ۳ و ٤: اِذَا نَحْنُ...

آنگاه که به شب راه می پیماییم و تو در پیش مایی، دیدار تو مراکب ما را به هدایت بسنده است.

ص ۱۵۵، س ۱۲: عَسَی اَنْ...

مگر که دشوار آید شما را چیزی و آن بهتر بود شما را، وگر دوست دارید چیزی و آن بدتر بود شما را.

ص ۱۵۷، س ۵ و ٦: وَیَکَادُ عِنْدَ...

نزدیک است که به هنگام تنگی و شدت از نهایت مهمان‌دوستی جان خود را به جای هیزم بر آتش نهد.

ص ۱۵۸، س ۲ به بعد: اَدِرْهَا وُقِیتَ...

بگردان جام شراب را، خدایت از گردش ایام حفظ کند که آن [جام] چون آسیایی است که بر غم و اندوه گردیده است. من مستی را دوست ندارم جز آنکه تخدیرم می‌کند تا رنج اندوه را حسّ نکنم.

ص ۱۵۸، س ۸: اَلْجُودُ بِالْمَوجُودِ...

بخشش به دارایی نهایت بخشش است.

ص ۱۶۰، س ۶: عَلَّمَهُ شَدِیدُ ...

درآموخت در وی آن سخت نیرو یها، آن محکم نیروی راست شدند و همسرا.

ص ۱۶۰، س ۱۲: أَخُوالظَّلْمَاءِ ...

تیره‌چشم در شب نابیناتر است.

ص ۱۶۱، س ۱۰ به بعد: وَتَرَی طُیُورَ...

پرندگان آبی را درآشیانه‌هایشان می‌بینی که چسان گرمی آتش و سیخ کباب را برمی‌گزینند. چون بازماندهٔ جام خود را به هوا پرتاب کنی، گردن‌بندهایی از عقیق بسوی تو بازمی‌گردد.

ص ۱۶۳، س ۲: اِیَّاكِ اَعْنِی ...

گوشهٔ چشم به تو است [معشوقهٔ من]، ای زن همسایه تو بشنو.

ص ۱۶۴، س ۱۲ و۱۳: اِذَا اَلصِّحَّةُ ...

چون تندرستی و نیرو و آسایش تو باقی است و با اینهمه اندوهگینی، اندوه از تو جدا نشود.

ص ۱۶۵ و ۱۶۶، س آخر و اوّل: آمَنَ مِنْ ...

ایمن‌تر از آهوی حرم و خوی گرفته‌تر از کبوتر مکه.

ص ۱۶۶، س ۷: وَلَا یُرَدُّ ...

و نه بازگردانیده آید عذاب او از گروه گناهکاران. (بخشی از آیهٔ ۱۴۷ سورهٔ انعام)

ص ۱۶۶، س ۱۱ و۱۲: کُنْ کَالضَّبِ ...

چون سوسمار باش که جایگاه خود می‌شناسد و در سوراخ خود جای می‌گزیند؛ و چون ملخ مباش که هرچه را می‌یابد می‌خورد و هرچه می‌یابدش می‌خوردش.

ص ۱۶۷، س ۱۴: اَنِ اَقْتُلُوا ...

که خویشتن را بکشید یا از خان و مان خود بیرون شوید.

ص ۱٦۸، س ٤: لَوْاَنَّ فِی ...

اگر رسیدن به بزرگی در شرف منزل و مأوا می‌بود، خورشید روزی از خانهٔ حمل دور نمی‌شد.

سروری و بزرگی مرا خبر داده است، و او در آنچه نقل می‌کند راستگو است، که شرف در تحرک و جابه‌جا شدن است.

ص ۱٦۸، س ۱٦ و۱۷: لا تَكُ ...

چون رهسپری مباش به سوی مقصدی که چون بدان رسد از حرکت بازایستد.

ص ۱٦۹، س ۷: اِلَی ذَاكَ ...

کبوتر در آنجا نه تخم می‌گذارد و نه جوجه.

ص ۱٦۹، س ۹ و۱۰: اِیّا کُمْ ...

از حمیّت فرومایگان بپرهیزید.

ص ۱٦۹، س ۱۲: اَصَبْتَ ...

[به مقصد] رسیدی، ملتزم باش.

ص ۱۷۱، س ۸: التَجَلُّد ...

چستی و چالاکی نه تردد و تحیّر.

ص ۱۷۱، س ۱٤ و۱۵: ما ناظَرْتُ ...

با آن کس که دارای فنون بسیار است مناظره نکردم جز آن که بر او پیروز شدم؛ و با آن کس که صاحب فنی است، [هرگاه مناظره کردم] بر من چیره شد.

ص ۱۷٤، س ۳: وَرُبَّ حیلَةٍ ...

بسا چاره‌جویی که گرفتاری صاحب آن است.

ص ۱۷٤، س ۱۲ و۱۳ : لا تَسْعَ فِي ...

در کاری که مقدّمات آن فراهم نیامده است مکوش، چه کوشش بی ساز و برگ چون کمان بی زه است.

ص ۱۷٤، س ۱٦ : وَقَذَفَ ...

و در دلهای ایشان افگند بیم.

ص ۱۷۵، س ۱۲ : وَإِنَّ كَثِيرَ...

همانا بر زیاد پند دهنده بسیار گمانها وارد می‌شود.

ص ۱۷٦، س ۵ : فَأَتْبَعَهُ ...

در پی او نشیند شاخی آتش درفشان سوزان.

ص ۱۷٦، س ٦ و۷ : وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ ...

و دیوان سخنان آراستهٔ کژ می‌افگنند به دلها و گوشهای دوستان خویش.

ص ۱۷۷، س ۲ : كَأَنَّمَا عَرَتْهُ ...

گویی حیرتی وی را دست داد یا [زبانش را] سکته‌ای گرفت.

ص ۱۷۷، س ۹ : أَرَى قَدَمَكَ ...

می‌بینم که اقدام تو خونت را ریخت.

ص ۱۷۷ و۱۷۸، س آخر و اوّل : وَمَا أُوتِيتُم ...

نداد شما را از دانش مگر اندکی.

ص ۱۷۸، س ۳ : إِنْ تَكُ ...

اگر تو سوسماری، من بچهٔ سوسمارم.

ص ۱۷۸، س ۱۱ و۱۲ : تَمَازَجَ مِنْهُ ...

بردباری و شدت چنان درآمیخت که گویی باران صبحگاهی با شراب درآمیخت.

ص ۱۸۱، س ۷: فَالْمُقَسِّماتِ ...

به فرشتگان که روزی می‌بخشند به فرمان، که روز رستاخیز که شما را می وعده دهند راست است.

ص ۱۸۱، س ۱۰: عَمَّا يَقُولُ ...

از آنچه می‌گویند ستمگران برتری بزرگ، (با دگرگونی، آیهٔ ٤٥ سورهٔ اسری)

ص ۱۸۲، س ١٤ و ١٥: وَمَنْ يُؤْتَ ...

و هر که او را دانش دادند او را خیری فراوان دادند و درنیابد و پند نگیرد مگر خداوند خَرد.

ص ١٨٤، س ١٣ و ١٤: هذاك مَركُوبي ...

این مرکوب من و آن جنیبت من است، و به این دو طول عمر را درمی نوردم.

ص ١٨٥، س آخر: لا اُحصِی ...

درود بر تو را شمار نمی‌کنم، تو آن چنان هستی که بر خویشتن ثنا گفته‌ای.

ص ١٨٦، س ٤ و ٥: اَفْلَتَ وَ...

درگذشت و گریخت سخت دوان [و او را تیز بود].

ص ١٨٩، س ١١ و ١٢: لِكَيْلا تَأسَوْا ...

تا مگر اندوه نبرید بر آنچه از دست شما شد، و شادی نبرید به آنچه الله شما را از این جهان داد.

ص ١٩١، س ٧: جَرْيَ الْمُذَكِّي ...

اسب پیشی جست، خران از آن حسرت خورد[ند].

ص ۱۹۱، س ۸: كَالْبَاحِثِ ...

چون جویندهٔ مرگ خویش با سم خود.

ص ۱۹٤، س ۹ به بعد: فَاخْضَلَّ مِنْ ...

هر گل شکفته‌ای از بارانش با طراوت شد، و هر برگ از سیرابیش سبز شد. خورشید نیمروز از طره‌های آن [بیشه] روبنده‌ای نقاب ساخت، و آسمان پرده ساخت. [مراد آنکه از انبوهی درختان آسمان ناپیدا بود].

ص ۱۹۵، س ٦ به بعد: فلا تَحْقِرَنَّ ...

دشمنی را که به سویت تیر انداخت، اگر چه در بازوانش کوتاهی باشد، کوچک مشمار. همانا شمشیر گردنها را می‌بُرد، ولی از آنچه سوزن می‌کند ناتوان است.

ص ۱۹۷، س ٤: وَالنَّوْمُ ...

خواب برادر مرگ است.

ص ۱۹۷، س ۹: عَلَى شَفَا جُرُفٍ ...

بر کنارهٔ روباری زیر تهی.

ص ۱۹۷، س ۱۰: مَنْ جَالَسَ ...

آن کس که در پیشگاه شهریاران بی ادب بنشیند خود را به خطر افگنده است.

ص ۱۹۷، س ۱۲: فَاسْتَقِمْ ...

می پای ویکسان می باش چنانکه فرمودند ترا.

ص ۱۹۷، س ۱۳: شَيَّبَتْنِي ...

سورهٔ هود مرا پیر کرد.

ص ۱۹۸، س آخر: إِذَا اراد الله ...

چون خدا به بنده‌ای آهنگ خوبی کند او را به عیبهایش بینا می سازد.

ص ۱۹۹، س ۱: کُن فِی ٱلحِرصِ ...

به جویایی عیبهای خود چون دشمن خود حریص باش.

ص ۲۰۰، س ۱۲ و۱۳: إن اتَّخَذَكَ ...

اگر پادشاه به برادریت برگزید او را خداوند خود بدان؛ و اگر با تو بیشتر خوی گرفت بر تجلیل او بیفزا.

ص ۲۰۱، س ۳ و٤: أَلقَولُ كَاللَّبَنِ ...

سخن چون شیر از پستان آمده است که آن را بازگشتی نیست، و دوشندهٔ شیر چگونه آن را باز می‌گرداند؟!

ص ۲۰۱، س ۱۱: خِزَانَةُ سِرٍّ...

راز گنجینه‌ای است، هر گشاینده‌ای را ناتوان می‌سازد.

ص ۲۰۲، س ٦: وَٱلمَصدُورُ...

آن کس که به درد سینه مبتلا است، اگر [اخلاط] را بیرون نیفکند معلول می‌شود.

ص ۲۰۳، س ۹ و ۱۰: مَشَی بِرِجلَیهِ ...

عمدی با پاهای خود به کشتنگاه خود رفت تا کاری که خدا مقدور داشته بود روی دهد.

ص ۲۰٤، س ۸ و۹: ما إنْ نَدِمتُ ...

یک بار هم بر سکوت خود پشیمانی نبردم، ولی بارها بر کلام خود پشیمان شدم.

ص ۲۰۵، س ۹: أَلسِّجنُ أَحَبُّ ...

زندان دوست‌تر است به من.

ص ۲۰٦، س ۲ و۳: لَا تَحسَبَنَّ ...

هرگز شادمانی همیشگی را گمان مدار، کسی که زمانی شادمانش کرد بارها اندوهگینش می‌سازد!

ص ۲۰۶ و ۲۰۷، س آخر و اول: وَعُلِّمْنَا ...

ما را سخن مرغان درآموختند.

ص ۲۰۷، س ۱۲ به بعد: اَلْهُدْهُدُ إِذَا ...

پوپک چون زمین را بشکافد مسافت بین خود و آب را می‌شناسد ولی دانهٔ دام را نمی‌بیند، تا آنچه را که در او مقدّر و خواست خدا است روی دهد.

ص ۲۰۸، س ۸ و ۹: لا تَقْرَبَا هٰذِهِ...

نزدیک این یک درخت مگردید.

ص ۲۰۹، س ۶ و ۷: دَعْ عَنْكَ ...

سرزنش مرا فرو گذار که سرزنش خود نوعی انگیزش است؛ مرا به چیزی که خود درد است درمان کن.

ص ۲۱۰، س ۵: اُنْصُرْ أَخَاكَ ...

برادرت را چه ستمگر و چه ستمدیده، یاری کن.

ص ۲۱۱، س ۱٤ و ۱۵: أَلَمْ تَرَ...

آیا ندیده‌ای که مرد چون دست راستش بیمار شود بعمد آن را قطع می‌کند تا دیگر اعضایش سالم بماند.

ص ۲۱۲، س ۱۳: إِذَا مَلَكْتَ ...

چون مالک شدی درگذر.

ص ۲۱۳، س آخر: مَا لِلْمُلُوكِ وَ...

شهریاران را با مطامع پست چه کار است؟

ص ۲۱۶، س ۱۰: وَما حِیلَةُ ...

باد چون از درون وزد آن را چاره نیست.

ص ۲۱۷، س ۹: وَٱلْکَرِیمُ ...

بزرگوار در قدرت درمی‌گذرد.

ص ۲۱۸، س ٦: وَکَمْ مِنْ ...

چه بسا کسی که از خیرخواهی خود می‌گوید، امّا خوی و سرشت وی او را بازمی دارد.

ص ۲۱۹، س ٤ به بعد: کَمَا نَزَلَ ...

و نبشتیم بر ایشان در آن (توراة) که در قصاص تن برابر تن است، و چشم به چشم، و بینی بر بینی، و گوش به گوش، و دندان به دندان، و همه جراحتها را قصاص همچنان.

ص ۲۱۹، س ۸ و ۹: فَمَنْ تَصَدَّقَ ...

هر که قصاص ببخشد و عفو کند آن عفوسترنده است گناهان این عفو کننده را.

ص ۲۱۹، س ١٤ و ١٥: وَٱلْعُلَی ...

بلندی دشوار است، جز آن را که بر پایهٔ گذشتگان بنیان نهد.

ص ۲۲۰، س ۱۰ و ۱۱: إِذَا أَنْتَ ...

چون بزرگواری را اکرام کنی او را تسخیر کرده‌ای، ولی اگر فرومایه‌ای را بنوازی سرکشی می‌کند.

ص ۲۲۱، س ۲ و ۳: فَأَنْ یَکُنِ ...

اگر از او یکبار کار بد سر زند، دیگر کارهای شادکننده‌اش هزاران است.

ص ۲۲۱، س ۷: مَنْ یَشْفَع ...

هر که شفاعت کند شفاعتی نیکو، وی را است از مزد آن بهره‌ای.

ص ۲۲۱، س ۱۲: إنّ الله ...
خدا ضایع نمی‌کند کردار آن کس که کار نیکو کرد. (با اختلافی چون آیهٔ ۲۹ سورهٔ کهف).

ص ۲۲۶، س ۱۳: وَقَدْ يُوَافِقُ...
پاره‌ای آرزوها گاه با تقدیر هماهنگ می‌شود.

ص ۲۲۷، س ۳: تَعَارَضَا ...
درهم آویزند و بیفتند.

ص ۲۲۷، س ٦: وَكَانَ كَفَافاً ...
بسنده است نه به زیان من و نه به سود من.

ص ۲۲۷، س ۱٤ و۱۵: الصَّادِقُ...
راستگو چون وعده می‌کند به او روی می‌آورند؛ و ابری که برق می‌زند به آن فال بد می‌زنند.

ص ۲۲۸، س ۷ و۸: لَوْ لاَ آشْتِعَالُ...
اگر فروزش آتش در آنچه که وی را مجاور است نبود، بوی خوش عود شناخته نمی‌گردید.

ص ۲۲۹، س ۱: لَيْسَ بِأَوَّلِ ...
اولین شیشه‌ای نیست که شکسته شده.

ص ۲۲۹، س ۱۵ و۱٦: فَلَوْ أَخَذَ ...
اگر خدا بندگان را به گناهشان می‌گرفت، هر روز آنان را جهنمی فراهم می‌کرد.

ص ۲۳۰، س ۱۵: لَوْ كَانَ فِيهِمَا ...
اگر در آسمان و زمین خدایان بودی جز از الله هم تباه گشتی.

ص ۲۳۲، س ۹ : قَدْ اسْتَسْمَنْتَ...

فربهی دانستی ورم کرده را، و در غیر آتش دمیدی.

ص ۲۳۲، س ۱۵ و ۱۶ : مِنْ حُسْنِ ...

از خوبی اسلام مرد، فرو نهادن کارهای بیهوده است.

ص ۲۳۴، س ۵ و ۶: مَلأتَ یَدِی ...

دستم را انباشتی و مشتاق شدم؛ و شوق عادتی است هر دور مانده‌ای را که ناداری از او زایل شده.

ص ۲۳۴، س ۱۵ : کَدَابِغَةٍ ...

چون دباغی که چرم [وی] فاسد شده است.

ص ۲۳۷، س ۱۶ و ۱۷ : فَلَا تَجْزَعَنْ ...

بر زنجیری که به پایت درافتاده است زاری مکن، چه خلخال پای مردان زنجیر است.

ص ۲۳۸، س ۲ : فَأنَّ فِی ٱلشَّرِّ...

همانا در بدی نیکیها است.

ص ۲۳۹، س ۱ : وَجَادِلْهُمْ ...

و بازپیچ با ایشان به آنچه نیکوتر.

ص ۲۳۹، س ۱۰ و ۱۱ : إقْبَلْ مَعَاذِیرَ...

عذرهای آن کس را که پوزش خواه بنزد تو می‌آید بپذیر، اگر چه در نزد تو آنچه گفته است خوبی یا بدی است.

ص ۲۴۰، س ۸ : هُدْنَةٌ عَلَی ...

آرامش و سازشی بر تباهی.

ص ۲٤۱، س ٦ و۷: وَقَدْ یَسْتَقیمُ ...

گاه مرد از نوائبی که به او می رسد به راه می‌آید، چنانکه سازواری عود از گوشمال است.

ص ۲٤۱، س ۱۵: وَٱخْفِضْ ...

و فروتن باش (خویشتن را فرودار) گرویدگان را. (با اختلافی از آیهٔ ۸۸ سورهٔ حجر).

ص ۲٤٤، س ۲ و۳: إیّاكَ وَأنْ...

از اینکه گوینده یا شنوندهٔ دروغ باشی بپرهیز، زیرا آنچه را که می پنداری ترا سود می‌رساند زیان‌بخش است.

ص ۲٤۷، س ۹: اَلظَّنُّ یُخْطِئُ ...

گمان خطا می‌کند و صواب.

ص ۲٤۸، س ۱۰: أنَا ٱلغَریقُ...

من غریقم و از تری با کم نیست.

ص ۲٤۹، س ۲: حاشا لِمَن ...

دور از آن که می‌شنود.

ص ۲٤۹، س ۱۲: مَصائِبُ قَوْمٍ ...

رنجهای گروهی گروه دیگر را سودمند است.

ص ۲۵۰، س ۱۷ و۱۸: فَمَنْ یَأتِهِ ...

بیمنا کی که بنزد وی می‌آید بیم خود را فراموش می‌کند؛ و گرسنه‌ای که بنزدش می‌آید سیر می‌شود.

ص ۲۵۱، س ٤: وَبَعْدَ إحْمَادِ ...

پس از ستایش سیر شبانه به هنگام بامداد. [در مورد کسی که به امید راحت، رنج

بسیار می‌کشد.]

ص ۲۵۱، س ٤: اَلْعَوْدُ ...

بازگشت پسندیده‌تر است.

ص ۲۵۱، س ۵: أَلأَلقابُ ...

لقبها از آسمان فرود می‌آید.

ص ۲۵۲، س ۵: وَلَمْ اَرَ...

در عیبهای مردم چیزی نمی‌بینم، آن چنانکه در کارهای قدرتمندان به انجام کار، که کار خود را ناتمام می‌گذارند.

ص ۲۵۲، س ١٤: إذَا عَظُمَ ...

چون دلخواه بزرگ شود یاور کم می‌شود.

ص ۲۵۳، س ۲ و۳: بَقَاءُكَ فینا ...

وجود تو در میان ما بخشایش ایزدی است، و ما ادامت آن را به شکرگزاری می‌خواهیم.

ص ۲۵۳، س ۸ به بعد: أَيُّها اَلْمُنْكِحُ ...

ای کسی که خواستار ازدواج ثریا و سهیل هستی، خدا عمرت دهاد، چه سان آن دو به هم می رسند؟ که او (ثریا) شامی است چون به خود می ایستد، در حالی که سهیل چون بازماند یمانی است.

ص ۲۵۳، س ۱۳ و ١٤: اَلْحُبُّ يُتَوارَثُ وَ...

دوستی به ارث می‌رسد و نیز دشمنی.

ص ۲۵٤، س ۹ و ۱۰ : اَلْمَرْءُ يَطيرُ...

مرد به همت خود بلندی می‌گیرد همچنان که پرنده به بالهای خود پرواز می‌کند.

ص ۲۵۵، س ۵ و۶: وَنَهَی ٱلنَّفْسَ ...

و خویشتن را از بایست نبایستی باز زد، بهشت او را جایگاه است و بازگشتنگاه.

ص ۲۵۶، س ۱۶: مَا ٱلعُصْفُورُ...

گنجشک چیست و چربی او، و کیک چیست و خونش!

ص ۲۵۸، س ۲ و۳: وَ اِیَّاکَ وَ...

از کاری که ورود در آن آسان و خروج از آن ترا دشوار است بپرهیز.

ص ۲۵۹، س ۷ به بعد: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ ...

بگو [پیغامبر من] که شما را خبر دهم که زیانکارتر کارگران و بیهوده‌تر رنجوران و بی‌برتر کردارْ ورزان کیست؟ ایشان که رنج می‌برند در این جهان و رنج ایشان باطل گشت و نیست و می‌پندارند که بس نیکوکاری می‌کنند.

ص ۲۶۲، س ۷: وَإِذَا مَرِضْتُ ...

و چون بیمار شوم آسان می‌رهاند مرا.

ص ۲۶۲، س ۸ و۹: إِعْمَلُوا ...

هر چه را می‌خواهید انجام دهید چه هر کس برای آنچه خلق شده است آماده است.

ص ۲۶۳، س ۳ و۴: وَلَیْسَ ٱمْرؤٌ...

مردی در میان مردم نیست که تو ساز و برگش نباشی، [واو] در شامگاهی که با حادثات روبرو می‌شود بی سلاح باشد.

ص ۲۶۵، س ۷ و۸: یَا اَیُّهَا ٱلَّذِینَ ...

و اگر به شما آید دروغزنی به خبری نیک بر رسید که نرسانید به گروهی بنادانی که پشیمان شید بر آنچه کردید.

ص ۲٦۵، س ۱۳: لَا تَقْضِ لِأَحَدٍ ...

به سود یک خصم داوری مکن تا سخن آن خصم دیگر را نشنیده‌ای.

ص ۲٦٦، س ۲: صَحِبَتْكَ ...

تندرستی همراه توباد.

ص ۲٦۷، س ۱۱: فَبَادِرْ بِمَعْرُوفٍ ...

چون توانایی داری به کار نیک مبادرت بورز، به گریز از نیستی یا بی‌نیازی آنچه که در پی است.

ص ۲٦۸، س ٦: خَيْرُ ٱلْمَالِ ...

بهترین مال آن است که نفس بدان حفظ شود.

ص ۲٦۹، س ۲: وَٱلْفَضْلُ ما ...

برتری آن است که دشمن بدان اعتراف کند.

ص ۲٦۹، س ۵ و ٦: مَا ٱسْتُرْضِيَ ...

جز به هدیه کردن و نیکی خشمگین خشنود نمی‌شود، و سلطان عطوفت نمی ورزد و معشوقه نمی‌گراید، و نابایست بازداشته نمی‌شود.

ص ۲۷۰، س ۵ به بعد: لَوْ كَانَتِ ٱلْأَمْرَاضُ ...

اگر امراض باری بود که گروهی آن را از گروه دیگر به دوش گیرد، من سنگینی رنجوری را، چنانکه پلکهای من سنگینی خواب را می‌کشد، از تن تو حمل می‌کردم.

ص ۲۷۱، س ۳: حُبُّ ٱلْهِرَّةِ ...

دوستی گربه از ایمان است.

ص ۲۷۱، س ۱۱: أَوَلَمْ تُؤْمِنْ ...

نه ایمان آورده‌ای؟ گفت آری ایمان آورده‌ام لکن تا دلم آرمیده شود.

ص ۲۷۲، س ۲ : أَوْفُوا بِعَهْدِی ...

باز آیید پیمان مرا تا باز آییم شما را به پیمان شما.

ص ۲۷۲، س ۹ و ۱۰ : لَوْ أَنْفَقْتَ ...

اگر نفقه کردی تو هرچه در زمین است ایشان را همدل نکردید و در دلهاشان الفت نهادید لکن خدای میان ایشان الفت نهاد.

ص ۲۷۳، س ۲ به بعد : أَلَّذِینَ یَنْقُضُونَ ...

ایشان که می شکنند پیمان خدا که در ایشان گرفت از پس محکم بستن پیمان او و می بُرند آنچه الله فرمود که آن را بپیوندند و در زمین تباهی می‌کنند ایشان‌اند که زیانکاران اند.

ص ۲۷٤، س ۷ : إِنَّها مِنَ الطَّوَّافینَ ...

آنان مردان و زنان طواف کننده به دور شمایند.

ص ۲۷۵، س ۹ : وَ کانَتْ لَوْعَةً ...

سوزشی بود سپس آرام گرفت، چنین است هر رونده‌ای را آرامی است.

ص ۲۷٦، س ۹ و ۱۰ : عَلَی الدِّیكِ ...

بر خروس است بانگ کردن.

ص ۲۷۷، س ۱ : وَمَنْ یَسْمَعْ ...

آن که می شنود اندیشه می‌کند.

ص ۲۷۷، س ۳ : مَا الْحبُّ ...

نیست دوستداری جز دوست نخستین را.

ص ۲۷۷، س ۱۱ : کَتارِکَةٍ ...

چون [مرغی] که تخم خود را درفضای بازرها می‌کند وبال برتخم دیگری می‌گسترد.

ص ۲۷۷، س ۱۵ : يُعْرَفُ ...

بدان و ناگرویدگان را بازشناسند به نشان ایشان (روی سیاه و چشم ازرق).

ص ۲۷۸، س ٦ به بعد : فَلَا تَصْحَبْ ...

با احمق دوستی مکن و از او بپرهیز. بسا نادان که حکیمی را در حین دوستی نابود ساخته است. دلها را به دلها در حین برخورد راهی است. و برای مردم از مردم مقیاسات و نظایری است.

ص ۲۸۲، س ۱۱ : يَرضَى بِضِيقِ ...

به تنگی آشیانهٔ خود خشنود است و نیز به تنگی معیشت خود.

ص ۲۸۳، س ۲ و۳ : لِكُلِّ مِنَ ...

هر روزی را نزد من عادتی است، اگر با من بد کند شکیبایی می‌کنم، و اگر شادمانم بدارد سپاس می‌گزارم.

ص ۲۸۳، س ۱۲ و۱۳ : أَلَا رُبَّ ...

چه بسا خواری که نفس را به عزّت سوق می‌دهد و چه بسا نفس که در عزت خوار می‌شود.

ص ۲۸٤، س ٦ و۷ : وَإِنّي لَوْ...

اگر دست چپ من چون دشمنی تو مرا دشمنی بورزد دست خود را بدان نمی پیوندم.

ص ۲۸۵، س ۱۰ : إِنّي أَنَا ...

من الله‌ام خداوند جهانیان.

ص ۲۸٦، س ۲ : لِمَ تَعْبُدُ ...

چرا می‌پرستی چیزی را که نشنود و نبیند و ترا سود ندارد و به کار نیاید هیچیز.

ص ۲۸۸، س ۲ و۳: إذَا ٱلْعُودُ ...

چون چوب شاخ بی بر باشد هرچند از ریشهٔ درختان باروربود، مردم هیزمش به شمار می‌آورند.

ص ۲۹۱، س ۲ و۳: أنَمُّ مِن ...

سخن چین‌تر از تارهای موی سپید بر خضاب است و از شیشهٔ شفاف بر می.

ص ۲۹۴، س ٤ و۵: إذَا هَمَّ ...

چون بر کاری اهتمام ورزد آن را به پیش چشم می آورد و از یاد عواقب آن بازمی‌گردد.

ص ۲۹۷، س ۵ و٦: يَكَادُ غُرَابُ ...

نزدیک است که زاغ جدایی به سخن گفتنتان از شادمانی به پرواز درآید، در حالی که او در آشیانه است.

ص ۲۹۸، س ۲ و۳: تَجَلَّى غَيَابَاتِ ...

پوشیده‌هایِ کارها را به رای خود روشن ساخت چنانکه صبح به نورخود تاریکی را شکافت.

ص ۲۹۹، س ٤ و۵: أهْلاً بِهَذا ...

آفرین بر این ماه وارد شونده، درود بر این بارنده؛ رای او میانهٔ مردم نگهبان است و بر خوابیده و بیدار وکیل است.

ص ۳۰۲، س ١٤ و١٥: فَأْووا إلَيْهِ وَ...

به او باز گردید و جز او را مجویید. هر که را شیر زیان رساند گرگ سودش نرساند.

ص ۳۰٤، س ۵: وَرُبَّ ...

بسا آرزوها که از پیروزی شیرین تر است.

ص ۳۰۵ و۳۰٦، س آخر و اوّل : إِلَى أَنْ غَرَّتْهُم ...

تا آنکه نیکیهایش آنان را فریفته کرد و تجربه و کارآزمودگی خبرهای شنیده را کوچک شمرد.

ص ۳۰٦، س ٦ و۷ : بَقَاءُكَ فِينَا ...

وجود تو در میان ما بخشایش ایزدی است، و ما ادامت آن را به شکرگزاری می‌خواهیم.

ص ۳۰۷، س ۹ : مَا يَضُرُّ...

آنچه سپرز را زیان می رساند، کبد را سودمند است.

ص ۳۰۸، س ۹ و۱۰ : مَنْ وَسَخَتْهُ ...

کسی که خیانت یا کار زشتش بیالود آب قلزم نیز پاکش نمی‌کند.

ص ۳۰۹، س ۱ : وَالَّذِي خَبُثَ ...

و آنکه پلید باشد نه بیرون آرد مگر خار مغیلان.

ص ۳۰۹، س ٤ و۵ : لَا بِقَوْمِي ...

من به خویشانم بزرگی نیافتم بل آنان به من بزرگ شدند؛ فخر من به ذات من است نه نیاکان من.

ص ۳۰۹، س ۱۳ و۱٤ : حَفِظْتَ شَيْئاً ...

چیزی را حفظ کردی و چیزهایی از تو غایب شد.

ص ۳۱۰، س ۷: إِنَّهُ لَيْسَ ...

آن پسر از کسان تو نبود که او کسی بود که کار نه نیک می‌کرد. (آیهٔ ٤٦ سورهٔ هود)

ص ۳۱۰، س ۱۲ و۱۳ : كَمْ مِنْ أَبٍ ...

چه بسا پدری که بواسطهٔ فرزندش به بلندیهای شرف بر رفت چنانکه عدنان [خاندان رسول] به رسول خدا بزرگی یافت.

ص ۳۱۳، س ۳ و ٤ : وَقَدِ آشْتَهَرَ...

از مناقبش، به آنچه که درخشان و بلند است، آوازه یافت که ذکرش آفاق را فرا گرفت. چنانکه دشمن بدخواه بدان اقرار کرد، و در شناخت وی شنونده و بیننده هماواز شدند.

ص ۳۱۸، س ۱۰ و ۱۱: كَالشَّمْس ...

جای او چون خورشید در قلب آسمان است، و روشناییش در سراسر آفاق.

ص ۳۲۰، س ٤ : مِنْ رَعَاع ...

از مردم پست تا بزرگان.

ص ۳۲۳، س ۱ و۲ : إنْ أرَدْتَ ...

اگر ارادهٔ آن داری که فرمانت برند چیزی بخواه که شدنی است.

ص ۳۲۷، س ۷ و۸ : وَكَمْ مِنْ ...

چه بسا گفتاری درست را عیب کنند، در حالی که عیب‌جویی اش از فهم نادرست او است.

ص ۳۲۷، س ۱۲ و۱۳ : مٰا دَخَلَ آلرِّفْقُ...

نرمی در چیزی وارد نشد جز آنکه آن را آراست، و تندی در چیزی وارد نگردید، جز آنکه زشتش ساخت.

ص ۳۲۸، س ۹ به بعد : لَهُ خُلُقٌ...

وی را سرشتی است بسان باغ که صبا با آن مغازله می‌کند و بوی گلها را در اطراف آن می پراگند، به گذشت زمان تابندگی‌اش می افزاید، چنانکه بوی خوش شراب به مدت دراز افزون می‌شود.

ص ۳۳۵، س ۹ و ۱۰: وَمِثْلُكَ إنْ ...

چون توی اگر کاری را بیاغازد بازش می‌گرداند؛ و اگر احسانی کند تام و تمامش می‌کند.

ص ۳۳۶، س ۱۵: وَمَجَاثِمُ ...

جایگاه شیران به روزگار وی از دادگری خوابگاه آهوان شد.

ص ۳۳۷، س ۵ و ٦: وَتَقَاسَمَ ...

مردم شادمانی را بین خود تقسیم کردند، و بزرگترین بخش آن بهرهٔ من شد.

ص ۳٤۰، س ۳ به بعد: مَغَانی الشِعْبِ ...

جایهای شعب از بوی خوش در میان دیگر جایها، چون بهار در میان دیگر فصلها است. گردشگاه جن است، اگر سلیمان در آن گردش کند ناگزیر از ترجمان است.

ص ۳٤۰، س ۱۲ به بعد: تُمْسِی السَّحَابُ ...

ابر بر ستیغ کوهها، پراگنده شب را به سر می برد (شب می‌کند)؛ و گیاه در دستش پخش شده صبح می‌کند. جز ابر بارندهٔ تازه یا تپهٔ سرسبز و پرندگان آوازخوان نمی بینی.

ص ۳٤۱، س ۳: في عِيْشَةٍ...

و در زندگانی ای است پسندیده، و بهشتی بالا گزیده. (با اختلافی آیه‌های ۲۱ و ۲۲ سوره الحاقه)

ص ۳٤۱، س ۱۲ و ۱۳: أعِدْ ذِكْرَ...

یاد دشت نعمان را برای ما بازگو که یادش چون مشک است که چون مکررش کردی بوی خوش می پراگند.

ص ۳٤۲، س ۱ و ۲: فَإنْ قَرَّ...

اگر دل من آرام گیرد متهمش شمار و به او بگو بعد از عامریه (لیلی) به که شیفته ای؟

ص ۳٤۲، س ٦ و ۷: عَلِیٌّ کَاسْمِهِ ...

علی چون نامش همیشه بلند است، و عیسی گمنام خسیس پست. این هر دو بر و بار یک درخت اند، ولی علی میوه‌ای رسیده و برادرش میوه‌ای نارس است.

ص ۳٤۳، س ۷: وَشَاوِرْهُمْ ...

و با ایشان بازگوی در کاری که پیش آید. (آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ آل عمران)

ص ۳٤۷، س ٦ به بعد: وَلَا يَثْنِ عَزْمَكَ ...

بیم پیکار به نیزه‌های دقیق و شمشیرهای آبدار اراده‌ات را برنمی‌گرداند. باشد که به بی‌نیازی رسی یا بمیری و پایگاه تو مردم را آشکار شود. اگر به مرادی که آهنگ آن داری نرسیدی بر تو جز کوشیدن نیست.

ص ۳٤۹، س ۷ حاشیه: صُبَّتْ عَلَيَّ ...

اندوهانی بر من ریخت که اگر بر روزها می ریخت شب می‌شد.

ص ۳۵۰، س ۱: كُنْ لِرَبِّكَ ...

نسبت به پروردگارت چون کبوتر خو گرفته باش که جوجه‌های وی را می‌کشند ولی از آنها دوری نمی‌گزینند.

ص ۳۵۰، س ۱۲ به بعد: وَنَفْسٍ ...

بسا کسی که به انجام پیشامدها بینا است وی را از آگاهی بر عیب راهنما و پیشوایی است چون بین کارها تمیز می دهد و گردش آن را می بیند، دشواریها بر وی آسان و خوار می‌شود.

ص ۳۵۱، س ۸: وَالتَّاجِرُ...

بازرگان ترسو محروم است.

ص ۳۵۱، س ۱۱ و ۱۲: اَلْجِدُّ أَنْهَضُ ...

کوشش مرد را از بخت انگیزاننده‌تر است، برخیز به تلاش درحوادث یا رها[شان] کن.

ص ۳۵۱، س ۱۵ و۱۶ : وَإِذَا كَانَتْ ...

چون ارواح بزرگ باشد، تن ها در آرزوهایشان رنجور می‌شود.

ص ۳۵۲، س ٤ : اللَّيْلُ ...

شب آبستن است.

ص ۳۵۲، س ٦ : تَحْسَبُونَهُ ...

می پنداشتید که [آن سخن ایشان] چیزی اندک است و کاری سهل سبک و آن بنزدیک خدا سخنی بود بزرگ.

ص ۳۵۳، س ۹ : آيِسٌ مِنْ ...

نومید از بخشایش ایزدی.

ص ۳۵۵، س ٦ به بعد : إِنْ ضَرَطَ ...

اگر توانگر در مجلسی بادی داد، بدو گفته می‌شود خدایت ببخشاید؛ و [اگر] تنگدستی در جمعی عطسه کند دشنام می دهند و چیزهایی ناخوشایند می‌گویند. جای باد توانگر در بینی او و عطسه گاه درمانده در نشیمن او است.

ص ۳۵٦، س ۹ و۱۰ : تَبْنِي بِأَنْقَاضِ ...

خانه‌ای که به کوشش از ویرانه‌های خانهٔ مردم بنا می‌کنی؛ خانه‌ای است که بزودی پس از چندی ویران خواهد شد.

ص ۳۵۸، س ۱۱ و۱۲ : لَهُمْ فِي ...

ایشان را در افزونی امید بیمهایی است، و مرا در گوش روزگار نویدها.

ص ۳۵۹، س آخر : كَمُلْتَمِسٍ ...

چون خواهندهٔ خاموش ساختن آتش به دمنده‌ای.

ص ۳٦۱، س ٤ : وَلِلْحَرْبِ ...

جنگ را چنگ و دندانی است که کندی نمی‌پذیرد.

ص ۳٦۲، س ٤ و ٥: يُقَلِّبْنَ ...

[آن فیلها] ستونها را می‌گردانند و با اژدها بازی می‌کنند؛ بر آنها پوششهای رزمی است، که رنگها را آشکار می‌کند.

ص ۳٦۲، س ۱۳ و ۱٤: هُوَ ٱلْجَبَلُ ...

او چون کوهی است که معالی به لرزشش سقوط می‌کند، و آسودگان بیمناک می‌شوند.

ص ۳٦۳، س ۱۱: قَبْلَ أَنْ ...

پیش از آنکه نگرستن چشم تو از جای با تو آید و پردازد از دیدن آن.

ص ۳٦٥، س ۹: وَلَا يَحِيقُ ...

و فرا سرنشیند ساز بد مگر سازنده را.

ص ۳٦۸، س ٦: وَرُبَّ رَمْيٍ ...

بسا تیر که به افگنندهٔ خود باز می‌گردد.

ص ۳٦۸، س ۹: وَمَنْ قُتِلَ ...

آن کس که برای مال خود کشته شود شهید است.

ص ۳۷۰، س ٦ و ۷: كَانَتْ لَدَيَّ ...

ودیعه‌ای در نزد من بود که بازش گرداندم، سپرده‌ها چنین است که مسترد و خواسته می‌شود.

ص ۳۷۲، س ۱۱: كَالْبَاحِثِ ...

چون جویندهٔ مرگ خود به سم خود.

ص ۳۷۳، س ۶ و۷: هَلْ لِلْحَرَائِرِ...

آیا زنان آزاده را چون دست فرومایگان به خلخال و پای آورنجن آنان برسد امنیتی هست؟!

ص ۳۷۴، س ۲ و۳: وَلَمَّا رَأَیْتُ ...

چون جنگ را دیدم که به جدّ می‌کوشد از دو بُرد جامهٔ پیکارگران پوشیدم.

ص ۳۷۵، س ۲ به بعد: عَسَی وَعَسَی ...

باشد و باشد که روزگار به گردش چرخ عنانش بگرداند، چه روزگار گردنده است. آرزوها برآورده شود و کامها حاصل گردد و از پس کارها کارهایی حادث شود.

ص ۳۷۵، س ۱۱: مَنْ أَعَزَّ...

کسی که پولش را عزیز داشت نفس خود را خوار کرد.

ص ۳۷۹، س ۱۵: حَیْثُ لا ...

چنانکه نه همگویی نه دوستی، نه افسانه‌سرایی و نه همنشینی.

ص ۳۸۱، س ۶ به بعد: سَمَاعٌ عَجیبٌ ...

سماع شگفتی است آن را که می‌شنود؛ داستانی است. جوان به آن منتفع می‌شود. روزگار حادثهٔ عجیبی مرا نصیب کرده است که نزدیک است کوهها بر اثر آن شکافته شود. [به] پیرزنی کور که به دامن درمی لغزد و دوشیزه‌ای که از بکارت برنده ابا می‌ورزد [دچارم ساخته]. به حادثه‌ای که از اندوه آن سرگشته شدم، چون سرگشتهٔ در اندوه که با پای مجروح در سنگلاخ سیر می‌کند.

ص ۳۸۴، س ۷ به بعد: وَحَدِیثُهَا ...

و داستان او چون [داستان] باران است که چوپان سالهای خشکسالی پیاپی بشنود پس به ریزش آن گوش فرا دهد و از سرِ شادمانی بگوید: ای خدای من.

ص ۳۸۵، س ۶: نَحْنُ کَمَا ...

چنانیم که بودیم.

ص ۳۸۵، س آخر: قَدْ یَضْرَطُ ...

بتحقیق می‌گوزد گور خر، و آلت داغ در آتش است.

ص ۳۸۸، س ۲ و ۳: اَلرَّایُ قَبْلَ ...

رای و تدبیر پیش از دلاوری دلیران است. [رای] اول است و دلاوری در مرتبهٔ دوم.

ص ۳۸۹، س ۹: أَلَیْسَ ...

آیا از شما مرد رشیدی نیست؟

ص ۳۹۰، س ۵: وَاَلرُّجُوعُ ...

بازگشت به راستی اولیتر است.

ص ۳۹۰، س ۸ و ۹: وَإِنْ جَنَحُوا ...

و اگر به صلح گرایند دشمنان و صلح جویند به آن گرای و صلح جوی.

ص ۳۹۱، س ۸: کَلاَمُهُمْ ...

سخنان ایشان پارهٔ آتش است، و نفسهایشان زبانهٔ آتش.

ص ۳۹۱، س ۱۴ به بعد: مٰا هٰاجَ نَشْوِیَ ...

سرمستی مرا به هیجان نیاورده است که جوانی را گوارا بشمارم، بل شادمان نسیم بزرگی را استشمام می‌کنم. با بیم و وحشت خو گرفته به شهرتش مخاطره می‌کنم، چنانکه صفای آب و شراب با هم درمی‌آمیزد. آیا شرابخوار جز گیج و گنگی است؟ خونِ هم نبرد من شراب من و کاسه‌های سرها جامهای من است.

ص ۳۹۲، س ۵: وَلَا یَحْطِمَنَّکُمْ ...

شما را فرونشکنند سلیمان وسپاه او.

ص ۳۹۳، س ۲ و۳: إِذَا آلْهَامُ ...

چون مرغان با بازها می ستیزند، گره‌های نشیمنشان از شدت بار گشاده می‌شود.

ص ٣٩٤، س ١٣: عَمَلَ مَنْ ...

چون طبیبی که کسی را دوست دارد مداوایش می‌کند عمل کن

ص ۳۹۵، س ۱۱: وَآلْبَغْيُ ...

ستمگری پایان روزگار مردم است.

ص ۳۹۵، س ۱۷ و۱۸: وَمالَكَ تُعْنَى ...

چرا به سر نیزه و نیزه عنایت داری؟ بخت تو نیزه افگنی بدون نیزه است.

ص ٣٩٦، س ٥: وَأَنْزَلَ ...

فرو فرستاد سپاهی از فریشتگان شما نمی دیدید.

ص ۳۹۸، س ٥: يا بَيْضاء ...

ای [سیم] سپیدک سفید شو، و ای [زر] زردک زرد شو، و دیگری را بفریب.

ص ۳۹۸، س ۱۰ و۱۱: إِذَا لَمْ يَكُنْ ...

چون جوانمرد را از خدا یاوری نباشد بیشتر چیزی که بر او جنایت می‌کند کوشش او است.

ص ۳۹۹، س ۸ و۹: فَأَسْلَمَنِي ...

دوری او مرا تسلیم سختیها ساخت، چنانکه استخوان شکسته را شکسته‌بند تسلیم کرده است.

ص ٤٠٠، س آخر: أَلْأَقَارِبُ ...

خویشاوندان چون گژدمان‌اند.

ص ۴۰۲، س ۱۵: وَآخِرُ ٱلدَّواءِ ...

باز پسین درمان داغ است.

ص ۴۰۳، س ۱: بَصَّرَكَ اللّهُ ...

خدا به عیبهایت بینا گرداند و بر لشکرش پیروزت کند.

ص ۴۰۴، س ۲ و۳: عَلَى أَنَّنِی ...

به این که بار عشق را به دوش کشم خشنودم و از آن رهایی یابم نه به زیان خود و نه به سود خود.

ص ۴۰۴، س ۱۰ و۱۱: وَٱلدَّهْرُ...

روزگار آرزوهایم را واژگونه می‌سازد و مرا از پس رنجها به غنیمت بازگشت [تهی دست و سالم] خرسند می‌کند.

ص ۴۰۴، س ۱۶: زادَ فِی ...

در شطرنج استری افزود.

ص ۴۰۵، س ۲ : وَتَنْدَمُ حینَ ...

پشیمان می‌شدی زمانی که پشیمانی بی نیاز نمی‌سازد.

ص ۴۰۵، س ۱۲: أَلَمْ تَرَ...

دانسته نداری که چون کرد خداوند تو با آن پیل‌داران؟ نه دستان و ساز ایشان در تباهی کرد باطل!

ص ۴۰۵، س ۱۴: تَرْمیهِمْ ...

می انداخت بر ایشان سنگهایی از سنگ و گل.

ص ۴۰۶، س ۱۰ : وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ ...

نیست بر پیغامبر فرستاده مگر رسانیدن پیغام.

ص ٤٠٦، س ١٤ به بعد: وَرُبَّ جَوَابٍ ...

چه بسا پاسخ نامه‌ای را که فرستاده‌ای و عنوانش بینندگان را گرد و غبار است میدان پیش از نشر [مضمون آن تنگی می‌پذیرد]، اگر چه هنوز مهر آن نامه شکسته نشده است.

ص ٤٠٧، س ١٠: وَأَجْرَى مِن ...

روان‌تر از سیل در شب.

ص ٤٠٨، س ٧ و ٨: عَبَالَةُ ...

سنگینی گردن شیر از آن است که چون او را مصیبتی رسد خود به تن خود می‌خیزد.

ص ٤٠٨، س ١٥: فَسَأَلَ اللّهَ ...

نیرو و توانایی اش را از خداوند بزرگ مسألت کرد و به خصم و انبوهی لشکر اطرافش فریفته نشد.

ص ٤١٠، س ١٠: أَلْهَدْمُ ...

نیستی را نیستی است و خون را خون.

ص ٤١٠، س ١٦ و ١٧: قَالُوا إِذَا ...

کسی که برای برادر خود چاهی کند خود در آن افتاد. گفته‌اند چون شتر را مرگ در رسد آن شتر به دور چاه می‌گردد تا هلاک شود.

ص ٤١٢، س ٧ به بعد: تَبَلَّجَتِ ...

روزها از پیشانی زمانه پرده برگرفت، و بر اهل ستم آمد آنچه که پشت شکننده است. خوشا پیروزی‌ای که بزرگی را زینت است و واسطهٔ دنیا و سود زندگی. چون [آن پیروزی] یاد شود به یادش مجلس بوی خوش می‌گیرد، همچنان که خوشبوی‌ترین بویها از شعلهٔ آتش می پراگند.

ص ٤١٣، س ٩: وَلَرُبَّما ...

چه بسا روزگار ستمگر که داد ورزید.

ص ٤١٦، س ٦ به بعد: وَلِـي آلبَرِيَّةَ ...

دادگریش همگان را سر پرستی کرد، چنانکه اضداد از بسیاری دوستی درهم آمیختند. باز بر مرغ آبی عطوفت می ورزد و شیر آهو را حمایت می‌کند.

ص ٤١٦، س ١٨ و ١٩: أَبَى آلمُقامَ ...

کرم من از اقامت گزیدن در خواری و مذلّت ابا کرد؛ همتی که سرعت بسیار را با سرعت کم می پیوندد.

ص ٤١٧، س ١ و ٢: وَعَزْمَةٌ ...

اراده‌ای که پیوسته طناب خیمه را زیر پای امیر و بر زبر مشتری می‌کوبد.

ص ٤١٨، س ٦: وَلِلنَّمْلِ ...

مور را از بازماندهٔ [طعمهٔ] شیران بهره‌ای است.

ص ٤٢٣، س ٦: أَخَذَتِ ...

شتر سلاح خود را گرفت. [مراد آن است که شتر چنان پرورده شده است که صاحبش به کشتن آن دل نمی‌دهد].

ص ٤٢٤، س ٤: وَكَمْ إِنْسانٍ ...

چه بسا انسانی که زبان وی نابودش ساخت؛ و چه بسا سخنی که به مرگ کشانید.

ص ٤٢٥، س ١٣ و ١٤: وَمَنْ يَقْتَرِفْ ...

کسی که خویی جز خلق و خوی ذاتی خود برگیرد، انگیزه‌های بازگرداننده او را به خوی نخستین باز می‌گرداند.

ص ۴۲۶، س ۴: السُلْطانُ ...

پادشاه حمله می‌برد چون حملهٔ شیر، و خشم می‌گیرد چون خشم کودک.

ص ۴۲۷، س ۳: لِکُلِّ مِزاجٍ ...

هر مزاجی را سرشتی است که بازگشت بدان را می‌خواهد.

ص ۴۲۷، س ۵: إنَّ الْعَوانَ ...

زن به شوهر رفته را مستوری آموختن روا نیست.

ص ۴۲۷، س ۱۰: حاشَا لِمَنْ ...

دور از آن که می شنود.

ص ۴۲۷، س ۱۵ و ۱۶: أنَا مَنْ ...

من آنم که دوستش دارم و کسی که دوستش می‌دارم چون من است. ما دو روحیم که در یک بدن حلول کرده‌ایم.

ص ۴۲۹، س آخر: وَما نَحْنُ ...

و ما به تفسیر چنین خوابها دانا نیستیم.

ص ۴۳۲، س ۳: وَرُبَّ شارِقٍ ...

چه بسا باز خورندهٔ آب را پیش از سیراب شدن گلوگیر شود.

ص ۴۳۲، س ۸: مُساعَدَةُ ...

یاوری نادان نادرست است.

ص ۴۳۳، س ۷: وَإحْسانُ ...

بدی بخشنده آن است که ترا از بخشش بازمی دارد؛ و خوبی بدکار آن است که آزار از تو بگرداند.

ص ۴۳۴، س ۱۴: لا یُلْدَغ ...

مؤمن از سوراخی دوبار گزیده نمی‌شود.

ص ۴۳۵، س ۳ و ۴: صادِقْ خَلیلَکَ ...

با دوستت تا خیرخواهی او آشکار است راستی بورز، چون ناپاکی او بر تو آشکار شد دیگرگون شو.

ص ۴۳۵، س ۸ و ۹: تَبَسَّطْنا ...

چون بخشش را از ثمرات گناهان دانستیم دامنهٔ گناهان را فراخ کردیم.

ص ۴۳۷، س ۶ و ۷: رِضاکَ شَبابٌ ...

خشنودی تو جوانی‌ای است که به پیری نمی‌گراید، همچنان که خشمت دردی است که آن را طبیبی نیست.

ص ۴۳۹، س ۳ و ۴: وَمَنْ لَمْ ...

آن کس را که تواناییش پیش نیاورد، ناتوانیش باز می‌دارد.

ص ۴۳۹، س ۷: یَأتِی عَلَی اُمَّتِی ...

پیروان مرا زمانی فرا می‌رسد که دینداری را دین سالم نمی‌ماند جز آن که از کوهی به کوهی و از ستیغی به ستیغی بگریزد.

ص ۴۴۱، س ۴ و ۵: مَنْ أَرادَ ...

اگر کسی قصد کند که مرده‌ای را ببیند که بر روی زمین گام می نهد، پس به ابوبکر نظر کند.

ص ۴۴۲، س ۹ به بعد: إذا صُلْتُ ...

چون حمله بردم مجالی به خونریز باز نمی‌گذارم، و چون سخن بگویم دانشمند را مجال سخن نمی‌دهم.

• اگر نه چنین باشد پس قافیه مرا خیانت کند و سستی اراده مرا از [نعت] ابن

عبیدالله محروم داراد.

ص ۴۴۳، س ۱۴: وَأَكْثَرُ أَسْبابِ ...

بیشترین وسیله های رستگاری با نومیدی است.

ص ۴۴۴، س ۱۵ و ۱۶: اَلْمُتَأَنِّی ...

سستی کننده در مداوای بیماری پس از آنکه راه درمان را شناخت چون کسی است که آتش دامنش را فراگرفته است و سستی می‌کند.

ص ۴۴۵، س ۵: أَطْعِمْ أَخاكَ ...

برادرت را خرما بخوران، چون ابا کرد شرار آتش.

ص ۴۴۵، س ۱۵ و ۱۶: إِنَّ أَطْيَبَ ...

پاکترین چیزی که مرد می‌خورد از دسترنج او است.

ص ۴۴۵، س ۱۷: اَلْمُعاشَرَةُ ...

همزیستی رها کردن سختگیریها است.

ص ۴۴۶، س ۱۱: أَفَلا يَنْظُرُونَ ...

در نمی‌نگرند؟

ص ۴۴۶، س ۱۳: وَعَلَى كُلِّ ...

و بر هر اشتری نزار باریک گشته ای در نشسته پهلوی می آیند.

ص ۴۴۷، س ۲ به بعد: إِذا ذُكِرَ...

چون قلب رنجدیده درعشق را روزگاری یاد آید که عنان گشاده می‌گشتم، مرا چه بسیار آههای آتشین بدون رقابت بود و چه بسیار اشکها بدون سستی، اگر در چشم تو مرا می‌دید که بعد از شما چه بلاها بر من آمده می‌گفت تو آنی ؟

ص ٤٤٧، س ١٦ و١٧ : عَيْناكَ قَدْ ...

دو چشم تو خوابگـاه دوشینه ات را بازگـفتند که چـگونه بودی و آن دو چشم چگونه بودند، چه بسا چشمی که خوابگاه صاحبش را به عیان نشانت می‌دهد.

ص ٤٤٩، س ٢ : وَتَحْمِلُ ...

و می بردارد بارهای گران شما.

ص ٤٤٩، س ٤ : حتّٰی يَلِجَ ...

تا شتر درگذرد [در سوراخ سوزن].

ص ٤٤٩، س ٨ و٩ : مَنْ كانَ ...

آن کس که آهنگ و اراده‌اش باغ آرزوها است. پیوسته زار و نزار است.

ص ٤٥٠، س ١٥ و١٦ : لَيْتَني كُنْتُ ...

کاش پیش از آن که مرا آشکار می‌شد در چراگاهها می چریدم.

ص ٤٥١، س ٦ : وَإنَّ الظَّنَّ ...

و پنداشت به جای حق هیچ به کار نیاید.

ص ٤٥٢، س ٧ : مَنْ غَشَّنا ...

کسی که با ما دورویی ورزید از ما نیست.

ص ٤٥٣، س ١٠ و١١ : السِّتْرُ دُونَ ...

پرده و پوشش بر زشتیها روا است و بر روی نیکی هرگز پوششی نخواهی دید.

ص ٤٥٥، س آخر: إنَّما يَخْشَى ...

از خدای، دانایان ترسند.

ص ٤٥٦، س ١١ و١٢ : وَلَوْجِيزَ...

اگر پاسداری حقوق از تهی مغزان روان بود، شمشیر گردن شمشیرساز را نمی برید.

ص ۴۵۷، س ۵: مُسْتَنْفِرَةٌ ...

رمانیده و ترسانیده از شیر گریخته.

ص ۴۵۸، س ۸ و ۹: أَنْتَ مِنّی ...

تو از منی و [جای تو] بین گوش و شانهٔ من است.

ص ۴۵۹، س ۵: كَذَا ٱلْمَجْدُ ...

بدینگونه محمد بار او را بر دوش می‌کشد با استخوانی نیرومند و توانی بسیار در سختیها.

دوش شکر از فضل او چنان گرانبار است که زمین [با همه سنگینی] در برابرش سبک می‌نماید.

ص ۴۶۰، س ۱۱: إِخْتَلَطَ ...

ماست با کره درآمیخت.

ص ۴۶۳، س ۱ و ۲: وَمَنْ لَمْ ...

کسی که زنانش او را خیانت نکرده‌اند به دهان پر سخن می‌گوید.

ص ۴۶۵، س ۱۰ به بعد: تَمَنَّيْتَ أَنْ ...

تو آرزو کردی که زندگانی مورد آرزویت را به سر بری و در طول زمان نگرانی و تشویشی نبینی، هیهات که این روزگار چون زندانی است، و اندک است که بر زندانی روزی بی رنج بگذرد.

ص ۴۶۸، س ۱۲ و ۱۳: إِنِّي لَأَسْتَحِيي ...

همانا شرم دارم در خانه‌ای که در آن نرگسی است با تو گرد آیم، زیرا نرگس را چشمهای نگرانی است.

ص ٤٦٩، س ٤: جَدَعَ ٱلْحَلالُ ...

حلال بودن بینی غیرت را برید.

ص ٤٧٣، س ٤: ضاحِکاً ...

خندان گشاده‌رو و از زیبایی پرده برگرفته.

ص ٤٧٤، س ٥ به بعد: أَهْلاً وَسَهْلاً ...

خوشا بر آن [محبوبی] که رنجوری به من بخشید، خوشا بر او و به وصالش از پس جداییها. شراب بگردان و برای من بخوان: خوشا بر آن محبوبی ...

ص ٤٧٥، س ٧ و ٨: إِنَّكَ لا تَجْنِی ...

همانا تو از خار انگور نمی چینی.

ص ٤٧٥، س ١٦ و ١٧: وَلَمْ أَطْلُبْ ...

مقام و بزرگی او را نجستم، چه کسی که جایگاه خورشید را قصد کند در معرض سقوط است.

ص ٤٧٨، س ٩ و ١٠: لا تَجْتَمِعُ ...

پیروان من به گمراهی گرد نمی آیند. ...

ص ٤٧٨، س ١٣: اَلنّاسُ عَلَی ...

مردم بر دین پادشاهان خویش‌اند.

ص ٤٨٠، س ٥: کَالْمَهْجُومِ عَلَی ...

چون کسی که به گمان خود در معرض هجوم است.

ص ٤٨٠، س ٦: وَکَالْمُهَدِّرِفِی ...

همانند شتر نر خروشندهٔ در باغ.

ص ۴۸۰، س ۷ و۸: وَ کَمْ حُجَّـةٍ ...

چه بسا دلیلی که خون دل را می ریزد.

ص ۴۸۱، س ۶ به بعد: وَمَنْ دَعا ...

کسی که مردم را به مذمّت خویش بخواند، به شایست و ناشایست مذمت خواهد شد. سخن بد نسبت به بدان سریعتر از سیل در سراشیب جریان می یابد.

ص ۴۸۲، س ۱۰: کَناطِحِ صَخْرَةٍ ...

چون شاخ زننده‌ای که به کاسهٔ سر سنگ را [می‌آزماید].

ص ۴۸۳، س ۱۰ به بعد: فَلا زالَ اَصْحابِی ...

پیوسته دوستان من در معاشرت من بدرفتاری وجفاکاری می‌کنند، چنانکه دشمنان را عذر می نهم. دریغا، تا کی رعایت تباهکار کنم و [تا کی] خیانتکار را ایمن گردانم و فراموشکار را یادآور شوم.

ص ۴۸۶، س ۴ به بعد: اُرَتْكَ یَدُ ...

دست باران نشانه‌های آن را نشانت داده است و زمین رازهای آن را باز نموده است، این بهشت جاودان است. آنچه را میل می‌کنی زیارت کن. خوشا آن را که زیارتش می‌کند.

ص ۴۸۸، س ۸ و۹: تُوَدِّیهِ ...

به ناستوده‌ای که مذموم می‌دارد می سپارش، وی آن را به سادگی می‌خورد در حالی که تو مدفون شده‌ای.

ص ۴۸۸، س ۱۴ و۱۵: وَذاكَ لِاَنَّ ...

از آن است که مرد بدون دست و پای می زید، ولی نمی بینی مردی بی دل بزید.

ص ۴۸۹، س ۱: وَلَمْ یَعْرِفْ ...

تلخی مرگ فرزند را جز کسی که آن را چشیده باشد نمی شناسد.

ص ۴۸۹، س ۱۴ به بعد: إِنّی لَآمَنُ ...

من از دشمنی خردمند در امنم ولی از دوستی که جنون عارضش می شود بیمنا کم، زیرا که خردمندی شیوهٔ معینی است. راهش را می دانم و کمینش میکنم ولی جنون را شعبه هایی است.

ص ۴۹۱، س ۴ : اَلْحُرِّیَّةُ فِی ...

آزادگی در راندن شهوتها است.

ص ۴۹۱، س ۱۲ و۱۳: تَطْعَمُ اَوْلَادَهَا ...

فرزندان و زادگان خود را می خورد.

ص ۴۹۲، س ۴ و۵ : إِنَّمَا أَمْوَالُکُم ...

مالهای شما و فرزندان شما فتنهٔ دل اند.

ص ۴۹۲، س ۱۳ و۱۴ : إِنَّمَا اَلْحَیٰوةُ ...

زندگانی این جهانی بازی است و نابکاری و آرایشی ولافی میان شما و نورد کردنی در سوزیان و فرزندان. (آیهٔ ۲۰ سورهٔ حدید).

ص ۴۹۳، س ۴ و۵ و۶: اَلْمَالُ وَاَلْبَنُونَ...

مال و پسران آن همه آرایش این جهان است و کارها و سخنان نیک که آن مؤمنان را بماند و پاداش آن او را پیش آید پاداش آن بنزدیک خداوند تو.

ص ۴۹۳، س ۸ و۹: یَوْمَ لَا یَنْفَعُ ...

آن روز که کار نیاید نه مال و نه پسران.

ص ۴۹۴، س ۴ به بعد: کَمْ نَارٍ...

چه بسیار آتش افروخته که جز در مهمانی و بر بلندی افروخته شد، و چه بسیار شکوفهٔ بی بر. کارهایی که بر خود ناگوار می داری آسان گیر، چه روزگار کارهای رنگارنگ پیش می آورد.

ص ٤٩٤، س ١٥ و١٦: يا راقِدَ ...
ای غنوده در شب و شادمان به آغازش، حوادث در سحرگاهان وارد می شود.

ص ٤٩٥، س ٤ و٥: ما حالُ مَنْ ...
حال آن کسی که او را یکی است و آن نیز از او گرفته می‌شود چیست؟

ص ٤٩٦، س ١١: دَمِّث لِنَفْسِكَ ...
برای تن خود قبل از خواب خوابگاه را نرم کن.

ص ٤٩٧، س ٣ و٤: بِالحِرْصِ فَوَّتَني ...
روزگار من به حرص و آز فوائد خود را از من فوت کرد، هر چند من بر شره خود افزودم او نیز بر نابود کردن افزود.

ص ٤٩٧، س ١٣ و١٤: إذا أرادَ ...
چون خدا آهنگ کشتن موری کند او را پرهایی می رویاند.

ص ٤٩٨، س ٨ به بعد: مَهلاً أبا ...
ای ابا الصَّقر، فروگذار چه بسا پرنده که بعد از بلندپروازی به رو می خزد. نُعمیٰ را به زنی گرفتی در حالی که تو همسر او نبودی، خدا به رهایی تو دستوریش داد.

ص ٤٩٩، س ١٣ و١٤: تَلَوَّنْتَ حَتّى ...
رنگ به رنگ شدی چنان که از کوری ندانستم که آیا باد جنوب هستی یا باد شمال.

ص ٥٠٠، س ٢: شَكْوَى ٱلْجَريح ...
شکایت مجروح به زاغان ولاشخوار.

ص ٥٠٢، س ٣ و٤: وَما أقْبَحَ ...
چه زشت است زیاده‌روی در ایّام کودکی. پس چگونه در آن ایّام در حالی که

موی سپید سر را فرا گرفته است.

ص ۵۰۳، س ۵: وَأَنْ لَیْسَ ...

و نیست مردم را از پاداش مگر پاداش آنچه خود کرد.

ص ۵۰۳، س ۱۱: وَرُبَّ شارِق ...

ر. ک ص ۴۳۲، س ۳.

ص ۵۰۳، س ۱٤: أَنْفاسُهُ ...

انفاس وی دروغ است و در دلش نادرستی و نزدیکی وی رنجوری روان.

ص ۵۰٤، س ۱۲: لِکُلِّ کَریمٍ ...

هر بزرگواری را عادتی است که بدان باز می‌گردد.

ص ۵۰۵، س ۱۱ به بعد: یَلْتَذُّ جانیهِ ...

چینندهٔ آن [باغ] به بهترین میوه لذت می برد، و ساکنش به بهترین پوشش، [گروهی] کبوتر در آسمانش از شادی حلقه شده بود و [گروهی] در پستی به پرواز بود.

ص ۵۰٦، س ٦: إِذا أَعْشَبْتَ ...

چون به فراخی رسیدی فرود آی.

ص ۵۰٦، س ۱۲ و۱۳: بِلادٌ بِها ...

بلادی است که در آن تعویذهای مرا بر من آویختند، و نخستین زمینی است که پوستم خاک آن را پسود.

ص ۵۰۷، س ۱۰: إِحْفَظْ ما فِی ...

آن چیز که در ظرف است با بستن در[آن] نگهدار.

ص ۵۰۸، س ۵ و٦: وَکُنْتُ جَلِیسَ ...

همنشین قعقاع بن‌شور بودم، و هیچ همنشینی از قعقاع تیره‌بخت نمی‌شود.

ص ۵۰۹، س ۷: فَأَمَّا مَنْ ...

هر که گران آید ترازوی او [به نیکی]؛ او در عیشی است که پسندد آن را.

ص ۵۱۰، س ۱۱ و ۱۲: يُعَدُّ مِنْ ...

جایگاه وی از ستارگان آسمان شمرده می‌شود، اگر آن جایگاه در مجرای ستارگان می بود.

ص ۵۱۱، س ۶ حاشیه: كَما لان ...

چنان که پهنهٔ شمشیر نرم است و لبهٔ آن برنده.

ص ۵۱۲، س ٤: فَأَوْجَزَ لكنّه ...

ایجاز می‌کند ولی ایجازش مخل نیست، طیبت می ورزد ولی طیبتش ملال‌آور نیست.

ص ۵۱۵، س ۱۳ و ١٤: قَسَمَتْ يَدَاهُ ...

دو دستش بخشایش و عقوبت را دو بهره کرد، بهره‌ای بخشش و بهره‌ای هلاک است.

ص ۵۱۶، س ۵ و ٦: أَنْتَ لِكُلِّ ...

تو هر گروهی را راهنمایی و هر ندا دهندهٔ به راستی را منادی؛ مرا سزاوار است که آثارت را پیروی کنم و به انوارت راه جویم.

ص ۵۱٦، س ۱۱ و ۱۲: وَاصِلَ ٱلسَّيْرَ...

راهنوردی را به شبروی می پیوست و خواب را به بیداری بدل می‌کرد.

ص ۵۱۷، س ۱۳ و ١٤: ففي سَمرِي ...

در داستان من کششی بسیار چون دوری تو است، و در حدیث من تفصیل آشکاری

چون موی پیشانی تو است.

ص ۵۱۹، س ۳ و ۴: ثَلٰثَةٌ تَحْمِی ...

سه چیز خرد و تن را حمایت می‌کند: همسر زیبا و برادر غمخوار و بهره‌ای کافی از روزی.

ص ۵۱۹، س ۱۴: اَلْمَرءُ مِنْ ...

مرد از جایی است که می یابد، از جایی که می زاید.

ص ۵۲۰، س ۵: آخِرهٰا ...

آخرین تیر تیرکش.

ص ۵۲۰، س ۶ و ۷: أَعْطَيْتُ ...

کمان را به تراشنده‌اش بازدادم.

ص ۵۲۰، س ۱۵ و ۱۶: وَجَدْنٰا مِنَ ...

بزرگواری که برای امری لازم یا برخورداری فراوان آهنگش را کرده بودیم یافتیم.

ص ۵۲۱، س ۵: دُونَهُ بَیْضُ ...

تخم مردار خوار در زیر او است.

ص ۵۲۲، س ۹: بَیْضُ قَطاً ...

تخم قطا را باز نگهبانی می‌کند.

ص ۵۲۳، س ۱: جٰاوِرْ مَلِکا ...

پادشاهی را همسایه شو یا دریایی را.

ص ۵۲۳، س ۸: حَظٌّ جَزِیلٌ ...

بهرهٔ فراوان در دهان شیر است.

ص ۵۲۵، س ۲ و۳: وَإنْ لَمْ ...

اگر گفتاری را درست نیافتی خاموش باش که خاموشی تو برنادرست درست است.

ص ۵۲٦، س ۷ به بعد: وَخَرْقاء قَدْ ...

کوهی است که هر که آهنگ آن کند در دیدبانهای بلند و شکافهای دشوار آن سرگشته می‌شود. آسمان گریبان ابرش را بر آن کوه می بندد و با ستارگان شهابش برای او گردن‌بند می‌سازد.

ص ۵۲٦، س ۱٦ و ۱۷: لِکُلّ إمام ...

هر که را پیشوایی است که بدو اقتدا می‌کند، و تو بزرگواران را پیشوایی.

ص ۵۲۹، س ٤ به بعد: وَفَوْقَ السّرير...

چون شاهزادگان بر تخت پیدا شوند مردم از بسیاری هیبت او را به خاک می افتند و آن جایگاهی است که اگر سر را جانشین پا نکنی حق آن را ادا نمی‌کنی.

ص ۵۳۱، س ۳ به بعد: بَنُو مَطَرٍ يَوْم ...

بزرگواران به روز دیدار چون شیران غیل خفان‌اند که آنان را زادگانی است. ایشان همسایگان را حفظ می‌کنند چنانکه گویی همسایگانشان را بر سماکین منزل است.

ص ۵۳۱، س ۱۳ و ۱٤: حَيْثُمَا سِرْتُ ...

هر جا سفر کردم باری به جای نگذاشتم؛ هر کس مرا دید مرا دید و بار مرا.

ص ۵۳۳، س ۲ : وَإنّ ألبَلايا ...

بلاها چون از پی هم بیاید روی می‌گرداند.

ص ۵۳۳، س ۱۱ و ۱۲: بإيراء زَنْدٍ ...

به افروختن آتش که از رفتن دود آن فرو نمی نشیند و تیز کردن شمشیری که تیزیش از بریدن کندی نمی پذیرد.

ص ۵۳٤، س ۷ به بعد: أَلآن صارَ...

اینک زمانه به کامم شد و بند آرزوها را به تو پیوستم. در پناه شما به نهایت آرزوها رسیدم، و از اقامت و کوچ کردن آسایش یافتم.

ص ۵۳۵، س ٤ : جاءَ آلْعِیانُ ...

آنچه عیان [بود] پیدا شد و به سندها اشاره کرد.

ص ۵۳۵، س ٦ : فِیما یَتَعَلَّقُ...

آنچه وابسته به نظامات دین و دنیا و دستاویزهای دنیا و عقبی است.

ص ۵۳۷، س ۱۲ : بِیَدٍ خاطِیَةٍ ...

به دستی گناهکار و به دیگر دست گیرنده.

ص ۵۳۸، س ۱ و ۲ : اَلْوَیْلُ کُلُّ ...

وای و وای بر کسی که برای خاندان خود مال بگذارد و شرمسار بنزد پروردگار خود رود.

ص ۵۳۸، س ٦: وَاتَّقُوا ...

از سنگ اندازیهای (نفرین) ناتوانان بپرهیزید.

ص ۵۳۸، س ۱۰ : اُدْخُلُوا ...

در روید در جایگه های خویش.

ص ۵۳۹، س ۱ و۲: مَنْ قَتَلَ ...

کسی گنجشکی را بیهوده بکشد، به روز قیامت [آن گنجشک] می آید و او را به پیشگاه خدا فریادی است. می گوید خدایا، از وی بپرس که بی سودی مراچرا کشته است؟

ص ۵۳۹، س ٦ و۷: بغَاثُ آلطَّیْرِ...

پرندگان کوچک بسیارزادوولدهستند، وبازرایک فرزنداست و کم زاینده است.

ص ۵٤۱، س ۲ به بعد : فَیَا حُسْنَ ...

به برکت و اقبال صدر روزگار خوبی زمانه آشکار شد، بگو که شمشیر با دسته‌اش سازگار شده؛ و بگو که ماه تمام در آسمان می‌درخشد.

ص ۵٤۱، س ۸: رَبِّ اشْرَح ...

پروردگارا، سینه‌ام را بگشا.

ص ۵٤۱، س ۹: وَاجْعَلْ لِي ...

و مرا از کسان من مردی بارکش ده، و آن هارون است برادر من.

ص ۵٤۱، س ۱۳ : اَللّهُمَّ ...

خدایا، به او پشتش را نیرومند گردان و بار گرانش را از او فرو گیر به حق پیامبر، محمد، و خاندانش و یارانش.

ص ۵٤۲، س ۱۲ و۱۳: فِيهَا مَا ...

و در آن بهشت است هرچه دلها خواهد و چشمها را خوش آید.

ص ۵٤۳، س ۱۰ : حفظت شيئاً ...

چیزی را حفظ کردی و چیزهایی از تو غایب شد.

ص ٥٤٤، س ٥: وَمَنْ يُوقَ ...

و هرکه باز داشتند از او مقاومت کردن با خویشتن در کار مال دنیا ایشان آنند که به نیک روز بماندند.

ص ٥٤٤، س ۸: وَذَهَبَتِ ...

بزرگواریها جز از دفترها رفته است.

ص ٥٤٥، س ۱ : كَوِعَاءٍ ...

چون آوندی که از لطف مملو است و ظرفی که به ظرایف تزیین یافته.

ص ٥٤٥، س ٤: فَمَا تَلَقِيهَا ...

او را جز در مقامی بزرگ نمی‌بینی، و کس او را ملاقات نمی‌کند جز که بهره‌ای فراوان [بیابد].

ص ۵۴۵، س ۱۰: وَكَذاكَ ...

گرد آمدنش این چنین به پراکندگی انجامید.

ص ۵۴۵، س ۱۸ و ۱۹: وَصَفْتُكَ في ...

ترا در قافیه های متداول وصف می‌کنم و بازمانده است و اوصاف تو افزون است.

ص ۵۴۶، س ۱ و ۲: أَفَاعيلُ ...

کارهای مردم پیش از تو سیاه بود، و کار تو در کارهای ایشان سپید است.

ص ۵۴۷، س ٦: العلمُ عِلْمان ...

دانش دو دانش است؛ دانش پزشکی و دانش دین.

ص ۵۴۹، س ٤: وَكُنْ حَديثا ...

افسانه‌ای باش که یاد آن نیکو باشد، همانا روزگار را افسانه ها است.

ص ۵۴۹، س ۹: أَوْفِ ...

پیمان تمام کیل طعام به ما گزارند.

ص ۵۴۹، س آخر: إِنَّكَ ٱلْيَوْمَ ...

امروز نزدیک ما، پایگاه داری استواری پسندیده.

ص ۵۵۰، س ۲: وَرَفَعَ ...

و پدر را و خاله را بر تخت ملک خود برد.

ص ۵۵۰، س ۵: فَإِنَّ الجواد ...

اسب راهوار نیز می لغزد.

فهرستها

آيه‌ها

حدیثها و جمله‌های تازی

ب

ت

ث

ج

ح

خ

د

ر

ز

س

ش

ض

ظ

ع

ف

ک

ل

ی

شعرهای فارسی

شعرهای تازی

امثال وحکم

لغات و ترکیبات

آ

الف

اعاجیب: اعجوبه و عجیب، چیزهای شگفت‌آور؛ ۲۴۲
اعاجیب اسمار: حکایتهای شگفت‌آور؛ ۱۰۲
اعادت: بازگردانیدن؛ ۶۳، ۲۰۱
اعادت کردن: باز گردانیدن؛ ۴۳، ۵۱۸
اعادی: ج اعدا، دشمنان؛ ۲۵۲
اعالی معالی: جایگاههای بلندپایه؛ ۵۳۸
اعالی ساق: بلندیهای ساق؛ ۲۲۳
اعانت: یاری کردن؛ ۸۸، ۲۱۰
اعانت حق: یاری کردن حق؛ ۱۹۱
اعانت کردن: یاری رساندن؛ ۱۴۰
اعباء: ج عب، سنگینیها، بارها؛ ۲۳۲
اعبای رسالت: سنگینیهای پیام‌آوری؛ ۳۰۴
اعتبار: اعتماد، عبرت گرفتن؛ ۷۰، ۱۱۶
اعتداد: به شمار آوردن؛ ۴۷۵
اعتدال: راست شدن، میانه‌روی؛ ۶۲، ۳۲۵
اعتدال ربیعی: آغاز بهار و برابری روز و شب؛ ۳۲۶
اعتدال طبع: سلامت طبیعت؛ ۸۱
اعتذار: پوزش خواستن؛ ۱۵۷، ۴۳۵، ۵۰۲
اعترا: فرو گرفتن، کاری رسیدن؛ ۱۳۹
اعتراض: خرده گرفتن؛ ۱۴۴، ۲۳۶
اعتراضات: خرده گیریها؛ ۱۱
اعتراف: اقرار دادن؛ ۲۱۷
اعتراف کردن: خستو شدن؛ ۲۶۸
اعتصام: چنگ در زدن؛ ۱۰۲
اعتصام نمودن: چنگ در زدن؛ ۱۲۰
اعتضاد: کسی را یارَ گرفتن؛ ۷۶
اعتقاد: در دل گرفتن، باور داشتن؛ ۲۲۷
اعتماد: تکیه کردن، پشتگرمی؛ ۷۶، ۱۰۸
اعتماد: افزونی اطمینان؛ ۱۱۲
اعتماد‌برخاستن: زایل شدن اطمینان؛ ۲۲۰
اعتماد داشتن: اطمینان کردن؛ ۸۴، ۲۰۸
اعتوار: از یکدیگر فرا گرفتن؛ ۱۳۹
اعتیاد: خو کردن؛ ۴۵
اعجاب کردن: شگفتی نمودن، خوش آمدن؛ ۲۱۳
اعجاز: کاری که دیگران از کردن آن عاجز باشند؛ ۹۵، ۳۰۴

اعدا: ج عدو، دشمنان؛ ۶۳، ۲۹۶
آعداد: جمع عدد؛ ۳۹۵
اِعداد: آماده ساختن؛ ۸۳
اعذار: ج عذر، پوزشها؛ ۱۹۶
اِعراض: روی بگردانیدن؛ ۳۸۶
اعراض کردن: روی گردانیدن؛ ۱۲۶، ۲۸۶
اعراض نمودن: روی گردانیدن؛ ۱۴۸
اعراق: ج عرق، اصلها؛ ۲۲۸
اعزاز: گرامی داشتن؛ ۳۰۳
اعزاز کردن: گرامی داشتن؛ ۲۸۰
اِعسار: درویش شدن، تنگدستی؛ ۲۳۵
اعشار: ج عشر، ده‌یکها؛ ۵۴۸
اعصاب: ج عصب، پیها؛ ۱۰۱، ۳۸۷
اعضا: ج عضو، اندامها؛ ۴۴، ۵۴۷
اعضای آلی: اندامهای آلی؛ ۴۴
اعضای رئیسه: اندامهای مدیر؛ ۱۸۲
اعطاف: ج عطف، کناره‌ها؛ ۳۸۴، ۴۴۵
اعطاف محبت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۳۹
اِعظام: بزرگ گردانیدن؛ ۷۵، ۲۱۳
اعقاب: ج عقب، بازمانده‌ها؛ ۴۰۹، ۴۸۷
اعلا: برتر؛ ۳۰۲
اعلاق: ج علق، گرانمایه‌ها؛ ۴۹۳، ۵۴۸
اعلام دادن: آگاهانیدن؛ ۳۸۹، ۴۷۷
اعلای جاه: بلندی مرتبت؛ ۲۹۹
اعلی: برتر؛ ۵۱۵، ۵۲۷
اعلی مراقی: پایه‌های برتر؛ ۳۸۹
اعمار: ج عمر، زندگیها؛ ۴۱۷
اعمال: ج عمل، کارها؛ ۵۰، ۶۷
اعناب: ج عنب، انگورها؛ ۱۹۲
اعنی: قصد می کنم، جملهٔ تفسیوی؛ ۱۲، ۵۵۰
اعوان: ج عون، یاران؛ ۲۵۵، ۳۶۱
اعوان صدق: یاران راستین؛ ۷۱
اعیان: ج عین، بزرگان، ذاتها؛ ۵۰، ۱۲۸
اعیان دولت: بزرگان حکومت؛ ۴۸۳
اعیان مردم: بزرگان قوم؛ ۵۰

به تحقیق: بحقیقت؛ ۵۴۹
بهتر: نیکوتر، خوبتر؛ ۴۷، ۳۳۳
به ترک انجامیدن: جدا شدن؛ ۱۴۱
به ترک ... گفتن: جدا شدن؛ ۹۰
بهترین: نیکوترین؛ ۶۷
بهترین موجودات: محمّد(ص)؛ ۱۶۰، ۴۵۲
به تطویل انجامیدن: طولانی شدن؛ ۲۲۹
به تعجیل: شتابان؛ ۳۹۷
به تعدی برخاستن: تجاوز آغاز کردن؛ ۲۸۶
به تفصیل: مفصل، بشرح؛ ۴۷۶
به تماشا نشستن: مشغول تماشا شدن؛ ۴۵۰
به تمامی: کامل، تمام؛ ۴۴۸
به تیر زدن: شکار کردن؛ ۳۰۲، ۳۸۲
به جان امان دادن: زنهار دادن؛ ۲۵۶
به جای: در حق؛ ۲۸۶
به جای آوردن: انجام دادن؛ ۷۸، ۵۱۶
به جای گذاشتن: رها کردن؛ ۳۹، ۳۰۴
بهجت: شادمانی؛ ۵۳۸
به جوش آمدن: به غلیان آمدن؛ ۳۲۴، ۴۸۶
به چشم ... دیدن: رویت کردن؛
به چشم کردن: منظور داشتن؛ ۸۱
به حسب: برابر، مطابق؛ ۲۲۷
به حصول پیوستن: حاصل شدن؛ ۴۴
به حق: راستین؛ ۲۷۱
به حقیقت: حقیقةً، بدرستی؛ ۱۲۷
به حیرت ماندن: متحیر گشتن؛ ۱۹۱
به خاطر راه دادن: مرکوز ذهن کردن؛ ۱۱، ۲۰۹
به خدمت پیوستن: حاضر شدن؛ ۲۴۳
به خرج رفتن: منصرف شدن؛ ۳۶
به خلاف طبع: برغم میل؛ ۱۰۵
به خون تشنه بودن: خواستار مرگ بودن؛ ۳۱۶
به خویشتن آمدن: به هوش آمدن؛ ۵۵
به دارو بردن: به طبیب مراجعه کردن؛ ۸۶
به داور بردن: به حکم رجوع کردن؛ ۸۶
به داوری نشستن: حکمیت پذیرفتن؛ ۴۶۴
به درآمدن از پوست: بی رودربایستی شدن؛ ۱۱۹
به در آوردن: ظاهر ساختن؛ ۲۹۵
به در افتادن: به نتیجه رسیدن؛ ۳۶۶
به در شدن: بیرون رفتن؛ ۴۴۹
به دست آمدن: حاصل شدن؛ ۹
به دست آوردن: حاصل کردن؛ ۱۱، ۱۱۵
به دشواری: صعب، سخت؛ ۲۰۴
به دل آمدن: خطور کردن؛ ۱۳۸
بهر: برای، جهت؛ ۱۲۸، ۲۱۰
به راست برگرفتن دروغ کسی: درست تلقی کردن؛ ۱۱۳
به راستی رفتن: مستقیم گشتن؛ ۵۱
بهرام: ستاره‌ای است، مریخ؛ ۴۱، ۲۳۰، ۳۶۱
به رسن از چاه برآمدن: رها شدن؛ ۱۰۲
به رقص گذاشتن: فرصت رقص دادن؛ ۴۸
به روز... نشاندن: به ... گرفتار کردن؛ ۵۴
بهروزی: خوشبختی؛ ۲۵۲
به روی ... آوردن: عارض کردن؛ ۲۱۵
به روی ... پیش آمدن: اقدام کردن؛ ۹۴، ۹۹
بهره: نصیب، قسمت؛ ۱۶۰، ۴۶۶، ۵۴۲
بهره بخشیدن: نصیب دادن؛ ۱۳۲
بهره داشتن: سهم داشتن؛ ۱۲۳، ۲۰۶
بهره‌مند: بانصیب؛ ۲۴۲
بهره یافتن: سود بردن، حظ بردن؛ ۳۵۰
به زنا گرفتن: به فاحشگی متهم کردن؛ ۳۱۱
به زوال رسیدن: افول کردن؛ ۱۵۱
به زیان آوردن: آسیب رساندن؛ ۲۴۷
به زیر آمدن: پایین آمدن؛ ۲۳۵
به زیر آوردن: پایین کشیدن؛ ۱۳۶
به ستوه آمدن: به تنگ آمدن؛ ۵۵، ۲۴۷، ۵۰۹
به سر آمدن: پایان یافتن؛ ۲۱۱، ۳۷۲
به سر آمدن روزگار: پایان گرفتن زمان؛ ۱۵۰
به سر آمدن عمر: پایان یافتن آن؛ ۸۳
به سر آمدن نوبت: منقضی شدن آن؛ ۶۶
به سر بردن: به آخر رساندن؛ ۵۸، ۴۷۸
به سر بردن کار: به انجام رساندن آن؛ ۵۵، ۳۸۳

بی مایگان: بی ارزشها، بیهنران؛ ۳۴۷
بی مبالات: بی اندیشه؛ ۲۸۸
بیم بودن: نگرانی داشتن؛ ۱۰۱
بی مجاملتی: عدم رعایت بی تعارفی؛ ۲۱۳
بیم جان: ترس حیات؛ ۲۴۸
بیم داشتن: ترسناک بودن؛ ٤٥٠
بی محابا: بی رعایت، ناپروا؛ ۳۱۷
بی مدد: بی یاری؛ ۱۱۲
بی مسامحتی: بی گذشتی، عدم مدارا؛ ٤٩، ۲۱۲
بیم سر: خوف جان؛ ۲۰٤
بی مقدار: بی ارزش؛ ۲۳۳
بیم و امید: خوف و رجا؛ ۵۱، ٤٨٩
بی موجب: بی علت؛ ۱۳۳
بین: میان، وسط؛ ۱۵۵
بینا: بیننده، بصیر؛ ٩٦، ٤٠٣
بی نامی: گمنامی، عدم اشتهار؛ ٦٢، ٥١٨
بینت: دلیل آشکار؛ ٢٤٤
بین الحقین: میان دوحق؛ ١٤٥
بینش: بصیرت؛ ٥١٦
بی نظامی: بی ترتیبی؛
بی نظیر: بی مانند؛ ٤٧٣
بینندگان: ناظران؛ ٥١٤
بینوا: بی چیز، تهیدست؛ ٤١٢
بی نوایی: فقر، تنگدستی؛ ۲۷۳
بی نهایت: بی منتها؛ ۳۰۰
بی نهایتی: بی منتهایی؛ ۱۳۲
بی واسطه: بدون رابط، مستقیم؛ ۳۱۹
بی وفایی: غدر، خیانت؛ ۲۷۵
بی وقار: بی تمکین؛ ۲٦۳
بیوه زن: زن بی شوهر؛ ۱۱۲، ۱۲۹
بی هراس: بی خوف؛ ۲۸٤
بیهوده: عبث، یاوه؛ ۱۱۱، ۲۲٦
بیهوش: بی احساس، بی خویشتن؛ ۵۵، ٤٧٤
بی یسار: بی امکان، بینوا؛ ۳۵٤

پ

پا: جزیی از تن؛ ۱۲٦
پادشاه: ملک، سلطان؛ ۳٦، ۷۳
پادشاهانه: شایستهٔ شاهان؛ ۳۸، ۲٤۱
پادشاه زاده: ملکزاده؛ ۱۲۵، ٤٦٧
پادشاه شناسی: شناختن ملک؛ ٤٧٥
پادشاهی: ملکی، سلطنت؛ ۳۵، ۳۰٤
پارسا: متقی، پرهیزگار؛ ٤١٣
پارسایان: پرهیزگاران؛ ۲۰۹
پارسی: فارسی، ایرانی؛ ٥٤٢
پارسیان: ایرانیان؛ ۲۰۹
پارسی قدیم باستان: فرس کهن؛ ۱۰
پارگین: گنداب؛ ۳۱۰
پاره: بخش، تکه؛ ۵۵، ٤١١
پاره‌سنگ مموه: جواهر؛ ٤٠١
پاسبان: نگهبان، مراقب؛ ۱۳۱
پاسبانی: نگهبانی، مراقبت؛ ۱۲٤، ٤٧١
پاسبانی کردن: نگهبانی نمودن؛ ۳۰۱
پاس داشتن: رعایت کردن؛ ۵۱
پاشیدن: پراگندن، افشاندن؛ ۸۰
پاک: بی آلایش، تمام؛ ۷۹، ۱۱۳، ۱۹۸
پاکترین گوهر کاینات: پیامبر اسلام؛ ٤٥٢
پاک داشتن: بی آلایش گردانیدن؛ ۲۷۲
پاک روشن: نیک رفتار، عفیف؛ ٤٢٢
پاک روشی: نیک رفتاری؛ ٤٢٢
پاک سرشت: پاک نهاد؛ ٤٥٧
پاک کردن: زایل گردانیدن؛ ۲۳۹
پاک گردانیدن: طاهر کردن؛ ۱۱۵، ۳۳٤
پاک نژادی: اصالت، نیک گهری؛ ۲۱۱
پاکی: طهارت؛ ٤٧٢
پاکیزه: پاک، نظیف؛ ٤٠، ٢٥٧
پاکیزه پیکر: پاک تن، عفیف؛ ۱۲۳
پاکیزه خلقت: نیک سرشت؛ ۲۸۱
پاکیزه رای: درست اندیش؛ ۱۰۵
پاکیزه صورت: نیکومنظر؛ ٤٢٧

پروردگار: پرورنده، آفریدگار؛ ۳٦
پروردن: پرورش دادن؛ ۱٦۰، ۲۰۲
پرورده: پرورش یافته؛ ۲۷، ۳٦، ۱۹۰
پروریدن: پرورش دادن؛ ۷٤، ۲۲٤
پروریده: پرورش یافته؛ ۲۷، ۸۳
پروین: ثریا، ستاره‌ای است؛ ۷٤
پره: لبه، کناره؛ ۲۰۷
پرهٔ قبا: دامن قبا؛ ۲۰۷
پرهیزگار: متقی، پارسا؛ ۲۱، ٤۱۵، ٤۸٤
پرهیزگاری: تقوا، پارسایی؛ ۱۷۸، ۱۹٤
پری: جن، زن زیبا؛ ۹۹، ۱۹٦
پریان: جنها؛ ۹۵
پریدن: پرواز کردن؛ ۲۰۸
پریشان: آشفته؛ ٤۵۱، ٤۸۹
پریشانی: آشفتگی؛ ۲۳۲
پژمراندن: پژمرده ساختن؛ ۵۰۱
پژمردگی: افسردگی؛ ۲۱٤
پژمردن: افسرده کردن؛ ۱۳۸
پژمرده: افسرده؛ ۲۷٦
پژوهش کردن: بازجستن؛ ٤۵۱
پس: قید است، بعد؛ ۳٦، ۱۳۱
پس پرده: پشت حجاب؛ ٦۲
پس پشت: عقب سر؛ ۱۰۵، ٤۰۷
پست: فرود، هموار؛ ۳۹۳
پستان: عضوی در بدن؛ ۱۹۲
پست پایه: دون رتبه؛ ۲۵۳
پست کردن: با خاک هموار کردن؛ ۳۹۳
پست گردانیدن: فرو افگندن؛ ۵۰۱
پسته: مغز میوهٔ درخت پسته، دهان؛ ٤٦۸
پستهٔ لب: اضافهٔ تشبیهی؛ ۱۹۱
پسته لبان: آنکه دهانی به تنگی پسته دارد؛ ۱۹٤
پستی: فرودی، حضیض؛ ۳۰۲
پسر: فرزند نرینه؛ ۱۰۹، ۱۱۵
پسندیدن: پذیرفتن؛ ۲۰۲
پسندیده: گزیده؛ ۳۸۸، ۵۲۸
پسندیده‌ترین: گزیده‌ترین؛ ۲۲۹
پسندیدهٔ حق: مقبول حق؛ ۱۵۲
پسندیدهٔ خصال: نیک سیرت؛ ۸۸
پسندیده خلال: نیک خو؛ ٤۷۹
پسندیده خلیقت: نیک سرشت؛ ۲۸۱
پسندیده داشتن: روا دانستن؛ ۲۱۱، ٤۷۳
پسندیدهٔ عقل: گزیدهٔ خرد؛ ۹۹
پسندیده منظر و مخبر: نیک رخسار و خوشنام؛ ۱۹۲
پس و پیش: جلو و عقب؛ ۱۳۳
پشت: زیر، ظهر؛ ۵۸، ۳۷۹
پشت باز دادن: تکیه کردن؛ ۷۲، ۳۹۳
پشت ... دادن: متکی شدن؛ ٤۳۳، ٤۹۵
پشت ... طاقت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۸۲
پشت ... فرو کردن: خم شدن؛ ۲۵۰
پشت قوی: نیرومند، مستظهر؛ ۲۹۸
پشت ... کردن: روی گردان شدن؛ ۲۱۵، ٤۷۹
پشت قوی کردن: مستظهر شدن؛ ۲۹۸
پشتواره: کوله‌بار؛ ۵۰۹
پشته: تل، تپه؛ ٤۰۸
پشتیوان: محل اتکاء؛ ٤۰۸
پشم: موهای گوسفند وشتر؛ ۳۸۰
پشمین: منسوب به پشم؛ ۳٦۱
پشه: حشره‌ای گزنده؛ ۷۱
پشیمان: نادم؛ ۲۳۰
پشیمان شدن: نادم گشتن؛ ۱۹۱
پشیمانی: ندامت؛ ۲۵٦
پشیمانی خوردن: نادم گشتن؛ ۳۹۷، ٤۷۱
پگاه: اول بامداد؛ ۱۷۳
پلاس: پشمینهٔ ستبر، گلیم؛ ۱۱۳
پلاس تیره: پشمینهٔ سیاه؛ ٤۸٦
پلنگ: جانوری درنده؛ ۷۸، ۳۷۲
پلنگ دورنگ زمانه: اضافهٔ تشبیهی؛ ٤۲۱
پلنگ طبیعت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۷۷
پلید: آلوده، ناپاک؛ ۳۱۰
پناه: ملجا، کنف؛ ۸۹، ۱٤۱، ۲٤۹

ث

چ

ح

حبال: جمع حبل، ریسمانها؛ ۴۰۲
حباله: قید، بند؛ ۲۳۴
حبالهٔ حکم: قید فرمان؛ ۴۲
حبایل: جمع حباله، قیدها؛ ۴۷۶
حبایل جد: قیدهای کوشش؛ ۴۹۹
حبایل فراق: قیدهای جدایی؛ ۳۷۹
حبایل موالات: قیدهای دوستی؛ ۸۸
حبس: زندانی کردن؛ ۶۱، ۲۴۱
حبس آفت: زندان بلا؛ ۲۳۷
حبس‌خانه: زندان؛ ۴۹۵
حبل: ریسمان، رشته؛ ۵۲۱
حبل نسل: رشتهٔ نسل؛ ۳۳
حبل وداد: رشتهٔ مودت؛ ۲۶۹
حبوب: جمع حبه، دانه‌های نباتی؛ ۸۰
حبوه: جامه، فوطه؛ ۴۰۹
حبة القلب: دانهٔ دل؛ ۲۴۲
حجاب: پرده، پوشش؛ ۲۴۳، ۴۵۵
حجاب آز: اضافهٔ تشبیهی؛ ۱۸۶
حجاب اختفا: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۴
حجاب افتادن: فاصله افتادن؛ ۴۷۶
حجاب برانداختن: پرده کنار زدن؛ ۳۴
حجابت: پرده‌داری؛ ۳۲۹، ۵۲۶
حجاب تعذر: اضافهٔ تشبیهی؛ ۷۸
حجاب تواری: اضافهٔ تشبیهی؛ ۱۰۰
حجاب دهشت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۱۵، ۳۶۴
حجاب ظلمت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۳۵
حجاب غیب: اضافهٔ تشبیهی؛ ۱۰
حجاب کردن: پرده کشیدن؛ ۱۳۸
حجاب نمیمت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۷۹
حجب امکان: پرده‌های امکان؛ ۲۶۳
حجب دماغ: پرده‌های دماغ؛ ۱۹۰
حجت فارق: برهان فارق؛ ۸۵
حجت‌ها: برهانها؛ ۵۴۴
حجج: جمع حجت؛ ۵۴۷
حجر: کنار، دامن؛ ۵، ۸۳

حجر حمایت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۵۲
حجره: غرفه، اتاق؛ ۱۷، ۱۱۹
حجرهٔ آفتاب: اضافهٔ تشبیهی؛ ۸۰
حجرهٔ صون: اضافهٔ تشبیهی؛ ۱۲۷
حجرهٔ وصال: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۹۱
حجله: اتاق آراسته؛ ۳۳۰
حجلهٔ زفاف: اضافهٔ تخصیصی؛ ۱۲۷
حجم: ستبری و جسمیت چیزی؛ ۲۵۸
حد: کرانه، مرز؛ ۱۰۲
حدا: سرود شتربان؛ ۳۸۴، ۴۴۶
حدایق: جمع حدیقه، باغها؛ ۹
حدایق مبدعات: اضافهٔ تشبیهی؛ ۹
حد بلوغ: مرز بلوغ؛ ۱۳
حدت: تندی، تیزی؛ ۳۶۱
حدث: آلودگی؛ ۲۲۳
حدثان: پیشامدها؛ ۱۸۱، ۵۳۱
حدس: دریافتن امری؛ ۲۳۱، ۴۸۲
حدقه: مردمک چشم؛ ۲۰۵، ۵۰۲
حدو: راندن شتران به سرود؛ ۳۸۵
حدوث: نو پیداشدن؛ ۶۸، ۴۵۲
حدود: جمع حد، اندازه‌ها؛ ۴۹
حدود شرعی: حدهای شریعتی؛ ۲۱۹
حدیث: خبری از رسول(ص)، سخن؛ ۱۴۸، ۴۰۱
حدیث گفتن: سخن گفتن؛ ۲۲۲
حدیقه: باغ؛ ۴۱۱، ۵۴۲
حدیقهٔ قدس: باغ بهشت؛ ۷۴، ۵۴۶
حذاقت: مهارت؛ ۴۶۱
حذر کردن: دوری گزیدن؛ ۵۲۳
حراثت: کشاورزی؛ ۷۹
حرارت: گرما؛ ۱۳۸
حراست: نگاهبانی؛ ۳۵، ۲۵۰
حراقه: سوختهٔ چخماق؛ ۳۰۷
حراقهٔ شب: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۵۱
حرام‌خواری: مال حرام خوردن؛ ۳۰۰
حرام کردن: تحریم نمودن؛ ۲۵۱

حشو حیلت: آگین مکر؛ ۴۷۹
حصار: جای محصور، باره؛ ۵۳۲
حصار بلند: باروی بلند؛ ۵۰۱
حصارکیوان: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۱۱
حصافت: استواری رای؛ ۵۱۶
حصافت رای: استواری خرد؛ ۳۴
حصن: قلعه، پناهگاه؛ ۴۰۸
حصن امن: قلعهٔ امن؛ ۱۶۴
حصول: به دست آمدن؛ ۲۲۲
حصول مراد: به دست آمدن مقصود؛ ۳۲۸
حصیات: ج حصاة، سنگریزه‌ها؛ ۷
حصین: استوار، محکم؛ ۴۲۸، ۴۸۹
حضانه: پرستاری، در زیر بال گرفتن؛ ۱۳، ۳۰۱
حضانهٔ تربیت: اضافهٔ تبیینی؛ ۱۶۰
حضرت: پیشگاه؛ ۶۲، ۱۹۷، ۲۳۹
حضرت خوارزم: درگاه خوارزم؛ ۷
حضور: حاضر شدن، وجود؛ ۱۰۳، ۲۰۳
حضور جواب: حاضرجوابی؛ ۱۹۱، ۵۳۶
حضور دل: بیدار دلی؛ ۶۲
حضور نفس: آگاهی، مراقبت؛ ۲۴۲
حضیض: نشیب، پستی؛ ۱۸۰، ۵۲۷
حضیض تسفل: نشیب پستی؛ ۲۶۲
حط: فروآوردن؛ ۴۵۶
حطام دنیا: خرده ریز دنیا؛ ۵۰۲
حطام دنیاوی: خرده ریز دنیا؛ ۲۳
حطم: شکستن؛ ۴۰۶
حظ: بهره، نصیب؛ ۷۹، ۲۹۵
حظ موفور: بهرهٔ فراوان؛ ۲۳۴
حظوظ: جمع حظ، بهره‌ها؛ ۴۸۳
حظیرهٔ انس: باغ مأنوس؛ ۵۴۶
حفات: جمع حافی، مهربانان؛ ۳۸۹
حفاظ: نگاه داشتن؛ ۷۶، ۳۹۸
حفاظ پرور: مراقبت کننده؛ ۳۸۹
حفاظ جویی: مراقبت؛ ۳۰۷
حفاوت: مهربانی کردن؛ ۲۶

حفره‌ها: گودالها؛ ۴۱۰
حفرهٔ عذاب: گودال عذاب؛ ۷۳، ۹۹
حفظ: نگهبانی کردن؛ ۳۵، ۱۸۸
حفظ غیب: پاس داشتن غایب؛ ۲۳۹
حفظ کردن: نگهبانی نمودن؛ ۲۲۹
حفیظ: نگهبان؛ ۱۳۲
حفیظت: خشم، غضب؛ ۳۸۷، ۴۶۱
حفیظی: خشم ورزیدن؛ ۴۶۱
حق: راست، درست؛ ۱۳۱، ۱۹۷
حقارت: خوارشدن، زبونی؛ ۶۱، ۸۶
حقایق: جمع حقیقت؛ ۹، ۳۷۱
حقایق علوم: حقیقتهای دانشها؛ ۱۵۵
حق به رعایت رسانیدن: ادای حق؛ ۲۷
حق‌پرست: ستایشگر حقیقت؛ ۴۷۸
حقد: کینه ورزیدن؛ ۲۱۶، ۳۸۷
حق‌شناس: ادا کنندهٔ حق؛ ۲۲۱، ۴۱۳
حق‌شناسی: ادای حق؛ ۳۰۷، ۴۵۸
حق گزار: شکرگزار؛ ۱۸۷، ۴۹۵
حق گزاردن: ادای حق، شکرگزاری؛ ۱۴۲، ۳۲۰
حق گزاری: شکرگزاری؛ ۶۱، ۳۶۵
حق‌ناشناسان: ناسپاسها؛ ۴۸۴
حقود: پرکینه؛ ۴۳۷
حقوق: جمع حق؛ ۶۱، ۳۸۶
حقوق بندگی: حقهای بندگی؛ ۷۲
حق ولایت: حق دوستی و سر پرستی؛ ۱۲۵
حقه: ظرف کوچک، قوطی؛ ۲۲۶، ۲۸۱
حقهٔ پیروزه: فلک؛ ۲۲۶
حقهٔ دهان: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۲۴
حقهٔ زمردین: قوطی از زمرد؛ ۴۴۱
حقهٔ ضمیر: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۰۵
حقیر: کوچک، خرد؛ ۲۳۳، ۳۱۹
حقیران: کوچکها؛ ۳۹۶
حقیر بنیت: ضعیف جثه؛ ۴۹۷
حقیقت: راستی، درستی؛ ۶۹، ۲۳۰
حقیقت حال: درستی حال؛ ۱۰۶، ۴۵۰

خ

خدنگ: درختی سخت که تیر سازند؛ ۱۹۳
خدیعت: فریب، مکر؛ ۵۰۲،۴۱۳
خذلان: فروگذاشتن یاری، خواری؛ ۴۰۹، ۴۸۱
خر: چار پایی بارکش؛ ۵۷، ۳۲۰
خراب کردن: ویران ساختن؛ ۱۳٤
خرابه: ویرانه؛ ۱۳٤
خرابهٔ دل: اضافه تشبیهی؛ ۱۷
خرابهٔ مختصر: ویرانهٔ اندک؛ ۱۲۹
خرابی: ویرانی؛ ٤۹، ۵۳٦
خراج: باج؛ ۱۳۹
خرازی: شغل خراز؛ ٤۱٦
خراسانی: منسوب به خراسان؛ ۱۰۲
خراشش: ریش، جراحت؛ ۳۷۸
خراطیم: جمع خرطوم؛ ۳٦۵
خرام: رفتار با ناز؛ ۷٤
خرامیدن: با ناز رفتن؛ ۲۲۳
خرامیده: به ناز رفته؛ ٤٦۷
خرج: هزینه؛ ۱۱۰
خرج کردن: هزینه نمودن؛ ۱۱۵، ۵۳۷
خرد: عقل، ادراک؛ ۹۵، ۵٤۰
خُرد: کوچک؛ ۹۳، ۵۳۸
خردتر کار: کوچکتر کار؛ ۲۵۸
خر در خلاب راندن: خر در گل و لای راندن؛ ۱۷۷
خرد ساییدن: ریز ساییدن؛ ٤۹۸
خرد شکستن: ریز ریز کردن؛ ۲۳۳، ٤۰۱
خردمند: عاقل؛ ۱۲۸، ٤۹۸
خُردمند: کوچک؛ ۹۳
خردمندی: عاقل بودن؛ ۲٦۹
خرده: ریزه؛ ۲۳٦، ٤٤۵
خرده دانی: تیزفهمی؛ ۲۹٤
خرده شناسی: نکته بینی؛ ۵۱۷
خرده کار: دقیق، باریک بین؛ ۲۹٦
خرده گیری: عیب جویی؛ ۱۱۲
خردی: حقارت، کوچکی؛ ۲٦٤
خرس: چار پای است؛ ۱۹۵، ٤۸۳

خرسند: قانع؛ ٤٤۲، ٤۹۲
خرسندی: قناعت؛ ٦۸، ۵۱۵
خرسندی نمودن: قناعت کردن؛ ۱۳۲
خرسنگ: سنگ بزرگ؛ ۲۱۰
خرسوار: آنکه بر خر سوار است؛ ۵۵
خرشید: خورشید؛ ٤۱، ۵۲٦
خرطوم: بینی فیل؛ ۳٦۲، ٤۰۵
خرق: بریدن، پاره کردن؛ ٤۱۵
خرق عادت: ترک و بریدن عادت؛ ۳۳
خرق فجور: حماقت تباهکاری؛ ۱۱۰
خرقه: جامه‌ای است؛ ۱۱٤، ۵۰۳
خرگاه: سراپرده؛ ۸٤
خرگوش: پستانداری علفخوار؛ ۵۰۹
خرگه: سراپرده؛ ۸٤
خر لنگ: خر وامانده؛ ۵۳
خرم: خوش، شادمان؛ ۱۲۸، ٤۹۲
خرم‌آباد بهشت: نزهتگاه بهشت؛ ۵۳٦
خرمابن: درخت خرما؛ ۲۱۳
خرم خرام: خوش رفتار؛ ۷٤
خرم دل: شادمان؛ ٤۱۷
خرمن: تودهٔ هر چیز؛ ۲۲۹، ۵۲٦
خرمن تمنا: اضافه تشبیهی؛ ٤۷
خرمن گل: اضافه تشبیهی؛ ۲۹۲
خرمن ماه: اضافه تشبیهی؛ ۳٦۱
خرمی: باطراوتی؛ ۵۹
خرمی کردن: شادمانی نمودن؛ ۳۲۸
خروار: مقدار بار یک خر؛ ۳۷۹
خروس: مرغ نر خانگی؛ ۲۷۵، ۵۲۷
خروش: بانگ و فریاد؛ ٤۸٦
خریدهٔ عذرا: دوشیزهٔ بکر؛ ٦۲
خریف عمر: پاییز عمر؛ ۵۰۱
خزان: پاییز؛ ۱۱۰، ۵۰۳
خزان عمر: پاییز عمر؛ ۵۳٦
خزان عیش: پاییز زندگی؛ ۱٤۱
خزانه: گنج خانه؛ ۷۹، ۵۳۷

خزانهٔ حافظه: اضافه تشبیهی؛ ۱۲، ۱۳۲
خزانهٔ عصمت: اضافه تشبیهی؛ ۱٤۸
خزانی: پاییزی؛ ٤۱۰
خزاین: جمع خزانه؛ ۱۱۰، ۲۳۳
خزاین اسرار: اضافه تشبیهی؛ ۲۹۷، ٤٤۹
خزاین ملوک: اضافهٔ تخصیصی؛ ۱۵
خزنه: جمع خازن؛ ٤
خزی: خوار شدن؛ ٤۱۱، ٤۸۱
خزیدن: روی شکم رفتن؛ ۸۷، ۲٦۸
خزینه: ممال خزانه؛ ۱٤۸، ۵۵۰
خس: خاشاک؛۱۱۲
خسار: تباهی، نیستی؛ ۱۹۱، ٤۸۱
خسارت: زیان بردن؛ ۳۵۳
خساست: فرومایه بودن؛ ۱۳۲، ٤۸۳
خساست نفس: فرومایگی نفس؛ ۲٦٤
خسان: فرومایگان؛ ۷۱
خسایس مراتب: پست‌ترین مرتبه‌ها؛٤٤٦
خست طبع: پستی طبیعت؛ ۳۱۱
خستگان: مجروحان؛ ۱۱٦، ۵۳۰
خستگی: جراحت، فرسودگی؛ ٤۰۹
خسته: مجروح، فرسوده؛ ۳۸۳، ٤۷٦
خسران: زیان بردن؛ ۷
خسروان: شاهان؛ ۱۲۹
خسروان تاجدار: شاهان با تاج؛ ۸۸
خسروانی: منسوب به خسروان، نوعی سرود؛ ٤۸
خسرو ددان: شاه وحوش؛ ٤۱۸
خسروی گاه: تخت شاهی؛ ۲۵٦
خشت: آجر خام؛ ۳۷۰
خشک: بی‌نم؛ ۱۷۸
خشک سال: سال بی‌باران، سال قحط؛ ۵٤۹
خشم: غضب، قهر؛ ۵۱، ۵۳۹
خشم گرفتن: غضب کردن؛ ۲۲۵
خشوع: فروتنی کردن؛ ۳۱۵، ۵۱۱
خشونت: درشتی؛ ۲٦۵، ۵۰٤
خشیت: ترس، شکوه؛ ۲٤۸، ٤۵۱

خصال: ج خصلت، خویها؛ ۷۱، ۲۲۹
خصال آزموده: خویهای مجرب؛ ۱۰۹
خصال کریم: خویهای بزرگوار؛ ۲۷۰
خصایص: جمع خصیصه؛ ۱۲۳، ۵٤۲
خصایص حمیده: شایستگیهای ستوده؛ ۲۷۰
خصایل: جمع خصیلت، صفتها؛ ۲۷۰
خصب: فراوانی گیاه؛ ۳۳٦، ٤۸۵
خصل: آنچه بر سر آن قمار کنند؛ ۵۳۹
خصل امانی: داو آرزوها؛ ۳۲۸
خصلت: خوی، صفت؛ ۲۰۹
خصم: دشمن؛ ۵۳، ۲۲۲
خصم افگن: دشمن‌شکن؛ ۳۵٦
خصم افگنی: دشمن‌شکنی؛ ۳٦۸
خصمان: دشمنان؛ ۲۱٦، ٤۹۷
خصم ربای: دشمن ربا؛ ۳٦٦
خصوص: ویژه؛ ۳۷
خصوصا: بویژه؛ ٤۵۷
خصومت: دشمنی؛ ۵۳، ۳۷۵
خصومت افتادن: دشمنی روی دادن؛ ۲۱۲
خضاب: آنچه موی را رنگ کند؛ ۳۱۳
خضاب شباب: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۱۳
خضاب کردن: رنگ کردن؛ ۲۳۵
خضرا: مؤنث اخضر، سبز؛ ۵۷، ۵٤۵
خضرت: سبزی؛ ۵۷
خضروار: مانند خضر؛ ۸٤، ۲۷٦
خضوع: فروتنی کردن؛ ۳۱۵
خطا: نادرست؛ ۱۱۲، ۱۱۸
خطاآمدن: نادرست بودن؛ ۲۰۰
خطاب: رویارو سخن گفتن؛ ٤۳، ۵۱۵
خطا بخشایی: بخشودن گناه غیرعمد؛ ۲۱۷
خطاب کردن: مخاطبه نمودن؛ ۵۱٤
خطابین: نادرست بیننده؛ ۱۳۷
خطارفتن: اشتباه شدن؛ ۲۳۱
خطا رفتن تیر: اصابت نکردن آن؛ ۱۱٦
خطا کردن: اشتباه نمودن؛ ۷۷

خمار: ملالت پس از نشأه؛ ۱۴۰
خموش: خاموش؛ ۳۹۳
خموشی: سکوت، خاموشی؛ ۵۲۴
خمول: گمنامی؛ ۶۲، ۴۷۵
خمیر: آرد آمیخته با آب؛ ۳۸۰
خمیرمایه: مایهٔ خمیر؛ ۵۰۲
خناس: بدکار، اهریمن؛ ۱۰۱
خنجر: سلاحی کاردمانند؛ ۲۷۸، ۵۳۹
خندان: متبسم؛ ۵۱۸
خندان‌روی: بشاش، متبسم؛ ۴۱۷
خنده: حالت شادی و نشاط؛ ۲۰۰
خنده زدن: خندیدن؛ ۳، ۲۰۵
خندهٔ گل: تبسم گل، شکفتن؛ ۳۲۴
خندیدن: خنده کردن؛ ۱۱۳
خنک: خوشا، نیکا؛ ۳۹۸، ۴۴۱
خنگ ابلق ایام: روزان و شبان؛ ۲۰۱
خنیا: سرود، نغمه؛ ۴۷
خنیاگر: سرودگوی؛ ۳۲۳
خنیاگر دوست: دوستدار موسیقی؛ ۴۶
خواب: نوم؛ ۷۴، ۱۹۷
خواب بد: رؤیای ناخوش؛ ۲۲۲
خواب پریشان: رؤیای ناخوش؛ ۵۹
خواب دیدن: رؤیا؛ ۴۲۹
خواب ذهول: اضافهٔ تشبیهی؛ ۱۷، ۴۹۴
خواب غفلت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۵۵
خواب کلی: خواب کامل؛ ۱۹۷
خوابگاه: جای خواب؛ ۴، ۲۰۳
خواب گزاردن: تعبیر رؤیا؛ ۴۲۹
خواب گزاری: تعبیر رؤیا؛ ۴۲۹
خواب و بیداری: نوم و یقظه؛ ۲۷۶
خواب و خورد: خوردن و خوابیدن؛ ۴۹۳
خواجه: سرور، بزرگ؛ ۷۲، ۱۴۵
خواجهٔ جهان: سرور عالم؛ ۱۲، ۵۴۹
خواجهٔ وجود: رسول اکرم؛ ۴
خوار: پست، حقیر؛ ۲۱۸
خوارداشت: حقیر شمردن؛ ۳۹۵
خوار داشتن: آسان شمردن؛ ۲۱۸
خوار گردانیدن: حقیر داشتن؛ ۱۰
خوار گشتن: پست شدن؛ ۴۶۵
خوارق عادات: خلاف عادتها؛ ۲۸۵، ۴۹۴
خواستاری کردن: خواستگاری نمودن؛ ۲۸۲
خواستن: طلب کردن؛ ۱۳۹
خواسته: مال، دارایی؛ ۱۱۱، ۱۸۹
خواص حضرت: نزدیکان پیشگاه؛ ۱۹۷
خواص خدم: خادمان ویژه؛ ۱۹۲، ۳۱۴
خواضع: جمع خاضع، فروتنان؛ ۴۵۶
خواطر فاسد: اندیشه های تباه؛ ۴۸۹
خواطی خاطر: نادرستهای ذهن؛ ۴۹۹
خوافی: جمع خافیه، پرهای خرد؛ ۳۰۶، ۵۲۰
خوافی خاطر: نهانیهای ذهن؛ ۴۹۹
خوامد: جمع خامد، مرده، ساکت؛ ۱۶
خوان: سفره؛ ۱۳۷، ۵۱۴
خوان ... باز کشیدن: سفره گستردن؛ ۱۱۱
خوانچه: سفرهٔ کوچک؛ ۴۰
خواندن: پنداشتن، تلقی کردن؛ ۶۸
خوانندگان: قراءت کنندگان؛ ۱۰
خواننده: قراءت کننده؛ ۱۹۱
خواهر برادری: خواهری و اخوت؛ ۲۷۲
خواهش: التماس، خواست؛ ۴۳۰
خواهندگان: خواستاران، طالبان؛ ۱۳۲
خواهندگی: طلب؛ ۱۳۹
خوب: نیک؛ ۲۳۶
خوبان: نیکان؛ ۸۷، ۲۸۱
خوب انجام: نیک فرجام؛ ۵۳۲
خوب پیکر: خوش اندام؛ ۴۶۱
خوبتر: نیکتر؛ ۳۰۴
خوب خصالی: نیک‌خویی؛ ۵۰۸
خوب‌روی: زیبارخ؛ ۵۳، ۱۹۹
خوب رویی: نیکورخی؛ ۵۳
خوبی صورت: زیبایی روی؛ ۴۷۲

دل گشای: فرح بخش، مایهٔ انبساط؛ ۷۹، ۱۸۸
دل‌مجتری: دل با جرأت؛ ۲۳۸
دل‌مرده: دل افسرده؛ ۸٤
دل مشغولی: تشویش، اضطراب؛ ٤۹۳
دل‌نرم شدن: رحم آوردن؛ ۳۲۰
دل نهادن: تمکین کردن؛ ۵۰٦، ۵۳۳
دلو: ظرفی برای آب کشی، از برجها؛ ۲۲۷
دلها: جمع دل؛ ۲۰٤
دلیر: شجاع؛ ۹۰، ۳۰۹
دلیر کردن: شجاعت بخشیدن؛ ۲۲۲
دل یکتا داشتن: یکرنگ بودن؛ ۲٦۹
دلیل: برهان، حجت؛ ۲۱۷، ۲۲۸
دم: نفس؛ ۱٦۱، ۳٦۱
دُم: عضوی از حیوان؛ ۳۱۳، ۵۱۸
دماثت: نرم خویی؛ ۵۰٤
دمار: رگ و ریشهٔ گوشت؛ ٤۱۲
دمار برآوردن: عذاب دادن؛ ۹۷، ۱۳٤
دماغ: مغز سر؛ ۳۵، ۳۷٤
دماغ فلک: اضافهٔ استعاری؛ ۷۳
دمامت: زشتی؛ ٤۲۰
دم برآوردن: نفس کشیدن؛ ۳۷۹
دم به دم: لحظه به لحظه، پیاپی؛ ۸۳
دم خوردن: فریب خوردن؛ ۹٦
دمدمه: مکر، فریب؛ ٤۸، ۱۰۳
دم زدن: نفس زدن؛ ۷۰، ۲۷۵
دم سرد: نفس سرد؛ ۱۳۰
دم سردی: سرد نفسی، خونسردی؛ ۲۰۰
دمیدن: فوت کردن؛ ۱۹٦، ۳۰۱
دمیم طلعت: زشت روی؛ ۲۷۵
دناءت: پستی؛ ۵۱۱
دناءت خیم: پستی خوی؛ ۸٦
دناءت همت: پست همتی؛ ۲٦٤
دنب: دم؛ ٤۳۱
دنبال: دم، عقب؛ ٦۰
دندان: اندامی در دهن؛ ٤۲، ۲۱۸
دندان افشردن: خشمگین شدن؛ ٤٦، ۵۰۷
دندان بیرون کشیدن: کندن دندان؛ ۳۷۷
دندان در شکم داشتن: حرص ورزیدن؛ ۱۳۳
دندان طمع: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۳، ۳۳۲
دندان گراز: اضافهٔ تخصیصی؛ ۱٤۱
دندان نیاز: اضافهٔ تشبیهی؛ ۵۰۲
دندانه: هر چیز شبیه دندان؛ ۲٦٤
دندانهٔ شانه: کنگرهٔ شانه؛ ۲٦٤
دنس: چرک، ریم؛ ۲۷۲
دنی: پست؛ ٤۵۲
دنیا: جهان؛ ۷۳، ۱٤۰
دنیادوستی: دنیاپرستی؛ ۱۵٤
دنیاطلبی: دنیا پرستی؛ ۱۵٤
دنیاوی: جهانی؛ ۱۱۰
دوا: دارو؛ ٤٤۲
دواب: جمع دابه، چار پایان؛ ۲۳٤
دوّار: بسیار گردنده؛ ۱۵۱
دوارس دانش: فرسودگیهای علم؛ ٦۳
دوازده برج: برجهای فلکی؛ ۳۳۹
دو اسبه: با دو اسب؛ ۱۸٤، ۳۰۳
دواعی: جمع داعیه، انگیزه‌ها؛ ۲۳٤، ۵۰۰
دواعی حسد: انگیزه‌های حسودی؛ ۲۳
دواعی حمیت: انگیزه‌های غیرت؛ ۳۸۷
دواعی رغبت: انگیزه‌های شوق؛ ۱۰
دواعی طبع: انگیزه‌های طبیعت؛ ٤۸۹
دواعی طلب: انگیزه‌های خواست؛ ۵۰٦، ۵٤۸
دواعی غیب: انگیزه‌های پنهان؛ ۱۰
دواعی محبت: انگیزه‌های مهر؛ ۳۳۱
دواعی همت: انگیزه‌های همت؛ ۲۵۲
دواعی همم: انگیزه‌های همتها؛ ۱۷
دوال: تسمه، تازیانه؛ ۵۳
دوام: پایداری، ثبات؛ ۳۵٤
دواندن: به دویدن واداشتن؛ ۱۸٤
دوانی: جمع دانیه، نزدیکها؛ ۱۹۳
دواوین اشعار: دیوانهای شعر؛ ۵٤۸

ذ

ر

رایق: صاف، خوشایند؛ ٤٧٣
رای کردن: اراده نمودن؛ ٥٨
رایگان: بی بها؛ ٦١
رب: خداوند؛ ٧٤
رباط: کاروانسرا؛ ٢٥٩
رباطات: آنچه مایهٔ اتصال است؛ ١٠١
رباط سفلی: کنایه از زمین؛ ٢٣٠
رباعیه: رباعی؛ ١٩٩
ربانی: ایزدی؛ ٤١٢
ربایب: جمع ربیبه، پرورده ها؛ ٣٧٣
ربح: بهره، سود؛ ٣٥٣
ربح المال: سود مال؛ ٣٥٣
ربض: حصار، باره؛ ٥٣٨
ربع مسکون: یک چهارم سکون؛ ٨١
ربقه: رشته، حلقه؛ ٣٣٩، ٣٩٣
ربودن: دربردن؛ ٥٢، ١٩٢
ربیع: بهار؛ ٨١
ربیعی: بهاری؛ ٣٢٦
رتبت قبول: مرتبهٔ پذیرش؛ ٨٩
رتبت گرفتن: مرتبه یافتن؛ ٩٤
رتق و فتق: بستن و گشادن؛ ٢٦٣
رجا: امیدواری؛ ٢١٥
رجاحت عقل: برتری خرد؛ ٢٣، ٣٠٤
رجحان: برتری؛ ٥٢، ٥٤٢
رجم: سنگسار کردن؛ ٥٠١
رجم زبان: سنگ انداختن زبان؛ ٤٣٤
رجم شیاطین: سنگسار دیوها؛ ٩٩
رجم الظن: سنگ‌اندازی گمان؛ ٢٩٠
رجوع: بازگشتن؛ ١٨٠، ٥٢٠
رجوع کردن: بازگشتن؛ ٦٠
رجولیت: مردانگی؛ ٤٢٩، ٤٦٤
رجوم: آن چیزی که پرت کنند؛ ٣٦٣
رحلت: کوچیدن؛ ٧٩
رحم: زهدان؛ ٢٢٤
رحم آوردن: دلسوزی کردن؛ ٣٢٠

رحمانی: ایزدی؛ ١٨٧
رحمت: مهربانی، بخشایش؛ ١١٦، ٣٧٩
رحمت کردن: بخشایش آوردن؛ ٤٧٢
رحمت نمودن: بخشودن؛ ٩٩
رحم فطرت: اضافهٔ تشبیهی؛ ١٤٢
رحم کردن: بخشودن؛ ٤٨٧
رحیل: کوچیدن؛ ٥٠١
رحیم: بخشاینده؛ ٥٢٢
رخا: فراخی روزی؛ ٢١٥، ٥٢٠
رخت اقامت: اضافهٔ تشبیهی؛ ٤٨٥
رخت فرو گرفتن: حرکت کردن؛ ٤٩٦
رخسار: روی، چهره؛ ٢٨٩، ٣١١
رخساره: چهره، روی؛ ٥٢٧
رخشنده: تابان؛ ٣٧، ٣١٨
رخصت: دستوری، اجازه؛ ٨٧، ١٩٦
رخصت جستن: دستوری خواستن؛ ٤٢٠
رخصت دادن: اجازه دادن؛ ٣٣، ١٦٨
رخصت شرع: اجازهٔ شریعت؛ ١٠٥
رخصت یافتن: دستوری یافتن؛ ٤٧٠
رخنه: شکاف، درز؛ ١٨٥، ٣١١
رخنه افگندن: شکاف انداختن؛ ١٥٠
رخنهٔ زوال: اضافهٔ تشبیهی؛ ١٣١
رخنه کردن: شکاف انداختن؛ ٢٧٦
رخنه ها: شکافها؛ ١٨٥
رداءت: تباه شدن؛ ٢٦٤
رذالت: فرومایگی؛ ٢٠٥
رذایل اوصاف: صفتهای پست؛ ١٢٧
رذایل عیوب: عیبهای زشت؛ ١٩٩
رذیلت: فرومایگی؛ ٣٠٨، ٣٥٤
رز: تاک؛ ٥٣٠
رزانت: سنگین بودن؛ ٥٤، ٣٩٦
رزانت رای: سنگینی اندیشه؛ ٢٣، ٢٣١
رزق: روزی؛ ٤٦، ٥١٩
رزم: جنگ، نبرد؛ ٣٥٦
رزم‌آزمای: جنگجو؛ ٣٦١، ٣٨٨

سپید باز مشرق: کنایه از خورشید؛ ۳۰۳
سپیدکاری: بی آزرمی، وقاحت؛ ٤۳۵
سپید کوشک فلک: کنایه از آسمان؛ ۸۰
سپیده: صبح صادق؛ ۳۹۷
سپیدهٔ نور: سفیدی نور؛ ۱۷۳
سپیدی: سفیدی؛ ۳۹۸
ستارگان: اختران؛ ۱٦۰
ستاره: اختر؛ ۱٦۰، ۵۳۲
ستارهٔ بقا: اضافهٔ تشبیهی؛ ٦٦
ستاننده: گیرنده، اخذ کننده؛ ۱۸۸
ستایش کردن: مدح نمودن؛ ۱۳۳
ستر: پوشش؛ ٤٦۷
ستر کرامت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲٤۱
سترون: نازا، عقیم؛ ۹۵
ستم: جور، ظلم؛ ۳۳۲
ستم رسیده: جوردیده، مظلوم؛ ۳۲۰
ستمکاران: ظالمان؛ ۳۳۷
ستم کردن: ظلم کردن؛ ۱۸۸
ستمگار: ظالم، ستمگر؛ ۳٦۰
ستنبه: بدهیکل؛ ٤٤۳
ستوده: مدح شده؛ ۹۹، ۳۹۰
ستوده اخلاق: پسندیده خلق؛ ۸۸
ستور: چارپا؛ ۳۲۲
ستوه: ← به ستوه آمدن؛ ۵۵
سجاحت خلق: نرم‌خویی؛ ۳۷، ٦۵
سجاده: جانماز؛ ۵۲۸
سجاده افگندن: جانماز انداختن؛ ۲۲۳
سجادهٔ عبادت: اضافهٔ تخصیصی؛ ۱٤۷
سجال کرم: سطلهای بخشش؛ ۵۳۰
سجده: نهادن هفت عضو به زمین؛ ۲۲۷
سجده گزاردن: به خاک افتادن، عرض عبودیت؛ ٤٤٤
سجع سرای: نغمه سرا؛ ۵
سجود: پرستش، بندگی؛ ۳۰٦
سجیت: خوی، خصلت؛ ۸۷، ۲۱۵
سحاب: ابر؛ ۳۸، ۳٦۳
سحر: جادو؛ ۲۵۲، ٤۸۵
سَحَر: سپیده دم؛ ۱۷۹، ٤۸۵
سحردانی: جادوگری؛ ۱۵٤
سحرهٔ فرعون: جادوگران فرعون؛ ۹٦، ۱٤۸
سحرکلام: جادوی سخن؛ ۸
سحرگاه: سپیده دم؛ ۵۳۸
سحرگاهان: سپیده دمان؛ ۲۰۵
سحرگاهی: سپیده دمان؛ ۱٤۰
سخا: بخشش، کرم؛ ٦۷
سخافت: کم خردی؛ ۲۹۱
سخافت رای: سستی خرد؛ ۳٤٤، ٤۵٦
سخاوت: بخشش کردن؛ ٦۷
سخت: استوار، محکم؛ ٦٦، ۳۵۰
سختی: دشواری، مشقت؛ ۱۲۵، ۲۰۹
سخط: قهر، غضب؛ ۵۱، ٤۵٤
سخن: گفتار، بیان؛ ۵، ۳٤۹
سخن آرایی: نیکوسخن گفتن، فصاحت؛ ۹، ۵٤۲
سخن پردازی: فصاحت، چیره زبانی؛ ۱۷٤، ۵٤۲
سخن پرور: چیره زبان؛ ۸۹
سخن دانی: نیکوسخنی، فصاحت؛ ۱۷٦
سخن راندن: گفتگو کردن؛ ۱۵۵
سخن فروشی: چرب زبانی، تملق؛ ۵۲٤
سخن گزار: سخنگو، فصیح؛ ۲٤۲، ۳۷۳
سخن گستری: فصاحت، سخنگویی؛ ٦۱
سخن گفتن: تکلم، حرف زدن؛ ۲۷، ۲۳۸
سخنگو: متکلم؛ ۲۹۳
سخن گویی: سخنوری، تکلم؛ ۱۷٦
سخنوری: فصاحت، چیره زبانی؛ ۷
سخی: بخشنده؛ ۱۵۳
سد: بستن، بند؛ ۱٤۹، ۵۳۰
سداد: استقامت، راستی؛ ۱٤٤
سد جوعت: رفع گرسنگی؛ ۲۵٦
سد رمق: بستن نیم جان؛ ۲۷٦
سدره: درختی است؛ ۵۰۵
سدنه: جمع سادن، پرده داران؛ ٤

سفر: مسافرت؛ ۳۱٤
سفرا: جمع سفیر، رسولان؛ ۳۹۱
سفر دریا: مسافرت دریایی؛ ۷۲
سفر کردن: مسافرت؛ ۱۰، ۲۲۵
سفره: دستارخوان؛ ۱۱۳، ٤٦۲
سفلگان: فرومایگان؛ ۱۵۷، ۱٦۱
سفلگی: فرومایگی؛ ۲۸
سفله: فرومایه؛ ۲۸، ۸۷
سفله‌نواز: دون‌پرور؛ ۱۵
سفلی: زیرین، فرودین؛ ۳، ۲۳۰
سفه: نادانی، بی خردی؛ ۱۱۳، ۵۲۳
سفها: جمع سفیه، بی‌خردان؛ ۳۹۱
سفیداب: سپیداب، گردی که زنان به صورت مالند؛ ۷۵
سفیر: رسول، میانجی؛ ۲۱۲، ٤۵۱
سفیروار: رسول‌آسا؛ ۵۲۷
سفینه: کشتی؛ ۷۲، ۵۰۱
سفیهان: بی خردان؛ ۹۸، ۱۵۳
سفیه مخبر: بی خرد درون؛ ۲۷۵
سقا: مرغ سقا؛ ۵۲۷
سقای حوصله: مشک حوصله، اضافهٔ تشبیهی؛ ۵۲۷
سقطه: اشتباه، لغزش؛ ۱٤۱
سقف: آسمان خانه، آسمانه؛ ۷۹، ۲۳۰
سقم: بیماری، نادرستی؛ ۵٤۸
سکبا: آش سرکه؛ ۱۵۷
سکر: مستی؛ ۱۹٦
سکرت خواب: بیهوشی خواب؛ ۳٦۵
سکوت: خاموشی؛ ۲٦۸
سکون: آرامش؛ ۱۷۱، ٤۳٦
سکون دل: آرامش دل؛ ۲۷۱
سکه: ضرب شده، مسکوک؛ ٤۰۹
سکهٔ روی: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲٤۱
سکهٔ قبول: اضافهٔ تشبیهی؛ ٤
سکه نهادن: ضرب کردن؛ ٤
سگ: چار پایی است، کلب؛ ۲۵۰، ۲٦٦
سگالش: اندیشه، فکر؛ ۱۵۲، ۵۰۷
سگالیدن: اندیشیدن؛ ٤۸۰
سگ‌تازی: نوعی سگ شکاری؛ ۳۳۳
سگ صفتی: درنده خویی؛ ۲۵٤
سگ نفس: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۷۷
سلاح: جنگ‌افزار؛ ۱٦۸، ٤٤۵
سلاح ظفر: اضافهٔ سببی؛ ۵۰
سلاست: روانی؛ ۵
سلاسل: جمع سلسله، زنجیرها؛ ۱۷٦، ٤۹۹
سلاطین: جمع سلطان، شاهان؛ ۷، ۹۱۸
سلاله: نسل، فرزند؛ ۱۲، ۲۲٤، ۵۲۲
سلالهٔ صبح بام: فرزند بامداد پگاه؛ ۱۷۹
سلام: درود؛ ۱۱۸
سلام کردن: درود گفتن؛ ۵۰۷
سلامت: تندرستی، عافیت؛ ٤۵، ٤۷۳
سلامت‌جوی: عافیت طلب؛ ۳۵۸
سلامت جویی: عافیت طلبی؛ ۱۵۲
سلامت ذوق: صحت ذوق؛ ۱٦
سلامت نفس: صحت باطن؛ ٤۵۷
سلامتی: درستی، تندرستی؛ ۷۱، ۲۷۰
سلام رساندن: درود فرستادن؛ ۷۱
سلب: جدا کردن، کندن؛ ۱۸۹
سلب صفات: از میان بردن صفتها؛ ۱۵۳
سلب کردن: ۱۵۳
سلخ: پوست کندن؛ ۱۵۳
سلخ عادات: از بین بردن عادتها؛ ۱۵۳
سلخ کردن: از بین بردن؛ ۱۵۳
سلسال: آب گوارا؛ ۵۲۲
سلس القیاد: زود رام شونده؛ ٤۷٦
سلسله: زنجیر؛ ۳۷۹
سلسلهٔ آفرینش: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳
سلسله پیوستن: استوار ساختن؛ ۲۷۳
سلسله جنبانیدن: تحریک کردن؛ ۳۳۱، ٤٤۷
سلطان یک سوارهٔ مشرق: خورشید؛ ۳۷۸
سلطنت: فرمانروایی، حکومت؛ ۱٤۹، ۵۳۸
سلطنت ازل: حکومت ازلی؛ ۷۳

سلف: گذشته؛ ٦٥
سلف افاضل: فاضلان گذشته؛ ١٦
سلک: رشته، رده؛ ١٠٥، ٣٨٩
سلک احوال: ردهٔ حالها؛ ١٢٠
سلک امور: رشتهٔ کارها؛ ٤٤
سلوت: آرامش، شادی؛ ٧٦، ٥١٧
سلوت سرا: خانهٔ آرامش؛ ١٦٥
سلوک: رفتن در راهی؛ ٣٥
سلوک کردن: رفتن، طی کردن؛ ٣٢٧
سلیم: سالم، مارگزیده؛ ٨٧، ٩٧
سلیمان‌وار: سلیمان‌آسا؛ ٥٢٧
سلیمانی: منسوب به سلیمان؛ ٣٣٩
سلیم سیرت: نیک‌روش؛ ٤٧٩
سلیم طبع: درست صفت؛ ٤٧٦
سلیم فطرت: نیک آفرینش؛ ١٣٢
سلیم قلبی: نیکدلی؛ ٤٢٦
سماجت خلق: زشتی آفرینش؛ ٣٤٤
سماحت: جوانمردی، بخشش؛ ١١٨
سماحت طبع: جوانمردی طبع؛ ٦٥، ٤٥٧
سماط افراط: سفرهٔ افراط، تشبیهی؛ ١١١
سماط در سماط: سفره در سفره؛ ٥١٤
سماع: آواز شنیدن؛ ٤٧، ٣٨٤، ٤٧٧
سماع ارغنونی: آواز ارغنونی؛ ٢٠٠
سماع اغانی: شنیدن آوازها؛ ١٧٢
سَمّ الخیاط: سوراخ سوزن؛ ٤٤٩
سمت: نشان؛ ٦٩
سمت نهادن: داغ نهادن؛ ٤٠١، ٥١١
سمج: زشت، ناپسند؛ ٢٤٧
سمر گردانیدن: افسانه ساختن؛ ٢٥
سمع: گوش؛ ٥٦
سمع انصاف: اضافهٔ تشبیهی؛ ١٥
سمع باطل شنو: موصوف و صفت؛ ١٣٨
سمع دل: اضافهٔ استعاری؛ ٣٨٤، ٤٤٨
سمع رضا: اضافهٔ اقترانی؛ ٢٦٥
سمع قبول: اضافهٔ اقترانی؛ ٢٠٦
سمک: ماهی، کنایهٔ زمین؛ ٤١١
سمک ثریا: بلندی ستارهٔ پروین؛ ٢٨٥
سمن: گلی است؛ ٣٠٨
سمن: فربهی؛ ٣٨٠
سمند: اسب زردوش، زرده؛ ٣٧٧
سمندر: در اینجا مرغی است؛ ٣٠٣
سمنْ عذار: گلرو؛ ٤٦٩
سموِرتبت: بلندی مرتبه؛ ٢٩٧
سموم قاتل: زهرهای کشنده؛ ١٣٤
سمیر: داستان پرداز؛ ٥٠٨
سمیع: از نامهای خدا؛ ٣، ٣٨٢
سن: سال عمر؛ ١٣
سنام: کوهان؛ ٣٨٠
سنان: سرنیزه؛ ٣٧، ٥٠٤
سنان اسنان: تیزی دندانها؛ ٤٠٧
سنان خار: اضافهٔ تشبیهی؛ ٥٠٤
سنان آتش‌بار: موصوف و صفت؛ ٧٦
سنان طعن: اضافهٔ تشبیهی؛ ٤٨٣
سنان مخلب: اضافهٔ تشبیهی؛ ٥٢٤
سنبل: گلی است؛ ٣٠٢، ٣٤٢
سنبیدن: سوراخ کردن؛ ٥١١
سنت: روش، سیرت؛ ١٩١، ٢٥٣، ٥٥٠
سنت کرام: روش بزرگان؛ ٢١٢
سنجق: درفش، علم؛ ٧٣
سنگ: حجر؛ ١٣٤، ٢٢٥، ٤٠١
سنگ انداختن: پرتاب کردن سنگ؛ ١٤٩
سنگباران تگرگ: اضافهٔ تشبیهی؛ ١٥٠
سنگباران گرفتن: شروع به پرتاب سنگ کردن؛ ٩٩
سنگ بر دل بستن: تحمل کردن؛ ٩١، ٣٠٢
سنگ پاره: پاره سنگ؛ ٢٥٨
سنگ پشت بحری: سنگ پشت دریایی؛ ٧٢
سنگ تافته: سنگ داغ؛ ٢٤٢
سنگ ثبات: اضافهٔ تشبیهی؛ ٩١
سنگ خاره: نوعی سنگ؛ ٢٣٣

ص

صنف: گونه، دسته؛ ٤
صنوبر: درختی است؛ ۸۰
صنوبر نوبر: موصوف و صفت؛ ۲۹۲
صواب: درست، راست؛ ۳۹، ۵۲۰
صواب اندازی: درست طرح کردن؛ ۵۳۵
صواب اندوزی: درست گردآوری؛ ۵۳۵
صوابدید: صلاح دید؛ ۵۱۹
صواب گوی: درست گوی؛ ۳٤۲
صوادر غیب: پدیدآمده های غیب؛ ۳۷۱
صوادر فعل: جمع صادر، پدید آمده های کار؛ ٤۵۱
صوادر نتف: گزینهای نورسیده؛ ۵٤۳
صوارم عزیمت: جمع صارم، برنده های آهنگ؛ ٤۰۷
صواعق: جمع صاعقه، آذرخشها؛ ۱۵۰
صواعق خشم: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۰۱
صواعق صولت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۵۱۰
صوان: نگهبان، حفاظ؛ ۱۲٤، ۲۵۵
صوائب: جمع صائبه، تیرهای رسا؛ ٤۹۹
صوب: جهت، سوی؛ ۷۷، ۲٤۳
صور: جمع صورت؛ ۳٦۲
صورت: شکل؛ ۳۹، ۱۳۸
صورت آرای: چهره نگار؛ ٤۷٤
صورت انگیختن: صورت پرداختن؛ ٤٦۲
صورت بستن: تحقق یافتن؛ ۱۰٤، ۱۸۵، ٤۷۹
صورت پذیر: انجام شدنی؛ ۱۳، ۵٤۷
صورت پذیرفتن: تحقق یافتن؛ ۲۰۱، ۵۰۷
صورت حال: وضع و حال؛ ۷٦، ۲۷۹، ۵۰۱
صورت کردن: مجسم ساختن؛ ۲٦، ۱۰٦
صورتگر: نقاش؛ ٤٦۲
صورتگر خامه: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۸۹
صوف: پشمینه؛ ۳۸۰
صوفیانه: همچون صوفیان؛ ۵۲۸
صول: حمله؛ ۳۵۵
صولت: هیبت، سطوت؛ ۳۲۹، ٤۵۱، ۵۱۰
صومعه: معبد راهب؛ ۱٤۷
صون: نگهبانی؛ ۱۲۷
صهوات: نشستگاهها؛ ٤۲٤
صیاد: شکارگر؛ ۸۵
صیاد اوهام: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۰۲
صیاغت: ریخته گری؛ ۵٤٦
صیانت: خویشتنداری، نگهداشتن؛ ٤۱، ۳۷۳، ۵۱۲
صیانت کردن: نگهداشتن؛ ۳۰۷، ۵۳۹
صیت: آوازهٔ نیک؛ ۲۲۸، ۵٤۸
صید: شکار؛ ٤٦، ۱٤۱
صید کردن: شکار کردن؛ ٦۸
صیدگاه: شکارگاه؛ ۳۷
صیرفی: صراف؛ ۱٦۲
صیغت: شکل؛ ٤۹۲
صیقل: جلادهنده؛ ۱۵۷

ض

ضابط: نگاهدارنده؛ ٤۸۹
ضاری: زبان رساننده؛ ۵۲۱
ضامن: پایندان، پذیرفتار؛ ٤۹۸
ضائر: زبان رساننده؛ ٤۹۸
ضایع گذاشتن: فروگذاشتن؛ ۲۲٤، ۳۸٦
ضباب: بخار دود مانند؛ ۳۸، ۳۰۳
ضبط: حفظ کردن؛ ۳٦، ۷٦
ضبط مصالح: نگهداری مصالح؛ ٤۹۱
ضجرت: دلتنگی؛ ٤۳۰
ضحکه: مسخره؛ ٤٦۲
ضحکهٔ بارد: خندهٔ خنک؛ ۱۹٦
ضخامت: ستبری، فربهی؛ ۳۹۵
ضدین: دو ضد؛ ۱۰۵
ضر: زیان؛ ۱۱٤، ۳٦٦
ضرا: سختی، بدحالی؛ ۲۷۵
ضراعت: فروتنی، تضرع؛ ۲۰۱
ضراغم: جمع ضرغام، شیران؛ ۳۹٤
ضرایر: جمع ضره، هم سویان؛ ۱۰۵، ۳۲۹
ضرب: زدن، کوفتن؛ ۳۸۰
ضربخانه: دارالضرب؛ ٤۰۹

ط

ف

فرمودن: دستور دادن؛ ۴۰، ۲۰۳
فرموده: امر شده؛ ۳۹۰
فروآسودن: استراحت کردن؛ ۲۲۲
فروآمدن: نزول کردن، پایین آمدن؛ ۸۴، ۵۰۱
فروباریدن: ریختن، باریدن؛ ۳۴۹
فرو بردن: بلع کردن، پایین بردن؛ ۲۴۲، ۲۸۵
فرو بردن نهال: غرس کردن، نشاندن درخت؛ ۱۸۷
فروبستن: بستن، مقید کردن؛ ۵۰۷
فرو بستن چشم: چشم بربستن؛ ۴۰۱
فرو بیختن: بیختن، غربال کردن؛ ۱۱۹
فرو پریدن: پریدن، به پایین آمدن؛ ۵۰۷
فروتر: پایین‌تر؛ ۱۹۸، ۵۱۳
فروتنی: افتادگی، تواضع؛ ۴۵۷
فروخواندن: خواندن؛ ۹۷، ۴۴۸
فرو خوردن: بلعیدن، فرو بردن؛ ۲۲۴، ۵۰۳
فرود: پایین، زیر؛ ۱۳۸، ۱۸۹
فرود آمدن: نزول کردن، پایین آمدن؛ ۳۸، ۱۷۹
فرود آوردن: پیاده کردن، پایین آوردن؛ ۷۵، ۲۱۳
فرودست: پایین، زیردست؛ ۵۱۴
فرودستان: زیردستان، مطیعان؛ ۱۸۸، ۲۲۹
فرورفتن: به زیر رفتن، داخل شدن؛ ۷۲، ۲۶۱
فرو ریختن: پایین ریختن؛ ۳۰۵، ۴۷۸
فرو شدن: پایین رفتن؛ ۱۳۷
فرو شدن پای دل: فرو رفتن پای دل؛ ۴۲
فرو شستن: شستن؛ ۵۴، ۳۱۹، ۵۰۲
فرو شکستن: شکستن، درهم شکستن؛ ۴۶۷، ۵۱۰
فروغ: نور، روشنی؛ ۲۸۵، ۴۸۸
فروغ گرفتن: روشنی پذیرفتن؛ ۴۶۴
فرو فرهنگ: شکوه و ادب؛ ۱۰۹
فرو کردن: فرو افگندن؛ ۲۵۰، ۴۰۴
فروگذاشتن: رها ساختن؛ ۱۳۵، ۵۴۳
فرو گرفتن: پایین آوردن، درهم گرفتن، در دست گرفتن؛ ۵۷، ۲۶۳، ۴۸۹
فرو گرفتن رخت: منتقل شدن؛ ۴۹۶
فرو گرفتن عنان: کشیدن مهار؛ ۴۸

فروگشادن: از هم باز کردن، گشادن؛ ۱۱، ۵۴
فرو گشودن: باز کردن؛ ۱۳۷، ۳۸۴
فروگشودن زیور: از هم باز کردن آن؛ ۹۵
فرو گفتن: گفتن؛ ۹۷، ۵۱۲
فروماندگی: درماندگی، نیازمندی؛ ۸۸
فروماندن: باز ماندن، ناتوان شدن؛ ۱۰۲، ۲۵۲
فرومانده: ناتوان شده؛ ۵۷
فرومایگی: پستی؛ ۳۰۸
فرومایگی نفس: پستی نفس؛ ۲۰۵
فرومایه: پست، سفله؛ ۲۱۳، ۲۲۰
فرومردن: مردن؛ ۳۸، ۴۳۱
فرومرده: مرده؛ ۳۶۱
فرونشاندن: نشاندن؛ ۵۰۶
فرونشستن: نشستن؛ ۳۸۳
فرهختگی: آداب دانی؛ ۴۵۷
فره‌مند: دارای فر و شکوه؛ ۳۵
فرهنگ: ادب، تربیت؛ ۳۵، ۱۰۹
فرهنگی: منسوب به فرهنگ؛ ۶۶
فرهی: شکوه، شوکت؛ ۵۴۰
فریاد: یاری خواستن به آواز؛ ۲۵۱
فریاد استغاثت: اضافهٔ بیانی؛ ۱۴۹
فریاد برآوردن: به آواز یاری خواستن؛ ۱۴۹
فریادرسی: یاری گری؛ ۳۲۱
فریاد زنان: بانگ کنان؛ ۵۴۹
فریاد کردن: بانگ کشیدن؛ ۱۳۳
فریب: مکر، حیله؛ ۳۹۸، ۴۸۳
فریبنده: دلفریب، فریب دهنده؛ ۹، ۱۴۰
فریزدانی: فرهٔ ایزدی؛ ۶۵
فریسه: شکار شده، شکرده؛ ۴۰۵
فریشتگان: فرشته‌ها؛ ۱۸۷
فریشتهٔ رحمت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۹۹
فریضه: واجب، لازم؛ ۳۹۳
فریضه دانستن: واجب شمردن؛ ۱۰۰
فریفته: فریب خورده، شیفته؛ ۸۴
فریفته شدن: گول خوردن؛ ۳۷۶

ق

ک

کفن: پوشاندن مرده؛ ۱۳۶

کفو: همسر، همتا؛ ۱۲۶

کفور: کافر، ناسپاس؛ ۴۸۴

کفه: پلهٔ ترازو؛ ۲۲۷

کل: همه، همگی؛ ۱۹۰

کلاءت: نگهبانی، حمایت؛ ۸۳، ۲۵۲

کلاب: جمع کلب، سگان؛ ۴۱۱

کلاتهٔ گدایان: خانهٔ محقر گدایان؛ ۱۲۹

کلاغ: پرنده‌ای است؛ ۳۸۲

کلاله: کاکل، موی پیچیده؛ ۳۳۰

کلالهٔ شام: اضافهٔ تشبیهی؛ ۱۷۹

کلام: سخن، گفتار؛ ۳۵، ۵۲

کلام ازلی: قرآن؛ ۲۹

کلام مجید: قرآن؛ ۳۵

کلاه: سرپوش؛ ۱۳۹، ۲۴۴

کُلاه ربودن: به فریب مال بردن؛ ۳۳۲

کلاه گوشه: گوشهٔ کلاه؛ ۳۳۰

کلاه مرصع: موصوف وصفت؛ ۲۰۸

کلب اکبر: از صور فلکی؛ ۳۷۷، ۴۲۱

کلبتین: ابزاری برای دندان کشی؛ ۳۷۷

کلبه: خانهٔ کوچک؛ ۴۱۱

کلف: لکه؛ ۳۶۸

کلفت: رنج، زحمت؛ ۵۷، ۴۲۲، ۵۱۲

کلفتها: رنجها؛ ۳۴۴

کلکل: سینه؛ ۳۸۰

کلمات: جمع کلمه؛ ۸۴، ۱۴۴، ۲۳۰

کلمه: لفظ؛ ۴۷۸

کلمهٔ ایمان: اشهد ان...؛ ۱۱۴

کلمة المسیح: سخن مسیح؛ ۸۴

کلنگ: کلند، ابزار کندن؛ ۳۹۳

کله: کلاه؛ ۵۲۷

کله دار: کلاه‌دار، شاه؛ ۱۲۴

کلک: قلم؛ ۸

کلی: منسوب به کل، تمامی؛ ۴۴، ۱۹۷

کلید: ابزار گشایندهٔ قفل؛ ۱۰۴

کلید بر طاق: آلت بی مصرف؛ ۱۰۴

کم‌آزاران: آنان که زحمت کم دهند؛ ۲۲۱

کم‌آزار بودن: ۲۲۱

کم‌آزاری: کم زحمت رساندن؛ ۴۳، ۲۶۹، ۴۵۳

کم‌آزرمی: بی انصافی، بی حیایی؛ ۲۷۵، ۳۹۱

کمال: کامل بودن؛ ۱۲۵، ۳۶۲

کمالات: جمع کمال؛ ۴۳، ۱۱۱

کمال براعت: نهایت دانشوری؛ ۱۶

کمال صور: تمامی صورتها؛ ۳۶۲

کمال معنی: تمامی معنی؛ ۳۹

کمان: سلاحی قدیمی؛ ۲۰۱، ۴۷۲

کمان کشیدن: استعمال کمان؛ ۳۶، ۱۶۷

کمان گردن: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۸۲

کمان گروهه: کمان برای انداختن مهره‌های گلی؛ ۱۹۳

کمان مصلحت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۶

کمتر: اندک‌تر؛ ۳۹، ۵۲۲

کم‌خوردن: اندک خوردن؛ ۲۰۴

کمر: میان؛ ۱۳۹

کمر انقیاد: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۳

کمر بربستن: آماده شدن؛ ۲۵۲

کمر بر میان بستن: آماده گشتن؛ ۲۸۴

کمر بستن: آماده شدن؛ ۷۸، ۲۸۴

کمر بسته: آماده؛ ۳۵۱

کمر طاعت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۱۷۵

کمرگاه: جای کمر، نیمه راه؛ ۵۲۵

کم‌زن: قمارباز؛ ۱۷۸

کم‌کردن: کاستن؛ ۱۳۲، ۳۲۱

کم گشتن: کاسته شدن؛ ۲۵

کمند: ریسمانی که در گردن دشمن واسب افگنند؛ ۳۱۱، ۳۷۲

کمند انداختن: رها کردن کمند؛ ۴۶، ۲۰۲

کمند حیلت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۱۱

کمند طلب: اضافهٔ تشبیهی؛ ۴۶

کمند نظر: اضافهٔ تشبیهی؛ ۵۲۵

کمون نفس: پوشیدگی نفس؛ ۵۱۱

لب چاه: اضافهٔ استعاری؛ ۹۸
لب خشک: خشک لب؛ ۱۷۸
لب و دهان: دو اندام؛ ۱۱٤
لجاج: عناد ورزی، ستیزه گری؛ ۱۸٦
لجهٔ لجاج: میانهٔ آب، اضافهٔ تشبیهی؛ ۱۸٦
لحظات: جمع لحظه؛ ۸۷
لحظه: به گوشهٔ چشم نگریستن، آن؛ ۷۳، ۱۲۳
لحظة فلحظة: دم به دم؛ ۲۷۸، ٤٤۰
لحم: گوشت؛ ۳۸۰
لحوق: پیوستن، به هم رسیدن؛ ٤۸۰
لختی: پاره ای؛ ۹٦
لدغ: گزش؛ ٤۷٦
لدنیت: عالم الوهیت، جهان لدنی؛ ۱۷۷
لذائذ ادام: نانخورشهای لذیذ؛ ۳۹
لذات: جمع لذت، خوشیها؛ ۱٥٤، ٤۲٤
لذاذت عمر: خوشمزه بودن آن؛ ٥۸
لذت: خوشی؛ ۹٤، ۲٥۸
لذت یافتن: خوشی یافتن؛ ۳٥۰
لذع: سوزانیدن؛ ٤۷٦
لذیذ: خوشمزه؛ ۲٦۸
لرزان: در حال لرزش؛ ٥۲٦
لرزه: لرزش ، رعشه؛ ۲٥٥
لسان العصافیر: زبان گنجشک؛ ٥۳۸
لشکر: سپاه؛ ۷٦، ۱۳۱
لشکرآرایی : آراستن سپاه؛ ۳۸۹
لشکر جرار: سپاهٔ بسیار؛ ۷٦
لشکردار: سپهدار، فرمانده لشکر؛ ۳٥٤
لشکرشکن: دلاور؛ ۳۸۸
لشکرکش: فرمانده لشکر؛ ۱٤۸، ۳۸۸
لشکر کشیدن: تجهیز و راه افگندن سپاه؛ ۳٤۳
لشکری: منسوب به لشکر؛ ۳۸۹، ٥۱۳
لطافت: نرمی، نیکویی؛ ۱۰۷، ۱۹۹، ۲٤۰
لطافت شراب: نیکویی شراب؛ ۳۹
لطافت طبع: نرمی طبع؛ ۳۱۳
لطایف: جمع لطیفه، چیزهای نیکو؛ ۳
لطایف اکرام: بزرگواریهای نیکو؛ ٦۱
لطایف تحایا: تحیتهای نیکو؛ ۲۳۷
لطایف تدبیر: چاره اندیشیهای خوب؛ ۲۱٥
لطایف حکمت: دانش نیک؛ ۲٤
لطایف حیل: چاره‌سازیهای خوب؛ ۱٤۰
لطایف کرم: نیکوییهای بزرگواری؛ ۳
لطایف کلمات: کلمات نیکو؛ ۲۰٤
لطایف مشافهه: نیکویهای گفتگو؛ ٤۱
لطایف نکت: نکته های لطیف؛ ۱۹۸
لطایم: جمع لطیمه، بوهای خوش؛ ٥٤۳
لطف: نرمی، نیکی؛ ٤۱، ٤۱٥
لطف آب و هوا: نرمی آن؛ ٦۱
لطف‌آمیز: آمیخته به مهر؛ ۸، ۱٥۳، ۳۱٥
لطف احتیال: نرمی چاره‌سازی؛ ٤۷
لطف اخلاق: نیکی خلق؛ ۲۲۸
لطف ایزدی: نیکی خدایی؛ ۷۳
لطف تدبیر: نیکی چاره‌اندیشی؛ ۳۹٦
لطف طبع: نرمی طبیعت؛ ۱٦
لطف محاورات: گفتگوهای خوب؛ ۱٦۱
لطف مزاج: مزاج نیک؛ ۸۱
لطیف: نرم، نغز؛ ٥۲۲
لطیف اخلاق: نیکخو؛ ٤٥
لطیف مزاج: خوب مزاج؛ ٥۲۲
لطیفه: اشارات نیک؛ ٥٥۰
لطیفه گوی: نکته گو؛ ۸۹
لعاب: آب دهن، خدو؛ ۳۹۹، ٤۰۸
لعاب دهان: آب دهان؛ ۲٥۱
لعبت: عروسک؛ ٤۹۲
لعبتان: عروسان؛ ۱۲
لعب الخجل: بازی خجالت‌آمیز؛ ۲۳۱
لعل: سنگی گرانبها؛ ۳۳۰
لعل سیال: کنایه از خون؛ ۲۲٦
لعن: نفرین کردن، لعنت فرستادن؛ ٤۸۳
لعنت: نفرین کردن، لعنت فرستادن؛ ٤۸۰
لغت: واژه، کلمه؛ ۱۰

م

مادری: منسوب به مادر؛ ۲۷۲
ماده: مادینه؛ ٤٧٢
ماده: اصل، مایه؛ ۹۱، ۵۳۸
مار: از خزندگان؛ ٦۹، ٤۱۷، ۵۱۱
مار اژدها: گونه‌ای مار؛ ۹٦
مار افسای: افسون کنندهٔ مار؛ ٤٤۰
مارد: سرکش، عاصی؛ ٤٧٧
مار گزاینده: موصوف وصفت؛ ۲۱۸
مارماهی: گونه ای ماهی؛ ۷۰
ماری: منسوب به مار؛ ۷۰
ماسک: نگاهدارنده؛ ۱۹٦
ماعدا: گذشته از، بجز؛ ۱۰
مافیها: آنچه در آن است؛ ۵۳۷
مأکول: خوردنی؛ ۱۲۸
مأکولات: خوردنیها؛ ۲٦۹
ماکیان: مرغان خانگی؛ ۳۹٦
مال: دارایی، خواسته؛ ۳۸، ۱۲٦
مالامال: بسیار، فراوان؛ ۸
مال دنیا: خواستهٔ دنیا؛ ۲۵۹
مألف: جایی که بدان انس گیرند؛ ۱٦۷
مألوفات: انس گرفته ها، خو گرفته ها؛ ٤۲٦
مالیدن: سرکوبی، گوشمالی؛ ۳٦، ۵۰۱
مالیده: سرکوب شده؛ ٤۹٤
مالیده داشتن: سرکوب کردن؛ ۱۲٦
مأمن: پناهگاه؛ ۵۹، ۵۳۳
مأمور: امربر، فرمانبر؛ ۲۳۵
مأمول: مورد آرزو؛ ۳۱۳
مأمون: در امن؛ ۸۹، ۵۳۳
ماندگی: خستگی؛ ٤۱
مانستن: شبیه بودن؛ ۵٤
مانع: بازدارنده؛ ۱۰۸
مانع آمدن: بازداشتن؛ ۱۱۷
مانند: شبیه، مثل؛ ۲۲٤
ماننده: مثل، شبیه؛ ۵٤، ۳۰۸
ماوا: پناهگاه؛ ۱۲۸، ۳۰۱
ماوی جای: پناهگاه؛ ۱٦۷
ماه: قمر؛ ۳۸، ۱۸۸
ماه پیکران: زیبارویان؛ ۱۷۲
ماهتاب: پرتو ماه، نور ماه؛ ۱۹۲، ٤۷۱
ماهچه: شکل هلال سر پرچمها؛ ۷۳
ماهچهٔ سنجقی: ماهچهٔ درفشی؛ ۷۳
ماهچهٔ علَم: ماهچهٔ درفش؛ ۲۱۲
ماهر: استاد، حاذق؛ ۷۸
ماه‌رو: زیبارو؛ ۱۲٤
ماه منظر: زیبارو؛ ۲۰۰، ٤٦۸
ماهی: جانوری دریایی، سمک؛ ٦۸، ۵۰۰
ماهیان: ماهی ها؛ ٤۵۰
ماهیت: چیستی، ذات؛ ۷۰، ۱۸۳
ماهیخوار: ماهی خورنده؛ ۲۵٦، ۵۰۰
ماهی شیم: اضافهٔ بیانی؛ ۲۵۷
مایج: موج زننده؛ ٤۰۷
مایده: خوردنی، خوان پرطعام؛ ۱۳۷
مایل: گراینده، راغب؛ ۱۰۵
مایل گردانیدن: راغب کردن؛ ۱۰۵
مایل گردیدن: راغب شدن؛ ۱۲۸
مایل گشتن: گراینده شدن؛ ۳۷
مایه: اصل؛ ۵۲، ۵۲۳
مایه بخش: مایه دهنده؛ ۱۹۰
مایه‌دار: دارای مایه؛ ۱۵
مایه گرفتن: بهره بردن؛ ۱۳۲
مباح: جایز، روا؛ ۱۰۵، ۳۷۷
مباحثه: گفتگو، بحث؛ ۱۹۱
مباد: صیغهٔ دعاء، مبادا؛ ۳۳۲، ٤۹۵
مبادا: صیغهٔ دعا، مباد؛ ۳۲۹، ۳٤۳، ۳۷۲
مبادات: آشکار کردن دشمنی؛ ۹۳
مبادر: پیشی گیرنده؛ ۲۱۸، ٤۸٤
مبادرت: پیشی گرفتن، اقدام کردن؛ ۲٦۵، ۳۷٦
مبادرت نمودن: اقدام کردن، پیشی جستن؛ ۱۳٤، ۳۹۸
مبادی کار: آغازهای کار؛ ٤
مبارزان: جنگجویان؛ ٤۰۹

مبارزت: جنگیدن؛ ۳۶۷
مبارک: فرخنده، میمون؛ ۱٤٤، ۳۷۹
مبارک سایه: آنکه سایه‌اش فرخنده است؛ ۵۳۰
مبارکه: مؤنث مبارک؛ ۵٤۸
مباسطت: گشاده‌رویی؛ ۱۶۲، ۳۹۰
مباسم: جمع مبسم، دندانهای پیشین؛ ٤۳۳
مباشرت: اقدام به کاری کردن؛ ۱۱۱، ۲۲۱
مباعدت: دور کردن؛ ۱۷
مباعدت جستن: دوری جستن؛ ۲۶٤
مباغضت: دشمنی ورزیدن؛ ۵۰۷
مبالات: اندیشیدن، پروا کردن؛ ٤۹، ۳۶۸
مبالات نمودن: پروا کردن؛ ٤۶۹
مبالغت: زیاده‌روی کردن؛ ۵۲، ۱۹۹
مبالغت کردن: زیاده‌روی کردن؛ ٤۶۹
مبالغتها: زیاده‌رویها؛ ۱۱۱
مبالغه: زیاده‌روی؛ ۱۳۰
مبانی: جمع مبنا، شالده‌ها؛ ۱۵۲، ۵٤۵
مبانی ملک: شالده‌های ملک؛ ٤۹
مباینت طینت: دوری و دوگانگی سرشت؛ ۹۹
مبتذل گذاشتن: خوار و پیش پا افتاده تلقی کردن؛ ۲۱٤
مبتلا: گرفته؛ ٤۸۹
مبتنی: بنا کرده شده؛ ٤۰۹
مبثوث: گسترده؛ ۵۱٤
مبدأ: آغاز؛ ۸۲، ۱۸۲
مبدأ آفرینش: آغاز خلقت؛ ٤۵
مبدع: ابداع کننده؛ ۵٤۲
مبدعات: نوپدیدها؛ ٤۵۳
مبدع کاینات: آفریننده هستی؛ ۱۸۱
مبدل: تبدیل شده؛ ۱۹۹
مبذول: بخشیده؛ ۲۱٤
مبذول فرمودن: معمول داشتن؛ ۲۷
مبرت: نیکی، عمل خیر؛ ۵۶، ۵٤٤
مبرح: به رنج درافگننده؛ ۲٤۰
مبرز: شاخص، ممتاز؛ ۵۱۷
مبرزان علوم: سرآمدان دانش؛ ۳۷۱

مبرقش: رنگارنگ؛ ۳۳۰، ۵۱۱
مبرم: اجتناب‌ناپذیر؛ ۳۷٤، ۳۸۲
مبرور: نکویی کرده شده، پسندیده؛ ۷۲، ٤۲۲
مبسم: دندان پیشین؛ ۵۱۸
مبشر: مژده دهنده؛ ۲۹۸
مبضع: نشتر؛ ٤۰۲
مبنی: بنا نهاده شده؛ ۵۱، ۳۲۰
مبهمات: نامعلومها؛ ۷۸
مبین: روشن، هویدا؛ ۲۲۷
متاب: بازگشت از گناه؛ ۵۰۱
متابعان: پیروان؛ ۲۵۵
متابعت: پیروی کردن؛ ۵۸، ۵۲۶
متأثر: اندوهگین؛ ۱۵۰
متأخر: پس مانده؛ ۸۹، ۲۱۰
متأخران: پسینیان؛ ٤٤، ۳۰٤
متأذی: اذیت دیده؛ ٤۷۶
متاع: کالا، آخریان؛ ۱۱۰، ۱۱۷
متأکد: استوار، محکم؛ ۲۰۹، ۵۳٤
متألم: دردمند؛ ۱۰٤
متألم شدن: دردمند شدن؛ ۱۰٤
متأملان: اندیشه کنندگان؛ ۵٤۱
متانت: استواری، محکمی؛ ۳۸۷
متأنی: درنگ کننده؛ ٤٤۵
متباین: مخالف، ضد؛ ۲۹٤
متبدل: تبدیل شونده؛ ۲۸
متبرز: چیره، افزون؛ ۵۱۷
متبرک: مبارک، فرخنده؛ ٤۷۰
متبرم: به ستوه آمده، ملول؛ ۲۶۳
متبصر: بصیر، بینا؛ ۳۲۳
متبع: پیرو، مقتدا؛ ۲۳۶، ٤۱۹
متبوع: پیروی شده؛ ۲٤۱
متتابع: درپی رونده؛ ٤۸۹
متتالی: درپی یکدیگر شونده؛ ٤
متجاسر: گردنکش؛ ۲۶۸
متجددات وقایع: واقعه‌های تازه روی داده؛ ۹۶

متغیر شدن: عصبانی گشتن؛ ۳۷۰
متفادی وار: سربها دهنده وار؛ ۴۰۹
متفحص: جستجو کننده، بازکاونده؛ ۱۲۶
متفرج: گردشگاه؛ ۴۱۶
متفرق: پراگنده؛ ۳۸
متفرق شدن: پراگنده گشتن؛ ۳۸
متفرق کردن: پراگنده ساختن؛ ۱۲۸
متفکر: اندیشنده؛ ۲۳۱
متقادم: دیرینه، گذشته؛ ۱۴۷، ۵۴۵
متقاصر آمدن: قاصر گشتن، بازایستنده شدن؛ ۳۷۱
متقاضی: درخواست کننده؛ ۹
متقاضی اجل: خواهندهٔ مرگ؛ ۹۳
متقاضیان درونی: خواهشهای نفسانی؛ ۹
متقدم: پیشی جوینده، پیشین؛ ۱۲۳، ۱۴۷
متقدمان: پیشینیان؛ ۴۴، ۳۰۴
متقلد کردن: عهده دار ساختن؛ ۲۸۸
متکا: آنچه بر آن تکیه کنند؛ ۵۳۱
متکامل: کامل شده؛ ۴۰۸
متکحل: سرمه کشنده؛ ۵۴
متلالی: درخشان؛
متمادی: مصر، اصرار ورزنده؛ ۳۶۸
متمایل: میل کننده؛ ۲۹۲
متمثل: مصور، مجسم؛ ۵۳۰
متمشی: راه یابنده، مشی کننده؛ ۳۴
متمکن: جایگزین، جایگیر؛ ۲۱۶، ۵۳۸
متمنی: مورد آرزو، آرزو شده؛ ۳۱۳
متمیز: جدا، شاخص؛ ۲۹۰، ۵۱۷
متناول: گیرندهٔ چیزی؛ ۵۰۵
متناولان: گیرندگان؛ ۱۹۲
متناوم شکل: خوابیده وار؛ ۴۶۳
متنبه: بیدار، آگاه؛ ۲۱۰، ۴۲۱، ۴۸۷
متنزه: گردشگاه؛ ۵۷، ۴۱۶
متنزهات: گردشگاهها؛ ۸۲، ۳۰۲
متنعم: خداوند نعمت؛ ۱۹۹
متنفر: بیزار؛ ۲۳۸
متنکر: ناشناس؛ ۲۳۵
متنکروار: ناشناخته؛ ۳۸
متنمر: خشمگین، تندخو؛ ۲۷۹
متنوع: گوناگون؛ ۸۸
متواری: پوشیده؛ ۲۳۵
متوازی: برابر؛ ۲۶۴
متواصل: پیوسته، متوالی؛ ۳۹۶، ۴۰۸
متوافق: سازگار؛ ۱۲۰، ۴۸۹
متوالی: پیاپی؛ ۱۷، ۳۵۸
متوجه: روی آور؛ ۸۵
متورط: فرورونده؛ ۱۰۰، ۴۱۱
متورع: پرهیزگار؛ ۴۱۵
متوسط: میانه رو، میانجی؛ ۱۸۸
متوسع: باوسعت؛ ۱۷
متوشح: پوشندهٔ جامه؛ ۴۱۵
متوطن: وطن گزیده؛ ۸۱، ۴۸۶
متوفر: همت گمارنده؛ ۶۳، ۲۴۴
متوقد: فروزان، افروخته؛ ۳۶۱
متوقع: چشم دارنده؛ ۳۲۸
متوقف: درنگ کننده؛ ۱۷۲
متوقی: خویشتندار؛ ۳۷۸
متوکل: امیدوار؛ ۳۹۵
متولد: زاده؛ ۵۴۸
متوهم: خیالی؛ ۵۹
متهجدان: شب زنده داران؛ ۱۷۸
متهدم: ویران شده؛ ۲۱۶
متهم: مورد تهمت؛ ۹۴
متهم داشتن: مورد اتهام قرار دادن؛ ۱۰۶
متیقظ: بیدار، هوشیار؛ ۲۰۷، ۳۲۳
متین: استوار، پابرجا؛ ۲۰۶
مثابت: حد، اندازه؛ ۴۴، ۵۱۷
مثابرت: تحمل کردن رنج؛ ۷۸، ۴۶۰
مثافنت: همزانو نشستن، همنشین شدن؛ ۱۶، ۴۴۶
مثال فرمودن: فرمان دادن؛ ۵۲۸
مثالب: عیبها، زبونیها؛ ۱۵۴

مثالث: تارهای سوم؛ ۳۲٤
مثال دادن: فرمان دادن؛ ۳۲۲، ٤٥۱، ۵۲۸
مثال فرمودن: امر کردن؛ ۵۲۸
مثال یافتن: اجازه یافتن؛ ۳۳٦
مثانی: تارهای دوم؛ ۳۲٤
مثقال: واحد وزن؛ ۳۸۲
مثل: مانند؛ ۵۰، ۱۲۳
مثلا: در مثل؛ ٤٤، ۱۹٦
مثل زدن: مثل آوردن؛۳۰۸،۳۸۸
مثل سایر: مثل رایج؛ ۳۵۹
مثل شدن: شهره گشتن؛ ۳۵٦
مثله: بریدن گوش یا بینی؛ ۵۱۵
مثمر آمدن: بارور گشتن؛ ۲۱۵، ۳۸۷
مثوبت: پاداش نیک؛ ۵۰۲
مثول: بر پا ایستادن؛ ۲٤۰، ٤۷۵
مجاجات: جمع مجاجه، آنچه از ذهن بیرون ریزند؛ ۸
مجادله: ستیزه، خصومت؛ ۳٤، ۱۷۹
مجاری: جمع مجری، راهها؛ ۸۰، ۲۳۸، ۵٤۸
مجاری احوال: مجراهای حالها؛ ۱۸۳
مجاری امور: مجرای کارها؛ ۹۳
مجاری انهار: راههای جویها؛ ۷
مجاری عروق: راههای رگها؛ ۱۰۱
مجاری کارها: مجراهای امور؛ ۲٦۳
مجازات: پاداشها، پادافره؛ ۵۱، ۲۲۰
مجازات خیر: پاداش نیک؛ ۵۱
مجال: فرصت، وقت؛ ۱۳۲، ۵۲۹
مجالس: جمع مجلس؛ ۳۱٤
مجالست: همنشینی؛ ۹۱، ۲۷۵
مجال عمر: فرصت عمر؛ ۱٤۱
مجال وسع: فرصت گشادگی؛ ۲۳۷
مجامع: جمع مجمع، جای گردآمدن؛ ۲۲۸
مجاملات: چرب‌زبانیها؛ ۳۷۵
مجاملت: خوش‌رفتاری؛ ۵۱، ۲۵۵
مجان: رایگان؛ ٦۱
مجانب: دوری گزیننده؛ ۳۳۵
مجانبت: دوری گزیدن؛ ۳۵۹
مجانی ثمار: چیدنگاه میوه‌ها؛ ۱۹٤
مجانین عقلا: خردمندان مجنون؛ ۳٤۹
مجاوبات: جمع مجاوبت، پاسخ دادن به هم؛ ۲۹٤
مجاور: همسایه، در جوار بودن؛ ۵۲۳
مجاوران: همسایگان؛ ۵۰۳
مجاوران خدمت: ملازمان خدمت؛ ۱۸٦
مجاورت: مجاور بودن، همسایگی؛ ۱۰۳، ۲۷٦
مجاوره: در زنهار آمدن، در جوار بودن؛ ۱۸٦، ۳۳۲
مجاولت: با هم در نبرد شدن؛ ۳٦۰، ٤۰۹
مجاوله: با هم جولان دادن؛ ۱۸٦
مجاهدت: کوشیدن؛ ۲۵۲، ٤۷۷
مجاهرت: دشمنی ورزیدن آشکار؛ ۲۲۲، ٤۰٦
مجبور: ناگزیر؛ ۱۰٤
مجبوری: بناگزیر؛ ۲۸٦
مجبول: فطری، سرشته؛ ۱۸۱، ٤۳۸
مجتری: گستاخ؛ ۲۳۸
مجتمع: فراهم آینده؛ ۸۲، ۱۷۹، ٤۷۸
مجتمع آوردن: فراهم ساختن؛ ۳۹۲
مجتمع پریان: اجتماع پریها؛ ۹٦
مجتمع شدن: گرد هم آمدن؛ ۱۸٦
مجتنب: دوری کننده؛ ۲۳۲
مجد: بزرگی، عزت؛ ۱۳
مجدد: تازه، نو؛ ۸۲
مجدفه: پاروی کشتی؛ ۲۲۳
مجرا: محل جریان؛ ٤۳
مجرای عادت: جریان عادت؛ ٤۳
مجربان: آزمودگان، باتجربه‌ها؛ ۲۰۱
مجرد: تنها، منفرد؛ ۳٦، ٤۰٤، ۵۱۵
مجرفهٔ پای: بیل‌پا، اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۲۳
مجرم: بزهکار؛ ۳۵، ٤۸۱
مجرمان: گناهکاران؛ ٦۱، ۲۲۸
مجروح: زخمی شده، خسته؛ ٤۳٤
مجره: کهکشان؛ ٤۲۱
مجری: راه؛ ۱۷۵

محو: زایل ساختن؛ ۵۰، ٤٦۰
محیط: جای زیست، دربرگیرنده؛ ۸۰، ۱۸۰
محیط شدن: دربرگرفتن؛ ۱۹۰
مخاتلت: فریفتن؛ ٤٦٥
مخادع: مکر کننده؛ ٤۳۳
مخادعت: فریبکاری؛ ۳٤، ۳٦۰
مخارج: جایهای بیرون شدن؛ ۳٤٦
مخاریق: جمع مخراق، فریبها، نیرنگها؛ ٤٤۱
مخازن بحر: مخزنهای دریا؛ ۲۳۳
مخازن کتب: گنجینه های کتابها؛ ٥٤٥
مخازی: جمع مخزات، خواریها، بدبختیها؛ ٤٦۰
مخازی فعل: خواریهای کار؛ ٥٤
مخاطب: طرف خطاب؛ ٤٤
مخاطبات: گفتگوها؛ ۲۹٤، ٤٦٥
مخاطره: خود را در خطر افگندن؛ ۱٤۱
مخاطی: قدمگاه؛ ٥۳۸
مخافات: جمع مخافت، ترسها؛ ۲٥۰، ٥۱۱
مخافت: ترس، خوف؛ ۲۰۹، ۳٥۲
مخالب: جمع مخلب، چنگالها؛ ۳۰۲
مخالست: در ربودن؛ ٤٦۰
مخالص: دوست باخلوص؛ ۱۰۹، ۳۳٥، ٤۸۰
مخالصت: دوستی ویژه داشتن؛ ۲۳۹، ۳۹۰، ٥۰۷
مخالطت: آمیزش، معاشرت؛ ۱٤۷، ۲٥۱، ٥۲۲
مخالف: ناموافق؛ ۷۲
مخالفت: دشمنی؛ ۳٥۹
مخاوف: جایهای ترسناک؛ ۲٤۳، ۳٦٤
مخایل: نشانه ها، علامتها؛ ۷٦، ۳۹۹
مخایل رحمت: نشانه های بخشایش؛ ۳۰٦
مخایل رشد: نشانه های هدایت؛ ۷٦
مخایل صدق: نشانه های راستی؛ ۱۰۷
مخایل ظفر: نشانه های پیروزی؛ ۲٥۲
مخبر: درون، باطن؛ ٦٥، ٤۱٥
مخبر اصل: خبردهندهٔ اصل؛ ٤۷۷
مخبط: آشفته، تباه؛ ۳٤٤
مختار: صاحب اختیار؛ ۳۷۱
مخترعات: اختراع شده ها؛ ۹
مختصر: کوتاه، موجز؛ ۱۲۹
مختصرات: کوتاه شده ها؛ ۳۳٥
مختصر شکل: کوچک جثه؛ ۱۹٥
مختل: خلل یافته، آشفته؛ ۳۰
مختلف: جدا، متفاوت؛ ۸
مختلف الافعال: دارای کارهای گوناگون؛ ۳٦۰
مختلف الالوان: دارای رنگهای گوناگون؛ ۱۷
مخدرات بیشه: پردگیان جنگل؛ ۳۷۷
مخدره: پوشیده؛ ۹
مخدرهٔ ناسفته: پردگی دوشیزه؛ ۲۰٤
مخدوم: سرور؛ ۲٤۰
مخدوم پرست: سرور دوست؛ ۲۲۰، ۳۸۹
مخدومی: سروری، ریاست؛ ۲۲۹
مخذول: خوار شده، زبون؛ ۳٦۸
مخرج: بیرون شو، محل خروج؛ ۷۷
مخرج معتاد: محل خروج، متعارف، کون؛ ۱۹٦
مخرق: پاره پاره؛ ٤۱۱، ٥٤٥
مخرقه: نیرنگ، فریب؛ ۳٦
مخصوص: ویژه، خاص؛ ۷۹، ۱۲۸
مخطط: خط دار؛ ٤۸۷
مخطی: گناهکار؛ ۱۷۹
مخلب: چنگال؛ ۸۷، ۲۹۳، ٥۲٤
مخلخل: خلخال به پا کرده؛ ٤۰٥
مخلد: جاویدان؛ ۱۲۰، ٥٤۸
مَخلص: محل گریز به مقصود؛ ۱۳، ۲۳۲، ٤۹۸
مخلص خیر: انجام نیک؛ ۲۱٥
مخلص: صمیم، بی ریا؛ ۲۳۷، ٤۸۰
مخلف: بازمانده؛ ٥٤٤
مخلوق: آفریده؛ ٤۰٥
مخلوقات: آفریدگان؛ ۱٤۲
مخمصه: پیچیدگی، اشکال؛ ٤۱۹
مخنقه: آلت خفه کردن؛ ۳۱۷
مخوف: ترسناک؛ ٤۸۸
مخیر کردن: مختار ساختن؛ ۳۲

معصفری: منسوب به معصفر؛ ۷۵، ۲۸۵
معصم: مچ دست؛ ۵۳۲
معصوم: نگاهداشته شده؛ ۱۲۱، ۳۸۹
معصومه: نامی است، بیگناه؛ ٤٦٨
معضل: دشوار، سخت؛ ۲۷۱، ٤٤۲
معضلات: دشواریها؛ ۲۵۲ ، ۳۹٤
معطر: خوشبوی؛ ٦۷، ٥٤۲
معطر شدن: خوشبوی گشتن؛ ٦۷
معطل: بیکاره، فرومانده؛ ۱۲٦
معطوف: پیچانده شده؛ ۵۲۲
معظمات: جمع معظمه، بزرگ؛ ۳۳۵
معظمات امور: کارهای بزرگ؛ ۱۹۵
معظمات وقایع: واقعه های بزرگ؛ ۷۸
معقولات: پسندیده های عقل؛ ۳۵
معکوس: واژگون، وارونه؛ ۳۹۵
معلف: علف دان ستور؛ ۳۱۸
معلق: آویزان، وارو؛ ۲۲۳
معلق‌زنان: پشتک زنان؛ ٤۲۱
معلل: تعلیل شده؛ ۱۰۲
معلم: آموزگار؛ ۵۳
معلول: شیئی که دیگری علت وجود آن شده؛ ۹۰، ۲۵۸
معلوم: شناخته، آشکار؛ ٤٥، ۱۵۰
معلوم کردن: آشکار ساختن؛ ٦۷
معماری: عمارت، آبادانی ؛ ۵۳۷
معمور: آبادان؛ ٤٤، ۵۳۵
معمور داشتن: آبادان نمودن؛ ۵۳۷
معمور گردانیدن: آبادان کردن؛ ۵۲۱
معمورهٔ عالم: آبادانی جهان؛ ۱۷۹
معنبر: عنبرآلود؛ ۷٤، ۲۸۲، ٥٤۲
معنی: مفهوم، مقصود؛ ۳۹، ۱۰٤، ۱٤۳
معول: کلنگ، کوهکن؛ ٤۱۰، ٤۸۳
معول کردن: تکیه کردن؛ ٤۸۳
معونت: یاوری؛ ۸٤، ۲۱۰
معهد: جای عهد بستن؛ ۱۰۸
معهد آفرینش: عهدگاه خلقت؛ ۵۲۱
معهد وصال: عهدگاه دیدار؛ ۲۵۰
معهود: عهد شده، معمول؛ ۳۹، ۱۹۵، ۵۱۵
معیار: اندازه، پیمانه؛ ۵۰٦
معیشت: زندگانی؛ ۵۰، ۱۱۱
معین: تعیین شده، مقرر؛ ۱۰۰، ۲۱۹
معین‌الاسلام: یاور اسلام؛ ۱٤٥
معین الاسلام‌والمسلمین: یاوراسلام ومسلمین؛۱۲، ۱۲۱
معین عقل: یاور عقل؛ ۱٤۰
مغار: غار؛ ٤۳
مغارات: غارها؛ ۱۷۹
مغارب: جمع مغرب، باختر؛ ٦، ۱٦۸
مغارس: جمع مغرس، جایهای نشاندن نهال؛ ٤۸۹
مغارم: جمع مغرم، تاوانها، وامها؛ ۵۰۲
مغاره: غار؛ ۹۹
مغافصت: بناگاه گرفتن؛ ۳٦۳
مغافصه: بناگاه گرفتن؛ ٤۸۷
مغاک: گودال، گودی؛ ۹۸، ٤۱۰
مغاک سفالت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲٤٤
مغالات: گران خریدن؛ ٤٦۹
مغالبت: بریکدیگر چیره شدن؛ ۵۲
مغالب گردانیدن: غلبه کردن؛ ۵۲
مغانی: جمع مغنیه، زنان سرودگوی؛ ۳٤۰
مغبات احوال: جمع مغبه، پایانهای احوال؛ ۲۵۸
مغبوط: مورد رشک؛ ۷٦
مغبهٔ حال: فرجام حال؛ ۱۲۵
مغتنم: غنیمت؛ ۵۳۳
مغرب: باختر؛ ۲۵۰
مغربی: منسوب به مغرب؛ ۲۸٦
مغرس: کشتگاه؛ ۳۰۸
مغرق: نقره کوب؛ ۷٤
مغرور هوا: فریفتهٔ هوا؛ ٤٤
مغز: مخ، اندیشه؛ ۲۰٤
مغز بی پوست: موصوف وصفت؛ ۱۱۹
مغشوش: آمیخته، ناخالص؛ ٦۱
مغشوش گشتن: آمیخته شدن؛ ۱۰۵

مغفرت: آمرزش؛ ۱۲۵
مغلطه : کلامی که شنونده را در غلط اندازد؛ ۲۸۰
مغلظ: شدید، سخت؛ ۲۵۷
مغلظات ایمان: سوگندهای شدید؛ ۲٦۹
مغلوب: شکست یافته؛ ٤٤
مغلوب شکل: شکست یافته‌وار؛ ٤۰۹
مغلوبی: مغلوب بودن؛ ۱۳۳
مغلول: غل و غش دار؛ ٦۱
مغمور: فرو گرفته؛ ۳٦۵
مغناطیس: آهن ربا؛ ۱٤۸
مغنی: سرود گوی، آوازه‌خوان؛ ٤۸
مغنیان: سرودگویها؛ ٤۱۱
مغیبات مآل: آینده‌های ناپیدا؛ ۲۵۸
مغیلان: خار شتر؛ ٤۷٦
مفاتیح: جمع مفتاح، کلیدها؛ ٤۹، ۲۹۸
مفاخر: جمع مفخره، مایه‌های نازش؛ ۱۲۰، ۳۷۱
مفاخر ذات: افتخارهای ذات؛ ۱۳
مفاخران براعت: فخر کنندگان برتری در دانش؛ ۵
مفادات: سربها دادن؛ ۲٦۸
مفارش: جمع مفرش، گستردنیها؛ ۸۱، ۳٤۰
مفارق آفاق: جمع مفرق، تارکهای آفاق؛ ۲۳۵
مفارقت: از یکدیگر جدا شدن؛ ۳٦۹
مفاسد: جمع مفسده، تباهیها؛ ۳۳۵
مفاصل: جمع مفصل، بندها؛ ۱۰۱
مفاصل زمین: بندهای زمین؛ ۱٦۱
مفاضح سریرت: رسواییهای باطن؛ ۲۷۵
مفاکهات: جمع مفاکهه، مزاحها؛ ۱٦۲
مفاکهه: مزاح؛ ٤۱
مفاوز: جمع مفازه، بیابانهای بی آب و علف؛ ۵٤۷
مفاوضات: گفتگوها؛ ۲۹٦، ٤۸۳
مفاوضه: گفتگو؛ ۱۷۵
مفتاح: کلید؛ ۲۹۸
مفتتح: گشاینده؛ ۲۹۸
مفتخر: نازنده، فخر کننده؛ ٦
مفتی خرد: فتوی دهندهٔ خرد؛ ۱۱۸
مفتی عقل: فتوی دهندهٔ عقل؛ ٤۷۰
مفحش: زشت؛ ۳۹۷
مفخر: جای نازش؛ ۳۱۰
مفر: گریزگاه؛ ۳٦٤، ۵۳۰
مفرد: بسیط؛ ۱۸۲
مفردات: مفردها؛ ۱۳۸، ۵٤٦
مفردات طبایع: طبیعتهای مفرد؛ ۱۹۰
مفردات عناصر: عنصرهای مفرد؛ ۱۸۰
مفرق: پراگنده کننده؛ ۳۵۳
مفروز: جدا کرده؛ ۵٤۳
مفروش: گسترده؛ ۵۱٤
مفسدان: تبهکاران؛ ۳۳٦
مفسدت‌جوی: تباهکار؛ ٤۷۹
مفصل: بند، محل پیوند؛ ۳۸۰
مفصّل: مشروح، مبسوط؛ ٤۷۷
مفضی: رساننده؛ ۳۵، ٤۲۳
مفکره: قوهٔ اندیشه؛ ۱۲
مفلس: تهیدست؛ ۱۱۷، ۲۵٤
مفوض: تفویض شده؛ ۵۳۷
مفید: سودبخش؛ ۱۰۳
مفید آمدن: سودمند بودن؛ ۹۰، ۲۵۳
مقابح: جمع قبیح، زشتیها؛ ۱۲۷، ۲۷۸
مقابح احوال: احوال زشت؛ ۵٤
مقابح سیرت: زشتیهای سیرت؛ ۲۷۵
مقابل: روبرو، برابر؛ ۵۳۸
مقابلة: رویارو گشتن؛ ۳۷، ۵٤۱
مقاتلت: با هم کارزار کردن؛ ۲٤۹
مقادیر: جمع مقدار، اندازه‌ها؛ ۳۲۵
مقارعت: واکوفتن یکدیگر را؛ ۳۵٦، ٤۰۷
مقارن: قرین، همراه؛ ۲۷۱
مقارنه: نزدیک شدن به هم؛ ۱۲۷، ۵۰۸
مقاسات: رنج چیزی بکشیدن؛ ٤۹، ۲۵۰
مقاصد: جمع مقصد، مرادها؛ ۹۸، ۵۱۲
مقاطع: جمع مقطع، محل برش؛ ۱۸۲
مقاطع حروف: جای قطع حروف؛ ۱۸۲

مناظرات: مباحثه ها؛ ۲۰۳
مناظره: مباحثه کردن؛ ۱۷۹، ۳۱٤
مناظم: جمع منظم، قواعد؛ ۱۸۳، ۳٥٤
مناظم حال: قواعد حال؛ ۷٦
منافات: جدایی، خلاف؛ ۲۷۹، ٤٤۷
منافات طبیعت: اختلاف طبیعت؛ ۹۹
منافثت: گفتگو، مخاطبه؛ ۱٦
منافذ جوارح: سوراخهای جوارح؛ ۱۰۱
منافذ زمین: سوراخهای زمین؛ ۲٦۷
منافره: داوری در حسب و نسب کردن؛ ۱۷۷
منافست: رقابت در رغبت کردن به چیزی؛ ۲٦۱
منافع: جمع منفعت، سودها؛ ۲۱۰
منافق: دورو؛ ۳۳٥، ۳۹۲
منافقت: با کسی دورویی کردن؛ ۳۸۷
مناقب: جمع منقبت، آنچه مایهٔ ستودگی است ازخصلتها؛ ۱۸
مناقره: با کسی واکاویدن در خصومت؛ ۱۷۷
مناقشت: با کسی ستیزه کردن؛ ۲٦۱
مناقشه: با کسی ستیزه کردن؛ ٤۷٦
مناقضت: سخن برخلاف یکدیگر گفتن؛ ۲۳۸، ٥۰۷
مناکب: جمع منکب، کتفها، دوشها؛ ۳۸٤
منال: درآمد املاک و اراضی؛ ۳۷۲
مناوات: دشمنی با یکدیگر آشکارا کردن؛ ۹۳
مناولات: بخششها؛ ٤۰
مناولت: چیزی با کسی دادن؛ ۱٥۸
مناهبت: با کسی غارت کردن؛ ۳٥۷
مناهج: جمع منهج، راهها؛ ۳٥٤، ٤۸۹
مناهزت: فرصت چشم داشتن؛ ۳٦۳، ٥۰۷
مناهضت: مقاومت نمودن با هم؛ ۲۱۲، ۳۸۹
منایح: عطاها، بخششها؛ ۳٥
منبت: رستنگاه؛ ۷۹، ۳٤۲، ٥۳٦
منبع: چشمه، منشأ؛ ٤۳، ۲۳۰
منبعث: برانگیخته؛ ۱۸۲
منبع حیات: سرچشمهٔ زندگی؛ ۱۰۸
من بنده: اضافهٔ بیانی؛ ٤، ۲۲۷
منت: نیکویی، احسان؛ ۹۰، ۲۸۸
منت پذیرفتن: احسان پذیرفتن؛ ۱۳۳، ٤۷٤
منت‌دار: سپاسدار؛ ۱۰۷، ٥۱٦
منت‌داری: سپاسداری؛ ۲۱۳
منتشر گشتن: پخش شدن؛ ۲۷۹
منتظر: چشم دارنده؛ ۲۷۸
منتظران: چشم دارندگان؛ ٥٤۹
منتظم: نظم یافته؛ ۳٦۲
منتفع: سود برده؛ ۱۱۸، ٤۱۹
منتقل: انتقال یابنده؛ ٤۲٤
منتقم: کینه‌کش؛ ٥۱٦
منتمی: کسی که خود را به کسی نسبت کند؛ ۳۹۳
منتهای آرزو: نهایت مقصود؛ ٥۱٤
منتهای طلب: نهایت خواستن؛ ۲٦۹
منتهیان: استادان؛ ٥٤٦
منثور: پراگنده، ناسفته؛ ٥٤۸
منجأ: نجات گاه؛ ۳۸۹
منجح: پیروزمند؛ ۱٥٤
منجس: نجس؛ ۲٦٦
منجم: اخترشناس؛ ۳٦۹، ٥٤۸
منجنیق حوادث: اضافهٔ تشبیهی؛ ٥۰۱
منجنیق صواعق: اضافهٔ تشبیهی؛ ۱٥۰
منجوق رایتی: گویهای رایت ودرفش؛ ۷۳
منجی: نجات‌بخش؛ ٥۳٤
منحرف: کج رونده؛ ۲۰٦، ۳۲٦
منحصر: مختص، ویژه؛ ۲۹٥
منحصر شدن: مختص گشتن؛ ٤٥۸، ٤۷٦
منحول: عطا شده؛ ٥۰٦
منخدع: فریفته، گول خورده؛ ٤۳٤
منخرط: به رشته کشیده؛ ۳۱۹
منخرط گردانیدن: به رشته کشیدن؛ ۳۱۹
منخرق: پاره، دریده؛ ۸۳
منخرم: بریده، شکافته؛ ۲۱٦
مندرج: درج، گنجیده؛ ۳٤٤
منذر: بیم کننده؛ ۳٦٦
منذور: نذر شده، عهدشده؛ ۳٦٦

ن

ناکامی: نامرادی؛ ۱۷، ۲۸۲، ۵۱۸
ناک‌ده: آنکه مشک غش‌دار می دهد؛ ۴۸۵
ناکرده: عمل نانموده؛ ۳۲۳، ۵۱۳
ناگاه: نابهنگام، بغتةً؛ ۷۲، ۱۹۶، ۳۷٤
ناگفته: اظهار نشده؛ ۲۰٤
ناگفته داشتن: مکتوم ساختن؛ ۲۸٤
ناگهان: ناگاه، بغتةً؛ ۵٦، ٤۰۲
نالنده: نالان؛ ٤۹۵
ناله: زاری، نعره؛ ٤۷، ۳۲۱
نالۀ زار: فغان با زاری؛ ۱۲۹
نالۀ زیر: موصوف و صفت؛ ٤۸۷
نالۀ عشاق: آهنگی در موسیقی؛
ناله کردن: زاریدن؛ ٤۹۵
نالۀ نای: اضافۀ تخصیصی؛ ۷۳
ناله‌ها: زاریها؛ ۳۲۱
نالیدن: زاری کردن؛ ۱۳۸
نام: اسم؛ ٤۰۰
نامبارک: نامیمون؛ ۱۷۰
نام‌بردار: مشهور؛ ۳٦۷
نام برده: مشهور؛ ۳٦۷
نامتحرک: ساکن؛ ۱۸۰
نامتناهی: بی انتها؛ ۱۷۷
نامتوقع: بدون توقع؛ ۸٤، ۳۵۷
نامحدود: بی حد، بی پایان؛ ۱۱۱
نامحرم: بیگانه، نامعتمد؛ ۲۲۰، ٤٤۸
نامحرمان: بیگانگان؛ ۳٤۰
نامحسوب: حساب ناشده؛ ۲۹۹
نامحصور: بی حد؛ ۳٤۲، ٤۳۷
نامحمود: ناپسند؛ ٤۸۰
نامراد: ناکام؛ ٤٦۳
نامرادی: ناکامی؛ ۱٦، ۲۲۲، ۵۳۲
نامرعی: رعایت ناشده؛ ۵٤۵
نامزد: معیّن؛ ۳۹٦
نامساعد: ناسازگار؛ ۲۲۵
نامساعدی: ناسازگاری؛ ۵۱۸

نامستعمل: متروک، استعمال ناشده؛ ۵٤۲
نامسموع: نامقبول، ناپذیرفته؛ ۳۱۲
نامعدود: بی شمار؛ ۳٤۲
نامعهود: نامأنوس، نامتعارف؛ ۱۲۸
نامفید: ناسودمند؛ ۲۰۷
نامقبول: ناپسندیده؛ ۳۱۰
نامقدر: نانهاده، تقدیر ناشده؛ ۱۸٤
نام کردن: اسم نهادن؛ ۵
نام کسی بر زبان راندن: یاد کردن وی؛ ۱۰۰
ناممکن: ناشدنی، ممتنع؛ ۱۰۰، ۱۸۹، ۵۱۳
نامميز: بی تمیز؛ ٤۹۲
نامنصف: بی انصاف؛ ٤٦۰
ناموافق: مخالف، ناسازگار؛ ۲۳۸، ٤۲۲
ناموس: آبرو، آیین؛ ۲۹۸، ۵۲٤
ناموقع: بی هنگام؛ ۸٤
نام وناموس: اسم و آوازه؛ ۲۹۸
نام و ننگ: آب و آبرو؛ ۳٦۸
نامه: مکتوب؛ ۲۹۰
نامه‌بر: پیک؛ ۲۹۰
نامۀ تازی: مکتوب عربی؛ ٦
نامۀ تعزیت: نامۀ تسلیت؛ ۳٤۹
نامهربان: بی مهر، بی محبت؛ ٤۹۱
نامهنا: ناگوار؛ ٤۳۹
نامی: نامدار؛ ۵٤٤
نامیه: بالنده؛ ۵
نان: آرد خمیر کردۀ برشته؛ ۱۱۳
نان پاره: غذا؛ ۲۵۱
نانکو: زشت؛ ۵۰۱
نان و نمک: طعام، سفره؛ ۳۸٦
ناوارد: ناموجه، بیجا؛ ۱۹٦
ناوک: نوعی تیر کوچک؛ ۲۱٦
ناهموار: ناجور، نامناسب؛ ۱۳۰
ناهید: ستاره‌ای است؛ ٤۱
نای: گلو؛ ٤۸، ۱۳۰
نایافت: عدم حصول، نایابی؛ ۱۸۹، ۳۵٤، ٤۵۰

نوایب: جمع نایبه، سختیها، مصیبتها؛ ۴۷، ۱۳۴
نوایب روزگار: سختیهای روزگار؛ ۱۳۴
نوای خسروانی: نغمهٔ خسروانی؛ ۴۸
نوایر حقد: شعله های حقد؛ ۳۸۷
نوایر خشم: شعله های خشم؛ ۲۴۰
نوای عشق: نغمهٔ عشق؛ ۲۸۱
نوبت: وقت، دفعه؛ ۷۷، ۳۸۳
نوبت به سرآمدن: پایان یافتن آن؛ ۶۶
نوبت زدن: نقاره زدن؛ ۱۴۹
نوبر: گیاه و میوهٔ تازه‌رس؛ ۲۹۲
نوبهار عمر: آغاز عمر؛ ۱۴۱
نوجوان: تازه جوان؛ ۲۹۱
نوحه: زاری، گریه و ناله؛ ۳۹۴
نوداماد: تازه داماد؛ ۳۲۳
نور: فروغ؛ ۶۵، ۲۲۷، ۴۴۴
نوردادن: فروغ بخشیدن؛ ۲۳۷
نور دیده: قرة عین، فرزند؛ ۳۲
نورسیدگان: تازه رسیدگان؛ ۱۶
نورسیده: تازه‌رس؛ ۱۰۰
نور مستعار: فروغ عاریتی؛ ۳۷
نور معرفت: نور دانش؛ ۲۷۲
نوروزی: منسوب به نوروز؛ ۴۱۱
نوزاده: تازه زاد؛ ۴۸۶
نوش: گوارایی، شیرینی؛ ۴۵
نوشتن مراحل و منازل: طی کردن آن؛ ۳۶۴
نوش کردن: آشامیدن؛ ۳۹۹
نوش گوار: خوشگوار؛ ۵۱۴
نوع: گونه؛ ۸۷
نوک: منقار پرندگان؛ ۲۲۴
نومید: مأیوس؛ ۹۰
نوید: مژده؛ ۲۷۳
نوید عاطفت: بشارت عاطفه؛ ۲۹۹
نهاب: تاراجگر؛ ۳۹۶
نهاد: آفرینش، سرشت؛ ۳، ۱۱۰، ۳۲۳
نهادن کتاب: تألیف کردن آن؛ ۶۲
نهادهٔ تقدیر: مقدر؛ ۲۶۲
نهار: روز؛ ۱۶
نهال: درخت نونشانده؛ ۸۰، ۴۸۹
نهال فرو بردن: نشاندن درخت؛ ۱۸۷
نهال ملک: اضافهٔ تشبیهی؛ ۴۸
نهال نشاندن: درخت کاشتن؛ ۲۷۲
نهان: پوشیده، راز؛ ۲۷۵
نهان خانهٔ فکرت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۱۲
نهان و آشکارا: سر و علن؛ ۲۷۵
نهانی: پوشیده؛ ۴۹، ۴۲۴
نهایت: انجام، انتها؛ ۵۰، ۲۶۰
نهایی: آخرین؛
نهب: غارت کردن؛ ۳۰۱، ۵۳۲
نه بس روزگار: کوتاه زمان؛ ۳۴۷
نه بهنجار: ناهنجار؛ ۱۴۰
نهج: راه آشکار؛ ۳۹۴
نه حصار: نه آسمان؛ ۳۳۹
نهضات: جمع نهضت، خیزشها؛ ۴۱۱
نهضت: خیزش جنبش؛ ۲۳۳، ۳۷۴
نهمت: کمال مطلوب؛ ۴۸
نهنبن: سر پوش دیگ؛ ۳۸
نهنبن ظلام: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۸
نهنگ: تمساح، کروکودیل؛ ۲۵۵
نهنگ آزمای: با نهنگ آزمایندهٔ زور؛ ۳۶۶
نهی: بازداشتن؛ ۱۸۷
نهیب: بیم، هیبت؛ ۲۴۹، ۳۷۸، ۵۳۲
نی: نای؛ ۴۱۵
نیابت دادن: نایبی، جانشینی سپردن؛ ۴۰۸
نیاز: حاجت؛ ۴۶، ۴۰۱، ۵۰۲
نیاز داشتن: محتاج بودن؛ ۱۰۹، ۲۷۵
نیازمند: حاجتمند؛ ۲۵۸
نیازمندی: احتیاج؛ ۲۰۴، ۲۵۸
نیازموده: نامجرب؛ ۳۵۷
نیاز (و آز): حاجت و طمع؛ ۳۵۱
نیاکان: پدران؛ ۴۰۴

نی پاره: قلم؛ ۸
نیت: قصد، آهنگ؛ ۳۹، ۵٤٤
نیرات: جمع نیر، روشنان؛ ۱۸۲
نیرنگ: حیله، جادو؛ ۹٤، ٤۲۵
نیرنگ دانش: سحر علم؛ ۱٤۳
نیرین: دو نیّر، آفتاب وماه؛ ۱۲۷
نیز: همچنین، باز؛ ۱۵۳
نیزه: رمح؛ ٤۰۸
نیستان: نیزار؛ ٤۱۵
نیش: نوک هر چیز سرتیز؛ ٤۵، ۳۹۹، ٤۰۰
نیشابوری: منسوب به نیشابور؛ ۵۲۸
نیش پشه: اضافهٔ تخصیصی؛ ۷۱
نیش زنبور: اضافهٔ تخصیصی؛ ٤۵
نیک: خوب، نیکو؛ ۷۵، ۱۳۱، ۱۸۲
نیک افتادن: مطلوب بودن؛ ۲۳۲
نیک انجامی: خوش عاقبتی؛ ۲۵۵
نیک اندیش: خیرخواه؛ ۵۱۳
نیک اندیشی: خیرخواهی؛ ۲٦
نیکبخت: سعادتمند؛ ٦۵
نیک بندگی: بندهٔ خوب بودن؛ ٤۲۲
نیک خدمتی: خوش خدمتی؛ ٤۵۷
نیک خواهان: خیرخواهان؛ ٤۸۰
نیک خواهی: خیرخواهی؛ ۱۰۷
نیک دین: پاک دین؛ ۱٤۵، ۱٤۷
نیک سگالی: خیراندیشی؛ ۵۰۸
نیک عهدی: درست پیمانی؛ ٤۳٦
نیک کردار: درست فعل؛ ٤۱۳
نیک گفتن: درست گفتن؛ ۲٦٦
نیک محضری: خوش معاشرتی؛ ٤۸۱
نیک مرد: نیکوکار؛ ۲۰٦
نیک مردی: نیکوکاری؛ ۸۷، ۱۰۵
نیک نامی: خوش نامی؛ ۲۱۷
نیک نگریستن: درست دیدن؛ ۷۵
نیکو: خوب؛ ۳۹، ۱۵۳، ۳۷۸
نیکوتر: خوبتر؛ ۲۰٦، ۲۷۸
نیکوان: خوبان؛ ۲۲۳
نیک و بد: خوب و بد؛ ۲۰
نیک و بداحوال: خوب و بدحالها؛ ۷۱، ۳۰٤
نیکوخدمتی: نیک از عهدهٔ خدمت برآمدن؛ ۵۱، ٤٤۰
نیکوخصال: خوب صفت؛ ٤۷۹
نیکوخصالی: نیک صفتی؛ ۱۱۹
نیکوخوی: خوش خلق؛ ۲۸
نیکوداشتن: درست داشتن؛ ۳۷۸
نیکورای: درست رای؛ ۱۱۱، ۲۳۲
نیکوروی: خوبروی؛ ٤٦۱
نیکوسیرتی: نیک سیرت؛ ٤۷
نیکوعهد: درست پیمان؛ ۸۸
نیکوعهدی: درست پیمانی؛ ۷۰
نیکوکار: درستکار؛ ۲۸
نیکوکاران: درستکاران؛ ۲۲۱
نیکوکاری: درستکاری؛ ٤۳، ۲۱۸
نیکوکردن: خوب کردن؛ ٦۸
نیکومحضر: خوش معاشرت؛ ۱۹۲، ٤۸۱
نیکونامی: خوشنامی؛ ۲۱۷، ۲٤۰
نیکونهادی: خوبی سرشت؛ ۲۱۱
نیکی: خوبی؛ ۳٤۷
نَیل: به دست آوردن مقصود؛ ٤۹۸
نیل: رنگ آبی؛ ۵۰۵
نیلوفری: منسوب به نیلوفر؛ ۱۹۳
نیم خایهٔ افق: نیمکرهٔ افق؛ ۳۹۷
نیم دوست: دوست ناتمام؛ ۱۱۵، ۱۱۷
نیم سوختگان: نیمه سوخته ها؛ ۲۰۰
نیم شب: وسط شب، نیمهٔ شب؛ ۱۱۲
نیم گشوده: نیمه گشوده؛ ۱۷۳
نیمه: نصفه؛ ٤۰۱

و

وا: با؛ ۲۲۳
واثق: مطمئن؛ ۲۵۷، ۵۲۱
واجب: لازم، بایسته؛ ۱۱۸، ۲۲۰، ۵٤۷

ی

فهرست نام کتابها

ن

نامهای کسان

غ

ف

نامهای جایها

خ

د

ر

ز

س

ش

ط

ع

غ

ف

ق

ك

گ

ل

م

ن

ه

فهرست منابع ومآخذ

احادیث مثنوی. به‌جمع وتدوین بدیع‌الزمان‌فروزانفر. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۳۴

اشعار پراگندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان. باتصحیح و مقابله وترجمه ومقدمه به‌زبان فرانسوی. به‌کوشش ژیلبرلازار. تهران. ۱۳۴۱

اضافه. دوبخش. فراهم‌آوردهٔ دکتر محمدمعین. تهران. ۱۳۳۲-۱۳۳۴

امثال وحکم. تألیف علی‌اکبر دهخدا. ۴ مجلد. چاپ دوم. ۱۳۳۹

بختیارنامه ← لمعةالسراج‌لحضرةالتاج

برهان قاطع. به اهتمام دکترمحمد معین. ۵ مجلد. تهران. ۱۳۴۲

پانزده گفتار دربارهٔ چندتن ازرجال ادب اروپا، از اومیروس تا برنارد شا. نگارش مجتبی مینوی. دانشگاه تهران. چاپ دوم. ۱۳۴۶

تأثیر فرهنگ عرب دراشعار منوچهری‌دامغانی. نگارش دکترویکتورالکك. دارالمشرق. بیروت. ۱۹۷۱

تاریخ ادبیات در ایران. تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا. ۳ مجلد ابن‌سینا، و دانشگاه تهران. ۱۳۳۲-۱۳۵۲

تاریخ جهانگشای جوینی. به‌سعی واهتمام وتصحیح محمد قزوینی. چاپ لیدن. ۳مجلد. ۱۹۱۲-۱۹۳۷

تاریخ فخری. ابن‌طقطقی. ترجمهٔ محمدوحیدگلپایگانی. تهران. ۱۳۵۰

تاریخ گزیده. حمد مستوفی. به اهتمام دکتر عبدالحسین‌نوائی. تهران. ۱۳۳۹

تجارب السلف. هندوشاه نخجوانی. به تصحیح و اهتمام عباس اقبال.

طهران. ۱۳۱۳
تحلیل اشعار ناصر خسرو. تألیف دکتر مهدی محقق. دانشگاه تهران. ۱۳۴۴
الترجمان‌عن‌کتاب‌المرزبان. تألیف حاج شیخ محمدعلی‌معزی دزفولی. به ضمیمهٔ چاپ افست مرزبان نامه. انتشارات کتابخانهٔ صدر. تهران. ۱۳۵۲
ترجمهٔ تاریخ طبری. به انشای ابوعلی محمد بلعمی. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۵
ترجمهٔ‌تاریخ‌یمینی. ابوالشرف ناصح‌جرفاذقانی. به‌اهتمام‌دکتر جعفرشعار. تهران. ۱۳۴۵
ترجمهٔ تفسیر طبری. به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی. طهران. ۱۳۳۹-۱۳۴۴
ترجمهٔ کلیله‌ودمنه. انشای‌ابوالمعالی نصرالله منشی. تصحیح وتوضیح‌مجتبی مینوی‌طهرانی. دانشگاه طهران. ۱۳۴۳
ترک‌الاطناب فی‌شرح‌الشهاب. از ابن‌القضاعی. به‌کوشش محمدشیروانی. دانشگاه‌تهران. ۱۳۴۳
تعلیقات حدیقةالحقیقه. جمع وتألیف مدرس رضوی. تهران. ۱۳۴۴
تفسیر سورهٔ یوسف‌ـ السنین‌الجامع للطائف‌البساتین‌ـ املای احمدبن‌محمد طوسی. به اهتمام محمد روشن. تهران. ۱۳۴۵
تفسیر قرآن مجید«نسخهٔ محفوظ درکتابخانهٔ دانشگاه‌کمبریج». به‌تصحیح دکترجلال‌متینی. بنیادفرهنگ‌ایران. ۲مجلد. تهران. ۱۳۴۹
التوسل‌الی‌الترسل. بهاءالدین محمد بغدادی. مقابله وتصحیح احمدبهمنیار. تهران. ۱۳۱۵
جشن نامهٔ محمدپروین گنابادی. سی‌و دوگفتار در ایران شناسی. زیر نظر محسن‌ابوالقاسمی. تهران. ۱۳۵۴
حدایق السحر فی دقائق الشعر ← دیوان رشید وطواط
حدیقةالحقیقه و شریعة الطریقه. سنائی. به‌جمع و تصحیح مدرس رضوی. تهران. ۱۳۲۹
دانشنامهٔ علایی«الهیات». تصنیف شیخ‌رئیس‌ابوعلی‌سینا. بامقدمه‌وحواشی و

تصحیح دکترمحمدمعین. تهران. ۱۳۳۱
دربارهٔ کلیله ودمنه، تاریخچه، ترجمه‌ها، و دوباب ترجمه‌نشده‌از کلیله ودمنه.
نوشتهٔ محمد جعفر محجوب. چاپ دوم. تهران. ۱۳۴۹
دستورالاخوان. تألیف قاضی‌خان بدرمحمد دهار. تصحیح دکترسعیدنجفی
اسداللهی. تهران. ۱۳۵۰-۱۳۴۹
دیوان استاد ابوالفرج رونی. مصحح به‌تصحیح پروفسور چایکین. تهران.
۱۳۰۴
» » » » به اهتمام محمود مهدوی دامغانی. مشهد.
۱۳۴۷
دیوان انوری. به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی. ۲ مجلد.
۱۳۴۰-۱۳۴۷
دیوان‌خاقانی‌شروانی. تصحیح ومقدمه وتعلیقات. دکترضیاءالدین سجادی.
تهران. ۱۳۳۸
دیوان رشیدالدین وطواط. بامقدمه ومقابله و تصحیح سعیدنفیسی. باکتاب
حدایق‌السحر فی‌دقایق‌الشعر از روی چاپ مرحوم عباس‌اقبال‌آشتیانی.
تهران. ۱۳۳۹
دیوان سنایی. بامقدمه وحواشی و فهرست به سعی واهتمام‌مدرس رضوی.
تهران. ۱۳۴۱
دیوان حکیم سوزنی سمرقندی. به اهتمام دکتر ناصرالدین شاه حسینی.
تهران. چاپ دوم. ۱۳۴۴
دیوان ظهیر فاریابی. به‌کوشش تقی بینش. مشهد. ۱۳۳۷
دیوان عبدالواسع جبلی. به‌اهتمام وتصحیح وتعلیق ذبیح‌الله صفا. ۲مجلد.
دانشگاه تهران. ۱۳۳۹-۱۳۴۱
دیوان عثمان مختاری. به اهتمام جلال‌الدین همائی. تهران. ۱۳۴۱
دیوان مسعود سعدسلمان. به تصحیح رشید یاسمی. تهران. ۱۳۱۸
دیوان ناصرخسرو. به‌تصحیح مجتبی مینوی-مهدی محقق. دانشگاه تهران.
۱۳۵۳
راحةالصدور و آیةالسرور. تألیف محمدبن‌علی‌بن‌سلیمان الراوندی.
به‌سعی‌وتصحیح اقل‌العباد محمد اقبال. تهران. ۱۳۳۳

الرسالةالعليه‌فی‌الاحادیث النبویه. تألیف کمال‌الدین‌حسین کاشفی. تصحیح و تعلیق دکتر سیدجلال‌الدین محدث. ۱۳۴۴

رستم وسهراب، از شاهنامه.ابوالقاسم‌فردوسی. مقدمه و تصحیح و توضیح مجتبی مینوی. ۱۳۵۲

ریحانة الادب، یاکنی والقاب. تألیف میرزامحمدعلی مدرس. چاپ سوم. ۸ مجلد. ۱۳۴۶

الستین‌الجامع للطائف‌البساتین ← تفسیر سورهٔ یوسف

سندبادنامه. نگارش‌محمدبن‌علی‌ظهیری‌سمرقندی. به‌اهتمام‌وتصحیح وحواشی احمدآتش. استانبول. ۱۹۴۸

شاهنامهٔ فردوسی. چاپ کتابخانهٔ بروخیم. چاپ سازمان‌کتابهای جیبی. چاپ اکادمی علوم‌اتحاد شوروی– انستیتو ملل‌آسیا –

شرح دیوان‌المتنبی عبدالرحمن برقوقی . دارالکتاب العربی. ۱۳۵۷ هـ. ۱۹۳۸م

شرح غررالحکم ودررالکلم آمدی. جمال‌الدین‌محمد خوانساری. بامقدمه وتصحیح‌وتعلیق میرجلال‌الدین‌حسینی ارموی. ۷مجلد. دانشگاه تهران. ۱۳۳۹–۱۳۴۶

شرح فارسی‌شهاب‌الاخبار. تصحیح محمد تقی دانش‌پژوه. دانشگاه‌تهران. ۱۳۴۹

شرح‌فارسی کلمات‌قصارپیغمبرخاتم.بامقدمه وتصحیح و تعلیق‌میرجلال‌الدین حسینی ارموی – محدث– تهران. ۱۳۴۲

شرح مثنوی‌شریف.تألیف بدیع‌الزمان‌فروزانفر. ۳ مجلد. دانشگاه تهران. ۱۳۴۶-۱۳۴۸

طربخانه. رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری. تألیف یاراحمدرشیدتبریزی. تصحیح ومقدمه و تعلیقات و اضافات جلال‌الدین همایی. تهران. ۱۳۴۲

عتبة الکتبه. به‌قلم مؤیدالدوله‌منتجب‌الدین‌بدیع‌اتابك الجوینی. به‌تصحیح و اهتمام محمد قزوینی وعباس اقبال. تهران. ۱۳۲۹

غیاث‌اللغات–به‌ضمیمهٔ‌منتخب‌اللغات وچراغ هدایت. طبع بمبئی. ۱۹۷۰

فرهنگ البسهٔ مسلمانان. تألیف ر. پ. آ. دزی. ترجمهٔ حسینعلی هروی.

دانشگاه تهران. ۱۳۴۵
فرهنگ ایرانزمین. مدیر ایرج افشار. ۲۰ مجلد. ۱۳۳۱–۱۳۵۳
فرهنگ تاریخی زبان‌فارسی. زیرنظر دکترپرویز ناتل‌خانلری. بنیادفرهنگ ایران. تهران. منتشر ناشده.
فرهنگ عوام یاتفسیر امثال واصطلاحات زبان پارسی. گردآورنده امیرقلی امینی. چاپ اول. تهران. چاپ دوم. دانشگاه‌اصفهان.
فرهنگ فارسی معین. تألیف دکتر محمد معین. ۶ مجلد. تهران. ۱۳۴۲–۱۳۵۲
فرهنگ لغات عامیانه. تألیف‌سیدمحمدعلی‌جمال‌زاده. به‌کوشش‌محمدجعفر محجوب. تهران. ۱۳۴۱
فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی. گردآورنده: دکتر سید صادق گوهرین. دانشگاه تهران. ۶ مجلد. ۱۳۳۷–۱۳۵۳
فصل‌المقال فی‌شرح کتاب الامثال. ابی‌عبیدالبکری الاونبی. حققه‌وقدم‌له: الدکتور عبدالمجیدعابدین والدکتور احسان عباس. ۱۹۵۸
فیض‌القدیر شرح‌الجامع‌الصغیر. مناوی. الطبعةالثانیه. دارالمعرفة. بیروت. ۶ مجلد. ۱۳۹۱ ھ – ۱۹۷۲م
قابوسنامه. عنصرالمعالی کیکاوس‌بن‌اسکندر. به‌اهتمام دکتر غلامحسین یوسفی. تهران. ۱۳۴۵
قرآن
قصص‌الانبیا. تألیف ابواسحق نیشابوری. به اهتمام حبیب یغمایی. تهران. ۱۳۴۰
قصص‌قرآن مجید. برگرفته ازتفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی. به اهتمام یحیی مهدوی. ۱۳۴۷
کشف‌الابیات شاهنامهٔ‌فردوسی. به‌کوشش‌محمددبیرسیاقی. ۲مجلد. تهران. ۱۳۴۸–۱۳۵۰
لغت نامهٔ دهخدا. تألیف علی اکبر دهخدا. ۱۹۳ مجلد. تهران. ۱۳۲۵-۱۳۵۲
لمعة السراج‌لحضرة التاج «بختیارنامه». به کوشش محمد روشن. بنیادفرهنگ‌ایران. تهران. ۱۳۴۸

مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی. تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر. دانشگاه تهران. ۱۳۳۳
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی اصفهان. ۱۳۴۳-۱۳۵۳
» » » » تهران. ۱۳۳۲-۱۳۵۳
» » » » مشهد. ۱۳۴۴-۱۳۵۳
مجموعهٔ مقالات تحقیقی خاورشناسی اهداء به‌آقای پروفسورهانری‌ماسه دانشگاه تهران. ۱۳۴۲
مرصادالعباد. تألیف نجم‌رازی. به اهتمام دکتر محمدامین ریاحی. تهران. ۱۳۵۱
المصادر. ابوعبدالله‌حسین‌بن‌احمد زوزنی. بـه‌کوشش تقی‌بینش. مشهد. ۱۳۴۰-۴۵
المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم. مقابله... وتصحیح مدرس رضوی. دانشگاه تهران. ۱۳۳۵
المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث‌النبوی. دکتر ا. ی. ونسنك. بریل. ۱۹۳۶
مقالات و بررسیها. نشریهٔ‌گروه تحقیقاتی دانشکدهٔ الهیات ومعارف‌اسلامی.
مقامه نویسی درادبیات‌فارسی وتأثیر مقامات عربی درآن. فارس ابراهیمی حریری. دانشگاه تهران. ۱۳۴۶
مقدمةالادب‌زمخشری. پیراستهٔ سیدمحمدکاظم امام.دانشگاه‌تهران. ۳مجلد. ۱۳۴۲-۱۳۴۳
منشآت‌خاقانی. افضل‌الدین بدیل‌بن‌علی‌خاقانی. تصحیح‌وتحشیهٔ‌محمدروشن. دانشگاه تهران. ۱۳۴۹
نامهٔ تنسر. به‌سعی مجتبی مینوی. چاپ دوم. تهران. دردست‌انتشار.
نامه‌های رشیدالدین‌وطواط. بامقدمه‌ای ازدکتر قاسم‌تویسرکانی. دانشگاه تهران. ۱۳۳۸
نشریهٔ دانشسرایعالی. سال تحصیلی ۴۱-۴۲
نفثة المصدور. انشای شهاب‌الدین محمد نسوی. تصحبح و تـوضیح دکتر امیرحسن‌یزدگردی. تهران. ۱۳۴۳

هرمزدنامه. نگارش ابراهیم پورداود. تهران. ۱۳۳۱

هنرنامهٔ یمینی ← دیوان عثمان مختاری

یغما. مجلهٔ ماهانه. مؤسس و مدیر حبیب یغمایی. ۲۸ سال. ۱۳۵۳–۱۳۲۷

یادداشتهای قزوینی. بـه کـوشش ایرج افشار. دانشگاه تهران. ۹ مجلد. ۱۳۴۷–۱۳۳۲

یوشت فریان و مرزبان‌نامه. نگارش محمد معین. تهران. ۱۳۲۴

برخی از کتابهای

انتشارات اساطیر

◘ **روزنامهٔ خاطرات عین السلطنه** (روزگار پادشاهی مظفرالدین شاه) قهرمان میرزاسالور/ ایرج افشار و مسعود سالور/ چاپ اول ۱۳۷۶

◘ **تاریخ کامل (جلد پنجم)** عزالدین ابن اثیر/دکتر سیدمحمدحسین روحانی/ چاپ دوم ۱۳۷۶

◘ **عربی ساده پیش دانشگاهی** /دکتر احمد رنجبر/ چاپ اول ۱۳۷۵

◘ **لب لباب مثنوی**/ ملاحسین کاشفی/ سیدنصرالله تقوی/ سعید نفیسی/ چاپ اول ۱۳۷۵

◘ **دیوان امیرعلیشیرنوایی**/ دکتررکن الدین همایون فرخ/ چاپ اول ۱۳۷۵

◘ **سیمای مردهنرآفرین**/ جیمز جویس/ پرویز داریوش/ چاپ دوم ۱۳۷۵

◘ **خیاطی جامع دستکش و کلاه**/ نسرین روزگار/چاپ اول ۱۳۷۵

◘ **خیاطی جامع لباس بچه**/ نسرین روزگار/ چاپ اول ۱۳۷۵

◘ **منطق الطیر**/ فریدالدین عطار نیشابوری/ دکتر احمد رنجبر/ چاپ اول ۱۳۷۵

◘ **تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد سوم**/ امام فخر رازی/ دکتر علی اصغر حلبی/ چاپ اول ۱۳۷۵

◘ **زندگی شاه عباس**/ لوسین لوئی بلان/ دکتر ولی الله شادان/ چاپ اول ۱۳۷۵

◘ **سیذارتا**/ هرمان هسه/ پرویز داریوش/ چاپ پنجم ۱۳۷۵

◘ **معنی عشق نزد مولانا**/ دکتر روان فرهادی/ چاپ دوم ۱۳۷۵

◘ **گزیده تفسیر کشف الاسرار**/ ابوالفضل رشیدالدین میبدی/ به اهتمام دکتر محمدجواد شریعت/ چاپ دوم ۱۳۷۵

◘ **سیاست نامه**/ خواجه نظام الملک/ استاد عباس اقبال آشتیانی/ چاپ سوم ۱۳۷۵

◘ **دستور زبان فارسی**/ دکتر محمدجواد شریعت/ چاپ هفتم ۱۳۷۵

◘ **گزیدهٔ حدیقة الحقیقه**/ دکتر علی اصغر حلبی/ چاپ اول ۱۳۷۵

◘ **برگزیده نظم و نثر فارسی** [فارسی ونگارش ۱ و ۲] دکتر مهدی ماحوزی چاپ دهم ۱۳۷۵

◘ **تأثیر قرآن وحدیث برادبیات فارسی**/ دکتر علی اصغر حلبی/ چاپ چهارم ۱۳۷۵

◘ **خلاصه مثنوی معنوی**/ استاد بدیع الزمان فروزانفر/ چاپ دوم ۱۳۷۵

◘ **ادبیات معاصر ایران**/ دکتر اسماعیل حاکمی/ چاپ سوم ۱۳۷۵

◘ **گزیده متون تفسیری فارسی**/ دکترسیدمحمود طباطبائی اردکانی/ چاپ پنجم ۱۳۷۵

◘ **ترجمه و راهنمای مبادی‌العربیه جلد دوم** / رشیدالشرتونی / دکتر محمدجواد شریعت / چاپ سوم ۱۳۷۵

◘ **مبادی‌العربیه جلد دوم** / رشیدالشرتونی چاپ ششم ۱۳۷۵

◘ **تاریخ طبری جلد هشتم** / محمد بن جریر طبری / ابوالقاسم پاینده / چاپ پنجم ۱۳۷۵

◘ **ترجمه و راهنمای مبادی‌العربیه جلد اول** / رشید الشرتونی / دکتر محمدجواد شریعت / چاپ دوم ۱۳۷۵

◘ **اساطیر مصر** / وردنیکاایونس / باجلان فرخی / چاپ اول ۱۳۷۵

◘ **اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم** /دکتر علی‌اصغر حلبی / چاپ اول ۱۳۷۵

◘ **آیین نگارش** / دکتر محمد جواد شریعت / چاپ هفتم ۱۳۷۵

◘ **چهل سال تاریخ ایران** (جلد اول: المآثر والآثار) محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه / ایرج افشار / چاپ دوم ۱۳۷۵

◘ **تاریخ طبری** (۱۶ جلدی) / محمدبن‌جریرطبری / ابوالقاسم پاینده / چاپ ۱۳۷۵

◘ **اساطیر آفریقا** / جئوفری پاریندر / باجلان فرخی / چاپ اول ۱۳۷۵

◘ **آشنایی با علوم قرآنی** / دکتر علی‌اصغر حلبی / چاپ چهارم ۱۳۷۵

◘ **ایرانیان ترکمن** / دکتر اصغر عسگری خانقاه و دکتر محمد شریف کمالی / چاپ اول ۱۳۷۵

◘ **طریقت‌نامه** / عمادفقیه کرمانی / دکتر رکن‌الدین همایونفرخ / چاپ اول ۱۳۷۴

◘ **پیترکامنتسیند** / هرمان هسه / عبدالحسین شریفیان / چاپ اول ۱۳۷۴

◘ **ترجمه و راهنمای مبادی‌العربیه جلد سوم** / رشیدالشرتونی / دکتر محمدجواد شریعت / چاپ دوم ۱۳۷۴

◘ **پاسخ تمرین‌های مبادی‌العربیه جلدچهارم** / دکترمحمدجوادشریعت/چاپ‌دوم ۱۳۷۴

◘ **انسان‌دراسلام‌ومکاتب‌غربی** /دکترعلی‌اصغرحلبی / چاپ‌دوم‌باتجدیدنظر ۱۳۷۴

◘ **مبادی‌العربیه جلد اول** / رشید الشرتونی / چاپ سوم ۱۳۷۴

◘ **مبادی العربیه جلد سوم** / رشیدالشرتونی / چاپ سوم ۱۳۷۴

◘ **یادگارزریران** / متن پهلوی با ترجمه فارسی و سنجش آن با شاهنامه / دکتر یحیی ماهیار نوابی / چاپ اول ۱۳۷۴

◘ روش تحقیق و مآخذشناسی / دکتر احمد رنجبر/ چاپ چهارم ۱۳۷۴
◘ تاریخ کامل (جلد سوم)/ عزالدین ابن‌اثیر/ دکتر سیدمحمد حسین روحانی/ چاپ دوم ۱۳۷۴
◘ تاریخ کامل (جلد چهارم)/ عزالدین ابن اثیر/ دکتر سیدمحمدحسین روحانی/ چاپ دوم ۱۳۷۴
◘ نهج‌البلاغه/ سخنان امیرالمؤمنین علی(ع) /دکتر محمد جواد شریعت/ چاپ اول ۱۳۷۴

◘ شرح مخزن‌الاسرار نظامی گنجوی/ دکتر مهدی ماحوزی/ چاپ اول ۱۳۷۴
◘ تاریخ کامل (جلددوم)/ عزالدین ابن‌اثیر/ دکتر سیدمحمدحسین روحانی/ چاپ دوم ۱۳۷۴

◘ گزارش‌نویسی و آیین نگارش/ دکتر مهدی ماحوزی/ چاپ پنجم ۱۳۷۴
◘ تاریخ طبری جلد هفتم/ محمدبن‌جریرطبری/ ابوالقاسم پاینده/ چاپ چهارم ۱۳۷۴

◘ مبادی‌العربیه جلد چهارم/ رشیدالشرتونی/ چاپ سوم ۱۳۷۴
◘ تاریخ کامل (جلد هفتم)/ عزالدین ابن اثیر/دکترسیدمحمدحسین روحانی/ چاپ اول ۱۳۷۴

◘ روزنامهٔ خاطرات عین‌السلطنه (روزگار پادشاهی ناصرالدین شاه)/قهرمان میرزا سالور/ ایرج افشار و مسعود سالور چاپ اول ۱۳۷۴
◘ تاریخ کامل (جلد اول)/ عزالدین ابن اثیر/ دکتر سیدمحمدحسین روحانی/ چاپ دوم ۱۳۷۴

◘ شعروشرع/نقدفلسفی‌شعرازنظرعطار/ دکترنصرالله‌پورجوادی/ چاپ‌اول ۱۳۷۴
◘ تعبیرات‌عرفانی‌اززبان عطارنیشابوری/ عبدالکریم جریزه‌دار/ چاپ اول ۱۳۷۴
◘ اندیشه‌های عرفانی پیرهرات/ علی‌اصغر بشیر/ چاپ اول ۱۳۷۴
◘ دیوان حافظ/ متن حروفی چاپ معروف حافظ علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی با تعلیقات و توضیحات علامه و کشف‌الابیات/ عبدالکریم جریزه‌دار/ چاپ پنجم ۱۳۷۴

◘ گزیده منطق‌الطیر/ شرح و توضیح دکتر رضا اشرف‌زاده/ چاپ دوم ۱۳۷۴
◘ برگزیده اشعار رودکی و منوچهری/ دکتر اسماعیل حاکمی/ چاپ چهارم ۱۳۷۴